باارائهٔ این برگ جزوهٔ فهرستها بخریدار تسلیم خواهد شد و هیچ وجهی بابت آن دریافت نخواهد گردید.

نام و نام خانوادگی خریدار .... محل خرید ....

امضاء خریدار

نظرات دربارهٔ کتاب

در صورتیکه نظرات مفصل باشد دریك یاچند ورقه مرقوم گردد و به‌این برگ ضمیمه شود.

شرح گلستان

تألیف

دکتر محمّد خزائلی

چاپ اول ـ ۱۳۴۴

ناشر

مؤسسه انتشارات احمد علمی

فهرست فصول کتاب

مآخذ کتاب :

۱ — قرآن مجید .
۲ — اعلام قرآن، تألیف نگارنده .
۳ — المعجم المفهرس .
۴ — تفسیر میبدی.
۵ — تفسیر جلالین .
۶ — فقیه من لایحضره الفقیه .
۷ — جامع الصغیر گردآوردهٔ سیوطی .
۸ — سراج المنیر، شرح جامع الصغیر.
۹ — کنوز الحقایق .
۱۰ — اللئالی المصنوعة تألیف سیوطی .
۱۱ — نهج البلاغه .
۱۲ — احیاء علوم الدین غزالی .
۱۳ — احادیث مثنوی تألیف استاد فروزانفر .
۱٤ — برهان قاطع باحواشی آقای دکتر معین .
۱۵ — فرهنگ معین .
۱٦ — فرهنگ نفیسی .
۱۷ — قاموس فیروزآبادی .
۱۸ — المنجد قسمت اعلام .
۱۹ — قاموس کتاب مقدس .
۲۰ — معجم البلدان یاقوت .
۲۱ — فرهنگ جغرافیایی .
۲۲ — الکنی والالقاب .
۲۳ — ریحانة الادب .
۲٤ — مجمع الآداب فی معجم الالقاب .
Encyclopedie Larousse méthodique — ۲۵
Dictionnaire Général de Biographil db'Histoire — ۲٦
Crand Larousse — ۲۷
۲۸ — دائرة المعارف بریتانیکا .
۲۹ — تاریخ مختصر ایران قدیم تألیف مشیرالدوله .
۳۰ — تاریخ مختصر ایران تألیف ذکاءالملک فروغی .
۳۱ — تاریخ مختصر فلسفه از نگارنده .
۳۲ — تاریخ مختصر شیروخورشید کسروی .

۳۳ — امثال وحکم دهخدا .
۳٤ — مجمع الامثال میدانی .
۳۵ — مآخذ قصص مثنوی تألیف استاد فروزانفر .
۳٦ — عقدالفرید .
۳۷ — ربیع الابرار زمخشری .
۳۸ — محاضرات راغب اصفهانی .
۳۹ — مجلهٔ یغما، مقاله تحت عنوان حواشی گلستان نگارش آقای دکتر زرین کوب .
٤۰ — رسالهٔ قشیری .
٤۱ — کشف المحجوب جلابی .
٤۲ — فرهنگ مصطلحات عرفانی .
٤۳ — Lepoete Saadi ازهانری ماسه .
٤٤ — شرح گلستان ولی محمد .
٤۵ — شرح گلستان صمد قاضی فتح محمد .
٤٦ — کلیات سعدی به تصحیح مرحوم فروغی .
٤۷ — کلیات سعدی که تصحیح آن به شوریدهٔ شیرازی منسوب است .
٤۸ — گلستان با تصحیح وحواشی مرحوم قریب .
٤۹ — گلستان به تصحیح آقای دکتر مشکور .
۵۰ — گلستان طبع شوروی .
۵۱ — روض الورد ترجمهٔ عربی گلستان نگارش فرات شاعر لبنانی .
۵۲ — تاریخ ادبیات استاد همایی جلد اول .
۵۳ — تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا جلد اول و دوم .
۵٤ — سبك شناسی مرحوم ملك الشعرای بهار .
۵۵ — از سعدی تا جامی تألیف ادوارد برون، ترجمهٔ استاد علی اصغر حکمت .
۵٦ — مقالهٔ استاد سعید نفیسی راجع به تولد ووفات شیخ سعدی .
۵۷ — بحورالالحان فرصت شیرازی .
۵۸ — ابدع البدایع شمس العلمای گرگانی .
۵۹ — المعجم فی معائیر اشعار العجم .
٦۰ — درهٔ نجفی .
٦۱ — بدیع وقافیه از نگارنده .
٦۲ — افسانهٔ خدایان .
٦۳ — دیوان سنائی .
٦٤ — دیوان انوری .

مقدمه

بنام خدای مهربان

کتاب گرانمایهٔ گلستان باتفاق صاحب نظران یکی ازآثار ادبی جهان بشمار آمده و در نظر عوام و خواص مهمترین اثر منثور زبان پارسی است . هنگامیکه نام شیخ اجل سعدی را بگوش می شنویم بدنبالهٔ جلوات هنری وی که در غزل پارسی عرصهٔ خیال ما را آرایش میدهد واستادی وی را درفن غزلسرایی مسلم می‌سازد ، یکباره خود را در برابر منظر بوستان وگلستان می‌بینیم وغرق حیرت و اعجاب می‌شویم که آیا نخست درگلستان او قدم گذاریم و ازگلهای شاداب شاخسارهای پراکندهٔ آن دامنی سرشار فراهم آریم یا اول به‌بوستان وی اندرشویم و از میان صفوف منظم درختان مواعظ و حکم بگذریم ومشام جان خود را بابوی شکوفه‌ها و میوه‌های آن نوازش دهیم .

گلستان نثری است منظوم وبوستان نظمی‌است به‌روانی نثر. این یکی مارابااختران پراکندهٔ آسمان ادب مواجه میسازد وآن دیگری نظام حکمت آمیزعقد ثریا را در برابر چشم مامصور میدارد . در هر حال گلستان شیخ اجل سعدی شیراز ستاره‌ای است‌که از آغاز طلوع تازمان ما روشنی روزافزون داشته است وچنان می‌نماید‌که تاماه وخورشید تابنده‌اند این‌کانون فروزان ادب پارسی همچنان نور افشانی‌کند واشعهٔ خود را در همهٔ جهان بگسترد و در محضرجهانیان معرف نفسانیات شریف و اخلاق لطیف و افکار عرفانی قوم ایرانی‌باشد. چه ایرانیان هرگز روش شیخ اجل سعدی شیرازی را از دست نمی‌دهند و عشق پیروی استاد را در لفظ و معنی از سر فرو نمی‌نهند ، از این روی ادب فارسی با این پیروی شوق آمیز و تتبع ذوق آمیز ، خالد وجاویدان خواهد ماند .

گلستان ازآنزمان که در افق ادب فارسی جلوه‌گر شده محبوب وشایستهٔ تقلید معرفی گردیده است و هر کسی‌که مایهٔ ذوقی داشته خواسته است برنمط شیخ دفتری سازد یا دست کم سخنی پردازد و اگرفرو می‌مانده به درج واقتباس‌کلمات شیخ دل راتسلی میداده ، وبر آستان افصح‌المتکلمین ایران ازسر عجز سر می‌نهاده است . عده‌ای هم به‌شرح کلمات پارسی شیخ ارادت خویش را نمودار و سعادت جویی خود را آشکار کرده‌اند . نگارنده نیز چون خودرا از تقلید عاجز میدید در مقام برآمد با شرح کردن گلستان‌که در واقع خزانهٔ گوهر های ادب ایران است از جانبی به حضرت شیخ ارادت صادق خود بنماید و از جانب دیگر

باب تحقیق و تتبع به روی دانش پژوهان همزمان بگشاید چه گلستان را هر بهار طراوتی دیگر است و این عروس اندیشه هر روز در جامه‌ای خوشتر خرامان و جلوه‌گر شده است و چون تحول زمان مسیر افکار خردمندان را تغییر میدهد ، اهل هرزمان به آثار گذشتگان با نظری دیگر مینگرند و ازآنجاکه اثرهای فکر و ذوقی شاعران و نویسندگان مـا بویژه نوشته های سعدی شیراز چشمه ایست که هرگز نمی‌خوشد و همواره در جوش و جریان است میتواند ذوق خواهندگان هرعصر را سیراب کند ودر دهان هریك ازتشنگان شربتی که پسند خاطرش باشد فروریزد .

در عهد ما دانش طلبان می‌خواهند پندهای دلپسند شیخ را تجزیه و تحلیل کنند و با اصول اجتماعی امروز مطابقت دهند . هم چنین در مقام آنند که ریشهٔ واژه‌های پارسی را بدانند ومشتقات الفاظ تازی را که درگلستان بکار رفته ونشان جاویدان گرفته است بخوبی بشناسند تا در نثر و نظم خویش بکار برند و از لفظ های عربی که صراف سخن سکهٔ آنرا رایج نشناخته اجتناب ورزند . بالاتر از همه میخواهند دستور زبان مادری را ازگفتارپدر شعرو نثر دری فرا گیرند و کیفیت تعبیر و تفسیر از مکتب وی بیاموزند .

اشخاص و اماکنی که ازآن زمان در این دفتر ادب نامبرده شده باید شناخته شوندو محققان در بارهٔ آیات و اخبار و آثاری که درکتاب نفیس گلستان آمده است سخنی چند بشنوند بعلاوه پی‌بردن بـه هنرنمایی‌های شیخ اجل که از خلال هر لفظ و معنای این‌کتاب هویدا است بسی ضرورت دارد تابرای ما نیز گلستان در لباسی باشد که بگفتهٔ خود شیخ : «متکلمان را بکارآید و مترسلان رابلاغت افزاید» .

نگارنده خود نمی داند آیا از عهدهٔ چنین وظیفه‌ای که برای خود مقرر داشته است ذمهٔ خود بری‌کرده یانادانی وتحیر خود رادر ادراك الفاظ خوش ومعانی دلکش این‌کتاب به عالمیان نشان داده است در هرحال تنها بدین دلخوش کرده که به ساحت فصاحت شیخ راهی‌گشوده و نمونه‌ای از تحقیقاتی که اهل این عصرجویای آن هستند به‌ارباب ذوق نموده است . از خدا می‌خواهم که خوانندگان پس از قرائت این شرح در راه رفع نقایص آن خود قـدم بردارند ، یا این رهنورد جسور را که از خطرات راه نهراسیده و در این وادی بی‌پایان پای‌گذاشته است ملامت نکنند اما از لغزشهای وی چشم نپوشند بلکه با یاد آوری عبرت آمیز اورا بفضل خویش واقف سازند تامگر خود را ازبرخی عیوب بپردازد وخویش رابرای احراز عنوان شارح‌گلستان لایق و درخور سازد .

پیش ازآنکه شرح‌گلستان آغاز شود مقدمه ای خلال شش‌گفتار از نظر خوانندگان گرامی میگذرد و در آن مقدمه بسیاری از اصولی که ملاك ارزش یابی‌کتاب‌گلستان است دراختیاراهل ذوق و ادب که نقادان‌گوهرهای نفیس ادبیاتند قرار میگیرد . امیدآنکه مورد

التفات واقع شود و درآستان با عظمت ادبیات‌کشور باستانی ایران مقبول افتد و فیوضی از روان تابناك برترین شاگرد عشق وبهترین معلم شعرو ادب و پادشاه سخن پارسی این‌بندهٔ ناچیز را بحاصل آید .

مقدمه مشتمل بر شش گفتار است

گفتار نخست : مفهوم ادب وادبیات، منشأ روانی وهدف وکیفیت تطوروانواع‌آن.

گفتار دوم : تصوف وعرفان .

گفتار سوم : مختصری ازتحولات ادب فارسی تازمان شیخ اجل سعدی شیرازی .

گفتار چهارم : مقام ادبی وعرفانی افصح‌المتکلمین .

گفتار پنجم : سخنی در باب‌گلستان و ترجمه‌ها و شرح هایی که برآن نوشته شده است .

گفتار ششم : سخنی چند درباب شعر و انواع آن ـ گفتگوی کوتاهی درباب قافیه مختصری ازعلم عروض واوزان عروضی که ابیات وقطعه‌های منظوم گلستان بآن وزن سروده شده است ـ انواع شعرفارسی ـ آرایشهای سخن درگلستان .

گفتار نخست

مفهوم ادب و ادبیات ــ منشأ روانی ادبیات ــ هدف ادبیات ــ
کیفیت تطور ادبیات ــ انواع ادبیات

قسمت اول مفهوم ادب وادبیات :

ادب در لغت عرب بمعنی ظرافت و زیبایی است و به ادب نفسی و ادب درسی تقسیم میشود اما در زبان ما ادب بر رفتار و گفتار نیك اطلاق میگردد و مجموعهٔ مقررات عرفی هرعمل رابه صیغهٔ جمع ، آداب می‌خوانیم وبرآثار زیبایی ازسخن‌که بصورت گفته یانوشته درآمده باشد عنوان ادبیات اطلاق می کنیم .

حرف یاء مشدد در ادبیات ، ادات نسبت عربی است و « الف و تاء » آن ، علامت جمع مؤنث در زبان تازی است‌که در پارسی ازآن افادهٔ معنی مجموعی می‌شود چنانکه می گوییم : حیوانات ونباتات و مجموعهٔ آنها را اراده می‌کنیم . استعمال « الف و تاء » در معنی مجموعی ، ساختهٔ فلاسفهٔ اسلامی است وآنان این عرف را از سریانیان گرفته‌اند ودر واقع جمع بستن به‌الف وتاء برای بازنمودن مجموعه‌ها نتیجه‌ای از ترجمه‌های کتب فلسفی سریانی است‌که بنیاد اطلاعات مسلمانان ازحکمت افلاطونی وحکمت مشائی می‌باشد .

بهرحال در زبان ما مفهومی برابر با **Belles lettres** و **littérature** درزبان فرانسه دارد . **Belles – lettres** ، پرورده ها و تراویده های فکری است بویژه نسبت بآنچه مربوط بصناعت سخن‌گفتن ونوشتن باشد و **littérature** مجموعهٔ آثار ادبی یك ملت یایك قرن یایك دوره است . ادبای عرب ، بجای ادبیات لفظ ادب وگاهی لفظ‌آداب می گذارند لکن با اشاراتی‌که رفت بخوبی معلوم میشودکه واژهٔ ادبیات بهتر می‌تواند از عهدهٔ ادای این‌مفهوم برآیدومعنی مجموعی راکه‌در **Belles - lettrse** و **littérature** مندرج است نیکو ادا کند .

درحقیقت ، ادب از «دوپی» بمعنی نوشتن ریشه گـرفته و اصل آن «اکدی» است و دبیر و دبیرستان و دبستان هم در فارسی از این ریشه آمده و کتاب در زبان عربی هم از همین اصل منشأ گرفته است . در زبانهای اروپایی نیز در **lettre** و **littérature** معنی نوشتن نهفتن است از اینروی باید گفت سخنان زیبا از زمانی شایستهٔ اینگونه عناوین شده که

بقید نوشتن درآمده است.

قسمت دوم ـ منشأ روانی ادبیات :

میدانیم حالات روانی آنقدر باهم پیوسته است که جداکردن یکی از آنها کاری دشوار و شاید نا ممکن میباشد معهذا از نظر تجزیه و تحلیل علمی، حالات نفسانی را روانشناسان به‌سه‌قسم منقسم ساخته‌اند: قسم‌اول‌را که‌ناشی‌از‌تأثیرات جهان خارج درذهن‌است، «ادراکات» خوانده‌اند و به قسم دوم که تأثر نفس و احساس لذت یا الم است و ناشی ازادراکات، نام «انفعال» داده اند و قسم سوم را که عکس‌العمل روان آدمی در برابر جهان خارجی است «افعال» نامیده‌اند.

احساس یا انفعال، واسطهٔ میان ادراك و فعل است و در واقع صرفاً روانی است اما از دو جهت باجهان خارج ارتباط دارد و مانندهٔ شخصی است که هریك از دو دست او کاری بزرگ صورت می‌دهد؛ با یك دست، واقعیات عرصهٔ پهناور عالم را میگیرد و در درون کانونی تنگ ولی پرحرارت آنها راگاهی تجزیه و گاهی ترکیب می کند، با دست دیگر سلسلهٔ اراده را می‌جنباند و مایهٔ بروز نیروهای تسخیرکننده‌ای میشود که در فطرت آدمی مکنون است و چون به منصه ظهورآید، طبیعت مسخر فرمان آن است. میلهای عالی و شهوتها وعاطفه‌ها، همه فرزندان انفعالات و احساسات ماهستندکه جوش وخروشی دردرون ما بوجود می‌آورند و در ذهن ما دریایی‌متلاطم می‌سازند اماما، درجوش وخروشیم ودیگران درون ما را آرام و خود ما را بیحرکت و جنبش می‌پندارند، دیری نمی گذرد که همچون آبشار برق زای، هیجانات نفسانی ما حرکاتی درجهان وجود می‌بخشدکه یکباره عالم را منقلب و طبیعت را دگرگون می‌کند.

نخستین رشحه ای که از این منبع فعال برون می‌تراود آوازهای خوش و سخنانی دلکش‌است که‌آنهارا‌باید مایهٔ ادبیات نامید. بنابراین منشأ روانی ادبیات‌که به نوبت خود سبب حفظ حیات نفسانی است، انفعالات یعنی لذات و آلام و عواطف و وجدانیات مغفوله و میل‌های اجتماعی و میول عالیه است‌که نخستین بار بصورت آواز نغز و سخن پرمغزظاهر می‌شود و مبین احساسات خواننده یا گوینده ایست‌که نوعی زیبایی را درك کرده و ازآن لذت برده یا متحمل الم شده است و می‌خواهد عشق خودرابه زیبایی وزیبایان اعلام دارد. ازاینروی باید سخن مولانا جلال الدین رومی را بهترین معرف سازمان مکتب ادبیات دانست چه‌به‌گفتهٔ وی دراین مکتب :

«عشق شاگرد است و حسنش اوستاد».

بیگمان هرفرد انسانی‌کم و بیش در حس مشترك یادر تخیل خود صورتهای زیبایی دارد و با آنها عشق می‌ورزد لکن همه نمی‌توانند احساسات خود رانشان دهند وحتی برای

برخی ، احساسات خودشان ابهام آمیز است . چه ، آدمیان از نظر ادراك حسی و تداعی معانی و سرعت انتقال و نیروی تذکر و قدرت بـر ایجاد تخیلات ابداعی و قـوهٔ تحلیل و ترکیب متفاوتند و هریك از این نیروهای روانی بنوعی در تعبیر احساسات ما مداخله دارند بقسمی که اگر در هرکدام از این حـالات ادراکی ضعف و فتوری باشد ، اندیشه های ادبی قابل عرضه بخارج حاصل نمیشود .

بیگمان بیان افکار ادبی بـایجاد مفاهیم کلـی و برقراری رابطـه میان موضوعات و انتخاب نحوهٔ استدلال نیازمند است اما اینگونه عناصر ادراکی در مرحلهٔ دوم قرار دارد زیرا مفهوم کلی و حکم و استدلال برای تنظیم موادی است که از ادراك حسی وتداعی معانی وتذکر وتخیلات ابداعی درنتیجهٔ دقت وتأمل فراهم گردیده است . بیچاره کسی که احساسات لذت آمیز یا الم انگیز در درونش موج زند ونتواند سوز درون خودرا آشکارا کند وسعادتمند آنکسی که درونش کانونی باشد پراز سوز و گدازکه هرچه بیشتر شعله‌ها ازآن برخیزد وآتش شوق تیزتر گردد ، شعله‌ها بنوبهٔ خود موجـد موادی آتش زا بشود تا جایی که صاحبدل از ترس آنکه مبادا جهانی در شعله‌های عشق او بسوزد با سوز خود بسازد و دم بر نیارد .

ای مرغ سحرعشق زپروانه بیاموز   کان سوخته راجان شد وآواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند   و آنرا که خبرشد خبری باز نیامد

قسمت سوم ـ هدف ادبیات :

از بیانی که گذشت بخوبی معلوم میشودکه نخستین هدف از خواندن آواز و بر زبان آوردن سخنان زیبا ، گزارش حالاتی‌است که دردرون خواننده یاگوینده میگذرد چنانکه پرنده‌ای تنها هنگامیکه بگل وآبی میرسد نغمه سرمیدهد . نمیدانیم‌آیا این نغمه حاکی از وحشت تنهایی او است که با وجود مواجه بودن با مطلوب خـویش ازآنکه درتمتع ازنعمت شریکی ندارد رنج میبرد وندادرمیدهد تا دیگرهمجنسان اوهم بیایند وازآنچه نصیب‌اوشده است بهره‌ای بردارند ؟ یاآنکه احساس زیبایی خود بخودآتشی دردرون وی بوجودآورده وآوازیکه ازمیان منقاروی بدرمی‌آید شعلهٔ همان‌آتش درونی است ؟ آنچه مسلم است گوینده یا خواننده اگر شنوندگان بیشتری داشته باشد ازگفتن وآواز خواندن خود بیشتر لـذت خواهد برد وهرچه بیشترمورد تحسین واقع شود بیشتردرلطف سخن وزیبایی آواز خویش خواهدکوشید .

اکنون‌که شنوندگان حداقل تأثیرغیرمستقیم درایجـاد شوق سخن‌گویی دارند بـاید موضوع سخن مطالبی باشدکه مایهٔ جلب توجه آنان شود وموضوع سخن زیبا وقتی جالب خواهد بودکه برای مستمعان متضمن‌نفع‌آنی یامشتمل برارشاد به‌جانب سعادت‌آینده باشد. نوع اول شایستهٔ خلودنیست چه منتفعین ازآن محدودند وچون‌آنان درگذرند یانفع مطلوب

خود را استیفا کنند دیگر درمقام ترویج سخنانی که روزی سلسله جنبان هیجانشان بوده بر نخواهند آمد . اما نوع دوم که به سعادت آینده چشم دوخته است اعم از آنکه در حصار تنگ این جهان محدود باشد یا آنکه قلمرو خود را درعرصهٔ بیکران و بی‌پایان جستجو کند مورد رغبت همگان خواهد بود وتا نسلها ازپی یکدیگرمی‌آیند و میروند اینگونه سخنان ، جاویدان خواهد ماند مشروط بر آنکه ظاهر آن آنقدرزیبا باشد که افراد نوآموزرامجذوب خود سازد واگربرای علاج ، خوراندن دارویی تلخ ضرورت یابد بازهم پوششی شکرین لازم است تا مذاق بیماررادرهرشرایط که باشد مطبوع و گوارا آید.

بنابراین هدف ادبیات استفاده ازاحساسات زیبا وگفته‌های لطیف ونوشته‌های ظریف درراه ارشاد به سعادت اجتماعی واخلاق عمومی است وهرگاه ازادبیات برخلاف این هدف استفاده کنند گوهر نفیس ادبیات را در غیر مصرف خود بکار برده‌اند وازهدف واقعی آن منحرف شده‌اند . بطورکلی آثاری سزاوارخلود است که برای خدمت به اجتماع بشری از اعماق روان افرادی خیراندیش وانسان دوست تراویده باشد منتهی در دورانهای اول باید کمی اطلاع اینگونه مردم ازجهان پهناوروجامعهٔ بزرگ انسانی موجب میشد که قلمروخیر-اندیشی ومصلحت جویی آنان یك خانواده یا یك قبیله یا یك ملت باشد ، امااز وقتی که مرزهای فکری برداشته شد وبرد دیدروشن بینان افزایش یافت هدف ادبیات درافقی بسیار بلند بصورت ستاره‌ای فروزان جلوه گر گردید وازپرداختن به‌مسائل جزئی ومحدود امتناع ورزید حتی ادبیات ملی که به‌ملتی خاص نسبت داده میشود به لحاظ آن است که استعداد آن ملت را برای یاری درتکمیل انسانیت وآبادانی جهان ارائه کند یا اگر قومی ازاقوام دیگرستم می‌بینند ستم-زدگی آنان را بجهانیان اعلام دارد وسازمانهای اجتماعی بشررا برای رفع جوروتعدی از مظلوم وهدایت وارشاد اقوام یا افراد ظالم تجهیز کند .

ادبیات درعین‌حال باید که وضع حاضرزمان را بادیدهٔ انتقادنگرد وزشتی وزیبایی‌هایی را که درظرف زمان ومحیط اجتماعی رخ میدهد بازنماید وظیفهٔ دیگری هم برعهده دارد که ازتکلیف اول دشوارتر وضروری‌تر است . این تکلیف آماده ساختن نسل جوان برای زندگانی آینده‌ایست که ازجهت وسعت وکمال با وقایع حیات فعلی اختلاف دارد . از اینرو باید ادبیات را دستگاهی تلقی کرد که طرح وبرنامه برای قرون دیگرمیسازد وهرچه افکار تواناتری دراینکاروارد شود نقشهٔ آینده روشن‌تروقلمرومستقبل پهناورتر خواهد شد . گاهی سخن سرای ، ازتجارب وگذشته‌های خود نیزیاد میکند واگر پیراست بیاد جوانی می‌افتد دراین مقام تأسف وی برجوانی درس عبرتی است برای آنکه جوانان از قدرت و استعداد خویش پیش ازآنکه ازدست رود استفاده کنند تا به‌حسرت وپشیمانی گرفتارنیایند ودرمحنت ازپیش برخود ببندند وروزنه‌ای ازآینده به‌کاخ سعادت بگشایند. گاهی ادیب پیرخود را با

نشاط‌تروخرم‌ترازجوانان نشان میدهد تا هم اولویت نشاط را برای جوانان ازروی‌قیاس و دلیل مبرهن سازد وهم در آنان تصوری نیرومندتر بوجود آرد که از گذشت زمان واز تحول جوانی به‌پیری نهراسند وتغییرصعودی ارزش خویش‌را درعرصهٔ زمان نیکوبشناسند وبدانند که هردم ازعمراگر نفسی میرود واگرپنجاه سال عمردرخواب وخیال میگذرد بازپنج‌روزهٔ عمردریافتنی است وتاآخرین نفس‌آدمی باید درراه نیکبخت ساختن خود وسعادتمند کردن دیگران تلاش کند وتاجان دربدن داردازانجام وظیفه معاف نیست.

بطورکلی‌هدف ادبیات رفاه وتمتع نسل فعلی وترقی وپیشرفت درراه زندگانی‌آینده وبرنامه ریزی برای بهتر زیستن نسلهای آتی است وهنر ادیب سخن پرداز در آن است‌که بیاری تشبیه وتمثیل واستعاره دورنمایی اززندگانی‌گذشته وحیات‌آینده وزشت وزیبا و عیش وطیش‌کنونی‌برای مردم عادی سازدبه قسمی‌که همهٔ معقولات درمقابل‌آنان به‌صورت محسوس درآید وخود رادردریای عشق وصفا مستغرق بینند وبا شناوری درآن دریای ژرف بیکران ازمیان صدفهایی که لمس میکنند با معیارتشخیص وتمیز گوهرهایی ارزنده گزینند که در بازار اجتماع قابل عرضه باشد وباصرف‌آن سعادت هردوجهان بدست‌آید .

قسمت چهارم ـ کیفیت تطورادبیات :

برای‌ادبیات مانند بسیاری ازپدیده‌های اجتماعی نمیتوان تاریخ‌آغازمعین‌کرد . آنچه مسلم است نخست‌آدمی احساسات خود را باسخنانی‌آهنگ دار‌بیان‌کرده وبیگمان این چنین سخنان مبین‌احساس کینه بوده وچون‌کینه هم درمقابل‌موانع‌ازوصل محبوب حاصل میشودباید گفت‌که ادبیات باعشق شروع شده وبانیروی عشق زنده است .

اما بایددیدکه‌بشر به‌چه چیزمهرو کین میورزیده‌است ؟ جواب این پرسش‌آسان است زیرا بشر ابتدایی مانند حیوانات دیگر پیرو غرایزخود بوده و لذا به هرچیزی که یکی از غرایز اورا ارضا کند عشق میورزیده واز هرچه اورا مانع ازاجرای غرایز شود نفرت داشته است . در عین حال‌زندگانیش تحت سلطهٔ طبیعت بوده وآثار طبیعی‌درحیات او منشأ سود وزیان شناخته میشده ازاینروی در مقابل منشأهای آثارطبیعی‌که بزعم خود تشخیص میداده میبایست زبان‌بستایش بگشاید وهراس یاسپاس خود راباکلماتی‌آهنگ داریاحرکاتی موزون یاآوازی حزن‌آمیز نشان دهد . این منشأهـا را دراصطلاح «خدایان» مینامیم ومیدانیم‌که خدایان درنظرانسان ابتدایی دارای صفات‌آدمی بوده‌اند منتهی هرخصلت نیك وبد درآنان شدید تروکاملتر وجود داشته است وباقدرت عظیمی‌که داشته‌اند میتوانسته‌اند به‌دوستان خود منفعت بسیارو به‌دشمنان خویش شرور بیشمار برسانند .

پس اولین‌موضوع ادبیات هرقوم ورد ودعاوحمد وثناست‌که به پیشگاه خدایان عرضه میشده است‌تامهروتوجه‌آنان جلب شود واثر کین وتصمیم انتقام ازایشان زایل گردد . بتدریج

درنتیجهٔ جنگها وستیزه‌ها وپیش‌آمدن پیروزیها وشکست‌ها اقوام نسبت به خدایان یکدیگر نظرهای گوناگون پیداکردند . چنانکه گاهی الهه یك قوم پیش قوم دیگر بصورت دیوان وشیاطین درآمدند وگاهی هردودسته خدایان پذیرفته شدند ولی میان آنها درجه‌بندی‌بعمل آمد وبالنتیجه نیمه خدایان ودیوان وپریان هم بعنوان امید یابیم ، موجوداتی قابل‌ستایش ونیایش شناخته شدند . عده‌ای ازآدمیان چنان قدرتی داشتندکه میتوانستند درمقابل ارادهٔ خدایان بایستند یا وسیلهٔ اجرای ارادهٔ آنان باشند وگاهی هم خدایی علیه خدای دیگر از نیروی اینچنین‌آدمیان استفاده میکرد . ایشان قهرمانان انسانی هستندکه هرقوم وقبیله‌ای بوجود یکی ازآنـان می‌بایست افتخارکند وحماسه سرایی‌آغازنهد . بدین ترتیب ازجانبی افسانه‌های خدایان‌ومنظومه‌های دعائی یا اوراد منظوم ساخته شد وازجانب دیگرمنظومه‌های حماسی **Poésies épiques** بوجودآمد. مسلماًدراینکارمانندکارهای فکری دیگرعیلامیان وبابلیان ومصریان وساکنان جزایراژه پیشقدم بودند اما فعلا ازآنان اثری دردست نیست ومااز میراث‌آن مردم‌که به‌یونانیان رسیده است بهره‌مند ومتمتع هستیم .

درادبیات یونان‌ازاورفوس (**Orphée**) ولینوس (**Linos**) وموزه (**Musée**) و تامیریس (**Thamyris**) واولن (**Olen**) گفتگومیشودامااینان‌جنبهٔ افسانه‌ای دارندوجز نام از ایشان چیزی بجای نمانده است . ارفه را فـرزند آپولون یکی از خدایان المپیك میپندارند . وی‌که بداغ همسرش گرفتار آمد برای نجات همسرفقید خود تا عالم دوزخ هم پیش رفت وبراسرار ورموزخدایان واقف‌گردید اما بـواسطه همین‌گناه ،گناه رازیابی ، دچارعقوبت زئوس خدای بزرگ المپیك شد ودرصاعقهٔ اوبسوخت .

درقرن نهم پیش ازمیلاد شاعری نابینا بنـام هومردریونان پابعرصهٔ ظهورمیگذاردکه دومنظومهٔ بزرگ حماسی یکی‌بنام منظومهٔ ایلیاد ودیگری بنام منظومه اودیسه درجهان‌ادب ازاویادگاراست . درادواربعدی نه تنها سبك هومرمورد تقلید قرارمیگیرد وسی‌وسه منظومه از دیگران بنام سرودهای هومری نامیده میشود بلکه ازروش وی درقرون وسطی وقـرون جدید شعرای بیشترکشورهای اروپا پیروی میکنند . از قرن نهم پیش ازمیلاد شعر تغزلی (**Poésies lyrique**) که همراه باچنگ ورقص خوانده میشد رواج یافت واین تحول درنتیجهٔ‌یك‌تحول‌سیاسی بودکه باانقراض سلطنت جائرانهٔ قدیم وروی‌کارآمدن میهن‌پرستان واقعی در یونان صورت‌گرفته بود . اینچنین نوع تغزل را ترپاندر مخترع گیتار سرود . **Lirique** منسوب‌است به **lyre** به‌معنی‌چنگ وچون‌اختراع چنگ رابه‌ارفه نسبت میدهند میبایست سابقهٔ تغزل دریونان پیش ازقرن هشتم باشد .

ازقرن هشتم قبل ازمیلاد «هزیود» منظومه‌ای اخلاقی میسازد واززبان جانوران‌پندها واندرزها نقل میکند یاازرفتارآنها تمثیلاتی ترتیب میدهد ونثریونانی هم به‌صورت داستانها

به وسیلهٔ هزیود وازوپ شروع میشود وازخردمندان هفتگانهٔیونان نیز کلماتی‌قصارباقی‌است. امااز نظر تاریخی نثردرزبان یونان باآثارفلسفی طالس وآناکزاگوراس وهراکلیتوس بمنصهٔ ظهورمیآید وحکمای سدهٔ ششم هم بدون شك آثارفلسفی داشته‌اند . ازجانب دیگردراین‌دوره سوفسطائیان روی‌کار می‌آیند وآنان که از هر علمی طرفی بسته‌اند به‌یاری داوطلبان مشاغل سیاسی که درآن زمان لیاقت وشایستگی نداشته‌اند قیام میکنند وچون انجام این وظیفه تنها با نطق وبیان امکان پذیر بوده خطابه وادبیات وسیلهٔ انجام اینگونه مشاغل میشود ودرعین حال که سیر تکاملی میکند ازهدف خود منحرف میگردد . خوشبختانه بزودی سقراط علیه سوفسطائیان نهضتی بوجودمی‌آورد که براثرآن‌ادبیات وفلسفه ازنوراه خود رابه‌جانب هدف درپیش می گیرد .

روش ماماًئی سقراط نوعی تازه درادبیات خلق‌کرد که همگان میتوانند ازآن‌بهره‌ور شونداما چون‌تعلیمات سقراط شفاهی بودهر گروهی ازبیانات‌اوبنحوی‌بهره‌مند شدند و بهترین بهره‌ای که ازحکمت سقراط حاصل‌آمد روش جدلی افلاطون بودکه فلسفه را باشعر آمیخت وایده‌آل انسانی را تاسرحد مثال اول وصورت‌کلی جهـان پیش برد وپای زیبایی عشق را درجهان فلسفه بازکرد . پس ازافلاطون معلـم اول ارسطاطـالیس در عین حال‌که مباحث خشك منطقی را پایه گذاری میکرد وکاخ‌حکمت را برپایه‌های منطق استوار میساخت‌بهریك ازشعروخطابه‌هم بالاستقلال توجه‌کرد واززمان وی خطابه‌که برجسته تـرین ورایـج ترین نوع ادبیات بود صورت علمی بخودگرفت . بعدازارسطوحکمای مشاء ورواقیون و فـلاسفهٔ دیگردرتحکیم بنای‌آن کوشیدند وسیسرون خطیب رومی برفن خطابه بلکه برهمهٔ فنون ادب حق بزرگی دارد .

درفن خطابه به سه موضوع باید توجه شود :

۱ـ ابداع (Invention)

۲ـ نظم رشتهٔ سخن (Dispositoin)

۳ـ کیفیت تعبیر (Elocution)

۱ـ ابداع : ازجهت ابداع ، سخنوربایدسه مرحله را بپیماید :

اولا باید مطالب خود را با استدلالات تلطیف شدهٔ منطقی ثابت‌کند ودراینکارعلاوه‌بر دلایلی‌که مستقیماً موضوع سخن‌را به‌اثبات میرساندودراصطلاح عمودنامیده میشود سخنسرای بایستی ازمطالب‌دیگر به‌عنوان اعوان استفاده‌کند ووقایع‌تاریخی وقضائی وداستانها رابیاری اصل موضوع بیاورد .

ثانیاً باخصال‌خاصی‌که خطیب ازخودنشان میدهد باید شنوندگان را به‌صداقت‌وصحت عقیدهٔ خود معتقد سازد .

ثالثاً لازم است که سخنران برقلمرو دلهای شنوندگان حکومت یابد ودرعواطف آنان تصرف کند وبرای اینکار باید وجود عواطفی که خطیب میخواهد دردیگران ایجاد کند درخودش ظاهر باشد تا چنانکه **کن تی لی ین** گفته سخنش ازدل برآید تا بردل نشیند (سخن کـز دل برون آید نشیند لاجرم بردل) .

۲- رشتهٔ سخن : ترتیب مطالب ادبی بسته بذوق وسلیقهٔ ادیب است معهذا سیسرون یك خطابه را شامل هفت قسمت دانسته و مقام ترتیبی هر کـدام را معین ساخته است و در عین حال اجازه داده کـه خطیب ذوق خود را درتنظیم مطالب بکاربرد . قسمتهای هفتگـانه عبارتست از:

الف ـ مقدمه که بسیاراهمیت دارد ودر حقیقت پذیرش گوینده یا نویسنده بسته بهمین برخورد اول است .

ب ـ تلخیص موضوع با تشخیص مواردیکه منظورنظرخواهد بود .

ج- تقسیم موضوع .

د ـ حکایت ووصف موضوع . Narration

ه ـ اثبات Proraison

و ـ دفـاع در مقـابل ایرادات و اعتراضاتی که ممکن است در اذهـان شنوندگان مخالف بگذرد .

ز ـ استنتاج مشتمل بر تلخیص ادله ونتیجه گیری Conclusion

۳ـ کیفیت تعبیر: سومین موضوعی که باید درخطابه ملحوظ گردد کیفیت تعبیراست که بارعایت ذوق شخص گوینده یا نویسنده «سبك» (Style) نامیده میشود. گوینده یانویسنده به منظور جالب ساختن موضوع سخن ، صنایعی معنوی یا لفظی بکار میبردکه آنها را در اصطلاح اروپـائی Figure مینامند .

نکاتی که سیسرون درفن خطابه بیان کرده بنظر ادبای زبانهای زنده رسیده است ودر دورهٔ ساسانیان نویسندگان ایرانی بااین اصول آشنا بوده‌اند وپس ازظهور اسلام فن کتابت بوسیلهٔ یحیی‌بن‌عبدالحمید که ازاصل ایرانی بود بعرب آموخته شد وآنگاه ابن‌العمیدکتابت عربی راکامل ساخت .

عربها در عهد جاهلیت به‌ایراد خطابه دست زدند وبدانوسیله گاهی مردم را بجنگ وامیداشتند وزمانی آنان‌را ازجنگ وخونریزی مانع میشدند . درصدراسلام خطبه‌هایی‌روان و رسا درهمهٔ موضوعات ازجمله درمواعظ وحکم وتعلیم دینی و بـرقراری مساوات والغای عصبیت ومانندآن ازطرف پیغمبراکرم واولیاء دین ایراد میشد. ازقرن سوم هجری به فنون ادبی توجه شد وبنابرمشهورعبدالله‌بن معتزعباسی علم بدیع را وضع کرد وکمی بعد بر اثر

بحث درفصاحت وبلاغت قرآن مجید دوعلم دیگر بوجودآمد: یکی علم معانی یا علم بلاغت بود که از مطابقت سخن بـا مقام ومقتضای حال گفتگو کرد، دیگر علم بیان که کیفیت تعبیر اندیشه‌ها را بازنمود وازمجازوتشبیه واستعاره وکنایه سخن گفت.

ازقرن هیجدهم دراروپا تحقیقات علمی‌دربارهٔ هریك اززبان‌های زنده شروع گردید و علم خاصی بنام Linguistique بوجود آمد که موضوع بحثش تحولات وکیفیت نشر زبانها وروابط آنها بایکدیگر بود.

درقرن نوزدهم میشل برآل فرانسوی (۱۹۱۵-۱۸۳۲میلادی) علمی وضع کرد که با تحقیقات علمی تحول معانی الفاظ و علل‌آنها را مورد گفتگو قرارداد واین علم دراصطلاح **سه‌مانتیك** Sémantique نام‌گرفت بالاخره زبانشناسی بمعنی دقیق برمبانی طبیعی بنام **فیلولوژی** از پدیده‌های ادبی قرون معاصر است بعلاوه علماء درمقام‌آنند که علم سه‌مانتیك راکامل سازندوزبان کیهانی تحت عنوان Métalangage بوجودآورند.

قسمت پنجم - انواع ادبیات:

بطورکلی ادبیات را در هر زبان بنظم (Poésie - Poetry) ونثر (Prose) تقسیم میکنند.

نظم، سخنی است دارای آهنگ وایقاع که موسیقی میتواند بـا آن همراهی کند و لنتهای‌آن ازجهت تعداد هجا یا بلندی وکوتاهی هجاها یااتکاء برهجاها هم‌آهنگ باشد و بتدریج شعردارای قافیه وپس ازآن دارای وزن کامل میشود بدین معنی که تعداد هجاهای لنتها مساوی میگردد و هجای بلند دربرابرهجای بلند وهجای کوتاه در مقابل هجای کوتاه قرارمیگیرد.

نثرسخنی است که منظوم نباشد. نثرازجهت صورت به سه‌قسم تقسیم میشود:

الف - نثرمرسل یاساده که نویسنده یاگوینده به‌تصنع توجه ندارد وتنها وظیفهٔ این نوع نثرتجزیه وتحلیل مطلب وروشن کردن همهٔ جوانب موضوع است.

ب - نثرمتوسط که تا حدودی نویسنده یاگوینده به‌صنایع میپردازد.

ج - نثر فنی یا نثرمصنوع که صنایع لفظی ومعنوی (Figures) درآن بکار میرود واین گونه نثرنوع کامل است چه‌نثرهمیشه کوشش داردکه بنظم نـزدیك شود ووزن وآهنگ پیدا کند اما باید صنعتگری دراینگونه نثر ازروی تکلف نباشد وکاملا طبیعی جلوه‌گر شود چنانکه قطعات گلستان سعدی همه ازاین دست است.درنثرفنی عربی وفارسی بیشتر به‌صنایع جناس و موازنه وسجع و مراعاة النظیر توجه دارند. باری چون راجع به انواع شعر در گفتار ششم بحث بمیان خـواهد آمـد در اینجـا بـه بیان مختصری در باره انـواع نثر میپردازیم.

انواع نثر

نثر را از جهت نوع موضوع معمولا به دوگروه تقسیم میکنند یکی گروه وصفی (Narratif)، دوم گروه اثباتی (Démonstratif). تاریخ ورمان جزء گروه وصفی‌است وگروه اثباتی شامل قسم تعلیمی وقسم‌خطابی میباشد .

تاریخ :

تاریخ شرح وقایعی است که درگذشته بوسیلهٔ آدمیان درروی زمین انجام شده باشد .

تاریخ تحولات جوامع را مورد مطالعه قرار میدهد وبر حسب آنکه دربارهٔ یك ملت یا چند ملت یا همهٔ جوامع باشدتاریخ ملی یاتاریخ عمومی یاتاریخ کلی جوامع نامیده میشود .اگر موضوع تاریخ بیان زندگانی یك فردباشدآنرا بیوگرافی (ترجمه وشرح حال) مینامند و شرح حال یك‌طبقه ازمردم متجانس راتذکره میخوانند وهرگاه شخص خودش شرح حال خود را نوشته باشد او توبیوگرافی نام دارد . سیرت انبیاء وبزرگان نوعی ترجمه است وچون درقدیم بیشترازتاریخ ، ارشادات اخلاقی میخواستند به سیر وتراجم بیش ازوقایع تاریخی‌اهمیت میدادند. اماامروزتاریخ ، مبین تحولات‌اجتماعی‌است ودردرجهٔ دوم عهده‌دار بیان‌تحولات‌علوم وفلسفه وهنروپدیده‌های‌دیگراجتماعی است. ضمناً بایددانست که **Mémoir** یا یاد بود و **souvenir** یا خاطرات نوعی ازقسم تاریخ بشمارمی‌آید .

تاریخ ازطرفی‌هنراست زیرا مورخ بایدبتواند وقایع را خوب مجسم کند وازاینجهت بمنزلهٔ هنرنقاشی است.ازجانب دیگرتاریخ علم است زیرا روش انتقادی‌را پیروی میکندوبا انتقاد باید اصالت سندهای تاریخی اثبات شود وهمچنین باید به درجهٔ صداقت گواهان و صمیمیت آنان رسیدگی بعمل‌آید . تاریخ نخست عهده‌دار بیان وقایع بزرگان هرقوم وقبیله بوده‌وسلسلهٔ‌نسب اشخاص ممتاز رانشان میداده است، بتدریج مورخان به‌ثبت وقایع پادشاهان دست زده‌اند وبرخی هم که به‌نقاط دیگر سفرکرده‌اند تاریخ وجغرافی را بهم آمیخته و **Logographe** (نوعی‌سفرنامه) ترتیب داده‌اند. ازمورخین‌یونان هردوت وکزنوفن بسیار معروفند چه‌جنگهای ایران ویونان‌نخستین واقعهٔ‌بزرگی بوده که واقعیت‌آن نظر تاریخ‌نویسان یونان رابخود معطوف داشته است ودرحقیقت این واقعه موجد تاریخ تحقیقی است.

رمان - (Roman) :

رمان شرح اتفاقات تخیلی وابداعی وترکیبی است که برای جلب نظرخوانندگان نوشته میشود . رمان قابلیت تغییر وتنوع دارد وممکن است برحسب شکل خارجی (الفاظ) یا موضوع یالحن بیان یا قصد نویسنده گوناگون شود. رمان تاریخی مقداری ازوقایع‌خود راازحوادث تاریخی اقتباس میکند وهمچنین عده‌ای ازشخصیت‌های خود را ازتاریخ میگیرد ولی دروقایع واحوال اشخاص تغییراتی میدهد . دررمانهای حوادث (**Aventures**) معمولا

صورتهای خیالی بامطالب جغرافیائی می‌آمیزد. موضوع رمان اخلاقی، اخلاق و آداب یك ملت یا یك عهداست. رمان رئالیست یاطبیعی آداب وعادات‌را بازشتی‌ها وپستی‌هایی که دارد چنانکه هست یا چنانکه نویسنده خود تصورکرده است مجسم میسازد. در رمانهای معرفة‌النفسی تخیلات روانی منشأ فکر نویسنده است. رمان تغزلی پرازتراوش‌های‌شخصی نویسنده است. عده‌ای از رمان نویسان عصر ما تسلسل رشتهٔ وقایع را در درجهٔ دوم قرار میدهند وبیشتر حادثه‌های رمان زمینه‌ایست برای بیان افکارفلسفی واخلاقی وادبی وفانتزی وشعری. دیگر رمانهای هجایی ومضحك ومطایبه‌آمیزاست که توجه بمحیط دارد. رمانهای **Feuilleton** یا عامیانه مردم‌ساده دل را به‌وقایع‌رقت‌آور ودنباله‌دارسر گرم میسازد. رمانهای مکاتباتی بصورت مکاتبهٔ میان چندشخص است. نوول رمان مختصرولی با اسلوب وهدف محکم است. وداستان کوچك (**Conte**) شرح مختصری است که تخیل یا موضوعات اعجاب‌آوریا خرافی درآن‌نقش مهمی دارد. درشرق بجای رمان نقل داستانهائی نظیر داستانهای هزارویکشب معمول بوده است.

قسم تعلیمی

قسم تعلیمی شامل همهٔ قسمتهایی است که مقصودآنهاآموختن باشد ازقبیل علم و فلسفه وعلوم اجتماعی وهنرهای زیبا وزبانشناسی وادبیات محض وسیرتکامل معانی وانتقاد ادبی. وظیفه انتقاد ادبی آن است که آثار ادبی گذشته را مطالعه کند و آنها را بوسیلهٔ تاریخ ادبیات و قوانین ادبی در مقابل سبکهای نو در آمده حمایت نماید و همچنین از هنرهای زیبا در برابر ادبیات صنعتی دفاع بعمل آورد. این انتقادگاهی از روی قواعد و مقررات مورد قبول‌ادباست درآنصورت‌آنرا انتقاد اصولی (**Critique dogmatique**) مینامند واگر بنای انتقاد، نظرات‌شخصی‌باشدآنراانتقادناشی‌ازخاطرات‌شخصی **Impressionniste** میخوانند کتب‌ورسالات‌اخلاقی‌هر گونه که‌باشد ازانواع قسم‌تعلیمی‌است. بعضی‌ازکتابهای‌اخلاقی به صورت‌نصایح(پندنامه)است که‌آنرادرزبان اروپائی **Apologue** مینامند وعده‌ای‌بصورت داستانها و حکایات وهمی است‌که **Fable** نامیده میشود وغالب‌آنها اززبان جانوران‌آمده است. در یونان داستانهای هزیود واستزیکوروازوپ و در مشرق پانچاتترا (پنج‌باب یا کلیله ودمنه) و داستانهای لقمان معروف است و بوستان سعدی ازاین نوع شکوفه‌ها سرشار میباشد. گاهی هم‌پیشینیان رسالاتی درباب‌سیاست مینوشتند ولی دستورهای خودرا ازحکایات واقعی‌یا وهمی‌استنتاج میکردند. سیاست نامه منسوب به‌نظام‌الملك وقابوسنامه را دراین‌زمره باید بشمارآورد.

نوع مراسلاتی

نوع مراسلاتی گرچه بعلت‌آنکه‌غایت ادبی‌مستقیماً درآن نیست ازرشته ادبیات‌بیرون

می‌نماید معهذا گاهی از نامه‌ها استفادهٔ ادبی که مخالف با غرض اصلی آن یعنی مراودات خودمانی است بعمل میآید . بعضی صورت نامه‌نگاری را به‌عنوان موضوع انتقاد درنظر میگیرند وعده‌ای ازروی نامه‌ها ،رسالهٔ اخلاقی یا رمان تنظیم میکنند وبعضی از نامه‌ها وقراردادها وعهود جنبهٔ تاریخی دارد. به‌طور کلی درهرزبان ازنامه‌هاییکه بدست نویسندگان بزرگ تدوین شده‌اعم ازآنکه دوستانه یارسمی باشد به‌منظورتقلید ازسبك انشائی آن استفاده میکرده‌اند واینگونه بهره‌گیری درادبیات ما بسیارمعمول بوده وگاهی موجب رکود فکری وجمود شکل نگارش شده است .

نوع خطابی

درر سالات قدیم، این‌موضوعات جزء نوع خطابی بشمارمی‌آمد :

۱ـ خطابه‌های نمایشی (Démonstratif) که موضوع آن‌ستایش یانکوهش‌است‌و شامل: مدایح (Panégyriques) وخطابه‌های تسلیتی (Oraisons funebres) وتمجیدات علمی وخطابه‌های تشریفاتی وتشکرات وسخنرانیهای فسادآمیز وپرخاش‌ها ودشنامها ومواعظ مذهبی واندرزها است .

۲ـ خطابه‌های مشورتی که بوسیلهٔ آن، خطیب‌راجع به‌اقدام‌درعملی ازقبیل صلح‌وجنگ‌و تأسیس اداره ووضع قانون توصیه میکند یا ازآن نهی مینماید و به‌عبارت دیگر مربوط است به موافق یا مخالف سخن گفتن نسبت به یکی از امور عامه که در معرض مشورت ونظر عموم قرارگرفته باشد .

۳ـ خطابه‌های قضائی که موضوع آن رسیدگی به‌عادلانه بودن یاظالمانه بودن‌اقدام یا تصمیمی است و مربوط به همهٔ مسائل دادگاهی باشد . اخیراً برای خطابه تقسیم دیگری پیشنهاد شده است بدینقرار:

۱ـ سخنرانی پشت تریبون Eloquence de tribune یا سخنرانی سیاسی .
۲ ـ سخنرانی وکیل Eloquence du barreau یا خطابهٔ دفاعی و قضائی .
۳ـ سخنرانی‌یا خطابه منبری Eloquence de la chaire (مجالس) ٤ـ خطابهٔ‌علمی .
۵ـ خطابهٔ نظامی .

تئاتر

تآتر نوعی است که هم درادبیات منثور عنوان دارد وهم در ادبیات منظوم قابل بحث است. تآتر اول بصورت‌منظوم بوده‌وبتدریج نثر بر آن غالب آمده‌است. تآتر یادرام دارای مختصاتی است که‌آنرا ازانواع دیگرادبیات جدا میکند. مهمترین آن‌امتیازات این است که درام تنها باعقل سر وکار ندارد بلکه درمقام ارضاء چشم و گوش‌شنوندگان هم‌هست. خلاصه‌درام‌نمایش واقعه‌ایست که‌توسعه‌وبسط‌یابد. دریونان سه‌قسم‌درام‌میشناختند: ۱ـ تراژدی ۲ـ درام‌بمعنی‌خاص

۳ـ کمدی. درلاتین، تراژدی و کمدی ازیونانیان اقتباس شد و بیشتر به‌کمدی توجه کردند و درقرون وسطی دوقسم تآتر یافت میشود یکی تـآترهای جدی‌که عبارت بـود از درامهای مذهبی‌مشتمل‌برمعجزات، معجزه‌واسرار، دیگرتآترهای‌مضحك‌شامل، Farce ، Moralité ، Sotie وچند نوع دیگر.

۱ـ نوع تراژدی ـ تراژدی یك عمل قهرمانی است‌که هیجانات شریف روحی یا نفرت وترحم را درشنوندگان بـوجودآورد وقهرمانان خود را بـالاترازحـدی‌که هستند معرفی‌نماید. برای تراژدی‌کلاسیك رعایت حدود سه‌گانه یعنی وحدت عمل و وحدت زمان ووحدت مکان را لازم شناخته‌اند. ارسطو، وحدت عمل را ضروری دانسته وبه رعایت وحدت زمان هم اشاره‌ای دارد. وحدت های سه‌گانه اولین بار در Cide (۱٦۳٦) ملحوظ شد و **بوآلو** درصناعت شعری خود به لزوم رعایت سه وحدت تذکر داد و درتئاترهای رسمی، وحدت‌های سه‌گانه قطعی است اماسبك رمانتیك تنهاوحدت زمان را لازم‌میداند. درتراژدی باید وقایع مرتبط به یکدیگر باشد ودرج حوادثی‌که مربوط به‌واقعهٔ اصلی‌نباشد بهیچوجه جایزنیست وهمچنین رعایت حد در طول مدت ودرازای مکالمات ضرورت دارد.

تراژدی‌کمدی‌تآتری‌است‌که درآن فرجام بحران وخاتمهٔ‌اعمال‌قهرمانان بخوشبختی گراید.

۲ـ نوع کمدی ـ شخصیت های‌کمدی مقامشان کمتر از شخصیت های تراژدی است وممکن است‌کاملا قهرمانان‌کمدی ساختگی وقراردادی باشند اما باید به اعمال نشاط آور مشغول شوند ونتیجهٔ اعمال آنها هم‌شادی‌آورباشد. برخی معتقدندکه‌کمدی مأخوذ است ازلفظ Comey که بمعنی روستا است‌واین نوع اثرادبی‌ازروستاها بشهرآمده ومنسوب به قوم Dorien میباشد.

کمدی چند قسم است:

الف ـ کمدی اشخاص Comédie de Caractére کـه نتیجهٔ منطقی عمل قهرمانها است.

ب ـ کمدی خصال Comédie de mœurs که به احلاق یك دوره یا یك طبقه توجه دارد.

ج ـ کمدی وقایع مرتبطه Comédie d'intrigue که به فعالیت خارجی قهرمانان توجه ندارد وبیشترهم‌آن مصروف به پیچیدگی وتسلسل وقایع است.

۳ـ نوع دراماتیكـ دراماتیك نوعاً منظوم است. تراژدی‌کلاسیك هم بصورت نظم میباشد اماکمدی ممکن است منظوم یا منثور باشد.

الف ـ درام: بقسمی‌که ادبای رمانتیك گفته‌اند: درام مخلوطی است اززیبا وزشت

(sublime et grotesque) . ملودرام Mélodrame ، درام‌همگانی‌است که‌هدف آن تهییج عواطف عامهٔ مردم بوسیلهٔ تراکم موقعیت‌های رقت‌آور وفرجام پیش بینی نشده‌است.

ب - Pièce (پیس) : اثری دراماتیك است که درام وکمدی را بهم می‌آمیزد وهدف عمده‌اش این است که واقعیت زندگانی روزمره را مجسم سازد . پیس جانشین نوعی ازتآتر است کـه‌در زمانهای گوناگون Comédie larmoyante و Drame bourgeois و Haute Comédie نامیده میشده است .

ج - Opèra اوپرا - میتوان اوپرا را به‌انواع درام اضافه‌کرد وآن درام تغزلی یا شعر دراماتیك است که با موسیقی وارکستر همراه وگاهی با رقص هم توأم میباشد .

د - اپراکمیك : نمایش اعمالی است نیمه جدی ونیمه مضحك که شامل مکالمه‌ها و آوازها است .

ه - اپرت - کمدی منظوم است که خوانندگان، آنرا باروشی مسخره‌آمیز اجرامیکنند وبا موسیقی وآوازهمراه است .

و - Revue : یکرشته صحنه‌هائی است که بازی میشود یا بصورت‌آوازخوانی اجرا میگردد وهدف‌آن انتقاد یاهجو وقایعی است که درسال اتفاق افتاده یا مربوط به اشخاصی است که مردم را درطی سال به‌خود جلب کرده‌اند .

* * *

این بود انواع مهم ادبیات که باتلخیص به‌هریك‌ازآنهااشاره رفت.اما باید دانست که انواع‌ادبی همچون موجودات‌زندهٔ این جهانند. بقول‌برونیر: متولد میشوند وزندگی‌میکنند ودرآخرمیمیرند لیکن همچنانکه قانون بقاء ماده برمادیات حکم‌فرماست، قانون بقاء اثر نیزبرادبیات حاکم است بدین معنی که هیچ اندیشه وذوقی که در جهان ظهورکند بکلی از میان نمیرود بلکه تغییرصورت میدهد ودر خلال انواع وآثار بعدی جای میگیرد. برنقادان سخن سنج است که بامطالعه و دقت ، آثارهردوره را دردوره‌های بعدی بیابند . همچنین ادبیات ملتهایی که تاریخ ،آنها راگاهی بیکدیگرنزدیك‌کرده نسبت بیکدیگر تأثیرمتقابل دارند وکشف‌آن تأثیرات برعهدهٔ ادباست.

گفتاردوم

تصوف وعرفان

مبدأ اشتقاق تصوف ـ عوامل تشکیل افکارصوفیانه دراسلام مبنای فلسفی تصوف ـ روش هـای اخلاقی صوفیان ـ تشکیلات و هدفهای صوفیان ـ کتب مهم درباب تصوف وعرفان ـ انعکاس تصوف درادبیات فارسی ـ وظیفهٔ ما دربرابرعرفان اسلامی یاآیین جهانی

قسمت اول ـ مبدأ اشتقاق تصوف وعرفان:

دراشتقاق کلمهٔ تصوف میان عرفاءاختلاف است بعضی راعقیده آنست که صوفی ازلغت یونانی سوفوس Sophos اخذ شده و سوفوس بمعنی دانش است وبنابراین صوفی بمعنی دانا خواهد بود وهمچنین لغت عرفان را مشتق ازاورفوس Orphus یا Orfée میدانند و بزعم ایشان اورفوس حکیم مصری بوده که مکتب عرفان را شروع کرده است . بعضی دیگرصوفی را از صفه بمعنی سکومشتق میپندارند ومیگویند درزمان پیغمبراکرم عده‌ای میزیستند که پشت پـا بدنیا زده وخود را ازهرنوع علائق مادی مبرا داشته وهمواره برای جهاد آماده بوده‌اند وبرای خودمسکنی نمیساختند وبرصفهٔ مسجد میخوابیدند؛ ازاین روی آنها را اصحاب صفه نامیدند ومریدان ایشان را صفی وپس ازآن صوفی خواندند. بعضی هم معتقدند که صوفی از صفا مشتق است و (صوفی) مجهول صافی یعنی ماضی مجهول ازباب مفاعله میباشد لکن حق این‌است که صوفی منسوب به صوف باشد وصوف بمعنی پشم است واین جماعت ازباب ریاضت پشمینه پوش بوده‌اند وجامهٔ خشن دربرمیکرده‌اند . پشمینه پوشی ازجملهٔ نسك وآداب راهبان مسیحی است که درملت اسلام‌هم معمول گردیده وشاید هم مسیحیان اینگونه جامه‌پوشی رااز هندیان آموخته باشند .

نخستین کسی که به‌لقب‌صوفی ملقب شده ابوهاشم صوفی متوفی حدود سال ۱۶۰هجری است واولین شخصی که کلمهٔ صوفی‌را درکتابهای خود بکاربرده است ، عمروبن بحرجاحظ است که درنیمهٔ اول قرن سوم هجری میزیسته وازادبای‌بنام عرب بوده است.

لفظ عرفان ازمعرفت اشتقاق یافته وگویا مستند واضعین این لفظ ، حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» بوده است (این حدیث ازاحادیث موضوعه است) .

قسمت دوم ـ عوامل تشکیل افکارصوفیانه دراسلام :

اختلاف دیگرمیان علماءاین‌است که‌اصل‌تصوف ومنشأ افکارصوفیانه ازکجاست ؟برخی تصوف را پروردهٔ مکاتب یونان میدانند ومخصوصاً درنظرایشان تعلیمات فیثاغورس درایجاد تصوف مؤثر بوده‌است چه پیروان فیثاغورس ازخوردن گوشت واز بسیاری لذات خودداری میکردند همچنین برای خودبه‌مدارجی‌قائل بودند وهرمرید میبایست بتدریج درجات‌ارادت را بپیماید تابه‌مرتبهٔ خاص‌الخاص برسد وازاسرارآگاهی یابد .

حق این است که فیثاغورس‌هم حکمت خود را ازشرق گرفته‌است وتصوف ازدیرزمانی درهند ومصرحکمفرما بوده . مذهب بودا در هندوستان یك مذهب فلسفی است زیرا باصول عرفانی متکی میباشد . مذهب مانی هم درایران خالی ازاصول عرفانی نبوده است .

بودابیان ومانویان‌درایران وکشورهای مجاورآن‌درحدود قرن سوم وچهارم میلادی نفوذ داشتند و پیش از ظهور اسلام درکشورهای عربی نیز مانویان بساط دعوت گسترده و بودابیان‌هم‌افکارومراحل سلوك‌خود راباعراب معرفی‌کرده بودندچندانکه عده‌ای ازعربهای پاکدل درزمان جاهلیت ازروش طهر وقداست وصدق بودابیان پیروی میکردند. بعد ازاسلام هم ما نویان بنام زنادقه (جمع زندیق ، معرب زندیك منسوب به زند) افکارخـود را نشر میدادند و جامعهٔ اسلامی ازاندیشه‌های بودایی نیزخالی نمیبود . دومین عامل ایجاد تصوف اسلامی ، اصولی‌ازآیین مسیح بودکه ازقرن دوم بتدریج درمناطق‌عرب نشین وکشورایران رواج یافته‌ومخصوصاً راهبان مسیحی نظرمردم پرهیزگار را بخود جلب‌کرده بودند بویژه اهل شام و عراق وحجاز به‌صومعه‌های‌مسیحیان با دیدهٔ احترام مینگریستند. قرآن مجید با آنکه رهبانیت را دردین مسیح بدعت میداند معهذا قسیسین وراهبان‌آنان را به‌نداشتن‌تکبر وداشتن رقت قلب میستاید. ازقرون اول دوران اسلامی یعنی ازهمان هنگامی‌که عده‌ای از مسلمانان به‌زهدوتعبدگراییدند روش نساك مسیحی مورد توجه‌ایشان قرارگرفت وچون از طرفی بموجب اناجیل ، مسیح پیروان خود را به‌توکل دعوت‌کرده ومحبت وایمان ورجارا سه اصل مسیحیت معرفی‌نموده بود وازجانب دیگرقرآن مجیدهم درموارد عدیده مسلمانان را بهمین‌صفات میخوانـد، زهاد و عـرفای‌اسلامی به‌انجیل وکلمات مسیح متوجه شدند واین صفات راسجیهٔ خود قرار دادند ودرکتب‌خویش ازکردارو‌گفتار مسیح یادکردند ومنقولات انجیل را درخلال مباحث عرفانی خودگنجانیدند.سومین عاملی‌که در تصوف اسلامی تأثیر داشته فلسفهٔ افلاطونیان جدید است‌که مسلمین ازراه ترجمهٔ‌کتب سریانی ویـونانی پیش از فلسفه‌های دیگر باآن‌آشنا بودند زیرا حکمای افلاطونی جدید در اسکندریه مدرسه داشتند واسکندریه درصدراسلام جزء قلمرومسلمانان‌شده بود . عامل چهارم دربوجودآوردن عرفان اسلامی حکمت اشراق یعنی فلسفهٔ پهلوی بودکه‌آیین زردشتی وکیش مانوی هم برپایهٔ آن

استوار میشد جز آنکه تا قرن ششم هجری ، حکمت اشراق چندان ظهوری نداشت وشیخ شهاب‌الدین‌سهروردی آنرااحیاءکرد . میگویندابن سینا هم کتابی بنام حکمت مشرقیه‌داشته است وآنچه مسلم است‌شیخ‌الرئیس رساله‌های عرفانی تدوین‌کرده ودرکتب خود جای‌بجای اندیشه‌های عرفانی‌اظهارداشته‌است.درقرن سوم‌وچهارم‌فلسفهٔ‌افلاطونیان‌جدیدبمناسبت دوریش از آیین توحید متروك شد وحکمت اشراق هم‌که باکیش‌های ایرانی سازگار بود به وادی فراموشی سپرده گردید تا هنگامیکه صوفیان برای جلوه‌گری اینگونه اندیشه‌ها زمینه فراهم‌آوردند وکم‌کم‌کار به‌آنجا رسیدکه حکمت اشراق مستقلا در عالم فرهنگ اسلامی خود نمایی وجلوه ازسر گرفت .

باری تصوف اسلامی تصوفی است مرکب‌که بعضی ازاصول آن از قبیل ریاضات بدنی واستعمال سبحه وخرقه وطی مراحل سلوك درقدیم از هندوستان گرفته‌شده وبعضی اصول را ازقبیل فقروتوکل وعشق‌وگاهی‌ترك زواج ازمسیحیت که‌آنهم متأثرازمکاتب هند است التقاط کرده و قسمت فلسفی آنهم ازنظرات افلاطونیان جدید و فیثاغ‌ورسیان و حکمای اشراق (فیلسوفان پهلوی) اخذ شده وازترکیب این مذاهب مسلکی نو بوجود آمده است. چون‌در افراد اول پیروان این مسلك اشخاص‌ایرانی ازقبیل حسن بصری متوفی به سال ۱۱۰ وحبیب عجمی ومعروف کرخی متوفی به‌سال ۲۰۴ یافته میشوند معلوم میگرددکه ایرانیان سلسله جنبان تصوف اسلامی بوده‌اند مخصوصاً چون محل ظهوراین مسلك شهر بغداد بوده ایرانی بودن بعضی ازاصول این مسلك ، مسلم میگردد متصوفان شیعه سرسلسلهٔ خود را حضرت‌علی میدانند ومتصوفین سنی ابوبکر صدیق را نخستین صوفی میشناسندوبه‌امام علی هم ازاین باب بسیارارادت میورزند . حضرت علی (ع) پیشوای شیعیان شخصی است متقی وعالم وشجاع‌و این صفات بارز اورا دوست ودشمن‌تصدیق دارند وپیروان آن‌حضرت همواره با زهد وورع روزگاربسرمیبردند ومورد توجه همهٔ مسلمین واقع بودند . ابوبکرهم مردی زاهدبود ودر سیرت او مینویسند : وی سنگ در دهان میگذاشت تاکمتر سخن‌گوید چه میترسید مبادا سخنان باطل اززبانش سرزند . بهرحال مراحل اولیهٔ تصوف فقط زهد وپاکدامنی واعراض ازدنیا بود وزهاد سخنانی مبنی برزهد وپارسایی نثراً ونظماً میگفتند وکلمات‌آنان زهدیات نامیده میشد . برخی ازخاورشناسان پنداشته‌اندکه همهٔ مبادی تصوف ازقبیل اعراض ازدنیا وحب ورضا وذکر وصبر وسایر اعمال وسلوك از قرآن مجید اقتباس شده باشد . این پندار درست نیست زیراقرآن مجید درعین حال‌که از انهماك درلذات دنیائی منع کرده باعراض کلی دستورنداده بلکه این قبیل اندیشه‌ها را تخطئه فرموده است (قل من حرم زینة‌الله‌التی اخرج‌لعباده والطیبات من‌الرزق‌ـ آیه۳۲از سورهٔ اعراف) . واقع این است‌که صوفیان‌مانند فرق دیگر برای خود مؤیداتی از قرآن مجید تهیه‌کرده‌اند . باری بتدریج اهل تصوف

اخلاقیات واعمال مخصوص پیش گرفتند وازجانب دیگر تشکیلاتی بوجود آوردند که درهر دوره هدف‌های معینی داشته است واز این موضوع مختصراً درقسمت چهارم این گفتار بحث خواهدشد.

قسمت سوم ـ مبنای فلسفی تصوف:

نخستین کسی که مباحث فلسفی را در باب تصوف عنوان کرده ذوالنون مصری متوفی بسال ۲٤٦ هجری است. عقاید وی با نظرات دیونی‌سیوس حکیم سریانی که در قرن پنجم میلادی میزیسته موافقت‌دارد ودیونی‌سیوس حکمت‌خود رااز کتاب ربوبیت گرفته که منسوب به‌ارسطو است ولی‌درواقع مصنف‌آن‌استیفانوس بوده‌است مهمترین‌اصل‌فلسفی‌عرفایکی وحدت وجود (پانتئیسم) است که بعضی از حکمای پیش از سقراط وعده‌ای از فلاسفهٔ رواقی بدان قائل بودند وهمچنین‌اعتقاد به شهود از حکمای افلاطونی جدید ومذاهب معرفتی (گنوستیك) است وعده‌ای از حکمای قدیم هم تابع ذوق (Gustus) بوده‌اند و صوفیان اصول ذوق را شاید ازایشان اقتباس کرده باشند.

اهل تصوف برای نیل‌به شهود که تنها وسیلهٔ شناسائی حقیقت است میبایست ریاضتهائی را متحمل شوند ومراحلی را بپیمایند. بعضی ازعرفاء مراحل سلوك‌را شماره کرده‌اند ودر نظرایشان هفت مرحله‌درراه عارف پیش می‌آیدکه سالك باید ازآنها بگذرد تا سزاوارمقام شیخ یا سالك حقیقی گردد این مراحل بنا برنقل عطار درمنطق‌الطیرعبارتست از: «طلب ـ عشق ـ معرفت ـ توحید ـ استغناء ـ حیرت ـ فنا».

برای این مراحل نام گذاریهای دیگری هم شده است ولی مرحلهٔ نهائی نزد همه فناء فی‌الله‌است که به‌عنوان «نیروانا» بوداییان‌بآن معتقدند. معنی‌فناء فی‌الله‌این‌است که عارف باید وجودخودرادرذات مبدأ وجودکه کمال‌وجود است مندك وفانی بداند. مولوی بمراحل هفت‌گانه اشاره کرده وفرموده است:

هفت شهرعشق را عطار گشت　　　ما هنوز اندرخم يك‌کوچه‌ایم

متصوفه، درخداشناسی‌نظراتی اظهار میداشتند که بانظراهل ظاهرمخالفت‌کامل‌میداشت مخصوصاً عقیدهٔ وحدت وجود درنزد فقها وعوام، شرك تلقی‌میشد ازاینرو نخست اهل ظاهر به‌آزارصوفیان پرداختند ومتصوفه هم گاهی خالی از داعیه نبودند ازاین جهت گاهی‌کار به منازعات وزمانی به صوفی‌کشی میرسید چنانکه ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج راکه از مردم بیضای فارس واز عارفان حلولی بود در اوائل قرن چهارم هجری در بغداد بجرم دلدادگی بردار آویختند.

ازحلاج فعلا جز کتاب طواسین بعربی اثر دیگری دردست نیست لکن داستان اودر ادب عرفانی فارسی وعربی منعکس است.

بعضی ازعرفاءبافلسفۀیونان ومباحثات علمی واستدلالات منطقی ، مخالفت کردندوحتی برخی علم را حجاب پنداشتند . عده‌ای ازعرفا گفته‌اند فلسفۀ یونان پردۀ کبر وغروردرپیش چشم شهودمیکشد وعارف را ازمشاهدۀ عالم قدس بازمیدارد . مولوی هم با حکمت استدلالی تا حدی مخالفت کرده وآنرا برای کشف حقیقت کافی ندانسته وگفته است :

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

آراء علمی عرفای اسلامی را میتوان درکتاب فتوحات مکی و فصوص‌الحکم تألیف شیخ محی‌الدین ابوعبدالله محمد بن علی مکنی به ابن‌العربی متوفی در سال ۶۳۸ ملاحظه نمود . کتاب فصوص‌الحکم ابن‌العربی را داودبن محمدبن محمدقیصری متوفی به سال ۷۵۱ شرح کرده است ودانشمند معاصر، مرحوم فاضل‌تونی برمقدمۀ فصوص که نگاشتۀ قیصری است تعلیقی نوشته است و آن مقدمه و این تعلیق برای فهم مطالب علمی عرفانی بسیار سودمند تواند بود .

قسمت چهارم ـ روشهای اخلاقی :

ازجهت‌روش‌اخلاقی، صوفیان درادوارمختلف متفاوت بودند: صوفیان‌قدیم به‌مستحبات وآداب دینی زیاد اهمیت میدادند واوقات را به نمازوروزه وخدمت به خلق میگذراندند ، ولی ازشنیدن‌آوازخوش ونغمۀ دلکش لذت میبردند وسماع را تحت شرایط معینی برای اشخاصی خاص جایز میشمردند . (درکشف‌المحجوب جلابی ودرکیمیای سعادت غزالی عقاید ایشان را راجع به سماع میتوان ملاحظه‌کرد).صوفیان در همین‌حال نماندند و به تدریج معتقد شدند که تمام ریاضات برای وصول به حق است و چون عارف به حق واصل گردد دیگرهیچ‌چیز براوحرام نیست ،حتی بعضی بودندکه مایۀوصول را روی شاهدوجام می ورقص وملاهی وملاعب میپنداشتند . کم‌کم هرکس که میخواست خود را ازآداب دینی و عرفی برهاند صوفی میشد وقلندری ودرویشی پیش میگرفت. چندین‌بارصوفیان حقیقی به مبارزه با این رندان قلندردرویش‌نما قیام‌کردند ودرکتاب گلستان، سعدی علیه‌الرحمه‌بابی به اخلاق درویشان اختصاص داده، بعلاوه درقسمت جدال سعدی با مدعی بعضی ازخویهای زشت درویش نمایان را نکوهش‌کرده است. متأخرین ازصوفیان حقیقی برآن عقیده شدند که درك عالی‌ترین غایت سعادت‌به‌کوشش نیست‌بلکه‌کشش معشوق‌است‌که عارف را بطرف کمال پیش میبرد ومحوجمال خود میسازد لکن شایدکوشش، مقدمۀ کشش باشد .

گرچه وصالش نه‌بکوشش دهند   آنقدر ای دل که توانی بکوش

قسمت پنجم ـ تشکیلات وهدفهای صوفیان:

صوفیان معتقد بودندکه پیمودن راه سلوك بی‌مدد پیرممکن نیست ازاینروعده‌ای به یك مرشد سرمیسپردند وفرمان اورا بی‌چون وچرا اطاعت میکردند. عنوان وسمت‌مرشدی

موروثی نیست ولی مرشد حق دارد مرشد بعدازخودراانتخاب کند. مقامات مشایخ متفاوت است وصاحبان آن مقامات را اولیاء واقطاب وابدال واوتاد و صالحین مینامند . ولایت ، تصرف دراشیاء است .

شخص ولی، به‌مثابهٔ جسم کدری‌است که دربرابرخورشید قرار میگیرد وموجب ظهور انوارخورشید میگردد. همچنانکه‌اگراجسام کدردرمقابل خورشید نبودند نوروروشنی ظاهر نمیشد، اگروجود ولی هم نمیبود فیوض ربانی به هیچ موجودی نمیرسید. صوفیان ازولایت به امانت الهی تعبیرمی‌کنند واین‌تعبیر مقتبس‌ازآیهٔ‌کریمهٔ قرآنی‌است«اناعرضناالامانة ...» آیه۷۲ ازسوره احزاب .

حافظ میفرماید :

آسمان بارامانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

باری صوفیان شیعه معتقدند‌که ازمان حضرت رضا ولایت ازامامت جدا شد و این سمت به معروف‌کرخی تفویض گردید. درآغاز‌کار،مرشدان‌واقعاً مریدان خود را به صفای ضمیردعوت میکردند وبرای ایشان درراه سلوك راهنمایان خوبی بودند وبرخی ازآنان‌در قیامهای ملی برمریدان‌خویش‌پیشوایی‌میکردند، چنانکه‌شهاب‌الدین عمربن محمدسهروردی وشیخ نجم الدین کبری احمد بن عمر خـوارزمـی در فتنهٔ مغـول بدست مغولان شربت شهادت نوشیدند (شیخ نجم‌الدین را بدان‌جهت‌کبری مینامند‌که بواسطهٔ غلبه در مناظراتش طامّةالکبری لقب یافته بوده و بتدریج طامّه حذف‌گردید و جزء دوم لقب او بـرزبانهـا باقیماند) بعضی تاریخ مرگ شهاب‌الدین‌سهروردی را سال۶۳۲ ثبت‌کرده‌اند ومربوط بـه فتنهٔ مغول ندانسته‌اند. فی‌الجمله همینکه ارشاد، شغلی مستمر شد، مرشدان هوسباز،مریدان خود را به‌راههای ناشایست رهبری‌کردند وکارهایی برخلاف منطق‌برآنان تحمیل‌نمودند. نشانهٔ‌آنکه مرشدی سالکی را مرید و اهل ارادت بخود شناخته باشد پوشانیدن خرقه‌براو بود.دراینحالت سالك به‌مقام ارشاد نزدیك میشد ویکی ازخرقه پوشیدگان‌هرمرشدجانشین وی میگردید .

هدف صوفیان‌آن بودکه اختلاف مذهبی را ازمیان بردارند و سنی‌وشیعه را با هم یکسان سازند ومردم رابه‌روح دیانت تربیت‌کنند .درویشان، مرزوکشور وملیت نمیشناختند وخانقاه هردرویش وقف همهٔ درویشان بود.این سازمان واصول‌آن‌کاملتر‌ازسازمان برادری بین‌المللی است‌که صاحبان دیدجهانی درمقام تکمیل تشکیلات‌آنند . درهرحال صوفیان‌در خلال تاریخ بشعبه‌هائی تقسیم‌گردیده‌اند وهردسته مرشدهایی مخصوص بخود دارند و روش عملی فرقه‌های متصوفه مختلف است .

قسمت ششم ـ کتب مهم درباب تصوف وعرفان:

تامدتی صوفیان درباب تعلیمات خود کتاب نمینوشتند ودستورهای مرشدان به‌اهل‌سلوك شفاهی بود وحتی ذکرهای‌قلبی‌هرمرید جداگانه تعیین میشد بقسمی‌که مرید دیگرازآن خبر نداشت. ازقرن چهارم هجری ببعد نوشتن کتاب دراین‌باب معمول گردید کتاب «التعرف» تألیف ابوبکربن ابی‌الحق محمدبن ابراهیم‌بن یعقوب بخاری کلاباذی متوفی درسال ۳۸۰ ازجملهٔ آنهاست وکتاب شرح تعرف یانورالمریدین و فضیحةالمدعین تألیف ابوابراهیم‌بن اسماعیل مستملی‌بخارایی‌متوفی درسال ٤۳٤ به‌فارسی نوشته شده است رسالهٔ ابوالقاسم‌قشیری متوفی ٤٦٥ وکتاب «الرعایه» ازحارث محاسبی متوفی درسال ۲٤۱ یا۲٤۳ و«اللمع» ازابونصرسراج ملقب به‌کاوس‌العلماء متوفی درسال ۳۷۸ به‌زبان تازی‌وقوت‌القلوب ابوطالب مکی متوفی‌درسال ۳۸۳یا۳۸٦ بهمین‌زبان‌ازجملهٔ امهات‌کتب‌عرفانی است . کشف‌المحجوب ابوالحسن هجویری جلابی متوفی درسال ٤٦٥ یابعدازآن ونورالعلوم ابوالحسن خرقانی متوفی به‌سال ٤۲٥ وکیمیای سعادت امام‌محمد غزالی متوفی درسال ٥۰٥ از آثار درخشان تصوف درزبان فارسی است. عده‌ای‌هم ضمن شرح‌حال یکی ازبزرگان تصوف یاعموم مشایخ صوفیه تذکره‌ها نوشته‌اند .کتاب فارسی اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعیدازدستهٔ‌اول وکتاب مفصل «حلیةالاولیاء» ابونعیم‌اصفهانی (متوفی به‌سال ٤۰۲ یا٤۰۳) به‌عربی‌وهمچنین کتاب عربی طبقات الصوفیه ابوعبدالرحمن سلّمی متوفی درسال ٤۱۲ وتذکرةالاولیاء شیخ فریدالدین عطارمتوفی درسال ٦۲۷ ونفحات‌الانس عبدالرحمن جامی متوفی درسال۸۹۸و مناقب‌العارفین احمدافلاکی متوفی درسال۷٤٥ وریاض‌العارفین رضاقلی‌خان هدایت متوفی درسال ۱۲۸۸ ازدستهٔ دوم بشماراست.

معروفترین کتابهای علمی درباب تصوف چنانکه گذشت فتوحات مکی وفصوص‌الحکم محی‌الدین ابن‌العربی ملقب به‌شیخ‌اکبر متوفی درسال ٦۳۸است‌بعلاوه احیاء علوم‌الدین‌غزالی و منازل‌السایرین خواجه عبدالله انصاری وعوارف‌المعارف‌شهاب الدین ابی‌حفص‌عمربن‌محمد سهروردی متوفی درسال٦۳۲ومصباح‌الهدایه عزالدین کاشانی متوفی‌سال ۷۳٥ و مرصادالعباد شیخ نجم الدین رازی معروف به نجم دایه متوفی در سال ٦٥٤ و معارف بهاء الدین ولد متوفی درسال٦۲۷ وکتاب فیه‌مافیه جلال‌الدین مولوی متوفی در سال ٦۷۲ و صدمیدان خواجه‌عبدالله‌انصاری متوفی درسال ٤۸۱ (بنابرمشهور) وگلشن راز شیخ محمود شبستری متوفی بسال ۷۱۸ یا۷۲۰ باید درشمار کتب فلسفی عرفانی بحساب آید. از این کتابها کتاب عوارف به عربی‌وباقی به‌زبان فارسی‌نگاشته شده. برفصوص‌الحکم ابن‌العربی ومنازل‌السایرین انصاری شرحها نوشته‌اند وبرقرآن مجیدچندتفسیرعرفانی‌نوشته شده‌که مهمترین آنها تفسیر روح‌البیان تألیف شیخ‌اسمعیل چقی وتأویل‌الآیات عبدالرزاق‌کاشی‌متوفی درسال ۸۸۷ وتفسیر

ابوالفضل میبدی متوفی درسال ۵۳۰ وتفسیر منظوم صفی‌علیشاه متوفی به‌سال ۱۳۱۶ ق است دوتفسیر اول به عربی وتفسیر میبدی به‌فارسی نگارش یافته است . طرائق‌الحقائق کتابی است مبسوط که درقرن اخیر بقلم نایب‌الصدر متوفی درسال ۱۲۴۴ نگارش یافته ومشتمل برسه بخش است . دربخش اول مسائل‌عرفانی مطرح است ودربخش دوم‌شرح حال مشایخ طبقات‌مختلف اهل تصوف درج یافته و بخش‌سوم مخصوص بشرح حال بزرگان سلسلهٔ نعمت‌اللهی است که نایب‌الصدر خود یکی ازآنها است .

عرفا درتفسیر قرآن وبیان مطالب عرفانی خویش‌به بعضی احادیث استناد میجویندلکن فقها بسیاری ازاخبارمنقول آنانرا مجعول‌شناخته وبنام احادیث موضوع‌جمع‌آوری کرده‌اند. کتاب مجموعهٔ فتاوی‌ابن تیمیه متوفی به‌سال ۶۸۴ مشتمل‌برردّ برخی ازاین احادیث است و کتاب «اللئالی‌المصنوعة فی‌الاحادیث‌الموضوعه» تألیف جلال‌الدین‌سیوطی متوفی درسال ۹۱۰ یا ۹۱۱ ازجملهٔ آنها است وابوالفرج معروف به‌ابن‌الجوزی متوفی درسال ۵۹۷ کتابی دارد بنام تلبیس ابلیس . وی درآن کتاب بربیشتر آراء صوفیانهٔ غزالی تاخته و اعتراضاتی وارد آورده است .

قسمت هفتم ـ انعکاس تصوف درادبیات فارسی:

تصوف وعرفان درادبیات تمام ملل منعکس گردیده است چنانکه آثار تصوف رادراشعار وقطعات گوته آلمانی‌وپیروان اومیبابیم. درادبیات فارسی تصوف ریشهٔ محکمی‌دارد. خواجه عبدالله‌انصاری وابوالحسن جلابی وشیخ‌اجل سعدی شیرازی اصطلاحات وآثارصوفیانه رادرنثر پارسی وارد کرده‌اند.

ابوسعیدابوالخیر وسنائی غزنوی وشیخ عطار ومولاناجلال‌الدین بلخی‌رومی وخواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی وعبدالرحمن جامی وشیخ محمود شبستری ازشعرای متصوفه‌اند.

بعلاوه درآثاراکثرشعرای ایران ازدورهٔ سلجوقیان ببعداصطلاحات عرفانی دیده میشود اماحقاً باید اذعان کرد که گلستان وبوستان وسایر آثارافصح‌المتکلمین سعدی شیراز را دراین آسمان پرتو ونوری جداگانه است وشیوهٔ ویژهٔ شیخ که‌در گفتارجداگانه مورد تجزیه وتحلیل قرارمیگیرد برهمهٔ‌شیوه‌هارجحان‌دارد وبیشترنکات ولطائف‌شیخ، خلال شرح گلستان از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت .

قسمت هشتم ـ وظیفهٔ ما دربرابرعرفان اسلامی یاآیین‌جهانی:

مسلک عرفان درهمهٔ ادیان خود نمایی‌کرده وچنانکه گفتیم برخی ازآیین‌ها از قبیل کیش بودایی‌صرفاً مبتنی براصول‌عرفانی است وبطور کلی افکارمذهبی وقتیکه درافق‌وسیعتری جلوه‌گرشود وبخواهد جهانی باشد وعالم انسانیت را فراگیرد به اصول عرفان نزدیک میشود وگاهی چنان باآن می‌آمیزدکه میان دونوع اندیشه وحدت‌کامل برقرار میگردد .

دردین مقدس اسلام نیرویی است که همهٔ اندیشه‌های معنوی را جلب میکند ودرعین حال قوهٔ تعدیل دهنده‌ای داردکه نمیگذارد تجرد تا حد افراط پیش رود ومسائل اینجهانی نادیده گرفته شود . عارف مسلمان کلیهٔ اختلافات مسلکی راکنارمیگذارد وبه‌اندیشه‌های خودسمهٔ جهانی میبخشد . درنظراواهل همهٔ ادیان ومذاهب محترمند وهمچنانکه وجود ، واحداست وکثرت، ناشی‌ازقابلیت ماهیت‌ها یا منبعث ازوهم ماماست،افراد وطبقات آدمی هم، واحدند. اختلاف سلیقه‌ها وذوق‌ها بمنزلهٔ امواجی است که بر سطح دریـا پیدا میشود وهرچند مدتی خروش وهیاهویی دارد درآخر در سینهٔ دریا فرومیرود وجزء دریا میشود . مشرق ومغرب اعتباری‌است وهردو ازآن‌خدااست وبس، به‌هرجا روی‌آوریم همانجا جلوه گاه‌آثارالهی‌است. آیات‌حق را درآفاق‌جهان، وانفس‌خویش‌میبینیم‌وسنت الهی، برهمهٔ ذرات عالم حکمفرماست و قابل تبدیل نیست . مابا همهٔ موجودات همیشه بوده‌ایم واز موت به حیات‌آمده‌ایم وباز بجانب مرگ میرویم و سپس به زندگی‌کامل لبخند میزنیم آنگاه به حق باز میگردیم

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ وَكُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْياكُمْ ثُمَّ يُميتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

فرستادگان خدابابشارت وانذارآمده‌اند تا اختلافات انسانی راکه ناشی از آزادی ارادهٔ او است حل‌کنند وبـا وجود فضیلتی کـه از جهت وسعت قلمروتبلیغ دارند فـرق و تفاوتی میان‌آنهانیست چه همه نمایندهٔ یـك مرکز فرماندهی هستند و مصدر همهٔ دستورها یکی است . همگی‌آدمی را دعوت میکنند تـا زنجیر وهـم و پندار بگسلد وحجـاب کبر و غرور از پیش چشم خود بدرد و از حدود محسوسات قدم بـرون بگذارد و بداندکـه بسا چیزها است‌که، وجود دارد و او حس نمیکند چنانکـه بسیاری ازمحسوسات ظاهری اوباواقع مطابقت ندارد، چه، سراب‌را درصورت‌آب میبیند وموقع واقعی هریك ازاختران درغیرآن محلی است‌که آدمی باچشم تشخیص میدهد . حس بشرنـاقص ومحدود ومعدود و نسبی است . ناقص است زیرا نظام‌کلی جهان‌راکه بر اتم نادیدنی تاکرات بزرگ‌آسمانی حکمفرمااست درنمییابد.معدود است زیرا بیشتر ازده تا دوازده ظاهره را ادراك نمیکند . محدود است ازآنروکه اگرتموجات نوری یاصوتی‌ازحد مخصوصی‌کمتر یا ازحد ویژه‌ای بیشترباشد برای‌آدمی‌قابل ادراك نیست. نسبی استازآنجهت‌که حالات نفسانی ومحسوسات پیشین ومحیط زندگانی وعواطف وبسیاری ازامور دیگر درکیفیت وکمیت حس آدمی تغییر میدهد. پس درماورای محسوسات ، جهانی تواند بودکه از آن بعالم غیب تعبیرکرده‌اند . هـرکسی را غیب وشهـادتی است اما تنها مبدأ وجودکه ذاتی یگانه است به غیب وشهادت دانااست وهر چه نام موجود برآن میگذاریم و آنرا نیك یابد ، زشت یا زیبا میپنداریم ، مظهری‌ازصفات‌همان ذاتی‌است‌که عرفا بلکه همهٔ افرادآدمی‌وباتعبیری وسیع‌ترتمام‌موجودات درمقام شناسایی اویند اما به ساحت با عظمت او دست نمییابند وحیران وسرگشته دراین

وادی‌راه میروند وازحیرانی‌وسرگردانی‌خودلذت میبرند تا سرانجام باوبازمیگردند ودراو مندك وفانی میشوند . وقتی‌که همهٔ موجودات و بالنتیجه تمام افراد آدمی قطرات یك چشمه‌اند ، اختلاف آنها ازکجاست ؟ چرا باید با هم بجنگند وچرا همگی درصلح وآشتی بسر نبرند ودرجهان سلم وسلامت تن‌وروان خویش نپرورند؟ چرا ازشیطان پندار ، پیروی کنند وزمام‌کار خویش بدست دشمن سپارندکه آنانرا بمیدان نفاق و اختلاف سوق دهد ؟
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ادْخُلوا فِي السِّلْمِ كافَّةً آدمیان‌امتی واحدهستند ولی‌جنبندگان دیگرهم امتهایی مانند مایند.همه سرگرم تسبیح و تقدیس یکتا محبوب خویشند این یکی از تسبیحی‌که آندیگری میگوید غافل و بیخبراست .

اصل دین ، اسلام و سرسپردگی است چه خورشید وماه وستارگان ودریا وخشکی و آسمان وزمین وگیاه وحیوان وآدمی ، همه مسخرذات‌یگانه‌اند وازاطاعت،آنها راگزیرو گریزی نیست چرا منقاد و فرمانبردار نباشند در حالیکه فرمانفرمای عالم وجود ، خیر محض است واصل جمال وکمال است وجزنیکی وزیبایی از اوصادر نمیشود. خیروشر، زشتی وزیبایی ، پندارهایی است‌که ما دربارهٔ امور نسبت به‌خویش اتخاذکرده‌ایم . جهان یکسره خوب وزیبا است و همهٔ موجودات تراویدهٔ یك وجودند . چون در عرف ولغت ، تنها عنوان برادری در بارهٔ آدمیان اطلاق میشود ازاینروی عرفان قرآنی مؤمنان را برادر یکدیگر شناخته است وازجانب دیگر همهٔ افراد بشررا مساوی دانسته وتنها فضیلت را ناشی ازتقوی وپرهیزگاری تشخیص فرموده است . با اعلان نفی اکراه‌دردین، آزادی دراندیشه را اعلام کرده ولی دستور داده است‌که با پیروی خرد ، هرکسی رشد ورشاد را ازغیّ وگمراهی تشخیص دهد و هرکه با پیروی از خرد خویش وباکسب فیوض الهی‌که بواسطهٔ پیامبران الهام میشود در راه‌کمال سیرکند بهدف سعادت‌که ناشی از انقیاد به حق ودادگری و نیکوکاری است‌بیگمان خواهد رسید. عارف چنان به‌خدا متوکل وبه نفس خود متکی است که برای رزق وروزی خود هیچگونه‌نگرانی‌ندارد زیرا میداند رزق الهی پایان ناپذیراست وخزانهٔ هرچیزدرنزد اواست همچنانکه درآن سرای،عرض بهشتش باندازهٔ زمین وآسمانها است ، روزی این جهانش هم نامحدودوبی‌پایان است . درواقع همه چیز ازاوست واختصاص اشیاء بمالك‌وصاحب ازجهت‌ابرازفضیلت احسان وتقوی وانفاق ومروت ومردمی است. گرچه زندگانی اینجهان همچون لهوولعب است .و جهانیان خود را با آن بازی میدهند وبدان سرگرم میکنند امااز‌آنجهت‌که این زندگی واینجهان هم عطیهٔ الهی است ، عارف در آن با دیدهٔ اعجاب و تحسین و محبت مینگرد وبا وجود دوستی ومحبتی‌که به متاع دنیا دارد آنرا با خلوصی تمام در طبق ارادت میگذارد وبه ساحت حق تقدیم میدارد وهرچه درویش دارد وقف درویشان است . عرفان قرآنی نوع انسان را خلیفهٔ خدا درروی زمین میشناسد

وهمهٔ افراد این نوع را عهده‌دار امانت الهی میداند. خلافت انسان از باب استعداد وی جهت ادراك علوم و معارف است وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا . بوسیلهٔ وقوفی که بر همهٔ حقایق اسمی دارد بر فرشتگان برتری یافته است وسزاوار مقام خلافت شده وموظف است به نفع خود ازهرچه درزمین است بهره‌مند شود اما این بهره‌مندی ، نوعی است و به همه تعلق دارد . تنها تخصیص از باب آنست که هر فرد به وظیفهٔ محدود خویش در آبادانی و عمران این زمین قیام کند و شرط چنین قیامی بهره‌مندی از عقل است که تنها باآن میتواند مصلحت موجوداتی را که خدا در تصرف او قرار داده است باز شناسد و اگر نادان و سفیه باشد بهره‌مندی مستقیم نخواهدداشت وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللّٰهُ قِيَاماً لِلنّاسِ

این بود مختصری از بیان توحید و سلوك و مؤاخات و مراسات و مواسات و حریت و صلح و صفائی که عرفان قرآنی برای بشر مقرر داشته و ایرانیان مسلمان بهتر از همه معانی آنرا ادراك کرده وبا نوشتن کتاب‌ها وگفتن سخن‌ها ، یکایك ازمطالب و مقاصد آنرا پرورده وبما سپرده‌اند. اینك نوبت ما است که دراینجهان پرآشوب ودرزمانیکه هردم نایرهٔ جنگ درشرف اشتعال است رایت عرفان قرآنی دردست گیریم وبا رهبری ذوق ایرانی خود جهان‌را به مکتب کشف وشهود دعوت کنیم و ازاختلاف ونفاق ملل پیشگیری بعمل آوریم تا اخلاص وصفا برهمهٔ جهانیان سایه گسترشود وبجای شرنگ غرور که خون برخی را فاسد ودلهایشانرا افسرده ساخته جامی ازبادهٔ صافی عرفان بکامشان بریزیم باشد که این بادهٔ مستی‌زای هوشیارشان کند وازخواب غفلت بیدارشان سازد تاازنیروی عقل‌خویش که اکنون درراه نابودی بشر بکارمیرود درراه صلح وصفا که مقدرومقرر الهی است بهره‌ور گردند وشایستهٔ مقام خلافت الهی وقیام به‌وظیفهٔ عبادت خالق وخدمت خلق باشند. همه صاحب‌دل شوند وبا عارفان ایرانی درسوزوگدازعشق لاهوتی ، خودی خود را فراموش کنند وخویش‌ودیگران را درآیینهٔ روی محبوب ببینند وازیك جلوهٔ اونقشها در اوهام‌خود پذیرند وهمیشه وهمه‌جا تنها خدا بینند وبس :

رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند　　　بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

گفتارسوم

تاریخ تحول نثرفارسی تازمان شیخ

مزایای زبان فارسی که امروز بآن تکام میکنیم ـ ادبیات فارسی از زمان هخامنشیان تا انقراض دولت ساسانی ـ ادبیات ایران درسه قرن اول هجری ـ نثرنویسان زمان سامانیان ودورهٔ اول غزنویان ـ نثرنویسان پارسی دردورهٔ دوم غزنوی وعصر سلجوقی تافتنهٔ مغول ـ فارسی نویسان معاصریا قریب به عصرشیخ .

قسمت اول ـ مزایای زبان فارسی که امروزبه‌آن تکلم میکنیم :

زبانی که امروزباآن تکلم میکنیم واندیشه‌های خودرا بوسیلهٔ نوشتن و یاگفتن بـا آن بروزمیدهیم زبان‌فارسی‌دری‌است که با الفاظ عربی وترکی و برخی از کلمات مأخوذ اززبانهای اروپایی‌آمیخته است ودارای مزیتهایی است که اگردرمقام استفاده ازآن‌برآییم ودرتکمیل‌آن سعی وافی تا سرحد انجـام تکلیف ملی بکاربریم شـایستهٔ آن‌است‌که زبـان بین‌المللی باشد وبرای جلوه‌گرساختن افکارملتهای‌گوناگون و ایجاد سطح مشترك تفاهم میان دولتها وملتها بکاررود. خلاصهٔ‌آن مزایا بدینقراراست :

الف ـ تلفظ واژه‌های فارسی‌آسان است و حروف آن مثل حروف عربی یا انگلیسی ومانندآن نیست‌که ادای هرحرف مخرجی خاص داشته باشد .

ب ـ درنتیجهٔ مزیتی‌که بدان اشاره شد ، زبان فارسی میتواند برای تکمیل خود ، الفاظی اززبانهای دیگربگیرد ودرخود مستهلك‌کند چنانکه تاکنون هم چنین بوده است و کلمات عربی ولفظهای ترکی واروپایی را ما با لهجهٔ سادهٔ خود بکارمیبریم بقسمی‌که فقط اهل دقت ازهرزبان میتوانند دخیل بودن الفاظی راکه اززبان خودشان درفارسی اقتباس شده است تشخیص دهند .

ج ـ تقریباً ضمیرهای شخصی زبان فارسی درهرمقـامی از مقامات جمله زیـاد تغییر نمیکند مثال: من‌گفتم اوازمن شنید وسخن من در اواثرکرده ازمن راضی شد و مرا ستود وازگفته‌هایم پیروی‌کرد .

د ـ درترتیب ارکان جملهٔ فارسی‌آزادی‌خاصی وجود دارد ومقید بقیدهای مشکل‌افزا

نیست. مثال: دیروزبا پدرم زودبه‌مدرسه رفتم. دیروز زود باپدرم به‌مدرسه رفتم. بـا پدرم دیروززود به‌مدرسه‌رفتم. دیروزبه‌مدرسه با پدرم زود رفتم.

تنهاکافی است که فعل درآخرجمله قرار گیرد وزعایت این شرط هم درشعرلازم‌نیست ودربرخی ازآثارقدیم نیزاین شرط ملحوظ نشده است.

هـ ـ زبان فارسی زبان ترکیبی است. ما میتوانیم بـا یاری پیشوندها وپسوندها از یك لفظ خواه فارسی باشد یا غیرفارسی چندین لفظ بسازیم ومعانی پیشوندها وپسوندهای مـا غالباً مشخص وقیاسی است.

و ـ فارسی زبانان کلمه‌های عربی وزبانهای دیگررا مطابق ذوق خویش گاهی تغییر داده‌اند وگاه یك لفظ را با دوگونه تلفظ دردومعنی بکار برده‌اند. چنـانکه هرکدام از کلمات «اراده» و«ارادت»، «مساعده» و«مساعدت»، «اعانه» و«اعانت»، «اقامه» و «اقامت» دارای دومعنی است.

ز ـ علاوه بر ترکیبات کامل، بسیاری ازصفتها وفعلهـای مرکب داریم ازقبیل دوست داشتن، دوست گرفتن،دوستی ورزیدن، دوست شدن، دوست شناختن ومانند اینها. این‌نوع ترکیبات،ما را ازلفظهای بسیط بی‌نیازمیکند و درصورتیکه بخواهیم مطلب‌های خود را با چند لفظ محدود بیان کنیم بآسانی ازعهدهٔ این کار برمی‌آییم. مردم انگلیس وآمریکا بمنظور بیان مطالب علمی وبین‌المللی وتجاری هشتصد لفظ اززبان‌انگلیسی انتخاب کرده‌اندبقسمی که مطلب،مربوط بهرنوع موضوعی باشد بوسیلهٔ همان هشتصدکلمه و چند اصطلاح فنی که تعدادش ازدویست نمیگذرد قابل بیان است و این زبان ابداعی بـا رعـایت حروف اول لفظهایی که‌مبین خصوصیت‌آنست Basic English نامیده شده‌است.

British American scientific inter national commercial

درهرحال این روش درزبان فارسی عملی‌تر وآسان‌تر مینماید و چنانکه در آخرین قسمت گفتارپیش مرقوم افتاد ما ایرانیان باید با چراغ عرفان وادبیـات خود براهنمـایی گمشدگان وادی نفاق واختلاف بشتابیم وپیش‌ازسقوط جهان، جهانیان را با ارشاد دینی واخلاقی دریابیم.

ح ـ ادب فارسی مخصوصاً شعر وعرفانیات آن لطایف لفظی و معنوی بسیار داردکه هرملت صاحبذوقی رابه‌خودمتوجه وعلاقمند میسازد.

ط ـ قریب چهارده قرن است که ایرانیان فکر کرده‌اند و اندیشه‌هـای خود را در هرموضوع به‌فارسی یا عربی یا زبانهای دیگر به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند ودرهرباب یـا خود مبتکر ومبدع بوده‌اند یاآنکه ذوق خود را درتلطیف وحسن بیان حقایق بکاربرده‌اند. بنابراین‌زبان فارسی زبانی‌است پرمایه وورزیده که میتواند هرنوع اندیشه‌ای را درقـالب

ریزد وذوقهای گوناگون را با هم بیامیزد .

ی ـ باآنکه فارسی گویشهای گوناگون دارد وازهفت قرن‌پیش‌ازمیلاد مسیح تاکنون یعنی قریب دوهزاروهفتصد سال زمان برآن میگذرد باز به‌آسانی ریشهٔ هرواژهٔ فارسی را میتوان بدست‌آورد چنانکه «بزرگ» و «شهر» در کتیبهٔ داریوش اول هخامنشی «وزرگ» و«خشثره» ضبط شده است. علاوه‌براین مزایا، خط فارسی خودنوعی هنراست و از جنس نقاشی وصورتگری است. تنها برای استفادهٔ ازاین مزایا باید حروف مصوت با شکل الف کوتاه وواوبریده ویای شکسته تهیه‌کنیم و به حروف مطبوعاتی خود بیافزاییم تازه اگر این‌کارهم بعمل، نیاید هرصاحب ذوقی میتواند تلفظ صحیح هرکلمهٔ فارسی را بی‌مددحروف مصوته وبدون مراجعه به‌کتاب بدست‌آورد. مثلا در زبان فارسی هرگاه در آخرکلمه دو حرف ساکن باشد ادات «ور» با فتح واوتلفظ نمیشود و به صورت صدای واوی درمیآید تا تلفظ‌آن سنگین نشود. مانند دستور. رنجور. مزدور. اما درصورتیکه‌آخرکلمه فقط‌یکحرف ساکن باشدواو، مفتوح به تلفظ میآید مانند «هنرور» «دانشور». حال شما این دوقاعده را برخلاف بکاربرید خود بخوبی درمییابید که تلفظ کلمه با ذوق شما موافق‌نیست. درنوشتن کلمه‌های فارسی با وجودآمیزش با زبان عربی ازروی شکل خط میتوانیم املاء درست‌آنرا تقریباً حدس بزنیم وغالباً وضع‌بنوعی‌است‌که‌اگرلفظی نادرست نوشته شود نازیبا مینماید . بطورکلی زیبایی ازخصایص خط ولفظ فارسی است ازاین‌روی هرجاکه رعایت قاعده به زیبایی لطمه واردآورد بایدازقاعده عدول کرد. باری امید است‌که جوانان ایرانی سرمایهٔ معنوی زبان خود را با ترجمهٔ‌کتابهای عربی واروپایی وآمریکایی افزایش دهند وتاسرحد کمال‌ازاستعداد زبان مادری‌خویش دراین‌جهان‌که با سعی واهتمام، امکان تحصیل. هرنوع فـواید ممکن است مساعی‌جمیل بکار برند وتـراویده هـای افکار بزرگان دیـن و ادب وعرفان ایران را دراختیارجهانیان بگذارند ، باشدکه ارواح تابناك فردوسی و نظامی و سعدی و مولوی و حافظ همچنانکه تاکنون به معنویت ایران و شناساندن اندیشه‌های بلند ایرانی به جهانیان ما را مدد کرده در کار جهانگیر شدن الفاظ فارسی دری نیزمـا را یارویاور باشند .

ناگفته نماندکه جهت نیل‌به‌این هدف عالی توجه به‌لهجه‌های محلی لازم است تا با آشنا شدن به واژه‌های اصیل فارسی، فرهنك زبان خود را وسعت بخشیم و این زبان را برای نمودن تنوعها وریزه‌کاریها آماده‌ترسازیم. ازجانب دیگر فریفتهٔ تغییر خط نشویم چه اگرخدای ناخواسته چنین واقعه‌ای پیش‌آید برسرفارسی دری همان می‌آیدکه برسرزبان پهلوی گذشت؛ چنانکه میدانیم گویش پهلوی با تغییرخط ازمیان رفت ودردنبال‌آن همهٔ آثار افتخارآمیزما یکباره ازدست شد. پس، ازاین گذشته‌بایددرس‌عبرت‌گرفتو خط ملی خود را

باید حفظ کرد. خلاصه درهمهٔ جوانب ما بایست، هم حافظ سنت دیرین باشیم و هم درپی تکمیل وتوسعهٔ ادبیات ملی خود قدم برداریم.

قسمت دوم- ادبیات فارسی اززمان هخامنشیان تا انقراض دولت ساسانی:

درزمان هخامنشیان دوگویش اززبان فارسی معمول بود یکی لهجه‌ای که امروز بنام پارسی باستانی نامیده میشود وکتیبه‌هایی از کورش وداریوش اول و خشایارشاه واردشیر اول واردشیر دوم ازآن بجا مانده است. دیگر لهجهٔ اوستایی که اوستا کتاب مقدس زرتشتیان دراصل به‌آن گویش بوده وقسمت گاتهای‌آن در فاصلهٔ میان قرن دهم تاقرن ششم پیش از میلاد سروده شده وباقی‌آنهم هرچند درزمان بلاش اشکانی تدوین یافته بازهم کلمات آن اصیل است. ما از ادبیات دورهٔ هخامنشی جزچند کتیبه وقسمتی از کتاب اوستا چیز دیگر دردست نداریم اما با اتکا به گفتهٔ هردوت پدرتاریخ ومورخان دیگر یونانی میتوانیم بااطمینان بگوییم که ایران درآنزمان تمدنی بس درخشان داشته و از جهت تشکیلات حکومتی و قضائی ووقایع نگاری و سوق‌الجیشی از کشورهای‌دیگر آن دوران پیشتر بوده است. حتی‌وجود سازمانهای ابداعی کورش و داریوش مسلم است وچون هیچکس نمیتواند منکرشود که‌وجود سازمانهای اداری وحکومتی با بالا بودن سطح فکروبرسر کار بودن مردمی متفکر بستگی دارد ونظر باینکه ذوق ایرانی درپذیرش وآموزش تمدنهای گونا گون قابل انکار نیست، باید اذعان کنیم که مقام‌ادبی کشورما دردوره پادشاهان هخامنشی‌بس‌والابوده وکلمات‌حکیمانه‌ای که دراوستا به‌چشم‌میخوردنیزمؤید این معنی تواندبود. درآن‌عصردوشیوهٔ خط در ایران رایج بود: یکی‌خط میخی ایرانی ودیگرخط آرامی که باآن کلماتی برظروف ومانندآن مینگاشتند. درعین‌حال کتیبه‌ها باسه‌خط نوشته میشد وعلاوه بر خط فارسی مطالب به خط بابلی وخط عیلامی برروی سنگ نوشته‌های‌آن‌عصرهنوزباقی است. عیلام که خوزستان فعلی باشد نخستین مهد تمدن ایران درکناررودکارون بوده وخط میخی عیلامی پیش‌ازخط‌میخی مصری‌ابداع گردیده است‌لکن ترتیب‌الفبائی‌را دنیامدیون آرامی‌ها وفینیقیها است. بنابراین، سابقهٔ دیرین تمدن عیلامی که پایهٔ مدنیت بابل وآشورو‌ماد و پارس بوده برقدمت ادبیات‌ما گواه است جزآنکه کتابسوزی اسکندرمقدونی همهٔ آن‌آثاررا ازمیان برد وتمدن یونان که بنام هلنیسم نامیده میشود قریب پنج قرن برکشورما تسلط یافت. دردوران اشکانی پیروی مدنیت یونان همچنان دوام داشت‌لکن لهجهٔ پهلوی که زبان پارتی‌ها یا پرثوی‌ها بود هم رواجی یافت ودرزمان ولاخش (بلاش)، اوستا ازنوتدوین شد وقسمتی از تفسیرآن هم وارد متن گردید. ازپهلوی اشکانی یا پهلوی شمالی فقط منظومهٔ درخت‌آسوریك به‌ما رسیده است وتاکنون کتیبه یا نامهٔ دیگری بآن گویش دردست نیست. دردورهٔ ساسانیان گویش پهلوی اشکانی تغییراتی کرد وازآن تغییرات لهجهٔ مستقلی بوجودآمد که آنرا پهلوی‌جنوبی یا

پهلوی ساسانی‌مینامیم. ازاین زبان ، کتیبه‌های اردشیروشاهپوردوم وبهرام دوم باقی است و کتابهایی بسیارازاین زبان‌میشناسیم. ازآنجمله است: زندکه تفسیر پهلوی اوستا است . کارنامهٔ اردشیر–پند نامهٔ بزرگمهر–خسرو گواتا وریتك– یادگار زریران درهمین عهد به زبان پهلوی نگارش یافته استودرآخراین عهد ، کتاب پنج‌تترا (پنجدر، یاکتاب کلیله‌ودمنه) ازسانسکریت به پهلوی ترجمه شد بعلاوه دراوراق تورفان‌که درترکستان پیداشده‌ومربوط به‌آیین‌مانوی است بسیاری‌کلمات پهلوی دیده میشود. خط پهلوی از حروف مصوته خالی است والفبای‌آن به تقلید الفبای‌آرامی ترتیب ابجدی دارد ودر کتب این‌عهد بعضی‌کلمات، آرامی نوشته میشود وبصورت پهلوی به تلفظ درمی‌آید و این‌چنین کلمات را «هزوارش» مینامند. درزمان ساسانیان دوخط‌کامل‌پیدا شد یکی خط سطرنجیلی که گویا واضع‌آن مانی باشد ودیگردین دبیره یا خط اوستایی که چهل‌وچهارحرف دارد وعلائم تجویدی اوستا هم جزء الفبای‌آن است .

میدانیم درعصرساسانی به موسیقی زیاد توجه شده و حتی بهرام گورعده‌ای از نوازندگان هندی را به‌ایران‌آورده است سرودهای خسروانی این زمان معروف است و سی‌لحن باربد زبانزدهمگان بوده وهنوزبیشترنامهای‌آن لحنها درزبان ما باقی است . از جانب دیگردرزمان انوشیروان عده‌ای ازحکمای افلاطونی جدید پس‌ازبسته شدن مدرسهٔ آتن به ایران‌آمدند وحکمت اشراق راکه باید فلسفهٔ پهلوی‌نامید تکمیل کردند. دراواخر عهد ساسانی‌گویش دیگری‌که لهجهٔ مردم خراسان بود در جنوب ایران رایج گردید و زبان درباری شد بدین‌جهت یا بجهت‌آنکه محل نشوء ونماش درهٔ فرغانی بود، آنرا زبان دری نامیدند وهمین‌گویش است‌که با الفاظ عربی و واژه‌های زبانهای دیگر آمیخته و وسیلهٔ تکلم وتحریرامروزما شده‌است. چون عربها نخست به جنوب ایران راه یافتند و درشهرهای فارس نخستین‌باربال‌گشودند، ایران را بنام فارس خواندند وهمهٔ‌گویشهای زبان ایرانی را فارسی پنداشتند درواقع ما باید لهجهٔ دری‌را لهجهٔ فارسی بنامیم واین لهجه را با لهجهٔ پهلوی ولهجهٔ اوستائی سه‌گویش ازگویشهای‌کشورایران بخوانیم. فعلااز پارسی باستانی درحدود ششصدواژه وازاوستایی قریب ششهزارکلمه وازلهجهٔ پهلوی تقریباً ده‌هزارلفظ غیرمکرربرای ما بجا مانده وزبان سانسکریت هم‌گنجینهٔ بی‌پایانی است‌که به یاری این لهجه‌ها می‌آید وریشهٔ بیشترکلمات فارسی دری را که‌زبان امروزما است‌مشخص میسازد واین خصوصیت حاکی ازاصالت وحسن سابقهٔ زبانی است‌که ما جهانی شدن‌آنرا هدف خود میشناسیم .

ازفارسی‌دری که‌دراواخر دورهٔ‌ساسانیان‌زبان‌ادب‌بوده‌شعرهایی‌نظیرترانه‌های‌باباطاهر ومنظومه‌های سه مصراعی باقی مانده‌که بعضی ازآنها دارای قافیه‌هم هست .

قسمت سوم- ادبیات ایران درسه قرن‌اول هجری:

بعدازآنکه ایران جزء ممالك اسلامی شد،زبان ملت غالب در میان ایرانیان رونق یافت وچون عده‌ای ازمردم پاکدل این کشوردین اسلام ومخصوصاً مذهب شیعه را بـا طیب خاطرپذیرفته بودند برای فهم معانی قرآن مجید به تعلیم و تعلم صرف و نحوولغت عربی مشغول شدند. کم کم به‌علم قرائت وعلم تفسیروعلم حدیث وفقه واصول وکلام ومقالات، نوبت رسید چنانکه درهمهٔ این فنون یا ایرانیان پیشقدم بودند یاآنکه‌کاملترین کتاب در هر فن بدست ایشان نوشته شد. دسته‌ای دیگرازایرانیان تصدی امورمالی واداری حکام اسلامی‌را عهده‌دار گردیدند ودیوان مالی خلفاء وامراء به‌زبان فارسی تنظیم گردید تاآنکه در زمان عبدالملك، دیوان را ازفارسی به‌عربی نقل‌کردند و اینکارهم بدست یك‌تن ایرانی نابخرد انجام گرفت که به‌نفرین استادش گرفتار آمد.

باوجودنقل‌دیوان به‌عربی، واژه‌هاواصطلاحات‌مالی‌واداری که‌درزبان‌فارسی‌وپهلوی‌ودری سابقهٔ‌دیرینه‌داشت درلسان عرب‌باقی‌ماندوبسیاری ازآن‌لغات‌هنوزهم‌دراین‌زبان‌پابرجااست.

ازاواخرعهد اموی شکل ورسم انشـاء نامه‌هـای عربی چنـانکه از این پیش گفتیم بوسیلهٔ یحیی‌بن‌عبدالحمید ازشیوهٔ پهلوی وفارسی اقتباس شد ودرحقیقت،ایرانیان نثرفصیح عربی راکه شایستهٔ‌کتاب نویسی ودرخورنامه نگـاری بـاشد بوجود آوردند . درعین‌حـال پارسی دری زبان محلی ایرانیان بود وشاید‌گویند‌گان و نویسند‌گـان ایرانی نثرروان و ترانه‌های زیبا به‌این‌زبان درطی دوقرن اول سروده باشندولی تاکنون ما ازآن‌بیخبریم .

درزبان پهلوی، کتابهای دینی بسیارازقبیل‌شایست وناشایست، شکند‌گمانیك، ماتیکان داتیك، ماتیکان‌گجستك ابالش تدوین یافت . گویا پـازندهم‌که تفسیر زند است وبه زبـان پهلوی خالی ازهزوارش وآمیخته به فارسی دری نـوشته شده مربوط به‌این دوقرن بوده باشد. ازنیمهٔ اول‌قرن سوم هجری اندك اندك شعردر زبان پارسی دری خودنمایی میکند و اشعاری ازمحمدبن وُصَیف وحنظلهٔ بادغیسی وفرالاوی و مانندآنان از این زمان بما رسیده است. بزرگترین اثرقرن دوم هجری ترجمهٔ‌کتابهای پهلوی به‌عربی است و دراین بـاب عبدالله‌بن مقفع (روزبه ایرانی فرزند داذویه) حق بزرگی برایرانیان و عرب هردودارد. علاوه‌بر کتاب کلیله‌ودمنه‌و کتاب‌خدای‌نامه وداستانهای دیگروگذشته‌ازکتبی که‌مترجمان در باب‌ادب‌ازفارسی‌به عربی ترجمه‌کردند،چندکتاب درعلـم‌طب ونجوم هم از پهلوی به‌تازی برگرداندند. بطورکلی‌دراین دوقرن برای شعرونثردری‌سرمایهٔ معنوی ذخیره‌شدوزمینه‌ای برای پرورش نهال ادب فارسی فراهم‌آمد وبا شروع دورهٔ سامانی این نهال‌شکوفـا گردید وگل برآورد .

البته ایرانیان برخی ازتفننات ادبی را ازعربها‌آموختند که قصیده‌سرایی ومقـامه

پردازی از جملهٔ آنها است. میدانیم عربها از عهد جاهلیت، قصیده‌های طولانی میپرداختند و آهنگ و وزن کلمات عربی چنان است که چند کلمه، اگر در پهلوی هم قرار گیرد غالباً بصورت بحر طویل یا بحر بسیط یا بحر کامل یا بحر رجز درمی‌آید و همینکه قافیه رعایت شود، شعر عربی که بیشتر بر فخامت الفاظ تکیه دارد درست میشود. بدین ترتیب قصیده‌های فراوان عربی که در حافظهٔ ایرانیان جای گرفت منشأ قصیده پردازی پارسی شد لکن مضامین قصاید عربی با مضامین قصیده‌های فارسی بسی تفاوت دارد و تنها برخی از سروده‌های منوچهری و امیرمعزی ما را به قصاید عربی متوجه میکند. از جانب دیگر سجع گوئی که میان کاهنان عرب معمول بود در ادب عرب بعد از اسلام بتدریج رواج یافت و کسانیکه برسم گدایی از شهری به‌شهری سفر میکردند وقایع ساخته یا دیدهٔ خود را با آب و تاب بصورت آمیخته‌ای از نثر و نظم بیان میکردند و قسمتهای منثور آن‌را به زیور سجع می‌آراستند و این چنین محاورات استعطافی را مقامه مینامیدند. بتدریج مقامه پردازی یکی از اقسام ادب عربی شد و این کار بدست حریری بصری و بدیع‌الزمان همدانی و بعبارت دیگر با پیشقدمی ایرانیان صورت ادبی بخود گرفت و در قرن ششم هجری قاضی حمیدالدین به‌تقلید آن دو، در زبان فارسی مقامه پرداخت.

قسمت چهارم- نثرنویسان زمان سامانیان و دورهٔ اول غزنویان :

گفتیم عصر سامانی و دورهٔ اول غزنوی بهار ادبیات فارسی است و چنانکه میدانیم چندین شاعر بزرگ از قبیل رودکی و دقیقی و شهید بلخی و کسائی مروزی و فرخی و عنصری و عسجدی و بزرگتر از همه حکیم ابوالقاسم فردوسی، شعر فارسی بلکه زبان دری را زنده کردند، و حتی باید بگوییم آنان به ملیت ایران جان بخشیدند. مخصوصاً تألیف شاهنامه‌ها به نثر و نظم و سرودن اشعار حماسی وظیفهٔ مقدسی بود که شعرای ما بخوبی از عهدهٔ آن برآمدند و سبب خلود ذکر و جاودانی نام ایران و ایرانی شدند اما چون بر کتاب گلستان که رخشنده‌ترین اثر نثر فارسی است مقدمه نوشته‌میشود، از باب آنکه سخن بدرازا نکشد، در این قسمت و قسمتهای دیگر، شعر فارسی‌را کنار میگذاریم و تنها به‌تحول نثر فارسی میپردازیم ضمناً ناگفته نگذاریم که در عهد سامانی و دوران اول غزنوی نثر و نظم ما به‌شیوه خراسانی است و از آن پس سبک عراقی بر نظم و نثر ما غالب می‌آید و در گلستان سعدی بهترین نمونهٔ دو سبک نثر وجود دارد و در حقیقت این کتاب حافظ شیوهٔ خراسانی و عراقی است بقسمی که اگر نبود فساد دوران مغول ببعد و ناهنجاریهای اواخر قرن ششم بکلی نثر ما را نامفهوم میکرد و شاید موجب میشد که ادب منثور ما یکسره راه فنا سپارد. اینک به‌مطلب اصلی آغاز کنیم و از کتب منثور این زمان که بدست ما رسیده است نام‌بریم بدینقرار :

۱- مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری تألیف ابومنصور محمدبن عبدالله المعمری وزیر ابو-

منصوربن عبدالرزاق.

۲ـ عجائب‌البلدان. این کتاب منسوب‌است به‌ابوالمؤیدبلخی ونسخهٔ‌موجودآن تحریر جدیدی است ازکتابی که ابوالمؤید تألیف کرده است .

۳ـ تاریخ بلعمی. این کتاب به ترجمهٔ تاریخ طبری مشهور است و تألیف ابوعلی محمدبن محمدعبدالله البلعمی وزیرمعروف امیرمنصوربن نوح سامانی‌است. وفات اوبه‌سال ۳۶۳ هجری بوده‌است .

٤ـ ترجمهٔ تفسیر طبری ـ این کتاب ترجمه‌ای‌است از جامع‌البیان‌فی‌تفسیرالقرآن ازمحمدبن جریرطبری که عده‌ای ازعلماء ماوراءالنهرآنراپرداخته‌اند.

۵ـ«حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب»(درجغرافیا)ـ مؤلف این کتاب معلوم‌نیست سال تألیف‌کتاب۳۷۲ است .

۶ـ کتاب «الابنیة عن حقائق‌الادویه» (درباب داروها) تألیف ابومنصورموفق‌بن علی الهروی . عبارات‌کتاب نشان میدهدکه نویسندهٔ آن دراوایل قرن پنجم زندگی می‌کرده است .

۷ـ کتب فارسی ابن‌سینا. ازابوعلی‌سینا فیلسوف بزرگ چند کتاب بزبان پارسی باقیمانده‌که ازآن جمله است :

الف ـ دانشنامهٔ علائی یا دانشنامهٔ علائیه یا حکمت علائی یا حکمت علائیه. این کتاب راشیخ به‌خواهش کاکویه نوشته‌است وآنرا بقصد تحقیق درمنطق والاهیات وطبیعیات وهیئت وموسیقی ومابعدالطبیعه تصنیف‌کرد لیکن جزبه تحریرقسمت منطق والاهیات توفیق نیافت وتألیف باقی‌کتاب را بعدازاوشاگردش ابوعُبید جوزجانی با ترجمه ازکتب مختلف شیخ برعهده گرفت .

ب ـ رسالهٔ نبض ـ این رساله شامل بحث درکیفیت‌آفرینش عناصروامزجه و طبایع و فحص درگردش خون ونبض‌وانواع‌وکیفیت شناختن آن است .

ج ـ رسالهٔ معراجیه یا معراجنامه ـ این رساله را شیخ به خواهش یکی از دوستان نگاشت وشامل تأویل‌اصطلاحاتی‌است ازقبیل: روح‌القدس ووحی وکلام‌اله ونبوت و شریعت وبحث درموضوع معراج واثبات‌آنکه معراج، روحانی‌است نه‌جسمانی .

۸ـ شرح‌تعرف یا نورالمریدین وفضیحة‌المدّعین ـ تألیف ابوابراهیم‌بن اسماعیل‌بن محمدبن عبدالله مستملی بخارایی‌ـاصل این‌کتاب به‌عربی و تألیف ابوبکربن ابواسحاق محمدبن ابراهیم‌بن یعقوب بخاری کلاباذی متوفی به‌سال ۳۸۰ است .

۹ـ التفهیم لاوایل‌صناعة‌التنجیم ـ ازاستاد بزرگ قرن چهارم و پنجم (ابوریحان بیرونی) . این‌کتاب در سال ٤۲۰ هجری نخست به فارسی بنام ریحانه دختر حسین

خوارزمی نوشته شده وسپس خود استادآن را به‌عربی درآورده وهردونسخه دردست است. التفهیم اولین ومهمترین کتابی‌است که خاص علم نجوم وهندسه وحساب نوشته شده‌است.

١٠– ترجمه وشرح رساله حی‌بن‌یقظان– این کتاب ازآثار تمثیلی عرفانی شیخ‌الرئیس ابوعلی سیناست .

١١– کشف‌المحجوب– تألیف ابویعقوب‌اسحاق‌بن احمدسگزی‌است که دراواخر قرن چهارم میزیسته است. این کتاب شامل هفت‌اصل‌ومقالت است ودربارهٔ مذهب اسماعیلی‌تدوین یافته .

١٢– رسائل‌ابونصر مشکان–ابونصرمنصوربن مشکان‌متوفی‌درسال ٤٣١ از کتّاب‌بزرگ دورهٔ‌غزنوی‌است‌ودرعهد محمودومسعود، تاآخر عمرمنصب صاحب دیوانی رسائل‌داشت .

١٣– قسمت ریاضی دانشنامهٔ علائی– ابوعلی‌سینا با فرمان علاءالدوله کاکویه برآن شده بودکه کتاب جامعی درانواع علوم حکمی یعنی منطق‌والاهیات وطبیعیات و ریاضیات به‌زبان پارسی بنویسد لیکن قسمت ریاضی‌آن کتاب ظاهراً ازبین رفت واین قسمت‌راشاگرد اوبنام ابوعبید جوزجانی ازروی‌کتب ریاضی شیخ به‌انجام رسانید .

١٤– زین‌الاخبار– تألیف ابوسعید عبدالحی‌بن ضحاک‌بن محمود گردیزی غزنوی است. این کتاب شامل وقایع ازابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودودبن مسعود غزنوی (م٤٤٠) است ومتضمن اطلاعاتی درتواریخ واعیاد ورسوم ملل وحوادث عالم ودارای نثری روان وساده میباشد .

١٥– قصص‌الانبیاء – ازاسحاق‌بن ابراهیم‌بن منصوربن خلف نیشابوری. مطالب آن منقول‌است ازروایت کلبی (م١٤٩)– این‌مؤلف باید تامیانهٔ قرن‌پنجم زیسته‌باشد .

قسمت پنجم - نثرنویسان پارسی ازدورهٔ‌دوم‌غزنوی‌وعصرسلجوقی‌تافتنهٔ‌مغول:

١– بیهقی – خواجه ابوالفضل محمدبن حسین (م٤٧٠) متولد سال٣٨٥ مؤلف تاریخ بیهقی که تاریخ مفصلی بوده ولی فعلا تنهاقسمتی ازوقایع مربوط به سلطنت سلطان مسعود واوایل سلطنت مودود ازآن دردست است. تاریخ بیهقی از امهات‌کتب ادب فارسی و کاملترین نمونهٔ سبک قدیم است ووقایع را چنان تجسم میکندکه‌گویی خواننده خود ناظر آن صحنه بوده است. خلال بیان‌وقایع تاریخی در این‌کتاب به‌اشعاروآثار ادبی فارسی و عربی برمیخوریم .

٢– ابوالحسن جلابی هجویری(علی‌بن‌عثمان) (م٤٦٥) مؤلف کتاب کشف‌المحجوب درعرفان.

٣– ناصرخسرو(٤٨١- ٣٩٤) مؤلف کتابهای جامع‌الحکمتین - زادالمسافرین- وجه دین – سفرنامه– خوان اخوان- گشایش ورهایش .

٤- امیرعنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر- مؤلف کتاب قابوسنامه در آداب معاشرت ومصاحبت که یکدوره اخلاق عملی وراهنمای صحیح زندگی است .

٥- اسدی طوسی (ابومنصورعلی بن احمد) مؤلف کتاب لغت فرس .

٦- امام عمادالدین ابوالمظفرشاهپور(م٤٧١) مؤلف کتاب تاج التراجم (تفسیر اسفراینی) .

٧- نظام الملك طوسی (ابوعلی حسن بن ابوالحسن علی بن اسحاق) متولد ٤٠٨ یا ٤١٠ متوفی٤٨٥، مؤلف کتاب سیاستنامه - وصایای نظام الملك یا دستورالوزراء - رسالهٔ قانون الملك. (بعضی کتاب سیاست نامه را ازخواجه نظام الملك نمیدانند) .

٨- شهمردان بن ابی الخیر نویسندهٔ اواخرقرن پنجم مؤلف کتاب روضة المنجمین در نجوم ونزهت نامهٔ علائی .

٩- خواجه عبدالله انصاری (ابواسماعیل عبدالله بن محمدالانصاری الهروی) (٤٨١ - ٣٩٦) رسائل خواجه عبدالله انصاری که عبارت است ازمناجات نامه - نصایح- زادالعارفین- کنزالسالکین- قلندرنامه- محبت نامه- هفت حصار- رسالهٔ دل وجان- رسالهٔ واردات- الهی نامه- کتاب صدمیدان . وی طبقات الصوفیه سلمی را بهزبان هروی ترجمه کرده است .

١٠- خیام نیشابوری- مؤلف نوروزنامه، و رسالهای درعلم کلیات یارسالهٔ وجودیه یا رساله درکلیات وجود که ظاهراً روضة القلوب هم نام دارد .

١١- محمدبن عمرالرادویانی - (نیمه دوم قرن پنجم هجری) مؤلف کتاب ترجمان البلاغه .

١٢- ابوحامد محمدبن محمدغزالی طوسی (٥٠٥- ٤٥٠) مؤلف کتابهای مجموعهٔ مکاتیب پارسی (فضائل الانام) کیمیای سعادت ونصیحة الملوك. تفسیر سورهٔ یوسف بنام اسرار- المحبه ازآن برادروی احمد غزالی است .

١٣- ابن البلخی- مؤلف کتاب فارسنامه .

١٤- ابوالفضل رشیدالدین المیبدی- (اوایل قرن ششم هجری) مؤلف کتاب کشف- الاسرار، معروف به تفسیرخواجه عبدالله انصاری درتفسیرعرفانی قرآن .

١٥- عین القضاة همدانی - ابوالمعالی عبدالله بن علی میانجی همدانی (م آغاز قرن ششم ومتولد اواخرقرن پنجم) مؤلف کتابهای یزدان شناخت- رسالهٔ جمالی - تمهیدات یا زبدة الحقایق- مکاتیب .

١٦ - زین الدین جرجانی (اسماعیل بن حسن) (٦٣٤ - ٥٣١) کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی ازاوست .

١٧- ابوالمعالی نصرالله منشی- مترجم کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی که درزمان و بهفرمان

بهرامشاه غزنوی ازعربی به‌فارسی ترجمه شده است .

۱۸ــ رشید وطواط (م۵۷۳) معاصر آتسز و پسرش ــ مؤلف کتابهای حدائق السحر فی دقایق الشعر ــ نثر اللئالی من کلام امیر المؤمنین یا صد کلمه ــ مکاتیب فارسی ــ ابکارالافکار.

۱۹ــ قاضی حمیدالدین ــ (عمر بن محمود بلخی) (م۵۵۹) مؤلف کتاب مقامات حمیدی

۲۰ــ نظامی عروضی ــ (ابوالحسن نظام‌الدین یا نجم‌الدین) احمدبن عمر بن علی سمرقندی نویسندهٔ قرن ششم. مؤلف کتاب چهارمقاله یا مجمع‌النوادر که تاریخ تألیف آن بین ۵۵۱ و ۵۵۲ است مشتمل برچهارمقاله دربارهٔ دبیران وشاعران وپزشکان ومنجمان میباشد و درهر مقاله ازاین کتاب حکایات تاریخی وادبی مندرج است .

۲۱ــ ابوالفتوح رازی (جمال‌الدین حسین‌بن‌علی) (وفات درحدود سال ۵۵۲) مؤلف کتاب روض‌الجنان درتفسیرقرآن .

۲۲ــ قطان مروزی ــ متولد ۴۶۵ مؤلف کتاب کیهان‌شناخت. تألیف کتاب بین سالهای ۴۹۸ و ۵۰۰ بوده است .

۲۳ــ منتخب‌الدین بدیع (علی بن احمدالکاتب اتابك‌الجوینی) (نیمه اول قرن ششم) مؤلف کتاب عتبة‌الکتبه (مجموعه‌ای ازمراسلات)

۲۴ــ بهاءالدین محمدبن مؤیدالبغدادی. منشی علاءالدین تکش ــ مؤلف کتاب التوسل الی‌الترسل درموضوع ترسل ونامه‌نگاری. (م بعداز ۵۸۸)

۲۵ــ ابونصرقباوی (محمدبن نصرالقباوی) (نیمه اول قرن ششم) مؤلف ترجمهٔ تاریخ بخارا. اصل تاریخ بخارا را ابوبکرجعفر نرشخی به امر نوح‌بن نصر سامانی نوشته است . ترجمه قباوی بوسیلهٔ محمدبن زُفَر به امر برهان الدین ازآل‌مازه تلخیص گردیده واین تلخیص فعلا بنام تاریخ بخارا طبع شده است .

۲۶ــ محمدبن‌المنور ــ مؤلف کتاب اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعید ــ این کتاب را مؤلف به‌غیاث‌الدین غوری تقدیم داشته است .

۲۷ــ نصیرالدین‌بن‌ابورشید عبدالجلیل (۵۸۵ــ ۴۰۴) مؤلف کتاب‌النقض ــ این کتاب درنقض فضائح‌الروافض شهاب‌الدین تواریخی شافعی نوشته شده است .

۲۸ ــ فرامرزبن خداداد الارّجانی ــ مؤلف کتاب داستان سمك‌عیار .

۲۹ــ احمدبن محمدالمنوفی‌الهروی ــ کتاب ترجمهٔ فتوح ابن اعثم که اصل آنرا احمدبن اعثم‌الکوفی درتاریخ خلفاء راشدین تا واقعهٔ کربلا نوشته است ازاوست. تاریخ ترجمه سال ۵۹۶ است .

۳۰ــ ابوالحسن بیهقی (علی‌بن‌ابوالقاسم ۵۶۵ــ ۴۹۹) مؤلف کتاب تاریخ بیهق (سبزوار) تألیفات دیگرش به‌عربی عبارت‌است ازتتمه صوان‌الحکمه وجوامع‌احکام‌النجوم .

۳۱ـ شیخ شهاب‌الدین سهروردی (ابوالفتوح یحیی‌بن حبش) مؤلف رسالهٔ آوازپر جبرئیل ـ رسالة‌العشق یا مونس‌العشاق ـ لغت‌موران ـ صفیرسیمرغ (ترجمهٔ رسالة‌الطیرابن سینا) ورسالهٔ عقل سرخ .

۳۲ـ محمدبن غازی‌الملطوی ـ که درزمان سلاجقه وزارت یافت . کتاب اوروضة‌ـ العقول نام دارد. این‌کتاب دراول، مرزبان نامه‌نام داشته وآنرا اسپهبد مرزبان‌بن‌رستم‌بن‌ـ شروین ازملوك آل باوند دراواخرقرن چهارم به زبان طبری نوشته بوده است .

۳۳ـ سعدالدین وراوینی (صاحب‌کتاب مرزبان نامه) چهارسال بعدازتألیف‌مرزبان نامه بوسیلهٔ ملطوی سعدالدین وراوینی بی‌آنکه از این تألیف آگاه باشد دست به ترجمهٔ مرزبان نامه اززبان طبری به‌زبان پارسی‌زد. وفات اوسال ۶۲۴ است .

۳۴ـ نجم‌الدین راوندی (ابوبکرمحمدبن‌علی) مؤلف کتاب راحة‌الصدوروآیة‌السرور. این‌کتاب ازکتب مهم اواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم است .

۳۵ـ ناصح جرفادقانی ـ (ابوالشرف ناصح‌بن ظفر) شاعرودبیر . مؤلف‌ترجمه تاریخ یمینی. اصل‌تاریخ یمینی را ابونصرعتبی راجع‌به‌ابتدای سلطنت‌آل سبکتکین‌بنام‌یمین الدوله سلطان محمود به عربی نوشته بوده است و تاریخ تألیف ترجمهٔ یمینی‌سال ۶۰۳ هجری است .

۳۶ـ نجم‌الدین‌کبری (ابوالجناب احمدبن عمرخیوقی خوارزمی) از کبار مشایخ صوفیه دراواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم بوده‌است. درسال ۶۱۷ یا ۶۱۸ در فتنهٔ مغول شهادت‌یافت. معروفترین‌آثاراو الاصول‌العشره ورسالة فی‌السلوك است.

۳۷ـ امام فخررازی (ابوعبدالله محمدبن عمر) متوفی ۶۰۶ صاحب تصنیفات متعدد کلامی ونویسندهٔ تفسیرکبیر به‌عربی. مهمترین آثارپارسی او حدائق‌الانوارفی حقایق‌الاسرار است‌که دائرة‌المعارفی است‌ودرآن ازچهل علم ودربعضی نسخ‌آن تاشصت علم بحث‌شده است وبه‌مناسبت اشتمال‌آن برشصت علم، ستینی‌هم نامیده شده و این کتاب بنام علاءالدین تکش است .

قسمت ششم‌ـ فارسی‌نویسان اوایل قرن‌هفتم هجری‌که معاصریا قریب به‌عصرشیخ اجل سعدی شیرازیند :

۱ـ ابن‌اسفندیار (محمدبن‌حسن) مؤلف تاریخ طبرستان به‌سال ۶۱۳ . این‌کتاب‌که جزمقدمهٔ‌آن باقی به‌نثرساده است مشتمل برچهارقسم‌میباشد: قسم اول راجع است‌به‌اخبار طبرستان وعلماء و شعرای آن‌که ازکتاب تاریخ طبرستان ابوالحسن یزدادی گرفته شده ودراین قسمت‌ترجمهٔ‌نامه تنسر، که گشتاسب‌شاه نوشته است موجوداست. نامهٔ تنسرازنامه‌های زمان ساسانی است واصل‌آن به‌پهلوی بوده وابن‌مقفع آنرا به‌عربی‌ترجمه کرده‌وابن‌اسفندیار

آنرا به‌فارسی بازگردانیده است . قسم دوم این‌کتاب مربوط است به وقایع آل زیار و آل‌بویه و قسم سوم به‌وقایع طبرستان در زمـان غزنویان و سلاجقه اختصـاص دارد و قسم چهارم آن‌راجع‌است به آل باوند که خودمؤلف‌ازمقربان آنها بوده‌وازطبرستان به‌ری وبه‌خوارزم سفرکرده است .

٢ـ نجم‌الدین دایه‌ـ صاحب‌کتاب مرصادالعباد درتصوف وعرفان متوفی بسال ٦٤٥

٣ـ بهاءالدین‌ولد (بهاءالدین محمدبن حسین‌ملقب به‌سلطان‌العلماء خطیبی‌بلخـی) متوفـی درسـال ٦٢٨ پدرجـلال‌الـدین مولـوی است مـادروی دخترزاده سلطـان‌محمد خوارزمشاه بوده ازاین‌روبه بهاءولدمعروف است وی ازمریدان شیخ‌نجم‌الدین کبری است وچون سلطان محمد باصوفیان میانه‌ای نداشت بهاءولدازخوارزم به قونیه رفت و درآنجا مجلس درس وارشاد تشکیل داد ومجالس درس اوجمع‌آوری شد وبصورت‌کتاب(المعارف) درآمد. میان بهاءالدین وامام فخررازی‌کشمکش شدیدی وجود داشته است .

٤ـ ابوحامدکرمانی (افضل‌الـدین احمدبن‌حـامدکرمـانی) مؤلف‌کتاب عقدالعلی للموقف‌الاعلی‌درتاریخ‌ملوك‌کرمان. تاریخ تألیف‌کتاب درحدود٥٨٤ است.کتـاب دیگر او بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان است و بنام «المُضاف» به‌آن‌کتاب‌الحاق‌کرده و آخرین تاریخی‌که درکتاب اخیردیده میشود سال٦١٣ است .

٥ـ عوفی (سدیدالدین محمدبن محمد عوفی بخاری) نسب به‌عبدالرحمن‌بن‌عوف‌یکی ازصحابهٔ پیغمبرمیرساند.وی تاآخرعهد سلطان محمد خوارزمشاه درخراسان بوده وهنگام حملهٔ‌مغول به‌هندوستان رفته است. کتابهای معروف‌اویکی جوامع‌الحکایات راجع‌به‌حکایات وقصص است‌که فقط قسمتی ازآن بـه‌طبع رسیده ودیگر تذکره لباب‌الالبـاب در شرح‌حـال شعرااست‌واین تذکره قدیم‌ترین تذکره‌ای‌است ازشاعران که‌فعلا دردست است. وشرح‌حـال شعرای معروف تا اوایل قرن‌هفتم را شامل میباشد. دیگرترجمهٔ‌الفرج بعدالشدة است‌مشتمل برحکایاتی‌که درپایان‌آن پس‌ازشدت وسختی‌گشایش روی مینماید. اصل‌این‌کتاب را قاضی ابوعلی محسن‌بن‌علی تنوخی متوفی٣٨٤ به‌عربی نگاشته واین‌کتاب یکبار دیگر نیم قرن بعدازعوفی بوسیلهٔ حسین‌بن اسعددهستانی ترجمه شده است .

٦ـ شمس‌قیس رازی‌ـ (شمس‌الدین محمدبـن قیس‌رازی) ازملازمین سلطـان محمد خوارزمشاه بوده وبعدازحملهٔ مغول به‌فارس به‌حضوراتابك محمدبن زنگی پیوسته است.تألیفش المعجم فی‌معـاییراشعارالعجم است.شمس قیس نخست علوم ادبی‌عربی‌وفارسی را دریك‌کتاب گردآورده بود. قسمتی ازآن‌درسال٦١٧ هنگام گریزخوارزمشاه گم شد ودرسال٦٣٠ علوم ادبی پارسی را درالمعجم وعلوم ادب عربی را درالمعرب تنظیم‌کرد .

٧ـ محمدنسوی‌ـ صاحب رسالهٔ نفثةالمصدور که به‌سال٦٣٠ درووقایع جانگدازسلطان

جلال‌الدین منکبرنی که خود ازمقربانش بوده نوشته است.

۸ـ عطاملك جوینی ـ متوفی‌درسال ۶۸۱ درآذربایجان. ازملازمان هلاکوو آباقا بوده است، مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی درسه مجلد مشتمل بر وقایع مغول تا سال ۶۵۵ و تاریخ خوارزمشاهیان واسماعیلیه. این کتاب متضمن فلسفهٔ تاریخ نیزمیباشد .

۹ـ قاضی منهاج‌الدین ـ مؤلف طبقات ناصری. این کتاب تاریخ عمومی است وتاسال ۶۵۸ بیشتروقایع هندراشامل‌است. منهاج، تاریخ‌سلسلهٔ‌غزنویه وتاریخ‌مغول‌وخصوصاً‌قلع وقمع اسماعیلیه راکه خود شاهدآن بوده به‌رشتهٔ‌تحریردرآورده است .

گفتار چهارم

شناسایی مقام سعدی

نام وکنیه و تاریخ تولد ووفات سعدی شیراز ـ
زندگی شیخ اجل ـ آثار سعدی

قسمت اول ـ نام‌وکنیه و تولد ووفات سعدی‌شیراز:

همچنانکه شیخ اجل خودبه‌ضبط تاریخ وقایعی که برسرش گذشته یا به چشم خوددیده کمتر برآمده است و تنها مقصودش از ذکر واقعه‌ها، راهنمایی بنی‌آدم به راه سعادت و نیکبختی بوده. نام شیخ و سال تولد وسنهٔ وفاتش هرسه در پردهٔ استتار مانده و ارباب تذکره در باب هریك ازآنها خلافها کرده‌اند. اما خوشبختانه مدارکی معتبر بدست آمده که پرده از این هرسه راز برگرفته است. کمال‌الدین ابن‌الفوطی متوفی درسال ۷۲۳ که در ۶۹۰ از بغداد باشیخ مکاتبه داشته و به‌شیراز برایش نامه نوشته وخواستار معنی چند بیت‌عربی شده است، نام‌وکنیه ولقب شیخ را درکتاب «مجمع الاداب فی معجم الالقاب» مصلح‌الدین ابومحمد عبدالله‌بن مشرف بن مصلح‌بن مشرف معروف به سعدی شیرازی ضبط کرده است و بااستنادسابقهٔ مکاتبه میتوانیم مدعی شویم که ابن‌الفوطی مورخ محقق به‌خوبی شاعر معروف همزمان خود را میشناخته است.هم اوتاریخ وفات سعدی شیرازی رادرکتاب «الحوادث‌الجامعة‌والتجارب‌النافعه‌فی‌المئة السابعه» جزء وقایع ۶۹۴ درقلم‌آورده است. استاد فقیدمیرزا عبدالعظیم قریب‌از روی‌نسخهٔ خطی گلستان که مستنسخ از بیاض به‌خط خود شیخ معرفی شده، کنیه ونام شاعر شیراز را ابوعبدالله مشرف ضبط‌کرده است لکن عبارت اول آن نسخه «گلستان فی‌النوادر و الاشعار و الامثال و الاخبار» عبارتی نیست که تراویدهٔ ذوق سخن آفرین سعدی باشد. بعضی خواسته اند تولد شاعر شیراز را از ترکیب مفاد دو بیت که در دیباچهٔ گلستان آمده است مشخص سازند. اینان میگویند چون به موجب این بیت:

«درآنوقتی که مارا وقت خوش بود   ز هجرت ششصد وپنجاه وشش بود»

تألیف گلستان مسلماً به سال ۶۵۶ صورت گرفته و بنابر بیت دوم از قطعه‌ای که شیخ هنگام تأمل در ایام گذشته و حسرت خوردن برعمر تلف شده مناسب‌حال خود گفته است،

درآن‌زمان پنجاه یا پنجاه واندی سال‌داشته ، میبایست تولد شیخ درسال ٦٠٦ یاچندسالی پیش ازآن باشد زیرا دوبیت اول قطعه چنین است .

هردم از عمر میرود نفسی ‌‌‌‌ ‌‌ چون نگه میکنی‌نمانده بسی
ای که‌پنجاه رفت ودرخوابی ‌‌ ‌‌ مگر این پنج روزه دریابی

درظاهر،دلیل‌این عده درست مینماید لکن درباب پنجم ازگلستان ، افصح‌المتکلمین واقعه‌ای حکایت‌کرده‌که تاریخ‌آن تقریباً مشخص است. درسالیکه سلطان محمد خوارزمشاه به مصلحتی با ترکان ختا صلح کرده بود حضرت شیخ درکاشغر بوده وصیت شاعریش تاآنجا درآفاق رفته است که جوانی در حالیکه‌کتاب مقدمهٔ زمخشری را در علم نحو بدست دارد راجع به سعدی‌شیراز از شیخ میپرسد و ابیاتی ازگفته های او میخواهد . صلح خوارزمشاه با ترکان ختا درسال ٦١٠ اتفاق افتاده واگرسعدی متولد ٦٠٦ باشد طفلی چهارساله‌است که هرگز نمیتواند پای از خانه به کوچه بگذارد تاچه رسد به کاشغر رود و پیش ازآن آوازهٔ شعرش درآن ناحیه پیچیده باشد. ازجانب دیگراین حکایت ساختگی نتواند بود زیرا اگرچنین میبود مدعیان بروی میتاختند و اورا نسبت به‌ادعای صیت و شهرتش، دروغپرداز و ترفند ساز میشناختند مردی که بتواند در حدود ٦١٠ به کاشغر سفر کند وآوازهٔ سخن پردازی خودرا درآنجا بشنودمیبایست درحدود سی‌سال داشته باشد وبه‌این‌حساب سال‌تولد شیخ ٥٨٠ هجری مقارن با سال ١١٨٤ میلادی‌است و همین سال را هانری ماسه مستشرق معاصر فرانسه برگزیده وحوادث تاریخی هم مؤیدآن است . کسانیکه شیخ اجل را متولد اوایل قرن هفتم پنداشته‌اند انتساب تخلص اورابه سعد بن زنگی ناممکن شناخته اندچنانکه مرحوم‌اقبال‌آشتیانی به‌این پندار بوده است.درصورتیکه‌بااستنادبه‌واقعهٔ‌کاشغر، شیخ‌درآنزمان به گفتهٔ خودش معروف به‌سعدی‌بوده ودرآنزمان نمیتوانسته‌است تخلص خودرا ازنام سعدبن ابی بکربن سعدکه نوهٔ سعد زنگی است اتخاذ کرده باشد. بنابر این‌باید تخلص سعدی را منتسب به سعدبن زنگی بدانیم‌که از ٥٩٩ تا ٦٢٣ برشیراز وقسمت هایی ازفارس، اتابکی داشته است . در باب سال وفات شیخ هم اختلاف شده ولی قلمرو اختلاف محدود به ٦٩٠ تا ٦٩٧ است وقولی را که استاد سعید نفیسی مبتنی برمدارك صحیح برگزیده روز سه‌شنبه ٢٧ ذی‌الحجه سال ٦٩١ قمری هجری مقارن بادهم دسامبر١٢٩٢ میلادی است . به‌منظور بیان تاریخ وفات شیخ،ابیاتی در قرن هشتم و بعدازآن به عنوان ماده تاریخ سروده شده. مناسب ترازهمه (هرچند روز وماه آن باقول منتخب تناسب ندارد) دو قطعه است که یکی را عارف بقایی در تذکره ای از شاعران که بنام مجمع‌الفضلاء در سال ٩٩٦ در بدخشان به تألیف آن آغازکرده است آورده و دیگری درتاریخ مخبرالواصلین‌آمده است، قطعهٔ‌اول این است :

همای روح پاك شیخ سعدی چو در پروازشد ازروی اخلاص
مه شوال بود و روز جمعه که در دریای رحمت گشت غوص
یکی پرسید سال فوت گفتم زخاصان بوداز آن تاریخ شد«خاص»

خاص بحساب جمل مساوی است با ٦٩١

قطعهٔدیگر چنین است :

شیخ سعدی که عارف حق بود راز دان وجود مطلق بود
یکصد و بیست سال عمرش بود کان زمان رحلت ازجهان فرمود
بشب جمعه پنجم شوال شد به فردوس آن ستوده خصال
چون زخاصان حق تعالی بود «خاص» تاریخ او ملك فرمود

بنابر مفادقطعه دوم،سعدی شیرازی ١٢٠ سال عمر کرد. اما اگرعقیدهٔ هانری ماسه را پیروی کنیم، عمرشیخ به ١١١ سال رسیده است و هرگاه نسبت به تاریخ وفات برقول ابن‌الفوطی اعتماد داشته باشیم ودرباب‌تولد، گفتهٔ ماسه رابپذیریم،سنین‌زندگانی‌شیخ اجل هنگام وفات ١١٤ معادل باشمارهٔ سوره های قرآنی خواهد شد .

قطعه‌های دیگری که درباب وفات شیخ سروده شده بیشتر با سال ٦٩٠ مطابق در میآید ازآنجمله شاعری پنج حرف اول گلستان و پنج حرف اول بوستان هرکدام را با حذف حرف‌اول از روی حساب جمل،ماده تاریخ وفات شیخ قرارداده چنین سروده است:

چون بنام خدا و منت مر شدگلستان و بوستان آغاز
پنج حرفی زهر کتابی گیر حرف اول زهر یکی انداز
تا شود بر تو ظاهر و پیدا سال تاریخ سعدی شیراز

با این حساب هرکدام از «نت‌مر» و«نامخ» که معادل با٦٩٠ میشود تاریخ وفات شیخ را بازمینماید. حال باید دیدکه‌مشکلات ناشی ازاین‌نظررا چگونه‌میتوان حل کرد.؟ مشکل اول بیتی است‌که پیش‌ازاین یاد شد وبموجب‌آن شیخ بر پنجاه سال عمر رفتهٔ خود تأسف‌میخورد. مشکل دوم‌نبودن‌مراثی خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان وخواجه‌علاءالدین عطاملك جوینی‌درکلیات سعدی است که‌درسالهای٦٨٢ و٦٨٤ یعنی پیش‌ازوفات استادسخن بقتل رسیده‌اندواین‌دوبرادر،دربارهٔ سعدی شیرازلطف و عنایتی داشته‌اند وشیخ ازآنان نوازشها یافته است پس چگونه ممکن است دراین‌زمان شیخ اجل وحکیم اخلاق زنده‌باشد وبرای دوتن فاضل وفضل‌پرور که بروی منت وایادی داشته‌اند مرثیه نگفته باشد. مشکل سوم‌که چندان اهمیتی ندارد طول عمرسعدی است‌که درنظر برخی عجیب‌آمده است‌باآنکه میان ادباوحکما بسیارکسانندکه ازاین سن‌هم درگذشته‌اند.چنانکه هم‌اکنون ژرژترویلیان نویسندهٔ انگلیسی٨٩ سال دارد ودراوج شهرت است و هرروزاثری ازآثارقلمی خود را به

جهان ادب عرضه میدارد .

حال بپردازیم به‌دومشکل دیگر: الف- امکان داردکه تمام قطعهٔ منقول در دیباچهٔ گلستان یا بیت مورد استشهاد را سعدی از پیش سروده باشد یا بجای پنجاه ، هفتاد ، و نساخان هفتاد را به‌پنجاه مبدل ساخته‌اند تا با پنج‌روزه جوردرآید و ممکن است دراصل بجای «پنج‌روزه» چندروزه بوده است نکته قابل‌توجه آنکه هفتاد بارفت نوعی قرابت لفظی دارد ومناسب‌ترمینماید. مؤید نظراول آنکه بیت مورد استشهاد، مطلع یکی‌ازقصیده‌ها‌ی شیخ است که‌خوددرقطعهٔ‌مندرج در گلستان‌اقتباس کرده. دراینموضوع‌ادوارد براون‌دچار اشتباهی بزرک شده وپنج‌روزه را، دوران‌عشق شیخ دردوران پیری‌پنداشته است.(ب) نبودن مراثی دوخواجهٔ بزرك دركليات شيخ بادووجه، قابل‌توجیه است : یکی اینکه در زمان قتل شمس‌الدین ، وعلاءالدین، سعدی شیرازبکلی صومعه‌نشین وعزات گزین بوده وخواسته است ازهمهٔ اوضاع جهان بیخبرمانده‌باشد. وجه‌دیگر آنکه کلیات شیخ که دراوایل قرن هشتم جمع آوری شده نمیتوانسته است برمراثی این دوخواجهٔ بزرك که ایلخانان بعد از ارغون باآنان عداوت میورزیده‌اند مشتمل‌باشد. ازاینروی گردآورنده، یا مراثی را بدست نیاورده یا عمداً آنهارا حذف کرده است .

قسمت دوم- زندگانی شیخ اجل :

تذکره‌نویسان زندگانی شیخ را به‌سه دوره تقسیم میکنند : یکی دورهٔ جوانی و تحصیلات، دیگر دورهٔ سیروسیاحت. سومین‌دوره، دوران پیری وحرمت‌داری است که پایان آن به‌عزلت کامل منتهی میشود. ازمطالعهٔ آثارسعدی چنان برمیاید: شیخ در عهد طفولیت متعبد وشب‌خیز بوده ومولع زهد وپرهیز. درکودکی پدرخود را ازدست داد. پدرش در درباراتابکان فارس قرب وحرمتی داشت وهمهٔ قبیلهٔ اوعالمان دین بودند وتنها شیخ نازك طبع ازمعلم عشق، شاعری‌آموخت درعین حال که مصلح‌الدین شاعری توانا وسخن‌وری‌دانا است، فقیهی عالی‌قدراست‌وبفقاهت آنچنان شهرت داردکه دربیلقان‌اورا فقیه خطاب میکنند. شاعری،شغل شاغل شیخ نبود بلکه باسمت یك‌تن مذکّر به مجتمعات مختلف انسانی خدمت میکرد. درجامع‌بعلبك که ازجوامع بزرك اسلامی است برمنبرارشاد مینشست ودرباب‌حقایق عرفانی سخن می‌پیوست. احتمال قوی داردکه اتابك سعدبن زنگی شاعرآینده شیرازرابنا- برعایت سوابق خدمت‌پدرش، به‌نظامیهٔ بغداد فرستاده باشد. مدرسه نظامیهٔ بغداد درسال٤٥٧ هجری تأسیس شد ودرسال ٤٥٩ ابواسحاق شیرازی دراین مدرسه به‌تدریس اشتغال یافت وهمواره صیت نظامیه در همهٔ کشورهای اسلامی منتشر میشد وطالبان علم از هرناحیه بدان روی میاوردند. تحصیلات نظامیهٔ شیخ مقارن با اوایل دوران جوانی است ودربهره‌مندی از محضراستادان برهمشاگردیان‌خودسبقت‌داشته ومحسودآنان واقع‌میشده است‌چنانکه بموجب

ابیاتی‌ازبوستان، پیش‌استاد ازحسد دوست خود شکایت میبرد :

مرا در نظامیه ادرار بود — شب‌وروز، تلقین و تکرار بود
مر استاد را گفتم‌ای پرخرد — فلان یار برمن حسد میبرد
چومن‌دادمعنی‌دهم‌در حدیث — برآید بهم اندرون خبیث
شنیداین‌سخن پیشوای ادب — بتندی برآشفت‌وگفت‌ای‌عجب
حسودی‌پسندت‌نیامد زدوست — چه‌معلوم کردت که‌غیبت نکوست

سعدی از محضرشمس‌الدین‌بن‌الجوزی (معروف به سبط ابن‌الجوزی ابوالمظفریوسف بن‌قزاغلی صاحب کتاب مرآة الزمان درچهل جلد (متوفی ٦٥٤) و از ارشاد ابو حفص شهاب‌الدین سهروردی عارف متوفی به سال ٦٣٢ واستادان و مرشدان دیگر بغداد استفاده کرده است و اورا با واسطه میتوان از شاگردان امام محمد غزالی متکلم بزرگ ومدرس والامقام نظامیه نیز بشمارآورد. گویا پس ازاتمام تحصیلات،شیخ به‌شیرازآمده باشد . اما اوضاع آشفتهٔ همچو موی زنگی‌شیراز ، خاطر شیخ را رنجیده ساخت. از اینروی، جلای وطن کرد و از تنگ ترکان برون رفت و راه سفر پیش گرفت . هانری ماسه ، سفرهای سعدی را به نواحی گوناگون مرتب ساخته و حتی خط سیر اورا مشخص‌کرده است. اما نظرات مستشرق فرانسوی را جزء بجزء نمیتوان پذیرفت . بر حسب مندرجات گلستان و بوستان ، سعدی مدتی مدید در دمشق وحلب (شاید هم در دو نوبت) اقامت داشته و چنانکه گفتیم درجامع بعلبك مذکری والامقام بوده است . گویادرحدود ١٢٢٣ میلادی هنگامیکه مردم فرنگ در جنگ صلیبی فاتح شده بودند وگرد طرابلس (تریپولی) دیوار میکشیدند شیخ بدست فرنگان گرفتارآمده وبایهودان به‌کارگل‌وادارشده است. چنانکه درگلستان‌آمده، یکی ازدوستان بروی رحمت آورده و او را به ده دینار خریده و به خانه برده است اما دختر بد خوی خود را باصد دینار کابین به ازدواج او در آورده است . سعدی بار دیگر دچار ازدواجی نامناسب شدکه حاصل آن فرزندی بود و آن فرزند بزودی درگذشت و داغ وی در دل پرسوز سعدی اثری جاودان‌بجای‌گذاشت. شیخ، چندین بار به زیارت خانهٔ خدا رفته و همچنین مصر و دیار مغرب را دیده است . هنگامیکه با روی‌کارآمدن ابوبکر بن سعدبن زنگی ششمین اتابك فارس، خطهٔ فارس آرامش مییابد ، شیخ اجل شاید از راه شام و آسیای صغیر و بیلقان به شیراز باز میگردد و در دوران همین اتابك که قدرت و نفوذش تا میانهٔ هندوستان پیشرفت داشته، محتمل‌است سفری به بلخ وبامیان و مولتان و گجرات و سومنات کرده باشد، چنانکه بعضی ازوقایع این سفرهادر بوستان منعکس است .

بعضی پنداشته اند که وقایع‌سفرها، ساختهٔ طبع خلاق خود شیخ‌باشد. لکن‌پذیرفتن چنین عقیده‌ای با مقام تقدس و امانت این مرد بزرگوار بهیچوجه مناسب نیست . در هر

حال، اقامت‌شاعر بلند قدر ما در شیراز به دوران ابو بکربن سعد همراه با آرامش خاطر وآسایش ظاهر بود و از سخنان مذکرانه و شاعرانهٔ او همهٔ ارباب فضل متمتع میشدند و این وضع تازمان سلجوقشاه ۶۶۱ تا ۶۶۲ همچنان دوام‌داشت. پس ازآنکه آخرین اتابك فارس ، آبش خاتون با منکوتیمور پسرهولاگو ایلخان مغول، مزاوجت کرد وفارس ضمیمهٔ قلمرو ایلخانی شد، باز سعدی در شیراز محترم بود و برای انکیانو حاکم شیراز رسالهٔ نصایح‌الملوك‌را نوشت. همچنین درمقدمهٔ کلیات سعدی، رساله‌ای‌است که‌ازمسافرت‌شیخ به‌تبریز واحتراماتی که‌آباقاخان دربـاره‌اش مبذول داشته حکایت میکند وچنانکه‌گفتیم خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان و خواجه علاءالدین عطاملك جوینی نسبت به شیخ، التفاتی تمام داشته‌اند. دردورهٔ سلطنت ارغون‌خان وسلطان احمد تکودار، ازحال سعدی خبری درست‌در دست نیست وگویا چنانکه‌گفتیم‌دراین‌زمان، شیخ مراحل اجتماعی و انسان دوستی را طی کرده وبه‌مقام تقاعد متعبدانه رسیده وگوشه‌نشین شده باشد . در بارهٔ مذهب شیخ میتوان گفت‌مشربی‌صوفیانه‌وآزاده‌داشته‌وبه‌بنی‌فاطمه‌ارادت میورزیده. درعین‌حال‌ازقتل‌آخرین‌خلیفهٔ عباسی متأثربوده است وچون ایلخانان‌مغول، منش ایرانی پیش میگیرند با ایشان ازدرصفا پیش میآید ودرارشاد به رویشان میگشاید. اگروفات شیخ درسال۶۹۱ باشد درگذشت‌وی مقارن با زمانی است که‌کیخاتو، ایلخانی فارس را دربرابرهزارتومان به‌شیخ جمال‌الدین مقاطعه داده واورا ملك‌الاسلام نامیده است .

درهرحال دفترزندگی استادغزل‌وحکیم اخلاق و نقشبند سخن پارسی پیش‌از آنکه قرن‌هفتم بسررود بسر می‌آید، اما آثاروسخنان اوتاهنگامیکه‌سخن پارسی بجای ماند، همچنان استواروپای برجا است وافکاربلند وی با خلود جهان آفرینش، همعنان خواهد بودواز خاطرزمان هرگزسترده نخواهد شد وهیچگاه نخواهد مرد زیرا مرده آن‌است که نامش به‌نکویی‌نبرند. آرامگاهش درفاصلهٔ نیم‌فرسنگ ازشیرازدرشمال شهر، زیارتگاه همهٔ‌ارباب ذوق است. بقعهٔ مزار شیخ درگذشته جزء شهر بوده وحدود آن محله‌گازران نامیده میشده است. مزارشریفش یکباربه‌فرمان‌وکیل‌الرعایا (کریمخان‌زند) وباردیگربه امراعلیحضرت فقید رضاشاه زیرنظروارشادات ذوقی جناب‌آقای علی‌اصغرحکمت وزیر فرهنگ وقت تعمیر شده است .

قسمت سوم ـ آثارسعدی :

افصح‌المتکلمین، هم برقلمرو نظم‌پارسی‌سمت خسروی دارد وهم نثرفارسی پرورده و برآوردهٔ اوست. شیخ درانواع شعرازغزل وقصیده وقطعه ورباعی، استاد بوده ودرباب غزل باید گفت که: همه گویند ولی گفتهٔ سعدی دگراست. شیخ به‌عربی و فارسی قصاید شیوا دارد وملمعات اونیزازلطف وصفا وترکیب زیبا خالی نیست. قصاید عربی شیخ شاید متوسط باشد

اما مدایح ومراثی وقصیده‌های حکمی که به‌پارسی سروده چنان شوری در خاطرخـوانـنده بوجود میاورد که‌در برابر القائات آن قصاید، دیگر عقیده‌ای جز آنچه از مضامین گفته‌های شیخ برمیآید برایش بجانمیماند. قطعه‌های شیرین ورباعیات دلنشین و ترجیعات ومفردات ومثلثات نغزسعدی غالباً حقایق اخلاقی و واقعیات زندگی را بصورتهای گوناگون بیـان میکند .گاهی هم از اینگونه‌اشعار کوتاه، یك‌دنیا مطالب عرفانی بدست میاید . غزلهـای سعدی را به‌چهاردسته تقسیم کرده‌اند. ۱ـ غزلیات قدیم که برحسب کلیات منطبع دربمبئی بر ۳۷ غزل بالغ است. ۲ـ طیبات که درحدود ۲۹۹ غزل است. ۳ـ بدایع، شامل ۱۹۲چکامه ٤ـ خواتیم، مشتمل بر۳۶غزل. (شمارهٔ غزلهای هرقسم ازروی مطبوعـات کلکته است که هانری ماسه اساس کارخود قرارداده وتعدادغزلیات قدیم درطبع‌های مختلف کلکته گوناگون است.شیخ اجل بنابرخواست یکی ازملوك که نام اومعلوم نیست مجبور شده که دون مقـام خود سه‌مجلس به‌نثروقطعه‌هایی منظوم درهزل ومطایبه و اضحوکه بپیوندد .

گویا شیخ میخواسته باگفتن هزلیات درروش سوزنی سمرقندی طبع‌آزمـایی کرده باشد.چنانکه درکتاب بوستان هم به‌تقلید ازفردوسی‌طوسی، قسمتی اشعار رزمی‌سروده است. شیخ در مجالس هزلی خود، هم بی‌هدف نیست. از جـانبی شیوهٔ محدثـان را که سلسلهٔ طولانی سند برای برخی ازاخبارخالی ازحکم و تکلیف یاد میکنند انتقاد کرده است واز طرف دیگربا انحراف‌جنسی وناشایسته‌کاریهای رندان وقلندران به‌مبارزه برخاسته است . نظرات اخلاقی‌وعرفانی سعدی را ازقصائد حکمی‌اومیتوان بدست‌آوردوقطعات ومثنوی‌های صاحب نامه یاپندنامه ومنظومهٔ بوستان یاسعدی نامه، هریك خرمنی ازحکمت وفضیلت‌است که‌بایدازآن راه زندگی‌آموخت وازمثنوی‌کریمای وی‌که دربحرمتقارب وهم‌وزن‌بابوستان است.ودردوقرن پس‌ازاو بدست‌آمده میبایست ذوق‌عرفانی خویش را سیراب کـرد تـا بتوان سرمستانه، دل را درپی‌معشوق که درغزلهای گونـاگون وی وصف شده است‌روانه سـاخت. برخی ازمطبوعات هند،ملمعات وقطعه‌های هندی‌به‌سعدی نسبت داده‌اند لیکن این انتساب درست نیست وگویا شاعردیگری بنام سعدی درهندوستان میزیسته وآن اشعارازاو بوده‌است. هریك ازآثار منثورشیخ نیزجلوه‌ای جداگـانه دارد. مجلسهای پنج‌گـانهٔ او مذکـرانه و عارفانه است وترکیب واقتفائی است ازروش ابوالمعالی نصرالله و خواجه عبدالله انصاری . رساله‌ای‌که درباب عقل وعشق به‌رشتهٔ تحریردرآورده زبدهٔ اندیشه‌هـای دلباختگان را از یکسو و خلاصهٔ افکار حکیمان را از سوی دیگر بیان کرده است . رسـالهٔ نصایح‌الملوك و همچنین رسالهٔ‌نصیحت به‌انکیانو، نثری ساده ولطیف است وتا حدی نصیحة‌الملوك حجة‌الاسلام امام محمدغزالی را بیاد میاورد .

نخستین‌رسالهٔ‌شیخ،سفینه‌ای‌است که دیباچهٔ کلیات اوتلقی میشود وبرمبنای آیاتی که در

سورهٔ کهف حاکی ازداستان موسی ومصاحب ومرشداودرباب سفینه است نگاشته شده. بموجب آیات کریمه، مرشد موسی که گویند خضراست سفینه‌ای را می بیندو آنراسوراخ میکند. موسی ازوی سبب می‌پرسدوخضر در پایان سفر موسی‌را ازاین رازآگاه میسازد ومیگویدآن سفینه به یتیمی تعلق داشته وچون پادشاهی ستمگار، همهٔ سفاین سالم را به‌تصرف میآورداوبرای حفظ سفینهٔ یتیم ، از تعرض پادشاه غاصب به‌چنین کار اقدام کرده است. سعدی علیه‌الرحمه‌این مضمون بدیع را برای گفتگوی خویش دربارهٔ رابطهٔ نفس وتن زمینه نهـاده ودراین باب دادسخن داده است. در کلیات سعدی رسالهٔ ششمی است که مریدان برای شناسانیدن مقام و نشان‌دادن احترام شیخ ترتیب داده‌اند وحق گزاری آنان را باید سپاسگزاربود .

بزرگترین اثر منثورشیخ که یکسره ابداع و ابتکار است، کتاب گرانقدر گلستان او است که توفیق شرح آن این ارادتمند کمقدرشیخ بلندمقداررا نصیب آمده واین بنده به خوشه‌چینی ازچنین خرمن فضل وادب وحکمت وعرفان وهنرهمیشه افتخار خواهدکرد ۰

گفتار پنجم

معرفی گلستان سعدی

وصف اجمالی گلستان ـ گلستان از نظر اندیشه‌های اخلاقی ـ گلستان از نظر سبك ـ پیروی از سبك گلستـان ـ ترجمه هـای گلستان ـ شرحهای گلستان

قسمت اول ـ وصف اجمالی گلستان :

گلستان سعدی چنانکه خود شیخ فرموده است: همیشه خوش است وباد فتن وحوادث را بر ورقش دست تطاول نیست و گردش زمان نشاط بهارش را به افسردگی خزان هرگز مبدل نتواند کرد بلکه گلستان هر فسردگی ودلتنگی را از میان خواهد برد . متکلمان را قدرت سخنگویی میبخشد ومترسلان را بلاغت مـی‌افزاید معانی لطیف عرفـانی را دردسترس همه میگذارد وروابط طبقات مختلف اجتماعی را براصولی معقول استوارمیدارد. اما بـاید دید که چه‌چیز باعث خلود وجاودانی گلستان شده است ؟

برای جواب بهاین سؤال باید هم به اندیشه‌هایی که شیخ اجل در دوکتاب گلستان و بوستان ازخویش بروزداده وبمثابهٔ چراغی فروزان درراه فرد و اجتماع نهاده است توجه کرد وهم سبك خاص سعدی را که باید روش منحصربه فرد سعدیانه نامیدازنظردور نداشت. بنابراین ازهریك ازاین دومقوله بایستی جداگانه گفتگو کرد .

قسمت‌دوم ـ گلستان ازنظر اندیشه‌های اخلاقی:

سعدی علیه‌الرحمه دردوکتاب گلستان و بوستان یك‌دوره حکمت عملی راگنجانیده و دراین‌کارهرچند شخص اول نیست امـا اسلوب اونه‌تنها درزبان فارسی بلکه دردیگرزبانها تازگی دارد پیش از سعدی عده‌ای در باب حکمت عملی با تقسیمـات و استدلالهای علمی گفتگو کرده‌اند وکتاب اخلاق نیکوماك تصنیف ارسطو استاد حکمـاء مشـاء سرمشق بیشتر آنـان بوده است. درحکمت اسلامی کتـاب تطهیرالاعراق وتهذیب‌الاخـلاق ابوعلی‌مسکویـه بزرگترین کتاب دراین‌باب بشمارمی‌آید فلاسفهٔ دیگراسلامی‌هم، ضمن کتب خویش ازکیفیت سلوك انسان بحث‌کرده‌اند چنانکه ابونصرفـارابی «آراء اهل‌المدینة الفـاضله» را بمنظور تعیین راه سلوك افراد وجماعات جهت تأمین سعادت اجتماعی بەرشتهٔ تحریردرآورده‌است.

اما این‌نوع کتب و رسالات برای هدایت عامهٔ مردم چندان سودمند نیست چه مردم عادی بیشتر با احساسات سروکاردارند وچراغ عقل ایشان ازروغن عشق‌وشوق مدد میگیرد. بعلاوه حکماکه خود نحوهٔ زندگانی خاصی داشته‌اند اعم ازاینکه در حمایت‌پادشاهان، با نعمت و نازمیزیسته‌اند یاآنکه با سرمایهٔ فضایل‌عقلی خویش، خودراازهمه برتر میشناخته‌اند، درست به‌زندگانی مردم عادی نمیتوانسته‌اند توجه‌کنند چه اکثرمردم نه‌آن نازونعمت دارند و نه این فضل‌وحکمت. پس کتب فلسفی اخلاقی درعین‌حال که ازجهت شالوده ریزی‌وبیان‌اصول حکمت عملی،ارزنده وپربهاست برای عامهٔ مردم زیاد منشأ اثر نیست .

دستهٔ دیگر، ازتجارب خویش در زندگی بـا رعـایت همهٔواقعیات وتلخ وشیرینهـا، رساله‌هایی فراهم آورده‌اند و غالباً آن رسائل را برای فرزندان خویش نگاشته‌اند یا بـا بیان نکات سیاسی به‌عنوان طرح خط مشی سیاست‌سودمند، به‌پادشاه عصرخود تقدیم‌داشته‌اند. کتاب قابوسنامه از دست اول است و کتاب سیاست نامه منسوب به خواجه نظـام‌الملك و نصیحة‌الملوك امام محمد غزالی وقسمتی از عقدالفرید ابن عبدربه ازدست دوم بشمارمی‌آید لکن کیکاوس عنصرالمعالی درمقـام سلطنت وحکومت است ومیخواهد فرزند خود را برای حکومت برمردم پرورش دهد وکیفیات تمتع ازلذات زندگانی راکه برای پادشاهـان و شهزادگان مهیاست به‌اوبیاموزد وبه‌وی یاد دهدکه بزم باده‌گـاری بایدچگونه باشد وآداب میدان وچوگان چیست وبا ندیمان چگونه بایدبسربرد. ضمناً چه بایدکردکه رعیت‌بروی نشورد وازآنچه درکشورهای دیگرمیگذرد بـه‌چه‌کیفیت باید تحصیل خبرکند و جـاسوس بگمارد ومانند اینها .

ازجانب دیگر،غزالی ونویسندگان‌همروش اودرمقام‌آنندکه با بیان سیرت پادشاهان گذشته ونقل‌آیـات قرآنی واخبارواحادیث مأثوره وباگزارش رفتار صحابه‌که بـرخی از آنان حکام عادل بوده‌اند ازغرورونخوت وصولت وسطوت پادشاهان عصر خویش بکاهند تا مگرخلق خداراآسایشی وخاطرامرا وفرمانروایـان را آرامشی حـاصل‌آید. لکن معلوم نیست تا چه‌حد این مقصود بحـاصل‌آمده‌باشد وبا فرض‌آنکه ملوك،سخنان اهل سلوك رابه سمع قبول، استماع‌کرده باشند روشن نیست مواعظ‌آنان تا چه‌اندازه درعمل و رفتار آنان اثرگذاشته باشد. بدون‌شك این‌نوع مواعظ اعم ازآنکه درقلم درآید یا ازفرازمنبرهاافاضه شود بدون فایده وتأثیرنخواهد بود لکن اثری موقت خواهد داشت ، چه تنها به‌طبقـات خاص ازاجتماع توجه دارد ودیگران را نادیده می‌انگارد. عده‌ای از امرا وحتی خلفـای عباسی درمسجد چنـان گریه سرمیدادندکه درودیواررا با خود به‌گـریه وا میداشتند ولی بمحض‌اینکه ازمسجد به‌کاخ خلافت یا امارت بازمیگشتند پیش‌ازورود ایشان بساط‌لهو ولعب گسترده بود وعمال‌ستمگارازهرناحیه باطبق‌های هدایا منتظرقدوم خلیفه یـا امیر بودند .

شاعران وقصیده‌سرایان هم در گوشه‌ای خزیده انتظار میکشیدند که مدیحی گویند وازغنایمی که پروردهٔ خون دل مردم ستمدیده بودمشتی زروسیم بنام جایزه وصله دریافت دارند یا با شنیدن تحسین وآفرین اززبان امیر یا خلیفه خوشدل باشند.

دستهٔ سوم درلباس هزل و بذله‌گویی معایب اجتماع یا نقایص دستگاههای‌حکومتی را بازمینمودند و احیاناً انتقاد آنان چون‌لطیف بوده مؤثر افتاده وگاهی هم مایهٔ نفرت وکین شده وسر گوینده‌رابر بادداده است.

چهارمین گروه، صاحبان مکاتب عرفانی بوده‌اند که بیشتر آنان ازسرصدق وصفا و شاید عده‌ای ازآنان با روی وریا، مردم را به‌ترك دنیا میخوانده‌اند وآنان را وامیداشتند که پای برسر هردوعالم گذارند ویکسره خویش را به‌فنا بسپارند. بیگمان کسانی که از دنیا دل بردارند دیگردنیاداران را با ایشان‌کاری نیست. نه‌خراجی به سلطان میدهند ونه ازعمال سلطان توقع بخششی دارند لکن باید دید که اگراین روش تعمیم یابد و همهٔ افراد چنین باشند جهانی وانسانی بجای خواهد ماند؟ یا آنکه رشتهٔ اجتماع وانس‌آدمی منقطع خواهد شد ودرنتیجه دنیا هم منهدم وویران خواهد گردید.

پنجمین گروه، کسانی بودندادب‌آموزکه‌آداب خدمت سلطان یا دبیری یا شاعری یاآداب طب وتنجیم می‌آموختند وافرادی شایسته را برای دربارهای سلاطین وحکام آمادهٔ خدمت میساختند. نظامی‌عروضی صاحب کتاب چهارمقاله درشماراین گروه است. بعضی هم درمضایق محیط اجتماعی که میخواستند وظیفهٔ انتقاد را انجام دهند بناچارازتصریح، زبان فرومیبستندوعقاید واندیشه‌های خودرا برزبان‌حیوانات مینهادندوقهرمانهای‌داستانهای آنان، شیروشغال وگاووشترو گرگ‌وروباه وگربه وموش ومانند اینها بود. این نوع داستانسرایی تا قرن هفدهم میلادی نیز باقی ماندو فابل‌های لافونتن از اینقبیل است و هنوزاین شیوه طرفدارانی داردو جهان ادب‌هم، گاهی نسبت به‌آن احساس حاجت میکند.

ازآنچه گفته‌شدچنین برمی‌آید که کارهریك‌ازاین‌پنج گروه‌درعین‌حال که خالی ازفایده واثرنیست‌نقایصی داردو به‌تنهایی نمیتواندراهنمای‌سعادت انسانی باشدوهرگاه‌هرپنج مسلك بهم بیامیزدوصاحب‌ذوقی‌اجزاءمتناسب‌را باهم ترکیب کندوابداعاتی‌ازخویش برآن بیفزاید، بدون‌شك اثرآن بامجموعهٔ آثاردیگران برابرخواهد شد. این‌چنین ترکیب‌سازی‌ورنگ‌آمیزی‌را گلستان‌و بوستان شیخ اجل افصح‌المتکلمین سعدی شیرازی عهده‌دارشده است. اوگاهی درلباس‌جد و زمانی درکسوت‌هزل، سخنانی لطیف‌وحکمت‌آموز گفته. ازیك‌طرف‌حکام وسلاطین رابه بذل وانصاف دعوت کرده وعدل واحسان را وظیفهٔ آنان شناخته وازجانب دیگررعیت رابه‌رعایت نظم واداشته‌وازدرویشان، صفاوپاکی خواسته است. درعین‌حال که عدالت را خصلت شاهان میشناسد، به‌آنان گوشزد میکند که گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت

اوست. زمانی‌هم‌به‌آنان یادآورمیشودکه رضای رعیت وآبادانی کشور، بهترین‌وسیلهٔ دفـاعی شاه ومیهن است وبرعکس، ناراضی‌بودن مردم اخگری است‌کم شعله که‌هردم‌انتظار هیمه‌ای دارد تا برافروزد وملك وملت را یکسره درشرارخـود بسوزد. شیخ اجل درویشان را که هم مسلکان اویند میستاید اما شید ونیرنگ برخی ازآنان راکه دلق پوشیده‌اند و روی در خلق دارند نکوهش میکند . به قناعت دستور میدهد اما توانگری را میستاید . خاموشی برمیگزیند لکن درنظروی به‌هنگام مصلحت‌آن به‌که درسخن‌کوشند . ازجوانان در حالی که‌آزرم وحیا توقع داردآنان را به‌ترك لذات‌واعراض از عشق توصیه نکرده است. پیران راکه به ضعف دچارندوآتش حرص وشهوت دردرونشان شعله‌ور شده توجه میدهدکه‌آنـان باید حق‌وآرزوی ومیل جوانان را ازخاطردورندارند. آنگاه‌سعدی به‌بیان آداب معاشرت وحسن تربیت میپردازد وهرچه‌لازمهٔ هرطبقه‌ای باشد بی‌کم و کاست اما در هم‌آمیخته بیان میکند. گاه‌ازراه انتقاد،پیش می‌آید و زمانی خصالی را بـرمیگزیند و مورد ستایش قرار میدهد. بطورکلی کتاب‌گلستان جامع‌اخلاق و تدبیرمنزل و سیاست مدن است. سعدی بـه صوفیان ارادت میورزد اما تصوف را به‌دلق وخرقه و سبحه وابسته نمیداند و همچنین همهٔ مردم رابه‌این‌مسلك دعوت نمیکند تنهامیخواهدکه‌همه فرمانبرخدا ونگهبان خلق باشند. در نظرشیخ، مبنای اخلاق فردی، احساس‌آزادی واستقلال‌وتعدیل میلهاست‌وآزادی، فطرت‌آدمی است وهرکس به‌فطرت توحید ویکتاپرستی‌که سرچشمهٔ‌آزادی است بدنیا می‌آید و تنها در برابرخالق خویش بنده‌است. حتی‌آنانکه‌بردگان را میخرند، حق ستمگاری‌برآنان ندارند.

اورا تو به ده درم خریدی — آخرنه به قدرت آفریدی
این خشم وغروروکبرتا چند — هست ازتو بزرگتر خداوند

لازمهٔ‌آزادی، استقلال است. پس‌بایدازعمل خود نان خورد وازحاتم طائی‌هم‌منت‌نبرد. آزادی واستقلال را با قناعت وصبرمیتوان نگهداری‌کرد. حرص و آزنخستین مایهٔ تسلیم به ننگ‌وزفتی ودون همتی است. برای‌آنکه محتاج ونیازمند نشویم باید میلها و هوسهای‌خود راتعدیل‌کنیم ودرپی شکم بارگی‌یاشهرت پرستی نرویم. قناعت درنظرشیخ اجل، غنای روحی وپایهٔ استقلال فکری وشخصیت معنوی‌است وعفاف مایهٔ استقلال جسمانی‌ماست . زهد، مقامی است برترازقناعت وزاهد ازمردم دیگرممتاز است. همه نباید زاهد بـاشند تنها عده‌ای باید زهدپیش گیرندتا برای مردم دیگرنمونه شوند وهمگان بدانندکه زندگانی با قوت لایموت هم ممکن است وخداوندآنقدرگیاه درصحراهـاآفریده که عده‌ای میتوانند به‌همـان قانع شوندوآنقدرمسکنها بدست‌خود در درون کوهها وجنگلها تعبیه کرده‌که جای برای مردم از خودگذشته بی‌هیچ دغدغهٔ خاطری فراهم‌است. ازاین روعـده‌ای میتوانند که ازدینـارودرم درگذرند وخودرا زاهد خوانند اما: زاهدکه درم گرفت‌ودینار زاهدتر ازاویکی بدست‌آر.

زهد و گوشه‌نشینی امری کفائی است و بر حسب عصور مختلف، حدود زهد و نسبت آن متغیر است زیرا زاهدان تنها نمونه‌های زندگانی قانعانه را به‌جامعه نشان میدهند و آرامش خاطر و احساس آنان از سعادت مایهٔ تنبیه کسانی است که نیکبختی را در تمتع از لذات میپندارند. بر زاهد و غیر زاهد وظیفهٔ مهمتری مقرر است و آن خدمت به خلق خداست. خلق باید خدمت کند و به خلق باید خدمت کرد. اگر زهد و گوشه‌نشینی کسی را از خدمت به‌خلق بازدارد، بر اوست که ترک عزلت گوید و به معاشرت و صحبت گراید. از خانقاه به‌مدرسه آید و تنها به بیرون بردن گلیم خویش از آب راضی نشود، بلکه جهد کند تا غریقی را هم برهاند. وسیلهٔ نجات خود و دیگران عقل و خردمندی است و علم مایهٔ تقویت عقل است اما عقل جدای از عشق جز عقالی نیست و عشق و احساسات غیر عاقلانه جز ندامت و پشیمانی ثمری دیگر نخواهد داشت. علم برای عمل است و علم بی‌عمل همچو زنبور بی‌عسل است که نیش دارد و نوش ندارد و چون دزد با چراغ آید کالای گزیده‌تر میبرد. عمل بی علم از آن جهت که بر مبنای عقلی استوار نیست آدمی را در یك مقام نگه‌میدارد و عامل بی‌دانش همچون خر آسیاست که بگرد خود میگردد و از جای خویش قدمی فراتر نمی‌نهد. علم بی‌عمل‌هم جز غرور و نخوت و غیر از توقعات بیجا و ایجاد وسایل بیشتر جهت اطفاء شهوات منشأ اثر دیگری نتواند بود. علم، تنها آموختن فقه و دانشهای دینی نیست بلکه دانستن حرفه و هنر نیز خود دانشی است. هر دانشی شروطی دارد و باید آن شروط را بجای آورد. بعضی از صد شرط که برای علمی مقرر است یکی را بجا نمی‌آورند و از باب غرور و خودستایی در پی علم دیگرند. از زمان کودکی باید آداب زندگانی را آموخت و پرورش استعداد و آماده کردن کودکان برای مبارزهٔ حیات بر عهدهٔ پدران است و اگر در تربیت اطفال غفلتی شود دیگر قابل تدارك نخواهد بود. هر گاه کودکانی را سایهٔ پدر برسر نباشد وظیفهٔ بزرگان و دارندگان مکنت است که برایشان پدری کنند و یتیمان را بمهر بپرورند و در مقام اول، این تکلیف در عهدهٔ حاکم و نمایندگان او است. شرط قبول تربیت، بهره‌مندی از استعداد است. کسانی که رذایلی را باوراثت از پدران خود به ارث برده باشند یا خوی ناشایستهٔ پدران از زمان کودکی در نهاد ایشان متمکن شده باشد غالباً قابلیت تربیت را از دست میدهند و تربیت نااهل بسان گردکان بر گنبد میشود. از این نظر مردم بسان زمینند که اگر زمین، شوره‌زار باشد بذر افشانی در آن عملی است که بهدر میرود مگر آنکه خاك زمین را تبدیل کنند یا در آن تخمه‌ای بیفشانند که شوره‌زار برای پرورش آن آماده باشد. از این روی میتوان با دقت بیشتری استعداد هر کسی را تاحدی تغییر داد و همچنین میتوان در حدود استعداد، هر کسی را تا مقامی که شایسته است پیش برد. در تربیت، نرمی و درشتی باید بهم بیامیزد و هریك از این دو روش به‌تنهایی ملاك تربیت نتواند بود. بالاترین موجود این جهانی، جان آدمی است پس تا آنجا که ممکن

باشد باید حیات آدمی را از تعرض مصون داشت و هرعلمی که وسیلهٔ حفظ حیات شود در نظر اهل عرفان پسندیده ونیکواست . اما باید حفظ حیات افراد موجب اخلال نظم‌عمومی نشود و آنجاکه مصالح اجتماعی اقتضا کند باید بردشمن پیش از آنکه مجال یابد حمله آورد و دمار از روزگار اوبرآورد. ازهرگونه نیکی نسبت به ستمگاران باید دریغ داشت زیرا نیکی به‌ایشان موجب‌جرأت وگستاخی آنان‌میشود وترحم بر پلنك تیزدندان‌ستمگاری برگوسفندان‌است. منتها گاهی علت‌دشمنی، طمع وتوقعی است که بابرآوردن آن ، خصومت از میان میرود و انجام آن توقع ، منافی بامصالح اجتماعی نیست دراینصورت باید بانیکی از بدی پیشگیری کرد چنانکه‌سگ را بالقمه‌ای‌میتوان سیر داشت و ازحملهٔ او در امان‌ماند.

سعدی‌به پیروی از اپیکور، نصایح را باشك تلقی میکند و معتقد است که باید نصیحت شنید لکن اندرزهـای شنیده شده را میبایست بامیزان عقل سنجید واگر سنگین عیار بود عمل بآن واجب است ازجانب دیگرهمچون سقراط‌معتقد است که خودشناسی اصل فضیلت‌ها است ونه‌باید فریب دشمن خورد و نه‌بایـد غرور مداح خرید.شیخ در اینکه تقویت ارادهٔ منفی و جهاد بانفس و چیره شدن بر شهوات و ترك لذات بالاترین لذت‌ها است باحکمای رواقی هم عقیده است ولی اعتدال از دست نمیدهد. از دریچهٔ چشم وی، طی زندگانی این جهانی و ایفای وظایف جسمانی و روحانی‌که لازمهٔ این حیات است تکلیفی است طبیعی و الهی لذا هم واجب است وهم لازم .

بهرحال پی‌بردن بـه‌افکار بزرگترین مـرد سیرت و اخلاق ، هنگامی ممکن است که همهٔ آثاروی بادقت خوانده شودو آنچه‌گفته شد نمونه‌ای بود که‌خلاصهٔ آن بااین عبارت مکرر میشود : اصل اخلاق و سلوك آدمی حفظ آزادی واستقلال وتعدیل میلهاست وشالودهٔ سیاست‌مملکت، برقـراری عدل و احسان و حفظ نظم عمومی است .

قسمت سوم ـ گلستان ازنظر سبك :

در بارهٔ گلستان میتوان گفت: نثری است که خصوصیات لفظی و معنوی نظم را در خود حل کرده و نظمی است که سادگی و روشنی‌نثررا در بردارد . رویهمرفته آمیخته‌ای است از نثر و نظم وتناسب درترکیب آنها محفوظ‌است. شیخ ، سخن رانخست باعبارات منثورروشن میسازد و آنگاه بـا نظم به تکمیل آن میپردازد . گاهی‌هـم نثر بمنزلهٔ زمینه‌چینی و تمهید مقدمه است و نظم از آن نتیجه‌گیری میکند زمانی نثردر حکم تفصیل است و نظم درمقام تلخیص و عکس این رویه نیز گاه بگاه دست میدهد . کلمات گلستان دارای آهنگ و ایقاع موسیقی است بقسمی کـه غالباً اگـر کلمه‌ای از یك فقرهٔ آن تبدیل شود صاحب ذوق سلیم بخودی خود آن تبدل را در مییابد زیرا باتبدل یك لفظ ، آهنگ مقام ونسق کلام ازمیان میرود ، بسااست که یك قرینهٔ نثر بصورت مصراعی کامل یاجزئی ازمصراع است .

مبنای گلستان برایجاز است وایجاز ازمختصات زبان پارسی است که از عهد ساسانیان تازمان مغول پیروی میشده‌است. غالباً سعدی در هر موضوع بصورت حکایتی کوتاه طرحی میدهد و نتیجه‌گیری و تفصیل آنرا بدون تصریح بعهدهٔ خواننده میگذارد. اگر ادبای معاصر ما بخواهند میتوانند ازهر یك از حکایات گلستان و بوستان رمان یا تئاتری ترتیب دهند.

داستانهای گلستان و بوستان ساختگی وواهی نیست ومحصول جهانگردیهاوسیاحتهای مردی دانا و عرفان پیشه است که میتوانسته است در همهٔ وقایع و صحنه‌ها وپدیده‌هادقیق باشد. وی در همهٔ آنها دقیقانه بمنظور کسب عبرت وتحصیل حکمت نگریسته است، پس سخنان اوسرسری نیست چه شیخ مردی فقیه و متدین بوده و هم بامردم متدین و هم با افراد بیدین هم نشین شده و بخوبی دانسته است که دین باید رهبر افراد و اجتماعات باشد و در عین‌حال از واقعیات زندگانی اجتماع زمان خودوشاید اجتماع زمانهای آینده بی‌خبر نیست که تاچه‌حد از راه و رسم دینداری جداست. او به‌علل این اختلاف و دوگانگی پی‌برده و با زبان انتقاد، علتها را شناسانیده وگاهی هم وسیلهٔ رفع‌علل را بااشاره‌ای لطیف نشان داده‌است.

گلستان از جهت نوع نثر شبیه مقامه است زیرا صنایع لفظی و معنوی در عبارات آن بکار رفته و حکایات آنهم غالباً بیان وقایع سفرهای شیخ است و چنانکه گفتیم هرحکایت از حکایات گلستان آمیخته‌ای متناسب از نظم و نثراست. مجموعهٔ این سه خصوصیت که برشمردیم ازخصایص مقامه نویسی است لکن گلستان را ازجنس مقامات قاضی حمیدالدین در زبان فارسی یامقامات بدیعی وحریری درزبان عربی نمیتوان بشمارآورد چه صنعتگری سعدی متکلفانه نیست وهرصنعتی که پیش آمده تراویدهٔ ذوق لطیف خود اوست وناشی ازخودسازی و فضل فروشی نمینماید. هرچندبیشترعبارات گلستان، مسجوع وگاهی مرصع است، زیبایی گلستان تنها به سجع و ترصیع وصنعتهای لفظی دیگر آن بستگی ندارد و حتی بسیاری از حکایات گلستان درعین‌حال که خالی ازسجع و دیگر صنایع است گاهی بواسطهٔ ایجازش چنان‌دلنشین می‌افتد که از صنایع‌دیگر مستغنی است. درغالب حکایتهای گلستان نظرهای اخلاقی متخالف طرح میشود و شیخ بااستدلال خطابی، یکی را بردیگری رجحان مینهد لکن خواننده را به غور و دقت وامیدارد و در اظهار نظرآزاد میگذارد. در برخی ازقصه‌ها، مناظره‌ترتیب یافته چنانکه‌قصهٔ مشت‌زن‌وحکایت‌جدال سعدی بامدعی‌از این‌دست است وگاهی چنان مطالب‌را تجزیه و تحلیل میکند که خواننده را شیفتهٔ اجزاء خود میسازد و در یکایك مرواریدها و ترکیب‌زیبای‌مجموعهٔ آنها خیره‌میگرداند. دربیشتر موارد، موضوع سخن بقدری‌عالی است که علو مطلب، خودبخود هرصنعتی را به‌دنبال میکشاند یاهرهنر نمایی ادبی‌را درخود منحل میسازد. بیشتر در قطعه‌های گلستان‌صنعت‌های سجع وموازنه و ترصیع و انواع جناس و

مراعاةالنظیر و درج و اقتباس بکار رفته که از هر یك از آنها خلال شرح گلستان گفتگو خواهد شد. گاهی سخن شیخ چنان موزون وآهنگ‌دار است که جملهٔ نثرآن بصورت مصراع کامل‌درمی‌آیدیا باحذف واضافهٔ یك‌سبب‌عروضی، مصراعی میشود. مثال: «هر که‌دست‌ازجان بشوید هرچه در دل دارد بگوید» جملهٔ اول مصراع‌کامل است و جملهٔ دوم فقط یك سبب اضافه دارد.

بطور کلی باید گفت سبك سعدی سهل‌وممتنع است چه همه کس دربادی نظرتصورمیکند که میتواند به شیوهٔ سعدی تحریر و تقریر کند زیرا مطالب را باکمال سهولت و آسانی دریافته است اما همینکه قلم بدست میگیرد وقصدتقلید در سرمیپرورد بزودی عجزوناتوانی خویش را در میبابد یاقلم از دست فرومی هلد یاآنکه بقصدجوابگویی به‌خواهش دل‌خویش قدمی چند در پشت‌سر شیخ راه میپیماید وبهمین راضی است که اگر به منزل نرسد در راه سرمنزل معشوق بمیرد و نامش دردفتر کشتگان‌عشق به‌سعدی ثبت شود. این است که عده‌ای از نگارش گلستان شاید باهمین قصد پیروی کرده‌اند ولی همگی دانسته‌اند که تنها گلستان، گلستان است.

قسمت چهارم - پیروی ازسبك گلستان:

چنانکه شیخ اجل در دیباچهٔ گلستان گفته: نگارش این کتاب درمدتی اندك صورت پذیرفته است. در اول اردیبهشت ماه جلالی هنگامیکه با دوست خود سرگرم به تفرج بوستان است یا همان روزکه از تفرج بازگشته وملال عزلت دیرین را در صحرا فروهشته است قلم بدست گرفته و درحدود دوفصل ازکتاب را بصورت بیاض در آورده است و هنوز ایام گل‌سپری نشده که کتاب گلستان بپایان‌رسیده‌وبنابراین،این کتاب پرعظمت وبا شکوه در ظرف دوماه ازقلم فیاض شیخ برون تراویده است. بیگمان وقایع و داستانها و اندیشه‌های آن،حاصل سالها تجربه وسیر وسیاحت است اما بهم پیوستن آن داستانها با حفظ هم‌آهنگی میان وقایع و رعایت تناسب نثر ونظم و پرداختن کلماتی خوش آهنگ و دلنواز و ملاحظهٔ مقام اطناب وایجازکه در مدتی اندك همه بحاصل‌آمده چیزی شبیه به‌اعجازمی‌نماید. برخی نگارش باب پنجم وباب ششم گلستان رامناسب بامقام زهدشیخ ندانسته‌اند لکن اگرعبارات آخر این‌کتاب مستطاب رابخوانیم در مییابیم که سعدی طبعی‌لطیف و مردم شناس داشته و میدانسته است‌که درج دوباب هزل در میان شش باب حکمت و اخلاق مایهٔ تنشیط خاطر خواننده میشود وناظر دراین‌کتاب پس ازدیدن چهارباب حکمت واندرز با مطالعهٔ‌دوباب، خستگی میگیرد وبرای تحقیق ودقت بیشتری درمطالب باب هفتم وباب هشتم که ام‌الکتاب گلستان است آماده‌تر میشود. این شیوهٔ ادبی را جاحظ دررسائل عربی خویش بکاربرده وبسیار مطبوع افتاده‌است. همچنین اریستوفان، درج‌بسیاری ازهزل وبذله‌گویی را در میان

مطالب جدی لازم شناخته وبوسیلهٔ آن هزلیات ولطیفه‌ها، فهم مسائل سیاسی‌وادبی را برای عامهٔ مردم آسان ساخته است . آنانکه برشیخ ، از این باب اعتراض میکنند،علو مقام او را دراخلاق، منافی با طیبت و مطایبه میپندارند ولی باید ازاین نکته غافل نبود که جنبهٔ انتقادی مطالب مندرج درباب پنجم وباب ششم بسیارقوی است وشیخ اجل ازحدود ادب و لطف سخن قدمی فراتر ننهاده وکلمات رکیك جزیك لفظ که درقطعه‌ای به بحرخفیف باقافیهٔ سین (بس)آمده برقلم‌شیخ روان‌نشده است. حال بایددید که آیا پیروان سبك‌سعدی‌همه‌سعدیانه قلم زده‌اند و مانند وی جمیع اصول بلاغی واجتماعی وسرعت عمل وجودت‌نتیجه، آنان‌را بدست آمده است یا فقط کتب پیروان‌ازجهت موازنه وسجع وفصل‌بندی حکایات بـه کتاب گلستان مانده است ؟

متأسفاً برخی ازکتابهای تقلیدشده دردست‌نیست وچندکتابی‌که دردست است مختلف العیار میباشد و مطلب مسلم آنکه هیچکدام با کتاب‌گلستان سعدی برابری نکرده و هنوز پرداخته‌های عاجلانهٔ شیخ، بی‌نظیر وبی مانند است . بهرحال بنابر نقل حاج خلیفه درکشف الظنون این‌کسان ازگلستان شیخ تقلید کرده‌اند .

١ ـ معین‌الدین اسفراینی (جوینی) مؤلف نگارستان در ٧٣٥ که کتاب خود را بـه ابوسعید ازپادشاهان مغول تقدیم داشته است .

٢ ـ عبدالرحمن جامی مصنف بهارستان .

٣ ـ ملا طرزی نویسندهٔ معادن‌الجواهر که‌آنرا به جهانگیر شاه هدیه‌کرده است .

٤ ـ محمد شریف کاشف، مؤلف‌خزان وبهار وسراج‌المنیر .

٥ ـ میرزا حبیب قاآنی نویسندهٔ کتاب پریشان .

٦ ـ میرزا احمدوقار مؤلف انجمن داش .

تنها ازکتابهایی‌که شمرده شد بهارستان جامی و پریشان قاآنی و انجمن دانش وقار ارزشی دارد.

٧ـ میرزا ابولقاسم قائم‌مقام فراهانی‌در سبك‌بیان، بهترین‌شاگرد مکتب سعدی است.

قسمت پنجم ـ ترجمه های‌گلستان:

پیش ازاین‌گفتیم که‌گلستان اثری بسیار نفیس ازآثار ادب جهانی است و با مختصر بیانی‌که در مزایای معنوی ولفظی‌آن ازنظرخوانندگان گذشت شایستگی‌گلستان برای آنکه، مورد توجه همهٔاقوام‌وملل واقع‌شودمسلم میگردد وترجمه شدن این‌کتاب نفیس به‌همه‌زبانهای زندهٔ جهان بهترین‌گواه نفاست و ارزندگی آن است. درحقیقت ایرانی باید به خود ببالد که چنین اختری تابناك از افق‌کشور ایران طالع شده و فروغش همهٔ آسمان ادب را فرا گرفته است. اگردرست‌تربگوییم همهٔ‌آثارنفیس ادبی وعرفانی‌ایران پرارزش است وهرگاه

در پرورش ادب وعرفان این کشور ذوق پرور چنانکه باید و چندانکه شاید سعی بلیغ بکار بریم آثاری نظیر افکار سعدی و مولوی و حافظ وخیام که جهانگیر ودل‌وجان پذیر باشند همیشه میتوانیم به جهانیان عرضه داریم . باری در بسیاری از زبانها، کتاب گلستان جندین ترجمه دارد بقسمی که اگر بخواهیم از همهٔ ترجمه‌های این شاهکار ادب پارسی گفتگو کنیم سخن بدرازا میکشد. از اینرو از هرزبان به نام بردن ازیکی دونمونه اقتصار میشود ودرهمین حد، مقصودما که بازنمایی عظمت گلستان است بثبوت میرسد .

الف - ترجمه‌های گلستان بزبان فرانسه

نخستین بار گلستان سعدی شیرازی بوسیلهٔ نویسنده‌ای از اهل فرانسه به‌مردم اروپا معرفی‌شد. این نویسنده آندره دوریه André du Ryer در ۱۶۳۴م گلستان را تاآخر باب اول ترجمه کرد ودر ۱۶٦ صفحه بچاپ رسانید که‌مجدداً در ۱۷۳۷م به طبع رسید. آندره، ترجمه ای هم‌ازقرآن مجید تهیه کرده است .

در ۱۷۸۹م نویسندهٔ دیگری از فرانسه بنام آبه‌گودن Abbé Gaudin برای گلستان، ترجمه‌ای‌زیبا وآزاد ترتیب داد ودرصدر رسالهٔ تاریخی قانونگزاری ایران آنرا به طبع رسانید. ترجمهٔ گودن ازگلستان یکبار در ۱۷۹۱ بطورمستقل و باردوم در ۱۸۴۳م همراه با ترجمهٔ کتاب هزارو یکشب جزء پانتئون ادبی تجدید چاپ شده است .

درسال ۱۸۳٤م سه‌موله Semelet گلستان‌رالفظ‌بلفظ به‌زبان فرانسه بازگردانیده وبا یادداشتهای تاریخی ودستوری، آنرا تحشیه‌کرده است . هانری ماسه‌مستشرق معاصر به این ترجمه نظر دارد. سه‌موله در مقدمهٔ‌کتاب خویش اشتباهات‌گودن را باز نموده است .

کاملترین ترجمهٔ فرانسه‌که مورد توجه‌کامل هانری‌ماسه قرار گرفته ترجمهٔ‌دفرمری Defremery به سال ۱۸۵۸ م میباشد که صفحات آن به ۳۵۸ بالغ شده وتوضیحات تاریخی و جغرافیایی ودستوری آن از هرجهت ارزنده است و چون جمله بندی آن مطابق اسلوب زبان فرانسه است در اروپا خوانندگان بسیاردارد .

درزبان‌فرانسه، چندین ترجمهٔ دیگر ازگلستان در دست است ودوهوم Duhome قسمتی ازگلستان راتحت عنوان «دسته‌گلی ازباغ سعدی» به شعرفرانسه درآورده است .

ب - ترجمه‌های آلمانی

در زبان آلمانی سه ترجمه اهمیت دارد: اول ترجمهٔ اوکسن باخ Oxenbach که ازروی نگاشته‌های آندره‌دوریه‌تدوین‌شده. دوم ترجمهٔ‌اوله‌آریوس Olearius درسال ۱۶۵٤ میلادی‌است. این مرد سیاستمدار آلمانی که‌به عنوان سفارت مدتی در دربارایران بسر برده وراجع به‌آثارشیخ بالاخص و ادبیات ایران بالاعم مطالعه کرده است چون بکشور آلمان بازگشت با‌مشورت حق‌وردی‌سفیر ایران‌دردربارامیرهولشتاین Holstens ترجمهٔ‌خودراترتیب

داده است . گراف هم یکـی از مترجمان گلستان بـه زبان آلمانی است که در ذیل کتاب خویش یاد داشتهایی سودمند دارد .

ج - ترجمه های انگلیسی

درسال ۱۸۰۶ اصل کتاب گلستان باترجمهٔ انگلیسی آن بوسیلهٔ **Gladwin** گلادوین در کلکته منتشر شده و این ترجمهٔ انگلیسی چندین بار در الله آباد و کلکته ولندن تجدید طبع شده است .

فلاور گاردن **Flower Garden** نام ترجمه‌ای است که جیمز روس **James Ross** در سال ۱۸۲۰م برای گلستان ترتیب داده وبهمراه متن گلستان به چاپ رسانیده است . ترجمهٔ وی بر ترجمهٔ لاتینی ژن‌تیوس **Gentius** متکی است وازاین روی نقایص بسیارداشته که سه موله به آن نقیصه‌هااشاره کرده است. اما این ترجمه در ۱۸۹۰م مورد تجدید نظرقرار گرفته. اخیراً هم درایران ازآن تجدیدچاپ شده وبه استادمعظم جناب آقای صورتگرتقدیم گردیده‌است. نسخهٔ مطبوع در ایران حذفها وافتادگیهایی دارد .

در سال ۱۸۵۲م ادوار استویك **Edward . B - Eastwick** گلستان را بصورت آمیخته ازنثر ونظم انگلیسی ترجمه کرده لکن پیدا است که یکنفر بیگانه نمیتوانـد نسبت به‌اثرزبان دیگر هم شاعری هنرمند وهم مترجمی امین باشد . ترجمه استویك در ۱۸۸۰م مجدداً به حلیهٔ طبع آراسته شده است . وی‌استاد وابسته به دانشگاه اکسفورد وعضو مجمع آسیایی ومعلم زبانهای شرقی وکتابدار دانشکدهٔ هند شرقی بوده است .

بهترین ومعتبرترین ترجمهٔ انگلیسی گلستان بوسیلهٔ مجمع آسیایـی دربنارس انجام گرفته که در ۱۸۸۸م در لندن منتشر گردیده است .

درسال ۱۸۸۹ م یکی از شعرای انگلستان بنام راجرز **Rogers** گلستان شیخ را به‌انگلیسی منظوم ساخته‌وشاعر دیگری ازانگلستان بنام **H . Hyatt** -H(هیات) تحت‌عنوان برگهای گل از باغ سعدی درسال ۱۹۰۷ م برگلستان لباس انگلیسی پوشانیده است .

در سال ۱۹۰۵م نویسندهٔ انگلیسی‌دیگری بنام **L. Crammer - Byrg** (کرامر برگ) باکمال دقت ورعایت اصول‌فنی، کتاب گلستان را تحت عنوان **Rose Garden** (روز گاردن) ترجمه کرده واین‌ترجمه در ۱۸ نوامبر ۱۹۰۵ م به تصویب آکادمی انگلستان رسیده و از اینجهت بسیار ارزنده است .

د - ترجمه‌های عربی

درزبان عربی دو ترجمهٔ مهم‌ازگلستان شیخ ترتیب یافته است : یکی ترجمهٔ جبرئیل بن‌یوسف مشهور به مخلّی منطبع در بـولاق به سال ۱۸٤٦ م مقارن با ۱۲٦۳ هجری . دیگر ترجمهٔ فرات شاعر معاصرعرب تحت عنوان روض‌الورد . این مترجم اشعار گلستان

را به‌شعر عربی برگردانیده ودرنثر آنهم سجع‌ها وصنایع دیگررا رعایت کرده است .

هـ ـ ترجمه‌های ترکی

در زبان ترکی عثمانی سه ترجمه ازگلستان موجود است: یکی ترجمه‌ای که به‌سال ۱۸۷۳ م مقارن با ۱۲۹۰ هجری در مطبعهٔ شیخ یحیی واقع در شهر قسطنطنیه منتشر شده است و عنوان آن چنین است «گلستان تورکچه ترجمه‌سی» . دیگر ترجمهٔ اسعدافندی که آن هم از انتشارات شهر قسطنطنیه است . سوم‌ترجمه‌ای که همراه باشرح سودی است.

حاج خلیفه درکشف الظنون ضمن شمردن شرحهایی کـه برگلستان نوشته شده شرح ملااسعد افندی را ذکر کـرده و از قـول او ماده تاریخ وفات شیخ را با این بیت بیان نموده است :

گلستان عین تصنیفات او بود   شده تاریخ هم، عین گلستان

«عین گلستان» باحساب جمل، مساوی ۶۹۱ است .

و ـ ترجمه در زبانهای دیگر

گزیده‌ترین ترجمه‌های گلستان به‌السنهٔ دیگر اینهاست :

۱ ـ ترجمهٔلاتینی Gentius در سال ۱۶۵۱م که همراه بامتن‌گلستان به خط نسخ است و مترجم، آنرا به‌امیر ساکس اهداءکرده‌است.

۲ـ درزبان‌ایتالیایی توسطGherardo de Vincentiis«ژراردودووین‌سنتیس»در سال ۱۸۷۳ م چاپ ناپل‌که بامراجعه به‌تفسیرها وبارعایت انتقاد و اصول ادبیات تطبیقی نگارش یافته است .

۳ ـ ترجمهٔ روسی درسال ۱۸۸۲م‌که مترجم آن معلوم نیست. درسال جاری‌ترجمهٔ دیگری ازگلستان به‌نثرونظم روسی بارعایت سجع تهیه شده لکن‌نگارنده هنوز آنرا ندیده واززبان‌علی‌اوف مستشرق روسی این‌بشارت را دریافته است .

٤ ـ ترجمه به‌زبان لهستانی یکی درسال ۱۸۷۶م توسطKazimirski (کازی‌مرس کی) ودیگر درسال ۱۸۷۹م توسط Otvinowski اوتاوینوس کی. که‌اولی‌درپاریس ودومی در ورشو به‌طبع رسیده.

۵ ـ کتاب گلستان به‌زبانهای هلندی واسلاو ورومانی واردو وپشتو وچندباربه‌زبان هندوستانی ترجمه شده‌است .

۶ ـ علاوه برنقل مستقیم‌گلستان به‌زبانهای دیگر بسیاری از نویسندگان اروپایی تحت تأثیرافکارشیخ اجل‌قرارگرفته یاباانديشه‌های بلند شاعر فرزانهٔ ایـران‌آشنایی تمام یـافته‌اند چنانـکه در قـرن هیجده سن لامبر فـرانسوی داستانهـای سعدی را بـه شعرفرانسه درآورده‌وترجمهٔ گودن یا Alégre آلگر رازیرنظرداشته و در اوایل قرن

نوزدهم گوته مضامین شعر سعدی را در دیوان شرقی و غربی خود آورده و Rückert (روکرت) افکار سعدی را با اشعار آلمانی مطابقت داده است.

ولتر آثار سعدی را خوانده و مسامحات مذهبی او را پسندیده است مادام رولند Roland از سعدی یاد میکند. حتی Renan (ارنست رنان) سعدی را از ادبای همگانی شناخته زیرا سعدی سبك فصیح و موجز دارد و اخلاق عملی و فلسفهٔ ذوقی او مورد میل و رغبت اروپاییان قرار گرفته است. «هانری ماسه» آثار سعدی را میراث ادبی انسانیت معرفی میکند و «گارسَن ـ دوتاسی» قبول عامه‌ای را که سعدی در اروپا بدست آورده میستاید. Barbier de Meynard (باربیه‌دومینار) مینویسد : در آثار سعدی، ظرافت Horace (اوراس) و سهولت و فصاحت Ovide (اووید) و روانی طبع رابوله و سادگی بیان لافونتن را مییابیم. Horace و سعدی هر دو، هم خواص را نصیحت میکنند و هم عوام را و هر دو معتقدند که فقط باید دم را غنیمت شمرد. حکیم در نظر سعدی، پادشاه حیات روحی است و در نظر **اوراس**، پادشاه پادشاهان است .

قسمت ششم ـ شرحهایی که بر گلستان نوشته شده :

مهمترین شروح گلستان به عربی و ترکی برحسب نقل حاج خلیفه در کشف الظنون در اینجا یاد میشود :

از شرحهایی که به عربی نوشته شده یکی شرحی است که یعقوب بن سید علی متوفی در سنهٔ ۹۳۱ هجری نوشته و اول کتاب نامبرده این است: الحمدلله علی ما اولینا من النعم.

دیگر، شرحی است که مولا مصطفی بن شعبان معروف به سروری به سال ۹۵۸ ترتیب داده و آخر کتاب با عبارت ذیل ختم میشود: تم شرح گلستان فی آخر ربیع الاخر سنة سبع و خمسین و تسعمائة فی بلدة اماسیه حفت عن البلیه.

از شرحهایی که به ترکی نوشته شده یکی شرحی است که شمعی متوفی در سنهٔ ۱۰۰۰ هجری کرده و دیگر شرحی است که سودی متوفی در همان سال نوشته .

از شرحهایی که به فارسی بر گلستان نوشته شده یکی شرحی است که سراج الدین علی خان آرزوی هندوستانی متوفی بسال ۱۱۹۶ نگاشته و آنرا به خیابان گلستان موسوم نموده و این شرح به سال ۱۲۶۷ در دهلی بطبع رسیده . شارح نامبرده، از شرحهای دیگری نیز نام میبرد که قبل ازوی نوشته شده و از جملهٔ آنها شرحی است که میر نورالله احراری ترتیب داده و شرحی که ملاسعد تَتَوی نگاشته .

دیگر شرحی است که محمد تاج الدین هندی متخلص بـه حجت پرداخته و آنرا چمنستان موسوم ساخته و به سال ۱۲۹۸ قمری به طبع رسانده . دو شرح دیگر از مصنفان هند در دست است یکی را قاضی فتح محمد تهیه کرده که در مطبعهٔ حیدرآباد به زیور طبع آراسته شده. دیگری از مصنفات شیخ ولی محمد اکبرآبادی است که در لکنهو بچاپ رسیده است . لکن

هیچ یك ازشروح نامبرده قابل انطباق با احتیاجات عصر ما نیست. ازاین روی، برخی ازاستادان ایرانی ضمن تصحیح گلستان ازروی نسخه‌های متعدد، برای حل مشکلات یا ترجمهٔ عبارات عربی آن، حاشیه‌ها و توضیحات نگاشته‌اند و گلستان را جداگانه یا ضمن کلیات تصحیح کرده‌اند. شوریدهٔ شیرازی ومرحوم ذکاءالملك فروغی وشادروان استاد گرانمایه میرزاعبدالعظیم خان قریب واستاد نفیسی وفاضلان والامقام، جنابان آقایان: دکتر مصفا و دکتر مشکور، از این جمله‌اند ومرحوم آیتی هم، بر گلستان تعلیقاتی نگاشته که قسمتی ازآن مقبول افتاده است. نگارنده نیزخواست به‌پیروی این بزرگان قدمی بردارد. منتهی ازجهت آنکه کارناچیزخود را تازگی بخشد، بجای تحشیه، درمقام شرح وتفسیر برآمد. امیداست که مقبول اهل نظر افتد.

قدیمترین نسخه‌های گلستان بنا بنقل استادفقید نوگذشته عبدالعظیم قریب گرکانی، یکی نسخه‌ای است که به‌سال ۱۲۲۴ هجری مطابق سال ۱۷۰۹ مسیحی درکلکته بطبع رسیده ودیگر نسخه‌ای است که منطبع تبریز درسال ۱۲۴۰ قمری است وسوم نسخه‌ای است که به‌خط نستعلیق دربولاق مصر درسنهٔ ۱۲۴۹ هجری قمری به‌حلیهٔ چاپ آراسته گردیده است. ناگفته نماند که‌هانری‌ماسه نسخهٔ کلیات منطبع درکلکته را مورد بررسی قرارداده است.

گفتار ششم

سخنی چند در باب شعر ـ گفتگوی کوتاهی در باب قافیه ـ مختصری از علم عروض ـ اوزان عروضی ابیات وقطعه‌های گلستان ـ انواع شعر فارسی ـ آرایشهای سخن در گلستان .

قسمت اول ـ سخنی چند در باب شعر :

گفتیم شعر یا سخن منظوم بطور کلی کلامی است دارای ایقاع و آهنگ، بقسمی که موسیقی بتواند با آن همراهی کند. اما شعر فارسی و عربی ، سخنی است موزون ومقفّی[1]. ارسطو، موزون بودن سخن را برای ایجاد شعر کافی نمیداند و در نظر او شعر، تقلیدی است از طبیعت توأم با ابداعات ذوقی گوینده مشروط بر آنکه تقلید بوسیلهٔ کلام موزون و دارای ایقاع باشد. میدانیم که شعر از نظر منطق سخنی است که صورتهای خیالی را باز نماید و بر استعاره و تشبیه مبتنی باشد. ارسطو در تعریف شعر ، هم خصوصیات منطقی را که مزایای معنوی است ملحوظ داشته و هم به امتیازات لفظی آن توجه کرده است .

افلاطون با آنکه حکمت خود را در لباس شعری بیان کرده برای شعر ارزشی قائـل نیست چه وی اصل جهـان را صورتهای کلی (مُثُل جمع مثال) میپندارد و مادیات را سایهٔ آن مُثُل تشخیص میده‌د و همه را مجازی میداند. ازاینروی، چون شعر تقلید از حوادث و جزئیات این جهان است، دو درجه از حقیقت دورمیباشد و به همین جهت فاقد ارزش واقعی است .

ارسطو برخلاف افلاطون، هم از نظر واقعیت موجودات این جهان و هم از جهت تقلید و محاکات که تراویدهٔ فطرت آدمی است ومخصوصاً بواسطهٔ ابداعات ارباب ذوق ، به شعر اهمیت داده ورساله‌ای مختصر در فن شعر نگاشته است. این رساله جنبهٔ تعلیمی دارد وسطح آن ازحدود ذهن مردم عادی بالاتر است. ارسطو برای شعر به دو منشأ قائل شده که هر دو ناشی از فطرت آدمی است: یکی از آن دو منشأ تقلید ودیگری تعلیم است .

در بحث از نثر گفتیم که تراژدی و کمدی دو نوع ممتاز و اصیل از انـواع درام بشمار می‌آید ویادآور شدیم که تراژدی و کمدی ، نخست از انواع شعر بوده و به همین لحاظ ارسطو رسالهٔ فن شعر خود را به گفتگو در بارهٔ اجزاء و اوصاف و شروط تراژدی و کمدی اختصاص داده است .

ترجمهٔ رسالهٔ فن‌شعر ازابوبشرمتی‌بن یونس متوفی درسال ۳۰۸هجری قمری به‌زبان عربی باقی است‌وگویا یحیی‌بن عدی منطقی تکریتی متوفی در سال ۳٦٤هجری هم ،این رساله را ترجمه کرده ودر علم نحو از برخی مباحث آن استفاده‌برده باشد. تلخیصی هم به ابی‌اسحاق کِنْدی فیلسوف عرب وابونصرفارابی نسبت میدهند . ابن‌سینا در کتاب شفا از فن‌شعرسخن گفته است لکن تنها جنبهٔ منطقی‌آن مورد نظر وی‌بوده. درهرحال آنچه مسلم است ادبای مابه‌رسالهٔ فن‌شعر ارسطو توجهی‌نداشته‌اند وشعر را بارعایت وزن و قافیه بـه تقسیماتی منقسم ساخته‌اندوموضوع ومضمون شعرراکمتردرتقسیمات مداخله‌داده‌اند. برعکس، اروپاییان ،شعررابه‌سه‌قسم(حماسی Epique وتغزلی Lyrique وتعلیمی Dédactique) منقسم میسازند وهرکدام ازاین انواع را تقسیماتی فرعی است‌که چون ازحوصلهٔ این‌گفتار خارج است به‌همین مختصر اشاره اکتفا میشود. جهت تکمیل گفتار باید از انواع شعرفارسی سخن بمیان‌آید اما چون تقسیمات‌شعر پارسی برمبنای قافیه و وزن است ،مناسب مینماید که بترتیب ازاین دوموضوع ، مختصراً گفتگو کنیم وآنگاه انواع شعرفارسی رابرشماریم .

قسمت دوم ــ گفتگوی کوتاهی درباب قافیه:

قافیه،کلمه یاکلماتی است‌که هربیت وگاهی هرمصراع باآن تمام میشود.درحقیقت قافیه حدّبیت است ویك‌بیت ازجهت معنی بایدکلام تام ومستقل باشد . آخرین حرف‌اصلی از کلمهٔ قافیه، رَوِیّ نامیده میشود مثلادرالفاظ خبروهنروخطر ، «راء»حرف روی‌است.حال هرگاه حروف زاید، به‌کلمهٔ قافیه افزوده شود قافیه راموصول خوانند وتعداد حروف زاید تاچهارحرف ممکن است بالغ شود که بترتیب اولی را وصل ودومی راخروج وسومی را مزید وچهارمی‌را نائره خوانند(مانند:خبرم، هنرم. باخبریم، باهنریم . خبرمان،هنرمان. باخبرانیم، باهنرانیم). چنانکه ازمثالها پیداست، حروف بعداز روی باید تکرار شود و رعایت حرکت روی وحرکات حروف بعد از آن نیز ضرورت دارد . حال ببینیم حروف پیش ازروی چه‌وضعی خواهد داشت ؟

۱ ـ اگر حـرف پیش ازروی متحرك باشد رعایت حـرکت‌آن درقافیهٔ مطلق لازم است . بنابراین صابر بامنظر ،قافیه نتواند شد ولی درقافیهٔ موصول ، رعایت حرکت حرف پیش‌ازروی لازم نیست چنانکه صابری بانیك‌منظری قافیه میشود .

۲ ـ درصورتیکه حرف پیش ازروی، حرف مد ساکن (مصوت بلند) (صدای‌واوی، صدای یایی، صدای الفی) باشد رعایت این‌حروف وحرکات پیش‌ازآنها ضرورت دارد واین حروف را ردِف میخوانند وقافیه را قافیهٔ مردف (بروزن محکم) مینامند . بنابراین خوب باچوب وخواب باتاب ونیل بافیل ،قافیه میشود ولی نورباثوروفیل بالیل،قافیه‌نتواند شد. گاهی ممکن است پیش‌ازحرف روی،دوحرف ساکن باشد ومسلماً ساکن اول،حرف‌مد

است دراین‌صورت قافیه دارای ردف مرکب‌است ورعایت ساکن دوم‌هم لازم می‌آید چنانکه دوست باپوست وباخت باتاخت وانگیخت باآمیخت ،قافیه میشود .

۳ ـ هرگاه حرف‌ساکن‌پیش‌ازروی‌حرفی غیرازحروف مدباشدآن حرف، قید نامیده میشود ورعایت قیدوحرکت پیش‌ازآن ضرورت دارد چنانکه ابر باصبر، قافیه میشود ولی‌ابر باکبر، قافیه نتواند شد وهمچنین صبر باقدر، قافیه نمیشود .

٤ ـ گاهی‌حرف پیش ازروی متحرك است ولی قبل‌از آن حرف، الف وجود دارد مانند صابر وحاضر. دراینصورت الفرا حرف تأسیس خوانند وحرف فاصل میان تأسیس و روی را دخیل مینامند. شعرا، گاه حرف دخیل‌را مرعی میدارند وشمایل ومایل و زایل و نایل راباهم ،قافیه میکنند ورعایت این‌نکته‌راصنعتی بنام‌التزام یالزوم مالایلزم میخوانند .

۵ ـ بعدازکلمهٔ‌اصلی قافیه ،ممکن‌است یك‌یاچندکامه بیایدکه تکرارآن لازم‌خواهد بود .این‌گونه‌کلمات را ردیف وچنین قافیه‌ای رامردف بروزن مقید میخوانند مثال :

بشنو از نی چون حکایت‌میکند		و از جدایی‌ها شکایت میکند

دراین بیت، کلمهٔ میکند ،ردیف وکلمه‌های حکایت وشکایت ،لفظهای‌اصلی‌قافیه است . حرف ت ، روی ، حرف ی ،دخیل ، حرف الف ، حرف تأسیس میشود .

ذوقافیتین شعری است‌که هربیت‌آن دوقافیه داشته باشد وباهریك ازدوقافیه ،بایکی ازبحورعروضی موافق درآید. این‌صنعتگری وقتی پسندیده است که‌هردو جزء ،وزن و معنی کامل داشته باشد .مثال ازخواجه حافظ :

یاغمزه را پندی بده تاترك عیاری‌کند		یاطره را بندی بنه تاترك طراری‌کند

یادآوری ـ هریك‌ازحرکات لازم‌الرعایهٔ قافیه‌نامی دارد وعدم رعایت‌هریك ازحروف وحرکاتی که‌باید مرعی‌گردد خطایی‌بشمارمی‌آید وهرخطا بنامی موسوم است. (جهت‌اطلاع برهمهٔ‌آنها رجوع‌شود به‌کتاب بدیع وقافیه ازنگارنده).

قسمت سوم ـ مختصری از علم عروض:

تعریف علم‌عروض ـ افاعیل‌عروضی ـ بحورعروضی ـ تقطیع ـ زحافات وعلل‌ساده

مبحث اول: تعریف علم عروض

علم‌عروض(Prosodie و Mètrique) علمی‌است که‌ازوزن‌شعر گفتگومیکند. دریك منظومهٔ‌فارسی‌یاعربی، وزنهای‌مرکب‌بکارنمیرود یعنی‌همهٔ ابیات به‌یك وزن است. البته‌تصنیفهاو شعرنو ازاین قاعده مستثنی‌است درهمهٔ مصراع‌های شعرکامل فارسی میبایست هجای‌کوتاه دربرابرهجای‌کوتاه وهجای بلند در برابر هجای بلند قرارگیرد ومصراعهای یك منظومه ازجهت تعداد هجاها وتعادل هجاها بیك‌اندازه باشد .

میدانیم زبان فارسی برخلاف زبانهای اروپایی ،حرف مصوت ندارد و بجای حرف

مصوت، حرکت می‌آید. بنابراین هجای کوتاه درزبان فارسی یك حرف متحرك است وچون هاء غیرملفوظ به‌تلفظ درنمی‌آید کلمه‌ای که مرکب ازیك حرف وهاء غیر ملفوظ باشد هم، هجای کوتاه بشمار می‌آید مانند «ب» «به» (حرف اضافه)«که» «ز».

هجای بلند مرکب است ازیك حرف متحرك ویك حرف ساکن مانند دَر ، دل ، بُن.

بادانستن هجاهای بلند وکوتاه، تشخیص هموزنی ابیات یك منظومه بسیارآسان است ودوروش سهل جهت این کاروجود دارد: یکی روش لفظی ودیگری روش خطی. روش لفظی چنان است که لفظ(چهچه) رامأخذ قرار دهیم . منتهی دربرابرهجای کوتاه، هاءآنرا غیر ملفوظ تصور کنیم یاتنها حرف «چ» رابه‌حساب آوریم ووزنی راکه در برابر یك مصراع بدست می‌آید مأخذ سنجش مصراعهای دیگرقراردهیم. همچنین ممکن است بجای هجـای بلند، لفظ چَه (مخفف چاه) وبجای هجای کوتاه، لفظ چه(کلمه استفهام یاربط) ملحوظ شود .

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود:

دیدم = چَه‌چَه، بخوا = چچَه، ب‌خوش = چچَه، که‌بدس = چچچَه، تم‌پیا = چَه‌چچه

له‌بود = چچَه

روش خطی آن است که بجای هجای بلند یك خط وبجای هجای کوتاه یك هلال (◡) بگذاریم :

دی = — دم = — ب = ◡ خوا = — ب = ◡ خوش = —

که = ◡ ب = ◡ دس = — تم = — پ = ◡ یا = — له = ◡

بود = —

علم عروض که بوسیلهٔ خلیل بن احمد بصری برمبنای موسیقی وبا اصطلاحات عربی وضع شد چون میبایست جنبهٔ علمی داشته باشد تفصیلاتی به‌خودگرفت وپای نامهایی بمیان آمد. بعلاوه وزنهای مختلف شعر بنام بحرها مطرح گردید وازهر بحر، فروعی استخراج شد.

مبحث دوم: افاعیل عروضی

بیگمان بحث ازبحور عروضی ضرورت داشت وهنوزهم ضرورت دارد. منتهی بایدسعی کرد که تعداد فروع کمترشود ووزنهای نامطبوع راکنارگذارند. درهرحال همچنانکه در سخن منثور ، واحد تعبیر اندیشه، کلام یاجمله است وجمله ازکلمات ترکیب میشود و هر کلمه بنوبهٔ خود مرکب ازحروف وحرکات است، همچنین واحدسخن منظوم را «بیت» بمعنی خیمه وخانه دانسته‌اند. هر بیت رابه‌دولَخت تقسیم کرده‌اند وهر لخت را مصراع خوانده‌اند. هر مصراع مرکب است از سه‌یاچهار رکن که‌اگرسه رکنی باشد، بیت آن مسدس نامیده میشود واگرچهار رکنی باشد بیت آن‌مثمن است. گاهی‌هم ممکن است بحر، فقط دورکن داشته باشد و درهرحال رکن اول ازمصراع اول را صدر ورکن آخر ازمصراع اول‌را عروض ونخستین

رکن مصراع دوم را «ابتداء» وآخرین رکن مصراع دوم‌را «ضرب» یا «عَجُز» خوانند و رکنهای میانه را«حشو» نامند .

هر رکن مرکب است ازاجزاء .اجزاء عروضی را به‌شش‌قسم منقسم میسازند :

۱ ــ سبب خفیف که یك‌حرف متحرك است مانند «ز»، «ب» .

۲ ــ سبب ثقیل که دوحرف متحرك است مانند صله ، گله.

۳ ــ وتدمجموع یامقرون، مرکب‌ازدوحرف متحرك ویك‌حرف‌ساکن‌مانند سنم ،قمر .

٤ ــ وتدمفروق، مرکب‌ازیك‌حرف متحرك ویك‌ساکن ویك متحرك مانند سایه ، ناله.

۵ ــ فاصلهٔ صغری ، مرکب از سه حرف متحرك و یك حرف ساکن مانند پدرم ، دل من .

٦ــ فاصلهٔ کبری ، مرکب ازچهارحرف متحرك ویك حرف ساکن مانند : پدر او ، قلم من .

اما بعضی ازعروضیان ، فاصله ها را به اسباب و اوتاد بازگردانیده‌اند زیرا پدرم مرکب ازیك سبب ثقیل ویك سبب خفیف‌است . قلم من ، مرکب ازیك سبب ثقیل ویك وتد مجموع میباشد .

بهتر این است که فاصلهٔ صغری‌را بپذیریم وبه‌سبب ثقیل و وتد مجموع قناعت‌کنیم و بگوییم اجزاء عروضی ، سبب ووتد وفاصله است.

آقای دکترحمیدی بحق این‌نظررا اظهارکرده وازفاصله ووتدوسبب، واحدی ساخته وآنرا متفاعلاتن نامیده است . این رکن درعروض قدیم هم ،سابقه دارد وصورت مُرَفّل از متفاعلن شناخته شده است . آقای دکتر حمیدی ازترکیب صورتهای تغییریافتهٔ این رکن، بیست وسه بحر(وزن شعری) استخراج کرده که نوزده بحرآن درنزد عروضیان شناخته‌شده وچهار بحردیگرابداع‌خود ایشان است‌ودرعین حال‌ازمزحوفات یعنی فروع بحورعروضیان گذشته هم ، بشمارتواندآمد .

باری عروضیان قدیم سه قسم ارکان شناخته‌اند :

۱ ــ رکن مرکب از دوجزء : وتد وسبب .اگر وتد،اول باشد میشود فعولن مانند پریوش وهرگاه سبب بروتد مقدم باشد میشودفاعلن مانند باهنر.

۲ــ رکن ،مرکب از سه جزءکه فقط یك هجای‌کوتاه داشته باشد . این قسم ، سه وزن دارد .

الف ــ اگرهجای‌کوتاه اول باشد میشود مفاعیلن،مرکب از یك وتد ودو سبب مانند پریوش‌ها .

ب ــ اگرهجاءکوتاه ، هجای دوم باشد میشود فاعلاتن مانند نالهٔ دل ، لاله پرور.

ج ـ هرگاه هجای کوتاه سومین هجاء باشد میشود مستفعلن مانند گل در چمن ، دلدارمن .

د ـ هرگاه هجای کوتاه درآخر باشد میشود مفعولاتُ مانند رستم‌نامه.

۳ـ رکن مرکب از دو جزء، دارای دوهجای کوتاه. این‌قسم‌دووزن دارد ودرزبان عرب بکارمیرود.یکی متفاعلن،مرکب‌ازفاصله ووتد مانند : گل من تویی . دیگر مفاعلتن، مرکب ازوتد وفاصله مانند : حذرنکنی .

مجمـوعهٔ «فعولـن ، فاعلن ، مفاعیلن ، فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات، متفاعلن ، مفاعلتن»، افاعیل عروضی نامیده میشودو چنانکه می‌بینیم هشت رکن عروضی بدین ترتیب تشکیل‌میگردد منتهی عروضیان‌قدیم «فاعلاتن ومستفعلن»را به‌این نحو هم تجزیه میکردند: «فاعِ لاتن»، مرکب ازوتد مفروق ودوسبب‌خفیف مانند:لاله‌پرور· «مس تفعِ‌لن»، مرکب‌از یك‌سبب‌خفیف ویك وتد مفروق‌وسبب خفیف‌دیگر،مانند: دلدارمن. بااین‌حساب شمارهٔافاعیل عروضی‌به ده‌میرسد .

مبحث سوم : بحورعروضی

بحورعروضی (Mètres)ازتکرارافاعیل بنحوخاص‌تشکیل میشود. درصورتیکه وزن هریك ازافاعیل،کامل باشد وچیزی‌برآن اضافه نشود وازآن چیزی هم‌نکاهد، بحری‌که از ترکیب‌آن افاعیل‌حاصل میگردد بحرسالم نامیده میشود واگردروزن یك یاچند رکن‌بحر، کم و زیادی پیدا شده باشدآن‌بحر را مزحوف میخوانند و تغییر حاصل را زحاف یعنی «انحراف تیرازهدف» مینامندوبرای هریك اززحافها‌نامی تعیین‌کرده‌اند . بیشترعروضیان، تغییرات اجزاء میانهٔ افاعیل را بنام زحاف موسوم داشته‌اند و تغییرات اول وآخر را ، علل نامیده‌اند. حق این‌است‌که بایدازتعداد زحافات ونامهای نا مأنوس‌آنها‌کاست وازبحور نامطبوع پرهیزداشت ومخصوصاً این توجه لازم است‌که مزحوف‌برخی ازبحور، بیشتر از سالم آنها بکار میرود .

بهرحال مدار ما بروزن اکثراشعار فارسی است واز اینروی نظرآقای دکترحمیدی درنزد ما ستوده‌تراست. منتهی برای آنکه خرق اجماع نشده باشد بعضی از زحافات کثیرالاستعمال را پذیرفته‌ایم .

نامهای ـ بحور عروضی

میگویند خلیل بن احمد بصری اَزْدی صاحب نخستین فرهنگ عربی بنام «العین»، نحوی‌وعروضی ولغوی نیمهٔ اول قرن دوم هجری،استاد سیبویه واصمعی، شانزده‌بحرعروضی وضع‌کرده وابوالحسن سعیدبن مسعد معروف به اخفش اوسط متوفی در فاصلهٔ میان ۲۱۵ تا ۲۲۱ هجری، یکی‌ازعروضیان‌پارسی پس ازخلیل، سه‌بحر برآن بحورافزوده است.عده‌ای

هم تعداد بحوررا به‌سی‌بحر رسانیده‌اند وچنانکه گفتیم آقای دکتر حمیدی با رعایت صورتهای گوناگون متفاعلاتن، تعداد بحوررا بیست‌وسه برشمرده وچهاربحر درعین حال که ازابداعات خود ایشان است، قابل تطبیق با بحور عروضیان قدیم میباشد وتنها پذیرفتن زحاف ساده‌ای درآنها لازم می‌آید.

شانزده بحری که خلیل‌بن احمد وضع کرده است بدینقراراست:

۱ـ بحرطویل، بروزن فعولن مفاعیلن دوبار
۲ـ بحرمدید، بروزن فاعلاتن فاعلن دوبار
۳ـ بحربسیط، بروزن مستفعلن فاعلن دوبار
٤ـ بحروافر، مرکب ازچهاربارمفاعلتن
٥ـ بحرکامل، مرکب‌ازچهاربارمتفاعلن

یادآوری: این پنج بحر اختصاص به شعرعرب دارد وکمتر شعرای فارسی به این اوزان شعرسروده‌اند.

٦ـ بحرهزج، مرکب ازچهاربارمفاعیلن
۷ـ بحررجز، مرکب ازچهاربارمستفعلن
۸ـ بحررمل، مرکب ازچهاربارفاعلاتن
۹ـ بحرسریع، مرکب ازمستفعلن‌مستفعلن مفعولاتُ
۱۰ـ بحرمنسرح، مرکب از مستفعلن مفعولاتُ دوبار
۱۱ـ بحرخفیف، مرکب ازفاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
۱۲ـ بحرمضارع، مرکب‌ازمفاعیلن فاعلاتن دوبار
۱۳ـ بحر مقتضب، مرکب از مفعولاتُ مستفعلن‌دوبار
١٤ـ بحرمجتث، مرکب ازمستفعلن فاعلاتن دوبار
۱۵ـ بحرمتقارب، مرکب ازچهاربار فعولن
١٦ـ بحرمتدارك، مرکب‌ازچهاربارفاعلن

سه بحری که اخفش بعدازخلیل افزوده بدین قراراست:

۱ـ بحرقریب یاقدیم، بروزن‌مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
۲ـ بحرجدید یا بحرغریب، مرکب ازفاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
۳ـ بحرمُشاکل، مرکب ازدوبارفاعلاتن مفاعیلن

یادآوری: هریك ازبحورسریع وخفیف وقریب وجدید، همیشه سه رکن دارد. باقی بحرها چنانکه دیدیم مشتمل برچهاررکن است ولی ممکن است به سه رکن هم اقتصار شود که درآنصورت هریك ازآنها را مسدس میخوانند. بحورمتقاب ومتدارك ورجز وهزج و

رمل و کامل ووافررا متفق الارکان وباقی را مختلف الارکان مینامند .

چهاربحری که آقای دکترحمیدی شیرازی افزوده بدینقرار است :

۱ـ بحرکبیر، مرکب ازدوبارمتفاعلِ تن (این بحر رامیتوان ازفروع بحر متدارك مثمن بشمارآورد) .

۲ـ بحرصغیر، مرکب ازسه‌بارمفاعلن (ازفروع بحر رجزمسدس)

۳ـ بحراخرس ، مرکب ازچهارمُتَفَا (متْفا) (ازفروع بحرمتدارك مثمّن)

٤ـ بحربدیل، مرکب ازسه‌بارمتفاعل(فعلاتن. ازفروع‌بحررمل مسدس)

معظم‌له بیست و سه بحررا در این قطعه گردآورده است :

زبحرها که بدان پارسی زبان ننهد دل
«طویل» هست و«مدید» و«بسیط» و«وافر»و«کامل».
سپس «کبیر» و«صغیر» است و«اخرس» است و«بدیل» است
ازآنچه من بفزودم‌به‌صدهزاردلائل
«هزج» بخوان و«رجز» گوی واز «رمل» سخن‌آور
که بانگشان بفریبد روان وبرشکند دل
به‌خانه‌ای بنشان «منسرح» به‌پیش «مضارع»
که «مقتضب» زده‌می «مجتث» ایستاده مقابل
«سریع» را ز«غریبی» ببربه شهر «قریبی»
که جایگاه «خفیف» است وخوابگاه «مشاکل»
بکش غم «متدارك» بخاطر«متقارب»
که درطریق سعادت نکوست طی منازل

(مصراع‌آخرغیرازمصراعی است که جناب‌آقای دکترحمیدی آورده‌اند وتغییرآن از جهت عدم تطویل کلام وواردنشدن درجزئیات است)

مبحث چهارم : تقطیع

تقطیع عروضی‌عبارت‌است ازبرابر کردن الفاظ‌بیت باافاعیل عروضی بارعایت حرکات وسکون، بدون در نظرگرفتن نوع حرکت . مبنای تقطیع بنا بـرتلفظ است وکوتاهی و بلندی هجاها برحسب مقدارکشش صدا است . بنابراین به‌نکات ذیل باید توجه داشت :

۱ـ حروفی که به‌تلفظ درنمی‌آیدازقبیل الفوصل (اگرتلفظ نشود)، هاء غیرملفوظ، واومعدوله (واوغیرملفوظ) بحساب نمی‌آید .

۲ـ نون ساکن‌بعدازحرف مد، محسوب نمیشود.فی‌المثل جان و خون‌وکین،ازنظر تقطیع‌مساوی‌است با جا ، خو، کی .

۳ـ درصورتیکه دوحرف ساکن باشد در تقطیع، ساکن دوم متحرك میگردد مثال: «شادشو» مساوی‌است با شادشو بروزن فاعلن.

٤ـ اگر سه حرفِ ساکن، متوالی باشدگاهی هر دو ساکن متحرك میشود مانند «دوست را»مساوی‌است با«دوستِ را» بروزن مفتعلن ولی غالباً درصورت اجتماع سه‌ساکن، ساکن سوم مخصوصاً درآخربیت از تقطیع می‌افتد.

۵ـ چنانکه گفته‌شد مدار بلندی وکوتاهی هجا، مقدار کشش صوت است. گاهی کسرهٔ اضافه، اشباع میشودودرتلفظ، یاء ساکن‌به‌آن افزوده میگردد. همچنین ممکن‌است«هاء» غیر ملفوظ و«واو» عطف بحساب‌آید.مثال: «جان‌ترا» مساوی است با «جانی ترا» بروزن مستفعلن.

٦ ـ حروفی‌که نوشته نمیشود وبه‌تلفظ درمی‌آید ازقبیل «واو»غیرمکتوب در(داود) والف غیرمکتوب در(ابرهیم)، درتقطیع بحساب‌می‌آید وحقاً درفارسی بایداین نوع‌حروف نوشته شود.

۷ ـ تنوین‌که بصورت نون‌ساکن تلفظ میشود درتقطیع، یك‌حرف بشماراست. خلاصه درنظرعروضیان، تقطیع واقعی‌آن است‌که شعربرحسب تفریعات فنی عروضی با وزن سالم‌یا مزحوف یکی‌ازبحورچنانکه خوداستخراج کرده‌اند موافق‌آید وگاهی‌هم راجع به‌متفرعات بحورمیان‌آنان اختلاف است لکن حق‌این‌است که‌تقطیع،صرفاً جهت‌یکسان بودن وزن همه مصراعهای یك منظومه است ولذا بهرصورت که‌این‌غایت‌حاصل‌آید درست‌میباشد. ممکن‌است منظومه‌ای بااختلاف اندکی دروصل‌وفصلها بادوبحرمناسب‌آید.اینگونه منظومه‌ها را ذوـ بحرین خوانندمانندسحرحلال‌اهلی‌شیرازی:

خواجه درابریشم ومادر گلیم — عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

اگر الف ابریشم والف«ای» از تلفظ بیفتد بحرسریع مکسوف است واگر الف به‌تلفظ درآید بحر رمل‌مسدس محذوف میباشد.

یادآوری ـ حروفی‌که‌گاهی درتقطیع ساقط میشود دراین بیت‌جمع‌آمده:

هفت‌حرف‌است‌آنچه مکتوب‌است ونایددربیان — باء وتاء ویاء وهاء ونون،الف،پس‌دال‌دان

مبحث پنجم: زحافات وعلل ساده

۱ ـ خرب،انداختن «میم» ازمفاعیلن‌میباشدتافاعیلن‌شود وبجای‌آن مفعولن گذارند.

۲ ـ خرم ، انداختن «میم» و «نون» از مفاعیلن میباشد تا فاعیلُ شود و بجای‌آن مفعولُ قراردهند.

۳ ـ بتر،درمفاعیلن عبارت‌است ازانداختن«میم»ازاول وساکن کردن «عین»وانداختن حروف بعدازآن ودرنتیجه «مفاعیلن» میشود «فاع».

٤ ـ زَلل: انداختن «میم» ازاول وهردوسبب ازآخرمفاعیلن تا«فا» باقی بماند. و«فع» بجای آن بگذارند.

۵ ـ خبن، انداختن ساکن‌است ازسبب خفیف در اول افاعیل. به‌این ترتیب مستفعلن میشود متفعلن وبجای آن مفاعلن میگذارند وهمچنین فاعلاتن‌میشود فعلاتن ومفعولات میشود معولات وبجای آن مفاعیلُ میگذارند.

٦ ـ طی، انداختن چهارمین حرف‌ساکن است. مستفعلن میشود مستعلن‌وبجای آن مفتعلن میگذارندوهمچنین مفعولات میشود مفعلات آنگاه بجای‌آن فاعلات گذاشته میشود.

۷ ـ قبض، انداختن‌پنجمین حرف ساکن‌است. بدین‌ترتیب مفاعیلن میشود مفاعلن.

۸ـ شتر، اجتماع خرب وقبض است‌چنانکه مفاعیلن بصورت فاعلن‌درآید.

۹ ـ کف، انداختن حرف‌ساکن ازسبب‌آخرکن‌است. مفاعیلن‌میشود مفاعیلُ‌وفاعلاتن میشود فاعلاتُ.

۱۰ ـ قصر، انداختن‌ساکن ازآخرین سبب‌رکن است باساکن‌کردن حرف‌متحرك‌آن چنانکه فاعلاتن میشود فاعلات و سپس ازباب تخفیف میشود فاعلان، فعولن میشود فعول.

۱۱ـ حذف، انداختن سبب‌آخر ازرکن است به‌این‌ترتیب فعولن‌میشودفعل، فاعلاتن میشود فاعلن، مفاعیلن میشود مفاعی‌که بجای‌آن فعولن میگذارند وهرگاه مفاعی بصورت مفاع (فعول) درآید زحاف‌آنرا، هتم مینامند.

۱۲ ـ قطع، انداختن ساکن‌آخر ازوتدآخررکن است با ساکن‌کردن متحرك‌آن، چنانکه مستفعلن میشود مستفعل و بجای‌آن مفعولُن میگذارند.

۱۳ ـ وقف، ساکن‌کردن‌حرف‌آخرمفعولاتُ میباشد درنتیجه میشود مفعولات (چون درتقطیع تاء ساکن‌آخررا به «نون» بدل میکنند مفعولات میشود مفعولان).

۱٤ ـ کسف، چنان‌است‌که‌حرف ساکن چهارم وحرف‌آخر مفعولات هردو بیفتد و بصورت فاعلن درآید.

۱۵ ـ گاهی‌ازفعولن حرف اول‌می‌افتد وسبب‌آخرهم حذف میشود. درنتیجه«عو» باقی میماند وبجای‌آن «فع» میگذارند. افتادن حرف اول‌ازفعولن، ثَلم‌نام‌دارد

۱٦ ـ گاهی ازمفعولات دوسبب اول‌وحرف‌آخرمی‌افتد وبصورت«لا» درمی‌آیدوبجای آن«فع» میگذارند. روبهم این‌تغییرات بنام نحرنامیده میشود.

۱۷ ـ قطف، آن‌است‌که دربحروافرازمفاعلتن«تن» رابیندازند ولام‌آن‌راساکن‌کنند و بجای‌آن فعولن بگذارند.

۱۸ ـ گاهی الفی‌پیش‌ازحرف ساکن‌سبب‌آخررکن می‌افزایند واین تغییرراه«اسباغ» نام‌میگذارند فی‌المثل فعولن میشود فعولان. گاهی هم یك سبب به‌رکن‌اضافه میکنندَ واین

اضافه‌را ترفیل میخوانند. فی‌المثل‌متفاعلن میشودمتفاعلاتن. مستفعلن میشود مستفعلاتن.

این بود زحافات وعلل مهم‌که یادکرده شد وذکرعلل وزحافات دیگر چندان ضرورت ندارد.

یادآوری ــ صفت‌مشعر بروجود بتروزلل وخرب وخرم وشتر بصورت افعل وصفی است وبترتیب ابتروازلّ واخرب واخرم‌واشتر خوانده میشود. صفت مشعر برباقی زحافات وعلل بروزن مفعول می‌آیدمانند مخبون، مکسوف، محذوف، مطوی.

قسمت چهارم ـ اوزان عروضی‌که ابیات و قطعه‌های منظوم گلستان به‌آن سروده شده‌است:

برای اینکه ضمن‌شرح گلستان دربارهٔ هرشعر راجع به‌وزن‌آن سخن‌نگوییم ومطالبی که فقط‌موردتوجه خاصان است‌تکرار نشود. بحرهایی راکه دراشعار گلستان بکار رفته است شماره‌گذاری میکنیم‌و درتعلیقات هرمورد رابه‌شماره‌های قراردادی مراجعه میدهیم. ضمناً باید دانست‌که‌بیش‌از۳۲ وزن عروضی درگلستان بکارنرفته وبیشتر ابیات عربی آن به‌بحر طویل وبحر بسیط است واشعارفارسی‌آن غالبا دربحرهای خفیف و متقارب وهزج ورمل و مجتث ومضارع‌است. اینك اوزان سی‌ودوگانه:

وزن شمارهٔ ۱ ــ بحرخفیف مسدس مخبون مقصور یامحذوف. مثال:

ای‌کریمی‌که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه‌خور داری

بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان ــ فاعلاتن مفاعلن فعلن

بحرخفیف‌سالم‌کمتر بکارمیرود.

یادآوری: در بیشتر بحورممکن است یکی ازعروض وضرب، مقصور و دیگری محذوف باشد.

وزن شمارهٔ ۲ ــ بحرمتقارب مثمن سالم. مثال:

ندانی‌که من در اقالیم غربت

بروزن: فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن شمارهٔ ۳ ــ بحر متقارب مثمن مقصور یامحذوف. مثال:

کنونت‌که امکان گفتارهست بگوی ای برادربه‌لطف وخوشی

بروزن فعولن فعولن فعولن فعول ــ فعولن فعولن فعولن فعل

وزن شمارهٔ ٤ ــ بحرهزج مثمن سالم. مثال:

چه غم‌دیوارامت راکه‌دارد چون توپشتیبان

بروزن: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

وزن شمارهٔ ٥ ــ بحرهزج مثمن اخرب مقبوض‌ابتریاازل. مثال:

زانگه که ترا بر من مسکین نظر است

بروزن: مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع ـ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

یادآوری ـ این‌شماره ، وزن مشهور رباعی است.

وزن شمارهٔ ۶ ـ بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف. مثال:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

بروزن: مفعول مفاعیل مفاعیلُ فعولن

وزن شمارهٔ ۷ ـ بحر هزج مسدس محذوف. مثال:

گلی خوش‌بوی در حمام روزی

بروزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

وزن شمارهٔ ۸ ـ بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف: مثال:

پیراهن برگ بر درختان

بروزن: مفعول مفاعلن فعولن

وزن شمارهٔ ۹ ـ بحر هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف . مثال :

از دست و زبان که بر آید

بروزن : مفعول مفاعیل فعولن

وزن شمارهٔ ۱۰ ـ بحر هزج مسدس اخرب مقبوض . مثال :

از دست تو مشت بر دهان خوردن

بروزن: مفعول مفاعلن مفاعیلن

وزن شمارهٔ ۱۱ ـ بحر سریع مسدس مطوی موقوف یا مکسوف. مثال :

بنده همان به که ز تقصیر خویش

بروزن : مفتعلن مفتعلن فاعلان یا فاعلن

وزن شمارهٔ ۱۲ ـ بحر مجتث مثمن مخبون مقصور یا محذوف. مثال:

اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است　　بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

یادآوری ـ بحر مجتث سالم اصولا بندرت بکار میرود.

وزن شمارهٔ ۱۳ ـ بحر رمل مثمن سالم. مثال:

سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی

بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

وزن شمارهٔ ۱۴ ـ بحر رمل مثمن مقصور یا محذوف. مثال:

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیردست

بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن‌فاعلان یافاعلن

وزن شمارهٔ ۱۵ ـ بحررمل مثمن مخبون مقصوریامحذوف. مثال:

ابرو باد و مه و خورشید و فلك در کارند

بروزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان یافعلن

وزن شمارهٔ ۱۶ ـ بحررمل مثمن مخبون مکفوف. مثال:

عجب است با وجودت، که وجود من بماند

بروزن: فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

وزن شمارهٔ ۱۷ ـ بحررمل مسدس مقصوریا محذوف مثال:

هر کجا سلطان‌عشق‌آمدنماند

بروزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان یافاعلن

وزن شمارهٔ ۱۸ ـ بحررمل مسدس‌مخبون مقصوریا محذوف مثال:

راه‌سیلاب زسرچشمه ببند

بروزن: فعلاتن فعلاتن فعلان یافعلن

وزن شمارهٔ ۱۹ ـ بحرمضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف یامقصور. مثال:

مسکین غریب درهمه عالم همی رود

بروزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ـ یافاعلان

یادآوری ـ سالم این‌بحر بندرت قابل استعمال است.

وزن شمارهٔ ۲۰ ـ بحر منسرح مثمن مطوی منحور. مثال:

اول اردیبهشت ماه جلالی

بروزن: مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

وزن شمارهٔ ۲۱ ـ بحرمنسرح مثمن مطوی مکسوف یاموقوف. مثال:

پشت دوتای فلك راست شد ازخرمی

بروزن: مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن ـ یافاعلان

یادآوری ـ سالم منسرح بندرت بکار میرود.

وزن شمارهٔ ۲۲ ـ بحرمنسرح احذ. مثال: ان لم‌اکن‌راکب المواشی

بروزن: مستفعلن فاعلات فعلن

وزن شمارهٔ ۲۳ ـ بحررجز مثمن سالم. مثال:

دشمن چو بینی ناتوان لاف ازبروت خودمزن

بروزن: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وزن شمارهٔ ۲۴ ـ بحررجز مثمن مطوی مخبون. مثال:

آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد

بروزن: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وزن شمارهٔ ۲۵ ـ بحر رجز مسدس سالم. مثال:

مامرمن ذکرالحمی بمسمعی

بروزن: مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وزن شمارهٔ ۲۶ ـ بحر رجز مربع مرفّل . مثال :

من ذاالذی جس المثانی

بروزن: مستفعلن مستفعلاتن

وزن شمارهٔ ۲۷ ـ بحر متدارك مثمن مخبون مقطوع. این وزن با بحر کامل مربع هم مطابقت دارد مثال :

بلغ العلی بکماله

بروزن : فعلن فعل فعلن فعل ـ یا بروزن متفاعلن متفاعلن

وزن شمارهٔ ۲۸ ـ بحر طویل مثمن سالم یا مقبوض. اشعار عربی گلستان غالباً به بحر طویل مثمن مقبوض یا سالم است. مثال :

لقد سعدالدنیا به دام سعده

بروزن: فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن: یا مفاعیلن

وزن شمارهٔ ۲۹ ـ بحر بسیط مثمن مخبون یا مقطوع. مثال :

یا ناظراً فیه سل بالله مرحمةً

بروزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ـ یا فعلان

وزن شمارهٔ ۳۰ ـ بحر کامل مسدس مضمر مقطوع . مثال :

لوان لی یوم التلاق مکانة

بروزن : متْفاعلن متفاعلن مفعولن

مضمر دارای اضمار است واضمار، ساکن کردن تاء متفاعلن میباشد

وزن شمارهٔ ۳۱ ـ بحر کامل مربع . مثال :

بلغ العلی بکماله

بروزن متفاعلن متفاعلن (چنانکه گفته شد این وزن معادل است با وزن شمارهٔ ۲۷)

وزن شمارهٔ ۳۲ ـ بحر وافر مسدس مقطوف . مثال:

اذا شبع الکمی یصول بطشا

بروزن مفاعلتن مفاعلتن فعولن .

قسمت پنجم ـ انواع شعر فارسی :

از پیش گفته شد که شعر فارسی بیشتر برحسب وزن وقافیه طبقه‌بندی میشود وطبقه‌بندی ازجهت نوع موضوع، دردرجهٔ دوم‌است. در کتاب گلستان، فقط ازانواع شعرفارسی،مثنوی وقطعه ورباعی و گاهی یك بیت تحت‌عنوان فرد می‌بینیم وبندرت هم‌مصراعی درخلال نثر درج میشود امابطور کلی شعرفارسی رابه‌ده نوع تقسیم کرده‌اند :

۱ ـ مثنوی : منظومه‌ای است که هر دومصراع آن به‌یك‌قافیه باشد. این نوع شعر، از مختصات زبان فارسی است وشبیه بانوع Sonnet درزبان‌فرانسه میباشد. چون درسرودن مثنوی، شاعر گرفتاری‌قافیه راندارد میتواند داستانهای مفصل‌رزمی‌وبزمی وعرفانی رادراین قالب بریزد، مانند داستانهای رزمی شاهنامهٔ فردوسی وشاهنامهٔ دقیقی و گرشاسبنامهٔ اسدی و سالارنامهٔ شیخ‌احمد کرمانی وهمچون داستانهای بزمی حکیم نظامی وامیرخسرو دهلوی وعبدالرحمن جامی ومانند مثنوی عرفانی مولانا جلال‌الدین بلخی ومنطق‌الطیر والهی‌نامه عطاروحدیقة‌الحقیقهٔ‌سنائی وبوستان شیخ‌اجل‌سعدی شیرازی و جام جم‌اوحدی و گلشن راز شیخ‌محمود شبستری .

۲ ـ رباعی(Quatrain) : منظومه‌ای است مرکب‌ازچهارمصراع که‌مصراعهای اول ودوم وچهارم‌آن به‌یك‌قافیه است‌وممکن است‌مصراع سوم هم‌باهمان قافیه‌آید . وزن‌معروف آن به‌بحرهزج مثمن اخرب مقبوض‌ابتر یاازل‌ّ است‌بروزن مفعول‌مفاعلن مفاعیلن فع‌یافاع. سرودن رباعی بیشترازشعرای خراسان است وحکیم عمرخیام وابوسعیدابوالخیر وابن‌یمین وسعدی را رباعیاتی‌بس‌لطیف‌است واکثرشعرا دردیوان خود رباعیاتی دارند چه بوسیلهٔ‌رباعی مضمونهای‌کوتاه پرمعنی یالطیف وگاهی هجائی ادا میشود .

۳ ـ دوبیتی : شعری‌است مرکب ازچهارمصراع که مصراعهای اول و دوم و چهارم آن بیك‌قافیه باشد وممکن است مصراع سوم نیزباهمان قافیه‌آید وفرقش با رباعی این‌است که مقید به‌وزن خاص نیست لکن غالباً ده‌هجائی است ماننددوبیتی‌های بابا طاهـر وبیشتر ترانه‌های‌شیراز وفهلویاتی که یادگار ادب‌فارسی پیش‌ازاسلام است. گاهی درمنظومهٔ‌دوبیتی، مصراع اول بامصراع سوم‌هم قافیه است ومصراع دوم بامصراع چهارم به‌یك قافیه میباشد .

مثال :

اول اردیبهشت ماه جلالی — بلبل گوینده برمنابر قضبان

بر گل سرخ‌ازنم‌اوفتاده لآلی — همچو عرق برعذار شاهدغضبان

یادآوری: این نوع قافیه‌بندی دراشعارفرانسه وزبانهای دیگر اروپایی بسیار معمول است وبرخی تصور کرده‌اند که این‌نوع‌دوبیتی درزبان فارسی،ابداعی است وحال‌آنکه‌نمونهٔ آن را ازگلستان شیخ‌نشان دادیم. آنچه تازگی دارد قطعه‌هایی است که از چندین دوبیتی

مرکب میشود .

٤ـ قصیده یا قصید، جمع آن قصاید: منظومه‌ای است که مصراعهای اول ودوم وهمهٔ مصراعهای جفت آن به‌یك قافیه باشد. شمارهٔ ابیات قصیده را برخی از سیزده وبعضی از بیست کمتر ندانسته‌اند و ممکن است تادویست بیت‌هم برسد. مضمون قصیده غالباً بیان حکمت وعرفان یامدیح وهجا یا شکایت ازروزگار است . سرودن قصیده را ایرانیان ازعربها آموخته‌اند و گاهی درقصائد فارسی بتقلید عرب ازاطلال ودمن وشکار وطی بیابان ووقایع‌شگرف آن یاد کرده‌اند چنانکه بعضی ازقصائد منوچهری وامیر معزی ازاین دست است . اولین بیت‌قصیده رامطلع وآخرین بیت آنرا مقطع‌مینامندوشعرا سعی‌دارند که مطلعی‌نیکو ومقطعی‌زیبا بپردازند. درقصیده‌های‌طولانی گاهی تجدید مطلع میشود یعنی درمیان قصیده بیتی‌مُصَرّع (دو مصراع به یك‌قافیه) می‌آورند. غالباً چندبیت‌آخر قصیده به‌دعای ممدوح اختصاص مییابد واین‌قسمت راشریط میخوانند وتخلص‌شاعردرآخر می‌آید . شعرای ایران بیشترسعی‌داشته‌اند درمقدمهٔ قصیده وصف طبیعت کنند یاازعشق وشور درون دم‌زنند یاایام جوانی را بیادآورند یاآنکه خاطررا بایاد می‌وساقی ومطرب، خوش‌دارند، آنگاه بابیتی لطیف‌که گریز یاتخلص نامیده میشود به‌اصل موضوع‌بپردازند اینچنین مقدمه‌راتشبیب یانسیب مینامند واگرمشتمل‌بروصف یکی‌از اعضا یاوصف مرتب یك شخص یایك چیز باشد وهمچون نقاش، واحدی‌را درزیبایی ممثل کند، تغزل یاغزل گونه نامیده میشود. رودکی وفرخی وعنصری وعسجدی ومنوچهری وامیرمعزی وانوری وخاقانی وقاآنی ازشعرای قصیده‌سرایند وسنائی و شیخ اجل سعدی در قصاید حکمی‌وعرفانی دستی‌گشاده دارند.

٥ ـ غزل : شعری است که مانند قصیده، مصراعهای اول ودوم ومصراعهای جفت‌آن هم قافیه است ومضمون‌آن، احساسات درونی ووصف زیبایی‌هـای معشوق وبیان نکات لطیف عرفانی درلباس منظرسازی وجمال‌نمایی‌است. حکیم سنائی نخستین‌کسی است که به‌غزل‌سرو صورت داده و تعداد ابیات رابین‌هفت وسیزده محدود ساخته‌وآوردن تخلص‌را درآخرغزل معمول گردانیده است . در شیوهٔ غزل، سخن حافظ سندی است‌قطعی:

استاد غزل سعدی است پیش همه‌کس اما   دارد سخن حافظ ، لطف سخن‌خواجو

براین سه‌تن باید رودکی وعنصری وسنائی وجلال‌الدین‌بلخی وفخرالدین عراقی و سلمان ساوجی راافزود ودرواقع دیوان شمس تبریزی مولانا شوروحالی دارد و نشاط آن ناشی ازوزن مطبوع وعلو معنی وسادگی الفاظوطبیعی بودن تعبیرات است .

٦ ـ مسمط : منظومه‌ای است مرکب ازچند قسمت در هرقسمت عده‌ای از مصراعها باندازهٔ مساوی به‌یك قافیه است ومصراعهای آخر هرقسمت، قـافیهٔ دیگـری دارد وقافیهٔ مصراعهای‌آخر یکی است . لامعی گرگانی ومنوچهری دامغانی ومحتشم کاشانی ازمسمط ـ

سرایان بنامند .

۷ ـ ترجیع: ترجیع‌یا ترجیع‌بند، مانندمسمط منظومه‌ای‌است مرکب‌ازچند قسمت‌که درهرقسمت چند مصراع یاچند بیت به‌یك‌قافیه‌است ودرآخرقسمت بیتی‌است‌که درهمهٔ قسمتها عیناً مکررمیشود. بیت‌مکرررا«بند» ومجموعهٔ مصراعها یا ابیات هرقسمت را «خانه»مینامند. ترجیع شیخ اجل سعدی وترجیع معروف هاتف اصفهانی بسی مشهور است. تقریبـا ترجیع فارسی بانوع **Rondeau** درزبان فرانسه همانندی دارد .

۸ ـ ترکیب یا ترکیب بند: ترکیب‌بندمانند ترجیع بند است جزآنکه بندهرقسمت بیتی جدا است ومکررنیست. ترکیب بندوحشی بافقی وترکیب بندضیاء اصفهانی نمونه‌های معروف این قسم است.

۹ ـ قطعه: قطعه‌منظومه‌ای‌است که‌همهٔ‌مصراعهای جفت‌آن هم قافیه است وغالباً‌مضمون واحدی را بیان میکند وتعدادابیات‌آن معمولا ازسیزده درنمیگذرد. قطعه‌های سعدی‌شیراز ومقطعاتی که درگلستان‌آمده اززیباترین نمونه‌های این‌نوع شعربشمار می‌آید .

۱۰ ـ مستزاد : ممکن است درقطعه یارباعی یادوبیتی بکار رود وآن بـدین ترتیب است‌که رکنی زاید برهرمصراع می‌افزایند وغالباً این‌رکن، مستقل است بقسمی‌که مصراع، بدون‌آن ازجهت وزن و لفظ ومعنی تمام‌است ورکن اضافی مایهٔ زیبایی هرمصراع‌میشود. گاهی‌هم مصراع اصلی به‌رکن زاید احتیاج دارد چنانکه وثوق‌الدوله‌گوید :

گرنظری هست ونه برروی تست، نابجاست
ورگذری‌هست‌ونه‌برکوی تست، برخطاست

قسمت ششم ـ آرایشهای سخن درگلستان:

گـرچه گلستان شیخ اجل بـذاته زیبا است و چنانکه شیخ شیراز خـود گفته : «حاجت مشاطه نیست روی دلارام را » باز استاد سخن روی‌گلستان را از آرایش های سخن «**Figures**» بی‌بهره نگذاشته ودرهرنقش‌آن، هنرمندانه‌دستی نگاه داشته است. لکن صنعتگری شیخ اجل ، همواره درحد اعتدال است واز تفنناتی‌که هرکس رابه‌آسانی حاصل می‌آید ازقبیل ترادفات لفظی(**Synonymie**) وایراد معانی‌مترادف (**Expolition**) خودداری‌ورزیده است. ازآنجاکه‌گلستان به‌مقامه میماند، صنعت سجع بیش‌ازصنایع دیگر درآن بکاررفته وگاهی هم‌درآن عباراتی مرصع‌آمده است . بعلاوه مجاز وتشبیه و تمثیل‌و استعاره وکنایه وتوریه واستخدام وتلمیح واقتباس لفظی ومعنوی وطی‌ونشریالف‌ونشروصنعت جمع‌وتقسیم وصنعت طباق وتضاد، درگلستان بسیاربچشم میخورد . سعدی شیرازغالباً‌حقایق اخلاقی رادریکی‌دوبیت بصورت‌کلام جامع بیان‌کرده وگاهی دریك‌قطعهٔ دوبیتی‌یك‌یادومثل گنجانیده وبعبارتی دیگر،صنعت ارسال‌المثل یا ارسال‌المثلین‌بکاربرده است.

حکم اخلاقی در گلستان همراه باحسن تعلیل است وهر حکمتی که ازقلم مصلح‌الدین تراویده، علت‌وسبب آن باعبارت یامصراعی لطیف مشخص شده . اشتقاق وانواع تجنیس از صنایع لفظی است که‌جای بجای در گلستان دیده میشود وبدین‌ترتیب آرایشهاوزیورهای‌لفظی ومعنوی در گلستان‌فراوان است ومیتوان گفت که‌ازهرجملهٔ گلستان، فن‌آرایشی‌بدست می‌آید که شایستهٔ نامگذاری است. بنابراین، حصرصنایع در گلستان موجه‌نیست منتهی درمقدمـهٔ کتاب باید صنعتهایی راکه‌ارباب بیان وبدیع نامگذاری‌کرده‌اند و درکتاب بکار رفتـه است بشناسانیم وبه‌اختصاردرمقام معرفی‌یکایك آنهابرآییم:

۱ـ سجع: سجع‌درلغت، آواز کبوتران است ودراصطلاح،دویاچند کلمهٔ هماهنگ‌است که‌درآخر دویاچند قرینه می‌آید وآن‌قرینه‌های نثری رابه‌مصراعهای شعـری شبیه‌میسازد و بعبارتی دیگر،سجع درنثرمانند قافیه‌درشعر است. سجع برسه‌قسم است:

الف ـ سجع‌متوازی که کلمات آخرقرینه‌ها در رَوِیّ‌ووزن متفق است.

مثال : منت‌خدای راعزوجل که‌طاعتش موجب قربت است‌وبه‌شکراندرش مزیدنعمت. قربت بانعمت هم‌وزن است وروی درهردوآنها حرف‌تاء است .

ب ـ سجع مطرّف : سجع مطرف آن است‌که کلمات آخـر دو قرینه فقـط در روی متفق باشد . مثال : ذوالفقارعلی درنیام وزبان سعدی درکام ».

ج ـ سجع متوازن ، سجع متوازن چنان‌است که‌دوکلمهٔ آخرقرینه‌ها هموزن باشد.

مثال : «باران‌رحمت بیحسابش .. وخوان‌نعمت بیدریغش».

معمولا شیخ‌اجل به‌دوسجع اکتفا میکند وبعبارت ادبی، قرینه‌هـای مسجوع گلستان مزدوج است . مثال :

«هرنفسی که فرومیرود ممد حیات است وچون‌برمی‌آید مفرح ذات ».

دربیشتر موارد، شیخ‌اجل‌قرینهٔ اول رامساوی باقرینهٔ دوم یا بلندترازآن می‌آورد.

مثال‌اول: «دست دلیری بسته وپنجهٔ شیری شکسته».

مثال‌دوم: «تابرسیدبکنارآبی که‌سنك‌ازصلابت اوبرسنگ همی‌آمد وخروش [خریرش] به‌فرسنگ همی‌رفت». سجع، بیشتر در تمثلات بکارمیرود واستعمال آن بدین‌عنوان درادب‌اروپایی هم معمول‌است چنانکه در زبان فرانسه میگویند: Qui se ressemble s'assemble ازمثل‌های انگلیسی است Birds of the same feather fly to-gether (کبوتر باکبوتر بازبا باز) .

۲ ـ ترصیع : ترصیع درلغت بمعنی نگین نشاندن درانگشتری است و در اصطلاح ادب، تفنّنی است لفظی ، بدین ترتیب‌که الفاظ قرینهٔ دوم‌راهموزن وغالبا هم‌روی باالفـاظ قرینهٔ‌اول آورند .

مثال : «عصارهٔ نایی بقدرت او شهد فایق [شده] وتخم خرمایی به یمن تربیتش نخل باسق [گشته] .

گاهی ممکن است ترصیع بـا تجنیس همـراه شود . این قبیل تفنن در گلستـان بکار نرفته است . مثال آن از گفتهٔ مولوی :

چون ازاو گشتی همه چیز از تو گشت چون ازاو گشتی همه چیز از تو گشت

گشتن دریك مصراع بمعنی شدن و بودن و در مصراع دیگر بمعنی منصرف بودن و واپس رفتن است .

۳ـ مجاز Métonymie: مجاز، استعمال لفظ است به مناسبتی در معنیی که برای آن وضع نشده است مناسبت میان دومعنی را علاقه گویند چنانکه اگر «منت» که بمعنی احسان است درمعنی سپاس بکار رود استعمال آن دراین معنی مجازی است وعلاقهٔ آن سببیت است زیرا احسان موجب سپاسگزاری است. همچنین استعمال رود بجای رودخانه مجاز لغوی است وعلاقهٔ میان دومعنی علاقهٔ ظرف ومظروف است. غالباً مناسبت میان دومعنی، مشابهت و همانندگی است . چنانکه شیررا درمعنی مرددلیر وروباه رادرمعنی شخص ترسو وضعیف بکار میبرند واین چنین مجاز، استعارهٔ تحقیقیه(Métaphore Hyperbolique) نامیده میشود وارباب ادب میگویند مجاز وتشبیه باهم تزویج کرده اند وازمزاوجت آن دو، استعاره تولد یافته است. غرض ازاستعارهٔ تحقیقیه مبالغه یااغراق است .

نوع دیگری ازمجاز بنام مجاز عقلی (Adjonction)معمول است وآن اسناد دادن امری است به شخصی یاچیزی که مسندالیه حقیقی نیست، مانند اسناد دادن ساختن بنایی به یکی ازشاهان ومانند اسناد منزل پرداختن دراین بیت :

هرکه آمد عمارتی نو ساخت رفت ومنزل به دیگری پرداخت

۴ـ تشبیه: (Comparaison) تشبیه، درلغت بمعنی همانندکردن ودر اصطلاح، مشارکت دادن امری است باامردیگر درصفتی ازصفات خاصهٔ امردوم. درتشبیه، پنج چیز رعایت میشود :

الف ـ مشبّه :آن امری است که آنرا تشبیه میکنند .

ب ـ مشبّه به: امری است که مشبه به آن همانند میشود .

ج ـ وجه شَبَه :آن صفتی است که درمشبه ومشبه به بحقیقت یـا به ادعا مشترك است ومورد لحاظ قرارمیگیرد .

د ـ ادات تشبیه :کلمه ای است که برتشبیه دلالت دارد، ازقبیل : «چون ـ گفتی ـ گویی ـ مانند » . اگرادات تشبیه درجمله نیاید تشبیه را تشبیه بلیغ نامند .

هـ ـ غرض از تشبیه : آن ستایش یانکوهش یاروشن کردن مطلب ومانند آن است که

مقصوداز تشبیه میباشد .

مثال: داناچو طبلهٔ عطاراست خاموش وهنرنمای، ونادان چون طبل‌غازی بلندآوازو میان‌تهی. دراین مثال «داناونادان» مشبهند. «طبلهٔعطار وطبل غازی» مشبه‌به و«چووچون» ادات تشبیه است. وجه‌شبه درتشبیه اول «خاموشی وهنرنمایی» است ودرتشبیه دوم «بلند ـ آوازی ومیان تهی‌بودن». غرض‌ازتشبیه اول، ستایش‌دانا ومقصود ازتشبیه‌دوم نکوهش‌نادان است. دربیشترموارد، وجه‌شبه وغرض از تشبیه راذکر نمیکنند وگاهی ادات تشبیه را در سخن نمی‌آورند.چنانکه میگویند : توانگران ابرآزارند ونمیبارند .

غالباً درزبان فارسی وبویژه درگلستان، تشبیه بصورت اضافه بیان می‌شود .

مثال : دایهٔ ابربهاری ،فراش بادصبا.

گاهی مشبه یامشبه به یا هردومرکب است وبیشترممکن است مشبه به، مرکب باشد . مثال: عمر برف است وآفتاب تموز.

۵ ـ تمثیل :(Image) تمثیل چنان است‌که برای تفهیم مطلبی معنوی و غیر ـ محسوس، مثالی محسوس‌آورند. درگلستان سعدی نمونه‌هایی بس‌زیبا ازاین‌صنعت‌دیده‌میشود وازاینجهت‌گلستان حتی برکلیله ودمنه رجحان دارد . مثال :

توپاك باش ومدارای برادر ازکس باك زنند جامهٔ نـا پاك گازران برسنگ

مثال دیگر :

اول اندیشه وانگهی گفتار پای بست‌آمده است پس‌دیوار

۶ ـ استعاره :(Métaphore) استعاره بمعنی عاریت گرفتن است و چنانکه گفتیم بکاربردن لفظ در معنی مجازی با علاقهٔ مشابهت ، استعارهٔ تحقیقیه است اما استعارهٔ بالکنایه(Métaphore Alégorique) که آنرا معمولا بنحومطلق، استعاره مینامند عبارت ازآن است‌که ادیب چیزی را درذهن خود به‌چیزی شبیه‌کندوازمشبه‌به، نام نبردولی یکی ازلوازم‌آنرا به‌مشبه نسبت دهد مانند: پنجهٔ قضا، دست‌اجل، زبان‌قلم .

درزبان فارسی غالباً استعاره بصورت اضافه بیان میشود مانند مثالهایی کـه گذشت. گاهی شیخ مصلح‌الدین مانند دیگراستادان سخن،جانوران ومردگان وحتی‌چیزهای‌بیجان راشخصیت میدهد وبه‌گفتگو وامیدارد یاآنها رامخاطب میسازد وایـن هـردونوع درادب اروپایی‌عنوانی‌دارد. اولی‌را Prosopopée ودومی را Apostrophe مینامند. این‌چنین تفنن از زمان قدیم معمول بوده‌وتمثیلات**هزیود وازوپ** درادب یونان نمونه‌های اینگونه صنعتگری است ودرمشرق، کتاب‌کلیله ودمنه کاملترین نمونهٔ این‌سبك بشمارمی‌آید .

۷ ـ کنایه :(Allégorie) کنایه عبارت ازآن‌است‌که ازلفظی یکـی از لوازم بعید معنی‌آن اراده شود .

مثال : لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه . در اینجا حرمان بیوه از دسترسی به وسایل رفاه اراده شده است .

۸ ـ توریه : توریه‌آوردن لفظی است که دومعنی داشته باشد. یکی‌متبادرودیگری غیرمتبادر ونویسنده معنی غیرمتبادر رااراده‌کند. مثال :

به‌چه‌کار آیدت ز گل طبقی　　　از گلستان من ببرورقی

گاهی‌این‌چنین لفظ درمعنی‌متبادر بکارمیرود لکن‌ازضمیر آن،معنی دیگرش‌مراداست. مثال:

امید هست که روی ملال درنکشد　　　ازاین‌سبب که گلستان نه‌جای‌دلتنگی‌است

علی‌الخصوص که دیباچهٔ همایونش　　　بنام سعدابوبکر سعد بن زنگی است

اینگونه تفنن ادبی دراصطلاح بدیع، استخدام نام دارد .

۹ ـ تلمیح :(Allusion)تلمیح اشاره‌کردن به‌واقعه یا داستانی است . مثال :

قرص خورشید درسیاهی شد　　　یونس اندر دهان ماهی شد

۱۰ ـ اقتباس :(Emprunte) نویسنده ممکن است‌آیهٔ‌قرآنی یا حدیث یاگفتهٔ دیگران رادرخلال سخنان خویش بیاورد . اگرازگوینده نام برد، اقتباس بطریق‌نقل‌است واگربی‌آنکه ازگوینده یادکند سخن وی را بعینه درکلام خودجای دهد اقتباس بطریق درج است . هرگاه مضمون‌آیه یاحدیث درضمن سخن‌آورده شود اقتباس بروش حل‌صورت گرفته است . شیخ‌مصلح‌الدین رادرگلستان ازهرسه‌قسم نمونه‌ها است .

۱۱ ـ طیّ‌ونشریالفّ ونشر : چنان‌است‌که ازدویاچند امر، نامبرده شودآنگاه دربارهٔ هرکدام به‌ترتیب یابرخلاف ترتیب مطالبی بگویند . مثال : به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان‌کرد و بر آواز خوش کودکان، که آن به‌خیالی مبدل شود و این به خوابی متغیر گردد .

۱۲ ـ جمع وتقسیم : جمع‌وتقسیم چنان است‌که از چند امر باهم نام ببرند و آنگاه به‌شرح هریك ازآنها بپردازند. مثال : چهارکس ازچهارکس به‌رنجند. روسپی از شحنه ودزد ازقاضی وحرامی ازسلطان وغماز ازمحتسب .

هرگاه دربارهٔ دوامر چنین روشی بکاررود براین‌تفنن نام توشیح میگذارند. ممکن است نویسنده، امور مربوط بیك موضوع را پیاپی یادکند و اگربیان وی جامع‌همهٔ‌انواع باشدبسیارفنی‌وزیبا است وباید ازصنایع معنوی بشمارآید. اینگونه‌صنعت بنام تعدیدیاسیاقة‌ـ الاعداد(Enumération) نامگذاری شده. مثال‌ازگلستان شیخ : حکیمان دیر دیر خورند وعابدان نیم سیروزاهدان سدرمق وجوانان تاطبق گیرند وپیران تاعرق‌کنند اما قلندران چندانکه درمعده جای نفس نماند وبرسفره ،روزی‌کس .

۱۳ـ طباق وتضاد: طباق وتضاد، آوردن الفاظ متضاد دریك یاچند قرینهٔ متوالی

است واین‌نوع تفنن در گلستان فراوان‌است. مثال: گردش زمان‌عیش ربیعش‌را به‌طیش‌خریف مبدل نکند.

مثال دیگر: رحم‌آوردن بربدان، ستم است برنیکان وعفو کردن ازظالمان، جوراست بردرویشان.

صنعت تضاد (Antithèse) که درادب اروپایی معمول است، استنتاج مطلبی است ازضدآن واینگونه استنتاج هم‌در گلستان سعدی بسیار بچشم میخورد چنانکه شیخ از دیدن کسی‌که پای نداردحسرت نداشتن موزه راازیاد میبرد.

نوعی دیگرازه‌طابقه مورد توجه ادبا است وآن‌چنان است‌که نویسنده دوامررا باهم مقایسه میکند وبه‌ضرورت اجتماع یا افتراق آنها حکم میدهد. مثال: استعداد بی‌تربیت، دریغ است وتربیت نامستعد،ضایع.

۱۴ ـ کلام‌جامع: یااسلوب‌الحکیم (Aphorisme) کلام‌جامع، سخنی‌کوتاه یابیتی است‌که حکمتی رابیان‌کند واین دست سخن، شایستهٔ مقام سعدی است.مثال:

زبان بریده به‌کنجی نشسته صم بکم　　به‌از کسی‌که نباشد زبانش اندرحکم

مثال دیگر: هرکس‌آن‌کندکه نباید،آن بیندکه نشاید.

۱۵ ـ ارسال‌المثل: (Proverbe) درج مثلی است دریك مصراع واگر دریك بیت دومثل درج شود ارسال‌المثلین بوجود می‌آید. مثال ارسال‌المثل:

بزرگی بایدت بخشندگی کن　　که دانه تا نیفشانی نروید

مثال ارسال‌المثلین:

نصیحت همه‌عالم چو باددرقفس است　　بگوش مردم نادان چوآب‌درغربال

۱۶ـ حسن‌التعلیل: (Finesse de raisonement) وآن‌چنان است‌که ادیب‌برای واقعه یا حکمی علّتی لطیف بیاورد. مثال:

قادری برهرچه میخواهی بجزآزارمن　　زانکه‌گر شمشیر بر فرقم نهی آزارنیست

(دراین بیت علاوه برحسن تعلیل، مدح بامطلبی شبیه به‌ذم، تأکید شده است).

۱۷ ـ اشتقاق: اشتقاق عبارت ازآن است‌که دریك یا دوقرینهٔ متوالی، الفاظی متشابه‌الحروف یاهمریشه بیاورند. مثال ازسلمان ساوجی:

صفای صفوت رویت‌صفات‌گلستان دارد　　هوای جنت‌کویت حیات جاودان دارد

مثال ازسعدی: عاشقان‌کشتگان معشوقند.

مثال دیگر ازسعدی: صفوت‌آدمیان . . .محمدمصطفی.

۱۸ ـ مراعاة‌النظیر: (Analogie) آوردن الفاظ متناسب‌المعنی درقرینه‌هایا بیت‌های متوالی است چنانکه نام برخی ازمقامات موسیقی دراین‌قطعهٔ گلستان آمده:

آواز خوش ازکام ودهان ولب شیرین | گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد
ورپردهٔ عشاق وخراسان وحجاز است | از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد

۱۹ ـ تجنیس یاجناس : (Paronomase) چنان است که دریك یا دو قرینه یا درمصراع وبیتی، لفظهای متشابه‌الحروف ومختلف‌المعنی‌آورده شود. جناس، اقسامی دارد که مهمترین‌آنها دراینجا یاد میشود :

الف ـ جناس تام : که دولفظ باهم ازجهت همهٔ‌حروف وحرکات یکسان است . مثال: دین به‌دنیا فروشان خرند یوسف بفروشندتاچه خرند .

ب ـ جناس ناقص : درصورتی است که دولفظ ازجهت بعضی ازحرکات مختلف‌باشد. مثال :فریب دشمن مخور وغرور مداح مخر.

ج ـ جناس لفظی: آن است که دولفظ ، درتلفظ نزدیك بهم باشد مانندآوردن صریر بمعنی صدای قلم با سریربمعنی تخت دریك بیت . شبه جناس لفظی ازگفتار سعدی : شیطان بامخلصان برنمی‌آید و سلطان با مفلسان .

د ـ جناس خط :یا جناس تصحیف وآن چنان است که دولفظ در نوشتن مشابه باشد و امتیازآن دولفظ ازیکدیگر باتغییر نقطه‌ها صورت پذیرد. مثال :

بنات نبات درمهدزمین بپرورد.

۲۰ ـ قلب معنی (Reversion) : چنان است که نویسنده نسبت به موضوعی دو نظر متخالف یکی ازخود ودیگری ازطرف خصم اظهارکند. مثال :

خوردن برای زیستن وذکر کردن است | تومعتقدکه زیستن ازبهرخوردن است

دراین مقدمه به بیان موجزی درمعرفی بیست نوع آرایش سخن‌که شایع بود اکتفا شد وازباقی‌آرایشهای لفظی ومعنوی‌که جای بجای درگلستان بکاررفته است درخلال شرح گلستان گفتگومیشود. انشاءالله تعالی والحمدلله رب‌العالمین .

دیباچهٔ گلستان

سونے [illegible] حلول کو ملا آتا ہے

ان چار حلول میں [illegible] کی
روحانیت کی صفت اور زندگی
[illegible] کو [illegible]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

[1] منّت خدای را [2] عزّ وجلّ [3] که طاعتش موجب قربتست [4] و به شکر اندرش مزید نعمت. [5] هر نفسی که فرومیرود [6] ممدّ حیاتست وچون برمی آید [7] مفرّح ذات.

[8] پس درهر نفسی دو نعمت موجود است و برهر نعمتی شکری واجب.

[9] از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید؟

[10] اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ

[11] بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندیش [12] کس نتواند که بجای آورد

[13] باران رحمت بیحسابش همه را رسیده [14] وخوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده. [15] پردهٔ ناموس بندگان [16] بگناه فاحش ندرد [17] و وظیفهٔ روزیخواران بخطای منکر نبرد.

[18] ای کریمی که ازخزانهٔ غیب [19] گبر و ترسا وظیفه خورداری
[20] دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

[21] فرّاش باد صبا را گفته تا فرش [22] زمرّدین بگسترد [23] ودایهٔ ابر بهاری را فرموده تا [24] بنات نبات را در مهد زمین بپرورد. [25] درختان را بخلعت نوروزی

قبای سبز [۲۶]ورق در بر [۲۷]کرده [۲۸]واطفال شاخ را [۲۹]بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده. [۳۰]عصارهٔ نایی بقدرت او [۳۱]شهد فایق شده [۳۲]و تخم خرمایی به یمن تربیتش نخل باسق گشته.

[۳۳]ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند　　تا تو نانی [۳۴]بکف آری و بغفلت نخوری
[۳۵]همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار　　شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

[۳۶]در خبر است از سرور [۳۷]کائنات [۳۸]و مفخر موجودات [۳۹]و رحمت عالمیان [۴۰]وصفوت آدمیان [۴۱]وتتمهٔ دور زمان محمد [۴۲]مصطفی [۴۳]صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ

[۴۴]شَفیعٌ مُطاعٌ نَبیٌّ کَریمْ　　قَسیمٌ جَسیمٌ بَسیمٌ وَسیمْ

[۴۵]چه غم دیوار [۴۶]امت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باك از موج بحر آن را که باشد [۴۷]نوح کشتیبان

[۴۸]بَلَغَ الْعُلیٰ بِکَمالِهِ کَشَفَ الدُّجیٰ بِجَمالِهِ　　[۴۹]حَسُنَتْ جَمیعُ خِصالِهِ صَلّوا عَلَیْهِ وَ آلِهِ

[۵۰]که هر گاه یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار [۵۱]دست [۵۲]انابت به [۵۳]امید اجابت بدرگاه [۵۴]حق جلّ وعلا بردارد [۵۵]ایزد [۵۶]تعالی در وی نظر نکند. بازش بخواند باز اعراض کند، دیگربارش بتضرع وزاری بخواند. حق [۵۷]سبحانه و تعالی فرماید یا [۵۸]مَلائِکَتی قَدِ اسْتَحْیَیْتُ مِنْ عَبْدی وَ لَیْسَ لَهُ غَیْری فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ [۵۹]دعوتش را اجابت کردم وحاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا وزاری بنده همی شرم دارم.

[۶۰]کرم بین ولطف خداوندگار　　گنه بنده کردست و او شرمسار

[۶۱]عاکفان [۶۲]کعبهٔ جلالش به تقصیر عبادت معترف که [۶۳]ما عَبَدْناكَ حَقَّ عِبادَتِكَ
[۶۴]وواصفان [۶۵]حلیهٔ جمالش به تحیّر منسوب که [۶۶]ما عَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

[۶۷]گر کسی وصف او ز من پرسد　　[۶۸]بیدل از [۶۹]بی‌نشان چه گوید باز

عاشقان کشتگان معشوقند — بر نیاید ز کشتگان آواز

[۷۰]یکی از صاحبدلان سر به [۷۱]جیب [۷۲]مراقبت فرو برده بود و در بحر [۷۳]مکاشفت [۷۴]مستغرق گشته. [۷۵]حالی که از آن حالت باز آمد، یکی از دوستان بطریق [۷۶]انبساط گفت: از این [۷۷]بوستان که [۷۸]بودی ما را چه تحفه‌ای [۷۹]کرامت آوردی؟ گفت: بخاطر داشتم که چون به‌درخت گل رسم، دامنی پر کنم [۸۰]هدیهٔ اصحاب را. چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که [۸۱]دامنم ازدست برفت.

[۸۲]ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز — [۸۳]کان سوخته را جان شد و [۸۴]آواز نیامد
این [۸۵]مدعیان در طلبش بیخبرانند — [۸۶]کان را که خبر شد خبری باز نیامد

[۸۷]ای برتر از [۸۸]خیال و [۸۹]قیاس و [۹۰]گمان و [۹۱]وهم
وز [۹۲]هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
[۹۳]مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در [۹۴]اوّل وصف تو مانده‌ایم

ذکر [۹۵]جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است [۹۶]وصیت سخنش که در [۹۷]بسیط زمین رفته و [۹۸]قصب الجیب حدیثش که چون شکر میخورند و رقعهٔ منشآتش که همچو کاغذ زر میبرند، بر کمال فضل و [۹۹]بلاغت او حمل نتوان کرد. بلکه خداوند جهان و [۱۰۰]قطب دائرهٔ زمان و قائم مقام [۱۰۱]سلیمان و ناصر اهل ایمان، شاهنشاه معظم، [۱۰۲]اتابك اعظم، [۱۰۳]سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین [۱۰۴]ابوبکر بن سعد بن زنگی. [۱۰۵]ظِلُّ اللهِ تَعالیٰ فی اَرْضِه . [۱۰۶]رَبِّ اَرْضَ عَنْهُ وَأَرْضِهِ ، [۱۰۷]به‌عین عنایت نظر کرده است وتحسین بلیغ فرموده و [۱۰۸]ارادت صادق نموده. [۱۰۹]لاجرم [۱۱۰]کافّهٔ [۱۱۱]انام از [۱۱۲]خواص وعوام، به محبت او گراییده‌اند که: [۱۱۳]اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِمْ

[۱۱۴]رانگه که‌ترا برمن‌مسکین‌نظر است   آثارم از آفتاب، مشهور تر است
گر خود همه عیب‌ها بدین بنده در است   هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

[۱۱۵]گلی خوشبوی درحمام روزی   رسید از دست [۱۱۶]محبوبی بدستم
بدو گفتم که [۱۱۷]مشکی یا [۱۱۸]عبیری!   که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من [۱۱۹]گلی ناچیز بودم   [۱۲۰]ولیکن مدتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد   وگرنه من‌همان خاکم که هستم

[۱۲۱] اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمینَ بِطولِ حَیاتِهِ   وَ ضاعِفْ ثَوابَ جَمیلِ حَسَناتِهِ
وَارْفَعْ دَرَجَةَ اَوِدّائِهِ وَوُلاتِهِ وَ دَمِّرْ عَلیٰ اَعْدائِهِ وَشُناتِهِ بِماتُلِیَ فِی الْقُرْآنِ مِنْ آیاتِهِ
اَللّٰهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْیا بِهِ دامَ سَعْدُهُ   وَاَیَّدَهُ الْمَوْلیٰ بِاَلْوِیَةِ النَّصْرِ
کَذٰلِکَ تَنْشَأُ لینَةٌ هُوَ عِرْقُها   وَحُسْنُ نَباتِ الْاَرْضِ مِنْ کَرَمِ الْبَذْرِ

[۱۳۰]ندانی که من در [۱۳۱]اقالیم غربت [۱۲۲-۱۲۹]   چرا روزگاری ببودم [۱۳۲]درنگی
برون رفتم از [۱۳۳]تنگ ترکان که دیدم   جهان درهم افتاده چون موی [۱۳۴]زنگی
همه آدمیزاده بودند لیکن   چو گرگان بخون‌خوارگی تیزچنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم   پلنگان رها کرده خوی پلنگی
درون، مردمی چون [۱۳۵]ملک نیک‌محضر   برون، لشکری چون [۱۳۶]هزبران جنگی
چنان بود در عهد اول که دیدم   جهان پرز آشوب و [۱۳۷]تشویش و تنگی
چنین شد در ایّام سلطان عادل   اتابک ابوبکر سعدبن زنگی

ایزد [۱۳۸]تعالی و تقدس، [۱۳۹]خطهٔ پاک شیراز را به [۱۴۰]هیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل تا زمان قیامت در [۱۴۱]امان سلامت نگه داراد.

[۱۴۲]اقلیم پارس راغم از آسیب دهر نیست   تا برسرش بود چو تویی سایهٔ خدا
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاك   مانند آستان درت [۱۴۳]مأمن رضا
[۱۴۴]برتست پاس خاطر بیچارگان وشکر   بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
[۱۴۵]یارب زباد فتنه نگه دار خاك پارس   چندانکه خاك را بود و باد را بقا

سبب تألیف کتاب

[۱۴۶]یك شب تأمل ایّام گذشته میکردم و برعمر [۱۴۷]تلف کرده تأسف میخوردم و [۱۴۸]سنگ سراچهٔ دل به [۱۴۹]الماس آب دیده میسفتم واین بیتها مناسب حال خود میگفتم:

[۱۵۰]هردم از عمر میرود نفسی   چون نگه میکنی نمانده بسی
[۱۵۱]ای که پنجاه رفت و در خوابی   مگر این پنجروزه [۱۵۲]دریابی
[۱۵۳]خجل آنکس که رفت و کار نساخت   [۱۵۴]کوس رحلت زدند و بار نساخت
[۱۵۵]خواب نوشین بامداد رحیل   باز دارد پیاده را ز سبیل
هر که آمد [۱۵۶]عمارتی نو ساخت   رفت ومنزل به دیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنین هوسی   وین عمارت بسر نبرد کسی
یار ناپایدار دوست مدار   [۱۵۷]دوستی را نشاید این غدّار
نیك و بد چون همی بباید مرد   [۱۵۸]خنك آنکس که گوی نیکی برد
[۱۵۹]برگ عیشی به گور خویش فرست   کس نیارد ز پس تو پیش فرست
[۱۶۰]عمر برف است وآفتاب تموز   اندکی ماند و[۱۶۱]خواجه غرّه هنوز
[۱۶۲]ای تهی دست رفته در بازار   ترسمت پُر نیاوری دستار
[۱۶۳]هر که مزروع خود بخورد بخوید   وقت [۱۶۴]خرمنش خوشه باید چید
مایهٔ عیش آدمی شکم است   تا بتدریج میرود چه غم است

گر ببندد چنانکه نگشاید — گر دل از عمر بر کنی شاید
ور گشاید چنانکه نتوان بست — گو بشوی از حیات دنیا دست
[۱۶۵]چار طبع مخالف سرکش — چند روزی بوند با هم خوش
چون یکی زین چهار شد غالب — جان شیرین برآید از قالب[۱۶۶]
لاجرم مرد عاقل کامل — ننهد بر حیات دنیا دل
پند سعدی بگوش جان بشنو — ره چنین است[۱۶۷] مرد باش و برو

بعد از تأمل این[۱۶۸] معنی، مصلحت آن دیدم که در نشیمن[۱۶۹] عزلت نشینم و دامن از صحبت[۱۷۰] فراهم چینم و[۱۷۱] دفتر از گفته‌های[۱۷۲] پریشان بشویم و مِنبعد پریشان نگویم.

[۱۷۳]زبان بریده به کنجی نشسته[۱۷۴] صُمٌّ بُکمٌ
به از کسی که نباشد زبانش اندر[۱۷۵] حکم

تا یکی از دوستان که در[۱۷۶] کجاوه انیس من بود و در حجره[۱۷۷] جلیس، برسم قدیم از در در آمد. چندانکه[۱۷۸] نَشاط[۱۷۹] ملاعبت کرد و[۱۸۰] بساط مداعبت گسترد، جوابش نگفتم و سر از[۱۸۱] زانوی تعبّد بر نگرفتم[۱۸۲] رنجیده نگه کرد و گفت:

[۱۸۳]کنونت که امکان گفتار هست — بگوی ای برادر بلطف وخوشی
که فردا چو پیك اجل در رسد — بحکم ضرورت زبان در کشی

یکی از[۱۸۴] متعلقان منش، بر[۱۸۵] حسب واقعه مطلع گردانید که[۱۸۶] فلان عزم کرده است و نیّت[۱۸۷] جزم آورده که بقیّت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی،[۱۸۸] سر خویش گیر وراه[۱۸۹] مجانبت در پیش.[۱۹۰] گفتا به[۱۹۱] عزت عظیم و[۱۹۲] صحبت قدیم، دم بر نیارم وقدم بر ندارم مگر آنگه که سخن گفته شود

برعادت [193] مألوف‌وطریق [194] معروف که [195] آزردن‌دوستان جهل است [196] و کفّارت [197] یمین سهل، وخلاف راه صواب‌است [198] ونقض‌رای [199] اولی‌الالباب که [200] ذوالفقار علی [201] درنیام وزبان سعدی [202] درکام.

[203] زبان در دهان ای خردمند چیست؟   [204] کلید در گنج صاحب [205] هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی   که [206] جوهرفروش است یا [207] پیله‌ور

[208] اگرچه پیش خردمند، خامشی ادب است   بوقت مصلحت آن به که درسخن کوشی
دو چیز، [209] طیرهٔ عقل است: دم فرو بستن   بوقت گفتن و گفتن [210] بوقت خاموشی

فی‌الجمله، زبان‌ازمکالمهٔ اودر کشیدن قوّت نداشتم وروی‌ازمحادثهٔ [211] او گردانیدن [212] مروت ندانستم، که یار، موافق بود وارادت، صادق.

[213] چوجنگ آوری، با کسی برستیز   که از وی [214] گزیرت بود یا گریز

بحکم ضرورت، سخن گفتیم و [215] تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که آثار [216] صولت برد آرمیده بود و ایام دولت [217] ورد رسیده.

[218] پیراهن برگ بر درختان   چون جامهٔ عید نیکبختان

[219] اول [220] اردیبهشت ماه [221] جلالی   بلبل گوینده [222] برمنا بر [223] قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده [224] لآلی   همچوعرق [225] برعذار [226] شاهد [227] غضبان

شب را به بوستان یکی از دوستان اتفاق [228] مبیت افتاد. موضعی خوش و خرّم بودودرختان، [229] سردرهم. [230] گفتی که خردهٔ [231] مینا برخاکش ریخته و عقد [232] ثریّا از [233] تاکش آویخته.

[234] روضةٌ ماءُ نهرِها [235] سلسال   [236] دوحةٌ [237] سجعُ طیرِهاموزون
[238] آن پر از لاله‌های رنگارنگ   وین پر از میوه‌های گوناگون

باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون[۲۳۹]

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن [۲۴۰]غالب آمد، دیدمش دامنی گل و [۲۴۱]ریحان [۲۴۲]وسنبل [۲۴۳]وضیمران فراهم آورده ورغبت شهر کرده. گفتم: گل بستان را چنانکه دانی بقایی و عهد گلستان را [۲۴۴]وفایی نباشدو حکما گفته اند: هرچه نپاید، دلبستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای [۲۴۵]نزهت ناظران و [۲۴۶]فسحت خاطر حاضران، کتاب گلستانی تصنیف [۲۴۷]توانم کرد که باد خزان را بر ورق او دست [۲۴۸]تطاول نباشد و گردش زمان، عیش ربیعش را [۲۴۹]به طیش خریف مبدل نکند.

[۲۵۰]به چه کار آیدت ز گل طبقی   از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنجروز و شش [۲۵۱]باشد   وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که [۲۵۲] اَلْکَریمُ اِذا وَعَدَوَفیٰ. فصلی درهمان روز اتفاق [۲۵۳]بیاض افتاد درحسن معاشرت و آداب [۲۵۴]محاورت، درلباسی که [۲۵۵]متکلّمان را بکار آید و [۲۵۶]مترسّلان را بلاغت افزاید. فی الجمله هنوز از گل [۲۵۷]بوستان [۲۵۸]بقیّتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد، و [۲۵۹]تمام آنگه شود [۲۶۰]بحقیقت. که پسندیده آید در [۲۶۱]بارگاه شاه جهان پناه، سایهٔ کردگار و پرتو لطف پروردگار، [۲۶۲]ذخر زمان و [۲۶۳]کهف امان، [۲۶۴]المؤید من السماء، [۲۶۵]المنصور علی الاعداء، [۲۶۶]عضدالدولة القاهره [۲۶۷]وسراج الملة الباهره، [۲۶۸]جمال الانام، مفخر الاسلام، سعدبن اتابک الاعظم، [۲۶۹]شاهنشاه المعظّم، مالک [۲۷۰]رقاب الامم، مولی [۲۷۱]ملوک العرب والعجم، [۲۷۲] سلطان البرّ والبحر، وارث ملک سلیمان، مظفرالدنیا والدین، ابوبکربن سعدبن زنگی.

[۲۷۳] اَدامَ اللهُ تعالیٰ اِقبالَهُما وَضاعَفَ اِجْلالَهُما [۲۷۴] وَجَعَلَ اِلیٰ کُلِّ خَیْرٍ مآلَهُما [۲۷۵] به کرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرماید .

[۲۷۶] گر التفات خداوندیش بیاراید
[۲۷۷] نگارخانهٔ چینی و نقش [۲۷۸] ارژنگی است
امید هست که روی ملال در [۲۷۹] نکشد
ازین [۲۸۰] سبب که گلستان [۲۸۱] نه جای دلتنگی است
[۲۸۲] علی‌الخصوص که [۲۸۳] دیباچهٔ همایونش [۲۸۴]
به‌نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

دیگر، [۲۸۵] عروس فکر من از بیجمالی سر بر نیارد و دیدهٔ یأس از پشت پای [۲۸۶] خجالت بر ندارد و در [۲۸۷] زمرهٔ صاحبدلان [۲۸۸] متجلّی نشود مگر آنگه که [۲۸۹] متحلّی گردد به [۲۹۰] زیور قبول امیر کبیر عالم عادل، مؤید مظفر منصور، [۲۹۱] ظهیر سریر سلطنت ومشیر تدبیر مملکت، کهف الفقرا، [۲۹۲] ملاذ الغربا، [۲۹۳] مربی الفضلا، [۲۹۴] محب الاتقیا، افتخار آل فارس، [۲۹۵] یمین الملك ملك الخواص، [۲۹۶] باربك فخر الدولة والدین [۲۹۷] وغیاث الاسلام و المسلمین وعمدة الملوك [۲۹۸] والسلاطین : [۲۹۹] ابوبکر بن ابی نصر [۳۰۰] اطال الله عمره واجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که ممدوح اکابر [۳۰۱] آفاق است ومجموع [۳۰۲] مکارم اخلاق.

[۳۰۳] هر که در سایهٔ عنایت اوست
[۳۰۴] گنهش طاعت است ودشمن، دوست

برهریکی از [۳۰۵] سائر بندگان [۳۰۶] وحواشی، خدمتی مقرراست که اگر در ادای برخی ازآن، [۳۰۷] تهاون [۳۰۸] و تکاسل روادارند، هرآینه [۳۰۹] در معرض خطاب آیند و در محل [۳۱۰] عتاب. مگر این طایفهٔ درویشان که شکر نعمت بزرگان

[۳۱۱]بر ایشان واجب است ذکر جمیل [۳۱۲]ودعای خیر، واداى چنین خدمتی در [۳۱۳]غیبت، [۳۱۴]اولیتر است که در [۳۱۵]حضور. که آن به [۳۱۶]تصنع نزدیك است واین از [۳۱۷]تکلف دور، و به اجابت [۳۱۸]مقرون باد.

[۳۱۹]پشت دوتای [۳۲۰]فلك راست شد از خرمی
تا چو تو فرزند زاد [۳۲۱]مادر ایام را
[۳۲۲]حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین
خاص کند، بنده‌ای مصلحت عام را
دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست
کز [۳۲۳]عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر [۳۲۴]کنند ور نکنند اهل فضل
[۳۲۵]حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

تقصیر [۳۲۶]و تقاعدی که در [۳۲۷]مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود [۳۲۸]بنا بر آن است که طایفه‌ای از حکمای هند در فضایل [۳۲۹]بوزرجمهر سخن میگفتند. به آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن [۳۳۰]بطیء است یعنی درنگ بسیار میکند [۳۳۱]ومستمع بسی منتظر میباید بود تاوی [۳۳۲]تقریر سخنی کند. بوزرجمهر بشنید و گفت: [۳۳۳]اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

[۳۳۴]سخندان پرورده پیر کهن [۳۳۵] — بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تأمل به گفتار دم — نکو گوی اگر دیر گویی چه غم [۳۳۶]
بیندیش و آنگه برآور نفس — [۳۳۷]وزان پیش بس کن که گویند بس
بنطق، آدمی بهتر است از [۳۳۸]دواب — [۳۳۹]دواب از تو، به گر نگویی صواب

[٣٤٠]فکیف در نظر [٣٤١]اعیان حضرت خداوندی [٣٤٢]عزّ نصره که مجمع اهل دل است و مرکز [٣٤٣]علمای کامل، اگر در [٣٤٤]سیاقت سخن دلیری کنم، [٣٤٥]شوخی کرده باشم و بضاعت [٣٤٦]مزجاة به حضرت [٣٤٧]عزیز آورده و [٣٤٨]شبه در بازار جوهریان، [٣٤٩]جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندهد و منارهٔ [٣٥٠]بلند در دامن کوه [٣٥١]الوند پست نماید.

[٣٥٢]هر که گردن [٣٥٣]به دعوی افرازد   دشمن، [٣٥٤]از هر طرف بر او تازد

سعدی [٣٥٥]افتاده ایست آزاده   کس نیاید به جنگ افتاده

اول اندیشه و آنگهی گفتار   [٣٥٦]پای بست آمدست پس دیوار

[٣٥٧]نخل بندی دانم ولی نه در بستان. [٣٥٨]شاهدی فروشم ولی نه در کنعان. [٣٥٩]

[٣٦٠]لقمان حکیم را گفتند: [٣٦١]حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند. عرب گوید: [٣٦٢] قَدِّمِ الْخُروجَ قَبْلَ الْوُلوجِ

[٣٦٣]مردیت بیازمای وانگه زن کن   دختر منشان به خانه و [٣٦٤]شیون کن

[٣٦٥]گرچه [٣٦٦]شاطر بود خروس به جنگ   چه زند پیش [٣٦٧]باز رویین چنگ

[٣٦٨]گربه شیر است در گرفتن موش   لیک موش است در [٣٦٩]مصاف پلنگ

اما به اعتماد [٣٧٠]سعت اخلاق بزرگان که چشم از [٣٧١]عوایب زیردستان بپوشند و در [٣٧٢]افشای [٣٧٣]جرایم کهتران نکوشند، کلمه‌ای چند به طریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات [٣٧٤]و سِیَرِ ملوک ماضی در این کتاب [٣٧٥]درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه بر او [٣٧٦]خرج. موجب تصنیف کتاب گلستان این بود [٣٧٧]و بالله التوفیق.

[٣٧٨]بماند سالها این نظم و ترتیب   ز ما هر [٣٧٩]ذره خاک افتاده جایی

[٣٨٠]غرض نقشیست کز ما باز ماند   [٣٨١]که هستی را نمی‌بینم بقایی

[۳۸۲]مگر صاحبدلی روزی برحمت　　کند در کار درویشان دعایی

[۳۸۳]امعان نظر در ترتیب کتاب [۳۸۴]وتهذیب[۳۸۵]ابواب، [۳۸۶]ایجاز سخن را مصلحت دیدتا بر این روضهٔ [۳۸۷]غنّا [۳۸۸]وحدایق[۳۸۹]غلبا، چون بهشت، [۳۹۰]به[۳۹۱]هشت باب اتفاق افتاد. از این مختصر آمد تا به‌ملال نینجامد.

(۵) باب اول درسیرت پادشاهان. باب دوم در اخلاق درویشان. باب سوم درفضیلت قناعت. باب چهارم در فواید خاموشی. باب پنجم درعشق و جوانی. باب ششم درضعف وپیری. باب هفتم در تأثیر تربیت. باب هشتم در آداب صحبت.

[۳۹۲]در آن مدت که‌ما را وقت خوش بود　　[۳۹۳]زهجرت ششصدوپنجاه وشش بود

مراد ما نصیحت بود و گفتیم　　حوالت با خدا کردیم و رفتیم

شرح دیباچه

تعلیقات بر دیباچهٔ گلستان

۱ ـ منت‌خدای‌را: جمله‌ای است مرکب از مسندالیه (منت) ومسند (خدای را). رابط جمله،حذف شده و حذف رابطه دراینجامفید مبالغه‌وتأکیداست. «را» ادات اختصاص است. بنابراین«خدای را» مفعول بواسطه‌است که جانشین مسند شده واین جمله‌جانشین‌ترکیب عربی المنة لله شده است .

منت: بکسرمیم بمعنی‌احسان‌است ومجازاً در معنی سپاس بمناسبت آنکه احسان سبب سپاسگزاری است نیز استعمال‌شده. درزبان‌معمول فارسی، امتنان بمعنی سپاسگزاری وممنون بمعنی‌سپاسگزاربکار میرود.ولی درعربی،امتنان بمعنی نیکی است وممنون بمعنی قوی وضعیف هردوآمده وازاضداداست.«منة» بضم میم هم بمعنی ضعف وقوه ضبط شده. جمع‌منت، «منن» بکسراول‌وفتح ثانی‌است‌و «منّان» صیغهٔ مبالغهٔ‌آن و ازصفات الهی است .

خدای : ازریشهٔ پهلوی خوتای (Khvatây) گرفته شده واین ریشه هم گویامأخوذ است از Svatas - ayu که درزبان سانسکریت قدیم «بخود زنده و ازخود آغاز کرده» معنی میدهد. بنابراین «خدای» معنی اصلیش خود آی «قائم بالذات»است ودر زبان فارسی هم، بمعنی مطلق معبود وهم، بمعنی معبود مطلق هردو بکارمیرود .

گویادربرخی‌نسخه‌های گلستان، «منت مرخدای‌را» مضبوط بوده زیرایکی‌ازشاعران‌از آن‌ماده تاریخ‌برای‌تألیف گلستان ساخته است. (رك:مقدمه‌ص۵۵). امابدون‌این‌لفظ، آهنگ جمله مطبوعتر است .

۲ ـ عزوجل : دوجملهٔ عربی‌است که هریك مرکب‌است ازفعل ماضی وضمیر مستتر هو، که‌فاعل آن‌است. چنانکه میدانیم ماضی‌مبنی برفتح است لکن فعل دوم را باوقف باید تلفظ‌کرد «واو» میان‌دوفعل، حرف عطف عربی است ازاینروی باید مفتوح تلفظ شود و بصورت ضمه‌درنمی‌آید.این دوجمله چون درمقام ستایش است معنی مضارع میدهد و ازنظر دستورفارسی، جملهٔ‌معترضه است ومیتوان بلحاظی‌آنرا جملهٔ وصفی بشمار آورد .

۳ ـ که طاعتش .....

که : دراینجا موصول است اما ممکن است حرف ربط گرفته شود و جملهٔ‌بعد، علت اختصاص منت را به‌خدا تعیین نماید .

طاعت : اسم مصدر است ومصدر آن اطاعت بمعنی فرمانبرداری است .

موجب : بضم میم وکسرجیم ، اسم فاعل از ایجاب است و بمعنی سبب بکارمیرود . و موجب، بفتح میم که بغلط برسرزبانها است بمعنی مرگ‌است . جمله، اشاره دارد به‌آیهٔ ١٢ ازسورهٔ حجرات: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَيكُمْ ترجمه: گرامی‌ترین شما درنزدخدا، پرهیزگارترین شمااست .

۴ ـ بشکر اندرش . . .

اشاره‌است به‌آیهٔ ٦ازسورهٔ ابراهیم: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ترجمه : اگر سپاسگزار نعمت شمارا خواهم افزود. بهمین اعتبار است که شاکر، یکی از صفات الهی است چه او با افزودن نعمت، شکرشکر میگزارد .

اندر: معنی حرف اضافه «به» راکه دراینجا ظرفیت است بیان میکند.

*قاعدهٔ حرف اضافهٔ تأکیدی: حرف اضافهٔ «به» درفارسی برای تعدیه‌والصاق‌وسببیت‌واستعانت ومعیت وظرفیت‌واستعلاء بکارمیرودودردومورد اخیر گاهی برای آن تأکید وبیان می‌آورند. مثال ظرفیت : به دریا در، منافع بیشمار است . مثال استعلاء : فردارسی به دولت آبابر .

*قاعدهٔ نوشتن‌حرف اضافهٔ «به» : حرف اضافهٔ «به» که در فارسی استعمال میشود در اصل پهلوی «پد» بوده وتدریجاً صورت «به» گرفته وچون‌کلمهٔ مستقلی‌است‌اصل، این‌است که ازلفظ بعد از خود در نوشتن جداباشد. اما چون در بعضی موارد درجای «باء» حرف جرعربی مستعمل است وچون‌در بعضی موارد با لفظ بعداز خودترکیب‌میشود وصفت یا حرف اضافهٔ مرکب یا قید مرکب میسازد یاازباب تخفیف جانشین حروف دیگری شده ازاینروی در متصل ومنفصل نوشتن آن اختلافاتی پیدا آمده است. درنظر نگارنده، رعایت‌قاعده‌های ذیل در این باب کاملاً مناسب است :

١ ـ پیش ازاسم خاص وکلمهٔ اروپایی مقتبس درفارسی، باید قطعاً‌منفصل نوشته شود تا اسم خاص وکلمهٔ خارجی کاملاً مشخص گردد. مثال : به‌خسرو گفت آب را به‌الکل آمیخت.

٢ ـ درترکیبات عربی ازقبیل «بأسره»، «بتمامه»، «بالکل» ، «بذاته»، باید مانند عربی، حرف باء به‌کلمهٔ بعد ازخود متصل شود .

٣ ـ هرگاه حرف اضافهٔ « به » با لفظ دیگری صفت مرکب یاقید مرکب بسازد قطعاً باید متصل نوشته شود مانند : بنام ، بخرد ، بجا ، بخوبی .

٤ ـ هرگاه حرف اضافهٔ «به» در معنی معیت یا ظرفیت بکار رود متصل نوشتن آن بهتراست‌وانفصال آن‌هم روا است مانند : بسمت فرماندهی ، به سمت فرماندهی. بعنوان مقدمه ، به‌عنوان مقدمه. بهتربودن اتصال ازجهت آن‌است که کلمهٔ «باء»چون‌درتلفظ، تخفیف یافته مناسب است که درکتابت هم تخفیف یابد . لکن اگرکلمهٔ بعدی باالف آغاز شود

باید «به» رامنفصل نوشت مانند : به اسم . علت‌استثناء این است که همزه درمیان‌کلمهٔ فارسی نمی‌آیدواگرچه دراینجا «اسم» عربی است،ماترکیب رافارسی میدانیم وباکلمهٔ عربی معاملهٔ لفظ فارسی‌میکنیم.همچنین دراین‌مورد اگرمتصل نوشتن باعث اشتباه‌یا تلفظ غلط یانازیبایی خط شود انفصال مناسبتر است .

۵ ــ درترکیبات‌دیگر،اتصال وانفصال هردویکسان است منتهی هرچه ترکیب‌کاملتر باشد اتصال لازمتر مینماید . مثال ترکیب کامل : بسوی ، بعلت ، بتدریج ، بکار رفت ، بقسمی‌که ، بطورکلی ، بمعنی درست . مثال ترکیب ناقص : به عوض ، به‌کیفیت ......

۶ ــ درموارد دیگر مخصوصاً درمواردی‌که حرف اضافه برای متعدی‌کردن استعمال شده یا اسم بعد ازآن مورد توجه باشد حرف اضافه «به» باید منفصل نوشته شود . مثال: من به‌کار او رسیدگی کردم . به نامه‌های وی جواب دادم .

یادآوری : اگر «بعلت» وکلمات مانندآن صورت ترکیبی داشته‌باشد، متصل نوشتن آن رجحان دارد وگر نــه باید منفصل نوشته شود . مثال اتصال : او بعلت تقصیر خویش مجازات شد.مثال انفصال: قاضی به علت جرم رسیدگی کرد .

۷ ــ پیش از «او» و «آن» و «این»، حرف «ه» غیرملفوظ‌در«به»ممکن است بنابر ریشه‌اش‌بدل به«دال»شود. مانند: «بدو گفتم»،«بدین سبب خوشحال‌شد» ، «مطلب بدانصورت نبودکه او می‌پنداشت» .

مزید : مصدر میمی است از زیاده بمعنی فزونی .

*قاعده‌راجع به مصدرمیمی : مصدرمیمی مصدری است‌که بامیم زاید شروع میشود.از فعل ثلاثی مجرد معتل‌الفاء بروزن مفعل بکسر عین است مانند مولد و ازثلاثی مجــرد غیر معتل‌الفاء بروزن مفعل بفتح عین‌است مانند مطلب وازغیرثلاثی‌مجرد هموزن مضارع‌مجهول است با تبدیل حرف مضارع به میم مضموم.مانند:مقام بمعنی اقامت . اما مزید. مصدرمیمی است برخلاف قاعده و اسم‌مفعول از «زاد ، یزید»، هم،مزید میشود .

دوجملهٔ صله‌که با لفظهای قربت ونعمت ختم شده تشکیل سجع داده است . (راجع به سجع رك مقدمه ص ۹۲) .

■ ــ هر نفسی‌که ....

حرف «ی»درهر نفسی نشانهٔ وحدت است وهمچنین برای توطئهٔ‌صله‌استعمال شده .

*قاعده راجع‌به‌توطئهٔ صله : بطورکلی چون بخواهیم برای‌اسمی صله بیاوریم حرف «ی» به‌آن می‌افزاییم واگرمعرفه باشد لفظ «آن» پیش از اسم می‌آوریم .

مثال : خوش‌آن مرغی‌که دربند قفس نیست .

۶ــممد : بمعنی‌یاورومددکار. اسم فاعل است ازامداد . درزبان فارسی، مددوامداد

واستمداد ومستمد بکار میرود .

*قاعده‌راجع به اسم فاعل‌عربی : اسم‌فاعل‌عربی‌ازفعل‌ثلاثی‌مجرد بروزن فاعل می‌آید مانندناصروکاتب ودرغیرثلاثی مجرد باتبدیل‌حرف مضارع به میم مضموم ومکسورکردن پیش از آخر،ساخته میشودمانند : معلم ، متعلم، مفرّح .

۷ - وچون بر‌می آید...

*قاعده راجع به حرف استمراری «می»: «می» مخفف «همی» میباشد که بر استمرار دلالت‌میکندولی چون‌این‌کلمه، استقلال خود را ازدست داده بهتر آن‌است که متصل نوشته‌شود وفقط درموردی‌که فعل با الف شروع شود یا اتصال آن زیبایی خط را از میان ببرد باید آنرا منفصل نوشت .

مفرح : شادی بخش . اسم فاعل است ازتفریح ازریشهٔ فرح.

ذات : درزبان فارسی،فقط بمعنی هستی وموصوف استعمال میشود وامروزه گاهی در معنی شخص هم بکار میرود. جمع آن ذوات است امامعنی اصلی عربی آن،مؤنث «ذو» بمعنی صاحب آمده ومجازاً بمعنی صاحب وصف شایع شده است .

اسمی‌که معنیش وجود مستقل‌داشته باشد ازقبیل‌شمع وپروانه وشاعر،در دستورفارسی اسم ذات ودرنحو عربی اسم عین نامیده میشود .

۸- پس درهر نفسی‌دونعمت......

پس : دراینجا حرف نتیجه است وجملهٔ بعد ازآن نتیجهٔ قیاس‌خطابی‌راکه‌کبرای‌آن حذف شده است بیان میکند . کبرای قیاس چنین بوده است: فرو رفتن نفس‌که ممد حیات است و برآمدن آن‌که مفرح ذات میشود،هریك نعمتی است .

قیاسی‌که یکی از مقدمات آن حذف شود در اصطلاح خطابه، «درج» نام دارد .

حرف «ی» در «نعمتی» و «شکری» علامت وحدت است ودر عین حال نشانهٔ تخصیص نیزهست چه برهر نوع‌نعمت، شکری مخصوص واجب است .

گرچه گذشتگان،اکسیژن و گاز کربنیك وخاصیت‌آنهارانمیشناختند به‌این نکته توجه داشته‌اند که‌فرو بردن‌هوای‌پاك به‌ریه که‌شهیق(دم)نامیده میشود مددکار زندگی است و بیرون دادن‌هوای‌ناپاك(گاز کربنیك) ازریه‌که زفیر(بازدم) نام‌دارد مایهٔ نشاط‌حیوان‌وانسان است .

۹ ـ ازدست و زبان‌که بر آید...

وزن شمارهٔ ۹ باقافیهٔمردّف

بیت ، نتیجهٔ قیاس خطابی است زیرا وقتی که در هر نفس ما دو نعمت موجود باشد و بعلاوه ما از نعمتهای بیشمار دیگری بهره ور باشیم ، چگونه میتوانیم از عهدهٔ شکرخدای تعالی برآییم وهمین بیت اشاره داردکه شکر، ممکن‌است قولی وبازبان

یا فعلی و بادست وسائر اعضاء باشد .

برخی دست را به‌زبان‌اضافه کرده‌اند تا استعاره را برساند لکن اضافهٔ استعاری در اینجا پسندیده نیست .

۱۰ ـ اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکورُ

آیهٔ ۱۳ از سورهٔ سبا. ترجمه : ای خانـدان داوود سپاس بجای آورید. اندکی از بندگان من سپاسگزارند .

اکثر مردم کرند ولال و کور — وقلیلٌ من عبادی الشکور

داوود : نخستین پادشاه بنی‌اسرائیل‌است‌و برحسب قرآن مجید، سمت نبوت هم دارد . کتاب زبور یا مزامیر از او است .

شکور : صیغهٔ مبالغه است .

۱۱ ـ بنده همان به که ز تقصیر خویش.....

وزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف مردّف .

به : صفت تفضیلی ومسنداست‌برای بنده . فعل رابط جمله حذف شده .

که : حرف ربط است .

عذر : مفعول است برای فعل آورد .

۱۲ـ کس نتواند که بجای آورد :

جمله‌مکمل است برای «ورنه» مخفف «واگرنه» . فعل‌شرط آن حذف شده‌است .

سزاوار خداوندیش : قید وصفی است .

کس : درجملهٔ منفی بمعنی هیچکس استعمال میشود .

این‌قطعه‌اشاره‌دارد به‌کلام ابوبکرصدیق که گفت: اَلْعَجْزُ عَنِ الْعِرْفانِ عِرْفانٌ ترجمه: عجزاز شناسایی‌حق، خود، نوعی شناسایی است . این مطلب را امانوئل‌کانت درکتاب انتقاد عقل نظری خود بتفصیل بیان‌کرده است .

۱۳ـ باران‌رحمت‌بیحسابش...

اضافهٔ باران به رحمت اضافهٔ تشبیهی است واین جمله با جملهٔ بعدی لفظ بلفظ معادل ومـوازن است. ازاینروی صنعت ترصیع در دوقرینه بچشم‌میخورد. (راجع‌بـه ترصیع رك: مقدمه ص ۹۲) .

«باران‌رحمت‌بیحسابش‌همه‌رارسیده»اشاره‌است به کریمهٔ قرآنی:

(قسمتی از آیهٔ ۱۴۷ از سورهٔ انعام) .

۱۴ ـ و خوان نعمت‌بیدریغش:

خوان : بمعنی سفره ومائده ازریشهٔ پهلوی است . و واو آن معدوله است. این‌لفظ

باتلفظ «واو» و کسر «خاء» درزبان عربی بهمین معنی بکار میرود وخوان‌الاخوان نام یکی ازکتابهای حکیم ناصرخسرو قبادیانی است .

دریغ : بکسراول بمعنی افسوس ومضایقه است . بضم دال هم ضبط شده .

۱۵ - پردهٔ ناموس بندگان‌را:

*قاعده‌راجع به‌فصل‌ووصل: از نظر بیان، فصل‌ووصل جمله‌ها، اهمیتی بسزادارد‌واصل، این است که هر جمله‌ای‌مستقل‌باشد، یعنی آوردن‌واوعطف‌میان‌دوجمله‌بر خلاف اصل‌است‌مگر آنکه‌واقعاً میان دوجمله، مشترکات یا ترتیبی یافته شود . هرگاه میان دوجمله، کمال اتصال یاکمال انقطاع یا شبـه‌کمال اتصال یاشبه‌کمال انقطاع باشد ، فصل لازم است . غالباً شیخ فقط دو جملهٔ مسجوع را بریکدیگر عطف میکند بعلاوه درموردی‌که سیاق جمله تغییر کند، دوجمله را بدون واوعطف می‌آورد چنانکه دراینجا چون مسندالیه «میدرد ومیبرد» غیرازمسندالیه «رسیده وکشیده» است‌دو قرینهٔ آخر را از دوقرینهٔ اول جدا کرده و با واو عطف همراه نیاورده .

ناموس : لفظ عربی است از ریشهٔ یونانی Nomos بمعنی قانون و شریعت . جمع آن نوامیس است . علم شرایع را علم نوامیس نیز مینامند . در زبان فارسی، ناموس بمعنی قانون آمده لکن بیشتر در معنی شرافت و آبرو و هر چیزی که حفظ حرمتش لازم باشد بکار میرود .

۱۶ - بگناه فاحش ندرد :

بگناه یا به گناه هردو درست است زیرا «به» بمعنی «باء» است . ریشهٔ‌پهلوی گناه، «وِناس» است‌وازاین ریشه، الفاظی درزبانهای‌اروپایی هم وجوددارد. شایدلفظ جنحه وجناح معرّب گناه باشد .

فاحش : معنی اصلی آن بیش از اندازه و متجاوز ازحد است وفحشاء وفحش نیز از همین ریشه آمده . غبن فاحش ، فریفتگی بسیار زیاد وآشکارا در داد وستد ها است .

دریدن : دراینجا مجازاً بمعنی هتک‌استعمال شده .

۱۷ - و وظیفهٔ روزیخواران....

وظیفه : بمعنی تکلیف و مقرری است ودراینجا بمعنی دوم بکاررفته . دربعضی نسخه‌ها بجای روزیخواران «روزی» ضبط شده .

بخطا وبه خطا هردو درست است زیرا «به» درجای کلمه «باء»است.

خطا، دراصل‌خطأ است ومعنی اصلی آن ضد عمد میباشد اما مجازاً و غالباً در معنی اشتباه و بـدکاری‌استعمال میشود .

منکر : بفتح کاف بمعنی زشت و ناپسند .اسم مفعول است از انکار .

*قاعده راجع به اسم مفعول عربی : اسم مفعول عربی در ثلاثی مجرد بروزن مفعول است مانند: مقبول و مطلوب و مقصود . در غیر ثلاثی مجرد با تبدیل حرف مضارع مجهول به میم مضموم، ساخته میشود مانند :منکر ، مؤدب ، مرسل .

هر چهار جمله درمقام بیان صفات رحمانیت خدای تعالی وجهات گوناگون آن است .

۱۸ ـ ای کریمی که از خزانهٔ غیب

وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف

یاءِ کریمی، یاءِ توطئهٔ صله است (رك شمارهٔ ۵) .

* قاعدهٔ دیگر راجع به توطئهٔ صله: بهتر است که برای لفظ (خدا) یاءِ توطئه نیاوریم زیرا موجب ایهام تعدد میشود .

خزانهٔ غیب : مقتبس است از آیهٔ ۵۰ سورهٔ انعام و آیهٔ ۳۱ سورهٔ هود. وَلا اَقولُ لَکُمْ عِنْدی خَزائِنُ اللهِ وَلا اَعْلَمُ الْغَیْبَ و همچنین اشاره دارد به آیهٔ ۲۱ از سورهٔ حجر: وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلومٍ

ترجمه: «هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه خزانه‌های آن در نزد ماست و باندازهٔ معلوم بتدریج از آن فرو میفرستیم». (این آیهٔ کریمه همهٔ نگرانیهای بشر را از فقر آینده که به زعم اقتصادیون جدید بر اثر کثرت جمعیت پیش خواهد آمد رفع میکند و به افراد آدمی سعهٔ صدر و علو نظر می بخشد .

* قاعده راجع به اماله : درزبان فارسی گاهی الف خزانه را مماز میکنند یعنی به یاءِ مبدل میسازند . امالهٔ الف در الفاظ کتاب و حساب و رکاب و سلاح استعمال شده است و مخصوصاً شعرا، کتیب و حسیب و رکیب و حجیب و سلیح بکار برده‌اند .

۱۹ـ گبر و ترسا :

گبر : از ریشهٔ آرامی (گوره) بمعنی مشرك و بیدین. این نام از باب اهانت بعد از اسلام به زردشتیان اطلاق شده است و شاید با لفظ (کافر) همریشه باشد . گوره بمعنی تعظیم و بخاك افتادن در برابر شاهان هم آمده است .

ترسا : صفت مشبه از ترسیدن . ترجمهٔ فارسی راهب است ومجازاً برعموم مسیحیان اطلاق گردیده است .

۲۰ـ دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظرداری

کجا: کلمهٔ استفهام بمعنی چگونه ممکن است در مورد استفهام انکاری است .

محروم: اسم مفعول از حرمان بمعنی ناامید.

اطلاق دشمن بر گبر و ترسا از جهت آن است که برخی بطور کلی کفار را از هر قبیل که باشند دشمن خدا بشمار می‌آورند زیرا فرمان الهی را گردن ننهاده و شریعت کاملتر را

نپذیرفته‌اند .

«واین نظر» اشاره‌است به‌رحمت وبخشندگی وعیب‌پوشی که دشمنان را نیزشامل است. دربیشتر نسخه‌ها «توکه با دشمنان نظرداری» ضبط شده. بنابراین ضبط، «نظر» بمعنی توجه وعنایت است .

۲۱ـ فرّاش باد صبا راگفته ...

فراش: فرش‌کننده .

بادصبا: باد شرقی. ضد دبور.

ازباد صبا گاهی‌تعبیر به‌باد شمال میکنند وشمال، درعربی بمعنی دست چپ‌هم‌آمده و هرگاه روبجنوب بایستیم دست‌چپ ما بطرف مشرق خواهد بود ازاین‌روی شاید «صبا» با «چپ» همریشه باشد واین‌نظروقتی تأکید میشود که‌می‌بینیم در بسیاری ازکلمات‌معرّب، حرف «صاد» جانشین حرف «چ» میباشد چنانکه«صین»معرب«چین» و«صنار» معرب،«چنار»است.

اضافهٔ فراش به‌باد، اضافهٔ تشبیهی‌واضافهٔ بادبه‌صبا اضافهٔ بیانی است .

۲۲ـ زمردین : منسوب‌به‌زمرد. زمرد، مأخوذ ازلفظ یونـانی Smaragdos است. درزبان فرانسه Eméraude ودرزبان انگلیسی Emerald ازهمین ریشه‌است.

زمرد، دونوع‌دارد: یکی‌سیلیکات‌طبیعی‌آلمینیوم وبریل است که بیرنك یا زرد یاگلی‌میباشد . دیگر، زمرد شرقی است که رنك‌آن سبزونوعی‌ازآلمینیوم‌خالص است. بیگمان نوع دوم در ادبیات بواسطهٔ رنك زیبای خود جایی یافته است. صورت دیگرزمرد، لفظ زبرجد است که شعراونویسندگـان ایـرانی زیاد ازآن یـادکرده‌اند. سنگی است قیمتی وسبزرنگ.

فرش زمردین، کنایه از سبزه است .

گستردن وپروردن، هم‌بمعنی لازم وهم بمعنی متعدی استعمال شده است .

۲۳ـ دایه : ازریشهٔ پهلوی Dâyak ازاصل هندی Dha بمعنی شیردادن‌آمده و برمادروهرزن دیگری که‌کودك را شیردهد اطلاق میشود. معنی متبادرآن درگذشته، مـادر بوده ودایی، منسوب به‌آن‌است. امامروزه ازدایه، زن شیردهندهٔ غیرمـادر بذهن متبـادر میشود. اضافهٔ دایه‌به‌ابر، اضافهٔ مشبه به، به مشبه است.

فرموده: یعنی فرمان داده است .

در قرینهٔ پیش، لفظ «فرموده» بکارنرفته تاازاجتماع سه‌بـار «فر»، ثقل و تنافر حاصل نشود. بعلاوه چون پروردن گیاهـان اهمیت بیشتری داشته بصدورفرمان نیـازمندتر بوده است.

* قاعده‌راجع به‌ماضی‌نقلی: غالباً درگلستان ازسوم شخص مفرد ماضی نقلی کلمهٔ (است)حذف میشودوماضی‌نقلی درصورت صفت‌مفعولی به‌تلفظ درمی‌آید مانند: فراش بادصبا راگفته، دایهٔ

ابر بهاری رافرموده .

۲۴ـ بنات : جمع بنت بمعنی دختران. بنات با نبات، جناس خط (جناس تصحیف) دارد. (رك مقدمه ص۹۷)

مهد: گهواره، جمع آن مُهود. تمهید وممهّد و مهاد از این ریشه است وتمهید بمعنی فراهم کردن زمینه وتمهید مقدمه، بمعنی مقدمه چینی است .

۲۵ ـ درختان را بخلعت ...

دراین جمله، «را» ادات اختصاص است و«درختان» مضاف الیه است برای «دربر».

* قاعده راجع به جدا شدن مضاف الیه ازمضاف: درفارسی ممکن است مضاف الیه را با «را»ی اختصاص پیش ازمضاف بصورت مفعولی درآورند .

مثال: مرادل بسوخت = دل من بسوخت. واین موضوع دردستورزبان فارسی چیزی است مشابه منصوب بنزع الخافض درنحوعربی .

خلعت: بکسر اول، جامهٔ دوخته‌ای است که بزرگی بکسی بخشد و بیشتر هنگـامی که حکومت ناحیه‌ای ازطرف خلیفه یاشاه بکسی واگذارمیگشت یا سالاری به‌پیروزی نایل می‌آمد بعنوان پاداش به‌حاکم یا سالار خلعتی عطا میشد .

۲۶ـ ورق: بمعنی برگ وشاید همریشهٔ آن باشد. جمع آن اوراق .

۲۷ـ دربر کرده: دربعضی نسخه‌ها در بـر گرفته . دربر کـردن بمعنی پوشیدن و پوشانیدن است. ممکن است این‌قبیل افعال را مـانند افعال مشابه‌عربی خواهـان دومفعول بدانیم دراینصورت «درختان را» مفعول اول و «قبای سبز ورق» مفعول دوم میشود . درهر حال، فعل‌خواهان‌دومفعول درزبان‌فارسی‌داریم. مثال: «اوراهوشنگ نامیدم»، «وی‌رادوست‌خود پنداشتم واورا عزیزداشتم»، هوشنگ ودوست وعزیز، مفعول دوم برای فعلهای مربوط است.

۲۸ـ اطفال : جمع طفل بمعنی کودکان . اضافهٔ اطفال به‌شاخ، اضافهٔ تشبیهی است ودرعین حال‌متضمن تشبیه درخت به‌مادراست .

۲۹ـ بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه برسر :

بقدوم وبه قدوم هـردورواست زیرا «به» معنی استعـانت و معیت‌دارد. همچنین است «بقدرت او» و«به قدرت او».

قدوم: مصدراست بمعنی آمدن .

موسم: جمع آن مواسم، معنی اصلیش اجتماع مردم وبویژه اجتماع حجاج برای حج‌درشهر مکه است وبرعیدهای بزرگ هم اطلاق میشود بهمین‌مناسبت فصل سال وهر واقعهٔ منظمی راموسم‌میخوانند.

ربیع: بهار. (درماههای قمری، ماههای‌سوم وچهارم، ربیع نامیده شده است)

برسر: مضاف‌است به‌اطفال شاخ .

۳۰ـ عصارهٔ نایی :

عصاره: افشره، افشرده.

نایی: منسوب به «نای». مراد ازعصارهٔ نایی، فشردهٔ نیشکر است، در بعضی نسخه‌ها بجـای «نایی» «نالی» آمده «نال» هم بمعنی نی‌است. عصارهٔ تاکی ضبط مشهوراست وتـاك، هم بمعنی مطلق درخت وهم بمعنی درخت‌رز آمده .

۳۱ـ شهد فایق :

شهد: عسلی که ازموم جدا نکرده باشند .

فایق: عالی، خوب، راجح. اسم فاعل وصفت‌مشبههٔ عربی. مصدرآن‌فوق وفواق‌است.

۳۲ ـ تخم خرمایی ....

یاء درخرمایی ممکن است یاء نسبت گرفته شود تا با «نایی» قرینه باشد و همچنین ممکن است یاءآن، یاءنکره تشخیص شود و بر تحقیر دلالت کند .

یمن «و به‌یمن» هردوصحیح است .

یمن: بمعنی برکت است ومیمنت ومیمون ازهمین ریشه، درفارسی استعمال‌میشود .

تربیت. مصدراست بمعنی پروردن وبالا بردن. اسم فاعل‌آن مربی واسم مفعول آن مربی (پرورده) مرباکه نوعی‌غذا است دراصل با الف مقصوربوده وبتدریج صورت‌فـارسی بخودگرفته است ومیتوانیم لفظ «پرورده» را بجای‌آن بکاربریم وفی‌المثـل بگوییم : سیب پرورده، به پرورده .

الفاظ این قرینه‌تا «باسق گشته» باالفاظ قرینهٔ پیش، هموزن وهم‌سجع‌است. بنابراین در دوقرینه، صنعت ترصیع بکار رفته .

نخل باسق : درخت خرمای بلند .

۳۳ـ ابروبادو مه وخورشید وفلك درکارند ...

وزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ موصول .

مصراع اول اشاره به‌کریمهٔ قرآنی دارد :

وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ

* قاعده‌راجع به‌مطابقهٔصفت وفعل با مسندالیه: هرگاه فعل یاصفتی که به اشیاء اسناد داده میشود صفت وفعل مخصوص به‌جانداران باشد، فعل یا رابط با مسندالیه مطابقت میکند یعنی‌اگرمسندالیه، درصورت‌جمع یا متعددباشد، مسندبه‌صورت جمع می‌آید. مثال: ابر وباد و مه وخورشید وفلك درکارند .

۳۴ـ نانی بکف آری وبغفلت‌نخوری...

نان بکف‌آوردن: کنایه ازتحصیل روزی است. حرف یاء درنانی ازجهتی نشانهٔ‌تفخیم

واهمیت وازجانب دیگر در برابر ابروباد وماه وخورشیدوفلك، علامت تحقیر است .

غفلت: بفتح اول بمعنی بی‌خبری ودراینجا مراد، بیخبر بودن ازیادخدااست .

غایت درکاربودن خورشید وماه وفلك، اجتماع دو امر است یکی آنکه انسان روزی بدست آرد، دیگر آنکه دراستفاده ازروزی، همواره بیاد خدا باشد .

۳۵ـ همه ازبهر توسرگشته وفرمانبردار ...

دراین مصراع رابط حذف شده.

فرمانبردار: صفت فاعلی ازفرمان بردن وبرای مبالغه است .

جملهٔ «که توفرمان نبری» بتأویل مصدرمیرود ومسندالیه میشود برای «شرط انصاف نباشد» .

۳۶ـ درخبراست :

درخبراست ترجمهٔ عربی «فی الخبر» میباشد که آنهم دراصل: «جاء فی الخبر» بوده‌است.

خبر، دراصطلاح علم‌درایه، بنابرمشهور بـاحدیث، مرادف‌است وگفتارپیغمبراکرم را بیان میکندامااثر، اعم ازخبراست وبرگفتهٔ مشایخ وصالحین نیزاطلاق میگردد .

۳۷ـ کائنات: موجودات‌وهستی‌هایی که‌مقید بزمانند . کائن، اسم‌فاعل ازکَون است.

۳۸ـ مفخر: مصدرمیمی بمعنی فخروسرافرازی‌است .

۳۹ ـ رحمت عالمیان : اشاره است به آیهٔ ۱۰۶ از سورهٔ انبیاء:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ .» این آیهٔ کریمه، برجهانی بودن دین اسلام دلالت دارد» .

۴۰ـ صُفوت: برگزیده، مصدر، بمعنی اسم مفعول . صفوت آدمیان مقتبس از آیهٔ ۳۲ ازسورهٔ آل عمران‌است. إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ بیان سعدی به‌این‌معنی اشاره‌دارد که حضرت‌آدم برگزیدهٔ خدااست‌وپیغمبرما برگزیدهٔ نوع‌آدمیان است.

۴۱ـ تتمهٔ دورزمان:

تتمه : بکسر تاء دوم بمعنی متمم. پایان‌دهنده، مصدربمعنی اسم فاعل است .

دور : گردش ودراصطلاح فلسفی، مراد ازدور، یکبار گردش فلك است که درحدود سیصدوشصت هزارسال صورت می‌پذیرد وقدما معتقد بوده‌اند که فعلامادردورقمرهستیم و دور قمر، آخرین‌دوراین جهان است. با این‌بیان، شیخ اشاره به‌خاتمیت پیغمبرما (ص) کرده‌است.

۴۲ـ مصطفی: برگزیده، لقب پیغمبر(اسم مفعول ازباب افتعال و(طاء) آن بمناسبت صاد، جانشین (تاء) زائدشده) . درباب افتعال قاعده‌این‌است که هرگاه فاءالفعل، صاد یاضاد یاطاء یاظاء باشد، تاء زاید به‌طاء مؤلف بدل میشود. مانند اصطناع، اضطرار، اطلاع، اضطلام.

۴۳ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله: خداوند براووخاندانش درود و رحمت فرستد .

صلی: فعل ماضی است ودرعربی فعل‌ماضی در چند مورد منجمله در مورد دعا، معنی

مضارع میدهد .

عده ای از اهل تسنن، از آل محمد در صلوات جزء نماز، یاد نمیکنند و این امر به اعتبار آن است که ذکر زاید را در نماز جایز نمیدانند وچون گفتن صلوات بر پیغمبر ناشی از کریمهٔ قرآنی است ودر آن از آل پیغمبر نام برده نشده، یاد کردن خاندان پیغمبر را در نماز، بدعت میپندارید لکن نزد ایشان هیچ منعی ندارد که در کتابها و ذکرهای استحبابی، از آل محمد یاد شود و این امر بسی پسندیده و رافع تعصب است .

۴۴- شَفیعٌ مُطاعٌ نَبیٌّ کَریمْ

وزن شمارهٔ ۲ با قافیهٔ مردف .

شفیع : شفاعت کننده . جمع آن شفعاء .

مطاع : بضم اول، اسم مفعول از مصدر اطاعة بمعنی فرمانروا .

نبی: پیغمبر. جمع آن انبیاء. مصدر آن نبوت ودر نظر بعضی «نبی» در اصل «نبیء» از ریشهٔ «نبأ»، بمعنی خبر آمده است .

کریم: بزرگوار، جمع آن کرام و «کرماء» .

قسیم: زیبا، مصدر آن قسامة بفتح اول. برخی قسیم را بمعنی قسمت کننده ترجمه کرده‌اند. اما قسیم ، در لغت به این معنی نیامده وقسیم از ریشهٔ قسمت بمعنی نصیب و مقسوم ومعادل وهم قسم است .

جسیم: خوش اندام، معظم .

بسیم: خندان روی (تبسم و ابتسام ومتبسم، از این ریشه در فارسی مستعمل است).

وسیم: نیکوروی یا دارای مهر نبوت .

۴۵- چه غم دیوار امت را ...

وزن شمارهٔ ٤ باقافیهٔ مقید موصول .

۴۶- امت: طائفه. پیرو دین، ملت. جمع آن امم. اضافهٔ دیوار به امت، اضافهٔ مشبه به، به مشبه است :

۴۷- نوح: یکی از پیغمبران اولوالعزم است که قصهٔ وی در تورات ودر قرآن مجید مسطور است. با کشتی خود نیکان وتخمهٔ جانوران و گیاهان را نجات داد .

در این بیت، صنعت تلمیح بکار رفته است (راجع به تلمیح رجوع شود به مقدمه ص ۹۵ وراجع به نوح رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ نوح) .

۴۸ - بَلَغَ الْعُلیٰ بِکَمالِهِ کَشَفَ الدُّجیٰ بِجَمالِهِ

وزن شمارهٔ ۲۷ (ممکن است وزن ۳۱ هم که بحر کامل است با آن مطابقت داده شود.

ترجمه: پیغمبر گرامی بعالیترین درجهٔ بزرگی باکمال خود رسیده و بکمال مجد

بالغ گردیده. تیرگی را با جمال خود برطرف ساخته. همهٔ خصلتهای اوپسندیده است. بـر اووخاندانش درود فرستید .

عُلی: بلندی مقام .

دُجی: تیرگی .

خصال: جمع خِصلة بفتح اول بمعنی صفات وصفتهای پسندیده .

۴۹ـ صلوا: فعل‌أمر حاضر ازصلّی بصلی .

صلواعلیه وآله : اشاره است به آیهٔ کـریمهٔ ۱۵۵ از سورهٔ أحزاب :

إِنَّ اللهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا صَلّوا عَلَيْهِ وَسَلِّموا تَسْليماً .

برحسب قواعد نحوی، بـاید گفته شود: صلواعلیه وعلی آلـه. وهمچنین بـاید بگوییم صلی‌الله‌علیه وعلی آله زیرا عطف‌اسم ظـاهر برضمیرمجروربدون اعادهٔ جارّ، قیاسی‌نیست .اما ذکرصلوات چنانکه هست «صل‌علی محمد وآل‌محمد» درست است، زیرا در آن، اسم ظـاهر براسم‌ظاهر، عطف شده است .

۵۰ـ که هرگاه یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار ...

دراین جمله«که» حرف ربط است وآنرا حرف بیانی و حرف مصدری هم بایدنامید مضمون‌خبررا بیان می‌کند وبجای جملهٔ بعد از آن میتوان مصدر گذاشت و درحقیقت تمام جمله‌های بعدی برای عبارت «درخبراست» مسندالیه می‌باشد .

*قاعده: «هرگـاه»، درموردی‌بکارمیرود که وقوع واقعه‌بعدازآن مسلماً تحقق یابدو تقریباً جانشین «اذا» در عربی است .

«بندگان» به‌دووصف گنه‌کاروپریشان روزگارموصوف شده‌اند. درفارسی هرگاه‌برای موصوف بخواهند چندصفت بیاورند ممکن است صفات را باکسرهٔ اضافه بهم مرتبط‌کنندیا آنکه واوعطف درمیان‌آنها بیـاورند. آوردن واوعطف درمـوردی بهتراست‌که هـر یك از صفات، جداگانه مورد نظر باشد .

۵۱ـ روزگار: دراصل پهلوی (روچکار) بوده است .

۵۲ـ دست انابت :

انابت: مصدرباب افعال واجوف واوی است. معنی‌آن بازگشت به‌خدااست و ازنظر مراحل‌سلوك. مرحله‌ای است پس‌ازتوبه . اسم‌فاعل‌انابت (مُنیب) در زبان فارسی‌بکار رفته است .

*قاعده : الفاظی که درعربی‌با«تاء»مربوطه‌ختم‌میشوددرفارسی«تاء»مربوطهٔ آنهاغالباً بصورت«تاء» کشیده درمی‌آید. مانند: اجابة، حضرة، که‌درفـارسی اجـابت وحضرت نوشته میشود. هرچه ازدورهٔ تقلید عرب دورتر میشویم ، «تاء» مربوطهٔ عربی بصورت‌«های غیر

ملفوظ» درمی‌آیدمانند:احاطه، اجازه.

گاهی درفارسی یك‌لفظ عربی باتاء کشیده دریك‌معنی وباهاء غیرملفوظ درمعنی‌دیگر بکار میرود . مانند : اقامت کردن درمکانی و اقامهٔ جماعت کردن . ارادت ورزیدن واراده کردن. ازاین قبیل است:مصاحبه و مصاحبت . مراجعه ومراجعت. مساعده و مساعدت. اعانه و اعانت . در مواردیکه تاء مربوطه به‌هاء غیر ملفوظ تبدیل شده بهتر این است که درنسبت،هاء غیرملفوظ حذف‌شود. مانند: اداری، ارادی، حماسی . اما در مواردیکه تاء مربوطه‌به‌تاء مبسوط بدل‌شده غالباًدرنسبت فارسی، حرف تاء‌باقی میماند مانند:دولتی،صنعتی، تجارتی (تجاری). معهذا ملی، صحی، فطری وحکمی وشهوی منسوب‌است به ملت وصحت وفطرت و حکمت وشهوت .

۵۳- امید اجابت ...

امید: دراصل (اومید) بوده. واوآن درلفظ نومیدکه همان ناامید است باقی مانده

اجابت: مصدرباب افعال، پذیرفتن وجواب دادن. مجیب ومجاب واستجابت ومستجاب ازاین ریشه در فارسی معمول است .

۵۴- حق جلّ‌وعلا...

حق: دراصل‌لغت، بمعنی ثابت‌است وبرحقیقت وذات خداورابطهٔ ثابت مشروع انسانی با اشیاء یااشخاص اطلاق میشود وجمع حق، درمعنی سوم، «حقوق» میشود. دراینجا مراد ازحق، ذات خدااست .

جل وعلا: دوجملهٔ عربی است (رك شمارهٔ۲) . مصدر علا«علو» است .

۵۵- ایزد :

معنی اصلی ایزد ، فرشتهٔ درجه دوم است که زردشتیان بآن قائل بودند . اما در زبان معمول فارسی،ایزد بمعنی خدای یگانه است ویزدان هم که لفظ جمع ومخفف ایزدان است نام خدا است. فرشتگان درجهٔ اول که تعدادشان هفت است «امشاسپندان» نامیده شده اند .

۵۶ - تعالی دروی نظر نکنند ....

تعالی: فعل ماضی‌عربی‌ازباب تفاعل است ودراینجا صفت خدا است. درآخرفعلهای عربی که‌ازچهارحرف بیشتر باشد، الف مقصور همیشه بصورت« یاء » نوشته میشود .

متعال : اسم فاعل‌ازتعالی‌ودر اصل متعالی بوده و یاء آن را تخفیفاً در مورد وصف الهی حذف کرده‌اند اما نظائر آن در فارسی با یاء استعمال میشود . مانند : متعالی و متوالی ومتقاضی.

تضرع : مصدرباب تفعل وضراعت بمعنی گریه وزاری کردن است .

۵۷ ـ سبحانه :

سبحان : اسم مصدر وعلم وغیر منصرف واز اسماء لازم الاضافه‌است ودر اینجا به‌ضمیر هاء اضافه شده.« سبحانه » رویهم چنین ترجمه میشود : خدا پاك و منزه است . در زبان فارسی،سبحان‌هم در معنی ذات وهم بعنوان وصف خدایتعالی‌بکار میرود . فی‌المثل‌میگوییم: حضرت سبحان وخدای سبحان.

۵۸ـ یا ملائکتی قداستحییت‌من عبدی .....

ترجمه : ای فرشتگان من ، از بندهٔ خود شرم دارم . اوکسی جز من ندارد پس اورا آمرزیدم.

استحییت : فعل ماضی ، متکلم وحده ازباب استفعال .

در بعضی نسخه‌ها « ولیث له ربٌّ غیری » ضبط شده امـا ضبط اول بتقدیر «واحد» مناسبتراست‌ومبالغه‌وتأکید بیشتری رامیرساند. اصل حدیث بنا بر نقل میبدی در کشف‌الاسرار به‌روایت از جابر چنین است :

قالَ رَسولُ‌اللهِ: وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ اِنَّ الْعَبْدَ یَدْعُواللهَ وَ اِنَّهُ عَلَیْهِ غَضْبانُ فَیُعْرِضُ عَنْهُ ثُمَّ یَدْعُواللهَ فَیُعْرِضُ عَنْهُ ثُمَّ یَدْعُو اللهَ فَیَقولُ اللهُ تَعالیٰ اَلا اِنَّ عَبْدی لَمْ یَدْعُ غَیْری فَقَدِ اسْتَحْیَیْتُ مِنْهُ وَ قَدِ اسْتَجَبْتُ لَهُ.

مضمون این حدیث بـا عبارت دیگر درکتاب « عدة الداعی و نجاح الساعی » نقل شده است .

۵۹ ـ دعوتش را اجابت کردم .....

شیخ اجل حدیث را خود با عبارتی روان ترجمه کرده است .

«یاء» در بسیاری وزاری یاء مصدری است .

در فارسی به‌آخر هرصفت میتوان یاء مصدری‌اضافه کرد و اسم معنی (وصف) از آن ساخت . مانند: کوچکی ـ بزرگـی . بهتراین‌است که‌یاء مصدری بصفت‌های عربی‌که در فارسی آمده است افزوده شود و بجای استعمال مصدر عربی آنها،این نوع اسم مصدر را بکار بریم . فی‌المثل بجای وزارت بگوییم : وزیری وبجای ریاست بگوئیم: رئیسی .

۶۰ ـ کرم بین ولطف خداوندگار...

وزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مردف .

خداوندگار : اسمی است مرکب از خداوادات «وند» وادات «گار» که هر دو را دلالت بر اتصاف است .

خدا، خاص ذات یگانه‌است ولی خداوند وخداوندگار، هم برخدای یگانه و هم بر صاحب و بزرگ اطلاق میشود و معادل با (رب) در زبان عربی است . خداوند،تخفیف

یافته وبصورت خاوند در آمده وخداوندگار نیز به‌تخفیف، «خوندگار» استعمال گردیده و معرّب آن خونکار شده است .

«بین» فعل امر دیدن، میان معطوف ومعطوف علیه در مصراع اول فاصل شده است و این چنین فصل در زبان فارسی روا است ممکن است در آخر مصراع بار دیگر فعل را تکرار کرد یا در تقدیر گرفت تا بر تأکید دلالت کند .

۶۱ ـ عاکفان :

عاکف: ومعتکف کسی است که در مسجدالحرام یامسجدالنبی یا مسجد الاقصی یامسجد کوفه بماند و عبادت کند . در اصطلاح عرفان، عاکف کسی است که از دنیا قطع علاقه کند وتنها به‌خدا پردازد . مصدر عاکف ، عکوف بضم اول است .

۶۲ـ کعبهٔ جلالش....

کعبه : در لغت بمعنی هرچیزی است که شکل مکعب داشته باشد وخانهٔ کعبه بمناسبت شکلش به‌این نام نامیده شده‌است.عرفاکه دل را خانهٔ خدا میدانند به‌دل‌عنوان کعبه‌داده‌اند.

جلال : صفت قهر الهی است که غرور عاشق را در هم میشکند.

معترف : اقرارکننده (خستو) اسم فاعل از اعتراف است . مراد از تمام عبارت چنین میشود : کسانی که پیوسته در پرستشگاه الهی مقیم‌اندو با مشاهدهٔ جلال‌حق، غرور از سر فرو نهاده‌اند باز به‌کوتاهی وناتوانی خود در عبادت اقرار دارند و میگویند:ما ترا چنانکه باید نپرستیدیم .

۶۳ ـما عَبَدْناكَ حَقَّ عِبادَتِكَ : ترا چنانکه حق پرستشت باشد نپرستیده‌ایم .

این سخن کلام نبوی است .

حق: مصدر است و در این عبارت ازجهت نحوی، قائم مقام مفعول مطلق شده‌و مضاف است به عبادة .

۶۴ـ واصفان :

واصف : اسم فاعل بمعنی وصف‌کننده و نشان‌گوینده وستاینده .

۶۵ـ حلیهٔ جمالش بتحیّرمنسوب :

حلیه : بکسراول بمعنی‌زیور وجمع آن بنا برقاعده «حلا» بکسرحاء وبرخلاف‌قاعده «حلا» بضم حاء آمده است .

جمـال : صفت‌کمال الهی است از قبیل : علم و قدرت وحیات .

تحیر و حیرت: یکی‌از مراحل سلوك است که‌عارف در آن وادی، خودرا سر گشته می‌یابد .

منسوب : نسبت داده شده .

مراد از تمام عبارت چنین است : آنانکه زیور کمال صفات الهی را وصف می‌کنند سرگردانند وحیرت را بخود نسبت می‌دهند .

۶۶ـ ماعرفناك : کلام نبوی است .

این ابیات منسوب به شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا است :

اِعْتِصامُ الْوَرىٰ بِمَعْرِفَتِكْ   عَجَزَ الْواصِفُونَ عَنْ صِفَتِكْ
تُبْ اِلَيْنا فَاِنَّنا بَشَرٌ   ما عَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكْ

ترجمه : پناه وحفاظ مردم بشناسائی تواست   ستایندگان از وصف تو فرو مانده‌اند
توبهٔ ما را بپذیر چه ما بشر هستیم   وچنانکه‌حق‌شناسایی تواست‌ترا نشناختیم

۶۷ـ گر کسی وصف او زمن پرسد ......

وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف .

مراد قطعه این است :کسی‌که دل از دست داده و محل انعکاسی در او نیست و در ذات معشوق فانی شده ومعدوم است چگونه از وجود محض،خبر تواند داد .

۶۸ ـ بیدل : در اینجا بمعنی دلباخته است. گاهی ممکن است در مقابل صاحبدل قرار گیرد وبمعنی فاقد شوق وعشق وعواطف وسایر آثار قلبی باشد .

۶۹ـ بینشان : یعنی فاقد نشان وغیر قابل اشاره . نشان در مقابل نام است لکن چون صفات خدا، عین‌ذات است وزاید برذات او نیست از این روی خدای را نشان‌نتواند بود . بیدل و بینشان بجای ضمیر من واو قرار گرفته‌بنابراین در مصراع دوم صنعت«اظهار فی‌موضع الاضمار» بکار رفته است .

۷۰ـ یکی از صاحبدلان ....

صاحبدلان: ترجمهٔ اصحاب‌القلوب است ودل یا قلب در زبان ادب برمرکز عواطف وتعقل‌اطلاق میشود ودر اصطلاح عرفا جوهری است‌که واسطهٔ میان روح حیوانی ونفس‌ناطقه است . برخی هم قلب را خود نفس ناطقه دانسته‌اند . در هرحال پاکی وصفا و قبول تجلی انوار الهی در نزد عرفا از خواص دل است .

۷۱ ـ جیب: بروزن غیب بمعنی گریبان . جمع آن جیوب . اضافهٔ جیب به مراقبت ممکن است مانند اضافهٔ بحر به مکاشفت اضافهٔ تشبیهی باشد اما بهتر آن است‌که اضافه‌را استعاری بگیریم بدین معناکه مراقبت به جامه‌ای تشبیه شود و جیب از لوازم آن باشد .

۷۲ ـ مراقبت : بمعنی تأمل و اندیشه است . حالی است‌که برای عارف همراه با فکر وتأمل حاصل میشود وآنرا «محاضره» نیز مینامند .

۷۳ ـ مکاشفت : بمعنی روشن بینی است و حالی است بالاتر از مراقبت چه در این‌حال‌پرده‌برداشته میشودوفروغ الهی،عارف را به‌حقیقت‌راهنمامیگردد. بالاتر ازمکاشفه،

مشاهده است که عاشق ومعشوق متحد میشوند وعاشق، خودی خود را از دست‌میدهد .

۷۴ ـ مستغرق : اسم مفعول از باب استفعال بمعنی فرو رفته و غرق شده است .

۷۵ ـ حالت یا حال : در اصطلاح عرفان چگونگی است که سالك را در پرتو فیوض غیبی بدون اختیار دست میدهد و موقت است وچون ثبات یابد مقام نامیده میشود . در بعضی از نسخه‌ها بجای حالت ، معاملت آمده ومعاملهٔ با حق،سلوك عارف در طریق عرفانی است .

غزالی گوید : معاملهٔ خود را با خدا چنان ترتیب ده که اگر بنده‌ات با تو چنان معامله‌کند از او بپسندی واز وی رنجیده خاطر نشوی .

۷۶ـ انبساط : بسط وانبساط قلب در حال کشف، عبارت‌ازحالی است بدون تکلف که نه آمدنش بکسب است ونه رفتن آن بجهد . همچنین انبساط بمعنی گشاده رویی واظهار رضا است از نعمتی که خود یادیگری را حاصل آمده .

۷۷ ـ بوستان : اسم مرکب فارسی است‌که از «بو» وادات «ستان» ترکیب یافته است . معرب آن بستان است‌که بساتین جمع آن میشودو دراینجا بوستان، استعارهٔ تحقیقی برای بیان حالت استغراق در دریای مکاشفه است . اشاره بالفظ«این»، اهمیت حال وقرب آنرا میرساند .

۷۸ ـ که بودی : که در آن بودی . بنابرضبط بعضی نسخه‌ها،« در این بوستان که بودی» .

۷۹ ـ کرامت : عبارت از امری است خارق عادت که از اولیا و صالحان صدور میبابد وبدرجات، پایین‌تر از معجزه‌است که‌ویژهٔ انبیاء است . در اینجا مراد، نتیجهٔ کشف و شهودی است فوق‌العاده‌که صاحبدل را بدست‌آمده است .

۸۰ ـ هدیّهٔ اصحاب را : مفعول له است ومبین مقصودآوردن «دامن گل»است.

هدیه : بروزن قضیه بمعنی‌پیشکش وره‌آورد. (ارمغان وسوقات‌لفظ ترکی آن‌است). جمع هدیه ، هدایا میشود .

اصحاب : جمع صاحب بکسر حاء بمعنی یاران است .

۸۱ ـ دامنم : ضمیر «میم» ممکن است مضاف الیه «دامن» یا مضاف الیه «ازدست» باشد . در صورت‌دوم، «میم» بجای «مرا» بکار رفته است . فرض اول،آمادگی صاحبدل را برای آوردن هدیه میرساند و از دست رفتن دامنش درمعنی حقیقی استعمال میشود . اما بنابرفرض دوم ، دامن از دست او رفت ،کنایه از فنای‌کامل او است‌که هنگام وصول،اورا دست داده است و درخت گل درعبارت،کنایه ازمرحلهٔ وصول است.

۸۲ ـ ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز...

وزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف مردّف .

مراد ازمرغ سحر ، ممکن است بلبل یاخروس سحری باشد . بسیاری از شعراعشق بلبل را به گل با عشق پروانه نسبت به‌شمع مقایسه کرده‌اند و همین نتیجه راکه شیخ اجل از مقایسه بدست آورده است آنان هم شاید به‌تقلید شیخ بدست آورده‌اند . بعلاوه قصهٔ شمع و پروانه در بوستان بطورکامل شدت عشق پروانه را به‌شمع پرورده است .

* قاعده راجع به «به» حرف تأکید وقلب‌همزه به «یاء» : بیاموز ، در اصل«بآموز» بوده است . حرف «ب» که برای تأکید برمصدر و افعال،ملحق میشود همیشه باید باکلمهٔ بعدی متصل باشد . مثال : بگفت ، برود ، بخوان . هرگاه اول فعل،همزه باشد ، همزه به «یاء» مبدل‌میشود مثال : بیندیش، بیاموز. اما هرگاه اتصال حرف تأکید باعث‌نازیبایی خط شود جدا نوشتن آن جایزاست مثال : به‌بینند .

۸۳ ـ آن سوخته را : مضاف الیه است برای «جان» .

۸۴ ـ شد : در عبارت « جان شد » فعل تام است بمعنی رفت . «شدن» بیشتر، فعل ربطی است وگاهی در معنی «رفتن»بکار میرود ومراد قطعه، بیان فنای عارف است .

۸۵ ـ مدّعیان : کسانی هستندکه دعوی خداشناسی و حقیقت یـابی‌دارند و شاید شیخ‌اجل به‌فیلسوفان و عارفان حکمت مشرب، نظرداشته‌باشد .

۸۶ ـ کانراکه خبرشد .....

این مصراع در مقام توجیه مصراع اول است و حرف «که» حرف تعلیل میباشد . ممکن است بجای حرف «که» ، «واو» ربط گذاشت تا هردومصراع رویهم عدم امکان‌معرفت را توجیه‌کند .

خبر شد : باخبرشد .

مصراع آخراشاره دارد به حدیث نبوی: مَنْ عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسانُهُ (جامع‌الصغیر). ترجمه :کسی‌که خدا را شناخت زبانش گنگ شد .

۸۷ ـ ای برتر از خیال وقیاس وگمان ووهم ....

وزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ موصول دارای ردف مرکب .

۸۸ ـ خیال : بفتح خاء . نیرویی است که با آن صورتهای محسوس را در ذهن تجدیدو احیا میکنیم و در قدیم، مخیله را یکی از قوای پنجگانهٔ باطنی میدانستند و الهام و رؤیای صادقه و انواع دیگرخاطرات را به‌آن‌منوط میساختند .

۸۹ ـ قیاس : در اصطلاح منطق، تمهیدمقدمات برای حصول نتیجه است و انتقال فکر از حکمی کلی به‌حکمی جزئی است‌لیکن دراصطلاح فقهی وروانشناسی **مرادف باتمثیل**

است وانتقال از حکمی جزئی به‌جزئی مشابه میباشد .

قیاس، هم‌مصدر ثلاثی مجرد است وهم مصدر باب مفاعله .

قیاس منطقی باصیغهٔ اول وقیاس بمعنی تمثیل باصیغهٔ دوم مناسب است و دراینجاهردو معنی درست می‌آید .

۹۰ ـ گمان : بروزن غلام از ریشهٔ اوستایی **Vimanah** وریشهٔ پهلوی **Gumân** بمعنی تصور و ظن هر دو آمده و لفظ تخمین از معرّب گمان ساخته شده است . در زبان معمول، گمان‌هموزن سلام‌تلفظ میشود واین تلفظ برمبنای رعایت تبعیت از حرکت پیش از الف، صحیح است.

۹۱ ـ وهم : در نظر حکمای قدیم یکی از حواس پنجگانهٔ باطنی بشمار می‌آمده است که وظیفهٔ آن ادراك معانی جزئی‌است . درزبان‌معمولی «وهم» درمعنی اشتباه وصورت نادرست استعمال میشود . مراد سعدی دراینجا معنی اول است .

۹۲ـ خوانده‌ایم : بیت‌اشاره دارد بکلام ابوالحسن اشعری که گفت :«کلّ‌ماخطر ببالك فهوهالك واللهعلی خلاف ذلك » .

۹۳ ـ مجلس تمام گشت وبه‌آخر رسید عمر.....

مجلس: بکسر لام، اسم مکان است و اصطلاحاً برمجمعی که برای‌درس یااستماع‌موعظه تشکیل شود اطلاق میگردد و بفتح لام،مصدر میمی است (بمعنی‌نشستن)که در زبان فارسی استعمال نشده است .

۹۴ ـ اول : دراینجابمعنی آغاز است وباآخر که در مصراع اول آمده‌تضاددارد. در عین حال سعدی از باب ختام مقال،تلویحاً به‌دوصفت‌ازصفات الهی اشاره‌کرده است : «هوالاول والآخر» .

۹۵ـ ذکرجمیل سعدی که در افواه عوام افتاده ...

ذکر جمیل : نام نیك .

افواه : جمع فم و فو بمعنی دهانهاست . فو،دراصل «فوه» بوده بدلیل آنکه«تفوّه» بمعنی برزبان‌آوردن ازهمین ریشه‌آمده .

عوامّ : به تشدید میم جمع عامه ودر اینجا بمعنی همگان است .

۹۶ـ صیت : بکسر صاد، آوازهٔ نیك .

۹۷ـ بسیط : بسیط وبساط بفتح باء بمعنی زمین وسیع است امـا بساط بکسر اول بمعنی خیمه وخرگاه میباشد .

۹۸ـ قصب‌الجیب حدیثش ...

قصب: با دوفتحه بمعنی نی ،گیاه مجوّف بند بند است که ازآن قلم و حصیر و نـوعی

پرده ویکی از آلات موسیقی میسازند ونیشکر هم نوعی از قصب است . دومعنی دیگر برای قصب در کتابهای لغت نقل شده : یکی گـوهر از قبیل درّ و زبرجد و دیگر جامه‌ای از کتان. اصطلاح قصب پوش ناظر بمعنی سوّم است ودر یکی از احادیث ، لفظ قصب در معنی دوّم بکار رفته .

جیب : بروزن غیب بمعنی گریبان است و چون بعضی چیزها را درگریبان (در بغل) میگذاشته‌اند هرچیز بغلی را به‌آن اضافه کرده‌اند . جیب ، در زبان فارسی بصورت جبب بروزن زیب درآمده ودر مواضع دیگر لباسهم جای گرفته است .

نسبت به‌معنی قصب‌الجیب درعبارت گلستان بحثهای مفصلی پیش‌آمده تاجایی که‌برخی به تغییر لفظ متوّسل‌شده‌اند وبجای‌قصب، قسب‌باسکون سین بمعنی‌نوعی‌خرمای‌پست گذاشته‌اند. ازقرن نهم ببعد گروهی هم بااستفاده ازکتب لغت ، قسب وجنیب که دونوع خرمای پست و خوب است با احتیاط درجای قصب‌الجیب قابل استعمال یامحتمل پنداشته‌اند واخیراً آقای دکترخانلری با ضرس قاطع درباب انتخاب خود مقاله‌ای نگاشته‌اند واین عقیدهٔ جازم را ثمرهٔ مطالعهٔ کتاب «السامی فی‌الاسامی» بحساب آورده‌اند .

مع‌التأسف ، در خاطر هیچیك از محققان ، این عبارت : «قصب الجیب حدیثش که چون شکر میخورند» با عبارت بعدی : «رقعهٔ منشآتش کـه همچو کاغذ زر میبرند» ، مقایسه نشده وگویا به‌این معنی توجهی نبوده است که سعدی بابیان عبارت اول ، میخواهدحلاوت گفتار وباآوردن عبارت دوم ، نفاست نوشتهٔ خویش را مسلّم وآشکاراسازد و همچنانکه معنی عرفی رقعه ، قسمت کوچکی از منشآت است و با منشآت ، رابطهٔ جزء وکلّ دارد میبایست قصب‌الجیب هم با حدیث ، همینگونه رابطه داشته باشد . قسب‌الجیب ، (اگر معمول باشد) خرمایی که برگردن کودکان بیاویزند وبا بزاق اطفال آلوده شود ، ذوق سلیم از دیدن آن وشنیدن نامش امتناع دارد وچگونه صاحب ذوقی همچون شیخ اجل در مقام چنین تشبیهی برمی‌آید. همچنین ، قسب وجنیب حدیث با رقعه منشآت معادله و موازنه ندارد از جانب دیگر هرگز سعدی درمقام‌آن نیست‌که زشت وزیبا و ردّی و جیّد را دریك ترازوگذارد و درحقیقت خودرا بافندهٔ رطب ویابس معرفی کند .

ازآنچه گفته شد معلوم میشودکه ضبط قصب‌الجیب صحیح است و نباید ذهن و ذوق را ازمجرای طبیعی منحرف ساخت . قصب‌الجیب چیزی است‌که هم‌اکنون نمونه‌اش وجود دارد وهم برخی از زرگران و دعانویسان باآن آشنا هستند . امروزه بقصد حفظ کودکان خود ازخطر ، قرآن‌کوچکی را در قابـی از طلا یا نقره جای میدهیم و درگردن کودك می‌آویزیم. تاچندی پیش‌بجای قاب،لوله‌ای مجوّف دارای چندگره ازنقره یاطلا میساختند واز سوراخی‌که درهرگره تعبیه شده بود ، بند یـا زنجیری میگذراندند و آنرا در همان

زمان قصب‌الجیب مینامیدند واین نام واین استعمال ، هنوز محفوظ است . درسطح خارجی قصب‌الجیب چندآیه ازسوره‌های‌قرآنی نوشته میشد وخود نگارنده درنزد استاد متتبع،جناب آقای ابراهیم دهگان اراکی نمونه‌ای ازآن یافتم‌که برسطح بیرونی‌آن ، چهارآیه ازسورهٔ کافرون نوشته شده بود . در داخل قصب‌الجیب : دعایا حرزگذاشته میشود . یك طرف آن مسدود است وطرف دیگر با دری بسته میشود . اینگونه قصب که قصب‌الجیب نامیده شددر اعصار قدیمتر ، بمنزلهٔ دفتر بغلی بوده که درآن احادیثی خاص یا قصه‌های گوناگون ضبط میشده است .

بنابراین، قصب‌الجیب حدیث، قسمتی از احادیثی میشودکه مورد احتیاج عمومی است وازباب عمومی بودن واختصار وعدم ضرورت ذکرسند وبسیاری ازجهات دیگر شبیه به‌رقعهٔ منشآت بوده است .بااین بیان رابطهٔ قصب باجیب و اضافهٔ قصب‌الجیب به‌حدیث کاملا روشن میشود .

نگارنده ازاول چنین حدسی درخاطر داشت ومخصوصاً نظر کسانی‌که قصب رالوله‌ای برای حفظ نامه بمنزلهٔ پاکت امروزی میدانستند ، اندیشه‌اش را تقویت میکرد . گاهی میپنداشتم قصب‌الجیب ، قلمی مخصوص ودم دستی باشدکه برای ثبت فوری حدیث یا مطلب ضروری بکار میرفته . همچنین بعید نمیدانستم‌که قصب‌الجیب ، قلمی باشدکه باآن شربتها مینوشیدند زیرا اصطلاح «آب ازقلم نوشیدن» در اشعار فارسی‌آمده‌است. لکن ارشادُ فاضل محترم آقای دهگان وارائهٔ نمونه ، این شارح را ازتردید بدرآوردوباقطع ویقین، مراد ازقصب‌الجیب دراینجا استوانه‌ای بوده است ازنی‌که درآن یادداشتها واحادیث خاصی را جای میداده‌اند . دربعضی نسخه‌های گلستان بجای «چون شکر» ، «چون نیشکر» آمده و بااین‌فرض، درعبارت شیخ، صنعت استخدام هم بکاررفته ونظیراین بیت اواست‌که میفرماید:

نبات عارضش نرخ شکر بشکست پنداری   مگر برآب‌حیوان‌رسته‌این ریحان‌جان‌پرور

منشآت: بفتح‌شین‌اسم‌مفعول‌یا مصدرمیمی بمعنی‌انشاءشده‌وانشاء است . انشاء اگرازریشهٔ «نشوء» گرفته شود ، بمعنی پروردن ورشد بخشیدن است وهرگاه از ریشه «نشأ» اخذ شود بمعنی ایجاد است ودر اصطلاح‌ادب، نامی است سزاوار ابداع فکر واندیشه‌های ابداعی .

کاغذ : از ریشه چینی یا ترکی است . آنچه مسلم است ساختن کاغذ را چینیان ابداع کرده‌اند .

کاغذ زر: معنی برات وحوالهٔ زریا چیزی شبیه به‌اسکناس یا ورق‌طلااست.

۹۹ ـ بلاغت : بفتح باء در لغت بمعنی رسایی است . دراصطلاح، ادای سخن است بقسمی‌که با حال ومقام مناسب باشد ومراد ازعلم بلاغت، علم معانی یارویهم رفتهٔ علم‌معانی وبیان است .

۱۰۰ـ قطب دایرهٔ زمان :

قطب : در هیئت قدیم اعتقاد براین بوده است که افلاك بدور زمین درحرکتند . نقطهٔ ثابتی راکه حرکت برگرد آن انجام میشده قطب مینامیدند وزمان را مدت، حرکت فلك میدانستند . بنابراین، مراد، تشبیه ممدوح به‌قطب‌فلك است .

دراصطلاح جغرافیاهریك ازدوطرف محورزمین قطب نامیده‌میشودودرزبان محاوری، قطب بمعنی ملاك ومداروشخص صاحب حل وعقد است . جمع قطب ، اقطاب میشود ودسته‌ای ازبرگزیدگان عرفا را ، اقطاب میخوانند .

۱۰۱ـ سلیمان :

حضرت سلیمان یکی از انبیای بنی‌اسرائیل است که کتابهای امثال سلیمان و حکمت سلیمان منسوب به‌اوست. بموجب آیهٔ ۳۴ ازسورهٔ ص ، حضرت سلیمان ازخداخواسته است‌که بوی ملکی ببخشدکه پس ازوی شایستهٔ هیچکس نباشد وخداوند، باد وجن‌وشیاطین را مسخراوساخته‌است . ازاینرو «ملك سلیمان»و«حشمت‌سلیمان» زبانزد اهل ادب شده‌است و باعتباراینکه ملك اتابك شایستهٔ دیگری نیست ، سعدی ، ممدوح خود را قایم مقام ملك سلیمان خوانده‌است وگویا اتابك ابوبکر بواسطهٔ طول سلطنت و کشورگشایی وآسایش رعیت به این لقب ملقب بوده‌است.

۱۰۲ـ اتابك : لفظی است ترکی بمعنی پدربزرگ . مرکب از «آتا» پدر و «بك» بمعنی بزرك . معمول سلجوقیان این بودکه فرزندان خود را بکسانی معتمد میسپردند وآنان‌را«اتابك»میخواندند. اتابك، حکمران ناحیه‌ای بودوتربیت شاهزادگان‌بویژه‌ولیعهد را بعهده داشت .

هنگامیکه سلجوقیان ضعیف شدند سلسله‌های‌مختلف اتابکان، حکومتهای مستقل‌تشکیل دادند و از جملهٔ این سلسله‌ها ، سلسلهٔ اتابکان فارس یا اتابکان سلغری است‌که ممدوحین سعدی ازجملهٔ آنان میباشند.

۱۰۳ـ سلغر: نام یکی از اجداد اتابکان فارس است واز این روی‌آنان را سلغری و سلغریان نامیده‌اند . نام نخستین اتابك فارس سلغربن مودود است‌که از سال۵٤۳ روی کار آمد.

۱۰۴ـ ابوبکر : ابوبکربن سعد، ششمین اتابك فارس از ٦۲۳ تا ٦۵۸ برقسمتی از فارس حکومت داشته . پرورندهٔ زهاد ودرویشان بوده اما به‌اهل فلسفه تنفر میورزیده . وی ابنیهٔ خیر،منجمله دارالشفائی در شیراز تأسیس‌کرد وشیخ اجل سعدی را از هر جهت بپرورد . ابوبکر برای حفظ فارس با خانان مغول از در صلح در آمد وکشور خود را ازحملهٔ آنان مصون داشت .

۱۰۵- ظِلُّ اللهِ تَعالیٰ فی اَرْضِه : سایهٔ خدای تعالی درزمین خدا . مقتبس است ازحدیث :

اَلسُّلْطانُ الْعادِلُ الْمُتَواضِعُ ظِلُّ اللهِ وَ رُمْحُهُ فِی الْاَرْضِ یَرْفَعُ لَهُ عَمَلَ سَبْعینَ صِدّیقاً

ترجمه: «سلطان دادگستر فروتن، سایهٔ خدا ونیزهٔ او است درزمین . خداوند درجهٔ اورا به‌اندازهٔ درجه‌ای که‌سزاوارعمل هفتادصدیق باشدبالامیبرد» . وجه‌دیگرحدیث‌چنین‌است:

اَلسُّلْطانُ ظِلُّ اللهِ فِی الْاَرْضِ یَأْوی اِلَیْهِ الضَّعیفُ وَ بِهِ یَنْتَصِرُ الْمَظْلُومُ وَمَنْ اَکْرَمَ سُلْطانَ اللهِ فِی الدُّنْیا اَکْرَمَهُ اللهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ

ترجمه : سلطان سایهٔ خدا در زمین است . ضعیفان به‌اوپناه میبرند و بوسیلهٔ او مظلوم حمایت میشود . کسی که سلطان خدایی را در این دنیا گرامی دارد خدا اورا درروزقیامت گرامی خواهد داشت.

۱۰۶- رَبِّ اَرْضَ عَنْهُ وَ أَرْضِهِ : پروردگارا ازاوخشنودشوواوراخشنود گردان.

همزهٔ «ارض» وصل است وبتلفظ درنمی‌آید ولی همزهٔ «وارضه» قطع است وبتلفظ درمی‌آید.

«وارضه»: فعل‌وفاعل‌ومفعول است‌وفعل‌امر ازباب‌افعال میباشدوبا ارضه (زمینش) جناس تام دارد (رك مقدمهٔ ص ۹۷)

۱۰۷- بعین‌عنایت : به‌چشم‌مهر. میان عین وعنایت، شبه اشتقاق بنظرمیرسد .

۱۰۸ - ارادت صادق : ارادت در اصطلاح عرفان رابطه‌ای است میان سالك ومرشد . این معنی بتدریج وسعت‌یافته‌و بر هر محبت‌معنوی که ناشی ازخلوص وصفا باشداطلاق گردیده وچون اظهارارادت گاهی ممکن است‌تصنعی و کاذب باشد دراینجا بقید صادق مقید شده تا معلوم گردد عده‌ای ازمریدان ومرادان‌آن زمان باهم صدق وصفایی نداشته‌اند .

۱۰۹ - لاجرم : لفظی‌است مرکب‌ازلای‌نفی جنس و جَرَم بمعنی «گناه» که اسم لای نفی جنس است . این ترکیب رویهم درفارسی به‌معنی «ناچار» بکاررفته است .

۱۱۰- کافّه :همگی.

۱۱۱ - انام : اسم جمع، بمعنی‌آفریدگان است ودرزبان فارسی درمعنی مردم بکار رفته ومیرود .

۱۱۲ - خواصّ : بتشدید صاد . جمع خاصه . بمعنی خاصان است و چون مقابل عوام قرارگیرد مراد از آن طبقه‌ای‌است که‌افرادآن ازجهت علم ومعرفت یا سلوك وعرفان یا منصب ومقام، اهمیت ویژه‌ای داشته باشند .

۱۱۳- اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِمْ : مردمان آیین پادشاهان خودگیرند . حدیث نبوی است . مولوی گوید :

خوی شاهان در رعیت جاکند — چرخ اخضر خاك را خضراکند

آن رسول حق قلاووز سلوك — گفت الناس علی دین الملوك

خلاصهٔ بیان شیخ دراین زمینه آنکه همهٔ صیت وشهرت سعدی نتیجهٔ عنایت اتابك است که موجب توجه عام وخاص شده چه مردم ازبزرگان وپادشاهان پیروی میکنند. شیخ اجل، خلال این گفتار، اهمیت وعظمت خود وآثارخویش را بطریق درج عنوان کرده است.

۱۱۴- زآنگه که ترا بر من مسکین نظر است....

رباعی به وزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف مردّف

۱۱۵- گلی خوشبوی درحمام روزی ....

وزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مقیّد موصول.

درقدیم گِلی خاص برای شستشو بجای صابون بکارمیرفته است و هنوز گل سرشوی را مردمان دیه میشناسند.

۱۱۶- محبوبی : دربعضی نسخ بجای محبوبی، «مخدومی» ضبط شده است.

یاء در گلی، یای اختصاص وبیان نوع است وهمچنین یاء در محبوبی، برتنظیم دلالت میکند اما اگر «مخدومی» پذیرفته شودیاءآن ممکن است هم نشانهٔ تفخیم باشد و هم ممکن است یاء متکلم عربی گرفته شود.

۱۱۷- مشك: بضم میم مأخوذاز زبان سانسکریت Muska ماده‌ای است خوشبو که درناف آهوی ختا جمع میشود. درزبان معمول، مشك (بکسرمیم) تلفظ میشود وکاف آنرا هم به گاف بدل میکنند. معرب آن مسك است و لفظ مسك يك بار در قرآن مجید در سورهٔ مطففین آمده است.

Muska درزبان سانسکریت بمعنی موش کوچك است وموش درزبان فارسی وMouse در زبان انگلیسی از همین ریشه است وشاید اطلاق Muska برنافهٔ آهوی ختا ازباب تشبیه بوده است.

۱۱۸- عبیر: صورت تغییریافتهٔ عنبر است.

عنبر: ماده‌ای است که درمثانهٔ حیوانی بزرگ و دریایی که در دریاهای گرم بسرمیبرد پیدا میشود وگویا پیداشدن آن ناشی ازنوعی بیماری حیوان است. عنبررادرزبان انگلیسی وفرانسه Ambre مینامند واین لفظ مأخوذ اززبان عرب است. حیوانی که ازاومادهٔ عنبرمیتراود کاشالت Cachalotte نام دارد ودرکتب فارسی آنرا «بال» یا «وال» ضبط کرده‌اند اما بعضی میگویندکه این حیوان دارای دندان است درصورتیکه «بال» دندان ندارد.

Cachalotte را سعدی گاوعنبر نامیده وبرخی آنراماهی عنبروشیرماهی خوانده‌اند.

۱۱۹- گلی ناچیز:

گلی : یاء، در گلی بر تحقیر دلالت دارد.

چیز: مجازاً بمعنی شیئی دارای ارزش وشخص مورد توجه است و در مقابل آن،

شخص وچیز کم اهمیت یا بی‌ارزش، «ناچیز» است.

۱۳۰- ولیکن : صورت تغییر یافتهٔ «ولکن» میباشد که بصورت، ولیك، لیك، لیکن، ولی، درمی‌آید و حرف اضراب و استدراك است چه سیاق سخن را تغییر میدهد. شمس قیس رازی صاحب «المعجم» معتقد است که «ولی» لفظی است فارسی ودراصل «وبیك» بوده اما این قول درست نیست.

۱۳۱- اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِینَ بِطُولِ حَیاتِهِ : خدایا مسلمانان‌را ازطول‌عمروی بهره‌مند ساز.

راجع به‌اللهم در ادب عرب گفتگویی‌است. بعضی میم مشدد را جانشین حرف ندا میدانند. برخی میگویند که اللهم دراصل «یاالله‌امّ» بوده است یعنی‌ای خدا بما توجه کن. عده‌ای هم، میم آنرا نشانی‌ازلفظ عبرانی الوهم میدانند. متّع و افعال معطوف دیگر که در دعا آمده همه فعل امر است.

۱۳۲- وَ ضاعِفْ ثَوابَ جَمیلِ حَسَناتِهِ : خدایا پاداش نیکیهای‌اورادوچندان یا چندین برابر ساز.

۱۳۳- وَ ارْفَعْ دَرَجَةَ اَوِدّائِهِ وَوُلاتِهِ : درجهٔ دوستان ودوستارانش را بالاببر.

«اوداء» جمع «ودید» و «ولاة» جمع «والی» بمعنی دوستدار است.

٭ قاعده راجع به‌جمع فعیل : فعیل هرگاه مضاعف یا معتل‌اللام‌باشد جمع‌آن افعلاء میشود. مانند: اطباء، اوداء، اغنیاء، اقویاء ووزن‌فاعل‌ازمعتل‌اللام برفعلة بضم‌فاء وفتح عین‌جمع بسته‌میشودوحرف‌علهٔ‌آن به‌الف‌مبدل میگرددچنانکه‌جمع‌قاضی، قضاةوجمع والی، ولاة است.

۱۳۴- وَ دَمِّرْ عَلیٰ اَعْدائِهِ وَ شُناتِهِ : دشمنان‌وخصمان او را هلاك گردان.

شناة، جمع‌شانیٔ ازشنئان (دشمن) است.

۱۳۵- بِما تُلِیَ فِی الْقُرْآنِ مِنْ آیاتِهِ : بحق‌آیاتی‌که درقرآن تلاوت‌میشود.

۱۳٦- اَللّٰهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ : خدایا کشوراو را در امان‌بدار و فرزندش را ازبدی نگهدار.

ـــ آمن بلده : مأخوذ است ازگفتارحضرت ابراهیم که قرآن مجید به‌آن اشاره دارد:

وَاِذْقالَ اِبْراهیمُ رَبِّ اجْعَلْ لی بَلَداً آمِناً .

۱۳۷- لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْیا بِهِ دامَ سَعْدُهُ وَاَیَّدَهُ الْمَوْلیٰ بِاَلْوِیَةِ النَّصْرِ

وزن شمارهٔ۲۸.

ترجمه : دنیا بوسیلهٔ‌او نیکبخت شد که نیکبختی وی‌بر دوام باد ـ خدای‌اورابالواهای پیروزی یاری کناد.

«الویه» جمع‌لواء.

۱۲۸- كَذٰلِكَ تَنْشَأُ لِينَةٌ هُوَ عِرْقُها : درختی که او ریشه‌اش باشد چنین پرورش مییابد .

لینه : هر چیزی از درخت خرماست جزخرمای تمبر که درپوسته‌اش باشد وآنرا (عجوه) بضم عین نامند .

۱۲۹- وَحُسْنُ نَباتِ الْاَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ :خوبی گیاه هر زمین بسته بخوبی جنس تخمهٔ آن است.

مصراع آخر، ارسال المثل است .

۱۳۰- ندانی که من دراقالیم غربت . . .

وزن‌شمارهٔ ۲ با قافیهٔ مقیّدموصول.

۱۳۱- اقالیم: جمع اقلیم ، مأخوذ ازریشهٔ یونانی **Klima** است که معنی اصلی آن،انحراف ودراصطلاح،انحراف زمین ازخورشید میباشد .

قدمازمین رابه‌هفت اقلیم‌تقسیم میکردند . لفظ **Climat** درفرانسه و **Climate** در انگلیسی که بمعنی‌آب‌وهوااست بااقلیم همریشه است .

۱۳۲- بیودم درنگی : یاء در درنگی یای نسبت است و درنگی در اینجا بمعنی دارای‌اقامت‌موقت است. دربعضی نسخه‌ها، «بکردم درنگی» ضبط شده‌وچنین ضبطی خطااست زیرا درآنصورت بایدیای درنگی یای نکره باشد درصورتیکه یای نکره با یای‌نسبت ویای مصدری قافیه نمیشود .

۱۳۳- تنگ ترکان : یکی ازاعمال‌وتوابع فارس است .

۱۳۴-زنگی:منسوب‌به‌زنگبار.سیاهان را درقدیم‌بمناسبت‌زنگبار،زنگی‌مینامیده‌اند. زنج،معرب زنك است وزنج شبه جمع است وواحدآن زنجی است .

۱۳۵ - ملك : دراین‌مصراع، هم «ملَك» بفتح‌لام بمعنی فرشته درست است‌وهم«ملِك» بکسرلام بوجهی صحیح مینماید ودرصورت دوم، اشاره دارد به‌اینکه،نیکمحضری‌مردم،ناشی ازسیرت پسندیدهٔ پادشاهان است .

۱۳۶- هزبران : بکسراول وفتح ثانی وهزبر بکسر اول وسکون ثانی وفتح‌ثالث وهزبر بضم‌اول درعربی بمعنی‌شیر است اما درفارسی‌باهزبروهژبر وهجبر که در زبان پهلوی واوستا ریشه دارد وبمعنی خوب‌چهرونیك نژاد است ممکن‌است رابطه داشته باشد .

۱۳۷ - تشویش : آشفتگی . (مشوش ، اسم مفعول آن است) .

در این قطعه به تشویش وآشفتگی اقلیم پارس که براثر حملهٔ مغول پیش آمده وآنگاه به‌آرامش‌وآسایشی که‌اتابکان باتدبیرخوددراین‌سامان ازنو برقرارساخته‌اند اشاره‌شده است .

۱۳۸ - تعالی وتقدس : دو فعل ماضی عربی است و معنی آن میشود : بزرگ

و پاك .

۱۳۹ ـ خطه : بکسراول. جمع آن خطط بکسرخاء ، زمینی است که اولین بار شخصی درآن منزل کند وهمچنین زمین محدود متعلق به‌شخص‌یاقبیله راخطه میگویند ومجازاً بمعنی ناحیه است . خطه بضم خاء، حادثهٔ مهم و امر مشکل است .

۱۴۰ ـ به هیبت حاکمان عادل وعالمان عامل : دوقرینهٔ مرصع است وحرف اضافهٔ «به» برای استعانت آمده .

۱۴۱ ـ امان وسلامت: در بعضی نسخه‌ها، «ضمان سلامت» آمده. ضمان، بمعنی پناه است و با «زمان»، جناس لفظی دارد .

۱۴۲ ـ اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست . . . .

وزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مطلق .

اقلیم پارس را : بصورت مفعول صریح آمده ولی مفعول بواسطه وجانشین مسنداست. و«غم ازآسیب دهر» مسندالیه آن میباشد.

۱۴۳ ـ مأمن : اسم مکان بمعنی محل امن .

رضا : بمعنی خشنودی ومأمن‌رضا جایی‌است که‌درآن، آرامش‌وخشنودی حاصل آید .

۱۴۴ ـ برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر . . . . در این بیت صنعت تقسیم بکار رفته ومفاد چنین میشود : پاس خاطر بیچارگان براتابك وسپاسگزاری بررعیت و جزای نیك برخدا واجب است .

۱۴۵ ـ یارب زباد فتنه . . . .

یارب : ای پروردگار . در فارسی تشدید آخرآن ازمیان رفته است .

در این بیت صنعت تأییدبکاررفته است . تأبید چنان‌است که برممدوح دعای خیرکنند و برایش نیکی بخواهند و دوران سعادت اورا مقید بزمان حادثه ای کنند که آن حادثه ابدیت وبقا داشته باشد .

«جزا» و «بقا» دراصل «جزاء» و «بقاء» بوده است .

* قاعده راجع به همزهٔ آخرکلمات : بهتر چنان است که همزه در فارسی از آخر کلمات عربی مختوم به‌الف‌ممدود حذف شود مانند ، علما ، وفا ، جفا . امـا بـرای حفظ سابقهٔ تحول زبان، میبایست‌الف مقصور باهمان ترتیبی‌که در عربی رعایت میشود در فارسی ملحوظ گردد مانند : فتیٰ ، اعلیٰ ، عظمیٰ.

سبب تألیف گلستان

۱۴۶ ـ یکشب : آوردن عدد یك در این مورد و موردهای مشابه دلیل بر عنایت به معدود است .

١۴٧ ـ تلف : اسم است از اتلاف . لفظ تلف کرده دلالت برآن دارد که از روی قصد و اراده، عمر خویش از دست داده است .

١۴٨ ـ سنگ سراچهٔ دل :سراچه، مصغّرسرای است ممکن‌است دل به‌خلوتسرا (سراچه سنگی) تشبیه شده باشد و اضافهٔ سنگ سراچه،اضافهٔ تخصیصی و بیان جنس تلقی شود. همچنین ممکن است مراد ازسراچهٔ دل، سینه‌باشد وقلب. سنگ‌سراچهٔ دل بشمارآید. فرض اول درست ترمینماید و در هردو حال، به قساوتی که‌قلب را در نتیجهٔ اتلاف عمر در راه هوی وهوس عارض‌شده وهمچنین بقابلیت‌تصفیهٔ دل‌اشاره‌شده است.ممکن‌است «آب‌دیده» کلمهٔمرکب‌وصفت‌برای‌الماس‌باشددرآنصورت«الماس‌آب‌دیده» مجاز واستعارهٔ تحقیقیه است .

١۴٩ ـ به الماس آب دیده میسفتم :

الماس : لفظی است یونانی در اصل Adamas بمعنی سنگ سخت بوده است . Diamant در فرانسه و Diamond در انگلیسی از همین ریشه آمده . گویا عربها لفظ را از یونانی گرفته و باحرف ال همراه‌کرده و درآن تخفیف داده باشندآنگاه کلمهٔالماس ازعربی به‌فارسی‌نقل‌شده. آمستردام شهرمعروف هلندمرکب ازدوجزءاست،جزء اول‌آن‌بمعنی الماس و جزء دوم آن بمعنی سدّ است و شهر نامبرده بمناسبت آنکه شهر تراش الماس است چنین نامی گرفته .

مراداز‌آب دیده، اشك است واضافهٔالماس به‌آن اضافهٔ تشبیهی است و وجه شبه میان دو امر،صفا و پاکی است .

سفتن : بمعنی سوراخ‌کردن است . از این فعل مانند چند فعل دیگر،زمان مضارع و امر استعمال نشده است .

١۵٠ ـ هردم از عمر میرود نفسی . . . .

مثنوی باوزن شمارهٔ ١

هردم : هرآن . دم دراینجا درمعنی مجازی بکار رفته .

بسی : از جملهٔ مبهمات است وگاهی به عنوان قید مقدار بکار میرود . دراینجا مبهم است و مسندالیه میباشد .

١۵١ ـ ای‌که پنجاه رفت ودرخوابی :

در این مصراع «که» موصول است و موصوف آن حذف شده است .

* قاعده راجع به حرف منادی : حذف موصوف موصول بعد از حرف ندا معمول است و جملهٔ حالی «پنجاه رفت» میان موصول وصله فاصله شده است . ممکن است هفتاد بجای پنجاه گذاشته شود (رك مقدمه ص ٥٦) . این بیت مطلع یکی از قصیده‌های افصح ـ المتکلمین سعدی است .

۱۵۲ – ها : در پنج روزه «هاء» نسبت است و مراد از پنج روزه ، مدت اندك زندگانی است. ممکن است بجای پنج روزه «چند روزه» گذاشت.

۱۵۳ – خجل : بروزن خشن . صفت مشبهۀ عربی است به معنی شرمنده. درزبان معمول، حرف «خاء» در خجل به تبعیت حرکت «جیم»، مکسور میشود.

۱۵۴ – کوس رحلت :

کوس : بمعنی طبل بزرگ ورحلت بمعنی کوچ کردن است. درقدیم، معمول بوده که عزیمت کاروان را بانوای کوس باطلاع میرسانیدندو لفظ کوس با کوفتن، همریشه است .

۱۵۵ – خواب نوشین . . . .

در این مصراع ، سه اضافه در پی یکدیگر آمد، و اضافۀ خواب نوشین ، اضافۀ موصوف به صفت است .

نوشین،منسوب به نوش ونوش بمعنی عسل و انگبین است و نوشین در معنی شیرین بکار رفته . بعضی هم خوانده‌اند:«خواب نوشین و بامداد رحیل» درصورتیکه مصراع چنین خوانده شود«واو» بمعنی معیت است وتعجبی که از آن مفهوم میگردد بر تأکیدآن‌می‌افزاید. «رجوع شود به پاورقی بدیع وقافیۀ تألیف نگارنده.»

رحیل : بمعنی رحلت وارتحال است .

سبیل : بمعنی راه . جمع آن سبل با دو ضمه .

۱۵۶ – عمارتی نوساخت . . . .

عمارت: بکسر عین، ساختمان وآبادکردن است .

پرداختن : با وساطت پهلوی از لغت اوستایی گرفته شده و معنی ریشۀ اوستایی آن دویدن و دورچیزی را گرفتن‌است ودرزبان فارسی،معنی‌های گوناگون‌دارد .دراینجا، مراد «از منزل بدیگری پرداختن»،واگذارکردن خانه به وارث است . اسناد پرداختن دراین بیت، مجاز عقلی‌است،(رك مقدمه ص ۹۳) .

۱۵۷ – دوستی را نشاید . . . .

دوستی : یاء در دوستی ، یای‌مصدری است .

غدّار : صیغۀ مبالغه از غدر، بمعنی‌فریب کار و نیرنگ باز و بی‌وفا . مراد از«این غدار»، دنیااست که مسندالیه میشود برای «دوستی را نشاید» .

۱۵۸ – خنك : بضم اول و دوم بمعنی خوشا،معادل «طوبی‌له» درعربی .

۱۵۹ – برگ عیشی . . . .

برگ : مراداز برگ ، توشه و لوازم زندگی است ودر این معنی ساز وبرگ هم گفته میشود .

در مصراع دوم، عبارت «زپس» باعبارت«زپیش» تضاد دارد .

۱۶۰ ـ عمر برف است و آفتاب تموز :

در این مصراع، تشبیه‌مرکب بلیغ بکار رفته و «واو» آن «واو» معیت است .

* قاعده : تشبیه مرکب آن است که‌مشبه‌ومشبه به یا هردو،مرکب ازچند چیز باشد چنانکه دراین‌مثال، عمر به‌برف تشبیه شده در حالی که آفتاب تموز برآن بتابد . تشبیه بلیغ آن‌است که ادات تشبیه‌را در عبارت نیاورند .

تموز : ماه دهم از ماههای رومی است برابر با امرداد ماه فارسی .

ماههای رومی کـه از دومین ماه پاییز شروع میشود عبارت‌است از : تشرین اول ـ تشرین دوم ـ کانون اول ـ کانون دوم ـ شبات (شباط) ـ آزار ـ نیسان ـ ایار ـ حریران ـ تموز ـ آب ـ ایلول .

این شهور، امروز درمیان ملل عرب معمول است .

۱۶۱ ـ اندکی ماند و خواجه . . . .

یعنی اندکی از عمر ماند وخواجه هنوز مغرور است .

خواجه: مرکب از khovata (خواتا) اززبان پهلوی بمعنی «خدا» و «چه» ادات تصغیر ، بعضی هم آنرا ازریشهٔ (خوا) درگویش اوستایی بمعنی خود ومجازاً بمعنی صاحب شخصیت‌دانسته‌اند. درهندوستان ، اسماعیلیان را «خوجه» میخوانندکه مخفف خواجه است. متصدیان حرمسرا (اندرون) را خواجه سرا بمعنی رئیس خانه مینامیدند و برای آنکه نسبت به‌آنان‌اطمینان‌بیشتری باشدآنهاراخصی میکردند. بتدریج لفظ سرا ازخواجه‌سرا افتاده و خواجه بمعنی خصی هم بکار رفته و برخواجگان لفظ ترکی «آغا» اطلاق گردیده است .

غره : بکسر غین بمعنی فریفته و مغرور است .

۱۶۲ ـ ای تهی دست . . . .

تهی : بفتح وضم اول، هر دو ضبط شده بمعنی خالی است ولی تلفظ آن بضم اول با ریشهٔ باستانی‌آن مناسبتر مینماید .

بازار: درریشهٔ‌پهلوی Vacar (واچار) ودرفارسی باستان Abacari بوده‌است‌وبرخی پنداشته‌اندبازار مخفف «بازآر» (بازآور) است .

بازرگان: بمعنی تاجر بفتح «زاء»، مرکب از «بازار» و پسوند «گان»، ادات اهلیت میباشد .

ترسمت پرنیاوری دستار : در بعضی نسخ «ترسمت بازناوری دستار» آمده . دستار بمعنی دستمال است و در بیت با آوردن تهی و پر، صنعت‌تضادپیدا شده است .

۱۶۳ ـ هرکه‌مزروع خود بخورد به خوید:

خوید : با واو معدوله ، گندم وجو سبز نارسیده است . بعضی خوید بر وزن حمید ضبط کرده‌اند. مراداین‌است که هر کس که کشتهٔ خود را نارسیده فروشد وبهای آنرا خرج کند، هنگام خرمن باید خوشه‌چینی کند .

۱۶۴ـ خرمن: بفتح خاء بمعنی یك‌من بزرگ‌است . مرکب‌از«خر» بمعنی‌بزرگ و«من»واحد وزن که‌اصل‌آن لفظ کلدانی Mina (مینا) بوده .

در بیت با آوردن مزروع و خوید و خوشه و خرمن و چید، صنعت مراعاة النظیر پیدا شده .

۱۶۵ـ چار طبع مخالف سرکش :

چهار طبع : قدما به چهارعنصر قایل بودندکه هر عنصر،طبعی خاص داشت . طبع خاك، سردوخشك،طبع‌آب،سرد وتر، طبع‌هوا، گرم وتر، طبع آتش، گرم و خشك بود. دربدن انسان هم بوجود «چهار خلط» Humeur معتقد بودند : سودا ـ صفرا ـ بلغم ـ خون . میگفتندکه برحسب غلبهٔ یکی ازچهارخلط ، مزاجی خاص در آدمی حاصل میشود وچون غلبه از حد بگذردکارجسم به‌فنا و نابودی می‌انجامد . همچنین حکمای قدیم منش اخلاقی‌را به‌مزاج وابسته میدانستند . نظر آنان فعلاً مردود است ولی رابطهٔ اخلاق با وضع جسمانی مسلم میباشد .

۱۶۶ـ قالب : بفتح «لام» معرب کالبدو معمولا بکسر«لام» تلفظ‌میشود . قالب و غالب، جناس لفظ دارد .

۱۶۷ـ مرد : دراینجا بمعنی دلیر است پس در معنی مجازی بکار رفته .

۱۶۸ـ بعد ازتأمل این معنی ....

معنی: ممکن‌است با الف مقصوربروزن مفعل (بافتح اول‌وسوم) بمعنی‌مقصدومصدرمیمی باشد وممکن‌است معنی(با تشدید یاء) بروزن «مرضی» اسم مفعول بوده وتخفیف یافته باشد. درهرصورت،جمع آن معانی است . اگر بعنوان مصدر میمی اخذ شود درحال اضافه بعد از الف‌مقصورآن، یاء می‌آید ومیگوییم: معنای این بیت‌چنین است. ولی اگر اسم‌مفعول فرض شود میگوییم : معنی این بیت چنین باشد .

۱۶۹ـ عزلت : بمعنی گوشه نشینی است . از دیـر زمانی عزلت وکناره‌گیری از مردم،جزءآداب زهدبوده است ونمایان‌ترین‌شکل فلسفی‌عزلت را نزدحکمای‌کلبی میابیم . (گاهی هم اعتزال وانعزال بمعنی عزلت استعمال میشود).

۱۷۰ـ فراهم چینم ...

فراهم : قید است بمعنی جمع شده. فراهم شدن ،آماده شدن همهٔ وسایل است ودامن فراهم‌چیدن، جمع کردن دامان و کنایه ازتجنّب وپرهیز از دنیا است .

۱۷۱ـ دفتر : دفتر را بعضی ازلفظ یونانی **Diphthéra** بمعنی پوست حیوانی گرفته‌اندزیرا بـه‌نقل هرودت یونانیهای‌قدیم، پیش ازکشف پاپیروس بر پوست بز و میش مینوشته‌اند واین شیوه درمیان ملل دیگر نیزمعمول بوده ودر صدر اسلام قسمتهایی ازقرآن مجید برپوست نوشته میشده . اکنون هم برخی ازحرزها ودعاها را برپوست‌آهومینویسند. دفتر، درگذشته بمعنی‌کتاب بوده اما اینک‌بمعنی‌کتابچه و مخصوصاً کتابچهٔ حسابها است . اشتقاق لفظ دفتر از ریشهٔ «دپی» بمعنی نوشتن مسلم نیست .

۱۷۲ـ پریشان : صفت فاعلی از پریشیدن . «پر» از ادات افتراق است‌که در پراکندن هم‌دیده‌میشودودرجملهٔدوم‌درمعنی‌سخن‌پراکنده‌ومبهم‌ودرهم‌ریخته‌استعمال شده‌است .

۱۷۳ـ زبان بریده به‌کنجی نشسته صمٌ بکم :

وزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مقیّد .

۱۷۴ـ صُمٌ بکم :

صُمّ : جمع اصم بمعنی‌کرها

بُکم: جمع ابکم، بمعنی لالها . مـأخوذ ازآیـهٔ ۱۷ و آیـهٔ ۱۷۰ از سورهٔ بقره : صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ . ـ صمٌ بکم، اصطلاحاً دراینجا درمعنی مفرد بکاررفته‌است .

۱۷۵ـ حکم : سخن محکم واستوار وموافق حق .

۱۷۶ـ کجاوه : کجاوه جایی است‌که برای سفر کردن میساختند و برپشت شتر یاستور دیگری می‌بستند وبعربی آنرا هودج مینامند . در بیشتر نسخه‌هاکجاوهٔ غم وحجرهٔ همّ، ضبط شده و چنین‌ضبطی مناسبتر مینماید .

دراین دوقرینه:(درکجاوهٔ غم انیس‌من بود ودر حجرهٔ هم جلیس)، صنعت‌سجع بکار رفته وفعل جملهٔ دوم بقرینه حذف شده است .

هم : (باتشدید میم) معنی اندوه ونگرانی وجمع آن هموم است. اماکلماتی‌که‌حرف آخرآنها مشدد است‌گاهی در زبان فارسی باتخفیف بکار میرود از این قبیل است غم، مخ. وهرگاه غم راباهم‌بکار برند مشدد تلفظ میکنند : همّ و غمّ .

۱۷۷ـ جلیس : همنشین . مصدر آن جلوس است .

* قاعده راجع به وزن فعیل:وزن فعیل درعربی‌گاهی مفید همکاری است ازقبیل: کلیم یعنی هم‌سخن ، نزیل یعنی هم منزل .

۱۷۸ـ نشاط : بفتح اول بمعنی خوشحالی وگشادگی خاطر است . نشیط بمعنی گشاده خاطرازاین ریشه‌درفارسی استعمال میشود.

۱۷۹ـ بساط ملاعبت :

بساط : بکسراول بمعنی خیمه وفرش است .

ملاعبت : مصدرباب مفاعله بمعنی باهم بازی کردن ودراینجا بمعنی خوشی و انبساط آوردن است .

۱۸۰ـ مداعبت : شوخی ومزاح .

۱۸۱ـ زانو : ازریشهٔ پهلوی «زانوك» یا «شنو» آمده و الفاظ فرانسه وانگلیسی که به‌این معنی‌است باآن قرابت دارد . هنگام تفکر وتعبد، عارفان سر برزانومیگذارند ودرپس زانوی‌غم نشستن، کنایه ازدچاربودن به حیرت ونگرانی ودرماندگی بسیاراست .

۱۸۲ ـ رنجیده : قید وصفی است .

*قاعده: قید کلمه‌ای‌است که‌خصوصیت‌فعل‌یاصفتی‌رابیان‌میکند. قیداقسامی‌دارد: معروفترین آن قید زمان وقید مکان وقید وصفی وقید مقدار است . هرگاه بگوییم : «دیروز دوست در من،رنجیده نگاه کرد وازمن سخت‌آزرده خاطر بود» ، «دیروز»قید زمان است و«رنجیده» قید وصفی؛ «سخت»قید مقدار. قید وصفی چگونگی حالت فاعل یا مفعول را در هنگام انجام فعل بیان می کند ومعادل با حال درزبان عربی است . بیشتراوقات،صفت وقید وصفی‌بکنوع ساختمان دارد وگاهی باافزودن(آنه)به‌صفت، قید وصفی‌ساخته میشودمثل: عاقلانه،محققانه.

۱۸۳ـ کنونت که امکان گفتارهست . . .

وزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ موصول .

هست: درمصراع‌اول فعل تام است بمعنی «وجوددارد» یعنی اکنون‌که برای تو‌امکان سخن‌گفتن وجوددارد بالطف وخوشی سخن‌گوی .

پیك : بمعنی قاصد وبرید مأخوذ ازلفظ پهلوی Padka بمعنی پیاده .

اجل : بمعنی مهلت ومجازاً بیشتردرمعنی پایان مهلت بکار میرود ودر مشهور بمعنی مرگ‌است. جمع اجل، آجال میشود .

ضرورت : بفتح ضادبمعنی «لازم بودن» و«بحکم‌ضرورت» یعنی بناچار.

زبان درکشیدن : کنایه ازمردن وساکت وخاموش شدن است .

۱۸۴ـ یکی‌ازمتعلقان منش :

متعلقان یعنی‌وابستگان، مشتق ازعلاقه بکسرعین.

شین درمنش، مفعول بیواسطه است .

۱۸۵ـ برحسب واقعه :

حسب : با دوفتحه‌بایدتلفظ شود وترکیب«برحسب» بمعنی «به‌اندازه‌ومطابق با»است.

۱۸۶ـ فلان : یکی از مبهمات است. ریشهٔ‌آن عربی است وعرب مؤنث آنرا باتاء مربوط«فلانه»بیان میکند. درعربی، فلان، کنایه ازاسم است ولی درفارسی بعنوان صفت کنایی هم‌می‌آید چنانکه میگوییم : فلان کتاب، فلان رنگ. درزبان فارسی بهمان وبستارهم‌به این

معنی است .

۱۸۷ـ جزم : بمعنی‌قطع است اما مصدر بمعنی اسم فاعل هم تواند بود چنانکه در اینجا مراد، جازم یعنی قاطع است .

«نیت جزم آوردن» ، تصمیم‌قطعی گرفتن است .

۱۸۸ـ سرخویش گیر : سرخویش گرفتن : دنبال کار خود رفتن و دیگران را بحال خویش واگذاشتن است .

۱۸۹ـ مجانبت : بمعنی بیگانگی است .

دراین قرینه فعل «گیر» بقرینه حذف شده است .

۱۹۰ـ گفتا: الف‌در گفتا الف اطلاق‌است‌وهنوزدر برخی‌از لهجه‌های ایران‌به سوم‌شخص مفرد ماضی مطلق الف اطلاق می‌افزایندوفی‌المثل میگویند: «رفتا»«دیدا»یعنی رفت ودید.

۱۹۱ـ بعزت عظیم : در اینجا باء در معنی سوگند بکار رفته . بعزت عظیم یعنی قسم بعزت خداوند بزرگ .

۱۹۲ـ وصحبت قدیم دم برنیارم :

صحبت قدیم : یعنی قسم بحق دوستی دیرین .

دم برنیارم : مراد ازدم برنیاوردن آغازنکردن درسخن است .

۱۹۳ـ مألوف : اسم مفعول ازالفت وطریق مألوف بمعنی راه وروبهٔ‌معمول‌است .

۱۹۴ـ معروف : بمعنی‌شناخته شده ومشهوروهمچنین‌بمعنی نیکی است. بهتر آن‌است که همه جا معروف را درمعنی مشهور به نیکی بکاربرند . جمع معروف میشود معارف ولی معمولاً اشخاص معروف را معاریف میگویند زیرا معارف جمع معرفت نیزتواند بود .

۱۹۵ـ آزردن : بفتح «زا»مخفف آزاردن .

*قاعده: دراین‌قبیل‌افعال، غالباً الف رامی‌اندازند وحرف پیش‌از«راء»را مضموم‌میکنند مانند بردن ، سپردن ، فشردن ومانند اینها .

آزردن دوستان جهل است: یعنی آزردن‌دوستان طریقی جاهلانه وازروی نادانی‌است.

۱۹۶ ـ کفّارت وکفّاره : بمعنی تدارك وجبران گناه است واز ریشهٔ تکفیر بمعنی پوشانیدن ومحوکردن‌آمده است .

۱۹۷ـ یمین : هم بمعنی سوگند وهم بمعنی دست راست وطرف راست است وجمع آن اَیمان‌وایمُن بفتح همزه میشود ودراینجا معنی اول بمین‌مراد است .

کفارهٔ قسم بموجب‌آیهٔ ۸۸ ازسورهٔ مائده غذادادن ده مسکین یا لباس پوشانیدن بر آنها یا آزادکردن یك بنده یا سه روز روزه است ودر بیشتر آیین‌های گذشته ، تدارك گناه بوسیلهٔ بذل مال و تحمل برخی ریاضات معمول بوده ومسیحیان خون مسیح راکفارهٔ گناهان

نوع انسانی میپندارند .

کفارت یمین سهل است : یعنی ممکن است سعدی سوگند خود بشکند وازعزلت بدر آید وبصحبت گراید وکفارهٔ نقض سوگند خویش بدهد .

۱۹۸ ـ نقض : بمعنی شکستن و در این مورد معنی اسم فاعلی دارد و شکننده معنی‌میدهد.

۱۹۹ـ اولوالالباب :صاحبان خرد.

اولو یا اولی، لفظی‌است عربی‌که مفرد ازجنس خودندارد وواحد آن «ذو» و«ذی» و «ذا» میباشد .

الباب : جمع لبّ است ولب‌بضم‌لام وتشدید «باء» بمعنی خرد خالص وبی‌شایبه‌آمده .

۲۰۰ـ ذوالفقار: بفتح «فاء» مرکب از «ذو» بمعنی صاحب و «فقار» جمع‌فقاره، مهره‌های ستون فقرات است وروبهم لقب شمشیری است که عاص‌بن‌منبه در جنگ بدر باآن کافری بکشت‌وآن شمشیررا به پیغمبر (ص) بخشید وپس ازآن ذوالفقار در اختیار حضرت علی (ع)قرارگرفته‌وانتساب ذوالفقار به‌حضرت‌علی (ع) معروف است ومیگویند: «لافتی‌الاعلی لاسیف الاذوالفقار».

فقار، بمعنی کواکب‌جوزی (دوپیکر)هم‌آمده وذوالفقاربادوپیکرقرابت لفظی دارد.

۲۰۱ـ نیام : محتمل است ازریشهٔفارسی باستانی «Nigam» بمعنی گنجایش‌باشد.

۲۰۲ـ زبان سعدی درکام:

کام : دهان، سقف دهان،آرزواست ودراینجا معنی‌اول‌مراداست . مراد تمام عبارت آنکه: خردمندان شمشیرعلی‌را درغلاف وزبان سعدی را چسبیده به‌سقف‌دهان نمی‌پسندند و همچنانکه‌ذوالفقارعلی مهره‌های پشت دشمنان رادرهم میشکند ، زبان سعدی هم بایدسکوت وخاموشی را درهم شکند .

ممکن است دردوقرینه،صنعت لف ونشر بکاررفته باشد تا ذوالفقار علی درنیام بودن‌بر خلاف‌صواب باشد وزبان‌سعدی درکام بودن ، نقض رأی اولی‌الالباب .

۲۰۳ ـ زبان دردهان ای خردمند چیست ....

وزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق .

دراین بیت صنعت سؤال وجواب بکاررفته .

۲۰۴ـ کلید : بکسراول‌معنی‌آن معلوم‌است.ازاصل یونانی Khleiss و Kleidos آمده‌وبا Clavis درزبان لاتین و Clef درلغت فرانسه و Key و Clue در زبان انگلیسی هم‌ریشه است ودرعربی بصورت اقلید ومقلاد درآمده وجمع مقلادکه مقالید است در قرآن مجید آمده .

۲۰۵ـ هنر : دراصل پهلوی Hunar بمعنی «نرخوب» بوده و برفنون جنگ و بتدریج بـر مطلق فن اطلاق شده و اما معنی اصطلاحی امروز آن Beaux – arts یعنی «صنایع مستظرفه» تازگی دارد وممکن است لفظ Honneur ازهمین ریشه مشتق باشد .

۲۰۶ ـ جوهر : معرب گوهر است. گوهرو گهر، هم بمعنی ذات درمقابل عرض آمده وهم بمعنی سنگ قیمتی است . طبیعت وسرشت هم یکی ازمعانی آن است. دراینجا معنی دوم اراده شده.

۲۰۷ـ پیله‌ور : اسم مرکب از پیله بمعنی غوزهٔ ابریشم که کرم ابریشم بگرد خود میتند وادات «ور» که ادات اتصاف واشتغال است . پیله‌ور کسی است که مهره وابریشم وچیزهای دیگری ازاین قبیل به خانه‌ها میبرد ومیفروشد (دربعضی ازنسخه‌ها بجای پیله‌ور شیشه گر آمده).

عبارت «گوهرفروش است یا پیله‌ور» مسند است برای مسندالیه محذوف که بقرینه معلوم است زیرا مراد از «در» اینجا «دردکان» است . پس مسندالیه محذوف، صاحب دکان میباشد وچون پیله‌ور دکان ندارد انتخاب «شیشه گر» ارجح است جزآنکه ممکن است معنی دربستن توسعه یابد وبسته بودن درجعبه ومانندآنرا هم شامل گردد .

۲۰۸ ـ اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است . . .

وزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۰۹ـ طَیره : بمعنی سبکی وسبکسری. همین لفظ بافتح وکسر اول در معنی «فال بد» بکاررفته است .

۲۱۰ـ بوقت گفتن وگفتن بوقت خاموشی :

در بیت اخیر، صنعت جمع وتقسیم و تضاد درکار است زیرا مراداین است که دو چیز برسبکی عقل دلالت دارد: یکی خاموشی درموقعی که سخن گفتن لازم است دیگر سخن گفتن درهنگامی که خاموشی ضرورت دارد .

۲۱۱ـ محادثه : ازریشهٔ حدیث یعنی باهم حدیث گفتن وقصه‌های قدیم درمیان نهادن. دربعضی نسخه‌ها، محاوره (گفتگو) آمده است .

۲۱۲ـ مروت : دراصل مروئة بمعنی مردانگی و جوانمردی است . عبارت «که یار موافق بود وارادت صادق» عبارتی است مسجوع. ممکن است یاروارادت باکسرهٔ اضافه خوانده شود دراینصورت اگرفعل «نمود» در آخرقرینهٔ دوم افزوده شود مناسبتراست امااگرعبارت، بقطع خوانده شود «موافق»، مسنداست برای «یار» و «صادق»، مسنداست برای ارادت وفعل رابط در قرینهٔ دوم حذف شده است .

۲۱۳ـ چو جنگ آوری باکسی درستیز . . .

وزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مردف .

درستیز : فعل امر مرکب است .

۲۱۴- گزیر : یعنی چاره . مفاد بیت‌چنین است : باکسی ستیزه کن که درجنگ باوی راه چاره‌یا صلح یا راه گریز برتو مسدود نباشد بنابراین جنگ بادوستان روانیست. دربعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده«که ازوی گزیرت بود ناگریز». بنابراین‌ضبط ، مفاد بیت این‌است که درموردی باید جنگ بکار برده شود که‌وسیلهٔ منحصر و احتناب‌ناپذیر باشد. این بیان،اشاره دارد به‌مثل معروف عربی:«آخرالدّواءالسیف» .

۲۱۵- تفرج : مصدر باب تفعل ، بمعنی‌گشودن خاطر وزدودن غصه است .«تفرج کنان»:صفت فاعلی ودرجمله،قید وصفی است.

* قاعده راجع به «ان» فاعلی : «ان» فاعلی درصفات مرکب ،خصوصاً درموقع بیان حالت زیاد بکار میرود . مثال : خنده‌کنان ودوان دوان‌آمد .

۲۱۶- آثار صولت بَرد : با « ایام دولت‌ورد» ، صنعت ترصیع تشکیل داده‌است. صولت ، بمعنی حمله وبرد بمعنی سرما است .

۲۱۷ - ورد : بمعنی‌گل سرخ از ریشهٔ پهلوی «Zaret» . لفظ‌گل هم از این ریشه‌است .

۲۱۸- پیراهن برگ بر درختان ...

وزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول .

۲۱۹- اول اردیبهشت ماه جلالی ...

وزن شمارهٔ ۲۰ بصورت دوبیتی جدیـدکه مصراع، در اول وسوم بیك قافیه است و قافیهٔ آن موصول میباشد و مصراع های دوم وچهارم، هم قافیه‌ومردف است .

۲۲۰- اردیبهشت- نام دومین ماه وسومین روزهرماه ونام یکی‌ازهفت امشاسپند است که‌نگهداری آتش به‌او سپرده شده . چنانکه میدانیم نامهای نجومی برحسب صورتهای فلکی نامگذاری شده واسامی ماههای نجومی که معمول است بدینقرار میباشد :

حمل(بره). ثور (گاونر).جوزا(دو پیکر). سرطان(خرچنگ). اسد(شیر) . سنبله (خوشه) وآنرا «عذرا» Vierge نیز مینامند. میزان(ترازو).عقرب(کژدم) قوس(کمان). جدی(بزغاله). دلو (دلو).حوت (ماهی).

ضمناً به‌سه نکته توجه داشته باشیم :

نکتهٔ اول : چون در قدیم ، نوروز سیار بوده و در همهٔ فصول،گردش میکرده‌است بنابراین‌نوروز گاهی در تابستان یا پاییز یا زمستان هم واقع میشده وبعید نیست که شاعری در نوروز، زمستان یـاتابستان را وصف‌کرده باشد .

نکتهٔ دوم: تقویم جلالی‌درسال ۴۷۱ قمری هجری به‌امرجلال‌الدین ملکشاه سلجوقی بوسیلهٔ‌حکیم عمرخیام وچند منجم‌دیگر تنظیم شده‌است . درآن سال، نوروز در نوزدهمین روز

فروردین واقع بود. در تقویم جلالی نوروز ثابت گردید و اولین روز حمل، نخستین روز سال برگزیده شد. توضیح آنکه سال شمسی را معمولاً ۳۶۵ روز میگرفته‌اند و سال شمسی مرکب بود از ۱۲ ماه سی‌روزه و ۵ روز اضافی که «خمسهٔ مسترقه» (پنجهٔ دزدیده) می‌نامیدند. اما سال شمسی واقعی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۴۹ دقیقه و ۵۱ ثانیه است. در تقویم جلالی، کبیسه، بطور کامل به‌حساب آمده بقسمی که تقویم جلالی که حقاً باید آنرا تقویم خیام نامید از نظر ارزش ریاضی ونجومی بر تقویم «گرگواری» رجحان دارد. حساب این تقویم بسیار نزدیك به‌محاسبات جدید است.

نکتهٔ سوم: تا ۱۱ فروردین سال ۱۳۰۴، ماههای معمول در ایران، شهور قمری بود وفقط سال شمسی را در حساب خراج وامور مالی بکارمیبردند. از آن تاریخ ببعد ماههای شمسی (فروردین ـ اردیبهشت ـ خرداد .... الخ) رسمی شد.

۲۲۱ ـ جلالی: منسوب به جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی.

۲۲۲ ـ منابر: جمع منبَر. اصل این لفظ حبشی است.

۲۲۳ـ قضبان: بضم قاف، جمع قضیب به‌معنی شاخه‌های ستبر ومطلق شاخه‌ها است. (در بعضی از نسخ، «اغصان» جمع غُصن بمعنی شاخه‌ها آمده ولی انتخاب قضبان مناسب‌تر است تا باغضبان که مقطع بیت دیگر است جناس لفظ داشته باشد).

۲۲۴ـ لآلی: جمع لؤلؤ، مرواریدها.

۲۲۵ـ عذار: باکسر عین، موی بالای پیشانی و موی چهره است و به معنی چهره هم آمده.

۲۲۶ـ شاهد: لفظ مشترك است دارای دومعنی: یکی گواه ودیگر شخص زیبارو. دراینجا معنی دوم مراد است.

۲۲۷ـ غضبان: بفتح غین، صفت مشبهه به‌معنی خشمگین.

مفاد بیت دوم، تشبیه شبنمی که بر گل سرخ اوفتاده و قطره‌های عرقی که برچهرهٔ زیباروی خشمگین پیدا شده، به مروارید است.

۲۲۸ـ مبیت: مصدر میمی بمعنی بیتوته (شب را درجایی بسربردن) است.

۲۲۹ـ سردرهم: صفت مرکب ومسند است ورابط آن به‌قرینه حذف شده.

۲۳۰ـ گفتی: دراینجا کلمهٔ تشبیه است.

۲۳۱ـ مینا: لعاب شیشه مانند است که روی کاشی را باآن میپوشانند و آبی رنگ است. گویا باMino که به‌معنی زمرد و آسمان و بهشت است همریشه باشد. مینا به‌معنی شیشه هم آمده.

مفهوم جمله: خردهٔ گیاهان، خاك را بدانسان کرده که گویی خردهٔ مینا بر آن ریخته.

۲۳۲ـ عقد ثریا: ثریا، ستارهٔ پروین است وآن صورتی است بر کوهان «ثور» که آنرا

در زبان فرانسه وانگلیسی Pleade مینامند ودر داستانهای یونانی Pleade نام هفت اختر بوده که به‌رنج مرگ پدردچارشده‌اند ویکدیگر را کشته‌اند وآنگاه تغییرصورت داده و بشکل‌هفت‌ستاره‌درآمده‌اند. اروپاییان بر ٧ شاعر معروف که در زمان بطلمیوسیان میزیسته‌اند این نام را داده‌اند وانجمن شاعران ومردان نامی‌را هم بنام Pleade نامگذاری میکنند.

حافظ گوید :

آسمان گومفروش این عظمت کاندر عشق　　　خرمن مه به‌جوی، خوشهٔ پروین به‌دوجو

همچنین شاعری‌به «ثور» که‌صورت ثریا بر کوهان آن‌است اشاره‌کرده وگفته است :

گاوی است درآسمان ونامش پروین　　　گاو دگری نهفته در زیر زمین

چشم خردت گشای چون اهل یقین　　　زیر و زبر دوگاو، مشتی خربین

عقد: بمعنی گردن‌بنداست‌وستاره‌هایی که‌درصورت‌ثریاهستندتقریباً گردن بندی‌را تشکیل میدهند. پروین، در اوستا Paviryaeini مانند لفظ اروپایی آن بصورت جمع آمده وثریا هم در زبان عربی بمعنی(چهل‌چراغ)جمع است وواحدآن «ثریاة» است. مراد، تشبیه‌شکوفه های تاك به‌گردن‌بند ثریا است .

٢٣٣ ـ تاك : گویا مراد سعدی ازتاك ، مطلق درخت باشد نه‌درخت رز وانتخاب این لفظ‌هم برای‌هم سجعی باخاك بوده‌است، زیرا دراردیبهشت ماه بردرخت رز، خوشه‌های درخشان انگورکه قابل‌تشبیه‌به عقد ثریا باشد،آویخته نیست .

میتوان گفت دراین بیت رودکی هم، تاك به‌معنی درخت آمده است :

تاك رزبینی شده دینار گون　　　پرنیان سبزاو زنگارگون

٢٣٤ ـ روضةُ ماءِ نهرها سلسال....

قطعه‌بر وزن شمارهٔ ١ باقـافیهٔ مردف .

ترجمه : باغی‌است‌که آب‌نهر آن گوارااست ودرآنجادرخت بزرگ ستبر وسایه‌داری است‌که بانگ‌پرندگان آن، خوش آهنگ وخوش‌نوااست .

روضه: به‌معنی‌باغ و جمع‌آن ریاض است وروضهٔ رضوان، بربهشت اطلاق میگردد .

٢٣٥ ـ سلسال : و سُلاسل، بمعنی آب‌گوارا و بادهٔ خوش نوش است .

٢٣٦ـ دوحه : درخت بزرگ وسایه‌داراست .

٢٣٧ ـ سجع : آهنگ‌کبوتران ومطلق آوازپرندگان‌است .

٢٣٨ ـ آن پر ازلاله‌های رنگارنگ ....

دراین‌بیت‌وبیت گذشته، صنعت‌لف ونشربکار رفته است. (رك مقدمه ص ٩٥).

٢٣٩ ـ بوقلمون : معنی اصلیش جـانوری است ازجنس چلپاسه‌کـه‌آنرا آفتاب پرست و سوسمار هفت رنگ نیزمینامند و درزبان اروپایی کاملئون (خامائیلئون) به‌معنی

شیرخزنده نامیده میشود ونام عربی‌آن «حِربا»، دراصل ، فارسی و معرب «خورپا» (نگاه کنندهٔ خورشید) باشد .

معنی‌دوم بوقلمون ، هرچیزمتغیر رنگ برنگ شونده و هرشیئی الوان مخصوصاً دیبا وفرش رنگارنگ است .

۲۴۰ ـ غالب آمد : غالب‌آمدن خاطر بازگشتن بررأی‌نشستن، اشاره به تردید و دودلی‌است که درترك بوستان داشته‌اند وسرانجام‌تصمیم بازگشتن، چیره‌آمده است .

۲۴۱ ـ ریحان : مطلق گل است وجمع‌آن ریاحین میشود .

۲۴۲ ـ سنبل : نوعی گل خوشه داراست وازلفظ سنبله اخذ شده .

۲۴۳ ـ ضیمران : نوعی گل ازجنس نیلوفر.

۲۴۴ ـ وفایی....: دراین عبارت،صنعت ترصیع بکاررفته ووفا بالفظ عهد تناسب دارد اما مراد ازعهد دراینجا دوره است و وفا، مناسب‌بامعنی دیگرآن، «پیمان»میباشد .

۲۴۵ ـ نزهت ناظران : نزهت، بضم‌اول، اسم‌مصدراست ازتنزه‌به معنی‌دوری‌وپاکی. چون تفرج وگردش سبب دوری ازغم میشود آنرا نزهت مینامند . ناظران یعنی بینندگان که درآینده دراین‌کتاب نگرند.دربعضی نسخه‌ها،«نزهت ساحت ناظران» ضبط شده لکن افزودن«ساحت» کارنساخان است‌که خواسته‌اندلفظی‌دربرابر«خاطر»واقع شود.

۲۴۶ ـ فسحت : به‌معنی‌گشایش وگشادگی است وفسیح بمعنی گشاده هم درزبان فارسی معمول است .

۲۴۷ ـ تصنیف : نوشتن‌کتابی است ازخود وتألیف ،گردآوری‌گفته‌های دیگران است .

۲۴۸ ـ تطاول : درازدستی .

۲۴۹ ـ طیش خریف :

طیش : سبکی وفساد عقل است. دراینجا مراد بدی‌وناپسندیدگی است.

خریف: فصل پاییزمیباشد. مقصود این است‌که‌هیچ حادثه‌ای نمیتواند حسن و لطافت این‌گلستان را ازمیان ببرد.

۲۵۰ ـ به‌چه کارآیدت زگل طبقی ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

طبق،باورق‌تناسب‌دارد. «یاء»در«ورقی»،دالّ بر تفخیم واهمیت است ودر این ابیات گلستان، هم‌بمعنی عام وهم بمعنی خاص بکار رفته‌و بدین ترتیب، صنعت‌اتفاق‌بدون تکلف‌پیدا شده است.

۲۵۱ ـ پنج روز وشش : پنج‌وشش روز، کنایه ازکوتاهی مدت است.

ش با Hex دریونانی‌همریشه و با«ست» درعربی نزدیك است.

۲۵۲- اَلْکَرِیمُ اِذا وَعَدَوَفیٰ

ترجمه : بزرگوار چون وعده ای دهد وفا کند . نظیر :

اَلصّادِقُ یُرامُ اِذا وَعَدَ وَالْبارِقُ یُشامُ اِذا رَعَدَ

ترجمه : راستگو چون وعده‌ای دهد وعدهٔ وی مراد بخش است ومردم از ابرهمراه بابرق ورعد، انتظار نتیجهٔ شوم دارند.

۲۵۳ ــ بیاض : ضد سواد. معنی حقیقیش سفیدی است . درقدیم پیش نویس راسواد وپاکنویس رابیاض مینامیدند زیرابیاض به‌معنی روشنی وسواد به‌معنی تاریکی درعربی بکار رفته‌است.

۲۵۴ ــ محاورت : گفتگو. مصدر باب مفاعله است که برشرکت دلالت دارد.

۲۵۵ ــ متکلمان: گویندگان.

۲۵٦ ــ مترسلان : منشیان ونامه نگاران.

*قاعده راجع به‌جمع صفتهای‌عربی درفارسی: جمع صفتهای عربی باالف ونون‌فارسی (متکلمان ــ مترسلان) که سعدی بکاربرده برای مابهترین راهنمایی است که ازروی‌آن باید تقلیدکنیم ولفظهای عربی را تابع قاعده‌های دستور فارسی سازیم.

۲۵۷ ــ بوستان : در اینجاشیخ‌درآوردن‌لفظ‌بوستان، نظری‌خاص داشته ومیخواسته است هم نظیر باگلستان باشد.

۲۵۸ ــ بقیت و بقیه : بمعنی مانده. جمع آن بقایا است و بقیة‌السیف، درلغت عده‌ای است که ازجنگ جان بدربرند و اصطلاحاً باقیمانده از مرانبوهی را بدین نام مینامند.

۲۵۹ ــ تمام‌آنگه شود : شیخ اجل بااین‌عبارت، «تخلص» کرده واز بیان سبب تألیف گلستان، به‌مدح ممدوحان خویش‌منتقل گردیده است.

(تخلص‌یاگریزدراصطلاح‌ادب، عبارت‌است از اینکه نویسنده یاشاعر در خاتمهٔ بیان مطلبی عبارتی بیاورد که بوسیلهٔ آن درعین تکمیل مطلب اول به‌مدح ممدوح منتقل شود . معنی دیگر تخلص که در اینجا مرادنیست درج نام شاعر در آخرین بیت یا در یکی از ابیات منظومه است).

۲٦۰ـ بحقیقت....: بااین عبارت‌اشاره بدان داردکه‌تمام‌کردن‌کتاب باانجام‌یافتن تدوین‌آن نیست بلکه کمال‌حقیقی‌کتاب در ظهورعلت‌غایی‌آن‌است که مقبول نظرصاحبنظران افتد ودرآن ارباب خرد بادیدهٔ عنایت نگرند.

۲٦۱ ــ بارگاه : مرکب است از «بار» به‌معنی‌اجازه و «گاه» ادات مکان.

۲۶۲ ـ ذخر زمان: ذخر، به ضم اول و سکون دوم، بمعنی اندوخته. مراد از ذخر زمان، کسی است که روزگار، اورا برای نجات مردمی در دورهٔ سختی اندوخته باشد و حقاً بیشتر اتابکان فارس از این کسان بوده‌اند.

۲۶۳ ـ کهف امان: پناه آرامش. کهف در لغت به معنی مغاره است و با Cave همریشه میباشد.

۲۶۴ ـ المؤید من السماء: تأیید شده از جانب آسمان. مؤید با فتح وتشدید یاء، اسم مفعول است از تأیید.

۲۶۵ ـ المنصور علی الاعداء: یاری شده در برابر دشمنان.

۲۶۶ ـ عضدالدولة القاهره: بازوی دولت نیرومند.

۲۶۷ ـ سراج الملة الباهره: چراغ ملت درخشان. سِراج، جمع آن سُرُج با دو ضمه، شاید معرب چراغ باشد. ملت، جمع آن ملل. ملت تا قرن چهاردهم هجری به معنی مذهب استعمال میشده ومعادل با نِحله (مسلك فلسفی) بوده است. ازقرن اخیر، ملت بر مردمی اطلاق میشود که دارای آرزوهای مشترك ودر شادیها و غمهای دستجمعی شریك باشند.

۲۶۸ ـ جمال الانام: زیبایی آفریدگان.

۲۶۹ ـ شاهنشاه المعظم: شاهنشاه یعنی شاه شاهان. این اصطلاح مبتنی بر آن است که داریوش اول، کشوررا به ده بخش (دهیو) تقسیم کرده بود و فرماندار هردهیو استقلال داخلی داشت. همچنین اشکانیان به نواحی بزرگ کشور استقلال داخلی داده بودند. بنابراین، پادشاه بزرگ، شاهنشاه محسوب میشد. همراه بودن معظم با «ال» بواسطهٔ آن است که شاهنشاه برحسب نحو عربی، علم جنس است ومعرفه میباشد.

۲۷۰ ـ مالك رقاب الامم: مالك گردنهای امتها. رقاب باکسر اول جمع رقب با دوفتحه است.

۲۷۱ ـ مولی ملوك العرب والعجم: سرور پادشاهان عرب وعجم. مولی، ازاضداد است وبه معنی سرور وبنده هردو آمده. جمع آن «موالی» میباشد. عجم، واحدش اعجمی است ومعنی اصلی آن، زبان بسته میباشد. عربها خود رامردمی فصیح واقوام دیگر راغیر فصیح وزبان بسته میپنداشتند. این چنین نامگذاری در میان ملتهای دیگرهم معمول بوده چنانکه مردم اسلاو، اطریشیها را «نمسا» یعنی زبان بسته مینامیدند وامروزهم، عرب مملکت اطریش را «النمسا» مینامد.

اعجام: مصدرباب افعال به معنی رفع ابهام و عجمه است و معجم (با ضم میم، جمع آن معاجم ومعجمات) کتابی است که موضوعات مختلف را با ترتیب الفبایی گرد آورده باشد و «عَجماوات» حیوانات دام ودد هستند.

۲۷۲: وارث‌ملك سليمان : لقب اتابك ابوبكراست .

۲۷۳- أَدامَ اللهُ تَعالىٰ إِقْبالَهُما وَضاعَفَ إِجْلالَهُما : خداوند اقبال آن‌دو یعنی سعد ولیعهد عصر و ابوبکر پادشاه زمان را دوام بخشاد و شوکت وجلال هر دو را دوچندان گرداناد .

۲۷۴- وَجَعَلَ إِلىٰ كُلِّ خَيْرٍ مَآلَهُما وعاقبت هردورا متوجه بجانب خیر گرداناد.

مآل : مصدر میمی واسم زمان ومکان ازریشهٔ «اَوْل» بمعنی بازگشت است .

۲۷۵- کرشمه : بروزن فرشته به معنی ناز و غمزه وگردش چشم است وازآن در اینجا اشاره والتفات اراده شده است .

۲۷۶- گر التفات خداوندیش بیاراید ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ۱۲ با قافیهٔ مقید موصول مردّف .

ضمیر «ش» ممکن است راجع باشد به اتابك .«خداوندی»صفت‌نسبی‌است و«التفات» ازگوشهٔ چشم نگاه‌کردن و مجازاً بمعنی توجه و عنایت است . ممکن است ضمیر «ش» راجع به‌کتاب گلستان‌باشد ودراین صورت مفعول بیواسطه میشود ودرصورت اول مضاف‌الیه میباشد وفرض اول بهتر است زیرا با این فرض ، حذف مسندالیه در مصراع دوم بدون قرینه نیست .

۲۷۷ ـ نگارخانه : یا نگارستان برحسب داستان ،کاخی پرنقش و نگار درکشور چین بوده و منشأ این داستان سابقهٔ دیرین مردم چین به نقاشی است .

۲۷۸- ارژنگی : ارژنگی منسوب‌است به‌ارژنگ.

ارژنگ که‌آنرا ارتنگ‌نیزنامیده‌اند نام‌کتاب مانی است .گویا این نام باآرایش و ارزش همریشه باشد .گویند مانی به چین رفت و با تقلید از نقوش نگارستان‌چین، کتابی ترتیب داد لکن حق این‌است‌که مانی به چین سفرنکرده وشاید به‌هند رفته باشد . زادگاه مانی بابل است ودرسال ۲۱۵ میلادی تولد یافته وبه‌سال ۲۷۶ بدست بهرام اول‌کشته شده وآیین اوترکیبی ازآیین زردشت ودین مسیحی مخصوصاً مذهب «مرقونی» وکیش«بودایی» است . مانی راجع به‌بیان اسرارخلقت وآشتی دادن‌عقاید ومذاهب، ابداعاتی داشته است و مانویان روش او را پیروی‌کرده‌اند.ازاینرو معتقدات مانویان‌ازجانبی دراروپا وترکستان بسیار شایع‌گردیده است و از جانب دیگر،مسلمانان ومسیحیان باآنان سخت در افتاده‌اند و بیشتر از «زنادقه»که مسلمین با ایشان مبارزهٔ علنی و قلمی کرده‌اند همین مانویان بوده‌اند .

۲۷۹- درنکشد : روی‌ملال‌درنکشیدن‌یعنی ازجهت خستگی روی درهم نکشیدن و دلتنگ نگردیدن .

۲۸۰ـ ازاین سبب . . .

دراین بیت صنعت «حسن تعلیل» بکار رفته زیرا برای روی درهم نکشیدن اتابك، علتی زیبا بیان شده است .

۲۸۱ـ گلستان : گلستان دراین مصراع با دومعنی اراده شده : یکی معنی عام و دیگر معنی خاص که نام کتاب باشد و پیداست که ازثبوت معنی اول برای اثبات معنی دوم استفاده شده است . اینگونه صنعتگری را در اصطلاح بدیع « اتفاق » مینامند . مثال : شاعری عالمی نام، گوید :

نی گلاب است آنچه بر رخسار مهوش میزند   تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند

۲۸۲ـ علی الخصوص : ترکیب عربی است . فارسی آن میشود «بویژه». نظیر این ترکیبات: علی العموم ، علی الظاهر ، علی الاقل ، علی الاحوط ، علی الاقوی ، علی المشهور ، علی البدل ، علی الاصول ، درزبان فارسی معمول است .

۲۸۳ـ دیباچه : مرکب است از «دیبا» به معنی پارچهٔ منقوش و «چه» ادات تصغیر. شاید دیبا مأخوذ ازلفظ dopea به معنی نوشتن ونقش باشد . معرب دیبا «دیباج» ومعرب دیباچه «دیباجه» است. دیباچه، دراصطلاح مقدمه‌ای است بر کتاب که مختصات وارزش کتاب را معرفی میکند .

۲۸۴ـ همایون : دراصل «هماگون» بوده و گاف آن به یاء مبدل شده. هما یا همای میگویند نام مرغ افسانه‌ای است که بلند پرواز است و به استخوان خوردن قناعت دارد ودیدار آن مبارك است. لفظ هما ، دراصل Humak بوده است . «هو» به معنی خوب و «ماك» بمعنی مرغ است ودرزبان فعلی هم، ماکیان بر نوع مرغان خانگی اطلاق میشود . از جانب دیگر «هومایا» بمعنی خوش مایه و فرخنده است . گویا قرابت «هومایا» با لفظ «هوماك» موجب شده که به دیدارهما تفأل نیك زنند . بعضی گویند: هما ، همان شاهین است که ایرانیان صورت آنرا بر بیرق‌های خودنقش میکرده‌اند وازاینرو عنوان مرغ خوب یافته. دردهی بنام «انبوه» که درناحیهٔ «عمارلو» ازاستان مازندران واقع است ، مرغانی وجوددارند که منقار آنها مانند شاهین برنده نیست ولی شکننده است . از اینرو جانوران را نمیتوانند بدرند و پس از آنکه جانور مرده متلاشی شود ، استخوان آنرا با منقار خودمیشکنند ومیخورندواینگونه مرغان را اهالی آن ناحیه، هما مینامند . در هرحال مراداز همایون در اینجا مبارك است .

۲۸۵ـ عروس فکر : اضافهٔ عروس به فکر، اضافهٔ تشبیهی است منتهی بعضی در وجه شبه آن اختلاف کرده‌اند و گفته‌اند که معمولا صفت ممتاز عروس، زیبایی است واین تشبیه با عبارت «از بی‌جمالی» متناقض مینماید . پس تشبیه فکر سعدی به عروس درست نمی‌آید . حق این است که وجه شبه همان جمال وزیبایی است لکن شیخ این زیبایی را در مقابل زیور

قبول باربك به هیچ میشمارد و معتقد است که عروس فکروی با همه زیبایی که دارد اگر مقبول ابوبکربن ابی‌نصرواقع نشود عروسی است زشتروکه شایستهٔ چهره‌گشایی نیست. ضمناً تشبیه فکربه عروس، دلالت‌برابتکاری بودن فکر وتازگی ودست نخوردگی‌آن دارد.

۲۸۶ـ پشت‌پای خجالت : عبارتی است دارای استعاره،حاکی از آنکه خجالت گویی تشخص یافته ودرپیش روی عروس فکردرحرکت استوعروس، چشم نومیدی به پشت پای‌آن دوخته تا وقتی‌که زیورقبول اتابك بحاصل‌آید.

خجالت کلمهٔ ساختهٔ فارسی است ازعربی و برحسب قواعد عربی باید بجای خجالت «خجل» با دوفتحه استعمال شود.

*قاعده : مصدرافعالی‌که برحالات درونی‌دلالت‌کندومانی‌آن مکسورالعین باشد بر وزن«شعف» با دوفتحه می‌آید مانند : فرح : شادی. عطش : تشنگی.

۲۸۷ـ زمره : گروه،جمع‌آن «زمر» با ضم اول وفتح دوم.

۲۸۸ـ متجلی : اسم فاعل ازباب تفعل به معنی زدوده ودارای جلا وروشنی.

۲۸۹ ـ متحلی : اسم فاعل ازباب تفعل به‌معنی‌آراسته.

متحلی با متجلی جناس خط دارد. تجلیه وتحلیه دومقام از مقامات سلوك است. سالك باید اول کدورتها را ازخودبزداید ومتجلی شود و پس ازآن به‌زیور اخلاق پسندیده خود را متحلی سازد. برخی ازاهل‌عرفان به‌سه‌مرتبه قایل شده‌اند و درنظر ایشان پیش از تجلیه مرتبهٔ تخلیه‌است که دراین مرتبه، سالك خودرا از رذایل خالی‌و تهی میکند.

۲۹۰ ـ زیور : مرکب است از «زی»، مخفف «زیب» باادات «ور» چیزی‌است که مایهٔ آرایش شود. اضافهٔ زیور به‌قبول، اضافهٔ بیانی است ومتضمن معنی تشبیه هم میباشد.

۲۹۱ ـ ظهیرسریرسلطنت : یعنی پشتیبان تخت پادشاهی.جمع‌سریر، سرر بادو ضمه وأسرّه میشود.

۲۹۲ ـ ملاذالغربا : یعنی پناهگاه غریبان. ملاذ، اسم مکان است‌از لاذ،یلوذ.

۲۹۳ ـ مربی‌الفضلاء : پرورندهٔ فاضلان (اهل فضل‌وفضیلت).

۲۹۴ ـ محب‌الاتقیاء : دوست‌دارندهٔ‌پرهیزگاران. محب، اسم فاعل استواتقیاء، جمع تقی میباشد.

۲۹۵ ـ یمین‌الملك ملك‌الخواص : یمین‌الملك:دست راست پادشاهی و ملك ـ الخواص یعنی‌پادشاه خاصان. ممکن است هردو،صفت ابی‌بکربن ابی‌نصرباشد وممکن است به‌اضافه خوانده شود تاملك‌الخواص ازصفات اتابك بحساب‌آید. وجه‌اول به‌اعتبار امارت ابی‌بکربن ابی‌نصراست ووجه دوم به‌اعتبارآن‌است‌که او وزیراتابك بوده است.

۲۹۶ ـ باربك : مرکب است از «بار» و «بك»: بزرگ‌دربار(وزیردربار).

۲۹۷ ـ غیاث‌الاسلام والمسلمین : فریادرس اسلام ومسلمانان. غیاث، مصدر است ودراینجا بمعنی فاعل بکاررفته.

۲۹۸ ـ عمدةالملوك والسلاطین: معتمدپادشاهان. ملوك ، جمع ملك وسلاطین، جمع سلطان است ودرآن زمان، سلطان بیش ازملك اهمیت داشته .

۲۹۹ ـ ابوبکربن ابی‌نصر : ملقب بفخرالدوله ، دراول کار،متصدی آشپزخانه بوده وبهمین سبب، حوائجی شهرت داشته . پس‌ازمدتی منظورنظراتابك واقع شده و به امارت و وزارت رسیده.مردی اهل فضل وفضیلت دوست بوده است ودرفاصلهٔ میان ۵۵۸ تا ۵۶۱ بامرترکان خاتون خواهرعلاءالدوله اتابك یزد مقتول شده.

۳۰۰ ـ اطال‌الله‌عمره ... : خدا عمراورا درازگرداناد.

اجلّ قدرَه : قدراورا بزرگ کناد.

شرح صدرَه : سینهٔ اوراگشاده داراد.

ضاعف اجرَه : مزدوپاداش اورا چند برابرگرداناد. ضعف ، بکسر اول بمعنی دو برابر وجمع آن اضعاف است. تضعیف،مصدر باب تفعیل بمعنی دوبرابرساختن ومضاعف بفتح عین،اسم مفعول ازباب مفاعله دویا چند برابرشده در فارسی معمول است . هریك از چهار جملهٔ‌دعایی، مرکب ازفعل وفاعل ومفعول ومضاف‌الیه است.

۳۰۱ ـ آفاق : جمع افق ،کرانه‌ها.

۳۰۲ ـ مکارم : جمع مکرُمه ، بزرگواریها . مکارم اخلاق : خویهای بسیار پسندیده و بزرگوارانه است.

۳۰۳ ـ هرکه درسایهٔ‌عنایت اوست . . .

بیت‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف ، بردف مرکب .

مفادبیت‌این‌است :کسی‌که در سایهٔ توجه اوقرارگیرد چنان مورد لطف الهی واقع میشود که گناهش منزلت طاعت دارد وهمهٔ دشمنان بااو دوست میشوند.

۳۰۴ ـ گنهش : بدل است برای«هرکه در سایهٔ عنایت‌اوست» . مضمون بیت شیخ مقتبس است ازعنصری :

شادمان بادا از ایزد برگناه ازروی عفو دشمنش رابرنکوتر طاعت،ازایزد، عقاب

ممکن‌است‌مرادبیت‌گلستان‌چنین‌باشد: کسی که‌درسایهٔ توجه وتربیت او قرارگیرد در زمرهٔ خواص درمی‌آید وطاعت درنظرش همچون گناه‌جلوه میکندوهمهٔ دشمنان را با خود دوست‌میسازدیاهم‌چودوست‌تلقی‌میکندیاآنکه‌ازهیبت‌حامیش‌دشمنان‌راه‌دوستی‌بااوپیش‌میگیرند.

۳۰۵ ـ سائر: ازفعل سئر، یسأر . بمعنی‌بقیه است وگاهی درمعنی جمیع وهمگی بکار میرود لکن غالباً برحکمی که بسائرتعلق گیرد استثنایی وارد می‌آید. جمع مذکرسالم

سائر، «سائرین» درفارسی معمول است . سائرمعنی دیگری هم دارد و با آن معنی در اصل سایر بوده وازفعل‌سار، یسیر آمده است . میگوییم : « مثل سایر » یعنی مثلی که برزبانها گردش کند وروان باشد.

۳۰۶ ـ حواشی : جمع حاشیه : اطرافیان ، خدمتگزاران.

۳۰۷ ـ تهاون : مصدر باب تفاعل به‌معنی سهل انگاری از ریشهٔ «هون» و «هوان» به‌معنی خواری.

۳۰۸ ـ تکاسل : مصدرباب تفاعل. سستی‌وتنبلی ورزیدن‌ازریشهٔ «کسل» بادوفتحه.

*قاعده : مصدرباب تفاعل‌غالباً براشتراك‌وهمکاری دلالت میکند وهمچنین برای‌اظهار امری برخلاف واقع بکار میرود.ازاین قبیل است : تجاهل ، تمارض، تهاون و تظاهر.

۳۰۹ ـ معرض : بکسرراء، اسم‌مکان است بـه‌معنی محل وجـای عـرضه داشتن و نمایش دادن.

۳۱۰ ـ عتاب وخطاب : بکسراول، مصدردوم بـاب مفاعله است و مصدر اول آنها معاتبه ومخاطبه میباشد . معاتبه به‌معنی سرزنش کـردن ومخاطبه به‌معنی طرف سخن قرار دادن ومجازاً بازخواست کردن است.

۳۱۱ ـ برایشان : درمقابل درویشان آمده است.

۳۱۲ ـ دعای خیر : دعـای خیر وخاطره، هدیه‌ای‌است‌که درویش‌به‌مردم نیکوکار میبخشد تابرکت بیابند . واین هدیه فقط توجه درویش است که چون ناشی ازصدق ارادت میباشد بسی ارزش دارد.

۳۱۳ ـ غیبت : بفتح اول مانندغیاب به‌معنی دور بودن‌وغایب‌بودن‌وضدحضوراست امابکسراول به‌معنی بدگویی درپشت سرکسی است واسم مصدرازاغتیاب میباشد .

۳۱۴ ـ اولیتر : مرکب است از «اولی» اسم تفضیل عربی و ادات «تر» که نشان صفت تفضیلی فارسی‌است. افعل‌التفضیل عربی را نباید با «تر» همراه‌کـرد فقط «اولـی» از این قاعده‌مستثنی‌است شایدجهتش‌این‌است‌که صفت مطلق «اولی» درعربی با این‌معنی‌استعمال نمیشود ازاینرو «اولی» درحکم صفت مطلق تلقی شده است.

۳۱۵ ـ حضور : مصدر به‌معنی‌حاضربودن. دراینجا باغیبت جمع شده وصنعت تضاد بوجودآورده است.

درنگارشهای‌انشایی، حضور را درمعنی پیشگاه بکار میبرند.

۳۱۶ ـ تصنع : مصدر باب تفعل، درفارسی‌به‌معنی ظاهرسازی استعمال میشود.

۳۱۷ ـ تکلف : مصدرباب تفعل. معنی اول‌آن در مشقت افتادن است ودراصطلاح محاوری، انجام‌دادن کارهایی است برخلاف طبیعت خویش که با مشقت و زحمت انجام

یابد . مصدر مجرد تکلف ، «کُلفة» است به معنی زحمت ورنج. تکلیف هم ازاین ریشه‌است. ارباب ادب معتقدندکه آرایش سخن نباید باتصنع وتکلف همراه باشد یعنی هرزیوری باید بطورطبیعی درسخن یانوشته اتفاق افتد.

۳۱۸ ـ به‌اجابت مقرون‌باد : مسنداست برای دعای خیر «باد»،مخفف «بواد» مضارع التزامی ازفعل بودن است.

۳۱۹ ـ پشت دوتای فلك راست شد ازخرمی....

قطعه بروزن‌شمارهٔ ۲۱ باقافیهٔ مردّف.

۳۲۰ ـ فلك : قدمابه نه فلك قایل بودندومیگفتند: فلکهای نه‌گانه محدبند وقسمت محدب فلك زیرین درمقعرفلك‌روبین‌جای‌دارد. بنابراین مفاد مصراع اول این‌است‌که چون خبرزادن ممدوح به‌گوش فلك گوژپشت رسید ازخرمی‌وشادی، قد خمیدهٔ پیرانه اش مانند جوانان راست شد.

۳۲۱ ـ مادرایام را : اگرفعل زادن ، فعل لازم گرفته شود وبه‌معنی متولد شدن باشد،«مادر»مضاف‌است برای‌ایام‌و«مادرایام را» ، مفعول باواسطه است یعنی چون توفرزندی برای‌مادرایام زاده شد.اما اگرزادن،فعل متعدی باشد مادرازایام قطع میشود ومسندالیه زادن است . معنی‌چنین میشودکه مادر،چون توفرزندی برای ایام زایید.

۳۲۲ ـ حکمت محض است ....

مفادبیت‌این‌است‌که لطف خداوندجهان‌آفرین چون محض حکمت است ومهرخدای متعال حکیمانه‌است، مصلحت عامهٔ مردم را ویژهٔ بندهٔ خاص‌خود (اتابك) ساخته‌است. «اگر»در این‌بیت،مقدمهٔ قضیهٔ‌شرطیه است وفرض مسلم را بیان میکند و عنوان تردید و تعلیق ندارد . مضمون بیت مقتبس است‌ازکریمهٔ قرآنی «یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ» (آیهٔ ۱۰۵ ازسورهٔ بقره).

۳۲۳ ـ عقب : بکسردوم به‌معنی پاشنه وپی است ودر اینجا معنی دوم اراده شده .

۳۲۴ ـ گر کنندورنکنند اهل فضل: اهل،اسم جمع است وفعل‌آن ممکن است بصورت مفرد یا بصورت جمع بیایدوجزای شرط، محذوف است.معنی بیت‌آن‌است‌که وصف کردن یاوصف نکردن اهل فضل ، اورا بی‌تفاوت است.

۳۲۵ ـ حاجت مشاطه نیست روی دلا رام را :

حاجت : نیاز.جمع آن حاجات وحوائج .

مشاطه : به معنی آرایشگراست و«مشط» بفتح میم شانه زدن برموی، و باکسریاضم «میم» شانه است . «هاء» غیرملفوظ درآخر«مشاطه» هم ممکن است علامت تأنیث باشد وبر اختصاص‌آرایشگری به زنان دلالت‌کند وهم ممکن است برای مبالغه باشد و «مشاطه» مانند

«علامه» تلقی میشود .

مصراع آخر، ارسال المثل‌است و جانشین جواب شرط مندرج در مصراع اول است . مفاداین است که همچنان که روی‌دلارام، نیازمند به مشاطه نیست، ممدوح‌نیزاحتیاج به‌وصف اهل فضل ندارد .

*قاعده راجع به نوشتن کلمه های مرکب‌در فارسی: اصل این است که کلمات مرکب متصل نوشته شود . لکن چون در زبان فارسی، حروف منفصل موجود است ، وقتی اجزای کلمات بسیط هم جدا ازهم نوشته میشود ، اصل مذکور نمیتواندکلیت داشته باشد و برآن سه استثنا وارداست : یکی درموردی‌که اتصال، موجب نازیبایی‌خط یادرازی لفظ‌شودمانند: «شب‌نما» و«کم بها» و «زشت سیرت» و «نیك منظر» . دوم درصورتیکه جزء اول با «هاء» غیرملفوظ ختم شود . مانند: «بهره‌مند». سوم در صورتیکه جزء دوم با همزه شروع شود مانند «دانش‌آموز» ،«پیل‌افکن». برمورد سوم‌استثنایی وارداست وآن مواردی است که‌اگر متصل نوشته شود بصورت موصوف وصفت درآیدیا معنی غیرترکیبی ازآن حاصل شودکه‌در این صورت باید متصل‌نوشت مثال اول : «دلارام» ، «دلاگاه» مثال دوم :«هماهنگ» .

۳۲۶- تقاعد : بمعنی کناره گیری وبازنشستن ومصدر مجردآن «قعود» است بمعنی نشستن .

۳۲۷- مواظبت : مصدرباب مفاعله ، پیوسته نگاهداشتن ونگهبان بودن .

۳۲۸- بنا : بکسر اول صحیح‌است. شیخ‌باعبارت «بنا برآن‌است»، تقصیر وتقاعدخود را بوسیلهٔ سخنی مقبول یعنی نقل قول بزرگمهردرکمال زیبایی توجیه فرموده است .

۳۲۹- بزرجمهر : معرب بزرگمهر است. پند نامهٔ بزرگمهردرزبان پهلوی پس ازاسلام باقی بوده وقسمتی ازنصایحی‌که بنام بزرجمهر درشاهنامهٔ فردوسی‌آمده مأخوذ از همان‌پندنامه‌است . بعضی بغلط پنداشته‌اندکه «باء» بزرگمهرمخفف «بو» و«ابو» باشد .از اینجهت دربرخی ازکتب عربی این نام بصورت «بوزرجمهر» و «ابوزرجمهر» آمده . وی بنا برمشهور،وزیرخسروانوشیروان بوده‌وترجمهٔ کلیله‌ودمنه‌منسوب به‌اوست. بزرگمهر، مرکب است ازصفت «بزرگ» واسم«مهر».

«مهر» دراصل «میترا» است ونام رهبرآیین خاصی است که ازایران در همهٔ جهان قدیم انتشاریافته واومانند مسیح مصلوب شده است . وقایع وکلمات حکمت آمیز «مهر» با حالات وبرخی ازسخنان مسیح مشتبه وآمیخته است وشاید قسمتی ازکلمات بزرگمهرازآن مهر باشد .

مهر، نام‌ماه هفتم سال خورشیدی وروزشانزدهم هرماه نیزهست ومحبت وخدای‌محبت را هم مهر گویند . مهر،فرشتهٔ نوراست اما بتدریج این نام بـرخورشیداطلاق شده است و

آیین‌مهر، مانند دین مسیح مبتنی برمحبت ودوستی است .

۳۳۰ ـ بطیء: صفت مشبههٔ‌عربی بمعنی کند و مصدر آن «بطؤ» است.

۳۳۱ ـ مستمع : اسم فاعل ازباب افتعال ، شنونده وگوش دهنده.

۳۳۲ ـ تقریر : مصدر باب‌تفعیل، برقرارکردن وپابرجا ساختن است . غالباً تقریر را دربرابر تحریرمی‌آورند و ازنظرحقوقی ، تقریر،عبارت است‌ازتصویب امری با سکوت وعدم مخالفت .

۳۳۳ ـ اندیشه کردن : مسندالیه است وجملهٔ«که چه گویم» مفعول آن‌است . «به» مسند است .«که» بعداز«به»، ادات تفضیل است اما «که» بعد ازاندیشه کردن و پشیمانی خوردن، بیانی است.

۳۳۴ ـ سخندان پرورده پیر کهن ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۳۳۵ ـ کهن : دراصل «کاهون» بوده و غالباً درشعرقدیم باضم «هاء» آمده ولی درتلفظ معمولی مفتوح است . صورت اول بااصل‌کلمه،سازگارتر وصورت دوم سبکترمینماید وهمچنین سخن، دراصل«سخون» بوده ودر شعرقدیم غالباً بادو ضمه آمده وتلفظ معمولی‌آن بافتح حرف دوم است .

۳۳۶ ـ چه‌غم : عبارت استفهامی است وبجای جملهٔ منفی آمده است . یعنی: دیر گفتن نیکوراغمی نیست .

۳۳۷ـ وزآن پیش‌بس کن که‌گویند بس: یعنی‌پیش ازآنکه مردم خسته شوند و ترا به‌کوتاه‌کردن سخن ملزم سازند، توخود سخن‌کوتاه‌کن .

۳۳۸ ـ دواب : باتشدید «باء» جمع «دابّه»اسم فاعل است از «دبّ» بمعنی‌جنبیدن. معنی اول آن مطلق حیوان است ولی بیشتر براسب وحیوان باربر یاسواری اطلاق میشود و دراینجا معنی حقیقی مراد است .

* قاعده راجع به‌تشدید حرف‌آخر : تشدید روی حرف‌آخر ازمختصات عربی است ودرکلمات مأخوذ ازعربی،انداختن تشدید مخصوصاً بعدازحرف «مدّ»درفارسی رواست . مانند: دواب.

۳۳۹ ـ دواب ازتوبه ... اشاره است به‌آیهٔ ۲۳ ازسورهٔ انفال:«انّ شرّ الدوابّ عندالله الصّمّ البکم الذین لایعقلون» . ترجمه : بدتراز ستوران، آن‌کران ولالانی هستندکه خرد ندارند .

۳۴۰ ـ فکیف : مرکب ازفاء تفریع عربی‌وکیف، اسم استفهام . رویهم‌بایدترجمه شود:«پس چگونه ممکن است» .

۳۴۱ ـ اعیان : بزرگان و برجستگان، جمع عین. عین، لفظ مشترك عربی است که برای آن هفتاد و دو معنی شمرده‌اند و جمع آن «اعیان» و «عیون» و «اعین» میشود. عین در فارسی در معانی چشم و ذات و بزرگ، استعمال دارد.

۳۴۲ ـ عزّ نصره : جملهٔ دعایی عربی است مرکب از فعل ماضی و فاعل و مضاف‌الیه یعنی: «پیروزیش بزرگ و گرامی باد» .

۳۴۳ ـ مرکز اهل دل .....

مرکز، اسم مکان است و ارتکاز، مصدر باب افتعال به‌معنی مرکز شدن آمده و تمرکز و متمرکز، کلمات جعلی است و صحیح آن ارتکاز و مرتکز میباشد .

در بیشتر نسخه‌ها بجای علمای کامل، علمای متبحر ضبط شده. متبحر، اسم فاعل از تبحر، جامع فنون گوناگون است .

۳۴۴ ـ سیاقت : مصدر است به‌معنی راندن و سیاق و مساق از همین ریشه آمده و هرگاه بجای سیاقت، «صیاغت» به‌معنی ریخته‌گری ویا «صباغت» به‌معنی رنگ آمیزی گذارده شود بازمعنی عبارت درست است .

۳۴۵ ـ شوخی : مرکب است ازشوخ و «یاء» مصدری . شوخ، لفظ مشترك فارسی است وسه معنی دارد : معنی اول آن‌چرك است. و شوخگین ، چرکین میباشد . میگویند : شوخ ازجامه بشست. معنی‌دوم آن بی‌شرم و گستاخ است ومعنی سوم آن لطیف و بذله‌گوی واهل مزاح میباشد . چنانکه میبینیم میان سه‌معنی تناسبی وجود دارد .

۳۴۶ـ بضاعت مُزجاة : مایهٔ اندك . مزجاة به‌ضم میم به معنی اندك، عربی الاصل نیست و از زبان قبطی گرفته شده . این ترکیب مأخوذ است ازآیهٔ ۸۷ ازسورهٔ یوسف . هنگامی که برادران یوسف باردوم برای خرید غله پیش او به مصرآمدند گفتند :

یا اَیُّهَا الْعَزیزُ مَسَّنا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجیٰةٍ

ترجمه : ای عزیز به ما وخانوادهٔ ماسختی وقحط رسیده است و با مایه‌ای اندك پیش تو آمده‌ایم .

۳۴۷ ـ عزیز : نام خوانسالار مصرو بنابرعقیدهٔ بعضی ازخاورشناسان ، عزیز مأخوذ ازنام خدای معروف مصر «ایزیس» است .(رك: اعلام قرآن،مقالهٔ یوسف) .

۳۴۸ ـ شبه : سنگ سیاهی است که قدما برای آن خواصی برمیشمرده‌اند و گاهی به‌عنوان گوهر بدلی باآن آرایش میکرده‌اند . شبق نیز گفته شده است . این سنگ درزبان لاتین وفرانسه obsidienne و Obscus نامیده شده . بنابر گفتهٔ Pline (پلین) نام سنگ ازنام کاشف آن مأخوذ است . شاید شبه‌هم مقلوب ومحرف Obscus باشد . معرب‌شبه، «سبج» است .

۳۴۹ ـ جوی نیرزد: دربعضی‌نسخه‌ها «جوی نیارد» ضبط‌شده وبجای پرتوی‌ندهد، «پرتوی ندارد»مضبوط است . «جو» با «جوهریان» جناس زاید دارد و «جو» یکی از واحدهای‌سنجش قدیم بوده است . چنانکه‌تااین اواخر «گندم» و «نخود» ازجملهٔ مقیاسات اوزان بشمار می‌آمد .

۳۵۰ ـ مناره : با فتح میم ، چراغدان وآن چیزی است‌که فعلاً در مساجد بنا میکنند وگلدسته مینامند وبر فرازآن اذان میگویند .

مناره ، مرتفعاتی بوده‌که عربها برسرراهها میساختند تانشانی راه باشد و مسافران راه راگم نکنند .

گویند نخستین‌کسی‌که در راههامنارساخته،ابرهةبن تبّع ازپادشاهان یمن بوده واز این‌کار در لشکرکشی‌های خود استفاده‌کرده و ازهمین جهت «ذوالمنار» ملقب شده است .

۳۵۱ ـ الوند : نام‌کوهی‌است در نزدیکی همدان واصل پهلوی آن Alvande ودرلهجهٔ اوستائی Aurvont به‌معنی تند وتیز است . رود دجله راهم شاید بمناسبت تندی آن «اروند» نامیده باشند . سعدی علیه‌الرحمه برای بیان تواضع خویش وکم نمودن مقدار خود دربرابر اعیان حضرت‌اتابك، چندین تمثیل متوالی آورده است .

۳۵۲ ـ هرکه‌گردن بدعوی افرازد ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۳۵۳ ـ دعوی: به‌معنی‌ادعااست. اصل آن باالف مقصور است ولی درزبان فعلی ، دعوی درمورد ادعاهای علمی یاسیاسی بکار میرود وباالف‌مقصور درمورد محاکمات حقوقی وجزائی وجنگ وستیزه استعمال میشود وغالباً جنگ وستیزه را «دعوا» مینویسند .

۳۵۴ ـ دشمن از هرطرف براوتازد : در بعضی‌از نسخه‌ها، مصراع دوم چنین است : «خویشتن رابه‌گردن اندازد» .

۳۵۵ ـ افتاده : درمصراع اول به‌معنی‌متواضع‌وفاقدهرگونه دعوی‌است ودرمصراع دوم، تقریباً‌معنی‌حقیقی افتاده اراده شده‌وهمان‌است‌که دراصطلاح ورزشی، «زمین‌خورده» نامیده میشود .

ضمناً بیت اشاره به‌این معنی داردکه لازمهٔ آزادگی،افتادگی است .

۳۵۶ ـ پای‌بست‌آمدست پس دیوار : ارسال المثل است یعنی اول بنّا بایدپایه‌ را بسازد وپس ازآن،دیوار برآن بنانهد .

۳۵۷ ـ نخل‌بندی : نخلبندکسی است‌که صورت درختان ومیوه‌ها را ازموم سازد. شاید هم به‌معنی آیینه‌بندی باشد زیرا دربعضی از شهرها، چهارچوبی راآیینه بندان میکنند ودرتشریفات عزاداری آنرا درکوچه و بازار میگردانند .

۳۵۸ ـ شاهدی : یاءآن یاء مصدری است . مراد ازشاهدی،جلوه‌گری ودلربایی زیبارویان است .

۳۵۹ ـ کنعان : نام سرزمینی است درفلسطین‌که اسرائیلیان پیش از روی کار آمدن حضرت یوسف در آن میزیسته‌اند و مراد از شاهدکنعان ، حضرت یوسف است .

۳۶۰ ـ لقمان : درقرآن مجید سوره‌ای بنام لقمان موسوم است ودرآیهٔ ۱۱ ازآن سوره،نام لقمان بااین عبارت‌ذکرشده: «ولقدآتینا لقمان‌الحکمة» . آنگاه نصایحی اززبان لقمان به‌فرزندش در تنزیل عزیزآمده‌است. درداستانهای عرب، لقمان بن عاد به‌طول عمر معروف بوده وگفته‌اند:عمرهفت کرکس داشته . در داستانها، لقمان رامردی سیاه میدانند که برده وبنده بوده وخواجه‌اش شیفتهٔ حکمت اوشده است وداستانهایی بدونسبت میدهند .

امثال وحکم، یکی ازانواع ادب‌است که سابقه‌ای دیرین دارد .کتاب «امثال‌سلیمان» وکتاب «حکمت‌سلیمان» منسوب به‌سلیمان بن‌داود جزئی از «تورات» است . «همر»شاعر یونانی و «آرشیلوك» و «ازوپ» و «استزیکور» و «آلسه» و «هزیود» از مثل‌گویان قدیم یونانند.

داستان زندگی «ازوپ» بسیارشبیه به‌قصهٔ‌لقمان مااست .

ازوپ ، بنده‌ای زرخرید بود . یکی از خواجگانش او را بواسطهٔ حکمت و دانشی که داشت آزادکرد و در دربار «کرزوس» پادشاه لیدی قرب و ارزشی یافت ، لکن در یونان گرفتار محنت‌هایی شد .

۳۶۱ ـ حکمت : از اول بمعنی سخن اخلاقی‌که عمل به‌آن موجب رستگاری شود بکار رفته ودر مبدأ تاریخ فلسفه ، مردم از حکمت حکما تنها همین‌گونه انتظار راداشته‌اند و خردمندان هفتگانهٔ یونان از جهت این نوع سخنان معروف بوده‌اند .

حکمت بمعنی محکمی درگفتاروکردار است‌ودر دورهٔ علمی اسلامی ، حکمت از لفظ «حکیم» یکی از نامهای خداوندمأخوذ گردیده و در معنی فلسفه که علم به حقیقت اعیان موجودات باشد اطلاق شده است . بعلاوه در بسیاری از آیات‌قرآنی،کتاب وحکمت با هم آمده است و پیغمبران مأمورتعلیم‌کتاب وحکمت بوده‌اند . درآیهٔ ۱۲۴ از سورهٔ نحل‌اولین نحوهٔ دعوت به معرفت پروردگار ، روش حکمت تعیین شده و چنان بنظر میرسد که‌حکمت در اصطلاح قرآنی، گفتار محکم ومستدل باشد وگویا «سریانیان» حکمت را معادل با علم منطق تصور میکرده‌اند .

۳۶۲ ـ قَدِّمِ الْخُروجَ قَبْلَ الْوُلوجِ خارج شدن خویش راپیش ازداخل شدن پیش بینی کن .

قدّم : فعل امراست .

ولوج : مصدر است بمعنی داخل شدن .

٣٦٣ ـ مردیت بیازمای وآنگه زن کن ...

بیت بر وزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ طلق مردّف .

٣٦٤ ـ شیون : ازاصل پهلوی Shêvan گریه وزاری ونوحه سرایی بر مردگان است امادراینجا گریه وزاری ازآن اراده شده ومراداین است که مردی باید تن به ازدواج دهد که از عهدهٔ وظایف ناشی از مزاوجت برآید وگرنه کاراو به شیون خواهد انجامید .

٣٦٥ ـ گرچه شاطربود خروس به جنگ ...

قطعه بروزن شمارهٔ ١ باقافیهٔ مقید .

٣٦٦ ـ شاطر : ازشطر، یشطر، یا، شطُر، یشطر، شطارة. معنی اصلی آن متصف به زیرکی وخباثت است . پس ازآن درمعنی چابك وزرنگ وپهلوان ملازم خدمت بکاررفته است .

مراد بیت این است که هرچند خروس درجنگ چابك باشد ، در پیش بازرویین چنگ چه تواند کرد .

٣٦٧ ـ باز : مرغ شکاری است که آنرا «باشه» نیز مینامند و ترکی آن «قوش» است و شاید باز در اصل «وازا» باشد که مصدر اوستایی آن «واز» بمعنی پرنده است . در عربی آن را بازی میگویند و بر «بزُاة» و «بیزان» و«ابواز» جمع می‌بندند. پادشاهان وامراء بااین مرغ شکاری صیدمیکردندوکسانی‌رابه‌تربیت ونگاهداری‌این‌مرغان‌میگماشتند وهریك ازآنان را بازدار ودر ترکی قوشچی مینامیدند .

٣٦٨ ـ گربه‌شیراست درگرفتن موش ...

نظیر ازسنایی :

گربه باشد به کارزار دلیر تا نبیند کشیده پنجهٔ شیر

٣٦٩ ـ مصاف : دراصل مصاف باتشدید «فا» است وازریشهٔ «صف» آمده است و درفارسی با تخفیف «فا» تلفظ میشود ودرمعنی جنگ بکار میرود .

٣٧٠ ـ سعت : گشایش. مصدر از فعل: وسع، یسع .

* قاعده راجع به مصدر از مثال واوی: ازمصدرفعل‌مثال‌واوی که‌بر وزن «فعله» بکسر فاء باشدحرف‌واومی‌افتد. مانندصفت وسعت . سین به مناسبت حرکت عین، مفتوح‌شده است .

٣٧١ ـ عوایب: جمع‌عائب‌بمعنی دارای‌عیب است. دربسیاری ازنسخه‌ها ، معایب ثبت شده‌ومعایب، جمع معاب ومعابه بمعنی عیب است .

٣٧٢ ـ افشا : دراصل افشاء مصدر باب افعال است بمعنی آشکارکردن راز . از این ریشه لفظ «فاش» اسم‌فاعل از «فشا، یفشو» درفارسی استعمال میشود .

٣٧٣ ـ جرائم: جمع جریمه: گناهان. دراصطلاح حقوقی ، جریمه ، مبلغی است که

مجرم به‌عنوان مجازات بحکم قانون میپردازد .

۳۷۴ ـ سیر : بکسر سین وفتح یاء جمع سیره، بمعنی رفتارها است .

* قاعده راجع به جمع فعله درعربی و فارسی : اسمهای عربی که بـروزن فعله بکسرفاء باشد جمع‌آن بروزن فعل بکسراول وفتح ثانی می‌آید مانند ِحکم جمع حکمت ونعم جمع نعمت .

۳۷۵ ـ درج:درادب، نوشتن‌وگنجانیدن است ودرعلم‌بدیع، درج‌عبارت‌است‌ازاقتباس مطلبی ازدیگران وگنجانیدن آن درخلال گفته‌های خویش .

۳۷۶ ـ خرج :مساوی‌است‌باخرج کردیم.جزء دوم‌فعل‌مرکب، به قرینه حذف‌شده.

۳۷۷ ـ باللّٰه‌التوفیق: توفیق دادن وسازگارکردن وسایل تنها‌به‌ارادهٔ خداست. در این ترکیب عربی «باللّٰه» ، جار و مجرور ، خبر مقدم است . و« التوفیق »، مبتدای مؤخر میباشد .

۳۷۸ ـ بماند سالها این نظم وترتیب ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ موصول .

۳۷۹ ـ هرذره خاك :

* قاعده راجع به‌معرفه بودن اسم بعد از هرگونه و مانند آن : بعد از ترکیباتی ازقبیل «هرگونه، «هرقسم» و«هرذره»، اسم بیانی‌آن بصورت‌معرفه می‌آید. مانند: «هرذره خاك» و «هرگونه‌کتاب» .

۳۸۰ ـ غرض نقشی است کز مابازماند: مراداین‌است که غرض ما ازتألیف‌این کتاب، بجاماندن نقشی‌ازما‌است واشاره است‌به‌این بیت معروف عربی :

تلكَ آثارُنا تدلُّ علینـا   فَانظرُوا بَعدَنا الیِ‌الآثار

۳۸۱ ـ هستی : اسم مصدر . دراینجا بمعنی موجودات ممکنه است . «هستی را» ، مفعول باواسطه است یعنی برای هستی بقایی نمی‌بینم .

۳۸۲ ـ مگر ، امید است‌که ، (کلمهٔ ترجّی معادل با لعلّ درعربی) .

* قاعده راجع به‌افزودن یاء نکره به‌اسمهای مختوم به الف‌یاواویاهمزه: «دعا» در اصل «دعاء» بوده وهمزهٔ آن طبق قاعده‌ای‌که گفته شد افتاده . هرگاه آخرکلمه‌ای بایکی ازصداهای الفی وواوی ختم شود وبخواهیم بـه‌آن یاء نکره بیافزاییم باید یك حرف (یاء) دیگرمیان صدای الفی یاواوی و یاء نکره اضافه کنیم مانند : دارویی ، جایی ، دعایی .

۳۸۳ ـ امعان : بمعنی دقت کردن است و در عربی هم گفته میشود : «امعن‌النظرفی...».

۳۸۴ - تهذیب : پاکیزه ساختن . اسم مفعول آن مهذب . (مهذب هم در زبان فارسی معمول است).

۳۸۵ - ابواب : جمع باب است وباب بمعنی «در» استعمال میشود. قدما هرکتاب را به‌چند باب وهرباب رابه‌چند فصل تقسیم میکردند . گویا تقسیم به‌باب مأخوذ ازروش کلیله و دمنه درزبان سانسکریت باشد . وتقسیم‌به‌فصلها مأخوذ از نسکهای اوستااست‌که هر نسك آن به‌چند فرگرد قسمت شده‌است .

باب، کلمه‌ای است‌که در فارسی زیاد بکار میرود ودراصل «بابة» بمعنی نهایت وشرط بوده و در حساب وحدود استعمال میشده . عرب میگوید : «هذا فی بابتك». یعنی‌این چیز شایستهٔ تو است .

۳۸۶ - ایجاز سخن را: مفعول له است. یعنی برای مختصر کردن سخن .

ایجاز : درلغت بمعنی مختصر گویی است و اسم مفعول آن «موجز» و همچنین مشتق دیگری ازآن «وجیزه» بمعنی نامهٔ مختصر در زبان ما معمول است .

علمای بلاغت برای سخن سه روش شمرده‌اند : یکی روش ایجازکه باالفاظی اندك، معانی‌بسیار، بیان‌کنند وممکن است ایجاز به‌طریق قصر یا به‌طریق حذف باشد . ایجازقصر با انتخاب الفاظ پرمعنی صورت میپذیرد و ایجاز حذف مبتنی برانداختن کلماتی است به قرینه .

روش دیگرسخن، «اطناب» است‌که درمقابل ایجازقرارمیگیرد.در این روش ، مطلب رابوسیلهٔ آوردن الفاظ یا جمله‌های مترادف یا تجزیه و تحلیل معنی ، بسط میدهند .

سومین روش ، روش مساوات است که لفظ و معنی ، در آن بیك اندازه انتخاب میشود .

بلغا میگویند: بایدازایجاز مخل و اطناب ممل دوری گزید. مراد این‌است که مطلب نه‌چندان باید مختصر باشدکه درمعنی خللی رخ دهد ونه‌چنان دراز و پردامنه گرفته شودکه مستمع را ازآن ملال خیزد. اطناب نابجارا دراصطلاح ادب، «اسهاب» گویند وعلمای‌بلاغت به‌اجتناب ازآن دستور داده‌اند .

۳۸۷ - غَنّاء : مؤنث اغنّ بمعنی سبزوخرم است.

۳۸۸ - حدایق : جمع حدیقه بمعنی بستانها است .

۳۸۹ - غلبا : بمعنی پر درخت است وعبارت «حدائق غلبا» مقتبس است ازآیهٔ ۲۹ از سورهٔ «عبس‌وتولی». دربعضی نسخه‌ها بجای غلبا ، «علیا» ضبط شده .

۳۹۰ - بهشت : اصل‌آن درپهلوی «وهشته» بمعنی بهترین است . بهشت با عبارت «به‌هشت» جناس‌ناقص دارد.(راجع به بهشت‌ودوزخ مراجعه‌شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ عدن و

مقالهٔ جهنم) .

۳۹۱ ـ به‌هشت باب : اشاره بـه حـدیث‌شریف نبوی است: اَلْجَنَّةُ لَها ثَمانِیَةُ اَبْوابٍ وَ النّارُ لَهاسَبْعَةُ اَبْوابٍ . درقرآن مجید به‌هفت باب جهنم‌در سوره حجر آیهٔ۴۲ اشاره شده: لَها سَبْعَةُ اَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسومٌ امابه‌هشت دربهشت درقرآن کریم اشاره‌ای نیست. برخی گفته‌اند مراد ازابواب‌جهنم، طبقات جهنم‌است ونام ۷ طبقهٔ‌آنرا بدین قرار ذکر کرده‌اند :

۱ ـ جهنم . ۲ ـ لظـی . ۳ ـ سقر . ٤ ـ حُطَمه . ۵ ـ جحیم . ٦ ـ سعیر . ۷ ـ هاویه .

برهرطبقهٔ جهنم عنوان «درکه» اطلاق شده است وبه‌موجب‌آیهٔ ۱٤٤ ازسورهٔ «نساء» منافقان در پست‌ترین درکهٔ آتش جای دارند .

بعضی ، طبقات بهشت را با این نامها یادکرده‌اند : ۱ ـ خلـد ۲ ـ دارالسلام ۳ ـ دارالقرار ٤ ـ جنت عدن ۵ ـ جنةالمـأوی ٦ ـ جنةالنعیم ۷ ـ علیین . ۸ ـ فردوس که بالاترین طبقه است .

بنابرحدیث منقول از بلال ، مؤذن رسول خداکه‌درکتاب «فقیه من‌لایحضره الفقیه» ابن بابویه صدوق عنوان شده ، درهای بهشت بااین ترتیب مذکور است :

باب رحمت (۲مصراع). باب‌صبر (یك مصراع). باب‌شکر (۲مصراع). باب‌البلاء (یك مصراع). باب‌الاعظم (۲مصراع).

موضوعات ابواب گلستان سعدی بـا مصراعهای مذکور در این حدیث متناسب مینماید.

۳۹۲ ـ درآن مدت که مارا وقت خوش بود ....

مثنوی بروزن‌شمارهٔ۷

۳۹۳ ـ زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود :

سال ٦۵٦ هجری،سال تألیف‌گلستان است ودرهمین سال هلاکوخان مغول بربغداد تسلط یافت وآخرین خلیفهٔ عباسی المستعصم بالله رابا فجیع‌ترین وضع‌کشت وخلافت عباسی باقتل مستعصم خاتمه پذیرفت .

هجرت : نقل مکان پیغمبراز شهرمکه به‌شهر یثرب (مدینةالرسول) است‌که در مـاه ربیع‌الاول سال سیزدهم بعثت مقارن با ٦۲۲ سال بعد از تولد حضرت مسیح صورت‌گرفته است . سنهٔ میلادی‌که مبدأش تولد حضرت عیسی است سنهٔ شمسی است اما سنوات هجری را تااین اواخر برحسب سنهٔ قمری بشمار می‌آوردند و میدانیم سال قمـری ۳۵٤ روز و سال شمسی ۳٦۵ ودرکبیسه ۳٦٦ روز است وتقریباً هرسی و سه سـال قمری معادل با ۳۲

سال شمسی میشود. بنابراین بـرای آنکه سال هجـری قمری را به‌سال میلادی بـدل کنیم میبایست اول، سال قمری را به‌سال شمسی مبدل سازیم و بر٦٢٢ بیافزاییم . برعکس هروقت بخواهیم سال میلادی را به‌سال هجری برگردانیم باید ٦٢٢ از آن بکاهیم و باقیمانده را به سال قمری تبدیل نماییم . در ایران ازسال ١٣٤٤ قمری که معادل با ١٣٠٤ شمسی است در تاریخ گذاری، سنهٔ شمسی رسمی گردیده است . (٥)

باب اول گلستان

باب اول - در سیرت پادشاهان

حکایت (۱)

پادشاهی را شنیدم که به کشتن [۱] بیگناهی اشارت کرد. بیچاره در آن حالت نومیدی ملك را [۲] دشنام دادن گرفت و [۳] سقط گفتن ، که گفته‌اند : [٤] هر که دست ازجان بشوید ، هرچه در دل دارد بگوید .

[٥] وقت ضرورت چو نماند گریز   دست بگیرد سر شمشیر تیز

[٦] إذا يَئِسَ الإنْسانُ طالَ لِسانُهُ ، كَسِنَّوْرٍ مَغْلوبٍ يَصولُ عَلَى الْكَلْبِ [۷-۸]

ملك پرسید : چه میگوید ؟ یکی از وزرای نیکمحضر گفت : ای خداوند، همی گوید [۹] وَالْكاظِمينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النّاسِ [۱۰] ملك را رحمت آمد و از سر خون او در گذشت . وزیردیگر ، که ضد او بود گفت: [۱۱] ابنای [۱۲] جنس ما را نشاید در [۱۳] حضرت پادشاهان جز به‌راستی سخن گفتن . این ، ملك رادشنام داد و ناسزا گفت . ملك روی از این سخن در هم کشید و گفت : مرا آن دروغ پسندیده‌تر آمد از این راست که تو گفتی ، که آن را روی در مصلحتی بود و بنای این بر [۱٤] خبثی و [۱٥] خردمندان گفته‌اند : دروغی مصلحت آمیز ، به که راستی فتنه‌انگیز .

[۱۶]هر که شاه آن کند که او گوید   [۱۷]حیف باشد که[۱۸] جز نکو گوید

برطاق [۱۹]ایوان [۲۰]فریدون نبشته بود :

[۲۱]جهان ای برادر نماند بکس   دل اندر جهان آفرین بند و بس[۲۲]

مکن تکیه بر ملك دنیا و[۲۳] پشت   که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

چو آهنگ رفتن کند جان پاك   چه بر تخت، مردن چه بر روی خاك

حکایت (۲)

یکی از ملوك [۲۴]خراسان ، [۲۵]سلطان [۲۶]محمود سبکتگین را بخواب چنان دید که جملهٔ وجود او ریخته بود و خاك شده ، مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر همی کرد . سائر حکما از [۲۷]تأویل این فروماندند مگر درویشی که [۲۸]شرط خدمت بجای آورد و گفت : هنوز [۲۹]نگران است که ملکش با دگران است .

[۳۰]بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند
کز هستیش بروی زمین بر، نشان نماند

[۳۱]وآن پیر لاشه را که سپردند زیر خاك
خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند

[۳۲]زندست نام [۳۳]فرخ [۳۴]نوشیروان بخیر
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

[۳۵]خیری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر
زان پیشتر که [۳۶]بانگ برآید فلان نماند

حکایت (۳)

ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و [۳۷]حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوبروی. باری پدر [۳۸]بکراهیت و [۳۹]استحقار دراو نظر میکرد. پسر [۴۰]به‌فراست و [۴۱]استبصار بجای آورد و گفت: ای پدر، کوتاه خردمند به که نادان بلند. نه [۴۲]هرچه به قامت مهتر، به‌قیمت بهتر. [۴۳]اَلشّاةُ نَظیفَةٌ وَالْفیلُ جیفَةٌ

[۴۴]اَقَلُّ جِبالِ الْاَرْضِ طورٌ وَاِنَّهُ   لَاَعْظَمُ عِنْدَاللهِ قَدْراً وَ مَنْزِلاً

[۴۵]آن شنیدی که لاغری دانا   گفت باری به [۴۶]ابلهی فربه

[۴۷]اسب تازی [۴۸]وگر ضعیف بود   همچنان از [۴۹]طویله‌ای خر، به

پدر بخندید و [۵۰]ارکان [۵۱]دولت بپسندیدند و برادران بجان بر نجیدند.

[۵۲]تا مرد سخن نگفته باشد   عیب و هنرش نهفته باشد

[۵۳]هر بیشه گمان مبر که خالی است   باشد که پلنگ، خفته باشد

شنیدم که ملك را در آن [۵۴]قرب، دشمنی [۵۵]صعب، [۵۶]روی نمود. چون لشکر از هر دوطرف روی درهم آوردند، اول کسی که اسب در [۵۷]میدان جهانید آن پسر بود و گفت:

[۵۸]آن نه‌من باشم که روز جنگ بینی پشت من
آن منم گر در میان خاك و خون بینی سری
[۵۹]کانکه جنگ آرد به‌خون خویش بازی میکند
[۶۰]روز میدان، وآنکه بگریزد به‌خون لشکری

این بگفت و بر [۶۱]سپاه [۶۲]دشمن زد و تنی [۶۳]چند ازمردان [۶۴]کاری بینداخت چون پیش پدر باز آمد، زمین خدمت ببوسید و گفت:

[۶۵]ای که[۶۶]شخص[۶۷]منت حقیر نمود! [۶۸]تـا درشتی هنـر نپنـداری
اسب لاغـر میان بـکار آیـد روز میـدان ، نه [۶۹]گـاو پرواری

آورده‌اند که سپاه دشمن [۷۰]بیقیاس بود و اینان [۷۱]اندك . جماعتی [۷۲]آهنگ گریز کردند . پسر [۷۳]نعره‌ای بزد و گفت : ای مردان ، بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید . سواران را بگفتن او [۷۴]تهوّر زیادت گشت و بیکبار [۷۵]حمله‌آوردند . شنیدم که‌هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند. ملك، سروچشمش ببوسید و در کنار گرفت وهر [۷۶]روزش نظر بیش کرد تا [۷۷]ولیعهد خویش کرد. برادران حسد بردند وزهر درطعامش کردند. خواهرش از [۷۸]غرفه بدیدو [۷۹]دریچه برهم زد. پسر دریافت ودست ازطعام باز کشید و گفت : [۸۰]محال است که اگر هنرمندان بمیرند بیهنران جای ایشان بگیرند .

[۸۱]کس نیاید بزیر سایهٔ [۸۲]بوم ور همای از جهان شود معدوم

پدر را ازاینحال آگاهی دادند . برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب داد . پس هریك را از [۸۳]اطراف [۸۴]بلاد ، [۸۵]حصه‌ای معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع [۸۶]برخاست که ده [۸۷]درویش در [۸۸]گلیمی بخسبند و دو [۸۹]پادشاه در اقلیمی نگنجند .

[۹۰]نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
[۹۱]هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه [۹۲]همچنان در بند اقلیمی دگر

حکایت (۴)

[۹۳]طایفه‌ای دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند و [۹۴]منفذکاروان [۹۵]بسته و [۹۶]رعیت [۹۷]بلدان از [۹۸]مکاید ایشان [۹۹]مرعوب و لشکر سلطان [۱۰۰]مغلوب. بحکم

آنکه [101] ملاذی [102] منیع از [103] قلهٔ کوهی گرفته بودند و [104] ملجاء و [105] مأوای خود ساخته [106] مدبران [107] ممالك در دفع [108] مضرت ایشان [109] مشورت کردند که اگر این طایفه هم برـاین [110] نسق روزگاری مداومت نمایند، مقاومت با ایشان ممتنع گردد.

[111] درختی که اکنون [112] گرفتست پای
به نیـروی شخصی برآید ز جـای
ورش همچنان روزگـاری [113] هلـی
[114] به گردانش از بیخ بـر [115] نگسلی
[116] سرچشمه، شاید گرفتن به بیل
چو پر شد، نشاید گذشتن بـه پیل

سخن برابن [117] مقرر شد که یکی را به [118] تجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند، تا وقتی که برسر قومی رانده بودند و [119] بقعه خالی مانده. تنی چند از مردان واقعه [120] دیدهٔ جنگ‌آزموده را بفرستادند تا در [121] شعب جبل پنهان شدند. شبانگاه که دزدان بازآمدند، [122] سفر کرده وغارت آورده، [123] سلاح از تن بگشادند و [124] رخت و غنیمت بنهادند. [125] نخستین دشمنی که برسر ایشان [126] تاخت، خواب بود. چندانکه [127] پاسی ازشب در گذشت،

[128] قرص خورشید در سیاهی شد [129] یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور، از [130] کمین بدر جستند و دست [131] یکان یکان [132] بر کتف بستند و [133] بامدادان [134] بەدرگاه ملك حاضر آوردند. [135] همه را به کشتن اشارت فرمود [136] اتفاقاً درآن میان جوانی بود میوهٔ [137] عنفوان [138] شبابش نورسیده و

سبزهٔ گلستان [139]عذارش [140]نودمیده . یکی از وزرا پای تخت ملك را بوسه داد و روی [141]شفاعت برزمین نهاد و گفت : این پسرهنوز ازباغ زندگانی [142]برنخورده است واز [143]ریعان جوانی [144]تمتع نیافته . [145]توقع به کرم اخلاق خداوندی آن است که به‌بخشیدن خون او بر [146]بنده منت نهد . ملك، روی از این سخن درهم کشید ومُوافق رأی بلندش نیامد و گفت :

[147]پرتو نیکان نگیرد هر که [148]بنیادش بد است
تربیت [149]نااهل راچون [150]گردکان [151]بر گنبد است

نسل فساد اینان منقطع کردن اولی‌تر است وبیخ [152]تبار ایشان برآوردن، که آتش نشاندن و [153]اخگر گذاشتن و [154]افعی کشتن و بچه نگاه داشتن ، کار خردمندان نیست .

[155]ابر اگر آب زندگی بارد   هرگز ، ازشاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر   کز نی بوریا شکر نخوری

وزیراین سخن بشنید و [156]طوعاً و کرهاً بپسندید وبرحسن‌رای ملك آفرین خواندو گفت : آنچه خداوند، [157]دام ملکه فرمود عین حقیقت است که اگر در [158]سلك صحبت آن‌بدان، تربیت [159]یافتی ، طبیعت ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی. اما بنده امیدواراست که به‌صحبت صالحان، تربیت پذیرد وخوی، خردمندان گیرد که هنوز طفل است وسیرت [160]بغی و [161]عناد آن گروه، در نهاد او [162]متمکن نشده ودر حدیث است :

[163] كُلُّ مَوْلودٍ يولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَواهُ يُهَوِّدانِهِ وَ يُنَصِّرانِهِ وَ يُمَجِّسانِهِ

[164]پسر نوح با بدان بنشست   خاندان نبوتش گم شد

[۱۶۵]سگ اصحاب کهف روزی چند   پی نیکان گرفت و [۱۶۶]مردم شد

این بگفت وطایفه‌ای از [۱۶۷]ندمای ملک با او به‌شفاعت یار شدند تا [۱۶۸]ملک از سر خون او در گذشت و گفت : بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم .

---

[۱۶۹]دانی که‌چه گفت [۱۷۰]زال با [۱۷۱]رستم [۱۷۲]گرد
دشمن [۱۷۳]نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سرچشمهٔ خرد
چون بیشتر آمد شتر وبار ببرد

فی‌الجمله پسر را [۱۷۴]بناز و نعمت برآورد و [۱۷۵]استادان به‌تربیت او نصب کرد تا [۱۷۶]حسن خطاب ورد جواب وسائر [۱۷۷]آداب خدمت ملوکش در آموختند، چنانکه در نظر [۱۷۸]همگنان پسندیده آمد . باری وزیر از [۱۷۹]شمایل او در حضرت ملک [۱۸۰]شمه‌ای میگفت که‌تربیت عاقلان در او اثر کرده است وجهل قدیم از [۱۸۱]جبلت او بدر برده . ملک را از این سخن تبسم آمد و گفت :

[۱۸۲]عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گر چه با آدمی بزرگ شود

[۱۸۳]سالی دو ، براین برآمد . طایفه‌ای [۱۸۴]اوباش محلت بدو پیوستند وعقد [۱۸۵]مرافقت بستند تا بوقت فرصت ، وزیر و هردو پسرش رابکشت ونعمت بیقیاس برداشت و در مغارهٔ دزدان بجای پدر بنشست وعاصی شد . ملک ، [۱۸۶]دست تحیر به‌دندان گزیدن گرفت و گفت :

[۱۸۷]شمشیر نیک از آهن بد [۱۸۸]چون کند کسی
ناکس بتربیت نشود ای حکیم، [۱۸۹]کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
از باغ لاله روید واز شوره[۱۹۰] بوم، [۱۹۱]خس

[۱۹۲]زمین شوره سنبل بر نیارد — دراو[۱۹۳]تخم وعمل ضایع مگردان
نکویی با بدان کردن چنان است — که بد کردن بجای نیکمردان

حکایت (۵)

[۱۹٤]سرهنگزاده‌ای را بر در سرای [۱۹۵]اغلمش دیدم که عقل و [۱۹۶]کیاستی و فهم وفراستی [۱۹۷]زایدالوصف داشت وهم ازعهد خردی [۱۹۸]آثار[۱۹۹] بزرگی در[۲۰۰] ناصیهٔ او [۲۰۱]پیدا .

[۲۰۲]بالای سرش ز هوشمندی — میتافت ستارهٔ بلندی

فی‌الجمله ، [۲۰۳]مقبول نظر سلطان آمد که [۲۰٤]جمال صورت و[۲۰۵] کمال معنی داشت وحکما گفته‌اند : [۲۰۶]توانگری به‌هنر است نه به‌مال وبزرگی به‌عقل است نه‌به‌سال . ابنای جنس او برمنصب او حسد بردند و به‌خیانتی [۲۰۷]متهم کردند و در کشتن او سعی [۲۰۸]بیفایده نمودند .

[۲۰۹]دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست.

ملك پرسید که موجب خصمی اینان درحق توچیست ؟ گفت : درسایهٔ دولت خداوندی، دام ملکه ، همگنان راراضی کردم مگر حسود راکه راضی نمیشود الا به[۲۱۰]زوال نعمت من واقبال دولت خداوندی باد .

[۲۱۱]توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسودرا چه کنم کوزخود به[۲۱۲]رنج دراست !

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست
که‌از[۲۱۳] مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

[۲۱۴]شور بختان به آرزو خواهند   [۲۱۵]مقبلان را زوال نعمت و[۲۱۶] جاه
گر نبیند به روز، شبپره[۲۱۷] چشم   چشمهٔ آفتاب را چه گناه!
[۲۱۸]راست خواهی هزار چشم چنان   کور بهتر که آفتاب[۲۱۹] سیاه

حکایت (۶)

یکی را از ملوك عجم، حکایت کنند که دست تطاول به‌مال رعیت دراز کرده بود وجور واذیّت آغاز نهاده، تابجایی که خلق ازمکاید ظلمش، به[۲۲۰] جهان برفتند و از[۲۲۱] کربت جورش، راه[۲۲۲] غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، [۲۲۳]ارتفاع [۲۲۴]ولایت نقصان پذیرفت وخزینه تهی ماند ودشمنان زور آوردند.

[۲۲۵]هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
بندهٔ حلقه به‌گوش ار ننوازی برود
لطف کن لطف، که[۲۲۶] بیگانه شود حلقه[۲۲۷] بگوش

باری به‌مجلس او در، کتاب[۲۲۸] شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت [۲۲۹]ضحاك وعهد فریدون. وزیر، ملك را پرسید: هیچ توان دانستن که فریدون که گنج وملك وحشم نداشت چگونه ملك براو مقرر شد؟ گفت: آنچنان که شنیدی خلقی به[۲۳۰] تعصب براو گرد آمدند و[۲۳۱] تقویت کردند و پادشاهی یافت. گفت: ای ملك چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مرخلق را چرا پریشان میکنی، [۲۳۲] مگر سر پادشاهی نداری!

[۲۳۳]همان به که لشکر [۲۳۴]بجان پروری،

که سلطان [۲۳۵] به لشکر کند سروری

ملك گفت: موجب گرد آمدن سپاه ورعیت چیست؟ گفت: پادشاه را کرم باید تا بدو گرد آیند و رحمت، تا درپناه دولتش [۲۳۶] ایمن نشینند و ترا این هر دو، نیست.

[۲۳۷] نکند جور پیشه، [۲۳۸] سلطانی

که نیاید ز گرگ [۲۳۹] چوپـانی

پادشاهی که [۲۴۰] طرح ظلم افکند

پـای دیوار ملك خـویش بکند

[۲۴۱]ملك‌را پندوزیر ناصح، موافق طبع مخالف نیامد وروی ازاین‌سخن‌درهم کشید و به‌زندانش فرستاد. بسی برنیامد که[۲۴۲] بنی‌عم سلطان به منازعت خاستند و به مقاومت لشکر آراستند وملك پدرخواستند. قومی که ازدست تطاول او بجان‌آمده بودند وپریشان شده، برایشان گرد آمدند وتقویت کردند تاملك ازتصرف این‌بدر رفت و برآنان مقررشد.

[۲۴۳] پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست

دوستدارش، روز سختی دشمن زور آوراست

بارعیت صلح کن وزجنگ خصم ایمن نشین

[۲۴۴]زانکه[۲۴۵] شاهنشاه‌عادل‌رارعیت‌لشکراست

حکایت (۷)

پادشاهی باغلامی عجمی در کشتی نشست غلام [۲۴۶]دیگر باره دریا ندیده‌بود

ومحنت کشتی نیازموده . گریه وزاری در نهاد ولرزه دراندامش افتاد. چندان که ملاطفت کردند، آرام نمیگرفت. ملك‌راعیش ازاو [۲۴۷]منغص شد و چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود، ملك‌را گفت: اگرفرمان دهی من اورا بطریقی خاموش گردانم ملك گفت: غایت لطف و کرم باشد. بفرمود تاغلام‌را به دریاانداختند. باری چند [۲۴۸] غوطه بخورد . پس مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند . به دو دست [۲۴۹] درسکان کشتی آویخت، چون برآمد به گوشه‌ای بنشست وقرار یافت . ملك را عجب آمد وپرسید که دراین چه حکمت بود ؟ گفت : از اول ، محنت غرق شدن نچشیده‌بود وقدرسلامت کشتی نمیدانست. همچنین، [۲۵۰] قدرعافیت کسی‌داند که به مصیبتی گرفتار آید .

[۲۵۱] ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق من است آنکه بنزدیك تو زشت است
[۲۵۲] حوران بهشتی را [۲۵۳] دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که[۲۵۴] اعراف بهشت است
[۲۵۵] فرق است میان آنکه یارش در بر
با آنکه دو چشم انتظارش بر در

حکایت (۸)

[۲۵۶] هرمزرا گفتند: وزیران پدررا چه خطادیدی که همه را بند فرمودی ؟ گفت خطایی‌معلوم‌نکردم. ولیکن،دیدم که مهابت من دردل ایشان[۲۵۷] بیکران‌است وبرعهد من اعتماد کلی ندارند . ترسیدم که از بیم گزند خویش، آهنگ هلاك من کنند . پس قول حکما راکاربستم که گفته‌اند :

[۲۵۸] از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم
وگر با چو او صد، بر آیی به جنگ
[۲۵۹] نبینی که چون گربه عاجز شود
بر آرد به چنگال، چشم پلنگ؟
از آن مار بر پای [۲۶۰] راعی زند
که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

حکایت (۹)

یکی ازملوك عرب، [۲۶۱] رنجوربود در حالت پیری و [۲۶۱] امید از زندگانی قطع کرده که سواری ازدر درآمد و [۲۶۳] بشارت داد که فلان قلعه‌را به دولت‌خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند وسپاه و [۲۶۴] رعیّت آن طرف، [۲۶۵] بجملگی مطیع فرمان گشتند.

ملك، [۲۶۶] نفسی سرد بر آورد و گفت: این [۲۶۷] مژده مرا نیست دشمنان مرا است یعنی وارثان مملکت.

[۲۶۸] درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز
که آنچه‌در دلم‌است از درم [۲۶۹] فراز آید
[۲۷۰] امیدبسته بر آمد ولی چه‌فایده زآنك
امید نیست که عمر گذشته باز آید

---

[۲۷۱] کوس رحلت بکوفت [۲۷۲] دست اجل
ای دو چشمم [۲۷۳] وداع سر بکنید

ای [۲۷۴]کف دست و [۲۷۵]ساعد و بازو
همه تودیع یکدگر بکنید
بر [۲۷۶]من افتاد مرگ دشمن کام
آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم [۲۷۷]بشد [۲۷۸]به‌نادانی
[۲۷۹]من نکردم ، شما حذر بکنید

حکایت (۱۰)

بر [۲۸۰]بالین [۲۸۱]تربت [۲۸۲]یحیی پیغامبر علیه‌السلام معتکف بودم در [۲۸۳]جامع [۲۸۴]دمشق که یکی از ملوك [۲۸۵]بنی تمیم که به بی‌انصافی [۲۸۶]موصوف بود ، اتفاقاً به‌زیارت آمد و نماز [۲۸۷]گزارد ودعا کرد وحاجت خواست .

[۲۸۸]درویش وغنی بندهٔ این خاك درند
وآنان که غنی‌ترند [۲۸۹]محتاج ترند

آنگه مرا گفت : ازآنجا که همت درویشان است وصدق معاملت ایشان ، [۲۹۰]خاطری همراه من کن که‌از دشمنی صعب [۲۹۱]اندیشه ناکم. گفتمش: بر رعیّت ضعیف رحمت کن تا ازدشمن قوی [۲۹۲]زحمت نبینی .

به[۲۹۳]بازوان توانا وقوّت [۲۹۴]سر دست
خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان [۲۹۵]بشکست
[۲۹۶]نترسد آنکه برافتادگان نبخشاید
که گر زپای درآید، کسش نگیرد دست !

هر آنکه تخم بدی کشت و[۲۹۷] چشم نیکی داشت

[۲۹۸] دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

[۲۹۹] ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده

وگر تو مینده‌ی[۳۰۰] داد، روز دادی هست

[۳۰۱] بنی آدم اعضای یك پیکرند   که در آفرینش ز یك گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگر عضوها را، نماند قرار

تو کز محنت دیگران بیغمی   نشاید که نامت نهند آدمی

حکایت (۱۱)

درویشی [۳۰۲] مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد. [۳۰۳] حجاج یوسف را خبر کردند، بخواندش و گفت: دعایی خیر برمن بکن. گفت: خدایا جانش بستان. گفت: از بهر خدا این چه دعا است! گفت: این دعای خیر است ترا و جملهٔ [۳۰۴] مسلمانان را.

[۳۰۵] ای زبر[۳۰۶] دست[۳۰۷] زیر دست آزار

گرم[۳۰۸] تا کی بماند این بازار

به چه کار آیدت جهانداری   [۳۰۹] مردنت به که مردم آزاری

حکایت (۱۲)

یکی از ملوك بی انصاف، پارسایی را پرسید: از عبادتها کدام فاضلتر است؟ گفت [۳۱۰] ترا خواب نیمروز، تا در آن، [۳۱۱] یکنفس، خلق را نیازاری.

[۳۱۲] ظالمی را خفته دیدم نیمروز

گفتم: این فتنه است خوابش برده به

وآنکه خوابش بهتر از بیداری است

آنچنان[۳۱۳] بد زندگانی ، مرده به

حکایت (۱۴)

یکی[۳۱۴] از ملوك را شنیدم که شبی در[۳۱۵] عشرت روز کرده بود و در پایان مستی همی گفت :

[۳۱۶] ما را به جهان خوشتر از این یکدم نیست

کز نیك و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه[۳۱۷] به‌سر ما برون خفته بود و گفت :

[۳۱۸] ای آنکه به اقبال تو در عالم نیست

[۳۱۹] گیرم که[۳۲۰] غمت نیست غم ما هم[۳۲۱] نیست !

ملك را خوش آمد ، [۳۲۲] صُرّه‌ای هزار[۳۲۳] دینار از[۳۲۴] روزن برون داشت و گفت : دامن[۳۲۵] بدار ای درویش . گفت : دامن از کجا آرم که جامه ندارم ! ملك را برضعف حال او رقت زیادت شد و خلعتی بر آن[۳۲۶] مزید کرد و پیش او فرستاد . درویش مر آن[۳۲۷] نقد و جنس را به‌اندك زمان بخورد و پریشان کرد و باز آمد .

[۳۲۸] قرار در کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق ، نه آب در[۳۲۹] غربال

در حالتی که ملك را[۳۳۰] پروای او نبود ، حال بگفتند . بهم برآمد وروی از او در هم کشید . از اینجا گفته‌اند اصحاب[۳۳۱] فطنت و[۳۳۲] خبرت که از[۳۳۳] حدت و[۳۳۴] سورت پادشاهان برحذر باید بود که ، غالب همت ایشان

[235]به معظمات امور مملکت متعلق باشد و تحمل [236]ازدحام عوام نکنند .

[237]حرامش بود نعمت پادشاه   که هنگام فرصت ندارد نگاه
[238]مجال سخن تا نبینی ز پیش   به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت : برانید این گدای [239] شوخ [240] مبذر را که [241] چندان نعمت [242]به چندی مدت برانداخت که خزانهٔ [243] بیت‌المال ، لقمهٔ [244] مساکین است نه [245]طعمهٔ اخوان الشیاطین .

[246] ابلهی کو روز روشن شمع [247] کافوری نهد
زود بینی کش [248]به‌شب روغن نباشد در چراغ

یکی‌از وزرای ناصح گفت : ای خداوند، مصلحت آن بینم که چنین کسان را [249]وجه کفاف [250] به تفاریق [251]مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند . اما آنچه فرمودی از [252]زجر و [253]منع ، مناسب سیرت ارباب همت نیست یکی را به لطف امیدوار کردن و باز به نومیدی خسته گردانیدن .

[254]بروی خود در [255] اطماع باز نتوان کرد
چو باز شد ، بدرشتی [256] فراز نتوان کرد

[257]کس نبیند که تشنگان [258]حجاز   برلب آب شور . گرد آیند
هر کجا چشمه ای بود شیرین   مردم و مرغ و مور گرد آیند

حکایت (۱۴)

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی داشتی . لاجرم چون دشمنی صعب روی نمود، همه [259] پشت بدادند .

[260]چو دارند گنج از سپاهی دریغ   دریغ آیدش دست بردن به تیغ

چه مردی کند در صف کارزار — که دستش تهی باشد و کار، [۳۶۱] زار

یکی را از آنان که غدر کردند با من دوستی بود. ملامتش کردم و گفتم: دون است و [۳۶۲] بیسپاس [۳۶۳] و سفله و [۳۶۴] حق ناشناس که به اندک تغییر حال، از مخدوم [۳۶۵] قدیم برگردد و حقوق نعمت سالها، در [۳۶۶] نوردد. گفت: [۳۶۷] ار به کرم معذور داری شاید، که اسبم در این واقعه بی‌جو بود و نمد زین به گرو. سلطان که به زر باسپاهی بخیلی کند، با او به‌جان جوانمردی نتوان کرد.

[۳۶۸] زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد
وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

[۳۶۹] اِذا شَبِعَ الْکَمِیُّ یَصولُ بَطْشاً — وَخاوِی الْبَطْنِ یَبْطِشُ بِالْفِرارِ

حکایت (۱۵)

یکی از [۳۷۱] وزرا معزول شد و [۳۷۲] به حلقهٔ درویشان در آمد. [۳۷۳] برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و [۳۷۴] جمعیت خاطرش دست داد. ملك، بار دیگر براو دل خوش کرد و [۳۷۵] عمل فرمود. قبولش نیامد و گفت: معزولی به که مشغولی.

[۳۷۶] آنانکه به کنج عافیت بنشستند
دندان سگ و دهان مردم بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وزدست وزبان [۳۷۷] حرف گیران، رستند

ملك گفت: هر [۳۷۸] آینه ما را خردمندی [۳۷۹] کافی باید که تدبیر مملکت را بشاید. گفت: ای ملك، نشان خردمند کافی، جز آن نیست که به‌چنین کارها

تن در دهد .

[۳۸۰]همای برهمه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد

[۳۸۱]سیه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر به چه وجه اختیار افتاد ؟ گفت: تا [۳۸۲]فضلهٔ صیدش میخورم و از شر دشمنان، در پناه صولت او زندگانی میکنم . گفتند : اکنون که بظلّ حمایتش در آمدی وبه‌شکر نعمتش اعتراف کردی ، چرا نزدیکتر نیایی تا به حلقه خاصّانت در آرد و از بندگان مخلصت شمارد ؟ گفت : همچنان از بطش اوایمن نیستم .

[۳۸۳]اگر صد سال گبر آتش فروزد
چو یکدم اندر او افتد بسوزد

[۳۸٤]افتد که ندیم حضرت سلطان را زر [۳۸۵]بیاید و باشد که سر برود و حکما گفته‌اند : از [۳۸٦]تلون طبع پادشاهان برحذر باید بودن که، وقتی به‌سلامی برنجند و گاهی به دشنامی خلعت دهند و آورده‌اند که [۳۸۷]ظرافت بسیار کردن ، هنر ندیمان است وعیب حکیمان .

[۳۸۸]تو برسر قدر خویشتن باش و [۳۸۹]وقار
بازی و ظرافت به ندیمان بگذار

حکایت (١٦)

یکی از رفیقان ، شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد که [۳۹۰] کفاف اندك دارم [۳۹۱] و عیال بسیار وطاقت بار [۳۹۲] فاقه نمی‌آرم . بارها در دلم آمد که به اقلیمی دیگر نقل کنم تا در [۳۹۳]هر آنصورت که زندگانی کرده شود ، کسی را

بر نیك و بد من اطلاع نباشد .

[٣٩٤]بس [٣٩٥]گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس جان بەلب آمد که بر او کس نگریست

باز از [٣٩٦]شماتت [٣٩٧]اعدا براندیشم که [٣٩٨]به طعنه در [٣٩٩]قفای من بخندند و [٤٠٠]سعی مرا در حق عیال بر عدم مروّت حمل کنند و گویند :

[٤٠١]مبین آن بی [٤٠٢]حمیّت را [٤٠٣]که هرگز
نخواهد دید روی نیکبختی
که آسانی گزیند [٤٠٤]خویشتن را
زن و فرزند بگذارد [٤٠٥]به سختی

و در علم [٤٠٦]محاسبت چنانچه [٤٠٧]معلوم است چیزی دانم . اگر بەجاه [٤٠٨]شما [٤٠٩]جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد ، بقیت عمر ، از عهدهٔ شکر آن بیرون آمدن نتوانم . گفتم : عمل [٤١٠]پادشاه ای برادر دوطرف دارد : امیدنان و بیم جان و خلاف رای خردمندان است بدان امید در این [٤١١]بیم افتادن .

کس [٤١٢]نیاید بەخانهٔ درویش — که [٤١٣]خراج زمین و باغ بده
یا [٤١٤]بەتشویش وغصه‌راضی شو — یاجگر [٤١٥]بندپیش [٤١٦]زاغ بنه

گفت : این موافق حال‌من‌نگفتی وجواب سؤال من نیاوردی نشنیده‌ای که هر که خیانت ورزد دستش [٤١٧]ازحساب بلرزد ؟

---

[٤١٨]راستی موجب رضای خداست — کس‌ندیدم که گم شدازره راست

وحکما گفته‌اند: چهار کس از چهار کس بجان [٤١٩]بەرنجند : [٤٢٠]حرامی از

سلطان و دزد از پاسبان و [٤٢١]فاسق از [٤٢٢]غماز و [٤٢٣]روسپی از [٤٢٤]محتسب و آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک است .

[٤٢٥]مکن فراخ روی [٤٢٦]در عمل اگر خواهی
که وقت [٤٢٧]رفع تو باشد مجال دشمن تنگ
توپاک باش و مدارای برادر از کس [٤٢٨]باک
[٤٢٩]زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ

گفتم : حکایت آن [٤٣٠]روباه، مناسب حال تواست که دیدندش [٤٣١]گریزان و افتان وخیزان . کسی گفتش: این چه [٤٣٢]آفت است که موجب چندین [٤٣٣]مخافت است ؟ گفتا شنیده‌ام که شتر را [٤٣٤]به‌سخره میگیرند . گفت : ای [٤٣٥]سفیه، شتر را باتوچه مناسبت است و ترا بدو چه [٤٣٦]مشابهت . گفت : خاموش که اگرحسودان به‌غرض گویند که این شتراست و گرفتار آیم ، کراغم [٤٣٧]تخلیص من باشد تا [٤٣٨]تفتیش حال من کند ؟ و تا [٤٣٩]تریاق از [٤٤٠]عراق آورده شود ، مارگزیده مرده باشد . ترا همچنین فضل است و دیانت وتقوی و امانت، اما [٤٤١]معاندان ، در کمینند و مدعیان، گوشه‌نشین اگر آنچه حسن سیرت تواست ، بخلاف آن تقریر کنند ودر معرض خطاب پادشاه آیی، در آن حالت که‌را مجال مقالت باشد؟ پس مصلحت آن میبینم که ملک قناعت را [٤٤٢]حراست کنی وترک [٤٤٣]ریاست گویی .

[٤٤٤]به‌دریا در، منافع بیشماراست   وگرخواهی [٤٤٥]سلامت، بر کناراست

رفیق ، این سخن بشنید و بهم برآمد و روی از حکایت من در هم کشید و سخنهای رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل و کفایت است وفهم و [٤٤٦]درایت ! قول حکما درست آمد که گفته‌اند : دوستان در زندان بکار آیند که برسفره، همهٔ

دشمنان، دوست نمایند .

[٤٤٧]دوست مشمار آنکه در نعمت زند
[٤٤٨] لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشانحالی و درماندگی

دیدم که [٤٤٩] متغیر میشود و نصیحت [٤٥٠]به غرض میشنود . بنزدیك [٤٥١] صاحبدیوان رفتم . به‌سابقهٔ [٤٥٢]معرفتی که درمیان ما بود، صورت [٤٥٣]حالش بگفتم و [٤٥٤]اهلیّت و [٤٥٥]استحقاقش بیان کردم تا به‌کاری [٤٥٦]مختصرش نصب کردند. چندی براین بر آمد . لطف طبعش را بدیدند و حسن تدبیرش بپسندیدند . کارش از آن [٤٥٧]درگذشت و به‌مرتبهٔ بالاتر از آن متمکن شد و همچنین [٤٥٨]نجم سعادتش در ترقی بود تا به [٤٥٩]اوج ارادت برسید و [٤٦٠]مقرب حضرت سلطان [٤٦١]ومشارالیه بالبنان [٤٦٢]ومعتمدعلیه گشت . برسلامت حالش شادمانی کردم و گفتم :

[٤٦٣]منشین ترش از گردش ایام که صبر
تلخ است و لیکن بر شیرین دارد
زکار[٤٦٤] بسته میاندیش ودل شکسته [٤٦٥]مدار
[٤٦٦]که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست

[٤٧١ – ٤٦٧] اَلا لا تَحْزَنَنَّ اَخَا الْبَلِیَّه فَلِلرَّحْمٰنِ اَلْطافٌ خَفِیَّه

در آن قربت ، مرا باطایفهٔ یاران اتفاق سفرحجازافتاد . چون از[٤٧٢] زیارت [٤٧٣]مکه باز آمدم ، دو [٤٧٤]منزلم [٤٧٥]استقبال کرد . ظاهر حالش را دیدم پریشان و در [٤٧٦]هیئت درویشان به‌فراست دانستم که معزول است زیرا که‌دوست دیوانی‌را

[٤٧٧]فراغت دیدار دوستان وقتی باشد که از عمل فروماند.

[٤٧٨]در بزرگی و[٤٧٩] گیرودار عمل ز آشنایان فراغتی دارم
روز بیچارگی و درویشی درد دل پیش دوستان آرم

گفتم: چه حالت است؟ گفت: آنچنانکه تو گفتی، طایفه‌ای حسد بردند و به‌خیانتم منسوب کردند و ملك دام ملکه. در کشف حقیقت آن [٤٨٠]استقصا نفرمود و یاران قدیم و دوستان [٤٨١]حمیم، از کلمهٔ حق خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند.

[٤٨٢]نبینی که پیش خداوند جاه
[٤٨٣]ستایش کنان دست [٤٨٤] بربر نهند
وگر[٤٨٥]روزگارش در آرد ز پای
همه عالمش پای بر سر نهند!!

فی‌الجمله، به انواع [٤٨٦]عقوبت گرفتار بودم تادر این هفته که مژده سلامت [٤٨٧]حجاج برسید، از بند گرانم خلاص کردند وملك [٤٨٨]موروثم، خاص. گفتم: در آن نوبت، اشارت من قبول نکردی که گفتم: عمل پادشاهان چون سفر دریاست، خطرناك و سودمند یا گنج بر گیری یادر طلسم بمیری.

یازر [٤٨٩]بهر دو دست کند خواجه در[٤٩٠] کنار
[٤٩١]یا موج، روزی افکندش مرده بر کنار

مصلحت ندیدم از این بیش [٤٩٢]ریش درونش به‌ملامت خراشیدن و[٤٩٣] نمك پاشیدن. بدین کلمه [٤٩٤]اقتصار کردم:

[٤٩٥]ندانستی که بینی بند بر پای چودر گوشت نیامد[٤٩٦] پند مردم

[٤٩٧]دگرره گر نداری طاقت نیش   مکن انگشت در سوراخ کژدم

حکایت (۱۷)

تنی چند در صحبت من بودند، [٤٩٨]ظاهر ایشان به‌زیور صلاح آراسته و یکی را از بزرگان در حق [٤٩٩]این طایفه، [٥٠٠]حسن ظنی بلیغ بود و [٥٠١]ادراری معین کرده، تایکی از اینان حرکتی کرد نه‌مناسب حال درویشان. ظن آن شخص، فاسد شد و بازار اینان کاسد. خواستم تابطریقی، کفاف یاران، [٥٠٢]مستخلص کنم. آهنگ خدمتش کردم، دربانم رها نکرد و جفا کرد. معذورش داشتم که لطیفان گفته‌اند.

[٥٠٣]در میرو وزیر و سلطان را   بی وسیلت مگرد [٥٠٤] پیرامن
[٥٠٥]سگ ودربان چویافتند غریب   این [٥٠٦]گریبانش گیرد آن‌دامن

چندانکه مقربان‌حضرت آن بزرگ، برحال من وقوف یافتند [٥٠٧]به‌اکرامم در آوردند وبرتر مقامی معین کردند اما به‌تواضع فروتر نشستم و گفتم:

[٥٠٨]بگذار [٥٠٩]که بندهٔ [٥١٠]کمینم   تا در صف بندگان نشینم

گفت: [٥١١]الله‌الله چه جای این سخن است!

گر بر[٥١٢]سر و چشم ما نشینی   [٥١٣]بارت بکشم که [٥١٤]نازنینی

فی‌الجمله، بنشستم و از هردری سخن در پیوستم تاحدیث [٥١٥]زلت یاران در میان آمد. گفتم:

[٥١٦]چه جرم دید خداوند [٥١٧]سابق الانعام
که بنده درنظر خویش [٥١٨]خوار میدارد؟

[۵۱۹]خدای راست [۵۲۰]مسلم، بزرگواری و حکم
که جرم بیند و نان بر قرار میدارد

حاکم این سخن، [۵۲۱]عظیم بپسندید واسباب معاش یاران فرمود تا [۵۲۲]برقاعدهٔ ماضی [۵۲۳]مهیا دارند و [۵۲۴]مؤونت [۵۲۵]ایام تعطیل، [۵۲۶]وفا کنند. شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت ببوسیدم و عذر [۵۲۷]جسارت بخواستم و در حالت بیرون آمدن گفتم :

چو [۵۲۸]کعبه [۵۲۹]قبلهٔ حاجت شد از [۵۳۰]دیار بعید
روند خلق به دیدارش از بسی [۵۳۱]فرسنگ
[۵۳۲]ترا تحمل امثال ما باید کرد
که هیچکس نزند بر درخت بی‌بر سنگ

حکایت (۱۸)

ملکزاده‌ای گنج فراوان از پدر [۵۳۳]میراث یافت، دست کرم برگشاد [۵۳۴]وداد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ برسپاه ورعیت بریخت.

[۵۳۵]نیاساید [۵۳۶]مشام از [۵۳۷]طبلهٔ [۵۳۸]عود
بر آتش نه که چون عنبر ببوید
[۵۳۹]بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید

یکی از [۵۴۰]جلسای بیتدبیر، نصیحتش آغاز کرد که ملوك پیشین [۵۴۱]مر این نعمت را به سعی اندوخته‌اند و برای مصلحتی نهاده. دست ازاین حرکت کوتاه کن که [۵۴۲]واقعه‌ها درپیش است ودشمنان ازپس [۵۴۳]مبادا که بوقت حاجت فرومانی .

[٥٤٤]اگر گنجی کنی بر [٥٤٥]عامیان بخش
رسد هر کدخدایی را برنجی
چرا نستانی از هر یک [٥٤٦]جوی سیم؟
که گرد آید ترا هر روز گنجی

ملك روی ازاین سخن درهم کشید و موافق طبعش نیامد ومراورا [٥٤٧]زجر فرمود و گفت : خدای تعالی مرا مالك این مملکت گردانیده است که بخورم و ببخشم ، نه‌پاسبانم که نگه دارم .

[٥٤٨]قارون‌هلاك شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

حکایت(۱۹)

آورده‌اند که نوشیروان [٥٤٩]عادل را درشکارگاهی صیدی [٥٥٠]کباب کردند و نمك نبود . غلامی به [٥٥١]روستا رفت تا نمك آرد . نوشیروان گفت : نمك به قیمت بستان تارسمی نشود وده خراب نگردد . گفتند : از این قدر چه [٥٥٢]خلل زاید . گفت بنیاد ظلم درجهان ، اول ، اندکی بوده است هر که آمد براو مزیدی کرد تا بدین عایت رسیده .

[٥٥٣]اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی
برآورند غلامان او درخت از بیخ
به‌پنج [٥٥٤]بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

حکایت (۲۰)

[555]وزیری غافل را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزانهٔ سلطان آبادان کند. بیخبر ازقول حکما که گفته‌اند: هر که [556]خدای‌را عزوجل بیازارد تادل خلقی بدست آرد، خدای تعالی همان خلق را بر او گمارد تا [557]دمار از روزگارش بر آرد.

[558]آتش سوزان نکند با [559]سپند   آنچه کند [560]دود دل [561]مستمند

سر، جملهٔ حیوانات، گویند [562]شیر است و کمترین جانوران، [563]خر و به اتفاق، خر باربر به که شیر [564]مردم در.

[565]مسکین خر اگرچه بی [566]تمیز است
چون بار همی برد عزیز است
گاوان و خران [567]بار بردار
به ز آدمیان مردم آزار

باز آمدیم به‌حکایت وزیر غافل. ملك را [568]طرفی از [569]ذمائم اخلاق او به‌قرائن معلوم شد. درشکنجه کشید و به انواع عقوبت بکشت.

[570]حاصل نشود رضای سلطان   تا خاطر [571]بندگان نجویی
خواهی که خدای بر تو بخشد   با خلق خدای کن نکویی

آورده‌اند که یکی از ستمدیدگان بر او بگذشت و در حال تباه او تأمل کرد و گفت:

[572]نه هر که قوت بازوی و [573]منصبی دارد
به سلطنت بخورد مال مردمان بگزاف

[٥٧٤]توان به حلق فروبردن استخوان درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

[٥٧٥]نماند ستمگار بد روزگار — [٥٧٦]بماند بر او لعنت پایدار

حکایت (۲۱)

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی برسرصالحی زد . درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه‌می‌داشت تازمانی که ملك را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهش کرد . درویش اندر آمد وسنگ برسرش کوفت. گفتا : تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی ؟ گفت : من فلانم و این همان سنگ است که در فلان [٥٧٧]تاریخ برسرمن زدی . گفت: چندین روزگار کجا بودی ؟ گفت : از[٥٧٨]جاهت اندیشه میکردم ، اکنون که در چاهت دیدم ، فرصت غنیمت شمردم .

[٥٧٩]ناسزایی‌را که‌باشد[٥٨٠]بخت‌یار — عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز — بادد‌ان‌آن به که کم[٥٨١]گیری ستیز
هر که با[٥٨٢]پولاد باز وپنجه کرد — ساعد مسکین خود را رنجه کرد
[٥٨٣]باش تادستش ببندد روزگار — پس بکام دوستان مغزش برآر

حکایت (۲۲)

یکی را از ملوك ، مرضی[٥٨٤]هایل بود که [٥٨٥]اعادهٔ ذکر آن نا کردن‌اولی. طایفه‌ای‌از حکمای یونان متفق‌شدند که مراین درد را دوایی نیست مگر[٥٨٦]زهرهٔ آدمی به چندین صفت موصوف. بفرمود تاطلب کردند . دهقان پسری یافتندبدان صفت که حکیمان گفته بودند. [٥٨٧]پدرش را و مادرش‌را بخواند و به‌نعمت بیکران خوشنود گردانید و قاضی [٥٨٨] فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن ، سلامت

پادشاه را روا باشد. [۵۸۹]جلاد، قصد کرد. پسر سر سوی آسمان بر آورد و تبسم کرد. ملك پرسیدش: که در این حالت چه جای خندیدن است! گفت: ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند. اکنون پدر و مادر، بعلت [۵۹۰]حطام دنیا مرا به‌خون در سپردند وقاضی، به کشتنم فتوی داد وسلطان، مصالح خویش در هلاك من همی بیند. بجز خدای عز وجل، پناهی نمیبینم.

[۵۹۱] پیش که بر آورم ز دستت فریاد
هم پیش تو از دست تو، [۵۹۲]گرخواهم‌داد

سلطان را از این سخن دل بهم بر آمد و آب در دیده بگردانید و گفت: هلاك من اولیتر که خون بیگناهی ریختن. سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید وآزاد کرد. گویند، هم در آن هفته شفا یافت.

[۵۹۳]همچنان‌درفکر آن بیتم که گفت پیلبانی برلب دریای نیل [۵۹۴]
زیر پایت گر ندانی حال [۵۹۵]مور همچو حال توست زیر پای پیل

حکایت (۲۳)

یکی از بندگان [۵۹۶]عمرولیث گریخته بود. کسان در عقبش برفتند و باز آوردند. وزیر را با او غرضی بود، اشارت به‌کشتن کرد، تا دیگر بندگان چنین فعل، روا ندارند. بنده سر پیش عمرو برزمین نهاد و گفت:

[۵۹۷]هرچه رودبرسرم چون توپسندی رواست
بنده چه دعوی کند! حکم، خداوند راست

اما بموجب آنکه پروردهٔ نعمت این خاندانم، نخواهم که در قیامت به‌خون

من گرفتار آیی . اجازت فرمای تامن وزیر را بکشم آنگه [۵۹۸] به‌قصاص او بفرمای خون مرا ریختن تا بحق کشته باشی . ملک را خنده گرفت . وزیر را گفت : چه مصلحت میبینی ؟ گفت : ای خداوند جهان ، از بهر خدای، این شوخ دیده را [۵۹۹] به‌صدقات گور پدر، آزاد کن تامرا در بلایی نیفکند : گناه از من است و قول حکما معتبر، که گفته‌اند :

[۶۰۰] چو کردی با [۶۰۱] کلوخ انداز [۶۰۲] پیکار
سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی در روی دشمن
حذر کن کاندر [۶۰۳] آماجش نشستی

حکایت (۲۴)

ملک [۶۰۴] زوزن‌را خواجه‌ای بود [۶۰۵] کریم‌النفس، [۶۰۶] نیکمحضر، که همگان‌را در [۶۰۷] مواجهه‌خدمت کردی ودر غیبت، نکویی گفتی . اتفاقاً ازاوحرکتی در نظر سلطان ناپسند آمد ، [۶۰۸] مصادره فرمود وعقوبت کرد . سرهنگان پادشاه به سوابق نعمت اومعترف بودند و به‌شکر آن [۶۰۹] مرتهن.درمدت [۶۱۰] توکیل او رفق وملاطفت کردندی وزجر ومعاقبت روا نداشتندی .

[۶۱۱] صلح با دشمن اگر خواهی، هر گه که ترا
در قفا عیب کند ، در نظرش [۶۱۲] تحسین کن
سخن آخر به دهان میگذرد [۶۱۳] موذی را
[۶۱۴] سخنش تلخ نخواهی ، دهنش شیرین کن

آنچه [۶۱۵] مضمون خطاب ملک بود از عهدهٔ بعضی بیرون آمد و به بقیتی

در زندان بماند. یکی ازملوك آن[٦١٦] نواحی در[٦١٧] خفیه پیغامش فرستاد که ملوك آن طرف، قدرچنان بزرگواری ندانستند و بیعزتی کردند. اگر خاطر عزیز فلان، [٦١٨]احسن‌الله خلاصه بجانب ماالتفات کند، دررعایت خاطرش هرچه‌تمامتر سعی کرده شود و [٦١٩]اعیان این مملکت بدیدار او [٦٢٠]مفتقرند وجواب این حروف را منتظر. خواجه براین وقوف یافت وازخطر اندیشید ودر حال، جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید برقفای ورق نبشت وروان کرد. یکی ازمتعلقان، واقف‌شد وملك را اعلام کرد که فلان راکه حبس فرمودی با ملوك نواحی مراسله دارد. ملك بهم برآمد وکشف این خبر فرمود. قاصد را بگرفتند ورسالت بخواندند. نبشته بود که حسن[٦٢١] ظن بزرگان بیش ازفضیلت بنده است و[٦٢٢] تشریف قبولی که فرموده‌اند بنده را امکان اجابت آن نیست، بحکم آنکه پروردهٔ نعمت این‌خاندان است وبه‌اندك مایهٔ[٦٢٣] تغیّر خاطر، با ولیّ نعمت بیوفایی نتوان کرد.

[٦٢٤]آنرا که[٦٢٥] بجای تست‌هردم کرمی
عذرش بنه ار کند بعمری ستمی

ملك را سیرت حقشناسی از اوپسندآمد، خلعت ونعمت بخشید وعذرخواست، که‌خطا کردم که ترا بی‌جرم وخطایی بیازردم. گفت: بنده دراین حالت مرخداوند را خطایی نمی‌بیند، بلکه [٦٢٦]تقدیر خداوند تعالی چنین بود که مراین بنده را [٦٢٧]مکروهی برسد، پس بدست تو اولی‌تر، که سوابق نعمت براین بنده داری و [٦٢٨]ایادی منت وحکما گفته‌اند:

گر[٦٢٩] گزندت رسد زخلق، مرنج　　که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست　　که دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد   از کماندار بیند اهل خرد

حکایت (۲۵)

یکی ازملوك عرب، متعلقان دیوان‌را فرمود که[٦٣٠] مرسوم فلان راچندانکه هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است و [٦٣١] مترصد فرمان و سائرخدمتگاران، [٦٣٢] به‌لهو و [٦٣٣] لعب مشغولند و در ادای خدمت[٦٣٤] متهاون. صاحبدلی بشنیدو گفت مراتب درجات بندگان به‌درگاه حق جلّ وعلا همین مثال دارد.

دو[٦٣٥] بامدادگر آید کسی بخدمت شاه
سیم هر آینه در وی کند بلطف نگاه
[٦٣٦] امید هست پرستندگان مخلص را
که نا امید نگردند از آستان آله

---

[٦٣٧] مهتری، در قبول فرمان است
ترك فرمان، دلیل [٦٣٨] حرمان است

هرکه [٦٣٩] سیمای [٦٤٠] راستان دارد   سر خدمت برآستان دارد

حکایت (۲۶)

ظالمی را حکایت کنند که [٦٤١] هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران‌را دادی [٦٤٢] بطرح. صاحبدلی براو گذر کرد و گفت:

[٦٤٣] ماری تو که، هرکه‌را ببینی بزنی
یابوم، که هر کجا نشینی [٦٤٤] بکنی

زورت[٦٤٥] ار پیش میرود با ما   باخداوند[٦٤٦] غیب‌دان، [٦٤٧] نرود
زورمندی مکن به‌اهل زمین   تا دعایی بر آسمان نرود

ظالم، از این سخن برنجید و روی در هم کشید و بر او التفات نکرد [٦٤٨] اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ . تاشبی، آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سائر املاکش بسوخت و از بستر نرمش به خاکستر گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص بر او بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت: ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد! گفت: از دود دل درویشان.

[٦٤٩]حذر کن ز دود درونهای ریش که ریش درون، عاقبت [٦٥٠]سر کند
بهم بر مکن تا توانی دلی که آهی، جهانی بهم بر کند

برتاج [٦٥١]کیخسرو نبشته بود:

چه [٦٥٢] سالهای فراوان و عمرهای دراز
که [٦٥٣]خلق برسر ما برزمین بخواهد رفت!
[٦٥٤]چنانکه دست بدست آمدست ملك بما
بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

حکایت (۲۷)

یکی در صنعت [٦٥٥]کشتی گرفتن سر آمده بود و سیصد و شصت بند فاخر بدانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفتی. مگر گوشهٔ خاطرش باجمال یکی از شاگردان، میلی داشت، سیصد و پنجاه و نه بندش درآموخت مگریك بند که در تعلیم آن دفع [٦٥٦]انداختی و تأخیر کردی. فی‌الجمله پسر در قوّت و صنعت سر آمد و کسی را در آن زمان بااو امکان مقاومت نبود، تابحدی که پیش ملك گفته بود: استاد را فضیلتی که برمن است از روی بزرگی است و حق تربیت، وگرنه به قوّت ازاو کمتر نیستم و به صنعت بااو برابرم. ملك را این سخن دشوار

آمد، فرمود تا [٦٥٧]مصارعت کنند. مقامی [٦٥٨]متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زورآوران آن اقلیم حاضر شدند. پسر چون پیل مست اندر آمد [٦٥٩]بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جای بر کندی. استاد دانست که جوان به‌قوّت از او برتراست، بدان بند غریب که از او نهان داشته بود باوی درآویخت. پسر دفع آن ندانست. استاد، به‌دو دست از زمینش بالای سر برد و فرو کوفت. [٦٦٠]غریو از خلق برخاست. ملك فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورندهٔ خویش دعوی مقاومت کردی و [٦٦١]بسر نبردی.

[٦٦٢]هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز برنخیزد

گفت: ای ملك، به زور آوری برمن دست نیافت بلکه مرا از علم کشتی [٦٦٣]دقیقه‌ای مانده بود که از من دریغ همی داشت. امروز بدان دقیقه برمن غالب آمد. استاد گفت: از بهر چنین روزی نگاه میداشتم که زیرکان گفته‌اند: دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند تواند. نشنیده‌ای که چه گفت آنکه از پروردهٔ خویش جفادید!

[٦٦٤] أُعَلِّمُهُ الرِّمايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَمانی

[٦٦٥]یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این [٦٦٦]زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت، نشانه نکرد

حکایت (۲۸)

درویشی [٦٦٧]مجرد به گوشهٔ [٦٦٨]صحرایی نشسته بود. پادشاهی براو بگذشت. درویش [٦٦٩]از آنجا که فراغ ملك قناعت است، سر برنیاورد و التفات نکرد.

سلطان از آنجا که [٦٧٠]سطوت سلطنت است، بر نجید و گفت این طایفهٔ [٦٧١]خرقه‌پوشان برمثال حیوانند و اهلیت و آدمیت ندارند. وزیر گفت: ای جوانمرد، [٦٧٢]سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی؟ گفت: ملك را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوك بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوك.

[٦٧٣] پادشه پاسبان درویش است
گرچه نعمت، [٦٧٤]بفرّ دولت اوست
گوسپند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست

یکی [٦٧٥] امروز کامران بینی — دیگری را دل از مجاهده ریش
روزکی چند باش، تا بخورد — خاك، مغز سر خیال اندیش
فرق شاهی و بندگی برخاست — چون [٦٧٦]قضای نبشته آمد پیش
گر کسی خاك مرده باز کند — [٦٧٧] نشناسد توانگر از درویش

ملك را گفت درویش استوار آمد. گفت: از من چیزی بخواه. گفت: آن [٦٧٨]میخواهم که دیگر بار زحمت من ندهی. گفت: مرا پندی ده. گفت:

[٦٧٩]دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کاین نعمت و ملك میرود دست بدست

حکایت (۲۹)

یکی از وزراء، پیش [٦٨٠]ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روزوشب به خدمت سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان. ذوالنون

بگریست و گفت : اگر من ازخدای عزوجل چنان ترسیدمی که توازسلطان ، از جملهٔ [٦٨١] صدّیقان بودمی .

[٦٨٢] گر نه امید و بیم [٦٨٣] راحت ورنج
پای درویش بر فلک بودی
[٦٨٤] ور وزیر از خدا بترسیدی
همچنان کز ملک ، ملک بودی

حکایت (٣٠)

پادشاهی به کشتن بیگناهی فرمان داد . گفت : ای ملك بموجب خشمی که ترا برمن است آزار خود مجوی که این عقوبت برمن بیکنفس بسر آید [٦٨٥] و بزهٔ آن ، جاوید برتو بماند .

[٦٨٦] دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
در گردن او بماند و از ما بگذشت

ملك را نصیحت او سودمند آمد و از [٦٨٧] سر خون او در گذشت .

حکایت (٣١)

وزرای نوشیروان ، درمهمی ازمصالح مملکت اندیشه همی کردند و هریك از ایشان دگر گونه رای همی زدند و ملك همچنین در تدبیر ، اندیشه میکرد . بزرجمهر را رای ملك اختیار آمد . وزیران درنهانش گفتند : رای ملك را چه [٦٨٨] مزیت دیدی برفکر چندین حکیم ؟ گفت : بموجب آنکه [٦٨٩] انجام کار معلوم

نیست و رای همگنان در [۶۹۰] مشیّت است که صواب آید یا [۶۹۱] خطا . پس موافقت رای ملك اولی‌تر است تا اگر خلاف [۶۹۲] صواب آید ، بعلت [۶۹۳] متابعت او ازمعاتبت ایمن باشیم .

[۶۹۴] خلاف رای سلطان رای جستن
به خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این
بباید گفت آنك ماه و پروین

حکایت (۳۲)

[۶۹۵] شیادی، [۶۹۶] گیسوان بافت یعنی که [۶۹۷] علوی‌است و با [۶۹۸] قافلهٔ حجاز به‌شهری درآمد که ازحج می‌آیم و [۶۹۹] قصیده‌ای پیش ملك برد که من گفته‌ام . نعمتش داد واکرام کرد و [۷۰۰] نوازش بیکران فرمود . یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن سال ازسفردریا آمده بود گفت : من اورا عید [۷۰۱] اضحی به‌بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست. دیگری گفت: پدرش [۷۰۲] نصرانی‌بوددر ملطیه، شریف چگونه باشد ؟ وشعرش را به‌دیوان [۷۰۳] انوری یافتند . ملك فرمود : تا بزنندش و [۷۰۴] نفی کنند که‌چندین دروغ درهم چرا گفت . گفت : ای‌خداوند روی زمین ، مراسخنی مانده است ، به‌خدمت بگویم ،اگرراست نباشد به‌هرعقوبت که فرمایی سزاوارم. گفت : آن چیست ؟ گفت :

[۷۰۵] غریبی گرت [۷۰۶] ماست پیش آورد
دو پیمانه‌آب است ویك [۷۰۷] چمچه دوغ

[۷۰۸] اگر راست میخواهی از من شنو
جهاندیده ، بسیار گوید دروغ

ملك را خنده گرفت و گفت : از این راست تر سخن درعمرخود نگفته‌ای بفرمود تا آنچه [۷۰۹] مأمول اوست مهیا دارند وبخوشی برود .

حکایت(۳۳)

یکی از وزرا به زیردستان رحمت آوردی و [۷۱۰] صلاح همگنان را ، بخیر توسط کردی . اتفاقاً به‌خطاب ملك گرفتار آمد. همگنان، دراستخلاص اوسعی کردند و موکلان، درمعاقبتش ملاطفت نمودند وبزرگان، ذکرسیرت خوبش به افواه بگفتند ، تاملك ازسرعتاب او درگذشت . صاحبدلی براین اطلاع یافت و گفت :

[۷۱۱] تادل [۷۱۲] دوستان بدست آری
بوستان پدر [۷۱۳] فروخته به
[۷۱٤] پختن [۷۱۵] دیگ نیکخواهان‌را
هرچه رخت سراست سوخته به
با بداندیش هم نکویی کن
[۷۱٦] دهن‌سگ به [۷۱۷] لقمه‌دوخته به

حکایت(۳٤)

یکی ازپسران [۷۱۸] هارون‌الرشید پیش‌پدر آمدخشم آلود که فلان سرهنگزاده مرا دشنام مادر داد . هارون ارکان دولت را گفت: جزای چنین کسی چه باشد؟ یکی اشارت به کشتن کرد و دیگری به زبان بریدن ودیگری به‌مصادره و نفی.

هارون گفت : ای پسر ! کرم آن است که عفو کنی و گر نتوانی تو نیزش دشنام ده نه [۷۱۹]چندانکه [۷۲۰]انتقام ازحد درگذرد که [۷۲۱]آنگاه ظلم ازطرف تو باشد ودعوی ازقبل خصم .

[۷۲۲]نه‌مرد است آن بنزدیك[۷۲۳]خردمند
که با [۷۲٤] پیل [۷۲۵] دمان پیکار جوید
[۷۲٦]بلی‌مرد آن کس است‌ازروی[۷۲۷]تحقیق
که چون خشم آیدش باطل نگوید

یکی را زشتخویی داد دشنام — تحمل کردو گفت ای‌نیکفرجام
بتر زآنم که خواهی گفتن آنی — که‌دانم‌عیب من‌چون من‌ندانی

حکایت (۳۵)

باطایفه‌ای از بزرگان به کشتی در ، نشسته بودم . [۷۲۹]زورقی درپی ماغرق شد . دوبرادر به گردابی در افتادند . یکی از بزرگان [۷۳۰]ملاح را گفت : بگیر این هردوان را که به هریکی پنجاه دینارت بدهم ملاح درآب افتاد وتا یکی را برهانید آن دیگر هلاك شد . گفتم : بقیت عمرش نمانده بود ، ازاین سبب در گرفتن اوتأخیر کردی و در آن دیگر تعجیل. ملاح بخندید و گفت : آنچه تو گفتی یقین است ودیگر ، میل خاطرمن به‌رهانیدن این بیشتر بود ، که وقتی دربیابان مانده بودم ، این مرا برشترنشاند و از دست آن دگر [۷۳۱]تازیانه‌ای خورده بودم در طفلی . گفتم : [۷۳۲]صدق‌الله [۷۳۳] مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ اَساءَ فَعَلَیْها

تا[۷۳٤]توانی‌درون[۷۳۵] کس‌مخراش — [۷۳٦]کاندر این راه، خارها باشد
کار درویش مستمند برآر — که ترا نیز کارها باشد

حکایت (۳۶)

دوبرادر بودند، یکی خدمت سلطان کردی ودیگر به زوربازو نان‌خوردی. باری، توانگر گفت‌درویش را که چرا خدمت نکنی تاازمشقت‌کار کردن [۷۳۷] برهی گفت: توچرا کار نکنی‌تا از [۷۳۸] مذلت خدمت‌رهایی‌یابی که خردمندان گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن، به که کمر [۷۳۹] زرین به‌خدمت بستن.

[۷۴۰] بدست آهن [۷۴۱] تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
عمر [۷۴۲] گرانمایه درین صرف شد تاچه‌خورم [۷۴۳] صیف وچه‌پوشم [۷۴۴] شتا
ای شکم خیره [۷۴۵] بتایی بساز تا نکنی پشت به خدمت دو تا

حکایت (۳۷)

کسی مژده آورد پیش انوشیروان عادل. گفت: شنیدم که فلان دشمن ترا خدای عزوجل [۷۴۶] برداشت. گفت: هیچ شنیدی که مرا بگذاشت!

اگر [۷۴۷] بمرد [۷۴۸] عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

حکایت (۳۸)

گروهی حکما به حضرت کسری‌در، به‌مصلحتی سخن‌همی گفتندو بزرگمهر که مهتر ایشان بودخاموش. گفتندش: چرا باما، دراین بحث سخن نگویی؟ گفت: حکیمان برمثل اطبا اند وطبیب [۷۴۹] دارو ندهد جز [۷۵۰] سقیم را. پس، چون بینم که رای شما برصواب است، مرابرسر آن سخن گفتن، حکمت نباشد.

[۷۵۱] چوکاری بی [۷۵۲] فضول من برآید
مرا در وی سخن گفتن نشاید

[۷۵۳]وگر بینم که نابینا و چاه است
اگر [۷۵۴]خاموش بنشینم گناه است

حکایت (۳۹)

هارون‌الرشیدرا چون ملک [۷۵۵]مصر مسلم شد گفت: به خلاف آن [۷۵۶]طاغی که به‌غرور ملک مصر، دعوی [۷۵۷]خدایی کرد ، نبخشم‌این مملکت‌رامگر به‌خسیس ترین بندگان سیاهی داشت نام او [۷۵۸]خصیب، درغایت جهل ، ملک مصررا به‌وی ارزانی داشت . گویند ،عقل ودرأیت اوتابجایی بود که طایفه‌ای [۷۵۹]حراث مصر شکایت آوردندش که پنبه‌کاشته بودیم ، باران بی‌وقت آمد وتلف شد . گفت : پشم بایستی کاشتن .

اگر [۷۶۰] دانش‌به‌روزی در فزودی
ز نادان ، تنگ روزی تر نبودی
به نادانان چنان روزی رساند
که دانا اندر آن حیران بماند

[۷۶۱]بخت و دولت به کاردانی نیست — جز به تأیید [۷۶۲] آسمانی نیست
اوفتاده است در جهان بسیار — بی‌تمیز، [۷۶۳] ارجمند وعاقل، خوار
[۷۶۴]کیمیاگر [۷۶۵]به‌غصه مرده‌ورنج — ابله اندر خرابه یافته [۷۶۶] گنج

حکایت (۴۰)

یکی را از ملوک [۷۶۷] کنیزکی [۷۶۸]چینی آوردند . خواست تا درحالت مستی بااو [۷۶۹]جمع آید . کنیزک [۷۷۰]ممانعت کرد.ملک، درخشم‌رفت ومراورا به [۷۷۱]سیاهی بخشید که لب زبرینش ازپرهٔ بینی درگذشته بود وزیرینش به‌گریبان فروهشته .

[۷۷۲]هیکلی که [۷۷۳]صخر [۷۷٤]جنی ازطلعتش برمیدی و [۷۷٥]عین‌القطر ازبغلش بگندیدی.

[۷۷٦]تو گویی تا قیامت زشترویی　　برو ختم است و بر [۷۷۷]یوسف نکویی

[۷۷۸]شخصی نه چنان کریه منظر　　کز زشتی او خبر توان داد
آنگه بغلی [۷۷۹]نعوذ بالله　　مردار به آفتاب [۷۸۰]مرداد

آورده‌اند که سیاه رادر آن [۷۸۱]مدت ، نفس ، طالب بود وشهوت ، غالب . [۷۸۲]مهرش بجنبید ومهرش برداشت . بامدادان که ملك کنیزك راجست ونیافت ، [۷۸۳]ماجرا بگفتند . خشم گرفت وفرمود تاسیاه را با کنیزك [۷۸٤]استوار ببندند و از بام [۷۸٥]جوسق به‌قعر [۷۸٦]خندق دراندازند . یکی ازوزرای نیکمحضر ، روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت : سیاه بیچاره را در این خطایی نیست ، که سایر بندگان و خدمتگاران به‌نوازش خداوندی [۷۸۷]متعوّدند . ملك گفت : اگر در [۷۸۸]مفاوضهٔ او شبی‌تأخیر کردی‌چه شدی ؟ که [۷۸۹]من اورا افزون‌ازقیمت کنیزك دلداری کردمی. گفت : ای خداوند روی زمین نشنیده‌ای :

[۷۹۰]تشنهٔ سوخته در چشمهٔ روشن چو رسید
تو مپندار که از پیل دمان اندیشد
[۷۹۱]ملحد گرسنه در خانهٔ [۷۹۲]خالی بر خوان
عقل باور نکند کز [۷۹۳]رمضان اندیشد

ملك را این لطیفه پسند آمد و گفت : اکنون [۷۹٤]سیاه ، ترا بخشیدم، کنیزك راچه کنم ؟ گفت : کنیزك سیاه را بخش که [۷۹٥]نیمخوردهٔ او ، هم ، اوراشاید .

[۷۹٦]هرگز آنرا به دوستی مپسند　　که رود جای ناپسندیده
تشنه را دل نخواهد آب زلال　　نیم خورد دهان گندیده

[۷۹۷]دست سلطان دگر کجا بیند　　چون به[۷۹۸]سرگین در اوفتاد[۷۹۹]ترنج
تشنه را دل کجا بخواهد آب　　کوزه بگذشته بر دهان[۸۰۰]سکنج

حکایت (۴۱)

[۸۰۱]اسکندر رومی را پرسیدند: دیار مغرب ومشرق به چه گرفتی؟ که ملوک پیشین راخزاین ولشکر بیش ازتو بوده است و ایشان را چنین فتحی[۸۰۲]میسر نشد. گفتا: به‌عون خدای عزوجل هرمملکتی را که گرفتم[۸۰۳]رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نکویی نبردم. (۵)

[۸۰۴]بزرگش نخوانند اهل خرد　　که نام بزرگان بزشتی برد

شرح باب اول

تعلیقات برباب اول گلستان

باب اول: درسیرت پادشاهان مشتمل بر ۴۱ حکایت

برای عنوان باب اول، سیرت انتخاب شده که منش است وثبات ازخواص آن است .

حکایت «۱»

پادشاهی به کشتن بیگناهی اشارت فرمود...

۱ـ کشتن بیگناهی : در بعضی نسخ بجای «کشتن بیگناهی»، «کشتن اسیری» آمده است، ولی ضبط اول ازنظر رعایت سجع بهتر و ضبط دوم ازنظر اخلاقی زیبنده‌تر مینماید ، چه پادشاه دادگر به کشتن بیگناه اشارت نمیکند .

«یاء» درپادشاهی وبیگناهی، «یاء» نکره است و ازین پس دوقهرمان حکایت بصورت معرفهٔ عهدی نامبردار میشوند.

* قاعده راجع به معرفهٔ عهدی : معرفهٔ عهدی آن است که بواسطهٔ اینکه نام شخص یا چیز ازپیش برده شده برای شنونده شناخته ومعروف باشد .

۲ ـ دشنام : لفظی است مرکب از «دش» + «نام». «دش» یا «دژ» بمعنی مخالف وضد است ودرلفظ دشمن هم بعنوان جزء ترکیبی آمده است .

۳ ـ سقط : با دوفتحه بمعنی فحش وناسزا است. همچنین هرچیز سنگین کم بها را سقط گویند وبا همین مناسبت چون حیوانی بمیرد میگویند سقط شد .

۴ ـ هرکه دست ازجان بشوید، هرچه دردل دارد بگوید: جملهٔ مقول قول، مسجوع است ونزدیک به شعر است وحکم مثل دارد .

*قاعده راجع به مورد آوردن سجع : درادب فارسی امروز، فقط آوردن سجع مزدوج، آن هم جابجا روا است ودرکلمات قصار ستوده است .

۵ ـ وقت ضرورت چونماند گریز ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف.

دراین بیت، «گریز» مسندالیه است برای «نماند» و «بگیرد» مسند است برای «دست». ممکن است «دست بگیرد» فعل مرکب باشد ورویهم مسند گرفته شود و مسندالیه بقرینه حذف شده باشد. لکن اینگونه ترکیب برخلاف فصاحت است واگر بخوانیم : «دست بگیری»

مخالفت .بافصاحت ازبین میرود .

۶ - اِذایَئِسَ الْاِنْسانُ طالَ لِسانُهٗ

وزن شمارهٔ ۲۸

ترجمه: هرگاه آدمی نومید شود، زبانش دراز میگردد . مانندگربهٔشکست خورده که به سگ حمله میبرد .

«یئس وطال» ، هردو فعل ماضی است ولـی بعد از «اذا» کـه کلمهٔ شرط است معنـی مضارع میدهد .

۷ ـ **سنوروکلب** : سنور بمعنی گربه و کلب بمعنی‌سگ‌است. جمع سنور، «سنانیر» وجمع کلب« کـلاب » میشود .

۸ ـ **مغلوب** : دراین شعر ، مغلوب که صفت «سنور» است بصورت مضاف‌الیه آمده. اضافهٔ موصوف به صفت در زبان عربی معمـول نیست و ممکـن است تقلیدی از شیـوهٔ فارسی باشد .

مغلوب، برحسب قواعد عربی، صفت برای«سنور» نتواند بود زیرا درآنصورت باید «سنور» هم باتنوین تنکیرهمراه باشد وباچنین فرضی وزن شعرمختل میشود .

۹ ـ وَالْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ :قسمتی‌ازآیهٔ۱۳٤ازسورهٔآل‌عمران،

بموجب این‌آیه وآیهٔ پیش‌ازآن ، بهشت برای پرهیزگارانی‌آماده شده است‌که در خوشی وسختی، مال‌خویش رادرراه‌حق انفاق‌کنند وخشم فروخورند‌وازمردم‌در گذرند.

کاظمین: جمع مذکرسالم ومصدرآن«کضم» بروزن‌فهم، بمعنی خشم‌فروخوردن‌است.

عافین: اسم فاعل جمع مذکرسالم از « عفـا ـ یعفو » میباشد ودر اصل « عافوین » بوده است .

۱۰ ـ **ملک‌را** : متمم است برای «آمد» و«را» ، ادات تخصیص است .

۱۱ ـ **ابناء** : جمع ابن بمعنی پسران ومجازاً بمعنی فرزندان است .

۱۲ ـ **جنس** : یونانی واصل‌آن Genes میباشد. این لفظ ازراه منطق ارسطوبه زبانهای دیگرنقل شده ودرعربی هم‌وارد گردیده است واجناس وجناس وتجنیس وتجانس و متجانس ، ازآن اشتقاق یافته است . Genre درزبان فرانسه ازاین ریشه است . ابنـای جنس یعنی همجنسان .

۱۳ ـ **حضرت:** بمعنی حضور است وبرپایتخت هم، حضرت اطلاق‌شده وبتدریج‌در زبان‌فارسی عنوان نعت به‌خودگرفته‌است‌وبویژه پیش‌ازاسم پیغمبران وامامان‌وامامزادگان، لفظ حضرت را می‌آورند .

درزبان عامیانه،نسبت به‌بانوان عنوان حضرات رابکار میبرند .

۱۴ ـ خبث . بروزن ظلم بمعنی ناپاکی است وصفت از آن خبیث است .

۱۵ ـ خردمندان گفته‌اند : دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه‌انگیز : دراینجا مراد ازمصلحت ، نفع فردی نیست بلکه مراد ازمصلحت، رعایت صلاح کلی و اجتماعی است. مصلحت بااین معنی یکی از مبانی فقهی محمدبن ادریس شافعی میباشدوبنا بر این تقریر، هیچگونه‌اعتراضی برسعدی وارد نمینماید. (رجوع شود به‌اصول فقه شافعی). بعلاوه بموجب برخی ازاحادیث منقول درجامع‌الصغیر وکتب دیگر، تدابیرجنگی وسخنانی که متضمن مصالح عامه باشد ازجنس دروغ نتواند بود زیرا با واقعیت نفس‌الامری مطابقت دارد . ازاینها که بگذریم عبارت حکیمانه درمقام مقایسه است ودرعین حال که دروغ‌مصلحت آمیز وراست فتنه‌انگیز هردو بدوناروا باشد ، اولی‌را بعلت کمتر بودن فسادآن بـر دومی رجحان میدهدوترکیب «به که» درمطلق رجحان بسیار معمول است .

۱۶ ـ هرکه‌شاه‌آن کندکه اوگوید...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردّف .

مراد این است: کسی که سخنش پیش پادشاه پذیرفته ومقبول افتد شایسته است کـه جز نیکی ازکسان نگوید واگر بدی‌گوید ستم کرده است واشاره دارد به حدیث نبوی : «المجالس بالامانات » .

۱۷ ـ حیف : بمعنی ستم است‌ودرفارسی بمعنی افسوس ودریغ هم بکاررفته وازجملهٔ اسماء اصوات هم بشمارآمده است .

۱۸ ـ که جزنکوگوید : مسندالیه است برای «حیف باشد» و تمـام جمله مسند است برای«هرکه» .

شاه‌آن کند : صله است برای «هرکه» .

اوگوید : صله است برای«که» .

*قاعده‌راجع به‌جملهٔ بعدازحرف‌ربط«که»: جمله‌ای که بعدازحرف‌ربط‌بیانی«که»بیایدبه تأویل مصدرمیرود ودرحکم لفظ مفرد میشود وجزئی ازاجزای جملهٔ پیش‌ازخود بحساب می‌آید . مثال : حیف باشدکه جزنکوگوید .

۱۹ ـ ایوان : ازریشهٔ پهلوی Pan بمعنی کاخ است ومعرب آن بافتح وکسرالف هر دوضبط شده است . کردهامیگویند : اصل‌لفظ مریوان ، مارایوان، خانهٔ ماربوده است.

۲۰ ـ فریدون، و افریدون : ریشهٔ پهلوی‌آن Fereton است. وی‌ازقهرمانان هند واروپایی است ودرتاریخ داستانی ایران یکی ازافرادسلسلهٔ‌پیشدادیان بشمارآمده‌است. پدرش، «آت‌بین» بوده که بغلط«آبتین» نوشته‌اند. فریدون، برضحاك تازی غالب شد و او بودکه‌کشورش رامیان سلم وتور وایرج‌تقسیم‌کرد .شاید این داستان تقسیم، اشاره به‌انفصال

اقوام هند واروپایی یاجدایی ایرانیان ازهندیان باشد. شعراء ونویسندگان‌عرب به‌فریدون زیاد توجه داشته‌اند ودرکتابهای‌آنان سخنان حکمت‌آمیز ازفریدون بسیارنقل شده است. ازجمله سخنانی‌که نزدیك به‌معنای ابیات بعدی باشد، کلماتی است‌درزهرالاداب‌که از زبان وی‌نقل‌شده ودکترزرین‌کوب‌آنها را باگفتهٔ سعدی‌نظیرگرفته است وآن این است: «الایام صحائف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم». ترجمه: روزگارنامه‌های مهلتهای شماست. روزگارخودرا بابهترین اعمال خویش جاودان ومخلد سازید. دربعضی‌کتب بجای‌فخلدوها، فجلدوها ضبط شده وبرخی این‌کلام را به‌حضرت علی‌نسبت داده‌اند.

۳۱ ـ جهان‌ای برادر نماند به کس ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۳۲ ـ بس: قید انحصار است ودراینجا «بس‌کن» بوده است و مفاد «حسبناالله» است.

۳۳ ـ پشت‌کردن‌بر: مرادف‌تکیه‌کردن‌است. بعضی‌مفادبیت راچنین‌پنداشته‌اند: نه بردنیا تکیه‌کن ونه به‌دنیا پشت‌کن وازآن روی‌گردان‌شو. لکن این معنی با مفاد تمام شعرهماهنك نیست چه‌درمصراع‌آخرآن، ربط تسویه‌آمده وحاکی از آن است که برتخت مردن وبرروی خاك‌مردن‌هردو مساوی است.

حکایت«۲»

یکی از ملوك‌خراسان سلطان‌محمود سبکتکین را بخواب چنان دید ...

۳۴ ـ خراسان: در اصل «خوراستان» محل طلوع آفتاب بوده است.

۳۵ـ سلطان: معنی اصلی سلطان، تسلط میباشدوچون محمودبن‌سبکتکین، خلف بن احمد صفاری را اسیرگرفت، خلف، محمود را به‌لقب سلطان خطاب‌کرد واین لقب را محمود بپسندید وبرخلف‌بن احمد ببخشود. ازآن پس عنوان سلطان را برنام خویش‌افزود وبپیروی وی شاهان دیگر، خودرا سلطان خواندند.

۳۶ـ محمود سبکتکین: اضافهٔ محمود به‌سبکتکین، اضافهٔ بنوت است.

سلطان محمود ابوالقاسم یمین‌الدوله در سال ۳۸۷ هجری برتخت نشست و در ٤۲۱ بدرود حیات‌گفت. وی به‌هندوستان لشکرکشید وبتکده ها را ویران ساخت و ازآنجمله بتکدهٔ‌سومنات بدست اوخراب شد وخودرامحمود غازی یعنی‌جنگجوومجاهد راه‌خداخواند. دردرباروی‌شاعران، بسیارنوازش میدیدند ولی با استاد ابـوالقاسم فردوسی بیمهری‌کرد. پدر اوسبکتکین، غلامی‌ترك بود ونام اوترکی است. وی ملقب به‌ناصرالدین است.

سبکتکین، اسم مرکب است. جزء دوم آن (تکین) باکسر اول، بمعنی بنده‌است. این جزء در بسیاری از نام امرای تـرك ازقبیل، آلوبتکین (بندهٔ چابك)، کمشتکین

(بندهٔ سرخ رو) ، آمده ، علت این نامگذاریها آن بوده است که غلامان ترك از بندگی شاهان به مقامات لشکری میرسیدند ودرآخر ، امیر یاسلطان میشدند . آل افراسیاب برای حفظ عنوان اجداد خویش ، تکین را چنانکه گویی معادل با لفظ سلطان یاپادشاه باشد بنام خود افزودند . این لفظ ، بانام ترکی پرندگان مخصوصاً طیور شکاری هم ترکیب میشده واشخاص برجستهٔ ترك ، آن اسم مرکب را نام میگرفتند چنانکه چقری تکین ، مرکب ازچقری بمعنی باز (شاهین) و تکین . اما راجع بـه جزء اول نام سبکتکین ، نظر قطعی نمیتوان اظهار کرد . عتبی ، مؤلف تاریخ یمینی ، این اسم را باضم اول ضبط کرده استو درباب معنیآن چیزی ننوشته . نسبت بهسبك سه احتمال میتوان داد : اول آنکه ، سبك ، کلمهٔ فارسی باشد . دوم آنکه باضماول وکسر ثانی درمعنی سست اتخاذ شود. هردواحتمال مخصوصاً احتمال دوم موجه سکوت مـورخین از تعیین معنی این جزء است . احتمال سوم آنکه ، لفظ ، بادوکسره باشد . سبك با دوکسره بمعنی مرغی که عاشق نورآفتاب باشد در کتابهای لغت ، ضبط شده وبااین احتمال، سبکتکین ، ترکیبی مانند چقری تکین خواهد بود . (رجـوع شود به: دیوان لغات ترك وبرهان قاطع وبرهان جامع و تاریخ یمینی). قوی‌ترین احتمال آنکه ، جزء اول این نام ، صورت تغییر یافتهٔ **Spaka** (سگ) باشد و این لفظ از جملهٔ الفاظ مشترك فارسی وترکی خراسانی(ترکی جغتائی) بحساب‌آمده ودر لهجهٔ ایران باستان ، **Spaka** سگ نر و **Spaku** سگ ماده بوده است و درلهجهٔ تاتی امروز هم ، سگ را سپك تلفظ میکنند . بااین حساب ، سبکتکین ، سگ بنده (سگ بند) میشود و این اصطلاح ، معمول بوده چونکه محمدبن وصیف دبیر یعقوب‌بن لیث صفاردر ستایش امیرصفاری گفته است :

ای امیری که امیران جهان خاص وعام   بنده و چاکر و مولیوسگ بند و غلام

۲۷ ـ تأویل : بمعنی بازگرداندن گفته‌ای به مقصودی دور از ذهن عمومی است و این کلمه ازقرآن آیهٔ ۶ سورهٔ آل‌عمران اقتباس‌شده وبموجب آن کریمه، درقرآن آیاتی متشابه وجود دارد که جزخدا وراسخان درعلم ، تأویل آن کسی نمیداند و همچنین درقرآن مجید برگزارش خواب در سورهٔ یوسف «تأویل الاحادیث» اطلاق گردیده. لکن بتدریج تأویل را درباب آیات وحکمتها آورده‌اند وگزارش خواب را تعبیر وخوابگزار را معبر خوانده‌اند.

بحث دربارهٔ رؤیا واقسام‌آن از دیرزمانی بین حکما رواج داشته ودر قرون اولیهٔ اسلام ، تعبیر ، بصورت علمی مستقل درآمده وابن‌سیرین (محمدبن‌سیرین بصری) متوفی درسال ۱۱۰ هجری از جملهٔ معبران بزرگ اسلامی است . دوکتاب « تعبیرالرؤیا » و « منتخب‌الکلام فی‌تعبیرالاحلام» که هردو بطبع رسیده منسوب به‌اوست .

خواب حضرت یوسف وتعبیرآن که درقرآن مجید وتورات مسطور است تکیـه‌گـاه

مذهبی برای این دانش بوده است. امروزه «فروید»، رؤیا را ناشی از تمایلات سرکوفته و وجدانیات مغفوله میداند لکن حق این است که هنوز منشاء همهٔ اقسام رویا معلوم نشده وعدهٔ کمی از خوابها، رؤیاهای صادقه میباشد و بعضی مسائل بر برخی از انبیاء در رؤیا کشف میشده و مبنای نبوتهای آنان میبوده است. حکما رؤیا را ناشی از تخیل میدانسته‌اند ورؤیاهای منبعث از تخیلات فاسد را که اضغاث احلام است بی‌اعتبار میشناخته‌اند.

۲۸- شرط خدمت بجای آورد : احترامات لازمه را رعایت کرد . در بعضی نسخه‌ها «بجای آورد» ضبط شده وشرط خدمت حذف گردیده دراینصورت «بجای آوردن» در معنی شناختن وتشخیص دادن بکاررفته است.

۲۹ - نگران : صفت فاعلی ازنگریستن بمعنی نگاه کردن با اضطراب یادقت خاص. (بتدریج درمطلق نگاه کردن استعمال شده است) دراین حکایت فقط یك سجع (نگران و دگران) بکاررفته و زیبایی حکایت ناشی از ایجاز آن است.

۳۰- بس نامور بزیرزمین دفن کرده‌اند...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مردف ومردّف .

۳۱- دربعضی نسخه‌ها بیت دوم بدون واوعطف است لکن بهتر است که باواوعطف همراه باشد تامکمل بیت اول‌شود. دراینصورت معنی چنین خواهد شد: بسیاری ازناموران که در دوران زندگی شهرت وجلالی داشته‌اند پس از مرگشان نشانی ازوجودشان بروی زمین بجای نماند و درزیر زمین هم، استخوانشان را خاك خورد وچیزی ازایشان در زیر زمین نیز بجای نیست.

۳۲- زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل.. نظیر آن ازلباب‌الالباب عوفی نقل آقای دکترزرین کوب :

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند	رفتند و یادگار ازایشان جزآن نماند
نوشین‌روان اگرچه فراوانش گنج بود	جزنام نیك از پس نوشین روان نماند

۳۳ - فرخ : دراصل پهلوی Farrakhv بمعنی خوشبخت وتابان بوده است.

۳۴ - نوشیروان : در اصل « انوشه روان» ، دارای نفس جاویدان بوده است . « انوشه» مرکب از پیشاوند نفی ولفظ « هوش» که بمعنی مرگ است. گاهی بجای نوشیروان، لفظ نوشین‌روان بکار برده‌اند. خسرو انوشیروان دادگر، فرزند قباد، سال جلوسش ۵۳۱ میلادی وسال وفاتش ۵۷۹ میلادی است.

کسری: معرب خسرو است وتازیان ، یکایك ازشاهان ساسانی را کسری مینامیدند وکسری را بر « اکاسره » جمع میبستند. اما هرجا که کسری بنحومطلق گفته شود، مراد انوشیروان است و بیشترشعرا و ادبای عرب وعجم، بنای ایوان مداین یاطاق کسری را به

انوشیروان نسبت داده‌اند.

۳۵ ـ خیری کن : یعنی عمل‌نیکی بجای‌آور و بخششی کن . خیر کردن دراصطلاح امروز بخشش‌کردن به‌یاد مردگان است ولی‌دراینجا این معنی مراد نیست. این بیت نتیجهٔ منطقی سه بیت قبلی است.

۳۶ـ بانك بر آید : مراد از بانك برآمدن ، منتشرشدن خبرمرك است که‌آن را درعربی « نعی» میخوانند .درقدیم معمول بوده‌که چون کسی میمرده است باآوازی بلـند مرك اورا اعلام میداشته‌اند.

حکایت«۳»

ملکزاده‌ای را شنیدم‌که‌کوتاه بود وحقیر...

۳۷ ـ حقیر : صفت مشبهه ومصدرآن حقارت بافتح اول بمعنی پستی‌وناچیزی است.

۳۸ ـ کراهت : با فتح اول، بی‌میلی، ضد رغبت است.

۳۹ ـ استحقار : حقیرشمردن .

۴۰ ـ فراست : بکسر اول، بمعنی هوش و زیرکی است و دراین قطعـه با همین معنی بکاررفته. علم فراست ازجملهٔ علوم عرب دردوران جاهلیت بوده ومتخصصان این فن میتوانسته‌اند از روی شکل ورنگ اشخاص به اخلاق‌آنها پی‌برند . فراست بافتح فاء بمعنی سوارکاری وفروسیت است .

۴۱ـ استبصار: آگاهی و بصیرت .

۴۲ ـ نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر (کهتر) : این جمله بصورت قضیهٔ سالبهٔ جزئی است وسلب عموم میکند وفعل رابطآن حذف شده است. میان قامت وقیمت صنعت شبه‌اشتقاق دیده میشود و دوقرینهٔ‌آن دوقرینهٔ مرصع است.

قاعده دربـارهٔ «به» «مه» و «که» : «به» و «مه» و «که» بمعنی صفت تفضیلی بکار میرود و افزودن « تر» به‌این کلمات نیزرواست . « هاء » ملفوظ‌آخراین کلمات در ریشهٔ پهلوی سین بوده است .

۴۳ ـ اَلشّاةُ نَظیفَةٌ وَالفیلُ جیفَةٌ

ترجمه: گوسفند پاکیزه‌است وفیل مردار . مراداین است کـه گوسفند ذبح شده بـا وجودکوچکی جثه ، مفید وسودمند است وفیل هرگاه‌کشته شود ، مرداری بیش نیست.

جیفه : مردار، جمع‌آن جیف. هرچیز ناپاکی که‌ارزش‌معنویش کم باشددرمحاورات، جیفه‌گفته میشود .

۴۴ـ اَقَلُّ جِبالِ الْاَرْضِ طورٌ وَاِنَّهُ

بیت بر وزن شمارهٔ ۲۸

ترجمه : پست ترین کوههای زمین، کوه طوراست وآن درنزدخداازجهت ارزش‌ومقام

بزرگترین کوهها است .

طور: درلغت ، بمعنی‌مطلق کـوه است ولی اصطلاحاً مراد، طورسینا است کـه حضرت موسی‌کلیم‌الله بافرمان خدا برفرازآن رفت واحکام عشره به‌اووحی شد . درقرآن مجید ، ازاین‌کوه بعنوان الطور وطورسینا وطورسینین یادشده (طالبـان تفصیل بیشتررجوع کنند به کتاب: تحقیق دراعلام قرآن‌مقالهٔ،سینا) . ضمنا باید توجه داشت : ۱ ــ نمیتوان کوتاه‌ترین کوههای زمین‌را بطور قطع مشخص ساخت وشاید درحدود اطلاعات جغرافی‌دانان‌آن‌زمان، کوه‌طور، کوتاه‌ترین کوهها بوده است . ۲ــ لام مفتوحه در (لاعظم) لام ابتدا وتاکیداست و«اعظم »خبراست برای «انّ». «قدراً ومنزلاً» تمیزاست برای «اعظم».

۴۵ ــ آن‌شنیدی‌که لاغری دانا ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق.

لاغر: بفتح و کسر غین هردو تلفظ میشود .

۴۶ ــ ابله : صفت مشبههٔ عربی است بمعنی نادان ومؤنث‌آن بلهاء بروزن صحراء میباشد .

۴۷ ــ اسب تازی : اسب‌عربی .

تازی: مرکب است ازتاز ویاء نسبت. یکی ازقبایل یمن ، قبیلهٔ طی است کـه حاتم طائی معروف ازآن قبیله بوده است. ایرانیان بامردم یمن ومخصوصا باقبیلهٔ طی‌رابطهٔزیادی داشتند وقبیلهٔطی‌را «تاژ» مینامیدند. بنابراین تاژی یاتازی منسوب‌به‌آن قبیله‌بوده وبتدریج برهمهٔ قبایل‌عرب اطلاق شده است .

۴۸ ــ وگر : در این بیت بمعنی **هرچند** (اگر چه) بکاررفته است .

۴۹ ــ طویله: شاید مؤنث طویل باشد ویکی ازمعانی آن رشتهٔ درازی است کـه قطار ستوران رابه‌آن بندند وبتدریج برجایگاه ستوران اطلاق‌شده. همچنین ممکن‌است‌طویله مأخوذ ازلفظ لاتینی Stabulum که êtable درفرانسه واصطبل درفارسی و عربی از همین ریشه است .

۵۰ ــ ارکان : جمع‌رکن بمعنی‌پایه‌ها است .

۵۱ ــ دولت : بمعنی نوبت است وبرهیأت حاکمه وحکومت اطلاق میشود. امروزه دولت، مجموعهٔ قوای سه‌گانه کشور (قوهٔ مجریه وقوهٔ مقننه وقوهٔ قضائیه) است. بعلاوه معنی دوم‌آن که بیشتر متبادربه‌ذهن میباشد قوهٔ مجریهٔ مملکت است .

* قاعدهٔ راجع به‌حرف تأکید پیش‌ازفعل : «ب» پیش‌ازفعل، مشعر برتأکید است وباید متصل نوشته شود مگر درصورتیکه تراکم دندانه‌ها پیش‌آید .

۵۲- تامرد سخن نگفته باشد. ..
قطعه، بروزن‌شمارهٔ ۸ با قافیهٔ‌مقید موصول‌مردّف.

بیت اشاره دارد به‌حدیث‌معروف: تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَاِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ (جـامع‌الصغیر) . ترجمه: سخن گویید تاشناخته شوید زیرا ارزش‌آدمی، زیرزبانش نهفته است .

۵۳ - هر بیشه گمان مبر که خالی است .. . مراد این است نباید تصور کرد که پلنك پیوسته در کوهستان است وبیشه ازوجود او خالی است بسامیشود کـه در بیشه،پلنك خفته باشد ومزاحم رهگذران بیشه شود .

بعضی گفته‌اند: «هر پیسه گمان مبر که خالی است». پیسه بایاء مجهول از ریشهٔ اوستائی Foês بمعنی نقش کردن آمده ومعنی آن دو رنگ آمیخته از سیاه و سفید است ولفظ عربی مرادف آن، ابلق میباشد . بنابراین مراد چنین میشود : هر لکهٔ دورنگی که‌ازدور مینگری آنرا خال کوه مپندار ، بسا است که آن پیسه، رنگ پلنك خفته باشد .

عده‌ای هم گفته‌اند که. «هر پیسه گمان‌مبر نهالی» بنا براین قول، پیسه، پوست‌پلنك است که‌هنوز درویشان در لباس‌خود بکارمیبرند و نهالی، ممکن است بمعنی تشك باشد ونتیجه‌آن میشود که پوست پلنگ را تصورمکن که تشکی است ومیتوانی روی‌آن بیارامی چه ممکن است آن پوست که ازدورمی‌بینی، پوست پلنگ خفته باشد. همچنین ممکن‌است یاء درنهالی، یاء نکره‌باشد .

بهرحال قرائت اول صحیح‌تر ومناسب‌تر مینمـاید واگر پیسه خوانـده شود بـانهالی بمعنی تشك مناسبتر است. باری بیت کنایه از این مفاد است که نباید به‌ظاهر قانع شد زیرا همیشه ظاهر، معرف باطن نیست .

۵۴ - قرب: نزدیکی ودراینجا قرب زمانی مراد است .

۵۵ - صعب: بمعنی سخت ودشوار ومصدر آن صعوبت است .

۵۶ - روی نمودن : روی نشان دادن وظاهرشدن است .

*قاعده: درزبان امروز نمودن ، درمعنی کردن، استعمال میشود ولی مورد استعمال صحیح آن باید درمعنی نشان دادن وظاهرشدن باشد .

۵۷ - میدان : راجع به‌اصل این لفظ، اختلاف‌نظر پیدا شده . بعضی آنـرا عربی پنداشته‌اند وبرخی ازقبیل جوالیقی ریشهٔ آنرا فارسی میدانند وحق هم باآنهـا است زیرا اولا درپهلوی لفظ M(a)idân وجود دارد وثانیا اصل عربی که برای آن ذکر کرده‌اند بامعنی متبادر آن که عرصهٔ جنگ است مناسب نمینماید زیرا اگر عربی‌الاصـل باشد ، یا مخفف میدان بفتحتین است که بمعنی اضطراب وآشفتگی است یامیبایست بکسر «میم» (بروزن

میاد) ازریشهٔ «ودن» بمعنی کوتاه کردن ومرتب ساختن آمده باشدوهردواصل، بامعنی متبادر آن نامناسب است .

۵۸ ـ آن نه‌من باشم که روز جنگ بینی پشت من ..

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۴ باقافیهٔ موصول .

مراد این است : من اهل گریز نیستم که به‌جنگ پشت کنم ودشمنان پشت مرا ببینند بلکه من آنچنان برای جنگ آماده‌ام که اگر سری‌درمیان خاك وخون بینی سر من است نه‌ازآن دیگری زیراکسی که بجنگد وتن بجنگ بسپارد، در روز میدان باخون خود بازی میکند وکسی که بگریزد ، باخون لشکری بازی کرده است .

۵۹ ـ کانکه : مخفف که آنکه بمعنی : « زیراآن کسی که» .

۶۰ ـ میدان : دراینجا میدان، مجازا بمعنی جنگ است وعلاقهٔ میان‌این دو معنا علاقهٔ حال ومحل میباشد . زیرا میدان، محل‌جنگ است . بعضی به‌تصورآنکه میدان، لفظ عربی است‌آن‌را بر«میادین» جمع بسته‌اند .

۶۱ـ سپاه : دراصل پهلویSpah ودر اوستا Spadha بوده. عربی آن جندو جیش وعسکراست وهمهٔ این الفاظ ازفارسی اشتقاق یافته زیرا ایرانیان به‌سپاه زیاد اهمیت میداده‌اند چنانکه بسیاری ازشهرها ازقبیل سپاهان وجندی‌شاپور ، به عنوان مرکز لشکر نامگذاری شده ،مرحوم بهار،سگ راهم‌باسپاه همریشه میداند وجامع میان معنی‌این دولفظ را دلیری تشخیص میدهد. ریشهٔ‌لفظ سگ درایران باستان Spak است.

۶۲ ـ دشمن : ممکن است‌دشمن ،صفت برای سپاه باشد وممکن است‌آنرامضاف‌ـ الیه برای سپاه بگیریم . بنابرفرض اول، همهٔ افراد سپاه، دشمنند وبنابرفرض دوم ،پادشاه یاامیری که بخصومت برخاسته، دشمن تلقی میشود وچون درروزگاران گذشته و حتی در دوران حاضر دشمنیها ناشی ازنظرهای شخصی است، اضافهٔ‌سپاه به‌دشمن، مناسب‌ترمینماید .

۶۳ ـ چند : ازمبهمات است که هم پیش‌ازموصوف وهم‌بعدازموصوف‌می‌آید .

*قاعده : درحالتی که‌چند بعد ازموصوف قرارگیرد معنی تکثیر یاتقلیل ازآن‌بهتـر استفاده میشود وموصوف‌آن بصورت نکره می‌آید. مثال : تنی چند .

۶۴ ـ کاری : بمعنی جنگی است ومعنی اول‌کار، جنگ است چنانکه «کارزار» و «کار دیده »بمعنی جنگ وجنگ دیده است .

۶۵ ـ ای‌که شخص منت حقیر نمود ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مردف موصول.

۶۶ ـ شخص : مأخوذ ازعربی است ودرزبان فارسی بمعنی فـرد انسانی آمـده و اشخاص، بمعنی‌کسان است امامعنی اول‌آن ، درعربی، سیاهی انسان‌یا موجود دیگری است

که ازدوردیده شود. شخص، دراصطلاح فلسفه، بمعنی فرد وجزئی‌دارای تعینات است. درزبان امروز، شخص درمعنی مخصوص بیك فرد ، زیاداستعمال میشود . مراد ازشخص در اینجا، صورت ظاهری‌است. ازلفظ شخص درفارسی، تشخیص، ومشخص‌وتشخص ومتشخص وشاخص وشخیص آمده است .

۶۷ ـ منت: «ت» در «منت» ، ضمیر ومفعول بواسطه است .

۶۸ ـ تا : حرف ربط است وجملهٔ پیش‌از آن مقدر است وبقرینه حذف شده .

۶۹ ـ پرواری : تشکیل شده است ازپروار ویاء نسبت ، پروار، برحسب معنی ریشهٔ پهلوی آن، جایی است که حیوانات را درآن پناه میدهند ویکی‌ازمصادیق آن، اصطبل‌است‌و چون گاوها وگوسفند را بـرای پروردن و فربه‌کردن غالبـاً در اصطبل نگاه میدارند ، بعضی پروار را بمعنی گاو وگوسفند فربه شده پنداشته‌اند . استعمال پروار دراین معنی ، اطلاق محل برحال است ولی گاوپرواری بایاء نسبت، گاوی است که آنرا مدتی دراصطبل نگاه داشته باشند وفربه شده باشد .

۷۰ـ بیقیاس : بی‌اندازه . قیاس ، مصدرمجرد ومصدردوم باب مفاعله است. اولی بمعنی اندازه گرفتن ودومی بمعنی سنجیدن . قیاس دراصطلاح فقه و ادب بمعنی تمثیل است که‌آن انتقال ازیك حکم جزئی به‌حکم جزئی مشابه میباشد چنانکه مولوی دربارهٔ آن‌طوطی که حال مردژولیده را همانند حال خود پنداشت گوید :

از قیاسش خنده آمد حلق را　　　کوچوخود پنداشت صاحب دلق را

اماقیاس ، دراصطلاح منطق وفلسفه، انتقال ازحکم کلی به‌حکمی‌است که کلیت‌آن کمتر باشد . قیاس تمثیلی بامصدر مفاعله و قیاس منطقی بـا مصدر مجرد تناسب دارد .

۷۱ ـ اندك : مرکب از «**اند**» عدد مبهم و «**ك**» تصغیر . شاید «**اند**» مرادف با لفظ عربی بضع باشد که برعدد میان ۳ تا ۹ دلالت دارد . اندك ، در اینجا بمعنی کـم و قلیل‌است .

۷۲ ـ آهنگ : بمعنی قصد است. ریشهٔ پهلوی‌آن مأخوذ ازلفظ اوستائی **Thang** بمعنی کشیدن وپیشوند (â) است .

۷۳ ـ نعره : در عـربی چندمعنی دارد و مناسب‌تـرین معانـی آن ، خیشوم (سوراخهای‌بینی) است و بعلاوه نعره مصدر مره ازفعل «نعر ، ینعر» بمعنی‌یکبارصیحه زدن‌است ومصدرقیاسی‌آن «نعیر ونعار» میشود.

۷۴ ـ تهور: بیباکی ، صفتی است افراطی و ناپسند ، لکن گاهی بمعنی شجاعت که صفتی معتدل است ، استعمال میشود.

۷۵ ـ حمله : درمورد جنگ بمعنی هجوم است .

۷۶ ـ هر روزش نظر بیش کرد : یعنی هر روز اورا بیشتر از روز پیش مورد توجه قرار داد .

۷۷ـ ولیعهد: لفظی است مرکب از دو کلمهٔ عربی. یکی : « ولیّ » با تشدید « یاء » که هم بمعنی صاحب ولایت وسلطه وهم بمعنی دوست است ودیگری «عهد» بمعنی پیمان بستن وشناساندن از پیش است واصطلاحا جانشینی است که پادشاه درزمان حیات خود برای سلطنت بعد از خویش معین میکند. گویا این ترکیب، ازدواصطلاح فقهی: ولایت ووصیت عهدی مأخوذ باشد.

۷۸ ـ غرفه: بمعنی اطاق وبالاخانه است .

۷۹ ـ دریچه : مصغر در بمعنی در کوچك وپنجره .

۸۰ـ مُحال : بضم میم اسم مفعول ازباب افعال یعنی ناممکن. مصدر آن احاله است. محال است که اگر هنرمندان بمیرند، بیهنران جای ایشان بگیرند. اشاره است به بطلان وسخافت عقیدهٔ کسانی که رشد وترقی خود رامیخواهند ازانحطاط واضمحلال دیگران استفاده کنند .

۸۱ ـ کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف.

۸۲ ـ بوم : لفظ عربی است بمعنی جغد.

راجع به «همای» رجوع شود به شرح دیباچه شمارهٔ ۲۸٤

۸۳ ـ اطراف : جمع طرف .

۸۴ ـ بلاد : جمع بلد است بمعنی شهرها وجمع دیگر بلد ، بلدان میشود .

۸۵ ـ حصه : باکسر اول بمعنی قسمت وبهره، جمع آن حصص است .

۸۶ ـ برخاستن : دو معنی متضاد دارد: یکی برپاشدن و برپا ایستادن ودیگر بمعنی مرتفع شدن ودراینجا بمعنی رفع شدن است و میان دو قرینهٔ: (نشست و برخـاست) صنعت تضاد بهچشم میخورد .

۸۷ ـ درویش : هم ریشه بادرویزه یادرویژه ودریوزه بمعنی گدایی است . لیکن از باب آنکه صوفیان خود را محتاج وفقیر الی‌الله میدانستند این عنوان را به خود داده‌اند و بتدریج درزبان عامیانه این نام بر کسانی که با خواندن مدایح اولیاء دین ، گدایی و ارتزاق میکرده‌اند اطلاق شده است . در اینجـا درویش تقریباً بمعنی صوفی یا گدا در بـرابـر شاه است .

۸۸ ـ گلیم : میان گلیم واقلیم شبه جناس است . دربارهٔ اقلیم رجوع شود به شمارهٔ ۱۳۱ شرح دیباچه .

۸۹ـ پادشاه: درپارسی باستان ریشه‌اش، پاتیخشایاتیبا (Patikhshâyat hiya

ودرپهلوی پاتاخشا (Pâtakhshâ) است. جزء اول آن «پاد»، پیشاوند است که بر نگهبانی ومحافظت دلالت دارد .

۹۰ ـ نیم‌نانی گرخورد مرد خدای .. .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ با قافیهٔ مردف موصول مردّف .

۹۱ـ هفت اقلیم: درقدیم ربع‌مسکون را به‌هفت اقلیم‌تقسیم میکرده‌اند ونام اقالیم سبعه یاهفت کشوردرادب فارسی زیاد مذکور افتاده است. اقلیمهای هفتگانـه بدین قـرار بوده‌است :

اقلیم اول : سرزمین بابل، شامل خراسان و فارس و اهوازو موصل و ارض‌الجبال. ستارهٔ مربوط به‌آن مشتری وبروج مربوط به‌آن، حمل وقوس است.

اقلیم دوم: سرزمین هند وسند وسودان . برج مربوط به‌آن، برج‌جدی است وستارهٔ مربوط به‌آن، زحل میباشد .

اقلیم سوم : سرزمین مکه ومدینه ویمن وطائف وحجاز وبین‌آنها است. برج‌مربوط به‌آن عقرب، وستارهٔ مربوط به‌آن، زهره است و زهره ستارهٔ سعدفلك است .

اقلیم چهارم : سرزمین مصر وافریقا وبربر وآندلس وبین‌آنها است . برج مربوط به‌آن، جوزا ، وستارهٔ مربوط، عطارد است .

اقلیم پنجم:سرزمین شام وروم والجزیره است. برج مربوط ، دلو و ستارهٔ مربوط ، قمر است .

اقلیم ششم : سرزمین ترکستان وخزرودیلم واسلاوها است. برج مربوط ، سرطان و ستارهٔ مربوط، مریخ است .

اقلیم هفتم : سرزمین دیبل وچین است . برج مربوط،میزان وستارهٔ مربوط‌به‌آن، خورشید است .

بعضی بیت اخیررا چنین ضبط کرده‌اند: «گر که اقلیمی بگیرد پادشاه» یا «ملك‌اقلیمی بگیرد پادشاه» لکن ضبط اول صحیحتر بنظر می‌آید وبرمبالغه بیشتر دلالت دارد .

۹۲ ـ همچنان : مرکب ازهم‌وچون وآن است ودراینجا بعنوان قید مساوات بکار رفته ومراد این است که باز، آز وحرص‌وی بهمان اندازه برجا است .

نظیراین سخن سعدی درربیع‌الابرازمحشری آمده است. راوی میگوید: برخلیل‌وارد شدم وی بربوریای کوچکی نشسته بود ومرا به‌نشستن پهلوی خود دعوت کرد . به او گفتم: جای خودت تنگ میشود. خلیل پاسخ داد : این‌دنیا گنجایش دوتن دشمن را ندارد و دو دوست میتوانند درجایی که یکوجب دریکوجب‌باشد به‌آسانی باهم‌بنشینند . اولین بارچنین مطلبی را درگفتار سیناس (Cineâs) وزیر پیروس (Pyrrhus) درحدود ۲۷۷ سال

پیش‌ازمسیح‌میبینیم‌و«راسین»،شاعر فرانسه، گفتار اورادرپس‌آندروماك(Andromaque) درقرن هفدهم میلادی تکرار میکند .

حکایت «۴»

طایفه‌ای دزدان عرب‌برسر کوهی‌نشسته بودند ....

۹۳ ـ طایفه : دراینجا بمعنی دسته وعده است وجمع‌آن طوایف میباشد . دزدان، عطف‌بیان است‌برای طایفه‌ای .

*قاعده راجع به‌عطف بیان: در فارسی برای اسم جمع نکره ، عطف بیان بصورت جمع می‌آید .

۹۴ ـ منفذ : اسم‌مکان، محل نفوذ وورود است .

۹۵ ـ بسته : بانشسته، هم‌سجع است ودرجملهٔ دوم رابطه بقرینه حذف‌شده .

۹۶ ـ رعیت: بمعنی سرپرستی‌شده‌وبر کسان یاکسی اطلاق‌میشودکه تحت سرپرستی پادشاهی قرارمیگیرند. جمع‌آن رعایا بافتح‌اول است .

۹۷ ـ بلدان : جمع بلد بمعنی شهرها .

۹۸ ـ مکاید : جمع مکیده بمعنی نیرنگها.

۹۹ ـ مرعوب : اسم مفعول‌ازمصدر رُعب بمعنی ترسیدن. بعضی بجای مرعوب، مرهوب ضبط‌کرده‌اندکه ازمصدر رهب بمعنی بیمیلی وعدم رغبت است ودراینجا مرادف باناراضی است .

۱۰۰ ـ مغلوب : اسم‌مفعول ازمصدر غلبه بمعنی شکسته وشکست خورده.چون‌هردو قرینه ، درمقام بیان حال است فعل رابط ازهردو حذف شده .

*قاعده راجع‌به حذف رابط در جمله‌های‌حالی : بنابرسبك‌گلستان از جمله‌های متعاطفی‌که بیان‌حال‌کند وپس‌ازتکمیل جملهٔ اصلی بیاید حذف رابط جایزاست .

۱۰۱ ـ ملاذ : اسم مکان‌از:لاذ، یلوذ، بمعنی پناهگاه .

۱۰۲ ـ منیع : ازفعل: منع ، یمنع (باب ششم) ، مصدرآن مَناعة ملاذمنیع : پناهگاهی‌که دسترسی به‌آن دشوار باشد .

۱۰۳ ـ قله : مرتفعترین قسمت‌کوه وجمع‌آن قلل باضم اول است .

۱۰۴ ـ ملجاء : اسم‌مکان از: لجأ، یلجأ بمعنی پناهگاه .

۱۰۵ ـ مأوی : اسم مکان‌از: اوی ، یأوی بمعنی جایگاه ومنزل .

*قاعده راجع به‌اسم زمان ومکان ومصدرمیمی : اسم زمان‌ومکان‌ومصدرمیمی ازهمهٔ افعال‌ثلاثی مجرد معتل‌اللام، بروزن‌مفعل‌بفتح عین می‌آید. مانند: مَرعی بمعنی چراگاه و مثوی بمعنی جایگاه .

*قاعده : الف مقصوره هرگاه درمرتبهٔ چهارم یاپنجم واقع شود بصورت یاء نوشته میشود ودرهمهٔ اسماء مکان عربی، دارای همین صورت است. بطورکلی هرگاه اسم مقصور اضافه گرددیاآنکه‌یاء نکره‌یاپساوندیگری به‌آن افزوده گردد ، بصورت الف نوشته میشود مانند «مأوای خود، ماوایی گزید» .

۱۰۶ ـ مدّبران : مدّبر،اسم‌فاعل ازتدبیر.

*قاعده مربوط به‌جمع الف ونون : چنانکه درتعلیق بردیباچه گفته شد، ما بایدشیوهٔ سعدی را بکاربریم واسمها وصفتهای عربی را در مورداشخاص مانند نامها وصفتهای فارسی باالف ونون جمع ببندیم .

۱۰۷ـ ممالك : جمع مملکت بفتح لام ، بمعنی کشورها. ممکن است مملکت معنی مصدری داشته باشد وبجای تسلط بکار رود. درآنصورت درزبان‌عرب ، لام‌آن باهر سه حرکت خوانده میشود .

۱۰۸ ـ مضرت : بفتح ضاد، مصدر میمی وحاصل مصدر بمعنی زیان بردن‌وزیان. جمع‌آن مضار باتشدید راء .

۱۰۹ ـ مشورت : بافتح واو،اسم مصدر اشاره است ومعنی حقیقی‌اشاره،نظردادن‌و بیان مصلحت‌کردن است .

۱۱۰ ـ نسق: باسکون سین،مصدر وبمعنی نظم‌وترتیب است . نسق بفتح سین بمعنی مرتب میباشد. بعلاوه گاهی درزبان فارسی نسق بمعنی کیفر ومجازات استعمال میشود. لکن لفظی‌که به‌این معنی است اززبان منولی گرفته شده .

۱۱۱ ـ درختی‌که اکنون‌گرفتست پای ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۱۱۲ ـ گرفتست پای : یعنی ریشه دوانیده است .

۱۱۳ ـ هلی : فعل مضارع التزامی، دوم شخص مفرد ازمصدرهلیدن وهشتن بمعنی بحال خود واگذاشتن است .

۱۱۴ ـ گردان : جمع گرد ، بمعنی دلیران. در بعضی نسخه‌ها«به گردونش» ضبط شده یعنی بانیروی گردون(فلك)آنرا نمیتوانیم ریشه کن کنیم (ضبط اول صحیحتر مینماید).

۱۱۵ ـ برنگسلی : ازمصدربرگسلیدن‌بمعنی‌برنخواهی‌کند وجدا نخواهی ساخت.

۱۱۶ ـ سرچشمه شایدگرفتن‌به‌بیل ... مراد این است‌که پیشگیری هر خطر آسان است چنانکه پیشگیری‌آب ازسرچشمه بابیل امکان پذیراست لکن چـون از موقـع بگذرد دیگرخطر،قابل پیشگیری نیست چنانکه بسا است‌که بافیل هم نتوان از سیلاب‌گذر کرد. (میان پیل وبیل ، جناس خط یاجناس تصحیف است) .

۱۱۷ - مقرر: اسم مفعول ازتقریر، بمعنی برقرارشده .

۱۱۸ ـ تجسس : جستجوی حال وبازرسی‌خبراست‌وجاسوس،ازاین ریشه‌می‌آید. معنی مجرد جَسّ، آزمایش‌کردن بادست است .

۱۱۹ ـ بقعه: بمعنی جای ومکان وجمع‌آن بقاع‌باکسراول است.

۱۲۰ ـ واقعه دیده : بمعنی جنگ‌دیده . واقعه و وقعه ، هم بمعنی حادثـه و هم بمعنی جنگ مهم است .

۱۲۱ - شعب : باکسر شین ، درّهٔ‌کوچک‌میان دوکوه . جمع‌آن شعاب باکسرشین است .

۱۲۲ ـ سفرکرده و غارت آورده : جملهٔ وصفی است.

غارت :اسم مصدر بمعنی یغما ومصدرآن اغاره است ودراینجامجازاً بمعنی مال‌حاصل ازیغما اراده شده است .

۱۲۳ ـ سلاح : باکسرسین بمعنی سازوبرگ جنگ . جمع‌آن اسلحه است .

۱۲۴ ـ رخت : بمعنی لباس ولوازم سفرواثاثهٔ‌خانه. معرب‌آن رخت ورختج است ودرزبان معمولی، رُخوت هم‌که جمع رخت است استعمال میشود .

۱۲۵ ـ نخستین : نخست ، بمعنی اول وآغاز. نخستین، بمعنی اولین است . ریشهٔ پازندآن، نخوست (Nakhust) میباشد. بنابراین،فتح نون مطابق بااصل است ولی‌بنابر قاعدهٔ اتباع میتوان نون را به‌تبعیت حرف خ ، مضموم تلفظ‌کرد .

۱۲۶ ـ تاخت : فعل ماضی مطلق ازمصدر تاختن . در اینجا بمعنی حمله آوردن است .

۱۲۷ ـ پاس : بمعنی مقداری اززمان است وشاید یک‌ششم شبانه روز باشد و ریشهٔ آن پهلوی است .

۱۲۸ - قرص خورشید درسیاهی‌شد..

بیت بروزن شمارهٔ۱ باقافیهٔ مردف موصول مردّف.

قرص وقرصه‌درلغت عرب‌بمعنی گردهٔ‌نان است وبااین‌معنی قریب به‌ریشهٔ‌گرد در زبان فارسی است وبتدریج برشکل‌گرد وبرتمام‌آنچه‌ازخورشیدوماه دیده میشوداطلاق شده‌وشاید قرص ازلفظ یونانی Khoros مأخوذ باشد چه‌این لفظ یونانـی برسرود دسته جمعـی (Choeur) اطلاق میگرددکه برگرد محراب میخواندند .

مراد بیت،تشبیه فرورفتن قرص خورشیددرظلمت ، به‌فرو شدن یونس پیغمبردردهان ماهی است .

۱۲۹ ـ یونس :(jonas) درتلفظ عربی باضم نون و درتلفظ فارسی باکسرنون،

یکی ازانبیاء بنی‌اسرائیل است که درتورات، سفری به‌او منسوب است وشرح حال اودرآن سفر ودرسورهٔ انبیاء آیات ۸۷ و ۸۸ وسورهٔ صافات وسورهٔ قلم مذکور است . یونس را ذوالنون نیز گویند. وی ازطرف حق مأمورارشاد مردم‌نینوابود. ازگمراهی ایشان دلخسته شد وخواست‌بگریزد . به‌کشتی‌آمد اماکشتی درسیرخودبخطرافتاد. بناشد یکی‌ازمسافرین را به‌دریا افکنند تاکشتی سبك شود. قرعه بنام یونس افتاد و چون اورا به دریا افکندند نهنگی اقمه‌وار اورا دردهان گرفت‌وبه‌ساحل‌افکند. خداوندکدوبنی بالای سراو رویانید تا بروی سایه افکند وبزی‌کوهی، اورا شیرداد تانیروی ازدست داده را باز یافت . آنگاه یونس ازدلخستگی خود پشیمان شدوبرای انجام فرمان الهی به نینوا بازگشت .

(راجع به‌یونس ، رجوع شود. به‌اعلام‌قرآن‌مجید ازنگارنده) .

۱۳۰ ـ کمین : کمین، عده‌ای است که پنهان شوند وفرصت نگهدارند تا یکباره به‌دشمن حمله‌آورند ومجازاً بر کمینگاه اطلاق میشود .

کُمون، بمعنی درنهان بودن ومکمن، بمعنی کمینگاه وکامن ، بمعنی نهفته از همین ریشه است .

۱۳۱ ـ یگان‌یگان : یگان یگان ویك‌یك (یك به‌یك، یکایك)، عدد توزیعی‌است. همچنانکه ، یگانه ، مخفف یك‌گانه است ، یگان‌یگان مخفف «یك‌گان یك‌گان» است .

۱۳۲ ـ کتف : درعربی بفتح اول وکسرثانی وبکسراول وسکون ثانی وفتح اول وسکون ثانی‌تلفظ میشود ولی‌درفارسی، سبکترین تلفظ یعنی بکسراول وسکون ثانی‌پذیرفته شده‌وبمعنی‌شانه ودوش‌است .جمع کتف، اکتاف .

۱۳۳ ـ بامدادان: بمعنی صبح وفردا صبح . ریشهٔ‌پهلوی‌آن بامدات(bâmdât) است ومرکب است از«**بام**»و«**داد**» والف ونون‌آن نشانهٔ قید زمان است .

۱۳۴ ـ درگاه : اسم مرکب ازدر و **گاه** . ادات‌مکان .

۱۳۵ ـ همه را بکشتن اشارت فرمود: یعنی دستورکشتن همه‌را صادر کرد . «را» درعبارت« همه‌را»نشانهٔ تخصیص است و**همه** ، مضاف‌الیه است برای‌کشتن و درمحل مفعول واقع شده است .

۱۳۶ ـ اتفاقاً : مصدر باب افتعال‌ازفعل:وفق،یفق . اتفاق بمعنی جور آمدن است وباتنوین نصب، بعنوان قید زمان درزبان فارسی بکارمیرود و بجای مفعول‌فیه عربی‌است. ممکن است بجای اتفاقاً، گفته شود: اتفاق‌را .

*قاعده : تنوین‌نصب، بصورت الف‌نوشته‌میشودمگر درموردی‌که لفظ عربی تنویندار با تاء مربوط (ة) یا همزه ختم شود . در آنصورت علامت تنوین نصب، فقط‌دوفتحه‌است مانند عجالتاً ، ابتداً . درزبان فعلی‌فارسی، ظاهراً سه لفظ است‌که با تاء اصلی‌ختم‌میشود

وبا تنوین نصب استعمال میگردد وآن سه لفظ : موقتاً واثباتاً و ذاتاً میباشد . بنابرایـن باقی الفاظ مختوم‌بادت» وتنوین نصب بایدبصورت (ة) نوشته شود مانند نسبةً. بهتراین‌است که ازاستعمال این‌گونه صورت درفارسی اجتناب شود . بجای نسبةً گفته شود به‌نسبت و بجای وکالةً گفته شود باوکالت .

۱۳۷ ـ عنفوان : درزبان‌عربی، مضاف به‌شباب یاخمر استعمال میشود ودرفارسی فقط استعمال نوع اول معمول است . عنفوان جوانی، آغازجوانی است .

۱۳۸ ـ شباب : بمعنی جوانی .

درعبارت: «میوهٔ عنفوان‌شبابش نورسیده»، استعاره بکاررفته است زیرا لذات‌جوانی به‌درخت‌برومندیاباغ همانندگردیده . بنـابراین ، اضافهٔ میوه به‌عنفوان ، اضافهٔ استعاری و اضافهٔ عنفوان به‌شباب، اضافهٔ تخصیصی یابیانی است .

۱۳۹ ـ عذار : بکسرعین درعربی چند معنی دارد ویکی ازمعانی‌آن، گونه‌است و مراد ازسبزهٔ‌گلستان عِذار ، ریش است ومعنی جمله چنین میشود : تـازه ریش برآورده بـود .

۱۴۰ ـ دمیدن : بمعنی برآمدن وظاهر شدن .

۱۴۱ ـ شفاعت : بمعنی میانجیگری است وروی شفاعت برزمین‌نهاد، یعنی بعنوان شفـاعت، پیش‌شاه، زمین خدمت بوسید وتعظیم واحترام بجای‌آورد .

۱۴۲ ـ برنخورده: یعنی ثمرومیوه نخورده است. «بر» مخفف «بار» است .

۱۴۳ ـ ریعان: بفتحتین بمعنی نمو ورشد وافزایش است.

۱۴۴ ـ تمتع : مصدر باب تفعل بمعنی بهره‌مندی . تمتع‌نیافته ، ماضی نقلی منفی، باحذف رابط است .

۱۴۵ ـ توقع : مصدرباب تفعل، بمعنی انتظارانجام‌کاری‌داشتن.

۱۴۶ ـ منت‌نهادن : بمعنی احسان‌کردن است .

۱۴۷ ـ برتونیکان نگیردهرکه بنیادش بداست . . .

بیت‌بروزن شمارهٔ ۱٤ باقافیهٔ موصول مردف .

۱۴۸ ـ بنیاد :ازریشه پهلوی Bun – dât . مرکب از**بن** وُ **دات** (دادن).

۱۴۹ ـ نااهل : صفت مرکب از «نا» ، پیشاوند نفی‌و«اهل» ، صفت عربی بمعنی شایسته .

* قاعده راجع به‌ترکیب صفت با حرف نفی فارسی: ترکیب صفات عربی باپیشاوند نفی فارسی، بسیار بجا است. ازقبیل ناصالح ، ناقابل، نالایق .

۱۵۰ ـ گردکان : گردو .

۱۵۱ ـ گنبد : بنای مدوری است که بر فراز مسجدها و معبدها میسازند. ریشهٔ پهلوی آن «Gumbat» و معرب آن جنبد و گویا اصل آن آرامی باشد. مراد بیت آن است که هر که بنیاد و اصلش بد باشد، پرتو نیکان را بخود نمیگیرد و تربیت برای نااهل مانند گردکان است بر گنبد که قرار نمیگیرد و فرو می‌افتد. البته بعضی از علمای جدید پداگوژی (تعلیم و تربیت) با گفتهٔ سعدی مخالفند و تربیت و پرورش را بسیار مؤثر میدانند ولی ثابت شده است که بعضی امور وراثتی، چه جسمانی و چه اخلاقی، تغییرپذیر نیست یا تاثیر تربیت در آن زیاد محسوس نمیباشد. میتوان گفت مراد سعدی از بدبودن بنیاد، بدی سرشتهای وراثتی است.

۱۵۲ ـ تبار: در فارسی بمعنی دودمان و بمعنی اصل و نژاد است اما در عربی بمعنی هلاك استعمال میشود، در اینجا مراد، معنی فارسی آن است.

۱۵۳ ـ اخگر : ذغال نیم‌افروخته، مراد این است که خاموش کردن آتش و بجا گذاشتن ذغال نیم‌افروختهٔ آن و کشتن مار و نگهداشتن مار بچه، برخلاف عقل است.

۱۵۴ ـ افعی: مخفف، افعاء.

۱۵۵ ـ ابر اگر آب زندگی بارد ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ موصول.

در بیت اول، ابر، مسندالیه است و جملهٔ: «اگر آب زندگی بارد» مسند آن میباشد. **اگر**، در اینجا درمعنی فرض بکاررفته. مراد این است: بفرض اینکه از ابر، آب زندگی فرو ریزد ممکن نیست که با پرورش آب حیات، درخت بید، میوه برآورد یا نی بوریا، شکر دهد همچنین با شخص فرومایه و پست، روزگار خود بسر مبر زیرا او چون نی بوریا است و توقع شکر از او نمیتوان داشت.

۱۵۶ ـ طوعاً و کرهاً : بمیل یا بیمیل. طوع و کره، هر دو مصدر عربی است و بمعنی اسم فاعل بکار رفته و در اینجا قیدحالت است.

۱۵۷ ـ دام ملکه: جملهٔ دعایی است بمعنی: پادشاهیش بردوام باد. دام، فعل ماضی و ملك، فاعل آن و هاء، مضاف الیه است.

۱۵۸ ـ سلك : بکسر سین بمعنی رشته.

۱۵۹ ـ یاء ، در «یافتی» و «گرفتی»، یاء استمراری و شرطی است.

* قاعده راجع به فعل شرط : بعد از کلمهٔ «اگر» که فرض را برساند فعلهای شرط و جزا در گلستان بصورت ماضی با یاء شرطی همراه است.

۱۶۰ ـ بغی : ستم.

۱۶۱ ـ عناد ، بکسر عین، دشمنی. مصدر دوم باب مفاعله.

۱۶۲ ـ متمکن : دارای مکان‌ومکان پذیرنده . (متمکن معنی دیگری هم‌دارد وآن دارای مکنت وثروت است، لکن آن معنی دراینجا مراد نیست) .

۱۶۳ ـ كُلُّ مَوْلودٍ يولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَاَبَواهُ يُهَوِّدانِهِ وَ يُنَصِّرانِهِ وَ يُمَجِّسانِهِ

اصل حدیث درتفسیر مجمع‌البیان بااین عبارت ضبط است :

كُلُّ مَوْلودٍ يولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتّٰى يُعْرِبَ عَنْهُ لِسانُهُ فَيَكونُ اَبَواهُ هُمَا اللَّذَيْنِ يُهَوِّدانِهِ اَوْيُنَصِّرانِهِ اَوْ يُمَجِّسانِهِ درجامع‌الصغیر به‌روایت اسود بن سریع، عبارت حدیث چنین است :

كُلُّ مَوْلودٍ يولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَيَكونُ اَبَواهُ هُمَا اللَّذَيْنِ يُهَوِّدانِهِ وَ يُنَصِّرانِهِ وَ يُمَجِّسانِهِ درسراج‌المنیر، شرح جامع‌الصغیر ، بعد از«کل مولود»، عبارت: «من بنی‌آدم» اضافه شده است ؛ معنی حدیث چنین است : هر کودکی ازفرزندان آدم ، مطابق فطرت و آفرینش اصلی متولد میشودتا آنکه زبان بازکند. آنگاه پدر ومادرندکه اورا به‌آیین یهود یانصاری یابه‌کیش‌مجوس درمی‌آورند . مراد از فطرت، عقیده به‌توحید است واشاره است‌به آیهٔ ۳۰ ازسورهٔ روم :

فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّينِ حَنيفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها لاتَبْديلَ لِخَلْقِ اللهِ

ترجمه : روی خودرا بامیل به‌حق، بجانب دین متوجه گردان وآن سرشت خدایی است که مردم را موافق‌آن آفریده وهیچ تبدیل وتغییری برای‌آفرینش خدا نیست.

حدیث کل مولود ... بواسطهٔ اسودبن سریع ازپیغمبراکرم روایت شده ودرکتابهای مسانید ابی‌یعلی وطبرانی وبیهقی ضبط است .

۱۶۴ ـ پسرنوح بابدان بنشست ...

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق مردّف.

بیت اول این قطعه اشاره دارد به قصهٔ طوفان نوح : هنگامی که طوفان روی زمین‌را فراگرفت ونوح، نیکان را درکشتی جای داد، یکی ازپسران نوح که صالح نبود دعوت‌پدر را نپذیرفت وگفت: به‌کوهستانی پناهنده خواهم شد. اما اندیشهٔ وی تحقق نیافت ودستخوش طوفان‌شد. حضرت نوح به‌خداوند عرضه داشت که اوفرزند من است. پاسخ‌آمدکه اوبواسطهٔ اعمال ناشایستهٔ خود درزمرهٔ اهل‌تونیست. بعضی نام این‌پسررا، کنعان ضبط کرده‌اند وتورات اورا ازنوادگان نوح معرفی کرده.این قصه درسورهٔ هود ازآیهٔ ۴۲ تاآیهٔ ۴۸ مذکوراست. (رجوع‌شودبه‌مقالهٔ‌نوح‌دراعلام قرآن ازهمین‌مؤلف).

دربعضی ازنسخ‌آمده است: بابدان یارگشت همسرلوط ... الخ. درآنصورت، اشاره است به‌قصهٔ لوط یکی ازپیغمبران بنی‌اسرائیل که داستانش درقرآن‌مجیدچندین‌بارآمده واز

آنجمله درسورهٔ هودهم (آیهٔ ۷۸ تا ۸۲) مندرجاست وددتورات هم، داستان وی باتفصیل بیشتری مذکوراست : زن‌لوط مردم شریر را ازمهمانان لوط باخبر ساخت وآنان رابطلب فساد برانگیخت . (رجوع شود به گفتاره‌لوط» دراعلام قرآن ازهمین مؤلف) .

۱۶۵ ـ سگ اصحاب کهف.... اشاره دارد به داستان اصحاب کهف که درقرآن مجید سورهٔ کهف خلال آیات ۹ تا ۲۲ مذکوراست ودرداستانهای اروپایی هم، خفتگان شهر افصوص شهرتی دارندوبقراری که درکتاب اعلام قرآن (ازهمین نویسنده) آمده است قصهٔ اصحاب کهف، حادثهٔ تاریخی است که حاکی ازمنازعات دوفرقهٔ مسیحی بوده است . یکی‌از این دوفرقه، نسطوریها وفرقهٔ دیگرطرفداران‌اوتیشس بودند. خلاصهٔ‌قصه این‌است که‌در زمان یکی ازپادشاهان روم، دقیانوس (دسه‌ئوس) کـه دعوی الوهیت داشت عـده‌ای خدایی اورا نپذیرفتند وبه‌خدای یگانه معتقد شدند وازترس خشم پادشاه، راه بیابان پیش گرفتند. سگی همراه‌آنان شد، ایشان پس‌ازطی مسافتی درمغاره‌ای‌جای گرفتند ودرآن غار ، چندین سال بخواب‌فرو رفتند . پس‌از انقضاء عصرتوحش وروی‌کارآمدن دولت توحید، ازخواب گران بیدارشدند.(رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ اصحاب کهف) .

۱۶۶ ـ مردم: بمعنی انسان‌است‌ازریشهٔ پهلوی **martom**. دراینجا معنی مجازی آن مراد است‌زیرا سگ اصحاب کهف، به‌صورت انسان درنیامد بلکه چون طالب‌راه‌حقیقت شد ازاین رو سزاوار نام مردم گردید .

۱۶۷ ـ ندما : جمع ندیم بمعنی خدمتگزارمحرم .

۱۶۸ ـ تا : حرف‌ربط است وجملهٔ مرتبط باآن، مقدراست وتقدیرآن چنین است: بکوشیدند تا .....

۱۶۹ ـ دانی که چه گفت زال بارستم گرد...

رباعی بر وزن شمارهٔ۵ باقافیهٔ مقید .

۱۷۰ ـ زال:دراصل زار (**Zâr**) بمعنی‌پیربوده و راء آن به‌لام مبدل شده است و پدررستم بمناسبت سفیدی موی به‌این وصف موصوف یا به‌این‌نام موسوم گردیده .

۱۷۱ ـ رستم : رستم درریشهٔ پهلوی مرکب **ازرس** بمعنی نموّ و **تهم** بمعنی دلیر است وباتهمتن، همریشه وهم‌معنی‌است.

۱۷۲ ـ گُرد : بمعنی شجاع وپهلوان ودراینجا صفت رستم است .

۱۷۳ ـ نتوان: فعل است و غالباً مسندالیه آنرا حذف میکنند چنانکه میگوییم: نتوان یا نمیتوان گفت .

۱۷۴ ـ به‌نازونعمت برآورد :یعنی وزیر، بافراهم کردن‌همهٔ وسیله‌های‌آسایش، اورا بالاوپیش‌آورد .

۱۷۵ ـ استاد: ریشهٔ آن مرکب است از **او** و **ستاد** بمعنی پیش ایستاده. معرب آن، استاذ است که آنرا بر اساتذه جمع میبندند. گاهی در گفتگو، استاد را که فارسی است بر وزن اساتید جمع بسته‌اند. **اوستاد** و **اوستا** هم تلفظ شده است.

۱۷۶ ـ حسن خطاب وردجواب : رویهم، علم محاضره را تشکیل میدهد. علم محاضره، دانشی است که چگونگی گفتگو با طبقات مختلف مردم و کیفیت پاسخگویی مناسب را می‌آموزد.

۱۷۷ ـ آداب : جمع ادب وادب درلغت بمعنی ظرافت است وازنظر روانشناسی، ملکه‌ای است که دارندهٔ خود را ازموجبات نقص‌وزشتی دورمیدارد. آداب، مجموعهٔ صفاتی است که درخورشخص یا امری باشد.

* قاعده راجع به اجتماع دوهمزه درجمع بروزن اَفعال : اسمهای عربی که باهمزه آغاز شود، درجمع بروزن افعال، چون دوهمزه جمع می‌آید همزهٔدوم به‌الف مبدل‌میگردد مانند: آداب، جمع‌ادب وآثار، جمع اثر وآباء ،حمع اب .

۱۷۸ ـ همگنان : باه گ» فارسی، مرکب‌از **هم**ادات مشابهت‌و**گن**، بمعنی‌جنس، والف ونون جمع. رویهم بمعنی همجنسان است وگن‌با genre درفرانسه و gender در انگلیسی وحنس عربی و گنس درلاتین همریشه است .

همکنان ، باضم‌کاف بمعنی همکاران است . از موارد استعمال این دولفظ معلوم‌میشود که‌همکاران یاهمجنسان باید درصحنه حضورداشته باشند تا همگنان و همکنان‌بر آنان‌اطلاق گـردد .

۱۷۹ ـ شمایل : مفردش شمال بکسرشین وشمیله، بمعنی طبع .

۱۸۰ ـ شمه : بفتح شین و تشدید میم، مصدر مرّه بمعنی بوکردن است . اما در فارسی بمعنی بهرهٔ اندك، استعمال میشود .

۱۸۱ ـ جبلت : بادوکسره وتشدید لام مفتوح بمعنی سرشت .

۱۸۲ ـ عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید مردّف.

عاقبت و کلماتی نظیر آن ازقبیل: آخرالامر وابتدا،درفارسی، بعنوان قیدزمان‌استعمال میشود. درحقیقت،حرف اضافهٔ «در» پیش ازاین الفاظ ، حذف شده است.

این بیت شاید اشاره به‌قصهٔ‌کفتار باشدکه مردی به‌تربیتش همت گماشت ودرآخر کار کفتار اورا درید ودرعرب ضرب‌المثل شد . شاعرعرب گفته است :

وَمن یزرع‌المعروف فی غیراهله ‌ ‌ ‌ یُلاق الّذی لاقیٰ مُجیر امّ عامر

ترجمه : کسی که بشخص ناشایسته نیکی‌کند ، به او آن‌رسدکه به پناه دهندهٔ کفتار

رسید (ام عامر، کنیهٔ کفتار است) .

۱۸۳ ـ سالی دو : در زبان فارسی گاهی عدد یاقید مبهم مقدار را بعد از معدود نکره می‌آورند و این ترکیب بیشترعدد تقریبی را نشان میدهد مثلا سالی دو یعنی دو سال . روزی چند یعنی چند روز . اما این گونه عبارت، تا عدد چهاربیشتر دیده نشده است .

۱۸۴ ـ اوباش : مردم پست . مفرد آن ، «وبَش» بفتحتین‌یا «وَبْش» بفتح واو وسکون باء است که درفارسی استعمال ندارد .

۱۸۵ ـ مرافقت : مصدر باب مفاعله بمعنی دوستی .

۱۸٦ ـ دست تحیر به دندان گزیدن : کنایه ازحیرت زیادتوأم باافسوس است.

۱۸۷ ـ شمشیرنیك زآهن بدچون کند کسی ..

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مطلق .

۱۸۸ ـ چون : کلمهٔ استفهام و برای پرسش ازکیفیت است و استفهام آن انکاری است . یعنی جواب‌آن منفی میباشد . مرادچنین است : چگونه شخص میتواند ازآهن بد، شمشیرخوب وبرنده بسازد . همچنین هیچگاه،افراد فاقد شخصیت بوسیلهٔ تربیت نمیتوانند تحصیل شخصیت کنند . چنانکه باران ، باآنکه لطافت طبعش مورد اتفاق همه است ،درباغ موجب روییدن لاله ودرشوره زارسبب پیدا شدن خس میگردد .

۱۸۹ ـ کس : دراین بیت « کس » ، بمعنی دارای شخصیت وناکس بمعنی پست و فاقد شخصیت استعمال شده است .

۱۹۰ ـ بوم : در اینجا زمین شیار نکرده است . معنی بوم ، مسکن و مأوی است که ازلفظ اوستایی bûmi گرفته شده .

شوره بوم:زمین شوره زار است . شوره زار، مرکب است از «شوره» وادات «زار». ادات «زار» یا «سار» برکثرت دلالت دارد . مانند : «گلزار» ، «کوهسار» . شوره‌زار معمولا برزمینی‌که ازاحجارنمکی ساخته شده‌باشد اطلاق میگردد ودراصطلاح‌شیمی، شوره، ملح خاصی است مرکب از ازت و اکسیژن وپطاسیم بافرمول «NO_3K» معرّب شوره، «شورج» است .

۱۹۱ ـ خس : بمعنی خاشاك است و مجازاً مردم فرومایه را ، خسان مینامند .

۱۹۲ ـ زمین شوره سنبل برنیارد...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مقید موصول .

۱۹۳ ـ تخم عمل: بهتراین است‌که تخم وعمل با واو عطف خوانده شود . مراد چنین میشود :

نباید بذروکار را ضایع گردانید واززمین شوره نمیتوان انتظار پروردن سنبل داشت .

حکایت «۵»

سرهنگزاده‌ای را بر درسرای اغلمش دیدم ...

۱۹۴ - سرهنگ : بمعنی سردار است.

۱۹۵- اغلمش : باضم اول وفتح سوم وکسرچهارم ، نام یکـی از حاکمان جزء است که بر عراق عجم ، مدتی درفاصلهٔ ۶۱۰ تا ۶۱۷ از طـرف سلطان محمد خوارزمشاه حکومت داشته است .

۱۹۶- کیاست : بمعنی زیرکی است وصفت‌آن کیّس بروزن سیّد است .

۱۹۷- زایدالوصف : بیش ازآنکه بوصف آید وقابل بیان باشد .

زاید : اسم فاعل است .

*قاعده راجع به‌اضافه لفظی: درزبان‌عربی‌اسم فاعل‌واسم‌مفعول وصفات‌دیگر به‌معمولهای خوداضافه‌میشودواین نوع‌اضافه‌را اضافهٔ‌لفظی مینامند. در زبان‌فارسی اینگونه صفتها بصورت مرکب درمی‌آید ازقبیل : نیکه‌حضر ، زشتروی .

۱۹۸- آثار : جمع‌اثر. معنی حقیقی‌آن‌جای پا است وازباب تعمیم،هرگونه نشانه‌را اثر گویند .

۱۹۹- بزرگی : یاءدرکلمه‌های‌بزرگی وخردی‌و سروری‌وهوشمندی‌وبلندی، «یاء» مصدری است .

*قاعده : «یاء» مصدری به‌صفت اضافه‌میشود وجانشین لفظ «بودن» است .

۲۰۰- ناصیه : موی پیشانی ومجازاً پیشانی است . جمع‌آن ، «نواصی» میشود .

۲۰۱- پیدا : اصل‌پهلوی‌آن Paytak مأخوذ از ریشهٔ سانسکریت . اسم مصدر آن «پیدایی» است‌و«پیدایش» درست نیست زیرا «ش» مصدری به‌فعل‌امر اضافه‌میشود نه بصفت‌مانند: گردش ، بینش .

۲۰۲- بالای سرش زهوشمندی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ‌مقید موصول.

یعنی بواسطهٔ هوشمندی ، ستارهٔ اقبال وبلندی مقام بالای سرش تابان بود.

۲۰۳- مقبول : پذیرفته ، پسندیده .

۲۰۴- جمال : زیبایی ظاهری است وعنصر اصلی‌آن ، تناسب ترکیب است .

۲۰۵- کمال : بمعنی تمامی‌است‌که هم برجنبه‌های جسمانی‌وهم برجنبه‌های معنوی اطلاق میشود .

۲۰۶-توانگری به‌هنراست نه به‌مال وبزرگی به‌عقل‌است نه به‌سال: دوقرینهٔ

مرصع است وتمثلی‌است که نظیرآن درگفته‌های‌بزرگان ادب عرب آمده وکلماتی درهمین معنی‌منسوب به‌حضرت علی‌است : اَلشَّرَفُ بِالْعِلْمِ وَالْاَدَبِ لابِالْاَصْلِ وَالْحَسَبِ

اَلْفَضِیلَةُ بِالْاَدَبِ وَالْکَمالِ لابِکَثْرَةِ الْمالِ وَجَلالَةِ الْاَعْمالِ

۲۰۷- متهم : بفتح هاء ، اسم مفعول ازباب افتعال از ریشهٔ «وهم» است .

*قاعده راجع به‌باب افتعال: درعربی هرگاه‌فعل معتل الفاء به‌باب افتعال نقل شود، حرف علهٔ آن به‌تاء بدل شده درتاء زائد ادغام میشود . چنانکه «وهم» میشود اتهم ، اتهام و «وصل» میشود اتصل ، اتصال . ضمناً باید دانست که «اتهم» بصورت فعل لازم هم استعمال شده است . میگویند :«اتهم‌الرجل»یعنی برآن مردتهمت واقع شد . بنابراین معنی متهم ، بکسر هاء یعنی بصورت اسم فاعل هم درست است وبمعنی شخصی است که براو تهمت وارد آمده باشد . تهمت زننده رامفتری مینامند . مصدر مفتری ، افتراء است از ریشهٔ فریة ، بمعنی دروغ .

۲۰۸- بیفایده ، ممکن است صفت سعی گرفته شود وممکن است سعی با سکون آخر تلفظ گردد وبیفایده قید وصفی باشد .

۲۰۹- دشمن‌چه زند چومهربان باشد دوست ....

مصراع بروزن شمارهٔ ۵

چه زند : یعنی چگونه میتواند لطمه‌ای واردآورد . در بعضی نسخه ها ، «چه‌کند» ضبط شده است .

۲۱۰- الا به‌زوال نعمت من واقبال دولت خداوندی باد: دراین عبارت، صنعت احتراس بکار رفته بدین معنی که ممکن است اقبال دولت خداوندی معطوف برزوال نعمت‌گرفته شود و چون این معنی ، ممدوح را خوش نمی‌آید ، بافعل التزامی «باد»،بصورت جملهٔ مستقل‌دعایی درآمده ودرعین حال اشاره به محسود بودن اقبال دولت خداوندی نیزهست .

جملهٔ اول این عبارت ترجمهٔ سخن معاویه است که گفت :

کُلُّ النّاسِ یُمْکِنُنی اَنْ اُرْضِیَهُ اِلَّاالْحاسِدَ فَاِنَّهُ لایُرْضیهِ اِلّازَوالُ نِعْمَتی

(محاضرات راغب اصفهانی).

۲۱۱- توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیه‌مقید .

۲۱۲- به‌رنج دراست : یعنی در رنج است .

۲۱۳- مشقت: بفتح شین بمعنی سختی مصدر میمی‌است. جمع آن مشاقّ باتشدید«قاف»،

۲۱۴ـ شور بختان به آرزو خواهند ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیه مردف .

۲۱۵ـ مقبلان را :

مقبل : اسم فاعل است از اقبال بمعنی نیکبخت .

را : برای اختصاص است ومقبلان ، مضاف الیه است برای جاه .

۲۱۶ـ جاه : بمعنی آبرو، دراصل، وجه بوده وپس ازقلب مکانی ، حرف واو به الف مبدل شده است .

۲۱۷ـ شب‌پره چشم : اضافهٔ مقلوب است یعنی چشم شب‌پره وممکن است چشم ، برای شب‌پره بدل باشد . مراد ازشب‌پره، خفاش است . خفاش بضم خاء پرنده‌ای است زایا وپستاندار که انگشتانش باپرده‌ای بهم وصل شده وپردهٔ انگشتان برای او بمنزلهٔ بال است و باآن پرواز میکند وشبیه به‌موش است . چون در روز نمیبیند برای صید طعمه شبها بیرون می‌آید . اخیراً پی‌برده‌اند که درخفاش نیروی خاصی است که مانند رادار ازآن استفاده میکند. خفش به‌فتحتین بمعنی ضعف بینایی است وشخص ضعیف البصر را خفش بکسر فاء واخفش مینامند.

میان چشم وچشمه، نوعی جناس موجوداست . هاء شب‌پره، آوند ساختن اسم از صفت است . انتخاب شب‌پره دربیت وقرار دادن آن بعد ازعبارت «به روز» ، صنعت تضاد بوجود آورده است .

۲۱۸ـ راست خواهی : جملهٔ شرطی است ، بتقدیر «اگر».

۲۱۹ـ آفتاب ، سیاه : جمله‌ای است که رابط آن بقرینه حذف شده است .آفتاب مسندالیه وسیاه مسند آن است .

حکایت«٦»

یکی را از ملوك عجم حکایت کنند ...

۲۲۰ـ رفتن بجهان : کنایه از راه بیابان گرفتن وترك کشور گفتن است .

۲۲۱ـ کربت : بضم کاف لفظ عربی‌است بمعنی اندوه و«کرب» با دوفتحه نیز بهمین معنی است .

۲۲۲ـ غربت : بمعنی دوری وغریبی . میان کربت وغربت نوعی جناس است .

۲۲۳ـ ارتفاع : دراینجا بمعنی دخل و درآمد و برداشت است و معنی اصلی آن بلندی است .

۲۲۴ـ ولایت : دراینجا بمعنی کشور است . درصدر مشروطه ، کشور ایران را به‌چهار ایالت وده ولایت قسمت کرده بودند . ولایت ، بمعنی اختیاری و حکمفرمایی نیز هست . دراصطلاح صوفیان ، ولایت نیرویی است الهی که به‌اشخاص خاصی اعطاء میشود و

دارندهٔ آن ، قدرت تصرف در همهٔ امور جهان دارد . این چنین‌کس را ولی مینامندکه جمع‌آن اولیاء است . ولایت ، بفتح واو بمعنی دوستی است .

۲۲۵ـ هر که فریادرس روز مصیبت خواهد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف .

دراین بیت، «هر که» مسندالیه است وضمیری‌که بایدبه‌آن راجع شود و مفعول صریح فعل «گوی» باشد ، حذف شده است . تقدیر چنین است : اورا بگوی .

۲۲۶ـ بیگانه : ریشهٔ پهلوی‌آن beganak بمعنی غریب واجنبی، ضد خویشاوند وضد معنی مجازی یگانه .

۲۲۷ ـ حلقه بگوش : در قدیم‌که برده فروشی مرسوم بود ، بر بردگان نشانها میگذاشتند وگاهی آویزه‌ها برآنها می‌آویختند . از آنجمله حلقه از لالهٔ گوش آنها میگذراندند و گوشواره یا حلقه درگوش‌کردن ، نشانهٔ تسلیم‌کامل بود . نظیر بیت اخیر که شاید سعدی هم به‌آن توجه داشته است بیتی است از ابوالفتح بستی :

اَحْسِنْ اِلَی النّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلوبَهُمْ   فَطالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسانَ اِحْسانُ

ترجمه : به مردم نیکی کن تا دلهای آنان را بندهٔ خود سازی . دیر زمانی است که نیکی، آدمی‌را بنده‌ساخته است . دربیت‌اخیرسعدی‌صنعت قلب معنی بکاررفته است .

۲۲۸ ـ شاهنامه : در اینجا مراد از شاهنامه ، شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم حسن‌بن اسحاق فردوسی است . در زمان سامانیان، کتاب«ختای نامك» (خدای‌نامه) به‌زبان پهلوی نوشته شد . هنگامی که ایرانیان از زیر سلطهٔ عرب بیرون می‌آمدند ، پادشاهان و امرا برای احیای قومیّت، نویسندگان را به‌نوشتن شاهنامه وگرد آوری داستانهای قدیم تشویق میکردند . شاهنامهٔ ابومنصوری به نثرنگارش یافت و ابوالمؤید بلخی هم، شاهنامهٔ‌منظومی داشته‌که از میان رفته است . از ابومنصور دقیقی هزاربیت در سلطنت‌گشتاسب بجای مانده که فردوسی آن را در شاهنامهٔ خودگنجانیده است . بنابراین‌کاملترین شاهنامه‌ها ، همان شاهنامهٔ فردوسی است مشتمل برشصت هزار بیت به بحر متقارب مثمن مقصوریامحذوف .

۲۲۹ ـ ضحاك : داستان هجوم ضحاك ، پادشاه عرب به‌کشورجمشید ومغلوب‌شدن وی بدست فریدون و باپایمردی‌کاوه و زندانی‌شدن ضحاك درکوه دماوند،از قصه‌های‌مربوط به سلاطین پیشدادیان است‌که استاد ابوالقاسم فردوسی‌آنرا به‌نظم‌آورده . درتاریخ‌سلاطین ماد ، به پادشاهی برمیخوریم‌که جدّ مادری‌کورش‌کبیر است. وی «استیاگوس» یا «استیاژ» نام دارد و پادشاهی سختگیر و بدخوی بوده و مغلوب‌کورش هخامنشی شده‌است. بعضی ، داستان ضحاك رابازندگانی وی‌مطابقت‌میدهند. ضحاك، برحسب ظاهر ازریشهٔ«ضحك» بمعنی بسیار خندان است لکن بدون شك ضحاك از این ریشه نیست و بنظر میرسد که محرف

«اژی‌دهاك» باشد که مرکب ازدو لفظ «اژی» بمعنی‌مار و «دهاك» بمعنی گزنده و لفظ اژدها نیز از همین ریشه مأخوذ است . میدانیم که اقوام قدیم به «توتم» قایل بودند و هر قبیله خود را از نسل حیوانی‌نیرومند بشمار می‌آوردند . پس از گذشت دورهٔ تطور ، بازنام‌اینگونه حیوانات را برخود مینهادند مخصوصاً مار، در میان بعضی از اقوام و ملل اهمیت واعتباری داشته بنابر این‌قصهٔ مار بدوش بودن ضحاك، ابداعاتی است‌که از اهمیت مارو تنفرایرانیان از ضحاك سرچشمه‌گرفته تا جایی‌که‌گفته‌اند : میبایست ضحاك هر روز مغز چند آدمی را برآن مارها بگذارد تا آنها سیر شوند و خود او را آزار ندهند . عده‌ای جزء دوم کلمه (دهاك) را مرکب از«ده» و «آك» بمعنی ده عیب پنداشته‌اند وگفته‌اندکه این لفظ مرکب، تحریف شده وبصورت ضحاك درآمده است .

۲۳۰ ـ تعصب: بمعنی‌مایل‌بودن‌ویاری‌کردن‌کسی است ازجهت عصبیت قومی .

۲۳۱ ـ تقویت : بروزن تفعله ، بمعنی‌قوی‌کردن ونیرومند ساختن .

*قاعده‌راجع‌به مصدر باب‌تفعیل: مصدر باب‌تفعیل‌ازفعلهای‌معتل‌اللام بروزن‌تفعله می‌آید مانند: تغذیه، تربیه. درمهموز‌اللام هم‌غالباً درفارسی‌همزه به «یاء» بدل میشود مانند : تهنیه.

۲۳۲ ـ مگرسر پادشاهی نداری : مگر خیال پادشاهی درسر نمیپرورانی .

۲۳۳ ـ همان به‌که لشکر بجان پروری ....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ موصول .

۲۳۴ ـ بجان پروردن : یعنی مبذول داشتن لطف وپرورش از روی میل ورغبت .

۲۳۵ ـ لشکر : راجع به ریشهٔ لشکر ، اختلاف است و بطور قطع نمیتوان اصل آنرا تعیین کرد ولی آنچه مسلّم است ، عسکر در عربی، معرّب لشکراست .

که سلطان به‌لشکر کندسروری : یعنی پادشاه بوسیلهٔ‌لشکرمیتواند سروری داشته باشد.

۲۳۶ ـ ایمن : بکسر الف وکسر میم بمعنی در امان وآسوده . در اصل ، آمِن اسم فاعل‌از اَمِنَ،یأمَنُ بوده وبرحسب اماله ، الف دوم آن به یاء بدل شده است .

۲۳۷ ـ نکند جور پیشه ، سلطانی ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

جور پیشه : صفت مرکب و جانشین اسم‌است. بعضی «جورپیشه»را دوکلمه پنداشته‌اند و این پندار درست نیست زیرا باآن فرض،لازم می‌آیدکه یاءدر «سلطانی» یاء نکره باشد و یاء نکره بایاء مصدری‌قافیه نمیشود، بعلاوه مفاد مصراع برخلاف واقع درمی‌آید .

۲۳۸ ـ سلطانی : یاء در سلطانی ، یاء مصدری است. مراد این است‌که ازشخص ستم پیشه ، پادشاهی وسلطانی ساخته نیست .

۲۳۹ ـ چوپان : چوپان باشبان به‌ضم شین هم‌ـریشه است و اصل پهلـوی آن

Shupân بوده و با Sheep بمعنی گوسفند درزبان انگلیسی و Chaptelle بمعنی اغنام و احشام در زبان فرانسه همریشه است .

بیت اشاره دارد به‌حدیث :

اَیُّمٰا وٰالٍ وَلِیَ شَیْئاً مِنْ اَمْرِ اُمَّتِی فَلَمْ یَنْصَحْ لَهُمْ وَیَجْتَهِدْ لَهُمْ لِنَصِیحَتِهِ وَجَهْدِهِ لِنَفْسِهِ کَبَّهُ اللّٰهُ تَعالیٰ عَلیٰ وَجْهِهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ فِی النّٰارِ (جامع الصغیر).

ترجمه: هر فرمانروایی که برشأنی ازشؤون امت من ولایت یابد ودر آن ، مصلحت امت را رعایت نکندو به‌مصلحت خویش و برای نفع خود بکوشد ، خداوند او را در روز قیامت به‌روی، در آتش می‌افکند .

۲۴۰ ـ طرح: بمعنی عرضه‌داشتن آمده وهمچنین سقط کردن جنین را طرح میگویند و در اینجا معنی اول مراد است .

درزبان معمول فارسی، طرح، عبارت از نقشهٔ ناتمام یا فهرست غیر کامل یا قانون و مطلبی است که مراحل اندیشیدن آن پایان نیافته باشد. ازنظر حقوقی، طرح ، پیشنهادی است که نمایندگان مجلس باشرایط خاصی به‌مجلس تقدیم میدارند وقانونی را کـه دولت پیشنهـاد میکند، لایحه مینامند .

نظیر بیت سعدی این بیت ازحدیقهٔ سنائی است :

ازرعیت شهی که مال ربود — بن‌دیوار کند وبام اندود

برحسب محاضرات راغب اصفهانی، تمثیل مندرج دربیت سعدی و بیت سنائی مأخوذ از گفتهٔ انوشیروان است به‌عامل خود دروقتی که بیش‌ازنصاب معمول، ازمردم اخذ کرده بود .

۲۴۱ ـ ملك‌را : مضاف‌الیه است برای طبع . «را» علامت اختصاص ومشعر بر تفکیك مضاف‌الیه ازمضاف‌است .

۲۴۲ ـ بنی‌عم: اسم مرکب‌عربی‌است. بنین، جمع ابن، وعم، بمعنای عمواست.

بنی اعمام: عموزادگان .

عموو خالو که درزبان‌فارسی بکارمیرودازعم وخال درزبان عربی گرفته شده‌وافزودن واو به‌آنها ازباب‌آن است که نظیر ابو واخو شود «نون» بنین به‌اضافه، بنابرقواعد نحو عربی، حذف شده است .

۲۴۳ ـ پادشاهی کو روادارد ستم برزیردست ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۴ باقافیهٔ موصول مردّف .

۲۴۴ ـ زانکه: مخفف:ازآنکه. کلمهٔ ربط مرکب بمعنی زیرا .

۲۴۵ ـ شاهنشاه عادل را: مضاف‌الیه است برای لشکر وازباب جلب تـوجه، برمضاف مقدم شده .

حکایت «۷»

پادشاهی باغلامی عجمی درکشتی نشست...

۲۴۶ ـ دیگر باره : درعبارت ، «دیگر باره» بمعنی بیش است یعنی بیش‌ازآن بار وپیش‌ازآن دفعه، دریا ندیده بود. دربعضی‌از نسخه‌ها «دیگر» ودر برخی «هـرگز» ضبط شده است .

۲۴۷ ـ منغّص: اسم مفعول ازباب تفعیل بمعنی تیره .

۲۴۸ ـ غوطه : درلغت عرب، بمعنی سرزمین مطمئن است ولی درفارسی این لفظ ازریشهٔ تغاوط بمعنی یکدیگر را درآب فروبردن گرفته شده.همچنین غوطه در عربی، نام موضعی پرآب ودرخت،درشام است.غوطه خوردن درزبان معمول ، بمعنی فرورفتن وشناور شدن درآب است .

۲۴۹ ـ سکان : لفظ عربی‌بمعنی دُم کشتی. جمع‌آن سکانات .

۲۵۰ ـ قدرعافیت کسی داندکه به مصیبتی گرفتار آید : نظیر:

نِعْمَتانِ لایُعْرَفُ قَدْرُهُما اِلّامِنْ فَقْدِهِما : الشَّبابُ وَالعافِیَةُ

ترجمه : دونعمت است که قدرآنها جزبا فقدان‌آنها شناخته نمیشود. آن دو نعمت ، جوانی وعافیت است .

ممکن است فعل‌این عبارت بەصیغهٔ معلوم تلفظ‌شود و فاعل‌آن،اسم‌موصول «من» باشد وجملهٔ‌صلهٔ‌بعدازآن، مرکب‌ازفعل ماضی وضمیرمفعولی باشد دراین‌صورت‌ترجمه میشود : قدر دونعمت مجهول را نمیشناسد مگر آنکس‌که آن دو نعمت را از دست‌داده باشد .

۲۵۱ ـ ای‌سیر تورا نان جوین خوش ننماید ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۶ با قـافیهٔ مردَّف.

۲۵۲ ـ حوران: جمع‌حور. حوردرعربی جمع احوربمعنی سیاه چشم است که‌مؤنث آن میشود حوراء . اما درزبان فارسی‌حور وحوری بصورت مفرد وبمعنی زن بهشتی بکار میرود. «حورعین» درقرآن مجید با همین معنی‌آمده و«عین» بمعنی درشت چشم و گاو ـ چشم است .

۲۵۳ ـ دوزخ : بمعنی‌جهنم، ریشهٔ پهلوی‌آن Dôshakhv وریشهٔ اوستایی‌آن Daszhahva وریشهٔ ایران باستانی‌آن Duzhakhva - Duzhahu است.

(راجع‌به‌شرح دوزخ رجوع‌شود به‌کتاب اعلام قرآن از همین نویسنده،مقالهٔ‌جهنم).

۲۵۴ ـ اَعراف : مکانی است مرتفع میان بهشت ودوزخ. بعضی اصحاب اعراف را سرشناسـان روزمحشر پنداشته‌اند ولی‌اکثر معتقدند ، آنـان کسانی هستندکـه گناه ایشان به‌اندازهٔ گناه‌اهل دوزخ نیست‌وتا مدتی استحقاق ورودبهشت را ندارند . بعبارت دیگر ،اعراف

محل تصفیه است ودرعقاید مسیحیان معادل است باpurgatoire.(رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ اصحاب اعراف) .

مراد ازدوبیت این است :

نان جودرنظر شخص سیرخوش‌آیند نیست باآنکه مطلوب ومحبوب گرسنگان است . مردم، ازجهت‌ذوق یا ازجهت نیاز یا ازجهت وضع زندگی متفاوتند. ممکن است چیزی‌در نظریکی زشت باشد ودیگری آنرا معشوق خود بداند چنانکه اعراف برای بهشتیان،دوزخ بشمارمی‌آید وهرگزخواهان‌آن نیستند اما همین اعراف برای مردم دوزخ، همچون‌بهشت دوست داشتنی وآرزوکردنی است .

۲۵۵ ـ فرق است‌میان‌آنکه یارش دربر ....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مطلق.

این بیت ذوقافیتین است . قافیهٔ اول‌آن«یارش» و«انتظارش» وقافیهٔ دوم «دربر» و «بردر» میباشد ودولفظ،تقریباً مقلوب یکدیگراست .

حکایت «۸»

هرمزراگفتند وزیران پدررا چه خطا دیدی. . .

۲۵۶ ـ هرمز : مخفف هورمزدکه اصل‌آن اهورامزدا است.چهارتن از پادشاهان ساسانی، هرمز نام داشتند وبیشتر توجه داستانسرایان به هرمز چهارم فرزند انوشیروان است‌که درسال ۵۷۹ جلوس‌کرد ودرسال ۵۹۰ میلادی مقتول شد پادشاهی بدخوی بود وباوزیران پدربدرفتاری میکرد .

۲۵۷ ـ بیکران : بی‌نهایت، بی‌حد.

۲۵۸ ـ ازآن‌کزتوترسد بترس ای‌حکیم ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مقیّد.

۲۵۹ ـ نبینی‌که‌چون‌گربه....: تقریباً ترجمهٔ بیت‌عربی سعدی است که درحکایت پادشاه ومرد بیگناه گذشت:(اذایئس‌الانسان...الخ).

۲۶۰ ـ راعی : اسم‌فاعل بمعنی شبان است .

حکایت «۹»

یکی ازملوك عرب ، رنجوربود درحالت پیری ....

۲۶۱ ـ رنجور : صفت است مرکب ازرنج وادات **ور** .

* قاعده راجع به‌ادات «ور»: هرگاه‌کلمه‌ای با دوحرف بی‌صدای ساکن ختم شود وَر بصورت وْر درمی‌آیدمانند :مزدور، دستور، رنجور .

۲۶۲ ـ امید از زندگانی‌قطع‌کرده : جملهٔ وصفی است .

۲۶۳ ـ بشارت: مژده. تبشیر و مبشرو بشیر، از این‌ریشه در فارسی معمول‌است.

۲۶۴ ـ رعیت‌آن‌طرف: مردم ناحیهٔ دیگر. دراینجا مقصود، دشمنان است.

۲۶۵ ـ جملگی: منسوب به‌جمله است وهاء غیرملفوظ آن به «گ» بدل‌شده‌است. بنظر میرسد دراینجا «بجملگی» عبارت کاملتر باشد.

* قاعده راجع به هاء غیرملفوظ: هرگاه برکلمهٔ مختوم با هاء غیر ملفوظ، یاء نسبت یا یاء مصدری یا الف ونون جمع اضافه شود، هاء غیرملفوظ به «گ» مبدل میشود مانند: خانه، خانگی. زنده،زندگی. افسرده، افسردگان.

۲۶۶ ـ نفس‌سرد: آه حسرت.

۲۶۷ ـ مژده: گویا اصل‌مژده،مزدباشد وهاءآن ادات‌تشبیه است بنابراین، مژده بمعنی مزدگونه است ومجازاً برخبرخوش‌آیند اطلاق میشود.

۲۶۸ ـ دراین امیدبسرشد دریغ‌عمرعزیز....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردّف.

۲۶۹ ـ فراز: بمعنی بالااست وازدرفرازآمدن، بمعنی واردشدن است.

۲۷۰ ـ میان **امیدبسته‌وعمر گذشته باز آید** شبه تضاد است زیرا باز، دراینجا مفید معنی تکرار است وضد بسته نیست.

۲۷۱ ـ کوس‌رحلت‌بکوفت‌دست‌اجل....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطاق مردف.

۲۷۲ ـ دست اجل: اضافهٔ دست به‌اجل، اضافهٔ استعاری است.

۲۷۳ ـ وداع: بفتح‌واو، وتودیع هردو بیك معنی‌است وبدرود گفتن واز یکدیگر جدا شدن است. وداع بکسرواو بمعنی ترك کردن است.

۲۷۴ ـ کف: مخفف‌کفّ است؛ بمعنی‌کف دست.

۲۷۵ ـ ساعد: اندام میان مچ‌دست تاآرنج.

۲۷۶ ـ برمن افتاد مرگ‌دشمن‌کام: یعنی مرگی که‌با من ازجهت غرض و مقصود،مخالف بودوباکام دشمن موافق می‌آمد، برمن‌چیره گردید.

۲۷۷ ـ بشد: یعنی ازدست رفت. «ب» در «بشد»، برای تأکید است.

۲۷۸ ـ نادانی: مرکب است از **نا**، ادات نفی و **دان**، ریشهٔ دانستن و یاء مصدری.

*قاعده‌راجع‌به‌صفت‌منفی: درمنفی صفت‌های مشبهه‌که بانون و الف ختم شده باشد، الف، حذف میشود. بجای «نادانا» و«ناتوانا» میگوییم: نادان وناتوان.

۲۷۹ ـ من‌نکردم: ازجملهٔ **من‌نکردم**، کلمهٔ **حذر** بقرینهٔ جملهٔ دوم افتاده

است . لکن، معمول و بهتر این است که بقرینهٔ جملهٔ اول کلماتی ازجملهٔ دوم حذف کنند .

حکایت «۱۰»

بر بالین تربت یحیی پیغامبر علیه السلام معتکف بودم درجامع دمشق....

۲۸۰ ـ بالین: ازریشهٔ پهلوی Bâlin بمعنی بالش زیرسر ومجازاً بمعنی بالای سرمرده یا بالای سرخفته است .

۲۸۱ ـ تربت : بمعنی خاك وخاك قبرو قبر .

۲۸۲ ـ یحیی: یکی ازپیغمبران بنی‌اسرائیل وخاله‌زادهٔ حضـرت عیسی و فرزنـد زکریا است . خداوند درزمان پیری زکریا، هنگامی‌که زنش نازاد بود یحیی را از همان زن بوی عطا فرمود. قصهٔ تولد یحیی درسورهٔ آل‌عمران وسورهٔ مریم وچند موضع دیگراز قرآن مجیدمذکوراست ویحیی بوصف حصوریعنی تارك‌ازدواج موصوف گردیده‌است.(راجع بشرح داستان ، رجوع شود به اعلام قرآن، مقالهٔ یحیی) .

یحیی مبشر بظهور عیسی بود وحضرت عیسی را تعمید داد از اینرو به‌یحیی تعمید دهنده معروف است . وی درسی‌ودوسال بعداز میلاد کشته شد زیـرا هیرودس را از رابطهٔ نامشروع باهیرودیا منع‌کرده بود وسلومه دخترهیرودیا به پاداش‌رقص خوش‌آیند خویش، ازهرودیس سریحیی راخواست وبهمین جهت یحیی مقتول گردید . نام‌مسیحی‌یحیی، یوحنا است‌که مردم فرانسه اورا ژان مینامند .

مسلم نیست‌که قبریحیی درجامع دمشق بـاشد اما دراین محل‌کلیسائی به‌نام‌یوحنای مقدس به امرآنتونن پرهیزگار، امپراطورروم (۱۶۱ ـ ۱۳۸ م) ساخته شده بود .

۲۸۳ ـ جامع : مراد، مسجد بزرگی است‌که در آنجا نماز جمعه برپا میشود و حلقه‌های درسی نیزگاهی درآن دایر است .

۲۸۴ـ دمشق: دمشق‌برحسب قواعد عربی بایدباکسردال وفتح‌میم باشد ولی درزبان فارسی ، میم‌آن باکسره تلفظ میشود وفتح وکسردال هردورواست. اروپاییان ، این شهر را ، دامـاس (Damas) و داماکوس (Damacus) میخوانند . پایتخت سوریهٔ فعلی وشامات قدیم است ودر زمان بنی امیه هم پایتخت خلافت اسلامی بوده است .

۲۸۵ـ بنی‌تمیم : نام یکی از قبایل عرب است‌که از جهت شعر وفصاحت بیان ، معروف بودند وبه‌دین‌اسلام‌مشرف‌شدندولی پس‌ازرحلت پیغمبراکرم،مرتدگردیدند وخالدبن ولیدآنها را به‌دین اسلام بازگردانید .

۲۸۶ـ موصوف : اسم مفعول ازوصف .

۲۸۷ ـ گزاردن : بمعنی اداکردن است وگذاشتن بمعنی نهادن همه جا استعمال میشود.فعل مضارع ومشتقات مضارع از هردوفعل «الف» و «ر» دارد از اینروی‌گاهی یکی

به‌دیگری مشتبه میشود باید توجه‌کرد .

۲۸۸ـ درویش وغنی بندهٔ این خاك درند ...

بیت بروزن شمارهٔ ٥ با قافیهٔ‌موصول.

۲۸۹ـ محتاج : اسم فاعل ازمصدراحتیاج است.

*قاعده راجع به‌اسم فاعل و اسم مفعول باب افتعال : در فعلهای اجوف از باب افتعال وانفعال وهمچنین درافعال مضاعف این دوباب ، اسم فاعل واسم مفعول ، دارای یك صورت است . مانند : مختار، منقاد ومنقادالیه، ممتد وممتدالیه.

۲۹۰ـ خاطر : مراد ازخاطر، دراینجا توجه روحانی است .

۲۹۱ـ اندیشه ناك : نگران . مرکب از**اندیشه** وپساوند**ناك** .

۲۹۲ـ دراین دوقرینه، میان‌رحمت‌وزحمت ، جناس خط وتضاد است وضعیف باقوی تضاد دارد.

۲۹۳ـ به‌بازوان توانا و قوّت سردست...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقیّد.

۲۹۴ـ سردست : مراد سرپنجه است.

۲۹۵ـ بشکست : مصدرمرخم با حرف تأکید«ب». مسندالیه است برای‌خطا.

۲۹٦ـ بیت‌دوم، استفهامی وتعجبی‌است یعنی‌آیا آن کس‌که برافتادگان‌بخشایشی‌ندارد ترسان ازآن نیست‌که درزمان افتادگی‌کسی دستش نگیرد ؟ واورا یاری ندهد ؟

۲۹۷ـ چشم : دراین‌بیت، چشم،مجازاً بمعنی توقع وانتظاراست .

۲۹۸ ـ دماغ : بکسر اول ، مغز . دماغ بیهده پختن : کنایه از فکر بیفایده کردن است .

۲۹۹ ـ پنبه ازگوش بیرون آوردن : کنایه ازکنارگذاشتن غفلت و بیخبری و بدست‌آوردن نیروی هوشیاری است .

۳۰۰ ـ داد : درریشهٔ‌پهلوی، **دات** بمعنی حق وقانون وعدالت است وچون برای گرفتن حق ، هیاهو وگفت وشنیدی لازم است ازاینرومجازاً داد را درمعنی مرادف‌فریاد هم بکاربرده‌اند . مراد مصراع آخراین است‌که اگر توحق مردم را ندهی بدان‌که روزی برای احقاق حق ، تعیین شده وآن ، روزقیامت است .

۳۰۱ ـ بنی‌آدم اعضای‌یك‌پیکرند.. .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

این قطعهٔ سعدی ، ترجمهٔ حدیث نبوی است‌که فرمود :

مَثَلُ الْمُؤْمِنِینَ فی تَوادِّهِمْ وَ تَراحُمِهِمْ وَ تَعاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ اِذَا اشْتَکیٰ مِنْهُ عُضْوٌ تَداعیٰ لَهُ سائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمّیٰ (روایت از ابی هریرة).

ترجمه: حال مردم باایمان در دوستی با یکدیگر وا بر از رحمت و عاطفت نسبت به یکدیگر حال پیکر یك انسان است که چون عضوی از آن بدرد آید، باقی اعضای آن پیکر با بیخوابی وتب با آن عضو همدردی میکنند.

ضبط مشهور «اعضای یکدیگرند» میباشد ولی در نظر نگارنده به چندین دلیل «اعضای یك پیکرند» درست تر مینماید زیرا اولا بیگمان قطعه به حدیث نبوی اشاره دارد وحدیث نبوی تصریح کرده که مؤمنان با یکدیگر مانند اعضای یك پیکر میباشند. ثانیاً اعضای یکدیگر بودن قابل تصور نیست. ثالثاً مصراع دوم دلیل مصراع اول است، شیخ اجل میگوید: بنی آدم به آن جهت اعضای یك پیکر بشمار میروند که در خلقت از یك گوهر (نفس واحده) بوجود آمده‌اند واین مصراع اشاره دارد به آیهٔ اول ازسورهٔ نساء:

یا ایّها النّاس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها وبثّ منهما رجالا کثیراً ونساء.

ترجمه: ای مردم! از خشم پروردگار خود بترسید که او شما را ازیك نفس بوجود آورد واز همان نفس، جفت آنرا بیافرید واز آن دو، مردان وزنان بسیار درجهان پراکنده ساخت.

پیداست که نفس واحد بروحدت پیکر دلالت میکند وهمهٔ فرزندان آدم، اعضای یك پیکر میشوند.

رابعاً عبارتی که بعضی از رسالهٔ پولس طرسوسی نقل کرده‌اند و با آن خواسته‌اند «اعضای یکدیگر» بودن بنی آدم را ثابت کنند مطلب آنان را نمی‌رساند و برعکس مؤید ضبط اول است زیرا مخاطبان خود را پولس در مسیح، واحد میداند، پس مسیح همان نفس واحده میشود و عبارت «واعضاء بعض لبعض و کل واحد للاخر» بقرینه عبارات پیش چنین ترجمه میشود: اعضاء برخی برای برخی دیگر کار میکنند و هر کس برای دیگری کار انجام میدهد.

حکایت «۱۱»

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد . . .

۳۰۲ـ مستجاب: اسم مفعول از باب استفعال است ومصدر آن استجابة است. مستجاب الدعوه: صفتی است مرکب بصورت مضاف ومضاف الیه، و مضاف الیه آن، نایب فاعل نیز هست.

۳۰۳ـ حَجاج بن یوسف: حجاج بن یوسف ثقفی تقریباً درسال ۲۹ هجری متولد ودرسال ۹۵ هجری وفات یافت. حاکم ظالمی بود که از طرف عبدالملك بن مروان مأمور

محاصرهٔ مصعب‌بن زبیر درمکه شد وبا منجنیق خانهٔ کعبه راویران ساخت . پس ازآن‌مدت ۲۴ سال با قساوت تمام بر عراق حکومت کرد و بسیاری از مردم را که با دولت بنی‌امیه مخالف بودند بازجروعقوبت کشت. بایداورا سفاك ترین حاکمان اسلامی بشمارآورد ولی خطیبی بلیغ وتوانا بود .

۳۰۴ـ مسلمانان : جمع مسلمان است . درعین حال لفظ مسلمان تشکیل شده از مسلم (کلمه عربی) والف و نون‌جمع. مسلم ، اسم فاعل از اسلام است . بتدریج مُسْلِمان بصورت‌مسَلمان درآمده ومعنی جمعی خود را ازدست داده ومفرد شده است.

۳۰۵ـ ای زبردست‌زیردست‌آزار ....

مثنوی‌بروزن شمارهٔ ۱

۳۰۶ـ زبردست : صفت مرکب از زبرودست، بمعنی‌دارای‌برتری وتسلط .

۳۰۷ ـ زیردست‌آزار : صفت مرکب‌فاعلی‌بمعنی‌آزاردهندهٔ زیردست .

۳۰۸ـ کی :کلمهٔ استفهام زمانی است .

۳۰۹ـ مصراع آخر، مرکب از دوجمله‌است. ازجملهٔ اول کلمهٔ رابط حذف شده ودر جملهٔ دوم **که** ، حرف ربط برای بیان علت است ومسندالیه جمله محذوف شده . مردم‌آزار مسند ویاء ضمیر، هم رابط وهم جانشین مسندالیه است .

مفاد این‌است که چون مردم‌آزار هستی، مردن‌توبهتراست یا مردن‌برای توبهتراست.

حکایت «۱۲»

یکی‌ازملوك بی‌انصاف پارسایی‌راپرسید...

۳۱۰ـ تراخواب نیمروز : یعنی برای تو بهترین و فاضلترین عبادتها ، خواب ظهریا خواب ، درخلال روزاست .

۳۱۱ـ یك‌نفس : یك دم .

۳۱۲ـ ظالمی‌راخفته دیدم نیمروز ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ با قافیهٔ مطلق.

۳۱۳ـ بدزندگانی : صفت مرکب، جانشین موصوف . یعنی دارای زندگانی‌بد.

قطعه اشاره داردبه این‌حدیث:

اَلْفِتْنَةُ نائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ اَیْقَظَها ترجمه : فتنه و آشوب خفته است . خدا لعنت کناد آن کس که آنرا بیدارسازد . (نقل ازجامع‌الصغیر به روایت رافعی‌ازانس) .

حکایت«۱۳»

یکی ازملوك راشنیدم که شبی درعشرت روزکرده بود ...

۳۱۴ـ را : دراینجا ادات اختصاص است .

فعل شنیدم بین موصوف موصول وضمیرموصول فاصله شده است .

۳۱۵ـ عشرت : مصدرنوعی است که بمعنی نوعی گذران وآمیزش استعمال میشود و معمولا بمعنی خوشگذرانی است .

۳۱۶ـ مارابه‌جهان خوشتر ازاین‌یکدم نیست ....

بیت بروزن شمارهٔ ٥ با قافیهٔ مطلق مردّف .

مارا : بصورت مفعول صریح ولی درواقع ، مفعول بواسطه و جانشین مسند است .

ترتیب اصلی جمله چنین است : خوشتر از این یکدم‌درجهان برای ما نیست .

مصراع دوم در مقام بیان علت این مطلب است .

۳۱۷ـ سرما : بمعنی سردی وبرودت ودرمقابل گرما است . درپهلوی Sârmak آمده . شاید درریشهٔ پهلوی حود ، مرکب بوده وتخفیف یافته باشد .

۳۱۸ ـ ای‌آنکه به‌اقبال تودرعالم نیست...

بیت بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ مطلق مردّف.

۳۱۹ ـ گیرم : ازافعال دال برحدس وفرض است .

۳۲۰ ـ غمت : مضاف ومضاف‌الیه ورویهم مسندالیه است .

۳۲۱ ـ نیست : دراینجا فعل تام است ومسند ورابطه میباشد . ممکن است «ت» درعبارت غمت، مفعول بواسطه وجانشین مسند باشد ومعنی‌چنین شود: فرض‌کنیم که غم‌برای تو نیست، آیا غم‌ماهم برای توو‌جود ندارد ؟

۳۲۲ ـ صرّه : بضم‌صاد، کیسه‌ای‌که در آن دینارودرهم گذارند و مجازاً برمطلق کیسه اطلاق میشود. جمع‌آن صُرَرْ باضم اول .

۳۲۳ ـ دینار : عربی، ازریشهٔ‌یونانی دناریوس : سکهٔ طلا. جمع‌آن‌دنانیر.

۳۲۴ ـ روزنه : ازریشهٔ پهلوی روچن بمعنی دریچه .

۳۲۵ ـ دامن‌بدار : دامن خود بگستر‌ونگاه‌دار .

۳۲۶ ـ مزید : مصدر میمی‌بمعنی زیاده یااسم مفعول بمعنی زیادشده .

۳۲۷ ـ نقد : درلغت‌بمعنی صرافی‌کردن ورسیدگی‌کردن به‌عیارمسکوکات است. طلاونقره (زروسیم)را نقدین میگویند. نقد در مقابل نسیه، معامله‌ای است که‌کالا وبهاهردو درمجلس معامله‌تسلیم گردد . نقدادبی‌عبارت‌است ازسنجیدن همهٔ مطالب یك کتاب یایك‌مقاله وتعیین صحیح وسقیم وغث‌وسمین‌آن . بعبارت روشنتر، نقدادبی، تعیین ارزش لفظی ومعنوی هرسخن است ومعادل است با Critique درزبان اروپایی.انتقاد هم بمعنی مصدری نقد است. منتقدکه اسم فاعل ازانتقاد وهمچنین نقادکه‌صیغهٔ مبالغه است درزبان فارسی‌استعمال دارد امـاتنقید و منِقّد الفاظ ساختگی است لکن چون‌یکی از مصادر مجردآن تنقادبـه

فتح ت میباشد، شاید ممالآنرا بکار برده باشند ودرنتیجه مصدر مجردبا مصدر باب تفعیل مشتبه شده باشد.

۳۲۸ ـ قراردرکف آزادگان نگیرد مال ....

بیت بروزن شمارۀ۱۲ با قافیۀ مردف.

دراین بیت‌تشبیه مرکب وتشبیه تسویه بکاررفته. قرارنگرفتن مال درکف آزادگان به‌عدم استقرار صبردردل عاشق وآب درغربال تشبیه شده.

۳۲۹ ـ غربال: بکسرغین وسیله‌ای است‌که باآن‌آرد ومانندآنرا می‌بیزند وفارسی آن پرویزن است. درزبان معمول، غربال راباقلب واماله تلفظ میکنند.

۳۳۰ ـ پروا: بمعنی توجه والتفات است وهمین معنی‌دراینجا مراد میباشد. بمعنی ترس وبیم‌هم‌آمده وبی‌پروا بمعنی بی‌ترس وبی‌باك است.

۳۳۱ ـ فطنت: بکسرفاء بمعنی زیرکی. صفت‌آن فطن بروزن خشن است.

۳۳۲ ـ خبرت: بضم خاء وکسر خاء هردو درست است بمعنی کارآزمودگی و آگاهی است. درزبان‌فعلی ، تاء تأنیث‌آنرابصورت هاء غیرملفوظ‌درمی‌آورندوازآن،کار ـ شناس اراده میکنند.

۳۳۳ ـ حدّت: بکسرحاء بمعنی تندی وتیزی. حدوحادّ ازاین ریشه است.

۳۳۴ ـ سورت: بروزن صولت بمعنی شدت است.

۳۳۵ ـ معظّمات: جمع معظّمه بمعنی حوادث سخت یامهم و به اعتبار آنکه اسم مفعول ازاعظام باشد، چون اعظام درمعنی بزرگ شدن‌هم استعمال شده تخفیف هم روا است ومعظمات را باید بمعنی‌کارهای بزرگ‌گرفت. معظم باتخفیف بمعنی اکثراست.

۳۳۶ ـ ازدحام: : مصدر باب افتعال بمعنی مزاحم شدن و تراکم جمعیت‌است.

* قاعده راجع به‌باب افتعال: هرگاه فاء الفعل باب افتعال «دال» یا «ذال» یا«زا» باشد، تاء باب افتعال به دال مبدل میشود، بنابراین «ازدحام» «ازتحام» بوده است.

۳۳۷ ـ حرامش بودنعمت پادشاه ....

مثنوی بروزن شمارۀ ۳

مراد این است‌کسی‌که درهنگام فرصت، نعمت وعطیۀ شاهانه را نگاه ندارد یاموقع شناس نباشد و بیموقع، حاجت برشاه عرضه دارد، نعمت پادشاه براوحرام است.

حرام: مانندحلال، مصدراست بمعنی‌مفعول. بنابراین معنی وصفی دارد.

ضمیر «ش» در حرامش مفعول بواسطه است لکن بصورت مفعول بیواسطه آمده و ممکن است به اعتباری مضاف‌الیه برای حرام باشد. مصراع اول جمله‌ای است‌که مسند برای لفظ«که»، درمصراع دوم میباشد. مفعول صریح برای فعل «نگاه دارد» ممکن است

نعمت باشد و «هنگام فرصت» عید بشمار آید. ازجانب دیگر، بقرینهٔ بیت بعدی «هنگام فرصت» مفعول صریح میشود .

۳۳۸ ـ مجال: اسم زمان یا مصدر میمی است ودراینجا مجازاً بمعنی موقع، استعمال شده است. مراد این است تا موقع سخن ومقام گفتار را تشخیص ندهی ، قدر خود را با بیهوده گفتن ازمیان مبر.

۳۳۹ ـ شوخ : (رك به تعلیقات بردیباچه شمارهٔ ۳۴۵).

۳۴۰ ـ مبذر : باتشدید ذال . اسم فاعل ازتبذیر بمعنی اسراف کار.

۳۴۱ ـ چندان نعمت : کلمهٔ چندان، صفت مبهم مقداری است و افادهٔ معنی تکثیر میکند. چندان نعمت برابر است با نعمتی بسیار.

۳۴۲ ـ چندی مدت : مدتی اندك .

۳۴۳ ـ بیت المال : بیت المال ازتشکیلات مالی اسلام است که اززمان پیغمبر اکرم تأسیس شده لکن روش خود پیغمبر وحضرت علی آن بود که بمحض رسیدن مال یا غنیمت، آنرا تقسیم میکرده اند. اززمان عمر، بتقلید ایرانیان دفتر ودیوان وضع گردید و اموال در بیت المال جمع آوری شد .

۳۴۴ ـ مساکین : جمع مسکین است ومسکین صیغهٔ مبالغه است ازمصدر سکونت و مسکنت. بعضی ، امروزه بغلط سکونت را بمعنی اقامت وبجای سکنی بکار میبرند. ضمناً باید دانست که سکون ضد حرکت است .

خزانه بیت المال لقمهٔ مساکین است : اشاره است به آیهٔ ۶۰ از سورهٔ توبه (برائة)

اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلفُقَراءِ وَ الْمَساکینِ .... الخ

ترجمه : «فقط مصرف صدقه وزکوة، تأمین رفاه فقرا ومساکین »وطبقات معینهٔ دیگر است که درآیه مذکور میباشد .

مساکین، کسانی هستند که به اندازهٔ کفاف معیشت خود تمکن نداشته باشند .

۳۴۵ ـ طعمهٔ اخوان الشیاطین : اشاره است به آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ بنی اسرائیل :

اِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانوا اِخْوانَ الشَّیاطِینِ وَ کانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّهِ کَفوراً

ترجمه: اسرافکاران، برادران شیطانها هستندو شیطان نسبت به پروردگار خود ناسپاس بود.

۳۴۶ ـ ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۴ با قافیهٔ مردف .

۳۴۷ ـ کافوری :منسوب است به کافور، کافور لفظ عربی است· (Camphre) مادهٔ نباتی معطر است که ازدرخت مخصوصی گرفته میشود ودرقدیم، برای ساختن شمع از آن استفاده میشده ودرغسل اموات، برحسب دستوراسلامی استعمال میشود وفعلادرمعالجات قلبی وعصبی

مورد استفاده قرارمیگیرد شعرا، موی‌سفید وبرخی ازچیزهای سفیددیگر وروز را به کافور تشبیه‌کرده‌اند، چنانکه شاعر گوید :

آهوی‌آتشین را چون بره دربرافتد   کافور خشك گردد با مشك تر برابر

مراداین‌است که چون خورشیدبه‌برج حمل‌آید، روز باشب برابرمیشود .

۳۴۸ ـ کش بشب‌روغن نماند درچراغ: جمله‌ای است مسندالیه برای عبارت «زود باشد» . ضمیر «شین»، مضاف‌الیه مقدم است برای چراغ .

۳۴۹ ـ وجه : جمع‌آن وجوه واَوجوه. درعربی چندمعنی‌دارد: ۱ـروی (چهره) ۲ـراه ۳ـقسم ٤ـدلیل ۵ـمبلغ ۶ـشخص برجسته . بیشتراین‌معانی‌درفارسی‌نیزمعمول‌است. دراینجا مراد ازوجه کفاف مبلغی است که از فقرپیشگیری کند وبرای گذران زندگی عادی کافی باشد .

۳۵۰ ـ به‌تفاریق : یعنی بتدریج، تفاریق، جمع تفریق است .

۳۵۱ ـ مجری : اسم مفعول‌ازاجراء . مرادجمله این است که بـه درویشا ن‌بایـد بتدریج نفقه رسانید و مخارج زندگی ایشان را بنحومستمر باید برقرار داشت .

* قاعده راجع به‌الف مقصوره در اسم مفعول : در آخـر اسم مفعول از افعال مزید معتل‌اللام همیشه الف مقصوره است و باید بصورت یـاء نوشته شود مانند: مجری ـ مبتلی مقتدی ، مصطفی .

۳۵۲ ـ زجر : بمعنی‌آزردن وتنبیه‌کردن .

۳۵۳ ـ منع : بمعنی خودداری ازبخشش است.

مرادجمله‌آنکه: خودداری ازبخشش وآزردن خاطر درویش‌که پادشاه به‌آن‌امر داده ازباب تربیت است ولی ممکن است مردم آنرا ازباب بخل وخسیسی بدانند بعلاوه مناسب وشایستهٔ صاحبان همت نیست‌که‌کسی را به‌بذل ولطف امیدوارکنند وآنگاه‌ناامید سازند.

درجملهٔ‌مذکور، عبارت : «مناسب سیرت ارباب همت نیست » مسند است و« امیدوار کردن وخسته‌گردانیدن» مسندالیه میباشد.«یکی را» مفعول صریح است‌برای مصدرها.

۳۵۴ ـ بروی خود در اطماع باز نتوان‌کرد ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف ومردَّف .

۳۵۵ ـ اطماع : بصیغهٔ جمع بمعنی طمعها وآزها و اطماع، بکسر همزه، مصدر باب افعال بمعنی برسر طمع‌آوردن ، هردو درست مینماید ودربعضی نسخه‌ها ، طماع بمعنی طمعکارآمده است .

۳۵۶ـ درفرازکردن : مراد ، دربستن است . درقدیم درهای خانه‌ها چنان بوده که از پایین ببالا کشیده میشده ، بهمین مناسبت حافظ گوید :

وان یکاد بخوانید و در فراز کنید. مراد بیت :
باید در آز را برای مردم نگشود ولی چون گشوده شد با خشونت نمیتوان در بروی آنان بست .

۳۵۷- کس نبیند که تشنگان حجاز....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۶ با قافیهٔ مردف و مردّف .

۳۵۸- حجاز : حجاز، قسمتی از عربستان سعودی است که ۵۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد و چون میان جلگهٔ ساحلی و زمین مرتفع نجد حاجز شده بنام حجاز موسوم گردیده است . شهرهای عمدهٔ آن مکه و مدینة الرسول است. مردم این ناحیه ، حنفی مذهب وشافعی وجعفری هستند . حجاز به کمی آب معروف است .

مراد بیت این است که حتی تشنگان حجاز بر لب آب شور گرد نمی‌آیند و چشمهٔ آب شیرین است که مردم ومرغ ومور را بجانب خود میکشاند .

در بعضی نسخه‌ها پس از قطعه، بیتی ضبط شده که از آن شیخ نمینماید وآن بیت این است:

مرغ آنجا رود که چینه بود ‌ ‌ ‌ نه به‌آنجا رود کـه چی نبود

یعنی مرغ جایی میرود که دانه یابد نه بجایی که چیزی در آن یافته نشود .

«چینه بود» با «چی نبود» جناس مرفّو دارد .

حکایت «۱۴»

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی...

۳۵۹ - پشت : در جمله هـای اول حکایت میـان سستی و سختی و روی و پشت تضاد است .

۳۶۰- چو دارند گنج از سپاهی دریغ ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳ .

۳۶۱- کارزار : در بیت دوم، میان قافیهٔ مصراع اول کارزار (بمعنی جنگ) وقافیهٔ مصراع دوم ، کار،زار جمله‌ای که مبین آشفتگی کار است ، جناس مرفّو وجوددارد. کارزار، برحسب قواعد میبایست میدان جنگ باشد ولی معنی مشهورآن جنگ است .

۳۶۲- بیسپاس : صفت مرکب از حرف نفی «بی» واسم معنی .

*قاعده دربارهٔ کلمهٔ «بی» : کلمهٔ «بی» غالباً درفارسی حرف اضافه است وباید منفصل نوشته شود ولی گاهی با اسم ترکیب میشود مانند بیسپاس ، بیمهر ، بیهوده ، بیهوش . در این ترکیبات «بی» باید به کلمهٔ بعداز خود متصل گردد .

۳۶۳- سفله : بکسر سین و سکون فاء و همچنین بفتح سین وکسر فـاء ، مردم پست است .

۳۶۴- حق‌ناشناس : یعنی ناشناسندهٔ حق .

* قاعده راجع به نفی صفات مرکب : برای منفی کردن صفات مرکب از اسم وصفت فاعلی بهتر آن است که کلمهٔ «نا» برصفت فاعلی افزوده شود مانند: حق ناشناس. ولی آوردن حرف نفی در اول هم رواست . مثال: ناحق‌شناس. اگر جزء دوم ، صفت مفعولی باشد قطعاً باید کلمهٔ نفی برصفت داخل شود . مثال : سفرناکرده ، جنگ نیازموده .

۳۶۵- قدیم : بمعنی پیشین ، خود صفت است و افزودن یاء نسبت به آن ضرورت ندارد . صمیم هم ، چنین است . پس باید گفت یاران قدیم ودوستان صمیم .

۳۶۶- درنوردد : مضارع التزامی از درنوردیدن. در نوردیدن بساط ، بمعنی جمع کردن بساط ودرهم پیچیدن آن است و در اینجا مجازاً در نوردیدن نسبت به سقوق استعمال شده .

۳۶۷- ار به کرم معذور داری شاید که اسبم دراین واقعه بی جو بود و نمدزین به گرو : یعنی اگرعذر مرا بابزرگواری بشنوی‌شایسته وسزاوار است زیرا دراین جنگ ، اسبم بی‌جو ونمد زین (تشکی ازنمدکه برزین میگسترند) در گرو بود .

۳۶۸- زر بده مرد سپاهی را تاسر بدهد ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مطلق .

میان زروسر ، قرابت لفظی است .

۳۶۹- اِذا شَبِعَ الْکَمِیُّ یَصولُ بَطْشاً .....

وزن شمارهٔ ۳۲ .

ترجمه : هرگاه مرد سلحشور ، سیرباشد بارغبتی تمام درجنگ حمله میکند . اما سپاهی که شکمش خالی وگرسنه بود بجانب گریز حمله می‌آورد .

دراین بیت ، «کمیّ» فاعل است برای فعل «شبع» و «بطشا» مفعول مطلق است برای فعل «یصول» و«خاوی‌البطن» مضاف ومضاف‌الیه‌ومبتدااست وجملهٔ «یبطش بالفرار» خبرآن‌است.

شبع : مصدر شِبِع میشودشبَع با دو فتحه بمعنی سیری و اشباع بمعنی سیرکردن است.

عبارت «فصلی‌شبع» بافتح وکسر باء هردو صحیح‌است و با تلفظ به‌فتح، کامل بودن فصل بیان میشود وباتلفظ به‌کسر ، راضی شدن شنونده معلوم میگردد .

۳۷۰- کَمیّ : بروزن فعیل بمعنی فروشنده سلاح ودارای زره وکلاه خوداست و بمعنی دلیر هم آمده است . جمع آن کُماة واکماء است.

حکایت «۱۵»

یکی از وزراء معزول شده به‌حلقهٔ درویشان درآمد ....

۳۷۱ - وزراء : جمع وزیر . ریشهٔ وزیر ، ویشیر است که در پهلوی بمعنی‌مشورت دهنده آمده . در دورهٔ عباسیان به تقلید ایرانیان قدیم ، کسانی از خاندانهای ایرانی

دارای چنین عنوانی شدند وازکلمهٔ وزیر ، مصدر وزارت ساخته شد . بنابراین توضیح ، ما اگر بجای وزارت ، لفظ وزیری بکار بریم مناسبتر است .

۳۷۲ ـ حلقه : در لغت بمعنی هرچیز دایره شکل‌است وچون غالباً مجالس درسی بصورت حلقه تشکیل میگردیده و شاگردان برگرداستاد حلقه میزده‌اند از اینروی اطلاق حلقهٔ درس برمجالس‌درسی، متداول شده ولفظ معادل آن هم در زبانهای‌اروپایی«Cercle» بهمین معنی‌معمول بوده است . بتدریج حلقه ، مجازاً در معنی زمره و گروه هم بکار رفته و مخصوصاً صوفیان از باب پیوستگی‌معنوی ، خود را بمنزلهٔ حلقات یك سلسله میدانستند.

۳۷۳ ـ برکت : بمعنی نمّو و افزونی و سعادت است . تبریك و مبارك و تبرّك و متبرّك ازاین ریشه است.

۳۷۴ ـ جمعیّت خاطر : صوفیان معتقدندکه اندیشیدن‌به اموردنیاموجب پراکندگی خاطر است . همچنین‌کسی‌که از حلقهٔ صوفیان بیرون است، چون حقیقت را نیافته وخود را بیافتن حقیقت نیازمند میداند ، خاطری آشفته دارد امّا همینکه درویش شودچون‌حقیقت را باشهود دریافته برای او جمعیت خاطر بحاصل‌می‌آید .

۳۷۵ ـ عمل: در لغت بمعنی‌کرداراست . در اصطلاح اداری اسلامی ، عمل وظیفهٔ عامل بود ، و عامل ، جمع آن «عمّال» برکارمند دولت اطلاق میشد . جمع دیگر عامل ، «عمله» ، کارگران مزدور بوده‌اند .

عمل فرمود : یعنی‌کار و شغل رسمی به او رجوع‌کرد .

۳۷۶ ـ آنانکه به‌کنج عافیت بنشستند ....

رباعی بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ مقید موصول .

در این رباعی ، هرچهار مصراع دارای یك قافیه است .

۳۷۷ ـ حرف‌گیران : بمعنی خرده‌گیران است .

شاید از جهت آنکه حرف، کم اهمیت‌تر از دو قسم دیگر کلمه (اسم و فعل) است ، خرده‌گیر را حرف‌گیر خوانده باشند .

۳۷۸ ـ هرآینه : قید تأکیداست وبنابر گفتهٔ مرحوم ملك‌الشعرای بهار،هرآینه، در اصل ، بهر آیینی بوده و معادل باعبارت عربی «علی‌کلّ‌حال» است . در آثار قدیم ، کلمهٔ هرآینه را در معانی بیشك وناچار زیاد استعمال میکرده‌اند.

۳۷۹ ـ کافی : اسم فاعل بمعنی باکفایت ولایق .

۳۸۰ ـ همای برهمه مرغان از آن شرف دارد ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

همای : راجع به همای رجوع شود به تعلیقات بردیباچه ، شمارهٔ ۲۸٤ .

۳۸۱ ـ سیاه‌گوش یاسیه‌گوش پروانك یاپروانه .

آقای دکتر زرین‌کوب ، در مجلهٔ یغما چنین نوشته‌اند :

این جانوری که ملازمت شیر را اختیار کرده است و سعدی او را سیه‌گوش میخواند گویا همان است که در شعر خاقانی «پروانه» خوانده شده است و خاقانی چند جا از او نام میبرد و شارحان دیوان خاقانی هم نوشته‌اند : «جانوری است پیشاپیش شیر فریادکنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد» . خاقانی گوید :

عادل غضنفری تو و پروانهٔ تو من   پروانه در پناه غضنفر نکوتر است

وجای دیگر گوید :

پروانه‌وار برپی شیران نهند پی   تا آید از کفلگه گوران کبابشان

۳۸۲ ـ فُضْله : بضم فاء ، ضد عمده و در اینجا بمعنی پس ماندهٔ خوراك .

۳۸۳ ـ اگرصد سال گبر آتش فروزد....

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۳۸۴ ـ افتد : در اینجا بمعنی ممکن است و امکان دارد و اتفاق می‌افتد .

۳۸۵ ـ زربیاید : دو قرینهٔ زر بیاید و سر برود ، متضاد است .

تمثیلات سعدی نسبت به سکرات سلطان گویا ناظر به تمثیلات کتاب کلیله ودمنه باشد.

۳۸۶ ـ تلّون : در لغت ، رنگ به رنگ شدن است و در اصطلاح‌عرف ، برتغییر عقیده دادن اطلاق میشود . ریشهٔ آن «لون» بمعنی رنگ است .

۳۸۷ ـ ظرافت : بمعنی زیبایی است و مجازاً بمعنی سخن زیبا و مزاح بکار رفته و در اینجا معنی سوم مراد است .

۳۸۸ ـ توبرسر قدرخویشتن باش ووقار ....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .

۳۸۹ ـ وَقار : بمعنی سنگینی وحرمت است و در اینجا برقدر عطف شده است .

*قاعده‌راجع به‌عطف: معمول فارسی این‌است که معطوف برمضاف ، پیش از مضاف‌الیه بیاید . مثلا باید گفت : بر سرقدر و وقار خویشتن باش . اما در اینجا بضرورت شعر ، معطوف، بعد از مضاف الیه آمده است .

حکایت «۱۶»

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد نزدمن آورد ....

۳۹۰ ـ کَفاف : بفتح کاف، مقدار مالی است که شخص را از بردن حاجت به‌دیگران بی نیاز سازد . و همچنین از هرچیز ، مقدار ضروری را، کفاف مینامند مشروط برآنکه‌از حدّ ضرورت کمتر و فزونتر نباشد .

کِفاف : بکسر کاف ، بمعنی قاب و کنار است .

۳۹۱ ـ عِیال : بکسر عین ، جمع عَیِّل بروزن سَیِّد، افراد واجب النفقه است و مجازاً برزوجه اطلاق میشود .

عَیّال : بفتح عین ، بمعنی دارای تکبّر وتبختر است .

۳۹۲ ـ فاقه : تنگدستی . میان طاقت و فاقه ، جناس ناقص است .

۳۹۳ ـ تا درهر آن صورت : تا درهرحالت، درهر وضع .کلمهٔ «آن» پیش از صورت، بهمناسبت موصول وصله‌ای است که پس ازلفظ «صورت» آمده، بنابراین لفظ «آن» برای توطئهٔ صله است .

۳۹۴ ـ بس گرسنه خفت وکس ندانست که کیست ...

بیت بروزن‌شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف به‌ردف مرکب .

۳۹۵ ـ گرسنه : بضم‌اول وسکون راء ودرلهجهٔ معمول بکسرراء تلفظ میشود وریشهٔ پهلوی‌آن Gursak است .

۳۹۶ ـ شماتت : با فتح اول بمعنی سرزنش .

۳۹۷ ـ اعداء : دشمنان ،جمع عَدّو. در زبان فارسی ، گاهی **واو** عدوّرا تخفیف میدهند وآنرا عدو میگویند . مثال : عدوشود سبب خیراگرخدا خواهد .

* قاعدهٔ جمع الجمع : در عربی گاهی جمع را دو باره بصورت جمع در می‌آورند وآنراجمع‌الجمع مینامند . جمع‌الجمع ، بروزن افاعل یا افاعیل است مانند:اعادی جمع اعداء واقاویل جمع اقوال .

۳۹۸ ـ طعنه : مصدرمرّه بمعنی عیب گرفتن .

۳۹۹ ـ قفا : پشت سر.

۴۰۰ ـ سعی : دراینجا مجازاً بمعنی چگونگی رفتاروعمل است وسعی درحق عیال معادل ترکیب‌عربی«السعی‌للعیال»آمده است .

۴۰۱ ـ مبین آن بی‌حمیّت راکه هرگز ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مقیدموصول .

دراینگونه‌مطالب نفرت‌آوروتحذیری، هم، آوردن کلمهٔ‌بیین‌درست‌است وهم، آوردن کلمهٔ مبین. امر بدیدن، بمنظورعبرت گرفتن‌است ونهی‌ازدیدن، برمنفوربودن عمل واعراض ازآن دلالت دارد .

۴۰۲ ـ بی‌حمیّت : مرکب ازحرف‌بی‌واسم‌معنی‌حمیّت ، بمعنی مروّت و علو نفس و غیرت است .

۴۰۳ ـ که : در مصراع اول ، حرف ربط بیانی است وبرعلت عبرت یا حذردلالت

میکند و «که» در بیت دوم «وصول است .

۴۰۴ - خویشتن ضمیر شخصی مشترك است و در اینجا با ادات اختصاصی «را» آمده .

* قاعده راجع به ضمایر شخصی مشترك : در فارسی سه ضمیر شخصی مشترك (خود وخویش وخویشتن) مستعمل است که گاهی درموردافعال منعکسه بکار میرود وگاهی برای تأکید است اما خویش و مخصوصاً خویشتن به اشخاص تعلق دارد و برای اشیاء استعمال نمیشود .

۴۰۵- به‌سختی : یعنی درشدت ومضیبت وسختی .

۴۰۶ - علم محاسبت : فنی است که امروزه آنرا حسابداری میگوییم.

۴۰۷- چنانچه معلوم‌است : یعنی چنانکه برتومعلوم است .

۴۰۸- شما : ضمیردوم شخص جمع است ودراینمورد ، مانند معمول امروز از باب احترام بجای ضمیردوم شخص مفرد استعمال شده واینگونه استعمال درادب قدیم کم است .

بجاه شما: یعنی با استفاده ازآبرو وشخصیت تو .

۴۰۹- جهت : دراصل «وجه» باکسرواوبوده. «واو»آن ، بنا بر قیاس حذف شده وتاء مربوط ، جانشین آن گردیده آنگاه «جیم» بمناسبت حرف حلقی که پس از آن است مفتوح شده است . درزبان فارسی چنانکه پیش ازاین گفتیم غالباً تاء مربوط را بدل به‌تاء مبسوط (کشیده) میکنند . دراینجا مراد ازجهت ، راه ومقصود است .

۴۱۰- عمل پادشاه .... : شیخ‌دراین گفتار گویاناظر به‌مطالب مندرج‌در کتاب‌کلیله ودمنه باب‌الاسد والثورباشد.

۴۱۱- بیم : بیم با صفت «این» که برای اشارهٔ نزدیك است همراه شده و امید با «آن» که اسم اشارهٔ دور است مصاحب گردیده و مبین بُعد احتمال امید و نزدیکی احتمال بیم وخطراست .

۴۱۲-کس نیاید به‌خانهٔ درویش ....

قطعه‌بروزن‌شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مطلق.

۴۱۳- خراج : بفتح خاء ، مالیاتی است که ازباغ ومزرعه ومانند آن میگرفتند . دردورهٔ خلفاء ، ازمسلمانان خراج دریافت میشد وازافراد غیرمسلمان که در پناه حکومت اسلامی میزیستند ، مالیات سرانه‌ای بنام جزیه (معرّب گزیت) اخذ میگردید .

خراج، بضم خاء بمعنی دمل وریش است.ازجملهٔ امثال است :«الخَراج خُراج دواؤه اداؤه». یعنی‌خراج‌همچون‌دمل استودرمان‌آن پرداخت آن‌است .(رجوع شودبه چهارمقالهٔ نظامی عروضی) .

«که»: دراین مصراع ،حرف ربط وبرای بیان قول است وپیش ازآن،فعل «بگوید» مقدرمیباشد .

۴۱۴- یابه‌تشویش وغصه.....: مقول‌قول نیست‌وجملهٔاستینافی میباشدو سخنی‌است که سعدی خود میگوید و مرادش این است که یا باید با آشفتگی خاطروزندگی درویشانه راضی شد یاآنکه باید در برابرستمگاران وباجگیران که میل وهوس‌آنان به‌ثروت دیگران کم ازمیل و طمع زاغ به‌جگربند نیست گردن نهاد .

۴۱۵- جگربند: مجموعهٔجگرودل‌وشش میباشدومجازاً برفرزند هم اطلاق میشود ودرزبان عرب ، این‌مثل، سایراست :«اولادُنااکبادُنا» .

۴۱۶- زاغ: کلاغ .

۴۱۷- هرکه خیانت ورزد دستش‌ازحساب‌بلرزد:(در بعضی‌نسخه‌ها پشتش از حساب بلرزد) آمده . تمثل است . نظیرآن درزبان معمول : «مدزد و مترس» . درامثال عرب گویند : کُنْ بَرِیَٔاً وَ اقْتَرِبْ. کُنْ مُرِیباً وَاغْتَرِبْ ترجمه: پاك باش‌ونزدیك‌آی، به شك اندازنده باش ودورشو .

۴۱۸ - راستی موجب رضای خداست . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

این‌بیت اشاره دارد به مثل عربی : اَلنَّجاةُ فِی‌الصِّدْقِ

۴۱۹ - به‌رنجند: یعنی دررنجند.دراین عبارت:«چهارکس ازچهارکس به‌رنجند» صنعت جمع وتقسیم بکاررفته است .

۴۲۰- حرامی: مأخوذ از عربی بمعنی خرابکار ومجازاً بر راهزن اطلاق میشود وچون راهزنی موجب سلب امنیت است وبرقراری امنیت ازوظایف سلطان‌میباشد ازاینروی راهزن ازسلطان درهراس است .

۴۲۱- فاسق: اسم فاعل‌عربی ازمصدر فسق .کسی‌که اظهاردین میکند ولی اعمالی برخلاف دین ازاوسرمیزند . فاسق، ضد عادل است و درنظر معتزله ، فاسق ، واسطهٔ میان مؤمن وکافرمیباشد .

۴۲۲ - غماز: لفظ‌عربی، صیغهٔ مبالغه‌ازمصدرغمز ،یعنی فاش‌کنندهٔراز.

۴۲۳ - روسپی: از ریشهٔ پهلوی **Rôspik** بمعنی زن بدکاره وفاحشه .

۴۲۴ - محتسب: اسم‌فاعل‌عربی‌ازمصدراحتساب،یکی‌از صاحبان مقامات‌حکومتی، مأموراجراء احکام شرعی .

۴۲۵ - مکن فراخ روی در عمل اگرخواهی ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .

۴۲۶ ـ عمل : مراد از عمل ، شغل دیوانی است .

۴۲۷ ـ رفع : مراد از رفع در اینجا ، معزول کردن و برکنار داشتن ومعزول شدن است . مقصود از این بیت آن است کـه اگر میخواهی دشمن، هنگام معزول کـردن و برداشتن تو از شغل دیوانی، بهانه‌ای بدست نداشته باشد هنگام تصدی، فراخ‌روی و گشادبازی مکن .

۴۲۸ ـ باك : باك بمعنی پروا وترس است . میان باك و پاك، جناس تصحیف است.

۴۲۹ ـ زنند جامهٔ ناپاك گازران برسنگ : مراد این است که گازران (جامه شویان) برای برطرف کردن شوخ از جامه ، آنرا باسنگ یا چوب میکوبند و اگر جامه پاك باشد به‌چنین کاری نیاز نیست .

۴۳۰ ـ آن روباه : تمثل روباه که درگلستان آمده گویا مأخوذ از این قطعهٔ انوری است :

روبهی میدوید در غم جان / روبهی دیگرش بدید چنان
گفت: خیر است ؟ باز گوی خبر / گفت: خر گیر میکند سلطان
گفت: تو خر نه‌ای، چه‌میترسی؟ / گفت : آری ، و لیك آدمیان
می‌ندانند و فرق می‌نکنند / خر و روباهشان بود یکسان
خر ز روباه می بنشناسند / اینْت، کون خران بیخبران
زان همی ترسم ای برادر من / که چوخر برنهند مان پالان

۴۳۱ ـ گریزان و افتان و خیزان : هرسه، صفت فاعلی است و بربیان حالت دلالت میکند .

* قاعده راجع به صفت فاعلی مختوم به «ان» : صفت فاعلی مختوم به «ان» با صفت فاعلی مختوم به «الف» مراقبت دارد بدین معنی که اگر از فعلی صفت مختوم به «الف» آمده باشد، صفت مختوم به «ان» جز در صورت ترکیبی نمی‌آید مانند : گویا ، دانا ، دوان ، گریزان . از این قاعده «روان» و «روا» مستثنی است که هردو از فعل رفتن مشتق است .

۴۳۲ ـ آفت : بلا و مایهٔ فساد .

۴۳۳ ـ مخافت : مصدر میمی بمعنی ترس .

مخافت با آفت و گریزان با خیزان، سجع وموازنه دارد .

۴۳۴ ـ سخره : بیگاری .

۴۳۵ ـ سفیه: بمعنی نادان و فاقد حلم و بردباری است . جمع آن سفهاء ؛ مصدر آن سَفَه با دو فتحه و سفاهة با فتح اول است و اصل آن بمعنی سبکی و آشفتگی است . سفیه از نظر شرع و قانون کسی است که مصلحت زندگانی خود را تشخیص ندهد ومحجور است یعنی درمال خود بدون اذن حاکم نمیتواند تصرف کند .

۴۳۶ـ مشابَهت : بمعنی همانندی است و شباهت که در زبان معمول، استعمال میشود ساختگی است واصلی ندارد و مصدر مجرد آن شَبَه بادو فتحه است .

۴۳۷ ـ تخلیص : رهاکردن .

۴۳۸ ـ تفتیش : جستجوکردن .

۴۳۹ ـ تریاق : معرب تریاك مأخوذ از یونانی **Taryaka** بمعنی سبعی و درندگی . بردارویی اطلاق میشده که ضدگزش درندگان بوده و خاصیت پادزهری داشته است . تریاك ، بصورت درياق هم معرب شده است . شیرهٔ خشخاش را هم ازآنجهت تریاك نامیده‌اندکه برای آن بغلط خواص بسیاری قائل بوده‌اند .

۴۴۰ ـ عراق : معرّب رگ است و«دری»هم ازاین‌ریشه است . بنقل معجم‌البلدان، برخی عراق را معرب ایرانشهر و عده‌ای‌معرّب‌ایرانستان و دسته‌ای معرب ایراه پنداشته‌اند و بعضی هم آنرا مأخوذ از عـرق بمعنی رگ میدانند . از این اقوال مختلف ، استفاده میشودکه ریشهٔ عراق ، فارسی است وقول‌آنان‌که میگویند عراق بمناسبت مشابهتی‌که بامهرهٔ پایین مشك دارد عراق نامیده شده است ، بهیچوجه درست نمینماید . از زمان فتح‌اسلامی، تمام ناحیه‌ای که میان دو نهر دجله و فرات واقع بود و دنبالهٔ آن که تاحدود طبرستان کشیده میشد «عراق» نام داشت و تادورهٔ بنی‌امیه برای همهٔ این نواحی یك والی منصوب میگردید . در صدر دولت بنی‌امیه، برای عراق دو نفر والی معین شدکه قرارگاه یکی‌شهر کوفه و قرارگاه دیگری شهر بصره بود و خوزستان فعلی از عمال بصره بشمار میرفت . از اینرو اصطلاح عراقین ، معمول شد . حجاج بن‌یوسف برهردو عراق حکومت یافت .از زمان وی،عراقین معنیش‌کمی تغییرکرد و بتدریج اصطلاح عراق عرب و عراق عجم معمول شد و اصطلاح عراقین در این‌معنی تثبیت گردید . اطلاق عراق عجم برولایات‌مرکزی‌ایران تااین اواخر باقی بود .

۴۴۱ ـ معاندان : اسم فاعل باالف و نون جمع فارسی بمعنی‌دشمنان، مصدر آن معانده و عناد . معانده در اصطلاح منطق ، ضد ملازمه است . دو امرکه با هم جمع نشوند معاندند از قبیل‌شب و روز. اما دو امر که همیشه با هم باشند ملازمند.مانند : تساوی اضلاع مثلث وتساوی زوایای آن .

در عبارت «معاندان درکمین‌اند و مدعیان گوشه‌نشین» صنعت سجع و موازنه به چشم میخورد .

۴۴۲ ـ حراست : نگهبانی .

۴۴۳ ـ ریاست : اصل عربی آن رئاست است . در فارسی همزه بصورت یاء تخفیف یافته است . ولی همزه در باقی مشتقات بحال خود برمیگردد چنانکه میگوییم : رئیس و

رؤسا و مرؤوس .

* قاعده راجع به همزه : باآنکه همزهٔ مکسور یا ماقبل مکسور باید به صورت یاء نوشته شود معهذا رئیس ولئیم را چنانکه معمول است باید باهمزه نوشت .

۴۴۴ ـ به دریا در،منافع بیشمار است ....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف و مردّف .

۴۴۵ ـسلامت: درمصراع‌دوم،مفعول‌است برای‌فعل«خواهی»وضمیرمقدرآن‌مسند الیه است برای«بر کنار».

۴۴۶ ـ درایت : مصدر، بمعنی دانستن است و در فارسی مرادف با هوشمندی بکار میرود . عبارت لاادری بمعنی نمیدانم که متکلم وحدهٔ مضارع منفی است در فارسی بکار رفته است . علم درایه ،دانشی است که‌بوسیلهٔ آن‌انواع احادیثی راکه از پیغمبر نقل‌کرده‌اند تشخیص میدهیم مثلا معلوم میداریم کدامیك صحیح نیست و کدامیك صحیح است .

۴۴۷ ـ دوست،شمار آنکه در نعمت زند ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۴۴۸ ـ لاف : بمعنی ادعای بیهوده . ریشهٔ پهلوی آن **Lâf** بمعنی‌شکایت است .

۴۴۹ ـ متغیر : اسم فاعل از باب تفعل ، بمعنی دگرگون شونده و مجازاً بمعنی خشمگین است .

۴۵۰ ـ غرض : جمع آن اغـراض . در لغت بمعنی قصد و نشانهٔ تیر است و مجازاً در معنی دشمنی بکار رفته و ممکن است این معنی مأخوذ باشد از«غرض منه» یعنی از اوروی گردان شد . هر گاه معنی آن در عربی متعدی بیواسطه باشد ، بمعنی اشتیاق است.

۴۵۱ ـ دیوان : جمع آن دواوین . ریشهٔ این لفظ «دوان» فارسی است وبادبیر، همریشه است، اصل کلمه،مأخوذازلفظ سومری«دوپی»**Dupi** بمعنی‌لوح وبمعنی نوشتن‌است. لفظ **Duane** که در فرانسه بمعنی گمرك است از همین ریشه گرفته شده . در صدر اسلام ، از زمان عمربتقلید ایرانیان دفتری وضع‌شد و در آن دفتر نام‌کسانیکه میبایست ازبیت‌المال ارتزاق‌کنند و مبلغی‌که بایدبه‌آنها داده شودثبت گردید . در زمان بنی‌امیه،دیوانهای‌دیگری از قبیل : دیوان الجند و دیوان الرسائل و دیوان الخاتم و دیوان الخراج تشکیل یافت . دیوان الخراج ازهمهٔ آنها مهمتر بود وباخط فارسی نوشته میشد .حجاج بن‌یوسف، نخست، دیوان عراق راکه بفارسی نوشته میشد عربی‌کرد و عبدالملك، دیوان سوریه راکه به‌یونانی بود ، تعریب نمود . هشام‌بن عبدالملك ، دیـوان مصر را به عربی بر گردانید . بتدریج برعدهٔ دیوانها افزوده شدو دیوان البرید و دیوان الضیاع (دفتر املاك مصادره شده) و دیوان الصدقات (برای جمع‌آوری مالیات مربوط به چهارپایان) و دیوان الاحشام (برای

رسیدگی بوضع غلامان و خدمتگزاران خاص خلیفه) و دیوان المظالم (برای رسیدگی به‌شکایات) و دیوان النفقات ودیگر دیوانها تأسیس گردید . گاهی تعداد دیوانها کم میشد و زمانی ، یك دیوان به چند دیوان جزء منقسم‌میگشت. گاهی هم نام دیوانها تغییر مییافت چنانکه دیوان‌الجند بنام دیوان‌الجیش نامیده شد وچون خلفای عباسی به‌تشکیل دوسپاه متمایز، یکی ترك ویکی دیلم ، دست زدند ، دیوان‌الجیش را دیوان‌الجیشین نامیدند .در تشکیلات دیوانی خلفاء فاطمی، دیوان رسائل‌تغییرنام داد وبه‌دیوان‌الانشاء موسوم گردید .

در سازمانهای حکومت ایرانی ، دیوان خراج ، دیوان رسائل یا انشاء ، دیوان برید ، دیوان‌مظالم ودیوان‌عرض‌وجودداشت. بعلاوه اززمان سلجوقیان برترازهمهٔ دیوانها ،دستگاه اداری دیگری بنام دیوان اعلی‌تأسیس یافت‌که برهمهٔ دیوانها ناظربود. متصدی این‌دیوان را «صاحبدیوان» (بصورت ترکیبی) مینامیدند . در زمان سلطان محمود ، هنگام وزارت اسفراینی ،یکبار،دیوان،فارسی شد وپس ازمدتی اندك ، احمدبن‌حسن میمندی ، دیوان را به‌عربی بازگرداند . فعلا درتشکیلات اداری ایران، دیوان محاسبات ودیوان‌کشور،دارای عنوان قانونی است و به‌پیروی از دوره‌های گذشته ، شغل دیوانی ، مرادف با شغل اداری استعمال میشود . بعلاوه ، مجموعهٔ اشعاریك شاعررا ، دیوان میخوانیم وبه نیمکتی‌که تشك وتکیه‌گاه داشته باشد، نام دیوان میدهیم . در عربی ، از دیوان ، لفظ تدوین ، اشتقاق یافته واین مصدرباسم مفعول‌آن (مدون) درزبان فعلی فارسی استعمال میشود .

بهرحال، مرادازصاحبدیوان‌دراینجابهاءالدین‌محمدجوینی‌یاپسروی‌خواجه‌شمس‌الدین محمدبن‌محمدجوینی‌برادرعلاءالدین عطاملك‌جوینی، نویسندهٔ‌تاریخ جهانگشای‌جوینی است. بهاءالدین وشمس‌الدین هردوازممدوحان شیخ‌اجل سعدی شیرازی بوده‌اند .

۴۵۲- سابقه : پیشینه ، وضع گذشته . جمع‌آن‌سوابق.

۴۵۳- صورت حال : شرح حال ، چگونگی احوال .

۴۵۴- اهلیت :شایستگی . مرکب ازاهل‌وادات مصدری .

*قاعده‌راجع به مصدرعربی با افزودن «یاء وتاء» مربوط : در زبان عربی معمول است‌که به‌بعضی اسمها وصفتها «یاء» و «تاء» مربوط اضافه میکنند ونوعی مصدریا اسم‌معنی میسازندازقبیل :کلیت ، شخصیت ، اهلیت ، اولویت ، حیوانیت . گویا این استعمال ، بوسیلهٔ کتب فلسفی‌که از یونانی یا سریانی ترجمه شده ، رایج گردیده باشد . این استعمال ، در زبان فارسی شیوع بیشتری یافته است و الفاظی ازقبیل : موجودیت وقاطعیت ونظایر آن زیاد بکارمیرود. اما افزودن این‌ادات به‌اسمهایی جایزاست‌که باافزایش‌آن‌تغییری‌درمعناحاصل شود . بااین ملاك، بکاربردن الفاظی‌ازقبیل : وضعیت وموقعیت ، درست نیست .

۴۵۵ - استحقاق : مصدرباب استفعال بمعنی سزاواربودن ، حق داشتن . اسم‌فاعل

آن مستحق بکسر حاء ، بمعنی مستوجب و دارای حق است و در مشهور ، بصورت اسم مفعول بافتح حاء تلفظ میشود .

۴۵۶ ـ مختصر : اسم مفعول از اختصار، مأخوذ از اختصر الکلام ، یعنی : سخن را کوتاه کرد . در اینجا مختصر، مجازاً درمعنی جزئی واندك استعمال شده است .

۴۵۷ ـ درگذشت :در اینجا بمعنی تجاوز کرد ، بالا گرفت، پیش رفت .

۴۵۸ ـ نجم : ستاره. جمع آن نجوم وانجم . قدما بعضی ستارگان ازقبیل زهره را سعد ، مشعر بر نیکبختی و برخی از کواکب از قبیل زحـل را نحس میپنداشتند . تعداد ستارگان سعد به ده عدد میرسید .

۴۵۹ـ اوج : بالاترین نقطهٔ دایره است . نقطهٔ مقابل آنرا حضیض مینامند .

۴۶۰ ـ مقرب : نزدیك ، نزدیك شده، اسم مفعول ازتقریب .

۴۶۱ـ مشارالیه بالبنان: انگشت نما.

بنان: بمعنی سرانگشت است .

مشارالیه : اسم مفعول عربی متعدی با حرف جر «الی» و مصدرش اشاره است . در بعضی نسخه‌ها عبارت «بالبنان» نیامده.

* قاعده راجع به‌اسم‌مفعول عربی که باحرف‌جر ترکیب شود: بطور کلی دراین نوع ترکیبات، ضمیرمجرور برحسب نوع وعدد موصوف ،صرف‌میشود. مثلادر مؤنث میگوییم : «مشارٌالیها» ، درجمع مذکرمیگوییم : مشارالیهم . ازاین‌قبیل‌است‌معظم‌له ومأسوف علیه .

۴۶۲ـ معتمدٌعلیه : با فتح چهارم، اسم مفعول از اعتماد . متعدی بواسطهٔ علیٰ . رویهم‌بمعنی مورداعتماد وقابل‌اطمینان .

۴۶۳ـ منشین‌روترش ازگردش ایام‌که صبر...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵.

نظیر: اَلصَّبْرُ مِثْلُ اسْمِهِ فی کُلِّ نائِبَةٍ   لٰکِنْ عَواقِبُهُ اَحْلیٰ مِنَ الْعَسَلِ

ترجمه : صبر مانند همنام خود (صبرزرد) تلخ است ولی عاقبت آن ، ازانگبین شیرین‌ترخواهد بود .

۴۶۴ـ زکاربسته میندیش ودل شکسته مدار...

فرد بر وزن شمارهٔ ۱۲.

۴۶۵ـ مدار : فعل‌نهی داشتن‌ودراینجا درمعنی‌خاصی استعمال‌شده‌که مانندگردانیدن دارای دومفعول است . دل ، مفعول‌اول وشکسته مفعول دوم ومفعول اسنادی‌آن است .

۴۶۶ ـ که آب چشمهٔ حیوان ...

این مصراع درمقام بیان علت مصراع اول است و اشاره است به وجود آب حیوان

(آب زندگی) درظلمات که میگویند : اسکندر به‌طلب‌آن تا ظامات پیش‌رفت و به آن دست نیافت . اما خضر، ازآن‌آب نوشید وزندگی درازیافت وهنوززنده است . (رجوع شود به اعلام قرآن مجید تألیف همین نویسنده.مقالهٔ ذوالقرنین ومقالهٔ موسی قسمت موسی‌وخضر)

۴۶۷- اَلا لا تَحْزَنَنَّ اَخا الْبَلِیَّه ....

وزن شمارهٔ۳۲ با قافیهٔ موصول.

ترجمه : هان بهیچوجه ای مصاحب بلا ، اندوهگین مشو زیرا خدارا مهرهای ویژهٔ نهانی بسیاراست .

الا : حرف تنبیه است .

۴۶۸ - لاتحزنن : فعل‌نهی مؤکد به نون تأکیدثقیله وفاعل‌آن‌ضمیرمستتر «انت» .

۴۶۹- اخا : منادی‌با حذف حرف‌ندا وبمعنی مصاحب‌وملازم است . دربعضی‌نسخه‌ها «اخو» بصورت مرفوع‌آمده‌ودرآن‌صورت فاعل است برای‌لایحزنن فعل نهی‌غایب مفردمذکر. دربعضی نسخه‌ها «لایجأرن»آمده است . یعنی بهیچوجه نباید دادو فریادکند.

۴۷۰- بلیه : مضاف‌الیه‌میباشد ومصراع دوم ، مرکب است ازخبرمقدم .

۴۷۱- الطاف‌خفیه : موصوف وصفت وروبهم مبتدای مؤخراست .

۴۷۲- زیارت : بمعنی دیدارکردن و در زبان فارسی بمعنی دیدارکردن مکان مقدس یا دیداراشخاص بزرك ومحترم میباشد . ازاین مصدر، الفاظ : «زائر»:زیارت‌کننده‌و «زوار» با ضم اول : زیارت‌کنندگان، درفارسی معمول‌است .

۴۷۳- مکه : شهری است‌که پیغمبر اکرم درآن متولد شده و قبلهٔ ما مسلمانان ، خانهٔ‌کعبه ، درآنجا برپااست . بانی‌کعبه ابراهیم خلیل است وبموجب‌آیهٔ قرآنی ، نخستین خانه‌ای‌است‌که برای توجه مردم به‌آن،وضع‌شده‌و زیارت‌آن‌با شرایط معینی بعنوان حج ، یکی ازفروع دین اسلام است . (رجوع شود به اعلام‌قرآن ، مقالهٔ‌کعبه ومقالهٔ مکه).

۴۷۴- منزل : درقدیم درفاصلهٔ هرچند فرسنك محلی برای باراندازمسافران‌ساخته میشدکه غالباًکاروانها درآنجا توقف میکردند ومسافران ازمرکبهای خودفرود می‌آمدند ازاینرو، این جایگاهها رامنازل‌می‌نامیدند.

۴۷۵ - استقبال :پیش باز، پیش بازآمدن. زمان استقبال یامستقبل ، با فتح‌وکسر باء بمعنی‌آینده است . استقبال در اصطلاح ادب ،آن است‌که شاعری باوزن وقافیهٔ یکی از اشعارمعروف استادان،شعری بسراید .

۴۷۶- هیئت : بمعنی حال وشکل وچگونگی وصورت است ودراینجا معنی چهارم اراده شده است . علم هیئت علمی است‌که از احوال اجرام سماوی گفتگو میکند ودر عربی بصورت (هیأة) هم نوشته میشود .

۴۷۷ - فراغ وفراغت : با فتح اول بمعنی‌آسایش وفرصت است.

۴۷۸- دربزرگی وگیرودار عمل....
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف موصول .
۴۷۹- گیرودار: اسم مرکب ازدوفعل امر .
گیر : فعل امر ازگرفتن .
دار : فعل امراز داشتن .
مراد ازگیرودارعمل ، گرفتاریهاواشتغالات ناشی ازکاردولتی است. نظیراین ترکیب درعبارت«کج دارومریز»دیده میشود .

۴۸۰- استقصا : مصدرباب استفعال بمعنی دوررفتن وغوررسی کردن . اقصی وقصوی بمعنی دورترین،جدا ازاین ریشه است.

۴۸۱- حمیم : بمعنی خویشاوند مورد علاقه و دوست است وبااین معنا ، جمع آن احمّاء است . همچنین آب گرم وآب سرد را حمیم مینامندکه جمع آن حمائم است وهم بمعنی بارانی که در پی گرمای شدید فرو ریزد وبمعنی عرق هم آمده. اصل همهٔ این معانی گرمی حقیقی ومجازی است .

۴۸۲ - نبینی که پیش خداوند جاه...
قطعه بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مطلق مردّف .
۴۸۳- ستایش کنان : صفت مرکب فاعلی . وصف حالی است .
۴۸۴ - دست بر برنهادن : دست برسینه نهادن وتعظیم کردن است .
۴۸۵ - وگر روزگارش درآرد زپای   همه عالمش پای بر سر نهند
باآوردن پای وسر دریک مصراع،صنعت تضاد حاصل آمده است .
نظیر مفاد بیت ازابوالعتاهیه :

مَا النّاسُ اِلّامَعَ الدُّنْیاوَصاحِبِها   بِحَیْثُ ما طَلَبَتْ یُؤْتی بِهِ انْقَلَبوا
یُعَظِّمونَ اَخَا الدُّنْیا وَاِنْ وَثَبَتْ   یُؤْتی عَلَیْهِ بِما لایَشْتَهی وَثَبوا

ترجمه: مردم با دنیا وصاحب دنیا چنانندکه اگر روزی دنیا بجانب او بازگردد مردم هم به صاحب دنیاتوجه میکنند وصاحب دنیا را بزرگ ومعظم میشمارندوهرگاه دنیا برکسی حمله آورد وبرخلاف میل اورفتارکند مردم هم براو میشورند .

نظیر دیگر ، قصهٔ ابن مقله وزیرو کاتب معروف است که براثرسعایت به امرحاکم وقت دست راست اوبریده شد وتا نیمهٔ روزخانه نشین گردید ودرهمان روزخلاف گفتارسخن چینان معلوم شد و ابن مقله بمقام خود بازگشت. دوستانش که درنیمهٔ اول روز اورا ترک گفته بودند در نیمهٔ دیگرروزبه تبریک وشادباش اوآمدند .
ابن مقله این قطعه را سرود :

تَحالَفَ النّاسُ وَ الزَّمانُ   فَحَيْثُ كانَ الزَّمانُ كانوا
عادانِیَ الدَّهْرُ نِصْفَ يَوْمٍ   فَانْكَشَفَ النّاسُ لی وَ بانوا

ترجمه : مردم وزمان هم پیمانند وهردوباهم دریکجایند. روزگار بامن درمدت نصف روزدشمنی ورزید . حال مردم برمن هویدا شدوآنان را شناختم .

نظیرازخود شیخ اجل :

چو دولت خواهد آمد بنده‌ای را   همه بیگانگانش خویش گردند
چو برگردید روز نیکبختی   در ودیوار بروی نیش گردند

۴۸۶ ـ عقوبت: کیفر.

۴۸۷ـ حجاج: بضم حاء ، جمع حاج. حاج باتشدید جیم اسم فاعل است به‌معنی گزارندهٔ حج. درزبان معمول فارسی، ازباب تخفیف، دوجیم کلمهٔ حاج را ازهم جدامیکنند وجیم دوم را به‌یاء مبدل میسازندو«حاجی» میگویند. اینگونه تبدیل در کلمات مضاعف عربی گاهی پیدامیشود.

۴۸۸ ـ ملك موروثم خاص : ممکن است پس ازخلاص ، مالکیت جایی را به اوداده باشند بقسمی که به‌ارث قابل انتقال باشد . شاید هم مرادازملك موروث ، مقام باشد. درهرحال دراینجا معنی حقیقی موروث اراده نشده زیرا قهرمان داستان مال یا مقامی از پدربه ارث نبرده وحتی خود پیش ازآنکه سعدی بکارش بگمارد فاقد مال ومنال بوده‌است.

موروث : اسم مفعول بمعنی به‌ارث رسیده.

۴۸۹ـ یا زربهردودست کند خواجه درکنار...

فرد بر وزن شمارهٔ ۱۹ با قافیه مردّف .

۴۹۰ـ مراد از **زردرکنار کردن**: زربدامن انباشتن ومنتفع شدن است.

۴۹۱ ـ یا موج روزی افکندش مرده برکنار:این مصراع متضمن بیان حال کسی‌است که در دریا شناور باشد . ممکن است بواسطهٔ یافتن در وگوهر توانگر شود یادر آب دریا غرق گردد . آنگاه‌موج ، مرده‌اش را به‌ساحل افکند .

۴۹۲ ـ ریش : زخم .

۴۹۳ ـ مراد از **خراشیدن ریش و نمك پاشیدن بر آن** : تازه‌کردن درد دل است .

۴۹۴ـ اقتصار : بمعنی اکتفا کردن ، بس‌کردن .

در بعضی ازنسخ«اختصار» آمده ودرآن‌صورت مقصوداین‌است که‌تمام‌مطالب و گفتنی‌های خود را دراین دوبیت مختصر کردم .

۴۹۵ـ ندانستی که بینی بندبرپای....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ‌مطلق.

۴۹۶ - میان بند و پند جناس تصحیف ومیان **پای و گوش** صنعت مراعاة النظیر است .

۴۹۷ - دگر ره گر نداری طاقت نیش .... :

دگر ره : ممکن است جانشین «به عبارت دیگر» باشد یا بمعنی «بار دیگر» . مفاد بیت آن است که اگر طاقت نیش نداری وبرتو ثابت شده که درسوراخ ، کژدم است بار دیگر درآن انگشت مکن . شیخ دراین بیت نظردارد به حدیث :

لا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ ترجمه : مؤمن دوبار از یك سوراخ گزیده نمیشود.

این حدیث در کنوزالحقایق وجامع الصغیر به روایت ابوهریره وصحیح مسلم نقل شده ودر الفاظ آن اندکی اختلاف وجود دارد ولی مفاد آن همه یکی است . مورد حدیث ، شاعری بنام ابوعزه بود که در غزوهٔ بدر اسیر شد ومورد عفو پیغمبر اکرم قرار گرفت وبار دیگر در غزوهٔ احد به جنگ مسلمانان شتافت وگرفتار آمد . عده‌ای ازفقها میگویند : این حدیث گرچه بصورت خبر آمده ، درمقام نهی ازبی‌احتیاطی وامر به حزم ودوراندیشی است ودر هرحال، مؤمن باید از تجربه وآزمایش خود استفاده کند و به کردارهایی که نتایج بدآن را دیده دست نزند وهمچنین حسن ظن وحمل اعمال برصحت تاوقتی رواست که خلاف آن به ثبوت نرسیده باشد وبه‌محض آنکه یکبار خطر یازیانی روی آورشد حذرواجتناب ازمنشأ خطر وضرر لازم می‌آید .

حکایت «۱۷»

تنی چند در صحبت من بودند....

۴۹۸ - ظاهر حالش به زیورصلاح آراسته : یعنی ظاهرالصلاح بود وهرکه ظاهر حالش میدید اورا نیك وصالح می‌پنداشت.

۴۹۹ - این طایفه : مراد طایفهٔ درویشان است .

۵۰۰ - حسن ظنی بلیغ : اعتقاد و اعتمادی کامل.

۵۰۱ - ادرار: مقرری ومستمری روزانه یا ماهانه . مصدرباب افعال ازریشهٔ دَرّ بفتح اول بمعنی برکت .

۵۰۲ - مستخلص : اسم مفعول ازباب استفعال.

مراد ازمستخلص کردن وجه کفاف، ازنو برقرار کردن مقرری است که یاران سعدی یعنی درویشان ازآن ارتزاق میکردند .

۵۰۳ - درمیروزیر وسلطان را ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطاق، که درآن الف تأسیس وحرف دخیل رعایت شده.

میر: مخفف امیراست وسادات به‌اعتبارآنکه فرزند امیرالمؤمنین هستند ، در بعضی

از ادوار به میر، ودر برخی ادوار، به میرزا ، مخفف امیرزاده ملقب شده‌اند. در اینجا مراد، امیراست . درجهٔ امیر ، ازسلطان پایین‌تراست وگاهی برسپهسالاریك ناحیه وگاه برحاکم یك ناحیهٔ مهم اطلاق میشود .

۵۰۴ ـ پیرامن : بافتح‌میم یاپیرامن باضم‌میم‌یاپیرامون، بمعنی‌اطراف است وتلفظ سوم باریشهٔ اوستائی آن نزدیکترمی‌نماید . درخرده‌اوستا،یشتی است بنام «پیرامون‌یشت» وپیرامون ، دونمازویژه‌است که بردعاهای دیگراحاطه دارد .

۵۰۵ ـ سگ ودربان چویافتند غریب ....

دراین‌بیت ، صنعت لف ونشرمشوش‌بکاررفته. مراداین‌است که سگ دامان غریب میگیرد ودربان گریبان اورامیچسبد .

۵۰۶ ـ گریبان: یقه. دارای‌دوجزء،یکی«گری» مخفف کلمهٔ‌پهلوی Giriv بمعنی گردن ودیگر«بان» ادات حفاظت‌که ریشهٔ پهلوی آن Pân است .

۵۰۷ ـ اکرام : بزرگداشت . ضمیرمیم در «اکرامم» مفعول‌بیواسطه است برای فعل‌درآوردن .

۵۰۸ ـ بگذارکه بندهٔ کمینم ....

بیت بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف موصول .

۵۰۹ـ که : درمصراع‌اول درمقام‌بیان علت حکم‌مصراع دوم‌است . مراداین‌است : بگذار درردیف بندگان بنشینم زیراکمترین بنده هستم .

۵۱۰ ـ کمین وکمینه : مخفف کمترین‌وصفت عالی‌است. برخی‌بغلط پنداشته‌اند که هاء غیرملفوظ درکمینه ، علامت تأنیث‌است وبرمبنای این اشتباه ،لفظ کمینه راتنهادرمورد زنان بکارمیبرند .

۵۱۱ـ الله‌الله : مخفف الله الله‌است ودراینجا به‌معنی‌تعجب انکاری بکاررفته .

۵۱۲ـ گربرسرو چشم من‌نشینی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف‌موصول.

دربعضی ازنسخه ها واوعطف ضبط‌نشده است

۵۱۳ـ بارت: دربعضی‌نسخه ها«نازت» ضبط شده .

ناز: بمعنی لطف وعشوه ورفاه وهم،امتناع معشوق‌است .

۵۱۴ـ نازنین : مرکب ازنازونون زائد ویاء ونون‌نسبت ، بمعنی‌دارندهٔ‌ناز.

۵۱۵ ـ زلت : بافتح‌اول بمعنی‌لغزش و خطا .

۵۱۶ـ چه‌جرم دید خداوند سابق‌الانعام ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف‌مردّف.

۵۱۷ - سابق‌الانعام : صفت مرکب عربی‌است یعنی دارای پیشینهٔ نعمت‌بخشی.

۵۱۸-خوارمیدارد: خوارمیسازد.(داشتن‌دراینجافعل دومفعولی‌است) .

۵۱۹ - خدای‌راست مسلم ...: یعنی‌بزرگـواری‌ولطف تنها برای خـدای یگانه مسلم وقطعی‌است . خداوند ، درمصراع‌اول بمعنی‌صاحب است .

۵۲۰ - مسلّم : اسم مفعول از تسلیم بمعنی‌قبول شده و پذیرفته . در علم منطق ، مسّلم مطلبی‌است که طرف مقابل‌قبول‌داشته باشد ولی‌درزبان ادبی‌ومحاوری ، مسلم، بمعنی قطعی‌وحتمی استعمال میشود . درعربی ، مسلم‌بمعنی‌بی‌عیب هم‌بکار رفته .

۵۲۱ - عظیم : دراینجاقیداست ودرمعنی« بسیار» بکاررفته .

۵۲۲ - برقاعدهٔ ماضی : به‌ترتیب گذشته.

۵۲۳ - مهّیا :آماده . اسم مفعول ازتهیه (تهیئه)، دراصل‌مهیأ بوده است.

*قاعده‌راجع‌به‌نوشتن‌الف آخر: چندلفظ‌است که‌درزبان‌فارسی باالف‌مقصورتلفظ‌میشود ولی‌چون‌الف‌دراصل‌همزه بوده‌است‌باید‌بصورت‌الف‌نوشته‌شود. آن الفاظ عبارت است ازمهّنا (گوارا).مطرا(تازه‌شده‌وستوده‌شده) .مبتدا(مسندالیه) مجزا(جزءجزءشده) .مبرا (تبرئه‌شده وپاك شده) . موماالیه (اشاره شده‌بدان) . مهیا(آماده) . دراصل بترتیب‌مهنأ ، مطرأ،مبتدأ، مجزأ، مبرأ ، موماألیه ، مهیأ بوده‌است . بعلاوه هرگاه پیش‌ازالف مقصور، حرف‌یاءباشد باید الف بصورت خود نوشتـه شودمانند: رؤیا ، دنیا . بنابرهر دوقاعده ، مهیـا با الف نوشته میشود .

۵۲۴ - مؤونت : بمعنی خرج ومؤنت بمعنی‌زحمت است .

۵۲۵ - ایام‌تعطیل : مرادروزهایی‌است که پرداخت مستمری قطع‌شده بود .

۵۲۶ - وفاکنند : بطورکامل بپردازند .

۵۲۷ - جسارت : بفتح جیم ، بمعنی دلیری ومجازاً بمعنی‌گستاخی است .

۵۲۸ - چوکعبه‌قبلهٔ حاجت شدازدیار بعید....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .

۵۲۹ - قبله : جهتی است‌که بسوی آن نماز میگزارند . قبلهٔ اسلام ، تاسال دوم هجرت، بیت‌المقدس بود و ازسال دوم هجرت ، کعبه،قبلهٔ نماز شد. مجازاً قبله را درمعنی محل یاشخصی‌که حاجت‌ها و مقصودها را برآورد بکار میبرند و برپادشاهان ، قبلهٔ عالم اطلاق میشده است.

۵۳۰ - دیار : جمع‌دار بمعنی خانه ها و در فـارسی بمعنی شهر ها و ناحیه ها استعمال میشود .

۵۳۱ ـ فرسنگ : کلمهٔ فارسی مرادف بافرسخ . این لفظ در مقیاسات یونانی و رومی بصورت پاراسنگ استعمال شده است .

۵۳۲ ـ تورا تحمل امثال‌ما ببایدکرد : یعنی برای تو لازم است که زحمت‌های وارد از طرف مادرویشان را تحمل کنی .

حکایت «۱۸»

ملکزاده‌ای گنج بسیار از پدر میراث یافت ....

۵۳۳ ـ میراث : آنچه به ارث باز ماند. جمع آن مواریث . «مرده‌ریك» فارسی آن است .

۵۳۴ ـ داد سخاوت بداد : حق بخشش بجای آورد .

۵۳۵ ـ نیاسایدمشام از طبلهٔ عود....
قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۵۳۶ ـ مشام : اصل آن به‌تشدید میم آخر، ساخته‌شده ازریشهٔ‌عربی. جمع مَشَمّ بمعنی محل بوییدن است . در فارسی بمعنی دماغ (اندام استشمام) استعمال میشود .

۵۳۷ ـ طبله : از ریشهٔ عربی ، طبقی است که برآن میوه گذارند .

طبلهٔ عطار : طبق عطر فروش . مراد از طبلهٔ عود در اینجا طبقی است که برآن عود میگذارند .

۵۳۸ ـ عود : چوب سیاه معطری است که بابخورآن هوای خانه را معطرمیکنند. آنرادرفرانسه Agalloche و Bois de Calambac مینامند ودرمنطقهٔ حارهٔ آسیا و در مالزی فراوان است . بهترین نوع آن ، عود قَماری است که آنرا از ناحیهٔ کاری بدست می‌آورند .

۵۳۹ ـ بزرگی بایدت ... : جملهٔ‌شرطی‌است باحذف کلمهٔ ربط شرطی .
که دانه تانیفشانی نروید : تمثیل است و مضمون‌آن ، علت حکم مصراع اول را بیان میکند .

۵۴۰ ـ جُلسا :همنشینان ، جمع جلیس .

۵۴۱ ـ مَر : به‌معنی‌شماراست ودرپهلوی‌واوستایی بهمین‌معنی‌است. درفارسی فعلی ، کلمهٔ «بی‌مر» یا «بیحدومر» به‌معنی‌بیشمار آمده‌است .
آمار، بمعنی‌شماروإحصائیه، ونهمار، بمعنی‌بیشمارازهمین‌ریشه‌است. همچنین‌عدد پنجاه را«مر» وعدد صدرا«دومر» گفته‌اند وفردوسی‌عدد۱۰۰/۰۰۰ را«مر» نامیده‌است. گویا«مر» ازنظرمعدود های مختلف ، مقدارش متفاوت‌بوده‌است و بیشتردرحساب جولاهان بکارمیرفته است . معنی‌دیگر«مر» ادات تأکیدیاحصریااختصاص است که غالباً تأکیدازآن استفاده‌میشود.

۵۴۲ - واقعه ها در پیش است و دشمنان از پس: در این عبارت، صنعت تضاد به کار رفته است.

۵۴۳ - مبادا: در اصل «مبوادا» بوده است. فعل نهی الزامی است و الف آخر آن الف اطلاق است و حذف آن رواست. در زبان معمول، مبادا در مورد حادثهٔ قابل حذر به کار میرود مثلا میگویند: برای روز مبادا اندوخته‌ای باید.

۵۴۴ - اگر گنجی کنی بر عامیان بخش ....
قطعه بر وزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مقید موصول.

۵۴۵ - عامیان: عموم مردم یا مردم عادی.

۵۴۶ - جو و برنج: در اینجا مقداری است که باندازهٔ یك برنج یا جو متوسط باشد. در اصطلاح صرافی قدیم و همچنین در اصطلاح مالکیت، هر قطعه زمین یا دینار به ششدانك تقسیم میشود و هر دانك به شانزده شعیر منقسم میگردد دو شعیر، عربی جو است. ریشهٔ جو در پهلوی Yana بمعنی گندم میباشد. ضمناً باید دانست که گندم هم یکی از واحدهای وزن بوده زیرا سیر را به ۱۶ مثقال و مثقال را به ۲٤ نخود و نخود را به چهار گندم تقسیم میکردند.

۵۴۷ - زجر: شکنجه. مراد از زجر فرمودن، در اینجا، ملامت کردن است.

۵۴۸ - قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت ...
بیت بر وزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مردف مرکب.
مصراع اول اشاره است به داستان قارون که در قرآن مجید سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۶ مذکور است:

وَ آتَیْنَاهُ مِنَ الْکُنُوزِ مَا اِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ اُولِی الْقُوَّةِ ترجمه: به قارون آنقدر گنج دادیم که حمل کلیدهای آن بر گروهی خاص از افراد نیرومند گران می آمد. در همین سوره عاقبت کار او بیان شده:

فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْاَرْضَ این داستان بصورت دیگری در تورات آمده و قهرمان داستان را تورات «کورا» یا «کورح» نامیده است. (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ قارون).

حکایت «۱۹»

آورده‌اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب می کردند....

۵۴۹ - عادل: صفت عربی و ترجمهٔ دادگر است که لقب انوشیروان بوده.
بموجب نقل تاریخ بلعمی و غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی، پیغمبر اکرم فرموده است:

وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ

۵۵۰ - کباب: لفظ عربی است بمعنی گوشت بریان شده.

۵۵۱ - روستا: ریشهٔ پهلوی آن «رُستا» است بمعنی ده، معرب آن رستاق و جمع عربی

آن رستاقات ورساتیق است .

۵۵۲ ـ خلل : بفتح خاء بمعنی فساد و نقص است .
چه خلل زاید : چه فسادی تولید میکند .

۵۵۳ ـ اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف .

۵۵۴ ـ بیضه : تخم مرغ است . دربعضی نسخ «به نیم بیضه» و در برخی «به پنج بیضه» آمده است وضبط اول صحیحتر است .

حکایت «۲۰»

وزیری غافل را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی ...

۵۵۵ ـ وزیری غافل : در بعضی از نسخ «عاملی را شنیدم» آمده .

۵۵۶ ـ هر که خدای را عزوجل بیازارد تادل خلقی را بدست آرد ..
ترجمهٔ حدیث نبوی است به روایت ابن عساکر از ابن مسعود :

مَنْ اَعانَ ظالِماً سَلَّطَهُ اللهُ عَلَیْهِ ترجمه : کسی که ستمکاری را یاری کند خدا براو همان ستمکاررا چیره خواهد ساخت .

۵۵۷ ـ دمار : بفتح دال ، لفظ عربی بمعنی هلاك ومصدر دیگر آن «تدمیر» گاهی به کار رفته است .
دمارازروزگار برآوردن : کنایه ازهلاك کردن بارنج ومشقت است .

۵۵۸ ـ آتش سوزان نکند باسپند ..
بیت بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مقید .

۵۵۹ ـ سپند : اسفنداست وآن دانهٔ گیاهی است که برای دفـع چشم زخم ، دود میکرده اند وهنوزهم مردم عامی آنرا وسیلهٔ دفع چشم زخم میپندارند . البته این گیاه که حرمل Harmel یا Hermele یا Rue Sauvage نامیده میشود، خاصیت طبی داشته وقرابت آن با اسفند که لفظی مخفف سپنتامینوبی ، بمعنی عقل مقدس است، موجب آن شده که اسفند در آتش بریزند وازآن خاصیت علاجی بخواهند .

۵۶۰ ـ دود دل : مرادآه است .

۵۶۱ ـ مستمند: صفت مرکب از «مست» بمعنی زاری و «مند» مخفف «اومند» ، ادات انتساب .

۵۶۲ ـ شیر : ازز مان قدیم به شجـاعت معروف بوده و در کلیله و دمنه ، شاه وحوش خوانده شده ازاینروی دلیران را ازقدیم به شیر همانند میکردند و برخی از ملل آنرا نشانهٔ حکومت گرفته اند ، چنانکه مجسمهٔ شیر سنگی درهمدان از زمانی که (اکباتان ـ هگماتانا) پایتخت دولت ماد بوده تاکنون باقی است. شیر به معنی حیوان درنده، درفارسی با یاء مجهول است و

ریشهٔ پهلوی‌آن «Shēr» میباشد. درزبان‌عربی، شیرنامهای متعدد دارد ازآنجمله: اسد، لیث، هِزَبر (ریشه‌اش فارسی‌است)، غضنفر، ضیغم، ضرغام، قَسوَره.

شیروخورشید: ازدیرزمان هردومعروف بوده‌اند وازاینروی نقش شیررا بربرخی‌از درفشها مینگاشتند وازشیرعلم‌در اشعار فارسی زیاد یادشده‌است. خورشیـد هم ستارهٔ تابانی است که‌ازدیرزمان موردتوجه بسیاری‌ازملل بویژه ایرانیان‌بوده‌است و بربرخی‌ازدرفشهـا شکل‌آن نقش میشده اماپس‌ازاسلام، چون حفظ‌یادگارهای شرك‌باموازین اسلامی مخالف مینمود وخورشیدنشانهٔ مهرپرستـی میبود ازاینروخورشید درفش جای خودرا به ماه داد. قیاس‌الدین کیخسرو فرزند علاءالدین کیکاووس ازسلاجقهٔ‌روم باشاهزاده‌خانم زیبای گرجی مزاوجت‌کرد وخواست‌که صورت اورا برسکه هانقش‌کند اماچون این‌کاردرآن‌زمان مقبول نبود، به‌جای صورت‌وی، خورشید به‌صورت دایرهٔ تمام‌وباچشم‌وابروبرفرازشیرنقش‌شد. شاه طهماسب صفوی بمناسبت‌آنکه درماه حمل‌متولد شده‌بود وطالع‌خودرا دربرج‌حمل میدانست، خورشیدرا برفرازبره‌ای روی سکه هانقش‌کرد. گویا دانشمندان زمان شاه‌عباس، برحسب علم‌نجوم‌قدیم‌که برج‌اسد (شیر)راخانهٔ خورشید میدانستندخورشید رابصـورت نیمدایره بر شیرسوار کردند. اما بعضی‌میگویند که‌چون شاه‌عباس برارمنستان‌پیروزشد وچون شعارارمنستان شیربود آنرازیرپای خورشیدکه شعارایران بشمارمی‌آمد جای داد. این‌قصه، جنبهٔ داستانی دارد لکن‌بعضی‌ازپادشاهان ارمنی کلیکیه که خود، لئون (شیر) نام داشتند، نقش شیررا بر درفشها وسکه های خودنگاشته‌اند ولی‌شیر، همیشه شعارارمنستان نبوده وارمنستان‌هم مغلوب شاه‌عباس کبیر نشده‌است.

درزمان فتحعلیشاه قاجار دوعلامت برای درفشها انتخاب شده بود. یکی شمشیر با دو تیغهٔ ذوالفقار و دیگر شیروخورشید. علامت اخیر بر سکه‌ها هم منقوش بود. درزمان ناصرالدین‌شاه‌حدود سال ۱۲۸۰ قمری شیرایستاده درحالیکه شمشیریك لبه در دست دارد وخورشید برآن‌سواراست نشان رسمی ایران شد. انتخاب شمیشر یك‌لبه برای حفظ حرمت ذوالفقاربوده‌است‌ونخواسته‌اند که‌شمشیرامام‌را بدست شیر بدهند (تلخیص ازکتاب تاریخچهٔ شیروخورشید احمد کسروی).

شیروخورشیدسرخ نام مؤسسهٔ‌خیریه‌ای است که جنبهٔ بین‌المللی دارد واصل‌آن‌جمعیتی بوده‌که بدنبال قرارداد ژنو درسال ۱۸۶۴ به‌ابتکارهانری دونان در ژنو تشکیل گردیده‌و صلیب سرخ نامیده شده‌است. هدف اصلی‌آن، کوشش درمعالجهٔ مجروحین جنك‌ورسیدگی به عائلهٔ‌آنها بودوبه‌تدریج هدف خود را توسعه داده دربرخی ممالك بعنوان هلال‌احمرودر ایران، شیروخورشید سرخ نامیده شده است.

۵۶۳ - خر: حیوان معروف است که درقدیم آنرا اسب کوهی مینامیدند. این‌حیوان

به‌صبر و بردباری معروف گردیده وشایدتحمل زیاد وی موجب شده باشدکه این چهارپا را کودن‌وبیهوش بدانند. مصریان‌قدیم‌سر و گوش خررا نمودارحماقت‌میشناختند. رومیان‌برخورد با خررا به فال بد میگرفتند. هم‌اکنون‌خر به کم‌هوشی ولجاج معروف است واز بانگ خردر قرآن به‌زشتی یاد شده است .

قضیهٔ پنجم‌کتاب اول اقلیدس بنام‌قضیهٔ حمار موسوم است .

۵۶۴ ـ مردم در : حیوانی که‌آدمی را میدرد .

۵۶۵ ـ مسکین خراگرچه بی‌تمیزاست ...

بیت بروزن‌شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول .

مسکین: گدا، دراینجا مجازاً بمعنی بیچاره آمده .

۵۶۶ـ تمیز: مخفف‌تمییز بمعنی‌تشخیص‌دادن‌است‌و‌بی‌تمیز بمعنی فاقدعقل‌وتشخیص‌است.

۵۶۷ ـ باربُردار: بمعنی‌باربَر. اما‌باربردارکه‌صفت‌فاعلی‌مرکب‌ومخفف‌باربردارنده باشد چندان مناسب نیست زیرا خر ، بار رابر نمیدارد . در قدیم ، ازگاوبرای باربری و حتی سواری استفاده میشده است .

۵۶۸ ـ طرف : با دوفتحه بمعنی قسمت .

۵۶۹ ـ ذمائم : جمع ذمیمه‌یعنی ناپسندیده.

۵۷۰ ـ حاصل نشود رضای سلطان ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف موصول .

۵۷۱ـ خاطرجستن: بمعنی‌دلجویی‌کردن‌است‌ومراداز‌بندگان‌دراینجاخدمتگزاران پادشاه است و بیت اول ، مقدمهٔ اثبات بیت دوم است . معنی چنین میشود :

همچنانکه تا دردلجویی وتحصیل رضای خدمتگزاران شاه سعی نشود ، خشنودی‌شاه بدست نمی‌آیدتاباخلق خدای‌که بندگان اویندنیکی نکنی ، خدای برتو نمی‌بخشاید .

۵۷۲ ـ نه هرکه قوت بازوی ومنصبی دارد ...

قطعه بروزن‌شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف.

۵۷۳ ـ منصب : مصدر میمی یا اسم مکان ازنصب‌به‌معنی مقام .اصل‌آن بکسر صاد است ودرفارسی با فتح صاد (بصورت مصدر میمی در معنی اسم مکان) بکارمیرود .

۵۷۴ ـ توان به حلق فروبردن استخوان درشت ...

در این بیت ، حلق و شکم و ناف با هم جمع آمده و از آن صنعت مراعاة النظیر پیدا شده .

۵۷۵ ـ نماند ستمگار بدروزگار ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مردف .

۵۷۶ـ بماند بر او لعنت پایدار: در بعضی نسخ ضبط شده است: «بماند بر او لعنت کردگار» بنابراین ضبط، مصراع آخر، درج معنی آیهٔ قرآنی است: أَنْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَى الظّٰالِمِين

* قاعده راجع به صفت مبالغه: برای مبالغه سه ادات بکار میرود: «ار» مانند: پرستار. «گار» مانند: ستمگار. «گر» مانند: ستمگر. بنابراین، «گار» نباید با «کار» که اسم معنی‌است ودر ترکیبات وارد میشود مشتبه گردد.

حکایت «۲۱»

مردم آزاری را حکایت کنند....

۵۷۷ ـ تاریخ: دراصل، تأریخ، مصدر باب تفعیل است بمعنی معین کردن وقت‌واقعه‌ای ومجازاً بمعنی زمان‌واقعه نیز هست ووقایع مرتب برحسب زمان را هم تاریخ گویند. بعضی پنداشته‌اند که «ماهروز» که لفظ فارسی است بصورت «مورّخ» درآمده است‌واز آن، لفظ تاریخ را مشتق ساخته‌اند.

۵۷۸ ـ ازجاهت اندیشه میکردم: یعنی‌ازمقام ومنصب توهراس داشتم. جاه با چاه، جناس خط دارد.

۵۷۹ـ ناسزایی راکه باشد بخت‌یار....

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱۷.

ناسزا: لفظ‌مرکب‌از «نا» ادات نفی و «سزا». ناسزا، بمعنی فاقداهلیت‌ونالایق. معمولا ناسزا بمعنی دشنام هم‌آمده ودرآنصورت بجای سخن ناسزا استعمال شده است.

۵۸۰ ـ بخت: لفظ فارسی است که درعربی‌هم بکارمیبرند و «یار» بمعنی‌مددکاراست. ممکن‌است «بختیار» صفت‌مرکب ومفعول اسنادی باشد. در صورت‌اول، «بخت» مفعول اول و «یار» مفعول‌اسنادی تواند بود.

ترکیب اصلی جمله چنین است که هرگاه بخت را یار نالایقی بینی یا او را بختیار بیابی چون‌عاقلان دراین‌حالت‌روش تسلیم اختیارمیکنند توهم اگرعاقلی دردوران بختیاری او، تسلیم شو.

۵۸۱ ـ کم‌گیری‌ستیز: یعنی به ستیز وجنگ‌شروع نکنی. ممکن است‌کم‌دراینجا کلمهٔ نفی باشد.

۵۸۲ ـ پولاد یا فولاد: دراینجا بجای‌صفت نسبی‌درمعنی پولادین بکاررفته‌است.

۵۸۳ ـ باش: دراینجا بمعنی «منتظر باش» استعمال‌شده ودراین ابیات نامهای‌بعضی ازاعضای بدن جمع‌آمده وصفت مراعاةالنظیر، پیداشده است.

حکایت «۲۲»

یکی را ازملوك، مرضی هایل بود....

۵۸۴ ـ هایل : اسم فاعل بمعنی سهمگین، از مصدرهول .

۵۸۵ ـ اعاده : مصدرباب افعال بمعنی باز گردانیدن وتکرار کردن. مصدرمجردش عود است .

* قاعده راجع به باب افعال واستفعال : بطور کلی مصدرباب افعال ازفعل اجوف جز درموارد استثنایی بروزن افاله می آید وچون تبدیل تاء مربوط عربی به تاء کشیده یا هاء غیرملفوظ در فارسی جائزاست، اعاده واعادت هردوروا است . همچنین مصدرباب استفعال ازفعل اجوف بروزن استفاله می آیدمانند: استعانه و استقامت . سعدی میخواسته است نام آن بیماری رایاد نکند زیرا تلفظ نام برخی ازبیماریهای عفونی نفرت آمیزاست .

۵۸۶ ـ زهره : کیسهٔ صفرا ومجازاً بمعنی جرأت وشجاعت هم استعمال میشودزیرا درقدیم معتقد بودند که مرکزقوهٔ غضبی، جگراست . مراد از زهره ، دراینجا معنی حقیقی آن است .

۵۸۷ ـ پدرش ومادرش را : معمول فارسی این است که هرگاه چند معطوف دارای یك مضاف الیه باشند ، مضاف الیه را برای آخرین معطوف می آورند اما دراینجاچون هردومضاف ورابطهٔ آنها با مضاف الیه مورد توجه بوده ، ضمیرمضاف الیه تکرارشده است .

۵۸۸ ـ فتوی : باضم وفتح فاء، حکم قاضی است واسم مصدر از«افتاء» میباشد . جمع فتوی ، فتاوی وفتاوی[۱] است. امروزه نظرعلمای دینی را نسبت به مسائل شرعی فتوی مینامند وفتوی دهنده را مفتی میخوانند و در مذاهب اهل سنت، مفتی اعظم ، صاحب مقام ارجمند روحانی است .

۵۸۹ ـ جلّاد : مشتق ازمصدرجلد است ومعنی اصلی آن تازیانه زننده واجراکنندهٔ حدودشرعی است. بتدریج معنیش وسیع شده ودژخیم ومأمور اجرای حکم اعدام را ازهرقبیل شامل گردیده است .

۵۹۰ ـ حطام : درلغت ، خوردهٔ گیاهان است که زیرپای میریزد وچون در کریمهٔ قرآنی زندگانی دنیا تشبیه به گیاهی شده که پس از سرسبزی زرد میشود و آنگاه پژمرده ولگدکوب میگردد وبصورت حطام درمی آید . حطام دنیوی برمال ومنال این جهان که ارزش واقعی ندارد اطلاق شده است .

۵۹۱ ـ پیش که برآورم ز دستت فریاد ...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .

۵۹۲ ـ گرخواهم داد : یعنی اگر داد خواهم باز باید تظلم پیش توآرم .

يا اَعْدَلَ النّاسِ اِلّافى مُعامَلَتى فيكَ الْخِصامُ وَاَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ

ترجمه: ای کسی که، نسبت به‌همهٔ مردم از همه‌کس عادلتری جـز در معاملهٔ من کـه شکایت از تودارم و دعوی پیش تو می‌آرم. داور تویی و بهرچه خواهی حکم میکنی.

۵۹۳ ـ همچنان درفکر آن بیتم که گفت ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف.

۵۹۴ ـ نیل : مراد از دریای نیل شط نیل است که در مصر جاری است. ومجازاً از باب پرآبی، برآن در اینجا اطلاق دریا شده است.

۵۹۵ ـ موروفیل : مور، بعنوان نمودار کوچکترین موجودات‌و فیل، بعنوان‌نمودار بزرگترین حیوانات در ادب فارسی بکار رفته است و بیت دوم متضمن تمثیل است.

حکایت «۲۳»

یکی از بندگان عمرولیث گریخته بود ....

۵۹۶ ـ عمرولیث : (عمرو، پسرلیث) دومین پادشاه صفاری است که از ۲٦۵ تا ۲۸۹ برسیستان حکومت داشت وبدست اسماعیل‌سامانی اسیر شد و به‌بغداد اعزام گردید ودرآنجا بقتل رسید. «واو» عمرو، معدوله است وبه تلفظ درنمی‌آید ودرنصب، برای عمرو «واو» معدوله نمی‌آورند زیرا عمر که غیرمنصرف است تنوین نصب نمیگیرد وازعمرو مشخص است. اضافهٔ عمرو به لیث، اضافهٔ بنوت است.

۵۹۷ ـ هرچه رود برسرم چون توپسندی رواست ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۰ باقافیهٔ مردف به ردف مرکب.

۵۹۸ ـ قصاص : عبارت است ازکشتن یا شکنجه دادن‌بعنوان انتقام از عمل مشابهی که درگذشته انجام شده باشد. حکم قصاص در تورات آمده و در قرآن مجید آیه‌های ۱۷۸ و ۱۷۹ از سورهٔ بقره و آیهٔ ٤۵ از سورهٔ مائده مربوط به قصاص است.

۵۹۹ ـ به‌صدقات‌گور پدرآزادکن : یعنی اورا بعنوان صدقه و بذل خیرات بنام پدر درگذشتهٔ خویش ازبندگی وانتقام آزاد ساز.

٦۰۰ ـ چوکردی باکلوخ‌انداز پیکار ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مقیدموصول.

٦۰۱ ـ کلوخ : توده‌ای ازگل خشکیده.

٦۰۲ ـ پیکار : جنگ و شاید جنگ پیدارباشد.

٦۰۳ ـ آماج : نشانهٔ تیراست و در ترکی هم آماج میگویند، لکن لغظ ترکی مأخوذ از فارسی است.

کاندرآماجش‌نشستی: یعنی اگرحذرنکنی‌نشانهٔ تیر دشمن خواهی شد.

حکایت «۲۴»

گویند ملك زوزن را خواجه‌ای بود کریم‌النفس ....

۶۰۴ ـ زوزن : با واو مجهول بروزن سوزن ، نام ناحیه‌ای از نیشابور بوده. بنابراین ملك زوزن باید به اضافه خوانده شود و گویا ، قوام‌الدین که از امرای خوارزمشاهیان است‌مرادباشد .

۶۰۵ ـ کریم‌النفس : دارندهٔ روح بزرگ. صفت مرکب‌عربی است ومیان دوجزء آن اضافهٔ لفظی برقرار است .

۶۰۶ ـ نیکمحضر : خوش برخورد. صفت مرکب از نیك که‌فارسی‌است‌ومحضر،اسم مکان یا مصدر میمی عربی‌به‌معنی محل حضور یا حضور .

۶۰۷ ـ مواجهه : مصدر باب مفاعله بمعنی روبرو شدن .

۶۰۸ ـ مصادره : ضبط مال. درقدیم هرگاه‌پادشاه رابریکی از وزیران یاامیران خشم میگرفت غالباً امر به‌ضبط‌اموال اومیدادودرزمان منصور، خلیفهٔ‌عباسی، دیوان‌مخصوص املاك مصادره‌شده بنام‌دیوان‌الضیاع تأسیس شد .

۶۰۹ ـ مرتهن : بمعنی گروگیرنده. اسم فاعل ازباب افتعال و دراینجـا به‌معنی مرهون ودرگرو است .

۶۱۰ ـ توکیل : توکیل درعربی بمعنـی وکیل ساختن است و اسم ازآن، وکالت بکسرواو وبفتح واوآمده.اما،درزبان فارسی، توکیل بمعنی زندانی کردن هم‌بکار رفته‌زیرا برزندانیان کسی‌رامیگماشتند که‌مراقب احوال آنان باشدواین‌چنین کسی‌را موکل‌مینامیدند . بنابراین، توکیل بمعنی موکل گماشتن است. دربعضی نسخه‌ها «تنکیل» ضبط شده بمعنی شکنجه دادن واسم ازآن، نکال بفتح نون است .

۶۱۱ ـ صلح بادشمن اگرخواهی هرگه‌که ترا . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف مردّف.

۶۱۲ ـ تحسین : مصدرباب تفعیل. درزبان عربی بمعنی‌آراستن ونیك وزیباساختن است ودرفارسی ، بمعنی‌آفرین گفتن وستودن بکار میرود .

۶۱۳ ـ موذی : آزاردهنده. اسم فاعل عربی دراصل مؤذی بوده و ازباب تخفیف همزهٔ‌آن به واو تبدیل شده واینگونه تخفیف درزبان فارسی معمول است وتنها درلفظ مؤمن تخفیف بعمل نیامده‌است مصدرموذی، ایذاء است .

۶۱۴ : سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن: این‌مصراع، جملهٔ شرطیه است باحذف ادات شرط .

* قاعده راجع به‌حذف ادات شرط : در مورد حذف ادات شرط **بهتر آن است**

که مضارع اخباری بصورت مضارع التزامی در آید بدین معنی که حرف «می» از فعل حذف شود.

۶۱۵ ـ مضمون : اسم مفعول بمعنی در بر گرفته ومجازاً بمعنی مطلب ومقصود است. جمع مضمون، مضامین میشود ومضمون، بمعنی مطلب ابداعی نیز هست .

۶۱۶ ـ نواحی : جمع ناحیه، بمعنی بخش‌های یك شهر یاحوزه یایك كشور است . معنی اصلی ناحیه، طرف است .

۶۱۷ ـ خُفیه : بضم خاء وسکون فاء بمعنی پنهانی. درقدیم نویسندهٔ نامه‌های محرمانه‌را خفیه نویس میگفتند .

۶۱۸ ـ احسن‌اللهُ خَلاصَه : جملهٔ دعایی است . یعنی خداوند رهایی اورا آسان ونیکو گرداناد .

۶۱۹ ـ اعیان : جمع عین بمعنی بزرگان ودربعضی ازنسخه‌ها، داعیان بمعنی دعا ـ گویان ضبط شده است .

۶۲۰ ـ مفتقِر : بمعنی نیازمند. اسم فاعل ازباب افتعال. مصدرآن افتقاراست در بعضی نسخه‌ها بجای «مفتقر»، «مفتخر» آمده. مفتخر باکسرخـاء بمعنی افتخار کننده و بالنده وبافتح‌خـاء بمعنی سرافراز شده است. معمولاصورت مفعولی پس‌ازحصول افتخارقابل استعمال است .

۶۲۱ ـ حسن‌ظن بزرگان بیش‌ازفضیلت بنده است : یعنی فضیلت ودانش‌من کمترازآن است که در بارهٔمن گمان میبرند .

۶۲۲ تشریف قبول: یعنی مفتخر ساختن بهٔپذیرش دعوت.

۶۲۳ـ تغیّرخاطر : یعنی رنجیدگی .

۶۲۴ ـ آنراکه بجای تست هردم کرمی....

بیت بروزن شمارهٔ٥ باقافیهٔ موصول .

۶۲۵ ـ بجای تو : درحق‌تو.

۶۲۶ ـ تقدیر : خواست الهی، قضاوقدر. مذهب‌قدر، یکی‌ازمذاهب فلسفی است که زروانیان‌ایرانی پس‌ازاسلام به آن معتقدبودندوازآنان‌این‌عقیده به بعضی از فرقه‌های‌اسلامی رسیده است و بنی‌امیّه از این مذهب فلسفی حمایت‌میکردند. درمقابل آنان ، دو مذهب دیگـر خودنمایی میکرد : یکی مذهب اختیاروتفویض ودیگرمذهب بین بین که‌ماشیعیان بدان‌معتقدیم ومیگوییم : لاجَبْرَوَلاتَفْوِیضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ

۶۲۷ ـ مکروه : ناگوار وناپسندیده. اسم مفعول است وجمـع آن مکاره میشود. مکروه ازنظرشرعی، چیزهـایی است که ترك آن موجب ثواب‌باشد وبر فعل‌آن عقاب‌وکیفری مترتب نشود .

۶۲۸ـ ایادی : جمع الجمع‌است. ایادی جمع ایدی‌وایدی جمـع ید است. معنی حقیقی ید، دست است ومجازاً درمعنی احسان وبخشش بکارمیرود و دراینجا همین معنـی اراده شده .

۶۲۹ـ گر گزندت رسد زخلق مرنج....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

بیت اخیراشاره است به آیهٔ ۱۷ از سورهٔ انفال : «ومارمَیتَ اذرمَیت ولکن‌الله‌رَمی»[1]

ترجمه: هنگامیکه تیرمی‌اندازی،عمل تیراندازی ازتونیست بلکه خداست که بجانب آنان تیرانداخته است وآنـانرا مغلوب ساخته . این آیه یکی‌از مدارك و دلایل اصحـاب جبر است .

حکایت «۲۵»

یکی ازملوك عرب متعلقان دیوان رافرمود....

۶۳۰ـ مرسوم : اسم‌مفعول به‌معنی‌رسم‌شده وتعیین شده ومجازاً به‌معنی‌مقرری است .

۶۳۱ ـ مترصد : اسم فاعل از باب تفعل بمعنی انتظارکشنده و آمـاده . رصـد ، بمعنی کمین کردن‌است ورصدستارگان عبارت‌است ازتعیین موقع‌ووضع مداروحرکت‌اختران.

۶۳۲ـ لهو : به‌معنی‌سرگرمی واشتغال‌بیهوده و پرداختن به‌هوسهایاشادمانی‌هااست. ملاهی، جمع‌ملهی[1] بکسرمیم بمعنی وسایل سرگرمی است و مخصوصاً برآلات موسیقی‌اطلاق میشود . ملاهی ممکن است جمع ملهی بفتح میم ، مصدرمیمی لهو هم باشد .

۶۳۳ ـ لَعْب : باکسرعین بمعنی بازی‌وبازیچه است وملاعب، بیشتردرمورد آلات قماربکارمیرود . لَهوولعب مأخوذازآیهٔ ۳۲ ازسورهٔ انعام است :

وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا اِلّالَعِبٌ وَلَهْوٌ

۶۳۴ـ متهاون : سستی کننده،سستکار. اسم‌فاعل است ازباب تفاعل .

۶۳۵ـ دوبامداد گر آید کسی بخدمت شاه ...

قطعه بروزن شمارهٔ۱۲ باقافیهٔ مردف.

۶۳۶ـ امید هست پرستندگان مخلص را : مراد این‌است : این امید برای ما باقی است که عبادت‌کنندگان اخلاص پیشه ازدرگاه الهی ناامید بازنگردند .

۶۳۷ـ مهتری درقبول‌فرمان است....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۶۳۸ـ حرمان : مصدراست‌به‌معنی ناامیدی ومحروم بودن .

۶۳۹ـ سیما : درلغت بمعنی‌علامت‌مشخصه‌وهیئت ووضع‌ظاهری است و درزبان‌فارسی مجازاً درمعنی روی بکاررفته است زیرااشخاص را بیشترازعلائم چهره میشناسند .

۶۴۰ـ راستان، آستان : لفظ «راستان» باعبارت «برآستان» جناس مرفّو دارد و مراد بیت‌چنین‌است : کسانی‌که نشانهٔ راستان ومخلصان دارند بعنوان خدمت وعبادت سر بر آستان الهی مینهند .

حکایت «۳۶»

ظالمی را حکایت‌کنند ...

۶۴۱ـ هیزم: چوب‌سوختنی وهمریشه‌با هیمه است وریشهٔ پهلوی هیمه Himak میباشد .

۶۴۲ـ طرح : یعنی‌کم‌کردن وکاستن . مراد این است‌که ظالم ، هیزم درویشان را ارزان میخرید یا مقداری بیشتراز‌آنان میگرفت ودرفروش ، مقداری از آن میکاست .

۶۴۳ـ ماری توکه هرکه را ببینی بزنی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ‌موصول.

۶۴۴ـ بکنی : ویران‌کنی ، ازبن‌برکنی .

دربیت ، صنعت استفهام وتشبیه بکاررفته ومیان‌کلمات دومصراع توازن است .

۶۴۵ـ زورت اربیش‌میرود باما ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردّف .

۶۴۶ـ غیب دان : دانندهٔ غیب، علام‌الغیوب وعالم‌الغیب ،ازصفات الهی است .

۶۴۷ـ نرود : درمصراع دوم بجای «پیش نرود» بکاررفته است .

۶۴۸ـ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ قسمتی ازآیهٔ ۲۰۶ ازسورهٔ بقره‌است :

وَاِذا قیلَ لَهُ اتَّقِ‌اللهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ترجمه: برخی مردم چنانندکه چون گفته شود از خدا بترس ایشان راسرکشی فرا میگیرد وبه ارتکاب‌گناه وامیدارد .

این اقتباس‌قرآنی، دربعضی نسخه‌هانیست ودربعضی‌نسخه‌ها‌کریمهٔ قرآنی بعدازعبارت: «که گفته‌اند»ضبط شده ودرصورتیکه‌آیهٔ قرآنی‌دراینجا درج شده باشد عبارت«که گفته‌اند» زایدونابجااست . زیرااین بیان ازحکمانیست ویکی ازامثال قرآنی است .

۶۴۹ـ حذرکن زدود درونهای ریش ...

قطعه بروزن شمارهٔ۳ باقافیهٔ مردّف .

۶۵۰ـ سرکردن ریش : بازشدن زخم .

۶۵۱ـ کیخسرو : پسرکیکاووس، دومین پادشاه سلسلهٔ‌کیانی است و سلسلهٔ‌کیانی ، دومین سلسلهٔ پادشاهان‌افسانه‌ای است‌که داستان‌آنان درشاهنامهٔ فردوسی‌آمده است وبرخی اوراکورش هخامنشی میدانند .

۶۵۲ ـ چه‌سالهای فراوان وعمرهای دراز :
قطعه بروزن شمارهٔ۱۲ با قافیهٔ مردّف.

۶۵۳ ـ خلق : بمعنی آفریده شده است . در زبان فارسی ، بصورت اسم جمع استعمال میشود ودراین بیت ، اسم جمع است . هرگاه مسندالیه، اسم جمع باشد، رواست که فعل را مفرد بیاورند .

۶۵۴ـ چنانکه دست بدست آمدست ملك بما ... : یعنی چون ملك وتسلط وهرگونه‌دارایی ازپیشینیان به‌ما دست بدست رسیده است ، دست بدست هم ازما به‌آیندگان خواهد رسید .

حکایت «۲۷»

یکی درصنعت کشتی گرفتن سرآمده بود ...

۶۵۵ـ کشتی : با شین معجمه یا سین مهمله، بند مخصوص یا زنار بوده است که بر کمرمیبسته‌اند وچون درورزش کشتی غالبا دوحریف کمربند یکدیگررا میگیرند ، ازاینرو ورزش وزورآزمایی که به‌خاك افکندن یك حریف پایان‌آن باشد، کشتی گرفتن نامیده شده است . درقدیم ، اینگونه هنرها را صنعت مینامیدند وهریك از اقسام یا شیرینکاریهای این مسابقات را فن یا بند میخواندند. تعداد اقسام کشتی‌که به‌سیصدوشصت بسالغ گردیده شاید واقعیتی نداشته باشد و به‌مشابهت دایره ،آنرا به سیصدوشصت فن یابند تقسیم‌کرده باشند . غالباً ورزشکاران مانند شعبده بازان‌وردهایی میخواندندو برخود می‌دمیدند وآن اوراد را دربرد مسابقه مؤثرمیپنداشتند. ازاینرو ، اصطلاح فوت و فن‌بمعنی اطلاع از ریزه‌کاریها در زبان ما باقی است .

۶۵۶ـ دفع‌انداختن : یعنی امروزوفرداکردن وبدفع‌الوقت گذرانیدن .

۶۵۷ـ مصارعت : کشتی گرفتن ، بخاك افکندن . چون کسی‌که دچار بیماری اغماء وبیهوشی میشود یکباره به‌زمین‌می‌افتد،ازاینجهت اورا «مصروع» مینامند .

۶۵۸ ـ متسع : فراخ . اسم فاعل ازاتساع . ریشهٔ مجرد آن وسعت است .

۶۵۹ـ صدمت : برخورد با نیت آزاررسانیدن .

۶۶۰ـ غریو : فریاد . غریو، به‌کسرغین بمعنی فریادهمراه باشور وهیجان است .

۶۶۱ـ بسرنبردن : ازعهدهٔ اثبات دعوی برنیامدن است .

۶۶۲ـ هرآن کهتر که بامهترستیزد.....
بیت بروزن شمارهٔ۷ با قافیهٔ مردف موصول.

۶۶۳ـ دقیقه : نکتهٔ مهم وپرارزش‌که جزئی وخرد پنداشته شود . جمع آن‌دقایق. چنانکه‌میدانیم $\frac{۱}{۶۰}$ درجه و $\frac{۱}{۶۰}$ ساعت را نیز دقیقه مینامند.ریشهٔدقیقه ، دقت، بمعنی باریکی و خردی است .

۶۶۴ـ أُعَلِّمُهُ الرِّمايَةَ کُلَّ یَوْمٍ

وزن شمارهٔ ۳۲

تمام قطعهٔ عربی بدینگونه است :

فَیا عَجَباً لِمَنْ رَبَّیْتُ طِفْلاً أُلَقِّمُهُ بِأطْرافِ الْبَنانِ

ترجمه : تعجب دارم از کسی که اورا از کودکی پروردم وبا نوك انگشتان خودلقمه‌در دهان اومینهادم .

أُعَلِّمُهُ الرِّمایَةَ کُلَّ یَوْمٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَمانی

ترجمه : هرروزه تیراندازی باو می‌آموختم وچون ساعدش نیرومند شد بسوی‌خود من تیرانداخت .

أُعَلِّمُهُ الْفُتُوَّةَ کُلَّ وَقْتٍ فَلَمّا طَرَّ شارِبُهُ جَفانی

ترجمه : به اودرهروقت آیین‌جوانمردی یاد میدادم و چون موی برعارضش دمید و به عنفوان جوانی رسیدبامن جفاکرد وخاطرم آزرد .

وَکَمْ عَلَّمْتُهُ نَظْمَ الْقَوافی فَلَمّا قالَ قافِیَةً هَجانی

ترجمه : وچه بسیار که برای آموختن نظم‌قافیه‌وسرودن‌شعررنج بردم وهمینکه توانست قافیه‌ای بگوید به‌هجومن پرداخت .

۶۶۵ـ یا وفا خود نبود درعالم ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

در بیت اول ، صنعت تجـاهل العارف بکار رفته و بیت دوم ، مفاد بیت عربی گذشته (اعلمه‌الرعایة) را بیان میکند .

*تجاهل‌العارف :عبارت ازآن‌است که‌گوینده مطلبی‌راکه خود میداند درمقام پرسش ازآن برآید وخود را جاهل نشان دهد . مثال : یا وفا خود نبود درعالم ...

۶۶۶ـ زمانه : به‌معنی زمان است وزمان، لفظ مشترك میان فارسی و عربی است . ریشهٔ پهلوی‌آن زمان Zaman ودرارمنی Zamanak بوده است وگویا زمانه اززماناك گرفته شده‌باشد . میان زمانه وزمان این‌تفاوت وجود داردکه اولی ، بمعنی دهرو روزگار است ودومی ، مدت‌حرکت‌وفعل ویامدت‌حرکت فلك‌میباشد. جمع زمان‌درعربی‌ازمنه‌است. در بیشترزبانها،سه‌زمان(گذشته‌وحال‌وآینده)مشخص‌است وفعل،دارای سه‌زمان‌میباشداما درزبان ژاپنی‌وماننداآن‌فعل‌برحسب‌زمان صرف‌نمیشود. زَمَن ، لفظ‌عربی بمعنی وقت ومدت است .

حکایت «۲۸»

درویشی مجرد به‌گوشهٔ صحرایی نشسته بود ...

۶۶۷- مجرد : اسم‌مفعول ازتجرید، بمعنی‌عاری ازآلودگی وعلایق دنیوی. تجرید برمجموعهٔ تخلیه وتجلیه وتحلیه اطلاق میشود. بعضی تجرد رامطابق با تخلیه میدانند ودر واقع ، اصل تجرد تخلیه است‌چه تاکسی ازغرورهای خویش خالی نشود وخود را نیازمند بهره‌گیری تشخیص ندهد قابل فیض نیست .

تجرید : یکی ازمراحل‌عرفانی است وسالك باید درقدم اول، خودرا ازتمام علاقه‌ها پاك‌کند وچیزی زاید وغیرضروری باخود نداشته باشد . درزبان امروزی ، مجرد درمقابل متأهل استعمال میشود .

۶۶۸- صحراء : لفظ عربی است . جمع آن صحاری. درزبان‌فارسی‌ازباب تخفیف همزهٔ آنرا می‌اندازند .

۶۶۹- ازآنجاکه : یعنی بعلت‌آنکه . جا ، در اصل ، جای بوده و یاء آن مانند کلمات همانندش ازباب تخفیف مخصوصاً درترکیبات حذف شده .

۶۷۰- سطوت : بافتح سین به‌معنی خشم وصولت وشکوه .

۶۷۱- خرقه : درلغت ، بمعنی پاره‌ای ازلباس است وبمعنی‌کهنگی و کهنه نیزآمده است. جمع آن خرق باکسرخاء وفتح راء است . درویشان را جامهٔ‌خاصی به‌نام خرقه بود که مرشد برآنها میپوشانیده است وخرقه پوشی صوفیان مراسمی دارد و هریك از صوفیان متذکرندکه خرقه ازدست‌کدام مرشد پوشیده‌اند .

خرقه پوشان وژنده پوشان ،کنایه ازاهل تصوف است .گویا پوشیدن خرقه ، از هندیان به‌صوفیان دیگررسیده باشد .

حافظ گوید :

ماجرا کم‌کن وبازآ که مرا مردم‌چشم خرقه‌ازسر بدرآورد وبشکرانه بسوخت

خرقه، تنها متاع دنیایی است‌که درویش دراختیاردارد. گاه به‌گرو صهبا میگذارد و گاهی مردمك‌چشم‌وی شیفتهٔ معشوق میگردد تاآنجاکه ازخرقهٔ خویش قطع علاقه میکند و به‌شکرانهٔبازآمدن محبوب، خرقه رادرآتش میسوزد وفنای محض‌وکمال‌تجردبر میگزیند .

۶۷۲ - سلطان روی زمین : درقدیم، هرملتی براثر غرور قومی خویش چنان میپنداشت‌که پادشاه‌کشور وی، سلطان‌روی‌زمین وقبلهٔ عالم است. گویامنشأ این‌تصوراززمان اشکانیان باشد چه دردورهٔ اشکانیان هرناحیه‌ای شاهی داشت وهمه مطیع شاه بزرگ‌بودند که شاهنشاه (شاه‌شاهان) نامیده میشد .

۶۷۳ - پادشه پاسبان درویش است . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردّف .

۶۷۴ ـ فروفره : بمعنی جلال وشکوه وزیبایی ونوراست وبافرح وفرّخ و فرخنده همریشه است. غالباً «فر» رابتشدیدراء تلفظ میکنند لکن فر با تشدید راء لفظی عربی بمعنی فرارکردن وگریختن است وکرّو فرّ بمعنی حمله وگریز آمده است .

۶۷۵ ـ یکی ازبخت کامران بینی ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

مراد ازاین قطعه چنین است: دراین روزگار، حال مردمان متفاوت است یکی بواسطهٔ بخت نیك، کامران وکامروا است. دیگری ازمجاهده ومبارزهٔ زندگی دلی‌ریش و مجروح دارد. چندروزی صبرکن تاخاك گور، مغزخیال اندیش را بخورد وازآن چیزی بجای نگذارد .

۶۷۶ ـ قضای نبشته: اجل است وپس ازمرگ میان درویش وپادشاه فرقی نیست واگر گورمرده‌ای را بشکافند وبازکنند پادشاه را ازدرویش نتوانند بازشناخت .

۶۷۷ ـ نشناسد توانگرو درویش : دربعضی‌ازنسخه‌ها «ننماید توانگرودرویش» آمده است .

۶۷۸ ـ آن می‌خواهم که دیگر بار زحمت من ندهی : بیت ، نظیر گفتار دیوژانوس، حکیم کلبی‌است وگویاتمام حکایت ناظربه قصهٔ دیوژانوس باشد. عده‌ای از حکما معتقد بودند که لذت درترك لذت است وباید زندگی را به‌عزلت وانزوا گذرانید و بامردم بخشونت رفتارکرد . این دسته ازحکما را بمناسبت خشونت گفتار ورفتار یا به‌مناسبت‌محل اجتماع تدریس، حکمای کلبی نامیده‌اند. میگویند: اسکندربه‌دیدار دیوژانوس‌آمد. او درخم منزل کرده‌بود. اسکندرخواست بااو گفتگو کند وی خودداری کرد. اسکندر گفت: ازمن‌حاجتی بخواه. گفت: میخواهم میان من وآفتاب حایل‌نشوی .

درعبارت«آن میخواهم که زحمت من ندهی» ، ضمیر«آن» مفعول‌ظاهری وجملهٔ بعد از «خواهم» مفعول واقعی است .

۶۷۹ ـ دریاب کنون که نعمتت هست بدست ....

بیت بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ مقید.

حکایت «۲۹»

یکی ازوزرا پیش ذوالنون مصری رفت . . .

۶۸۰ ـ ذوالنون مصری : ابوالفائض ازعرفای نیمهٔ قرن سوم وازمؤسسان‌مکتب فلسفی تصوف بوده است .

۶۸۱ ـ صدیقان : بمعنی بسیار راستگو . مأخوذ است از «والصدیقین»آیهٔ ۶۹ از سورهٔ نساء :

فَاُولٰئِكَ هُمُ الَّذینَ اَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصِّدّیقینَ وَ حَسُنَ اُولٰئِكَ رَفیقاً ترجمه: آنان (فرمانبرداران خدا و رسول) با کسانی هستند که خداوند بر ایشان نعمت خود ارزانی داشته از قبیل پیغمبران و شهیدان و صدیقان و آنان از جهت رفیق، حالی بس نیکو دارند. (یعنی خدا رفیق و یار آنها است).

درجه بندی اهل ایمان و مریدان از زمان فیثاغورث و شاید از زمان ارفوس معمول بوده است.

۶۸۲ ـ گرنه امید و بیم راحت و رنج ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردّف.

۶۸۳ ـ راحت : ممکن است راحت با واوعطف برامید و بیم معطوف باشد. اما عرگاه بدون عطف خوانده شود، راحت، مضاف الیه است برای امید و رنج، مضاف الیه است برای بیم و در این صورت، صنعت لف و نشر بکار رفته.

۶۸۴ ـ وروزیر ازخدا بترسیدی ....

مفاد این بیت این است که اگر وزیر بهمان اندازه که از ملك (پادشاه) میترسد از خدا هم ترس میداشت، ملك (فرشته) میبود.

ملك : بکسر لام بمعنی پادشاه که جمع آن ملوك است با ملك بفتح لام بمعنی فرشته که جمع آن ملائکه است جناس دارد.

حکایت «۳۰»

پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد....

۶۸۵ ـ بزه : همورن مزه، لفظ فارسی است بمعنی خطا وریشهٔ پهلوی آن بچگ Bacak درپازند بزه Bazah میباشد، برحسب قاعده باید هاء آن غیرملفوظ باشد ولی معمولا باهاء ملفوظ آنرا بخصوص در ترکیبات تلفظ میکنند و بزه کار مانند گنهکار تلفظ میشود.

۶۸۶ ـ دوران بقا چو بادصحرا بگذشت....

رباعی بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف.

۶۸۷ ـ ازسرخون درگذشتن : ازسرخون برخاستن، کنایه از بخشودن جان و بقتل نرسانیدن است.

حکایت «۳۱»

وزرای انوشیروان درمهمی ازمصالح ملك، اندیشه همی کردند...

۶۸۸ـمزّیت. جمع آن مزایا، لفظ عربی بمعنی برتری و مایهٔ امتیاز. مصدر آن «مزی» بمعنی تکثیر است.

۶۸۹ ـ انجام : در پهلوی Hanjam «هنجام» بوده‌بمعنی انتهـا و پایان و بـا فرجام، هم معنی و همریشه میباشد واصل هردو Jam (جام) بمعنی رفتن است. انجام دادن بمعنی بکمال رسانیدن وبجای‌آوردن است اما انجام‌کاربمعنی بجای‌آوردن‌کار، درست نیست زیرا انجام‌کاربمعنی عاقبت‌کار است .

۶۹۰ ـ مشیت : بمعنی خواست. لفظ عربی‌است واصل‌آن مشیئة میباشد و دراینجـا مراد، خواست الهی است.

۶۹۱ ـ خطا : لفظ‌عربی واصل‌آن خطأ با همزه‌است‌بمعنی اشتباه‌وگناه ودرمعانی‌غیر عمد وغلط هم بکار میرود .

۶۹۲ ـ صواب : مصدر، بمعنی مصلحت ودرستی .

۶۹۳ ـ متابعت : بامعاتبت شبه اشتقاق وشبه قلب دارد .

۶۹۴ ـ خلاف رای سلطان رای جستن ....

مثنوی‌بروزن شمارهٔ ۷ .

خلاف : مصدردوم باب مفاعله وبکسراول است بمعنی مخالفت وناسازگاری‌کردن. ضد وفاق وموافقت‌که بمعنی سازگاری است .

مفاد دوبیت چنین است :

اظهارنظرکردن ورای دادن برخلاف رای ونظرپادشاه، موجب دست شستن از خون خود، یعنی‌کشته شدن ودرخون خود غوطه خوردن است. فی‌المثل اگرپادشاه روزرابگوید شب است باید ندیمان‌گویند درست است وما هم اکنون ماه و پروین را به چشم می‌بینیم . (اینگونه روش درحکومتهای استبدادی ضروری مینموده وچاره‌ای ازآن نبوده است. تنها زاهدان وگوشه‌گیران، گاهگاهی برسبیل نصیحت باصراحت لهجه اظهارنظرمیکرده‌اند و معلوم نیست عملا تاچه درجه، اینگونه شجاعت ادبی ثمرهٔ اجتماعی داشته، است).

حکایت «۳۲»

شیادی‌گیسوان بافت یعنی‌که علوی است ...

۶۹۵ ـ شیاد : بروزن حداد اسم منسوب است ازشید.شیدهم‌وزن بید، چیزی‌است که روی دیوار بمالند تاآراسته و خوشرنك شودازقبیل‌گچ ومانند آن . بنابرقاعدهٔ‌مشابهت، شیاد،کسی است‌که ظاهر دیوارها را بامالیدن‌گچ ومانندآن بیاراید اما درفرهنگهای‌عربی لفظ شیادضبط نشده ودرزبان فارسی این لفظ مجازاً درمعنی نیرنگ بازی‌که ظاهرخودرا برخلاف واقع بیاراید واموری را ادعاکندکه نداند بکار رفته است .

۶۹۶ ـ گیسو : ریشهٔ پهلوی‌آن «گسوك» وجمع‌آن گیسوان وگیسوها است.

۶۹۷ ـ علوی : منسوب به علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام . مـا امروزه بجای علوی

سیّد میگوییم. علویان درقرن دوم هجری توانستند درطبرستان تشکیل حکومت دهند ودراوایل قرن چهارم درطبرستان نفوذ بسیار یافتندولی به‌دست زیاریان (آل‌زیار) حکومتشان ازمیان رفت . ایرانیان ازصدر اسلام، تاکنون به‌خاندان علی (ع) وفا دارند و فرزندان علی و فاطمه دختر پیغمبررا حرمت میدارند. درزمان سعدی نشان علویان بافتن گیسو بوده است .

۶۹۸ ــ قافله : لفظ عربی، جمع آن قوافل ازمصدر قفول بمعنی بازگشتن است و قافله، کاروان میباشد . کاروان، مرکب است از «کار» به‌معنی جنگ و «وان» ادات نسبت .

۶۹۹ـ قصیده : منظومه‌ای است که بیت اول آن مصرّع بوده ومصراعهای جفت آن بیك قافیه باشد .

حداقل ابیات قصیده بین سیزده تابیست بیت است و گاهی قصیده به دویست بیت وبیشتر برآید . قصیده ، دارای موضوع واحداست و ممکن است در وعظ و حکمت یامدح یا هجا یاحماسه یاشکوی یارثا سروده شود . (رجوع شود به گفتارششم ازمقدمه) .

۷۰۰ ــ نوازش : اسم مصدراز نواختن که معنی اصلی آن دست کشیدن برچیزی و کارکردن باآلات موسیقی است . ریشهٔ هندی آن مرکب است از «نی» ادات نفی و «واچ» گفتار نابجا .

۷۰۱ ــ عید اضحی : عیدقربان است که مقارن باروزدهم ازماه ذی‌الحجةالحرام است وزیارت خانهٔ کعبه درآن روز باترتیب مخصوص بعنوان حج، برمستطیعان واجب است و یکی ازاحکام این روزآن است که حاجیان ، گوسفند یاشتر یاگاو، قربانی میکنند. اصل آن ، اضحیه به‌معنی قربانی است . ذبح حیوان دراین روز به‌یادبود آن است که حضرت ابراهیم خلیل در خواب دید فرزند خود را درراه حق سرمیبرد . خواست بموجب الهام رؤیا، عمل کند . دست وپای فرزند رابست واسماعیل برای قربان شدن آماده شد . لکن قربانی انسان بافرمان حق به‌قربانی حیوان مبدل گردید . درتورات وهمچنین به‌عقیدهٔ بعضی ازمفسران ، اسحاق، ذبیح معرفی شده است .

(برای تفصیل وتحقیق مطلب رجوع شود به اعلام قرآن مجید مقالهٔ اسحاق و مقالهٔ اسماعیل ومقالهٔ ابراهیم) .

۷۰۲ ــ نصرانی : منسوب به ناصره . شهری که عیسای مسیح درآن مأمور به‌رسالت شد . پیرومسیح رابمناسبت شهرناصره ، نصرانی مینامند وجمع نصرانی، نصاری است .

۷۰۳ ــ انوری : حکیم اوحدالدین علی بن اسحاق ابیوردی ازشعرای قرن ششم هجری وازمداحان سلطان سنجر سلجوقی است وی درسبك عراقی ازمبتکران است واصطلاحات فلسفه ونجوم را درقصاید خودبکاربرده است وازاین روی درديوان وی ، ابیات معقّدومشکل بسیاریافت میشود ودرعین حال قصیده های روان ولطیف هم دارد . درعلم نجوم هم دست داشته و

طوفانی را پیش‌بینی کرده است ولی پیش‌بینی‌وی به واقع نپیوسته بدینجهت نشانهٔ تیر اعتراضات وملامتهای بلخیان شده ودرسال ۵۹۸ درشهر بلخ‌در گذشته است .

۷۰۴ ـ نفی کردن : تبعید کردن و ازشهر بیرون کردن است و امروزهم اصطلاح «نفی بلد» معمول است .

۷۰۵ ـ غریبی گرت ماست پیش آورد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

غریب : لفظ عربی‌است به‌معنی دوروشگفت‌آوروبیگانه وناآشنا . دراینجا معنی سوم مراد است .

۷۰۶ ـ ماست: ریشهٔ سانسکریت آن‌ماستو **Mastu** بمعنی سرشیر ترشیده‌است وماسیدن بمعنی‌چسبیدن‌هم‌ازاین‌ریشه آمده. برخی‌بغلط پنداشته‌اند که‌ماست، عربی‌است واز«ماست الناقة» اشتقاق یافته . معنی عبارت عربی‌این‌است که شترماده، ازجمع شدن شیر درپستان خودرنج برد. این‌پندار، بکلی‌غلط‌است ولفظ ماست ، فارسی‌است ودرهمهٔ لهجه‌های فارسی‌بزبان‌آورده میشود . ترکی‌آن یائورت است که آنرا تصحیف کرده جغرات‌نامیده‌اند . درزبانهای‌اروپایی بتقلید ازترکها ، آنرا یائورت مینامند .

۷۰۷ ـ چمچه : بروزن چشمه ، قاشق بزرگ یاکفگیر کوچك است. عربی آن ملعقه است که تهرانیها آنرا بغلط ملاقه میگویند .

۷۰۸ ـ اگر راست میخواهی ازمن شنو....:

نظیر گفتهٔ آن مورخ‌است ازشهر«سیراکوز» که گفت : مردم‌سیراکوزهمه دروغگویند.

۷۰۹ ـ مأمول : اسم مفعول ، آرزو شده .

حکایت «۳۳»

یکی ازوزرا به زیردستان رحمت آوردی ...

۷۱۰ ـ صلاح همگنان رابه‌خیر توسط کردی : یعنی‌برای‌اصلاح ورفع‌اختلاف همگنان یاهمکاران،واسطه میشدواین وظیفه‌ای است که قرآن مجید برعهدهٔ‌هرمؤمن نهاده:

اِنَّمَا الْمُؤْمِنونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحوا بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ آیهٔ ۱۰ ازسورهٔ حجرات .

۷۱۱ ـ تادل دوستان بدست آری . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۷۱۲ ـ دوستان با **بوستان** جناس ناقص دارد .

۷۱۳ ـ فروخته و **سوخته** و **دوخته** وجه وصفی‌است .

۷۱۴ ـ پختن دیگ نیکخواهان را : یعنی برای پختن طعامی که در دیگ نیکخواهان است ، سوختن رخت ولوازم‌سرای مناسبتروبهترخواهد بود .

۷۱۵ ـ دیگ : دراینجا باعلاقهٔ حال ومحل درمعنی طعام بکار رفته . پختن دیگ نیکخواهان ، مفعول له است .

۷۱۶ ـ دهن سگ به‌لقمه دوخته‌به : تمثیل‌است .

۷۱۷ ـ لقمه : عربی‌است واسم است‌ازالتقام بمعنی دردهان گرفتن . آنچه دهان را پرکند ازطعام ، لقمه وازآب ، جرعه نامیده میشود .

دربعضی‌ازنسخه هااین‌بیت‌اضافه‌است :

دیدهٔ تنگ دشمنان خدای به‌سنان اجل سپوخته به

سنان : بکسراول بمعنی نیزه وسپوختن، دراینجا بمعنی سوراخ کردن‌است .

حکایت «۳۴»

یکی از پسران هارون‌الرشید پیش پدر آمد خشم‌آلود . . .

۷۱۸ ـ هارون‌الرشید : پنجمین خلیفهٔ عباسی است که از ۱۷۰ تا۱۹۲ هجری خلافت‌کرده ودرطوس درگذشته است وقبروی درحرم حضرت رضاعلیه‌السلام‌است . از جمله پسران هارون‌الرشید ، یکی‌محمد امین فرزندزبیده ودیگری عبدالله مأمون ازسلالهٔ ایرانی است .

۷۱۹ ـ نه چندانکه انتقام‌ازحدگذرد که آنگاه ظلم ازطرف‌توباشد: اشاره است به‌آیهٔ ۱۶۰ ازسورهٔ‌انعام : مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزىٰ اِلّا مِثْلَها ترجمه : کسی‌که مرتکب‌بدی شود نباید جزمانندآنچه‌کرده‌کیفر یابد . و همچنین اشاره است به‌آیهٔ ۴۱ از سورهٔ شوری : « وَجَزاءُ السيّئة سيّئة مثلُها »

۷۲۰ ـ انتقام : مصدرباب افتعال، بمعنی‌کینه‌خواهی. همهٔشرایع‌وقوانین‌ودستورهای اخلاقی برای آن‌است‌که‌کینه خواهی از میان برخیزد و فیصل دادن‌کارها باسازمانهای اجتماعی باشد .

۷۲۱ ـ آنگاه ظلم‌ازطرف توباشد ودعوی ازطرف خصم : اشاره است به مثل معروف : واحِدَةٌ بِواحِدَةٍ وَالْبادِئُ اَظْلَمُ ترجمه : یك بدی دربرابر یك بدی ممکن‌است قرارگیرد وآغازکننده، ستمکارتراست .

۷۲۲ ـ نه‌مرداست‌آن بنزدیك خردمند . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۷۲۳ ـ خردمند : بکسراول ، فارسی است مرکب از«خرد» و«مند»ادات‌اتصاف. خرد درپهلوی **Khrat** دراوستایی **Khratu** ودرسانسکریت **kratu** است ، بمعنی عقل. عنوان خرد ،هم‌برعقل‌انسانی اطلاق میشود وهم، ناصرخسرو وسایرحکماء ، آنرابرعقلهای دهگانه‌که جوهرهای مجرد هستند اطلاق کرده‌اند .

۷۲۴ - پیل : معرب‌ش فیل‌است وریشهٔ یونانی‌آن Elephas (الفاس) میباشد .
فیل ، درآسیا وافریقا زندگی‌میکند . فیلهای‌آسیایی را ا دبرزمانی درهندوستان‌و کشورهای مجاورآن اهلی‌ساخته‌اند وازآنها دربارکشی استفاده‌کرده‌اند و هنوز اینگونه استفاده ازاین حیوان‌معمول‌است . درگذشته آنهارادرجنگ‌بکاربرده‌اند گویا استفادهٔ جنگی ازفیل ، بوسیلهٔ‌کارتاژها درافریقا شروع‌شده وبه‌رومیان رسیده باشد . در ادبیات ، بزرگی جثهٔ فیل ورفتارپیلبانان بااین حیوان ورابطهٔ فیل باهندوستان مشهور است . همچنین در عرصهٔ شطرنج‌چهارمهره بنام‌فیل است‌که نمودارفیلهای جنگی‌است .

۷۲۵ - دمان : صفت فاعلی‌ازدمیدن بمعنی‌مست وخشمگین است ..

۷۲۶ - بلی : حرف جواب است مأخوذ ازحرف جواب عربی «بلی[۱]» .

۷۲۷ - ازروی تحقیق : یعنی بوسیلهٔ پی‌جویی وآزمایش ثابت شده‌است .

۷۲۸ - یکی‌رازشتخویی‌داد دشنام ...
مثنوی باوزن شمارهٔ ۷ .

حکایت «۳۵»

باطایفه‌یی ازبزرگان به‌کشتی درنشسته‌بودم...

۷۲۹ - زورق : کشتی‌کوچك .گویا دراصل ، فارسی بوده وقاف‌آن بجای کاف تصغیر است .

۷۳۰ - ملاح : کشتیبان. مصدر آن ملاحت باکسرمیم ملاحت بافتح‌میم بمعنی با نمکی وظرافت است .

۷۳۱ - تازیانه : ریشهٔ پهلوی‌تازیانه (Tacanak) تاچنك بوده وبصورت تازانه وسپس بصورت تازیانه درآمده است وبمعنی‌شلاق‌است . ازمصدرتاختن، مشتق شده وبمناسبت آنکه شلاق برای تاخت‌کردن اسبان وحیوانات مشابه بکارمیرفته‌آنراتازیانه نامیده‌اند .

۷۳۲ - صدق‌الله : خدای‌تعالی صادق است (این‌عبارت‌را پیش‌یادنبال آیهٔ قرآنی می‌آورند ودرحقیقت ، نشانهٔ اظهارتصدیق‌قول‌خدای تعالی‌است :معمولامیگویند:
صَدَقَ اللهُ الْعَظیمُ صَدَقَ اللهُ الْعَلیُّ الْعَظیمُ

۷۳۳ - مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ اَساءَ فَعَلَیْها : آیهٔ ٤٦ از سورهٔ فصّلت ترجمه : کسی‌که‌کرداری شایسته‌کندبنفع خود عمل‌کرده وکسی که‌بدی‌مرتکب شودآن‌عمل برزیان خوداوخواهد بود. مصدرفعل‌اساء ،اسائةمیباشد.

۷۳۴ - تاتوانی درون‌کس مخراش ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مردّف .

۷۳۵ - درون : بفتح‌دال مخفف اندرون‌بمعنی‌داخل ودل . دراینجامعنی‌دوم‌مراد

است . درون باضم نیز بنا برقاعدهٔ تبعیت جایز است .

*قاعدهٔ اتباع : هرگاه درکلمهٔ فارسی حرف صامت دوم دارای‌صدای واوی‌باشد ، حرف اول به‌پیروی ازآن مضموم میشودواگردارای صدای الفی باشد ،حرف اول ، مفتوح میگردد بنابراین ، سراییدن با فتح سین وسرودن باضم سین درست است

۷۳۶ ـ کاندراین‌راه خارهاباشد : دراین مصراع ، تشبیه مضمر بـکار رفته و سختیهای زندگی وعقوبت اخروی‌به خار، همانند شده‌است .

حکایت «۳۶»

دوبرادربودند یکی‌خدمت سلطان‌کردی ...

۷۳۷ ـ برهی : فعل‌مضارع‌التزامی‌است‌ازرستن . «رها» صفت مشبههٔ‌آن،واسم‌مصدر آن رهایی‌است .

* قاعدهٔ‌ابدال‌درفارسی: در بسیاری ازفعلهای فارسی ، سین‌بدل به هاء میشود .مانند خواستن وبخواه ،کاستن و بکاه ، بجای سین‌که درالفاظ فارسی دری یافت میشود در زبان پهلوی ، هاء بوده‌است مانند پسر، که‌درپهلوی پهرPohrاست وبرعکس سین آخر کلمات پهلوی درفارسی دری به‌هاء بدل‌شده . مانند :آگاه‌که درپهلوی‌آگاس بوده است .

۷۳۸ ـ مذلت : بافتح‌ذال‌بمعنی خواری ، مصدرمیمی‌است .

۷۳۹ ـ کمرزرین به خدمت‌بستن : درقدیم ، غلامان امیران کمـربند زرین می‌بستند وازآن شمشیرمی‌آویختند . دربعضی نسخه‌ها بجای «کمرزرین»،«کمرشمشیرزرین» ضبط شده است .

۷۴۰ ـ به‌دست‌آهن‌تفته‌کردن خمیر . . .

بیت بروزن شمارهٔ۳ باقافیهٔ مردف.

۷۴۱ ـ تفته : مخفف تافته ، صفت مفعولی ازتافتن است وبمعنی‌سوزان‌وپرحرارت آمده . دربعضی ازنسخه هابجای‌آهن ، آهك ضبط شده‌است ، لکن ضبطاول بیشتر مبالغه دارد ودشواری رابهترمیرساند . مرادازبیت این‌است‌که آهن سوزان را اگر کسی بادست وبدون‌یاری ادوات به خمیرمبدل‌کند ،آسانتراست ازدست برسینه پیش‌امیرایستادن وگردن بفرمان او نهادن .

۷۴۲ ـ عمرگرانمایه درآن صرف شد ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۰ باقافیهٔ مطلق.

۷۴۳ ـ صیف : بمعنی تابستان است وصیفی‌کاری‌که در اصطلاح کشاورزان معمول است بمعنی‌کشت وکارتابستانی وبوستان‌کاری است .

۷۴۴ ـ شتا : لفظ عربی بمعنی زمستان است . نسبت به شتا ،شتوی میشود .

۷۴۵ - به‌تایی بساز : یعنی با تا شدن که لازمهٔ خالی بودن است سازگار باش. در بعضی نسخه‌ها «بنانی» آمده یعنی به قرص نانی قناعت کن تا ناچار نشوی که در خدمت سلطان پشت خم و دوتا کنی.

حکایت «۳۷»

کسی مژده آورد پیش انوشیروان عادل ...

۷۴۶ - برداشت : بین برداشتن و گذاشتن تضاداست وقصه شبیه‌است به‌آنچه‌میان معاویه وعبدالله بن‌عباس رخ داده‌است :

هنگامیکه حسن‌بن‌علی‌علیه‌السلام وفات یافت معاویه سجده کرد وچون ابن‌عباس پیش معاویه‌آمد ومعاویه باشادی تمام خبرمرگ امام راداد ابن‌عباس گفت : خبر سجده کردنت بمن رسید ولی پیکراو گورترا پرنخواهدکرد ومرگ‌او مایهٔ افزایش عمرتو نیست.

۷۴۷ - اگر بمرد عدوجای شادمانی نیست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول‌مردّف.

۷۴۸ - عدو : مخفف عدوّاست.

حکایت «۳۸»

گروهی ازحکمابه حضرت کسری در، به مصلحتی سخن همی گفتند..

۷۴۹ - دارو : با لفظ drug درانگلیسی و drogue درفرانسه ودروگا droga درآلمانی ودروگ droog درهلندی همریشه است ومعنی‌اصلی‌آن خشك‌است. شاید بالفظ دوای عربی‌هم رابطه‌ای داشته‌باشد.

جمع دواء درعربی‌ادویه میشود.

۷۵۰ - سقیم : بیمار. جمع آن سِقام باکسراول ومصدرآن، سقم باضم‌اول وسکون ثانی و سقم، بادوفتحه وسقام، بافتح اول. جمع‌سُقم‌وسَقَم میشود: اسقام‌جمع. دواء درعربی ادویه میشود.

۷۵۱ - چو کاری بی‌فضول‌من بر آید ...

مثنوی باوزن شمارهٔ ۷

۷۵۲ - فضول : سخن بیموقع و مداخلهٔ بیجا. مداخله کنندهٔ بیجهت را فضولی مینامند ولی‌درزبان محاوره یاءنسبت را ازآن می‌اندازند واسم و مصدرآن‌را بایاء مصدری باز مینمایند.

۷۵۳ - وگر بینم که نابیناوچاه است .... : اگر نابینایی رابینم وچاهی درپیش پای اونگرم خاموش نشستن من گناه خواهد بود. مرادآنکه، درموردی‌که ضرر وخطری را بکسی متوجه ببنیم یاآنکه سخن ناحقی‌مضر به‌حال دیگری بشنویم وحقوق شخصی‌یااجتماعی

درمعرض تضییع باشد، سکوت، شرعاً جایز نیست وخاموشی گناه بشمار می‌آید.

۷۵۴ ـ خاموش : دوصفت است ودراینجا بعنوان قید وصفی بکاررفته است .

حکایت «۳۹»

هارون الرشید راچون ملك مصر مسلم شد ...

۷۵۵ ـ مصر : از کشورهـای قدیم مشرق است درقارهٔ افریقا که ۲۶ سلسلهٔ فراعنه برآن حکومت کرده‌اند وتاریخ آن به چهارهزارسال پیش ازمیلاد میرسد . کمبوجیه فرزند کورش درسال ۵۲۱ پیش ازمیلاد مصررا مسخرساخت. درزمان اسکندر، مصر جزء ممالك مفتوحهٔ اوبود وبعد ازاسکندر بطالسه که فرزندان‌یکی‌ازسرداران اسکندربودندبراین کشور حکمروایی داشتند.دردورهٔ اشکانیان وساسانیان، مصر، بیشترتابع کشور روم بود وگاهی‌هم ایرانیان برآن‌تسلط مییافتند چنانکه خسروپرویز، مصرراگشود. یکی ازحوادث دورهٔتسلط روم برمصر، داستان ملکهٔ کلئوپاترا است که خودرا بامارمسموم کرد. مصردرسال ۲۱هجری (۶۴۲میلادی) درزمان عمربن‌الخطاب بوسیلهٔ عمروعاص فتح شد و درزمان عثمان،مصریان برعامل خودشوریدند ومقدمهٔ قتل عثمان بوسیلهٔایشان آماده گردید. درزمان خلافت‌حضرت علی علیه‌السلام مصر باخشنودی ورضـا ازخلافت اسلامی پیروی میکرد. درسال۴۳ معاویه برمصرمسلط شد وهمچنان مصر تازمان خلفای فاطمی تابع خلفای اموی وپس ازآنان پیرو خلفای عباسی میبود. (برای تفصیل‌وبقیهٔ تاریخ‌آن رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔمصر).

قصه‌ای که سعدی در گلستان نقل کرده آمیخته‌ای ازحوادث گوناگون‌است وتوضیح‌آن چنین است :

موسی‌بن‌عیسی، عامل مصر، هارون‌الرشید را به خلع تهدید کرده بود. رشید گفت : اورا معزول خواهم ساخت وولایت مصررا به خسیس ترین وپست ترین بندگان خود خواهم داد. جعفر برمکی به امررشید، شخصی زشت روی ژنده پوش احول را از دربانان خود بنام عمربن مهران ابوالحفص به ولایت مصربرگزید . وی به‌مصر رفت ودرکنار مجلس‌موسی بن‌عیسی نشست وچون اهل مجلس متفرق شدند نامهٔ خلیفه رابدست‌موسی بن‌عیسی داد.موسی گفت: ابوالحفص چه وقت خواهدآمد؟ عمربن‌مهران‌سمت خودرا معرفی کرد. موسی گفت: فرعون چه مغرور بود که میگفت : اَلَیْسَ لی مُلْكُ مِصْرَ ؟ «آیا پادشاهی مصر مرا نیست؟». عمربن مهران، مردی مدبر بود درآغازکار، به‌اهل‌مصراعلام‌کرد که هدیه های تقدیمی رااز منسوجات انتخاب‌کنند. مردم چنین‌کردند واو آن منسوجات رانگاه داشت وچون مردم درهنگام پرداخت قسط سوم خراج، دچار قحط وغلاشده بودند وی منسوجات اهدایی را به‌حساب خراج منظور داشت وبنابراین وی مرد خردمندی بوده است و شاید بتوان ازاسم پدرش حدس زدکه وی ایرانی است .

۷۵۶ ـ طاغی: سرکش. اسم فاعل ازطغیان. دربعضی ازنسخه‌ها، «یاغی طاغی» ضبط شده.

یاغی: لفظ مغولی است بمعنی نافرمان. مراد ازطاغی یاغی که دعوی‌الوهیت کرده، فرعون زمان حضرت موسی است. (راجع به فرعون وتاریخ مصر وآیین اختانون، رجوع شود به اعلام قران مقالهٔ فرعون).

۷۵۷ ـ خدایی: دربعضی ازنسخه‌ها بجای خدایی، «الوهیت» ضبط شده است و الوهیت، مصدرجعلی از «اله» است.

۷۵۸ ـ خصیب: بروزن حسین، نام‌ناظراموال مصردرزمان رشیداست. اوهم‌مردی نیکخو وخوشرفتار بوده است.

۷۵۹ ـ حرّاث: لفظ عربی. جمع حارث بمعنی برزگران است ومصدرآن حرث بافتح حاء است.

پشم بایستی کاشتن: این چنین گفتار ابلهانه را، به بسیاری از امیران نادان که سرگذشت‌مشابه‌ابن مهران داشته‌اند نسبت داده‌اند.

۷۶۰ ـ اگردانش به روزی، درفزودی ....

مثنوی باوزن شمارهٔ ۷

۷۶۱ ـ بخت ودولت به‌کاردانی نیست ...

مثنوی باوزن شمارهٔ ۱

(نظایر این ابیات درشمارهٔ ۷۶۶ تحت عنوان «گنج» بیان شده است).

۷۶۲ ـ آسمان: ریشهٔاوستایی‌وپارسی باستانی آن‌نیزهمین‌تلفظ داردومعنی‌اصلی‌آن سنگ است وچون آسمان رامانند سنگی میپنداشته‌اند، آنرا بدین نام نامیده‌اند. برخی پنداشته‌اندکه آسمان، مرکب از«آس» بمعنی آسیا وکلمهٔ«مان» ادات تشبیه باشد امااین پندار، درست نیست‌چه، ایزدنگهبان بیست وهفتمین‌روز هرماه‌شمسی را، نیز آسمان‌مینامند.

۷۶۳ـ ارجمند: صفت مرکب ازارج بمعنی ارزش و«مند»ادات اتصاف است‌واینکه درمحاوره، «جیم» آنرا ضمه میدهند برای آن است‌که دراصل «ارجومند» بوده است.

۷۶۴ ـ کیمیاگر: مرکب از«کیمیا» وادات «گر» که نشانهٔ نسبت است.

کیمیا: که امروزه اروپاییان آنرا الکیمی (Alchimie) مینامند علمی بوده که دربارهٔ تبدیل اجسام به یکدیگر ومخصوصاً ازتبدیل فلزی ومس به نقره وطلا گفتگو میکرده است. منشأ فلسفی این دانش، عقیدهٔ لئوسیب وذیمقراطیس واپیکوراست‌که اجسام‌رامرکب ازاتم میدانستند ومعتقد بودندکه نوع اجسام برحسب تعداد اتمها و فاصلهٔ آنها قابل تغییر است. عده‌ای دنبال این مسلك فلسفی رفتند وبعضی ازآنان، علوم‌سرّی رابنام‌کیمیا ولیمیاو

هیمیا وسیمیا وریمیاوضع کردندکه مجموعهٔ حروف اول آنها عبارت «کلّه سرّ» راتشکیل میدهد. لکن علمای اروپا برهبری لاووازیه از این مطالعات به علم شیمی رسیدند.

۷۶۵ ـ غصه: عربی است ومعنی‌حقیقی‌آن چیزی است‌که درگلوبگیرد ودرفارسی ازمعنی مجازی آن غم واندوه مراد است .

۷۶۶ ـ گنج . ریشهٔ پهلوی ganj است و عربها آن رابصورت «کنز» معرب کرده‌اند .

دردورانهای گذشته، چون‌حکام واعیان، همیشه‌ازمصادره میترسیدند ازاینروی‌دارایی خودرا بصورت زروسیم و گوهر درویرانه‌هاوجاهایی که‌بدان گمان نبرند دفن‌میکردند. گاهی سلاطین هم ازترس دشمنان بدینکار دست میزدند. هفت‌گنج یا هشت‌گنج خسرو پرویز در ادب فارسی به‌این نامها معروف است ۱ـ گنج عروس ۲ـ گنج بادآور ۳ـ گنج دیبای‌خسرو ٤ـ گنج افراسیاب ٥ـ گنج‌سوخته ٦ـ گنج خضرا ٧ـ گنج‌شادوردبزرك ٨ـ گنج گنج باریا گنج‌گاو که شاید مخفف ومصحف گنج بادآورد باشد. شاید گنجهای پرویز آهنگهای‌موسیقی باشد .

این ابیات که در پایان حکایت نقل شده ، مضمون ابیات ابی العلی معری را به یاد می‌آورد :

کَمْ عاقِلٍ عاقِلٍ اَعْیَتْ مَذاهِبُهُ ‌ وَ جاهِلٍ جاهِلٍ تَلْقاهُ مَرْزوقا

هٰذَاالَّذی تَرَکَ الْأَوْهامَ هائِمَةً ‌ وَ صَیَّرَ الْعالِمَ النِّحْریرَ زِنْدیقا

ترجمه : چه بسیار خردمند فرزانه‌ای که‌راهها براو بسته‌شد وناتوان ماند وچه‌بسیار نادان و بیخردی که اورا دارای روزی وبهرمند مییابی. این امراست که همهٔ اندیشه ها را حیران ساخته ودانشمند محقق رازندیق گردانیده است .

آقای دکتر زرین‌کوب بعنوان نظیراین مضمون، گفتار شاعرذواللسانین ایرانی ، خسروی سرخسی رایادآور شده :

عَجِبْتُ مِنْ رَبّی وَ رَبّی حَکیمْ ‌ اَنْ اَحْرَمَ الْعاقِلَ فَضْلَ النَّعیمْ

ما ظَلَمَ الْباری وَ لٰکِنَّهُ ‌ اَرادَ اَنْ یُظْهِرَ عَجْزَ الْحَکیمْ

ترجمه : چون پروردگار، حکیم است من‌ازاینکه خردمند راازبخشش نعمت‌محروم داشته است تعجب‌کردم ولی پس ازتأمل دانستم که آفریدگار، ستمی نکرده بلکه خواسته است ناتوانی خردمندان راآشکار گرداند .

حکایت « ۴۰ »

یکی راازملوك کنیزکی چینی آوردند ....

۷۶۷ـ کنیزك: مصغر کنیز. کنیز ، دراوستا وپهلوی کینچ (kinc) ودرزند ، کینچك

مرکب از «کن» بمعنی زن و ادات تصغیر. معنی اول آن دختر بوده است. بتدریج کنیز، برزن غیرآزاد اطلاق شده ودرعربی آنرا جاریه و امة مینامند منتهی جاریه، کنیز جوان است وبردختر جوان هم اطلاق میگردد. «ی»و«ز» در کنیز، ادات تعززتواند بودچنانکه‌در دوشیزه وپاکیزه نیزچنین است.

۷۶۸ - چین : یاچینستان که‌درعربی «صین» ودرزبان فرانسه «chine» (شین)و درزبان انگلیسی «china» (چی‌نا) نامیده میشود، نام‌ناحیهٔ بزرگی است ازآسیاکه بنابر معروف، ازاسم یکی ازسلسله های سلاطین مشهورآن بنام «تسین»گرفته شده. سابقاً چین شامل خود چین و ترکستان و تبت بوده. امروزه چین شامل دودولت است: یکی چین ملی که‌پایتخت آن (تایپه)وحکومت آن‌درجزیرهٔ «فرمز» برپااست‌ودیگرچین کمونیست‌شامل‌بقیه چین که‌پایتخت آن (پکینگ) است‌تقریباً مساحت‌چین ۴/۴۰۰/۰۰۰ کیلومترمربع‌وجمعیت آن ۵۰۰ میلیون‌نفراست. مذهب بوداوکنفسیوس‌وتااودسه، درآنجارواج داردوعده‌ای ازچینیان‌هم مسلمان هستند وچینیان به‌پرستش نیاکان قائلند. درادب فارسی، زنان چینی رابه‌زیبایی و کوچکی اندام وصف‌کرده‌اند. اختراع کاغذ وباروت وقطب‌نما وابداع ظروف چینی ازاین مردم است. ختن یاختا هم، جزء چین بود، وآهوان ختن بواسطهٔ نافهٔ مشك که درزیرشکم داشته‌اند درادب فارسی شهرت یافته‌اند.

۷۶۹ - جمع شدن : کنایه ازعمل جنسی است.

۷۷۰ - ممانعت : بمعنی زیربارنرفتن وقبول نکردن است.

۷۷۱ - به سیاهی بخشید که لب بالایش از پرهٔ بینی گذشته بود و لب زیرش به‌گریبان فروهشته :

نظیر این عبارت مسجوع، بیتی است بدینصورت:

لب پایین زمین رافرش میکرد   لب بالا نظر بـر عرش میکرد

۷۷۲ - هیکل: دراینجابمعنی پیکربزرگ‌است. اصل‌هیکل، سومری است ولفظهای هیکل‌وکالو kallu وکال kall درزبان سومری وآشوری‌آمده ودرآن زبانها بمعنی‌قصر بوده. درزبان عبری، هیکل، بکسراول نام معبد اورشلیم است که سلیمان بن داود آنرا بنا نهاد واین لفظ بتدریج سعهٔ معنی یافته وبر بتخانه هم اطلاق شده ودرزبان پهلوی دراین‌معنی استعمال‌گردیده است. درزبان عربی، بمعنی جثهٔ بزرك و گاهی وحشت آور بکار میرود و شاید اسکلت باهیکل همریشه باشد چه ریشهٔ یونانی اسکلت، اسکلش بمعنی خشکیده است.

۷۷۳ - صخر : نام عربی است‌که بیشتر دردوران جاهلیت برمردان مینهادند و صخر برادر خنساء، شاعرهٔ عرب‌بسیارمعروف‌است. همچنین یکی‌ازجنیان راصخرنامیده‌اند.

۷۷۴ - جنی: واحد جن است. جن دراصطلاح قدیم موجوداتی مجرد ازجنس‌آتش

بوده‌اند ولی معنی لغوی جن «نهفته و پنهان» است ازاینروی گاهی جن را برساکنان کرات دیگروگاه برموجوداتی که به‌چشم دیده نمیشوند میتوان‌اطلاق نمود. اسم جمع جن‌میشود: جنّه. اما «اجنّه» جمع جنین است واستعمـال آن بعنوان جمع جن درست نیست.

۷۷۵ ـ عین‌القطر : چشمه‌ای است‌ازمادهٔ دهنی‌بدبوکه شاید ازمشتقات نفت‌باشد. نام آن درقرآن مجید درخلال آیهٔ۱۲ ازسورهٔ سبا آمده است: وَ أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ ترجمه: برای او (سلیمان) عین‌القطر سیل‌آسا روان ساختیم .

۷۷۶ـ توگویی تا قیامت زشت رویی....

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۷۷۷ ـ یوسف : درعربی باضم سین ودرفارسی باکسر سین تلفظ میشود ودرجای خود ازاوگفتگو خواهد شد.

۷۷۸ ـ شخصی نه چنان‌کریه منظر...

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف .

۷۷۹ ـ نعوذبالله : جمله عربی است یعنی: به‌خداپناه میبریم. «نعوذ»، فعل‌مضارع متکلم مع‌الغیراست . این عبارت، معمولا درفارسی برای اظهارتعجب وبیزاری بکارمیرود.

۷۸۰ ـ مرداد : مخفف امرداد. دراصل پهلوی «آمرتات» بمعنی بیمرگ‌وجاودان است. نام پنجمین ماه سال شمسی مقارن بابرج اسد وهفتمین روزآن ماه‌است ونیزنام یکی ازامشاسپندان هفتگانه‌است که درجهان معنوی جزای‌اعمال آدمیان ودرجهان خاکی‌پرورش گیاهان باوسپرده شده است. دراین مصراع، مردار ومرداد نوعی جناس است .

۷۸۱ ـ نفس، طالب شهوت، غالب : دوقرینهٔ مسجوع است ومراد این است که نفس وی جویای چنین لذتی بود وشهوت بردوقوهٔ دیگرنفس که،قوهٔ‌عاقله‌وقوه‌غضبیه‌باشد غلبه داشت .

۷۸۲ ـ میان مهرش ومهرش جناس ناقص است ومراد ازمهر برداشتن، عروسی کردن بادوشیزه است .

۷۸۳ ـ ماجرا : آنچه جریان داشت و اتفاق افتاد . تـرکیبی است عربی مرکب از«ما» اسم موصول و«جری» فعل ماضی عربی. چند عبارت دیگرمشابه به این ترکیب در فارسی‌استعمال‌میشود. «ماحصل»، بمعنی محصول «ماوقع»، بمعنی واقعه «ماحضر»، بمعنی چیز حاضر وآماده. «ماترك» بمعنی میراث وآنچه ازمیت بجای مانده. حرف‌آخراین ترکیبات، درفارسی ساکن است ودرترکیب ماجری «یا» رابصورت الف مینویسند وازاینجهت ماجرا، نظیرتمنا وتقاضا وتقلا وتبرا است .

۷۸۴ ـ استوار : بمعنی محکم ودراینجا قیدوصفی‌است. ریشهٔ‌آن Estbar بمعنی

«محکم» و ثابت قدم .

۷۸۵ ـ جوسق : بروزن جوهر، معرب کوشك است وکوشك بمعنی قصراست.

۷۸۶ ـ خندق : جمع آن خنادق معرب کندگ بمعنی کنده است. درقدیم بـرای محافظت شهر یادژ دربرابر محاصرهٔ دشمنان یابرای پیشگیری ازجریان سیل، پیرامون آن گودالی ژرف میکندند وازآب، سرشارش میساختند وروی آنرا باپوشال میپوشاندند. تعبیهٔ خندق رامسلمانان ازصحابی ایرانی، سلمان فارسی (مهبار) آمـوختند ودرجنگ احزاب بوسیلهٔ آن، مدینه رامحفوظ داشتند وبدین وسیله لشکرقریش،هزیمت یافت ازاینروی‌جنك احزاب به جنك خندق مشهور گردید .

۷۸۷ ـ متعوّد : خوی پذیر. اسم فاعل ازباب تفعل، مصدرآن تعود از ریشهٔ عادت است .

۷۸۸ ـ مفاوضه : یعنی گفتگو کردن ودراینجامجازاً عروسی وهمبستری مراداست.

۷۸۹ ـ که من اورا افزون ازقیمت دادمی : یعنی‌به غلام ، بیش ازقیمت کنیزك پرداخت میکردم .

۷۹۰ ـ تشنهٔ سوخته برچشمهٔ حیوان چورسد . . .

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف مردّف .

تشنه : درپهلوی‌تشناك‌ودراوستایی Tarshna (ترشنا)است. دربعضی‌لهجه ها، بیادگار لهجهٔ اوستایی ، ترشنه میگویند وموازنهٔ آنرا باگرسنه حفظ میکنند .

۷۹۱ ـ ملحد : بمعنی‌بیدین . اسم‌فاعل ازباب افعال . مصدرآن‌الحاد است . شاید ملحدبامهربد ، روحانی‌مهرپرستان ، رابطه داشته‌باشد . دردوران‌تعصبات اسلامی ،مانویان وخرمیان ودهریان وبطورکلی‌همهٔ‌کسانی‌راکه عقایدی برخلاف ظواهرشرع اظهارمیداشتند ملحد میخواندند .

۷۹۲ ـ خانهٔ خالی : یعنی خانهٔ خلوت .

۷۹۳ ـ رمضان : ماه‌نهم ازماههای قمری که ماه روزه وصوم‌است . اسم‌آن مشتق ازرمضاء بمعنی‌ریگ سوزان‌است .

مراداین‌است که هرگاه نیازشدید درکارباشد وموجبات رفع‌آن‌نیز آماده باشد،امکان خودداری برای بیدینان اندك‌است چنانکه تشنه چون‌به چشمهٔ‌آب زندگی‌دست یابد ازپیل خشمگین، ترس درخود راه‌نمیدهد ومردم‌بیدین هرگاه گرسنه باشند ودرخلوت سرای،طعام یابند ازبودن درماه رمضان اندیشناك نمیشوند ، زیرامانع اجتماعی‌یارادع دینی درپیش‌پای خود نمی‌بینند .

۷۹۴ ـ سیاه،ترابخشیدم : یعنی‌سیاه‌را بتوبخشیدم .

۷۹۵ - نیمخورداوهم اوراشاید : یعنی کنیز که وی ازاومتمتع گردیده تنهاشایستهٔ خود اواست.

۷۹۶ - هرگزاورابه دوستی مپسند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول.

۷۹۷ - دست سلطان دگرکجابیند ،...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید.

۷۹۸ - سرگین : بفتح یاکسر اول ، فضلات حیوانات اهلی .

۷۹۹ - ترنج : نوعی نارنج است . پادشاهان قدیم باترنجی که از زر ساخته میشد بازی میکردند وآنرا ازاین دست به آن دست می انداختند .

۸۰۰ - سکنج : بمعنی گندیده یاشخص گندیده دهان است .

مراداین است که ترنجی که درسرگین افتد درخوردست پادشاه نیست چنانکه ازکوزهٔ آب زلال هرگاه دهان گندیده ای آب نوشد دیگرکسی راهرچند تشنه باشد بدان رغبتی نیست .

حکایت «۴۱»

اسکندر رومی را پرسیدند ...

۸۰۱ - اسکندر : مخفف ومقلوب الکساندر. درزبان یونانی معنی الکساندرس، حامی انسان است. درعربی سین وکاف راقلب مکانی کرده اند وهمزه ای درافزودند و«الاسکندر» گفتند. آنگاه در فارسی ، بگمان آنکه ال ، حرف تعریف عربی باشد ازنام حذف شده و بصورت اسکندریاسکندر درآمده است . فیلیپ پدراسکندر . واجدادش ازخاندان کارنین بوده اند وخدای قبیلهٔ آنان ، پاسبان گوسفندان بوده وشاید بدین مناسبت ، ذوالقرنین نامیده شده یاآنکه چون مغرب ومشرق رافتح کرده مجسمهٔ اورابادوشاخ ساخته اند وتأویل دوشاخ برای مجسمه پادشاهان بزرگ ازدیرزمانی معمول بوده است. گویا تطبیق ذوالقرنین که درقرآن مجید از آن یادشده بااسکندربوسیلهٔ ابن سینا وحکمای مشاءاسلامی صورت گرفته باشد.ایشان چون به ارسطوارادت میورزیدند وارسطومعلم اسکندربوده ودرپیش وی مقامی ارجمند داشته است از آنروی ایشان اسکندرراهمان ذوالقرنین قرآنی پنداشته اند .

چون برخی، اسکندرمقدونی راشایستهٔ مقام نبوت ندانسته اند بدواسکندرقائل شدند و اسکندرمقدونی را ، اسکندر رومی خوانده اند زیرادرافسانه ها وداستانها ، یونان وروم باهم تخلیط شده است . خلاصه آنکه مراد ازاسکندر رومی دراینجا ، اسکندر مقدونی است که داریوش سوم رامغلوب ساخت واز۳۳۲تا۳۲۰ پیش ازمیلاد ، سلطنت کرد و دربابل درگذشت . ادباء، بعضی ازسخنان حکیمانه رابه برخی ازشاهان نسبت داده اندکه اسکندروادشیر وشاپور وبهرام گوروخسروانوشیروان وخسرو پرویز ازجملهٔ آنانند . ضمناً باید دانست که ذوالقرنین

قرآنی اگر یکی‌ازاذواء یمن نباشد باداریوش اول‌یاکورش اول‌هخامنشی قابل‌تطبیق است. لکن سعدی مانند دیگرادباء، اسکندررا ذوالقرنین دانسته است چه میگوید:

فرمانبرخدای ونگهبان خلق باش — این هردوقرن اگر بگرفتی سکندری

(برای توضیح بیشتر رجوع‌شود به‌اعلام‌قرآن مجید مقالهٔ ذوالقرنین).

۸۰۲ - میسّر: اسم مفعول ازتیسیر یعنی آسان شده وامکان‌یافته.

۸۰۳ - رعیتش: بدل‌اشتمال برای عبارت «هرمملکت را» میباشد.

*قاعده راجع به‌بدل اشتمال: درمورد بدل‌اشتمال، بایدبدل به‌ضمیرمبدل‌عنه‌اضافه شود چنانکه رعیت، بضمیرشین اضافه شده وضمیرشین راجع‌است به «هرمملکت».

۸۰۴ - بزرگش نخوانند اهل‌خرد ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق.

شین، مفعول‌اول‌و بزرگ، مفعول‌دوم اسنادی‌است و «که»، موصول میباشد برای‌شین.

باب دوم گلستان

باب دوم ـ در اخلاق درویشان

حکایت (۱)

یکی از بزرگان گفت پارسایی را: چه گویی در حق فلان عابد که دیگران به طعنه سخنها گفته‌اند. گفت: بر ظاهرش [۱] عیب نمیبینم ودر باطنش غیب نمیدانم.

[۲] هر که را جامه [۳] پارسا بینی — پارسادان و نیکمرد [۴] انگار
ورندانی که در نهادش چیست — [۵] محتسب را درون خانه چه کار

حکایت (۲)

درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید و میگفت: یا [۶] غفور، یا رحیم، تودانی که از [۷] ظلوم [۸] جهول چه آید.

[۹] عذر تقصیر خدمت آوردم — که ندارم به طاعت [۱۰] استظهار
[۱۱] عاصیان از گناه تو به کنند — [۱۲] عارفان از عبادت استغفار

[۱۳] عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت. من بنده امید آورده‌ام نه طاعت، و به دریوزه آمده‌ام نه تجارت. [۱۴] اِصْنَعْ بی ما اَنْتَ اَهْلُهُ وَلاتَصْنَعْ بی ما اَنَا اَهْلُهُ.

گر [۱۵] کشی ورجرم بخشی، روی وسر بر آستانم
بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی بر آنم.

[١٦] بر در کعبه [١٧] سائلی دیدم — که همی گفت و[١٨] میگرستی[١٩] خوش
میگویم کـه طاعتم بپذیـر — [٢٠] قلم عفو بـر گناهـم کش

حکایت (۳)

[٢١]عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه ، دیـدند در حـرم کعبه ، روی بر [٢٢] حصبا نهاده میگفت: ای خداوند ، ببخشای و گر هر آینه مستوجب عقوبتم ، در روز قیامتم نا بینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم .

[٢٣] روی برخاك عجز میگویم — هـر سحر گه که بـاد می آید
ای که هرگز فرامشت نکنم — هیچت از بنده یـاد می آیـد؟

حکایت (٤)

دزدی به خانهٔ پارسایی در آمد. چندانکه جست چیزی نیافت. دلتنگ شد . [٢٤]پارسا را خبر شد. گلیمی که بر آن خفته بود درراه دزد انداخت تامحروم نشود.

[٢٥] شنیدم که مردان راه خدای — دل دشمنان را نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام — که با دوستانت خلاف است و جنگ

[٢٦]مودت [٢٧] اهل صفا چه در روی وچه در [٢٨] قفا. نه چنان کز پست عیب گیرند و در پیشت [٢٩] میرند .

[٣٠]در برابر چو گوسپند [٣١] سلیم — در قفا همچو گرگ[٣٢] مردمخوار

[٣٣]هر که عیب دگران پیش تو آورد وشمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

حکایت (٥)

تنی چند از روندگان، متفق [٣٤]سیاحت بودند وشریك رنج وراحت . خواستم

تامرافقت کنم، موافقت نکردند. گفتم :از کرم اخلاق بزرگان [۳۵]بدیع است روی از مصاحبت مسکینان تافتن و برکت دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت وسرعت میشناسم که در خدمت مردان ، یار[۳۶] شاطر باشم نه بار خاطر .

[۳۷] اِنْ لَمْ اَکُ راکِبَ الْمَواشی — اَسْعیٰ لَکَ حامِلَ الْغَواشی [۳۸-۳۹]

یکی از آن میان گفت: ازین سخن که شنیدی دل،تنگ [۴۰] مدار که دراین روزها،دزدی بصورت درویشان بر آمد وخود رادر[۴۱]سلك صحبت ما[۴۲]منتظم کرد.

[۴۳]چه دانندمردم که‌درجامه کیست — نویسنده داند که در [۴۴]نامه‌چیست

واز آنجا که سلامت حال درویشان است ،گمان فضولش نبردندو به‌یاری قبولش کردند .

[۴۵] ظاهر حال عارفان [۴۶]دلق است — اینقدر بس که روی در خلق است
در عمل کوش وهرچه خواهی‌پوش — تاج بر سر نه و[۴۷] علم بر دوش
ترك دنیا و شهوتست و هوس — پارسایی ، نه ترك جامه و بس
[۴۸] درکژاگند ، مرد باید بود — [۴۹]بر مخنث ، سلاح جنگ‌چه سود

روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگه بپای حصاری خفته که دزد بی‌توفیق ، [۵۰] ابریق رفیق برداشت که به [۵۱] طهارت میروم و به غارت میرفت .

[۵۲] پارسا بین که خرقه در بر کرد — [۵۳]جامهٔ کعبه را [۵۴]جل خر کرد

چندانکه ازنظر درویشان غایب شد ، [۵۵]به برجی بر رفت و [۵۶]درجی بدزدید تا روز روشن شد،آن تاریك رای ، [۵۷]مبلغی راه رفته بود ورفیقان بیگناه ، خفته . بامدادان همه رابه قلعه در، آوردند وبه زندان کردند . ازآن تاریخ ترك صحبت گفتیم وطریق عزلت گرفتیم ، که: [۵۸] اَلسَّلامَةُ فِی الْوَحْدَةِ وَالْآفَةُ بَیْنَ الْاِثْنَیْنِ .

[59]چو از قومی یکی بیدانشی کرد　　نه که را منزلت ماند نه مه را
[60]شنیدستی که گاوی در [61]علفخوار　　بیالاید همه گاوان ده را

گفتم: سپاس ومنت خدای را که ازبرکت درویشان محروم نماندم. اگر چه بصورت از صحبت، [62]وحید افتادم، بدین حکایت که گفتی [63]مستفید گشتم و امثال مرا همه عمر این نصیحت به‌کار آید.

[64]به یك [65]ناتراشیده در مجلسی　　برنجد دل هوشمندان بسی
اگر [66]برکه ای پر کنند از [67]گلاب　　[68]سگی دروی افتد کند [69]منجلاب

حکایت (۶)

سفره: لفظ عربی است بمعنی خوراکی که در سفر همراه ... و مجازاً بمعنی پارچه‌ای است که ... طعام نهند.

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند کمتراز آن خورد که [70]ارادت او بود وچون به نماز برخاستند، بیشتر از آن کرد که عادت او، [71]تاظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.

[72]ترسم نرسی به کعبه ای [73]اعرابی　　کاین ره که‌تومیروی به‌ترکستان[74]است

چون [75]به‌مُقام خویش آمد، [76]سفره خواست تا تناولی کند. پسری صاحب فراست داشت. گفت: ای‌پدر، باری به‌مجلس سلطان در، طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید. گفت: نماز را هم قضا[77] کن که‌چیزی نکردی که بکار آید.

[78]ای هنرها نهاده بر کف دست　　عیب ها بر گرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور　　روز درماندگی [79] به سیم [80]دغل

حکایت (۷)

یاد دارم که در ایام[81] طفولیت، [82]متعبد بودم و [83]شبخیز و [84]مولع زهد و

[۸۵]پرهیز . شبی درخدمت پدر، رحمة‌الله علیه نشسته بودم و [۸۶]همه شب دیده برهم نبسته و [۸۷]مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته . پدر را گفتم : از اینان یکی سر بر نمیدارد [۸۸]که دوگانه بدرگاه یگانه بگذارد . چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی مرده‌اند ! گفت . جان پدر ، تو نیز اگر بخفتی ، به که [۸۹]در پوستین خلق افتی .

[۹۰]نبیند مدعی جز خویشتن را   که [۹۱]دارد پردهٔ پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند   نبینی هیچکس عاجزتر از خویش

حکایت (۸)

یکی را از بزرگان بـه محفلی اندر ، همی ستودند و در او صاف جمیلش مبالغه میکردند سر بر آورد و گفت : [۹۲]من آنم که من دانم .

[۹۳] کفیتَ اذیً یا مَن [۹۴] یعدّ محاسنی
علانیتی هذا (ما بی) ولم تَدرِما بطن (باطنی)

---

[۹۵]شخصم به چشم عالمیان خوب منظر است
وز خبث باطنم ، سر خجلت فتاده پیش
[۹۶]طاووس را به نقش ونگاری که هست، خلق
تحسین کنند واو خجل از پای زشت خویش

حکایت (۹)

یکی از [۹۷]صلحای [۹۸]لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و به کرامات مشهور ، به جامع دمشق در آمد و بر کنار برکهٔ [۹۹]کلاسه ، طهارت

همی‌ساخت. پایش بلغزید و به‌حوض درافتاد و به مشقت بسیار از آن جایگه خلاص یافت. چون از نماز بپرداختند، یکی از اصحاب گفت: مرا مشکلی هست، اگر اجازت پرسیدن‌است. گفت: آن‌چیست؟ گفت: یاد دارم که شیخ برروی[۱۰۰] دریای مغرب برفتی وقدمش تر نشدی امروز چه حالت بود[۱۰۱] که در این قامتی آب از هلاك چیزی نمانده بود؟ شیخ اندر این فکرت زمانی فرو رفت وپس ازتأمل بسیار سر بر آورد و گفت نشنیده‌ای که خـواجـهٔ عـالـم علیه‌السلام گفت: [۱۰۲] لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ و نگفت: علی الدوام. وقتی چنین که فرمود[۱۰۳] به جبرئیل و[۱۰۴] میکائیل نپرداختی ودیگر وقت[۱۰۵] با حفصه و[۱۰۶] زینب درساختی.[۱۰۷] مُشاهَدَةُ الْاَبْرارِ بَیْنَ التَّجَلّی وَالْاِسْتِتارِ مینمایند و میربایند.

[۱۰۸] دیدار مینمایی و پرهیز میکنی
بازار خویش وآتش ما تیز میکنی

أُشاهِدُ مَنْ اَهْویٰ بِغَیْرِ وَسیلَةٍ
فَیَلْحَقُنی شَأْنٌ اَضَلُّ طَریقَا

یُؤَجِّجُ ناراً ثُمَّ یُطْفی بِرَشَّةٍ
کَذاكَ تَرانی مُحْرَقاً وَغَریقَا[۱۰۹–۱۱۴]

[۱۱۵] یکی پرسیداز آن گم[۱۱۶] کرده‌فرزند
که ای روشن گهرپیر خـردمند

ز مصرش بـوی پیراهـن شنیدی
چـرا در چاه[۱۱۷] کنعانش ندیـدی

بگفت احوال ما برق[۱۱۸] جهان است
دمی پیدا و دیگر دم نهان است

گـهی بـر[۱۱۹] طـارم اعلی نشینیم
[۱۲۰] گهی در پشت پای خود نبینیم

[۱۲۱] اگر درویش، در حالی بماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی

حکایت (۱۰)

در جامع[۱۲۲] بعلبك وقتی کلمه‌ای چند همی گفتم بطریق وعظ با جماعتی

[١٢٣]افسردهٔ دل مرده و [١٢٤]ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده . دیدم که نفسم در نمیگیرد [١٢٥] و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند. دریغ آمدم تربیت ستوران و آیینه داری در محلت کوران . ولیکن در معنی ، باز بود و سلسلهٔ سخن دراز در معنی این آیت که «[١٢٦] وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ » سخن بجایی رسانیده بودم که میگفتم :

[١٢٧]دوست نزدیکتر از من به من است
[١٢٨]وینت مشکل که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که دوست
در کنار من و من [١٢٩] مهجورم

من از شراب این سخن مست و [١٣٠]فضالهٔ قدح در دست ، که [١٣١]رونده‌ای بر کنار مجلس گذر کرد ودور آخر در او اثر کرد ونعره‌ای چنان زد که دیگران به موافقت او در خروش آمدندو [١٣٢]خامان مجلس بجوش . گفتم : [١٣٣]سبحان‌الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور .

[١٣٤]فهم سخن چون نکند مستمع — [١٣٥]قوت طبع از متکلم مجوی
[١٣٦]فسحت میدان ارادت بیار — [١٣٧]تا بزند مرد [١٣٨]سخنگوی، گوی [١٣٩]

حکایت (۱۱)

شبی در بیابان [١٤٠]مکه از بیخوابی پای رفتنم نماند . سر بنهادم وشتربان را گفتم : دست از من بدار .

[١٤١]پای مسکین پیاده چند رود — کز تحمل [١٤٢]ستوه شد [١٤٣]بُختی
تا شود جسم فربهی لاغر — لاغری مرده باشد از سختی

گفت : ای برادر حرم در پیش است و حرامی درپس . اگر رفتی، بردی واگرخفتی ، مردی .

[١٤٤]خوش است زیر [١٤٥]مغیلان به راه بادیه خفت
شب رحیل ، ولی ترك جان بباید گفت

حکایت (١٢)

پارسایی را دیدم بر کنار [١٤٦]دریا، که زخم [١٤٧] پلنگ داشت و به‌هیچ دارو، به نمیشد . مدتها در آن رنجور بود و همچنان شکر خدای عزوجل علی‌الدوام گفتی. پرسیدندش که شکر چه میگویی ؟ گفت شکر آنکه [١٤٨]به مصیبتی گرفتارم نه به [١٤٩]معصیتی .

[١٥٠]گرمرا زار به کشتن دهد آن [١٥١]یار عزیز
تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد
گویم : از بندهٔ مسکین چه گنه شد صادر
کو دل آزرده شد از من ، غم آنم باشد

حکایت (١٣)

درویشی را ضرورتی پیش آمد ، گلیمی از خانهٔ [١٥٢]یاری بدزدید . حاکم فرمود تا [١٥٣]دستش ببرند . صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را [١٥٤]بحل کردم . گفتا: به شفاعت توحد [١٥٥]شرع فرونگذارم . گفت : راست گفتی ولیکن هر که از [١٥٦]مال وقف ، چیزی بدزدد ، قطعش لازم نیاید که [١٥٧]اَلفقیرُ لاَ یملِك . هرچه درویشان را است وقف محتاجان است. حاکم دست از او بداشت و ملامت کردن گرفت که [١٥٨]جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانهٔ چنین یاری!

گفت : ای خداوند نشنیده‌ای که گفته‌اند:[۱۵۹]خانهٔ دوستان [۱۶۰]بروب ودر دشمنان مکوب .

[۱۶۱]چون فرومانی به سختی، تن به‌عجز اندرمده
دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین

حکایت (۱۴)

پادشاهی پارسایی را گفت : هیچت از مایاد می‌آید ؟ گفت : بلی [۱۶۲]هر گه که خدا را فراموش میکنم .

هرسو [۱۶۳]دودآن کش ز درخویش براند
و آن را که بخواند بدر کس ندواند

حکایت (۱۵)

یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت [۱۶۴]و پارسایی در دوزخ . پرسید که موجب درجات این چیست و سبب [۱۶۵]درکات آن چه، که مردم بخلاف این همی پنداشتند ! ندا آمد که این پادشاه به ارادت درویشان به‌بهشت اندر است و آن پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ .

[۱۶۶]نِعْمَ الْاَمیرُ عَلیٰ بابِ الْفَقیرِ وَبِئْسَ الْفَقیرُ عَلیٰ بابِ الْاَمیرِ

[۱۶۷]دلقت به‌چه کار آید [۱۶۸]وتسبیح و [۱۶۹]مرقع
خود را ز عملهای [۱۷۰] نکوهیده [۱۷۱]بری دار
حاجت به کلاه [۱۷۲] برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه [۱۷۳] تتری دار

حکایت (۱۶)

پیاده‌ای سروپا برهنه، باکاروان حجاز از[۱۷۴]کوفه بدر آمد و همراه ما شدو

[۱۷۵]معلومی نداشت. [۱۷۶] خرامان همی رفت ومیگفت :

[۱۷۷]نه براشتری سوارم نه‌چوخر بزیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
[۱۷۸]غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم

اشتر سواری گفتش : ای درویش ، کجا میروی! بر گرد که بسختی بمیری. نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت. چون به‌نخلهٔ [۱۷۹] بنی‌محمود رسیدیم ، توانگر را اجل فـرا رسید . درویش ببالینش فـراز آمد و گفت: ما به سختی بنمردیم و تو بر بُختی بمردی .

[۱۸۰]شخصی همه‌شب برسر [۱۸۱]بیمار گریست
چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

---

[۱۸۲]ای [۱۸۳]بسا اسب تیز رو که بماند
که خر لنگ ، جان بمنزل برد
[۱۸۴] بس کـه در خاك ، تندرستان را
دفن کردیم و زخم خورده نمرد

حکایت (۱۷)

عابدی را پادشاهی [۱۸۵]طلب کرد . عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم [۱۸۶]مگر اعتقادی که دارد درحق من، [۱۸۷]زیادت کند. آورده‌اند که داروی قاتل بود، بخورد و بمرد .

[۱۸۸]آنکه چون [۱۸۹] پسته دیدمش همه [۱۹۰] مغز
پوست بـر پوست بـود همچو پیـاز

پارسایان [191] روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند [192] نماز

[193] چون بنده خدای خویش خواند   باید که بجز خدا نداند

حکایت (۱۸)

کاروانی در زمین [194] یونان بزدند و نعمت بیقیاس ببردند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر، شفیع آوردند، فایده نبود.

[195] چوپیروزشد دزد تیره [196] روان   چه غم دارد از گریهٔ کاروان

[197] لقمان حکیم اندر آن‌کاروان بود. یکی گفتش ازکاروانیان: مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه‌ای گویی [198] تاطرفی از مال مادست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود. گفت: دریغ، کلمهٔ حکمت باشد باایشان گفتن.

[199] آهنی [200] را که [201] موریانه بخورد   نتوان برد از او به صیقل [202] زنگ
باسیه دل [203] چه سود گفتن وعظ   [204] نرود میخ آهنین در سنگ

[205] همانا که جرم از طرف ماست.

[206] به‌روزگار سلامت شکستگان [207] دریاب
که [208] جبر خاطرمسکین بلا [209] بگرداند
چو سائل از تو، به [210] زاری طلب کندچیزی
بده وگرنه ستمگر به زور بستاند

حکایت (۱۹)

چندانکه مرا شیخ [211] اجل ابوالفرج [212] بن جوزی رحمةالله علیه، ترک [213] سماع فرمودی و به‌خلوت وعزلت اشارت کردی، عنفوان شبابم غالب آمدی و

هوی‌وهوس طالب. ناچار بخلاف رای مربی قدمی چند برفتمی‌وازسماع ومجالست حظی بر گرفتمی وچون نصیحت شیخم یادآمدی، گفتمی :

[۲۱٤]قاضی ارباما نشیند برفشاند دست را
محتسب گر،می‌خورد[۲۱۵]معذور داردمست‌را

تاشبی به مجمع[۲۱٦]قومی برسیدم ودرآن میان[۲۱۷]مطربی‌دیدم .

گوبی[۲۱۸]رگ‌جان[۲۱۹]میگسلد[۲۲۰]زخمهٔ[۲۲۱]ناسازش
ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر، آوازش

[۲۲۲]گاهی انگشت حریفان از او در گوش، و گهی برلب که خاموش.

نُهاجُ اِلیٰ صَوْتِ الْاَغانی بِطیبِها وَاَنْتَ مُغَنٍّ لَوْسَکَتَّ نطیبُ ۲۲۳-۲۲۵

---

[۲۲٦]نبیند کسی در سماعت خوشی [۲۲۷]مگروقت‌رفتن که‌دم‌در کشی

---

[۲۲۸]چون در آوازآمدآن[۲۲۹]بربط سرای
[۲۳۰]کدخدا را گفتم از بهر خدای
[۱۳۱]زیبقم در گوش کن تا نشنوم
یا درم بگشای تا بیرون روم

فی‌الجمله[۲۳۲]پاس خاطریاران راموافقت کردم وشبی به‌چند[۲۳۳]محنت به‌روز آوردم .

[۲٤٤]مؤذن بانگ‌بی‌هنگام برداشت نمیداند که چند ازشب گذشته است
درازی شب از مژگان من پرس که یک‌دم[۲۳۵]خواب‌درچشمم‌نگشته‌است

[۲۳٦]بامداد، بحکم ضرورت، دستاری از سرودیناری از کمر بگشادم وپیش مغنّی نهادم ودرکنارش گرفتم وبسی‌شکر گفتم یاران، ارادت من درحق‌اوخلاف

عادت دیدند و برخفّت عقلم حمل کردند، یکی از آن میان زبان تعرض دراز کرد وملامت کردن آغاز، که این حرکت، مناسب رای خردمندان نکردی خرقهٔ [۲۳۷] مشایخ به چنین مطربی دادن که در همه عمرش درمی بر کف نبوده است و [۲۳۸] قراضه‌ای دردف .

[۲۳۹] مطربی دور ازاین [۲۴۰] خجسته‌سرای
کس دو بارش ندیده در یکجای

[۲۴۱] راست چون بانگش ازدهن برخاست
خلق را موی بر بدن برخاست

[۲۴۲] مرغ ایوان ز هول او بپرید
مغز ما برد و حلق خود بدرید

گفتم: زبان تعرض، مصلحت آن است که کوتاه کنی که مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفت: مرا بر کیفیت آن واقف نگردانی تامنش هم تقرب نمایم و [۲۴۳] برمطایبتی که کردم استغفار گویم؟ گفتم: بلی بعلت آنکه شیخ اجلّم بارها به ترك سماع فرموده است و موعظهٔ بلیغ گفته ودرسمع قبول من نیامده ، امشبم [۲۴۴] طالع [۲۴۵] میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این ، توبه کردم که بقیت عمر گرد سماع ومخالطت نگردم :

[۲۴۶] آوازخوش ازکام ودهان ولب شیرین
[۲۴۷] گر نغمه کند ور نکند، دل بفریبد

[۲۴۸] ورپردهٔ عشاق وصفاهان وحجازست
از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد

(حکایت ۲۰)

لقمان‌را گفتند : ادب از که آموختی ؟ گفت : [۲۴۹]از بی‌ادبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم .

[۲۵۰]نگویند از سر [۲۵۱]بازیچه حرفی   کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
و گر صد باب حکمت پیش نادان   بخوانند، آیدش [۲۵۲]افسانه در گوش

حکایت(۲۱)

عابدی را حکایت کنند که شبی ده‌من طعام بخوردی وتاسحر [۲۵۳]ختم‌قرآن بکردی .صاحبدلی بشنید و گفت : [۲۵۴]اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار ازاین فاضلتر بودی .

[۲۵۵]اندرون از طعام خالی دار   تا در او نور [۲۵۶]معرفت بینی
[۲۵۷]تهی از حکمتی بعلت آن   که پری [۲۵۸]از طعام [۲۵۹]تا بینی

حکایت(۲۲)

[۲۶۰]بخشایش الهی، [۲۶۱]گمشده‌ای را [۲۶۲]درمناهی، چراغ [۲۶۳]توفیق فرا راه داشت‌تا به‌حلقهٔ‌اهل [۲۶۴]تحقیق درآمد. به یمن قدم درویشان وصدق نفس ایشان ، [۲۶۵]ذمائم اخلاقش [۲۶۶]به‌حمائد مبدل گشت ودست از هوی [۲۶۷]وهوس کوتاه کرده و زبان [۲۶۸]طاعنان در حق او همچنان دراز : که [۲۶۹]بر قاعدهٔ اول است و زهد و صلاحش [۲۷۰]نامعوّل .

[۲۷۱]به‌عذر وتوبه توان رستن ازعذاب خدای
ولیك می نتوان از زبان مردم رست

[۲۷۲]طاقت جور زبانها نیاورد وشکایت‌پیش پیر [۲۷۳]طریقت‌برد. جوابش‌داد که

شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که‌ه‌می پندارندت.

[۲۷۴]چند گویی که بداندیش‌وحسود   عیب گویان من مسکینند

گه به خون ریختنم [۲۷۵]برخیزند   گه به بد خواستنم بنشینند

نیك باشی و بدت گوید خلق   به که بد باشی و نیکت بینند[۲۷۶]

لیکن [۲۷۷]مرا که حسن ظن همگنان در حق من به‌کمال‌است و من در عین نقصان، [۲۷۸]روا باشد اندیشه بردن [۲۷۹]وتیمار خوردن.

[۲۸۰]گر آنها که‌میگفتمی کردمی   نکو سیرت و پارسا بودمی

[۲۸۱]اِنّی لَمُسْتَتِرٌمِنْ عَیْنِ جیرانی   وَاللهُ یَعْلَمُ اَسْراری وَاَعْلانی

[۲۸۲–۲۸۳]

[۲۸۴]در بسته بروی خود ز مردم   تا عیب [۲۸۵]نگسترند [۲۸۶]ما را

[۲۸۷]در بسته چه سود و عالم [۲۸۸]الغیب   دانای نهان [۲۸۹]و آشکارا !

حکایت(۲۳)

گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان [۲۹۰]بفساد من گواهی داده است گفت: [۲۹۱]به‌صلاحش خجل کن.

[۲۹۲]تو نیکو روش‌باش تا[۲۹۳] بدسکال   به‌نقص تو گفتن نیابد [۲۹۴]مجال

[۲۹۵]چو آهنگ بربط بود مستقیم   کی‌از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت(۲٤)

یکی را ازمشایخ پرسیدند ازحقیقت [۲۹۶]تصوف. گفت: از این‌پیش‌طایفه‌ای بودند درجهان، به‌صورت پراکنده وبه‌معنی [۲۹۷]جمع. اکنون قومی‌هستندبه‌صورت جمع و به معنی پراکنده.

[۲۹۸]چو هرساعت از تو به‌جایی رود دل

[۲۹۹]به تنهایی اندر صفایی نبینی

ورت مال و جاه است[300] و زرع[301] و تجارت
چو دل با خدای است، [302]خلوت نشینی

حکایت (۲۵)

یاد ارم که شبی در کاروانی همه‌شب رفته بودیم وسحر در کنار[303] بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای که در آن‌سفر همراه مابود نعره‌ای بر آورد وراه بیابان گرفت ویك نفس آرام نیافت. چون روز شد، گفتمش: آن‌چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که[304] به‌نالش درآمده بودند از درخت و[305] کبکان از کوه و غوکان در آب و[306] بهایم در بیشه . اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در[307] تسبیح و من بغفلت خفته .

[308]دوش [309]مرغی به صبح مینالید   عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را   مگر آواز من رسید به گوش
گفت: [310]باور نداشتم که ترا   [311]بانگ‌مرغی‌چنین کند[312]مدهوش
گفتم: این شرط آدمیّت نیست   مرغ تسبیح خوان و من خاموش

حکایت (۲۶)

وقتی در سفر حجاز ، طایفه‌ای [313]جوانان صاحبدل ، همدم من بودند و [314]همقدم وقتها [315]زمزمه‌ای بکردندی و بیتی [316]محققانه بگفتندی . عابدی در سبیل، منکر حال درویشان بود و بی‌خبر ازدرد ایشان. تا برسیدیم به [317]خیل‌بنی هلال. [318]کودکی سیاه از [319]حی عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا درآورد. اشتر عابد را دیدم که به رقص اندر آمد و عابد را بینداخت و راه

بیابان گرفت . گفتم : ای شیخ، در [۳۲۰]حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوت نمیکند .

[۳۲۱]دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری   [۳۲۲]تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری
اشتر به شعر عرب [۳۲۳]در حالتست و طرب
گر ذوق نیست ترا [۳۲۴]کژطبع جانوری

وَعِنْدَ هُبوبِ النّاشِراتِ عَلَی الْحِمیٰ   تَمیلُ غُصونُ الْبانِ لا الْحَجَرُ الصَّلْدُ
۳۲۵ ـ ۳۲۹

[۳۳۰]به ذکرش هر چه بینی در خروش است   دلی [۳۳۱]داند در این معنی که گوش است
[۳۳۲]نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست   که هر خاری بتسبیحش زبانیست

حکایت (۲۷)

یکی را از ملوك، مدت عمر [۳۳۳]سپری شد و [۳۳۴]قایم مقامی نداشت. [۳۳۵]وصیت کرد که بامدادان، نخستین کسی که از در شهر اندر آید، تاج شاهی برسروی نهند و [۳۳۶]تفویض مملکت بدو کنند .

اتفاقاً اول کسی که درآمد گدایی بود، همه عمر لقمه اندوخته و رقعه دوخته. ارکان دولت و اعیان حضرت، وصیت ملك بجای آوردند و تسلیم مفاتیح [۳۳۷]قلاع وخزاین بدو کردند. مدتی ملك راند تا بعضی امرای دولت گردن از طاعت او بپیچانیدند وملوك از هرطرف بهمنازعت برخاستند و بهمقاومت ، لشکر آراستند. فی‌الجمله سپاه ورعیت بهم برآمدند و برخی طرف بلاد از [۳۳۸]قبضهٔ تصرف او بدر رفت. درویش از این واقعه خسته خاطر همی بود تایکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفری باز آمد و در چنان مرتبه دیدش. گفت: منت خدای را عزوجل که [۳۳۹]گلت از خار وخارت از پای بدرآمد وبخت

بلندت رهبری کرد و اقبال و سعادت یاوری، تا بدین پایه رسیدی. [٣٤٠] انّ مَعَ العُسرِ یُسرا

[٣٤١] شکوفه گاه، شکفته است و گاه، [٣٤٢] خوشیده
درخت، وقت، برهنه است و وقت، پوشیده

گفت ای یار عزیز، [٣٤٣] تعزیتم کن که جای [٣٤٤] تهنیت نیست [٣٤٥] آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم و اکنون تشویش جهانی.

[٣٤٦] اگـر دنیا نباشد دردمندیـم — وگـر باشد بمهرش پـای بندیم
بلایی زین [٣٤٧] درون آشوب تر نیست — که رنج خاطرست ارهست ورنیست

[٣٤٨] مطلب گر توانگری خواهی — جز قناعت، که دولتیست [٣٤٩] هنی
[٣٥٠] گر غنی زر بدامن افشاند — [٣٥١] تا نظر در ثواب او نکنی
کـز بزرگان شنیده‌ام بسیار — صبر درویش بـه کـه بـذل غنی
اگر [٣٥٢] بریان کند بهرام، [٣٥٣] گوری — [٣٥٤] نه‌چون پای ملخ باشد زموری

حکایت (٢٨)

یکی را دوستی بود که [٣٥٥] عمل دیوان کردی. مدتی اتفاق ملاقات نیفتاد. کسی گفت: فلان را دیرشد که ندیدی! گفت: من اورا نخواهم که ببینم. قضا را یکی از [٣٥٦] کسان او حاضر بود. گفت: چه خطا کرده است که [٣٥٧] ملولی از دیدن او؟ گفت: هیچ ملالی نیست. اما دوست [٣٥٨] دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشد و مرا [٣٥٩] راحت خویش در رنج او نباید.

حکایت (٢٩)

[٣٦٠] ابوهریره رضی‌الله‌عنه، هر روز به خدمت [٣٦١] مصطفی صلـی الله علیه و آلـه آمدی. گفت: یا اباهریره [٣٦٢] زُرنی غِبّاً تَزدَدْ حُبّاً [٣٦٣ - ٣٦٤] یعنی هر روز میا تا محبت

زیادت شود .

صاحبدلی را گفتند:[۲۶۵] بدین خوبی که آفتاب است نشنیده‌ایم که کسی او را دوست گرفته است وعشق آورده. گفت : برای آنکه هر روز می‌توان دید مگر در زمستان که محجوب است ومحبوب .

به[۲۶۶] دیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندانکه گویند بس
[۲۶۷] اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نخواهی شنیدن ز کس

حکایت (۳۰)

یکی را از بزرگان بادی مخالف،درشکم پیچیدن گرفت. طاقت[۲۶۸] ضبط آن نداشت پس بی‌اختیار ازوی صادرشد. گفت: ای‌دوستان، مرا در آنچه کردم اختیاری نبود و[۲۶۹] بزهٔ آن برمن ننوشتند وراحتی به‌وجود من‌رسید. شما هم به کرم معذور دارید .

[۲۷۰] شکم زندان بادست ای خردمند
[۲۷۱] ندارد هیچ عاقل باد ، دربند
چو باد اندر شکم پیچد فروهل
که باد اندر شکم باریست بر دل

---

[۲۷۲] حریف ترشروی ناسازگار
چو خواهد شدن،[۲۷۳] دست پیشش مدار

حکایت (۳۱)

ازصحبت یاران[۲۷۴] دمشقم ملالتی پدید آمده بود. سردر بیابان[۲۷۵] قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید[۲۷۶] فرنگ شدم. در خندق[۲۷۷] طرابلس

[۳۷۸]باجهودانم بکار گل بداشتند . یکی ازرؤسای[۳۷۹]حلب که سابقهٔ معرفتی میان ما بود گذر کرد و بشناخت و گفت : ای فلان،این چه حالتاست ؟ گفتم:چه گویم!

همی[۳۸۰]گریختم ازمردمان به کوه و به دشت
که از خدای نبودم به دیگری پرداخت
قیاس کن که چه حالم بود در این ساعت
که در طـویلهٔ نـا مردمم بایـد ساخت

---

[۳۸۱]پای درزنجیرپیش دوستان   به که با بیگانگان در بوستان

[۳۸۲]برحال تباه من رحمت آورد وبده دینارازقید فرنگم خلاص کرد وباخود به حلب برد ودختری که داشت به‌نکاح من درآورد، به[۳۸۳]کابین صد دینار. مدتی برآمد،دختر، بدخوی و[۳۸۴]ستیزه روی ونافرمان‌بود. زبان‌درازی کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن .

[۳۸۵]زن بددر سرای مرد نکو   هم درین عالمست دوزخ او
[۳۸۶]زینهار از قرین بد زنهار   [۳۸۷]و قِنا ربّنا عذابَ النّار

باری زبان[۳۸۸]تعنّت دراز کرده همی گفت : تو آن نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ به ده دینار باز خرید ! گفتم : بلی به ده دینارم باز خرید وبصد دینار به دست تو گرفتار کرد .

[۳۸۹]شنیدم[۳۹۰]گوسپندی را بزرگی   رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه[۳۹۱]کارد بر حلقش بمالید   روان گـوسپند از وی بنـالید
که از چنگال گرگم در ربودی   چودیدم عاقبت‌خود ، گرگ بودی

حکایت (۲۲)

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چگونه میگذرد ؟

گفت: همه‌شب‌در [۳۹۲]مناجات وسحر در دعای‌حاجات وهمه‌روز در بند [۳۹۳]اخراجات. ملك را مضمون اشارت عابد معلوم گشت. فرمود تا وجه کفاف اومعین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد .

[۳۹۴]ای [۳۹۵]گرفتار [۳۹۶]پای بند عیال	دیگر آسودگی مبند خیال
غم فرزند و نان و جامه و [۳۹۷]قوت	باز دارد ز [۳۹۸]سیر در ملکوت
همه روز [۳۹۹]اتفاق میسازم	که به شب با خدای پردازم
شب چو [۴۰۰]عقد نماز میبندم	[۴۰۱]چه خورد بامداد [۴۰۲]فرزندم ؟

حکایت (۳۳)

یکی ازمتعبّدان شام ، در بیشه زندگانی کردی وبرگ درختان خوردی . پادشاهی بحکم زیارت بنزدیك وی رفت و گفت : اگر مصلحت بینی ، به‌شهراندر، برای تو مقامی بسازم که فراغ عبادت‌از این به دست دهد ودیگران هم ببرکت انفاس‌شما [۴۰۳]مستفید گردند وبه صلاح‌اعمال‌شما [۴۰۴]اقتدا کنند . زاهد قبول‌نکرد. یکی از وزیران گفتش : پاس خاطر ملك را روا باشد که چند روزی به شهر اندر آیی و کیفیت مقام معلوم کنی پس اگر [۴۰۵]صفای وقت عزیزان را از صحبت [۴۰۶]اغیار [۴۰۷]کدورتی باشد ، اختیار باقی است . عابد به شهردرآمد و بستان‌سرای خاص‌ملك را بدو [۴۰۸] پرداختند . مقامی دلگشای ، روان آسای .

[۴۰۹]گل سرخش چو [۴۱۰]عارض خوبان	سنبلش همچو زلف محبوبان
همچنان از [۴۱۱]نهیب [۴۱۲]برد [۴۱۳]عجوز	[۴۱۴]شیر نا خورده طفل دایه هنوز
[۴۱۵] وَاَفانِینُ عَلَیْها جُلَّنارٌ	عُلِّقَتْ بِالشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نارٌ

[۴۱۶–۴۱۷]

ملك درحال، کنیزکی خوبروی پیش فرستاد .

[٤١٨]از این مه پاره‌ای عابد فریبی ملایك صورتی طاووس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان را شکیبی

وهمچنین در عقبش غلامی [٤١٩]بدیع الجمال ، لطیف الاعتدال .

[٤٢٠] هَلَكَ النّاسُ حَوْلَهُ عَطَشاً ، وَهُوَ ساقٍ یَرىٰ وَلا یُسْقی
دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان کز[٤٢١] فرات[٤٢٢] مستسقی

عابد ، طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوت‌های لطیف پوشیدن . از [٤٢٣]فواکه و [٤٢٤]مشموم وحلاوات تمتع یافتن ودر جمال غلام و کنیزك نگریستن و خردمندان گفته‌اند : زلف خوبان زنجیر پای عقل است ودام مرغ زیرك .

در[٤٢٥] سر کار تو کردم دل ودین باهمه دانش
مرغ زیرك بحقیقت منم امروز و تو [٤٢٦]دامی

فی‌الجمله دولت [٤٢٧]وقت[٤٢٨] مجموع به دورزوال آمد چنانکه گفته‌اند :

[٤٢٩]هر که‌هست‌از [٤٣٠]فقیه‌و [٤٣١]پیرو [٤٣٢]مرید
وز [٤٣٣]زبان آوران [٤٣٤]پاك نفس
چون به دنیای [٤٣٥]دون فرود آمد به عسل در بماند ، پای مگس

باردیگر ملك به‌دیدن او رغبت کرد. عابدرا دید از هیئت نخستین بگردیده‌و سرخ وسپید و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده وغلام پری پیکر با [٤٣٦]مروحهٔ طاووسی بالای سرایستاده. برسلامت حالش شادمانی کرد واز هر دری‌سخن گفتند تاملك به‌انجام سخن گفت: چنین که من این دو طایفه را دوست دارم ، در جهان کس ندارد : یکی علما ودیگرزهاد را. وزیری [٤٣٧]فیلسوف جهاندیده حاضر بود، گفت : ای خداوند ، شرط دوستی آن است که با هر دو طایفه نکویی کنی .

عالمان را زر بده تا دیگر[۴۳۸] بخوانندوزاهدان راچیزی مده تا زاهد بمانند.

[۴۳۹]خاتون خوب‌صورت پاکیزه روی را
نقش[۴۴۰] ونگارو[۴۴۱] خاتم[۴۴۲] پیروزه، گومباش
درویش نیك سیرت فرخنده رای را
نان[۴۴۳] رباط ولقمهٔ دریوزه ، گو مباش

---

[٤٤٤]تا مرا هست و دیگرم باید   گــر نخوانند زاهدم ، شاید

حکایت (۳٤)

مطابق این سخن پادشاهی را [٤٤٥]مهمی پیش آمد . گفت : اگر انجام این حالت به‌مراد من برآید، چندین [٤٤٦]درم زاهدان را دهم . چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت ، وفای [٤٤٧]نذرش بوجود [٤٤٨]شرط لازم آمد . یکی را از بندگان خاص کیسه‌ای درم داد تا صرف کند برزاهدان. گویند غلامی عاقل و هشیار بود همه روز بگردید وشبانگه بازآمد ودرمها بوسه داد وپیش ملك بنهاد و گفت : زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم. گفت: این چه حکایت است؟ آنچه من دانم دراین ملك چهارصد زاهد است گفت: ای‌خداوندجهان آنکه‌زاهداست نمیستاند وآنکه میستاند، زاهد نیست. ملك بخندید و ندیمان را گفت : چندانکه مرا در حق خداپرستان [٤٤٩]ارادت است واقرار، مراین شوخ دیده را عداوت‌است وانکار، وحق بجانب اوست.

[٤٥٠]زاهد که درم گرفت ودینار   زاهد ترازاو یکی [٤٥١] بدست آر

---

[٤٥٢]آنرا که‌سیرتی‌خوش وسرّی‌است باخدای
بی نان وقف و لقمهٔ در یوزه زاهد است

وانگشت‌خوبروی و [٤٥٣]بناگوش‌دلفریب
بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است

اسم فاعل بمعنی ثابت حکایت (٣٥)

یکی از علمای [٤٥٤]راسخ را پرسیدند : چه گویی در نان وقف ؟ گفت : اگر نان از بهر جمعیت خاطر میستاند ، حلال است و اگر جمع از بهر نان مینشیند،حرام .

[٤٥٥]نان ازبرای [٤٥٦]کنج عبادت گرفته‌اند
صاحبدلان ، نه کنج عبادت برای نان

حکایت (٣٦)

درویشی به مقامی درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود وخردمند. طایفهٔ اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یکی [٤٥٧]بذله و لطیفه‌ای همی گفتند . درویش راه بیابان کرده بود ومانده و چیزی نخورده . یکی از آن میان بطریق ظرافت گفت: تراهم چیزی باید گفت. گفت: مرا چون‌دیگران فضل و بلاغتی نیست وچیزی نخوانده‌ام، به‌یك بیت از من قناعت کنید. همگنان به‌رغبت گفتند بگوی. گفت:

[٤٥٨]من گرسنه در برابرم‌سفرهٔ نان — همچون [٤٥٩]عزبم‌بردر [٤٦٠]حمام‌زنان

یاران بخندیدند وظرافتش بپسندیدند و سفره پیش‌آوردند. [٤٦١]صاحب‌دعوت گفت: ای‌یار، زمانی‌توقف کن که پرستارانم [٤٦٢]کوفته بریان همی‌سازند. درویش سر برآورد و گفت:

[٤٦٣]کوفته بر سفرهٔ من گو مباش — [٤٦٤]گرسنه را نان تهی کوفته است

حکایت (٣٧)

مریدی پیر را گفت: چه کنم کز خلایق به رنج اندرم ازبس که بزیارت من همی آیند و اوقات مرا از[٤٦٥] تردّد ایشان تشویش میباشد. گفت:[٤٦٦] هرچه درویشانند مرایشانرا وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر یکی گرد تو نگردد.

[٤٦٧] گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود — کافر از بیم توقع برود تا در چین

حکایت (٣٨)

فقیه‌زاده‌ای پدر را گفت: هیچ از این سخنان [٤٦٨] رنگین دلاویز [٤٦٩] متکلمان در من اثر نمیکند بحکم آنکه نمی‌بینم مرایشان‌را کرداری موافق گفتار.

[٤٧٠] ترك دنیا به مردم آموزند — خویشتن سیم و [٤٧] غله اندوزند
عالمی را که [٤٧٢] گفت باشد و بس — هرچه گوید [٤٧٣] نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند — نه بگوید بخلق و خود نکند

[٤٧٤] أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ. [٤٧٥]

[٤٧٦] عالم که کامرانی و تن‌پروری کند — او خویشتن[٤٧٧] گم است که را رهبری کند!

پدر گفت: ای پسر، [٤٧٨] بمجرّد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن وعلما را به ضلالت منسوب کردن و در [٤٧٩] طلب عالم [٤٨٠] معصوم از فواید علم محروم ماندن، همچو نابینایی که شبی در [٤٨١] وحل افتاده بود و میگفت: ای مسلمانان چراغی [٤٨٢] فرا راه من دارید. زنی [٤٨٣] فاجره گفت: [٤٨٤] تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی! همچنین مجلس وعظ، چون [٤٨٥] کلبهٔ [٤٨٦] بزازاست [٤٨٧] آنجا تا نقدی ندهی، بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی نبری.

[٤٨٨] گفت عالم بگوش جان بشنو [٤٨٩] ور نماند به گفتنش کردار
باطل است آنچه مدعی گوید «[٤٩٠] خفته را خفته کی کند بیدار»
[٤٩١] مرد باید که گیرد اندر گوش ور نوشته است پند بر دیوار

---

[٤٩٢] صاحبدلی به مدرسه آمد [٤٩٣] زخانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این [٤٩٤] فریق را
گفت: آن گلیم خویش بدر میبرد زموج
وین جهد میکند که بگیرد [٤٩٥] غریق را

حکایت (۳۹)

یکی برسر راهی مست خفته بود و [٤٩٦] زمام اختیار از دست رفته. عابدی بر وی گذر کرد و در حالت [٤٩٧] مستقبح او نظر کرد. جوان سر برآورد و گفت: [٤٩٨] وَاِذا مَرّوا بِاللَّغوِ مَرّوا کِراماً.

اِذا رَأَیْتَ اَثیماً کُنْ ساتِراً وَحَلیماً — یا مَنْ تُقَبِّحُ اَمْری لِمْ لاتَمُرُّ کَریماً
[٤٩٩-٥٠٠]

[٥٠١] متاب ای پارسا روی از گنهکار — ببخشایندگی در وی نظر کن
اگر من ناجوانمردم بکردار — تو برمن چون جوانمردان گذر کن

حکایت (۴۰)

طایفه‌ای [٥٠٢] رندان به خلاف درویشی بدرآمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند. شکایت پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی رفت. گفت: ای فرزند [٥٠٣] خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا است. هر که در این کسوت، **تحمل**

بیمرادی نکند مدعی است و خرقه براو حرام .

[۵۰۴] دریای فراوان نشود تیره به سنگ
عارف که برنجد [۵۰۵] تنک‌آب است هنوز

گر [۵۰۶] گزندت رسد تحمل کن — که بـه عفو از گناه پاك شوی
ای برادر چو [۵۰۷] عاقبت خاك است — [۵۰۸] خاك شو پیش از آنکه خاك شوی

حکایت (۴۱)

این حکایت شنو که در [۵۰۹] بغداد — [۵۱۰] رایت و [۵۱۱] پرده را خلاف افتاد
رایت از گرد راه و [۵۱۲] رنج رکاب — گفت با پرده با طریق عتاب:
من و تو هردو [۵۱۳] خواجه تاشانیم — بندهٔ بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم — گاه و بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده‌ای نه [۵۱۴] حصار — نه بیابان و باد و گرد و [۵۱۵] غبار
[۵۱۶] قدم من به سعی پیشتر است — پس چرا عزت تو بیشتر است ؟
تو بر بندگان مه رویی — با کنیزان [۵۱۷] یاسمن بویی
من فتاده بدست [۵۱۸] شاگردان — بسفر پای بند و سرگردان
گفت : من سر بر آستان دارم — نه چو تو سر بر آسمان دارم
هر که بیهوده گردن [۵۱۹] افرازد — خویشتن را [۵۲۰] بگردن اندازد

حکایت(۴۲)

یکی از صاحبدلان [۵۲۱] زورآزمایی را دید [۵۲۲] بهم برآمده [۵۲۳] و کف بردهان آورده گفت: این را چه حالت است؟ گفتند : فلان ، دشنام دادش ، گفت: این فرومایه هزارمن سنگ ، برمیدارد وطاقت سخنی نمی‌آرد !

[٥٢٤]لاف [٥٢٥]سرپنجگی ودعوی مردی [٥٢٦]بگذار
[٥٢٧]عاجز نفس [٥٢٨]فرومایه [٥٢٩]چه مردی [٥٣٠]چه‌زنی

گرت از دست برآید دهنی [٥٣١]شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

[٥٣٢]اگر خود بر درد [٥٣٣]پیشانی پیل
نه‌مرداست آنکه دروی [٥٣٤]مردمی نیست

بنی‌آدم [٥٣٥]سرشت از خاك دارد اگر [٥٣٦]خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت(٤٣)

بزرگی را پرسیدم از سیرت [٥٣٧]اخوان‌الصفا. گفت: کمینه آنکه مراد یاران برمصالح خویش‌مقدم دارد که حکما گفته‌اند: برادر که دربند [٥٣٨]خویش است نه برادر و نه خویش است.

[٥٣٩]همراه اگر شتاب کند درسفر، توایست
دل در کسی مبند که دل بستهٔ تو نیست

[٥٤٠]چون نبود خویش را دیانت [٥٤١]و تقوی
قطع [٥٤٢]رحم بهتر از مودّت [٥٤٣]قربی

یاد دارم که مدعی دراین بیت برقول من [٥٤٤]اعتراض کرد و گفت: حق تعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است وبه مودّت ذی‌القربی‌فرموده وآنچه‌تو گفتی [٥٤٥]مناقض آن است. گفتم: غلط کردی که‌موافق نصّ [٥٤٦]قرآن‌است.

[٥٤٧]وَاِنْ جاهَداكَ عَلیٰ اَنْ تُشْرِكَ بی مالَیْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاتُطِعْهُما

[٥٤٨]هزارخویش که [٥٤٩]بیگانه‌ازخدا باشد [٥٥٠]فدای یکتن بیگانه [٥٥١]کاشنا باشد

حکایت (٤٤)

[٥٥٢]پیر مردی لطیف در بغداد دختر خود به کفشدوزی داد
مردك سنگدل چنان بگزید لب دختر که خون ازو بچکید
بامدادان پدر چنان دیدش پیش [٥٥٣]داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه این چه [٥٥٤]دندان است چند خایی لبش نه [٥٥٥]انبان است
[٥٥٦]به مزاحت نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد ازو بردار
[٥٥٧]خوی بد در طبیعتی که نشست ندهد جز بوقت مرگ از دست

حکایت (٤٥)

آورده‌اند که فقیهی دختری داشت بغایت زشتروی، [٥٥٨]بحد زنان رسیده، و باوجود جهاز و نعمت، کسی در مناکحت او [٥٥٩]رغبت نمی‌نمود.

[٥٦٠]زشت باشد [٥٦١]دبیقی ودیبا که بود بر عروس نازیبا

فی‌الجمله بحکم ضرورت، عقد نکاحش با [٥٦٢]باضریری بستند. آورده‌اند که حکیمی درآن تاریخ از [٥٦٣]سرندیب آمده بود که دیدهٔ نابینا روشن همی کرد. فقیه را گفتند: داماد را چرا [٥٦٤]علاج نکنی؟ گفت: ترسم که بینا شود ودخترم را [٥٦٥]طلاق گوید.

[٥٦٦]شوی زن زشتروی، نابینا به.

حکایت (٤٦)

پادشاهی به‌دیدهٔ [٥٦٧]استخفاف در طایفهٔ درویشان نظر کرد. یکی از آن میان بفراست بجای آورد و گفت: ای‌ملك ما در این دنیا [٥٦٨]به‌جیش از تو [٥٦٩]کمتریم وبه‌عیش خوشتر وبه‌مرگ برابر و به قیامت بهتر.

اگر [٥٧٠] کشورخدای کامران است   و گر درویش حاجتمند نان است
در آن ساعت که خواهند این و آن مرد   نخواهند از جهان بیش از کفن برد

[٥٧١] چو رخت از مملکت بربست خواهی
گدایی بهتر است از پادشاهی

ظاهر درویشی، جامهٔ [٥٧٢] ژنده است و موی [٥٧٣] ناسترده و حقیقت آن، [٥٧٤] دل زنده است و [٥٧٥] نفس [٥٧٦] مرده.

[٥٧٧] نه آنکه بردر دعوی نشیند از [٥٧٨] نخوت
و گر خلاف کنندش به جنگ برخیزد
اگر زکوه فرو غلطد آسیا سنگی
نه عارف است که از راه سنگ برخیزد

طریق درویشان [٥٧٩] ذکر است و [٥٨٠] شکر، و [٥٨١] خدمت و [٥٨٢] طاعت، و [٥٨٣] ایثار و [٥٨٤] قناعت، و [٥٨٥] توحید و توکل، و [٥٨٦] تسلیم و تحمّل. هر که بدین صفتها موصوف است، بحقیقت درویش است اگر چه در قباست. اما هرزه گردی بی نماز، هواپرست هوس باز، که روزها به شب آرد در بند شهوت، و شبها روز کند در خواب غفلت، و بخورد هرچه درمیان آید و بگوید هرچه برزبان آید، رند است اگرچه درعبا است [٥٨٧]. کم مِن مُؤمنٍ فی [٥٨٨] قَباء و کم مِن کافرٍ فی عَباء.

[٥٨٩] ای درونت برهنه از تقوی   کز برون جامهٔ [٥٩٠] ریا داری
[٥٩١] پردهٔ هفت رنگ در مگذار   تو که در خانه بوریا داری

حکایت (٤٧)

[٥٩٢] دیدم گل تازه چند دسته   بر گنبدی از گیاه بسته

گفتم چه بود گیاه ناچیز　　تا در صف گل نشیند او نیز!
بگریست گیاه و گفت: خاموش　　[۵۹۳]صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم　　آخر نه گیاه باغ اویم؟
من بندهٔ حضرت کریمم　　پروردهٔ نعمت قدیمم
گر بی هنرم و گر هنرمند　　لطف است امیدم از خداوند
با آنکه بضاعتی ندارم　　سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کار بنده داند　　[۵۹۴]چون هیچ وسیلتش نماند
رسمست که مالکان [۵۹۵]تحریر　　آزاد کنند بندهٔ پیر
ای [۵۹۶] بار خدای عالم آرای　　بر بندهٔ پیر خود ببخشای
سعدی ره کعبهٔ رضا گیر　　ای مرد خدا ره خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد　　زین در، که دری دگر نیابد

حکایت (۴۸)

حکیمی را پرسیدند: از [۵۹۷]سخاوت و [۵۹۸]شجاعت کدام بهتراست؟ گفت: آنرا که سخاوت هست به‌شجاعت حاجت نیست.

[۵۹۹]نبشته است بر گور بهرام گور
که دست کرم به ز بازوی زور

نماند [۶۰۰]حاتم [۶۰۱]طائی و لیک تا به ابد
بماند نام بلندش به نیکوی مشهور
[۶۰۲]زکوة مال بدر کن که [۶۰۳]فضلهٔ [۶۰۴]رز را
چو باغبان بزند، بیشتر دهد [۶۰۵]انگور

شرح باب دوم

تعلیقات بر باب دوم گلستان

باب دوم : در اخلاق درویشان

مشتمل بر ٤٨ حکایت

برای عنوان باب دوم ، اخلاق تعیین گردیده که برمقتضای جمع بودنش ، دلالت بر تنوع و گوناگونی دارد .

حکایت «۱»

یکی از بزرگان گفت پارسایی‌را ...

۱ ـ عیب : عیب با غیب ، جناس تصحیف دارد و اشاره دار به اینکه تنها خدا ، علام‌الغیوب است وهم‌چنین ناظراست به آیهٔ ۹٤ از سورهٔ نساء :

وَلاتَقُولُوا لِمَنْ اَلْقیٰ اِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً

ترجمه : به کسی که برشماسلام کرد وازخود ، ظاهراسلام بروزداد مگوئیدتومؤمن‌نیستی.

۲ ـ هرکه را جامه پارسا بینی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۳ ـ پارسا : کسی‌است که ازگناهان بپرهیزد وعمرخودرا به عبادت‌خالق بگذراند. درمصراع‌اول ممکن‌است پارسا ، بجای‌پارسایانه بعنوان‌قید وصفی‌استعمال‌شده باشد .

ممکن‌است جامه ازجهت دستوری تمیز باشد یعنی‌ازحیث جامه . شایدپارسا با پارسی رابطه‌ای داشته‌باشد بااین‌بیان که پارسیان زردشتی به‌زهد وپاکی‌معروف بوده‌اند. بنابراین ، جامهٔ پارسی ومردپارسی ، همان جامهٔ پارساومردپارساست. حافظ‌پارسایان‌را درمقابل تازیان (عرب) گذاشته وگفته است :

تازیان راغم احوال گرانباران نیست   پارسایان مددی تاخوش و آسان بروند

۴ ـ انگار : فعل امرازانگاریدن وانگاشتن بمعنی‌فرض کردن .

*قاعده راجع به‌ابدال : درفعلهایی که با«شتن» ختم‌میشود، حرف«شین» درمضارع و امرغالبا به «ر» مبدل میگردد . مثال : داشتن ، دارد . گذاشتن ، میگذارد . انگاشتن ، می‌انگارد .

۵ - محتسب رادرون خانه چکار :

این مصراع تمثیل‌است ودرمقام بیان‌علت‌است و جانشین جزای شرط شده یعنی‌اگـر نمیدانی درباطنش چیست حرجی برتو نیست ومکلف‌بدانستن آن نیستی زیرا محتسب‌که باید نهی‌ازمنکرکند باآنچه درنرون خانه هامیگذرد کاری ندارد . بنابر آنچه گفته شد ، آزادی مسکن ازاین مصراع استفاده میشود .

حکایت «۳»

درویشی‌رادیدم‌که سر بر آستان‌کعبه می‌مالید ...

۶ - غفور: بمعنی بسیارآمرزنده ورحیم ، بمعنی‌مهربان ، ازصفات الهی است ودر قرآن مجید این صفات بسیارآمده است . چون غفوردراین عبارت ، منادای مفـرد ، یعنی بسیط است مبنی برضم‌است ورااءآن‌را باید مضموم تلفظ کرد ولی‌رحیم ، بنابروقف ، بسکون میم تلفظ میشود .

۷ - ظلوم : بسیارستم کننده.

۸ - جهول : بسیارنادان .

ظلوم وجهول ، هردوصیغهٔ مبالغه است و ازصفات انسانی است وبه آیهٔ ۷۲ ازسورهٔ احـزاب اشاره دارد :

اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهولاً . ترجمه : ما بار امانت الهی را برآسمانها و زمین عرضه‌کردیم . آسمانها وزمین، ازحمل‌آن سرباززدند ورویگردان شدند اما نوع‌آدمی‌حمل آنرا پذیرفت ، آدمی‌بسیارستمکارو بسیارنادان بود .

مراداین است‌که قدرت ستم‌کردن واستعداد دانستن‌که درآدمی بود ایجاب میکـرد که بوی امانت الهی‌سپرده شود تاباحفظ‌آن ، هم‌ازستم‌بازایستد وهم‌درمقام تحصیل معرفت برآید وحقیقت امانت رابشناسد .

خواجه حافظ شیرازی به مضمون‌آیه ، اشاره صریحتری دارد وگوید :

آسمان بارامانت نتوانست کشید   قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

خلاصهٔ سخن درویش‌آنکه : ای خداوند آمرزندهٔ مهربان ، تومیدانی ازدست‌انسان که‌گرفتارظلم وجهل‌است چه برمی‌آید‌که شایستهٔ‌عبادت توباشد .

۹ - عذرتقصیرخدمت آوردم ...

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف.

۱۰ - استظهار : پشت گرمی . مصدرباب استفعال ازظهر، بمعنی‌پشت .

۱۱ - عاصی : نافرمان، گناهکار اسم‌فاعل . مصدر آن‌معصیت‌وعصیان‌بکسر عین‌است.

۱۲ ـ عارفان از عبادت استغفار: یعنی‌مردم عادی اگـر گنـاه کنند به‌توبه و پوزش مکلفنداماعارفان ، چون میدانندکه ازعهدهٔ شکروعبادت برنمی‌آیند ، عبادت خودرا شایان قبول نمی‌بینند ودرخواست آمرزش دارند .

۱۳ ـ عابدان جزای طاعت خواهند ... این‌قرینه باقرینه های بعدی متوازن وهم‌سجع‌است ومراداین‌است که‌من‌بنده چون‌طاعت‌ندارم‌درشمارعابدان نیستم‌وتاجروبازرگان هم‌نیستم تاکالابیاورم وبهابستانم ،تنهاامیدوار به توهستم. به‌گدایی‌آمده‌ام و بخشش بیعوض میخـواهم .

۱۴ـ اِصنَع بی‌ماانتَ اهلُهُ ولاتصنَع بی ماانا اهلُهُ. ترجمه: بامن چنان کن‌که توشایستهٔ‌آنی وبامن برحسب شایستگی‌خودم معامله‌منما .

۱۵ ـ گر کشی‌ورجرم‌بخشی روی وسر برآستانم ..

بیت بروزن شمارهٔ ۱۳ باقافیهٔ مردف موصول.

مفادبیت این است‌که سربرآستان دارم وهرچه فرمایی بجان میپذیرم زیرا بنده ، مطیع مولااست . میخواهی‌گناهم ببخش ومیخواهی‌به‌کیفر گنـاهم‌بکش .

۱۶ ـ بردرکعبه سائلی‌دیدم ،..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق .

۱۷ ـ سائل : پرسنده ، خواهنده ،گدا . دراینجا معنی‌دوم مراداست .

۱۸ ـ میگرستی : میگریست ،گریه میکرد .

۱۹ ـ خوش : دراینجا بمعنی‌باحال وازسرسوز.

۲۰ ـ قلم عفوکشیدن :کنایه از عفوکردن‌گناه ومحوکردن‌آن است .

حکایت «۳»

عبدالقادرگیلانی‌را رحمة‌الله‌علیه دیدند درحرم‌کعبه....

۲۱ ـ عبدالقادرگیلانی ؛ کنیه‌اش ابومحمد ، لقبش محی‌الدین ، از اهل گیلان ایران‌است وبتعریب ، اوراجیلی‌گاهی خوانده‌اند . دراواخرقرن پنجم متولد شد و درسال ۵۶۰ یا۵۶۲ هجری وفات یافت .

وی ازبزرگان عرفا ومتصوفه‌بوده است. دراصول،پیروابی‌الحسن اشعری ودرفروع، تابع‌شافعی واحمدبن حنبل‌است ، سلسله قادریه به‌اونسبت دارد و درنزد صوفیان هندوترك و عراق صاحب مقامات وکرامات است تاجاییکه قبرش رادربغداد زیارت میکنند واوراقوس اعظم‌وجنگی‌دوست وبازالله‌میخوانند.درباب عرفان،کتابها نوشته‌است وغزلهایی‌عاشقانه‌دارد. مسلك صوفیانهٔ قادریه فعلامیان کردهارایج است و بعضی‌ازاهل این مسلك ، به‌کارهایی غیر عادی ازقبیل‌فروبردن خنجردرتن وفروخوردن شیشه وکارد وامثال‌آن دست میزنند .

۲۲ ـ روی بر حصبانهاده ....

حصبا وحصا بفتح حاء، سنگریزه‌است . شاید «احصاء» ازهمین ریشهٔ حصا باشدزیرادرقدیم وسیلهٔ محاسبه، ریگ وسنگهای ریزبوده، بهمین مناسبت، کالکول Calcule (حساب)ماخوذاز Calculus بمعنی سنگریزه‌است . جمع «حصبا» ، «حصبان» باضم حاء میشود .

تادرروی نیکان شرمسارنگردم : مرادایناست که تاروی نیکان نبینم و درروی آنان شرمساری نبرم .

برانگیختن : بمعنی زنده‌کردن و معادل بعث است که بهمین معنی درقرآن مجید مذکور است .

۲۳ـ روی برخاك عجزمیگویم ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مردّف .

عبارت «برخاك عجز» ، جملهٔ وصفی‌است که بیان حال میکند .

مفاد قطعه چنین‌است ؛ هرسحرگاه، هنگامیکه بادمی‌آید، من درحالیکه روی بر ـ خاك‌نهاده‌ام اظهارعجزوناتوانی میکنم ومیگویم: ای کسی که تراهرگز فراموش نمیکنم آیا هیچگاه ترایادوتذکارمن بخاطرمی‌آید ؟ .

حکایت «۴»

دزدی به خانهٔ پارسایی‌درآمد . . .

قسمت‌اول این حکایت ، نثرمرسل است وزیبائی‌اش‌ازکوتاهی جمله هاناشی‌است .

۲۴ ـ پارسارا خبرشد : یعنی خبر پیش پارسا رفت . بنابراین ترکیب ، «شد» مسند و«خبر» مسندالیه و«پارسارا»متمم‌است . بهتراین است که مانند مورد های دیگر این کتاب ، نوشته شود : «پارساخبرشد» ، یعنی . «پارساباخبرشد» .

درنظربعضی، پارسا مفعول ودرمقام مسندالیه‌است .

۲۵ ـ شنیدم که مردان راه خدا ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید.

۲۶ ـ مودّت : مصدرمیمی بمعنی دوستی و مصدرهای دیگر آن «ودّ» باکسراول و «وداد» باکسراول است .

مودت اهل‌صفا چه در روی وچه درقفا ... این قرینه و دوقرینهٔ بعد مسجوع است .

۲۷ ـ اهل‌صفا : مراد ازاهل‌صفا ، صوفیان‌است . برخی‌صوفی‌را ازصفامشتق‌پنداشته اند . (رك مقدمه ، گفتاردوم) .

۲۸ ـ قفا : بمعنی‌پشت کردن ومجازا بمعنی‌پشت‌سر ودرغیاب‌است .

۲۹ ـ میرند : بمیرند .

مردن درراه دوستی : بمعنی جانبازی وفداکاری کـردن است ومجازا شدت عشق را میرساند .

۳۰ - دربرابر چوگوسفند سلیم ....

فردبروزن شمارهٔ ۱

۳۱ - سلیم : صفت مشبههٔ عربی بمعنی آشتی‌جو واهل تسلیـم ودارای سلامت‌نفس . (درعربی‌سلیم بمعنی‌مارگزیده‌هم آمده‌است‌واین معنی درفارسی معمول نیست) .

۳۲ - مردمخوار: یعنی‌خورندهٔ آدمی .

درترکیبات ، بجای خورنده «خوار» بکار رفته است مانندگیاه خوار ، خونخوار . الف مردمخوار ومانندآن ، بازماندهٔ ریشهٔ پهلوی Kvartan است .

۳۳ - هرکه‌عیب دگران پیش‌تو آوردوشمرد ....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مقید.

حکایت «۵»

تنی چند روندگان ، متفق سیاحت بودند ...

روندگان : اهل‌سلوك .

۳۴ - سیاحت : جهانگردی . یکی‌ازکارهای درویشان ، سیروسیاحت‌است و غالباً این سیاحتها دسته جمعی‌انجام میشده‌است .

۳۵ - روی از صحبت مسکینان تافتن وبرکت دریغ داشتن : مسندالیـه است برای «بدیع». دربعضی از نسخه هاچنین ذکرشده: «ازمکارم اخلاق درویشان غریب و بعیـد است» .

۳۶ - شاطر : چابك وزرنگ . (رك: تعلیق بردیباچه).

یارشاطر بابارخاطر، جناس تصحیف وموازنه دارد .

۳۷ - اِنْ لَمْ اَكُ راکِبَ الْمَواشی ...

وزن شمارهٔ ۲۲

ترجمه ، اگر سوار برستوران نباشم بـرای شما بعنوان غاشیه‌کش خدمت وکوشش خواهم‌کرد .

۳۸ - لم‌اکن : فعل جهد، متکلم وحده از«کان‌یکون»یعنی‌نبوده‌ام (نباشم). دربعضی نسخه‌ها بجای «لم‌اکن» ، «لم‌اكُ» باحذف نون آمده وبجای «لکم»، «لك» ضبط شده‌است. بااین قرائت، بیت به‌بحرهزج اخرب مقبوض محذوف بروزن مفعول مفاعلن فعولن خواهد بود. میتوان‌ازمضارع مجزوم«کان»، حرف‌نون‌راحذف کرد مشروط برآنکه‌متصل به‌ضمیر نباشد وبه‌کلمه بعدی هم وصل‌نشود. یا ببعبارت دیگر، کلمهٔ بعدازآن‌باهمزهٔ‌وصل آغازنگرددبنا براین

«لماکن» ممکن است «لماك» خوانده شود.

۳۹ ـ غواشی جمع غاشیه است و غاشیه بمعنی پوشش ومجازاً بمعنی سازوبرك سفر است. غاشیه بردوش وغاشیه کش: بمعنی مطیع ومجازاً شخصی است که درسفر حاضر بفرمان باشد. (غاشیه بمعنی قیامت وآتش نیز آمده است زیراهراس آن همه رافرامیگیرد).

۴۰ ـ مدار : مدار، فعل نهی است ودراینجا ازفعلهای دومفعولی است. مفعول اول آن، دل ومفعول دوم آن، تنگ است.

۴۱ ـ سلك : بمعنی رشته. جمع آن اسلاك و سلوك. (امروزه عربها سیم را سلك میگویند و بیسیم راالاسلکیه میخوانند). مسلك ومنسلك وسلوك ازاین ریشه، درفارسی مستعمل است.

۴۲ ـ منتظم : اسم فاعل ازباب افتعال، مصدر مجـردآن نظم است ونظم، کشیدن مروارید دررشته است وشعرراهم ازباب تشبیه بهمروارید های دررشته کشیده، نظم گفته‌اند.

۴۳ ـ چه دانند مردم که درجامه کیست؟...

بیت بروزن شمارهٔ۳ باقافیهٔ مردف بردف مرکب.

۴۴ ـ نامه : مراد ازنامه، دراینجا نامهٔ سر به مهراست که پیش ازگشودن، جز نویسنده مندرجات آنراکس نمیداند. چنانکه شخصیت مردم راهم به جامه نمیتوان شناخت.

۴۵ ـ ظاهرحال عارفان دلق است ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۴۶ ـ دلق : بمعنی خرقه ولباس ژنده‌ای است که درویشان دربرمیکنند. شایددلق، مخفف دَلَق باشد. دلق معرب دله وآن حیوانـی است شبیه سنجاب وسمورکه ازپوست آن میتوان لباس وپوشش تهیه کرد. مراد این است که درویشان ریاکار ، برحسب ظاهر، ژنده پوشند وبرای تحقیر درویشان همین بس که‌روی حاجت به‌خلق میکنند ومرجع حاجات‌خود راتنهاخدا نمیدانند.

۴۷ ـ علم بردوش داشتن : پارچهٔ نشاندار پوشیدن‌است. درقدیم هم مرسوم‌بوده که نشانهای منصبهای سپاهی رابردوش نصب میکردند یامیدوختند، مراد این است که عمل، موجب رستگاری است حتی سلطان وسرهنگـان سلطان میتوانند باعمل نیك برعارفان سبقت جویند وپارسایی، تنهاترك لباس فاخرنیست بلکه پارسا باید ترك شهوت ودنیاوهوس گوید.

۴۸ ـ کژاگند : اسم فارسی است مرکب ازکژ، بمعنی پیله ابریشم وآگند، بمعنی آکنده وپرشده. کژ ، معرب شده و به صورت «قزّ» درآمده و « دودةالقز » درعربی، کرم ابریشم است.

درقدیم جنگجویان برای محفوظ‌بودن ازاثرضربات شمشیر، جامه‌ای درتن میکردند که میان آسترورویهٔ آن از پیلهٔ ابریشم پر میشد و آنرا کژاگند یا قژاکند میگفتند.

مراد بیت چنین‌است: جامهٔ جنگی آنگاه سودمند است که ازمیان آن مردی دلیر، خودنمایی کند وگرنه سلاح جنك برمخنث هیچگونه نفع وسودی ندارد .

۴۹ـ مخنث : مردی است که صورت مردان وحالات خاص زنان داشته باشد (نا.رد).

۵۰ ـ ابریق : بروزن ابلیس ، معرب آبریز (آفتابه) . جمع آن اباریق .

۵۱ ـ طهارت : بمعنی پاکی است ودر اینجا مراد ، طهارت شرعی میباشد و آن ازالهٔ نجاست یا وضو گرفتن است .

۵۲ ـ پارسابین که خرقه در بر کرد ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

بیت ، دارای تشبیه ضمنی است .

خرقه به جامهٔ کعبه وپارسای ریاکار به خر، همانند شده است .

۵۳ ـ جامهٔ کعبه ، یا پیراهن کعبه اولین باربوسیلهٔ یکی از پادشاهان یمن تهیه شد و این رسم تا کنون باقی است و مصریان هر ساله برکعبه پیراهن میپوشند . (رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ کعبه) .

۵۴ ـ جُل : عربی وباتشدید لام است امادرفارسی باتخفیف «لام» تلفظ میشود .

۵۵ـ برج : لفظ عربی . جمع آن بروج وابراج ، بنای بلندی است به‌شکل‌استوانه یا مکعب که برای نگهبانی وحفاظت قلعه میسازند وبمعنی خود قلعه نیزآمده ودراینجا همین معنی‌مراد است . هریك ازدوازده قسمت از منطقةالبروج راهم برج مینامند وبهمین مناسبت هریك ازماه‌های دوازده گانهٔ سال شمسی را هم برج میخوانند .

۵۶ ـ درج : بضم‌دال جعبه‌ای است که زنان ، عطریات وجواهروگوهرها ووسایل آرایش خود را درآن نگاه میدارند . جمع آن ادراج است .

۵۷ ـ مبلغ : لفظ عربی به‌معنی حد ورسیدن و مقدار است . فعلا در فارسی ، مبلغ برای مقدارپول استعمال میشود .

درقرینه های این قسمت ، موازنه و سجع بکار رفته ، چنانکه مبلغی راه ، با رفیقان بیگناه، موازنه وسجع دارد وهمچنین ازروشن وتاریك صنعت تضاد پیدا شده است .

۵۸ـ اَلسَّلامَةُ فِی الْوَحْدَةِ وَالْآفَةُ بَیْنَ الْاِثْنَیْنِ . ازجمله کلمات قصارعربی است : ترجمه : «سلامت درتنهائی است وبلامیان‌دوتن پدیدارمیشود». (دربعضی نسخه‌ها جملهٔ دوم ضبط نشده است). نظیرازسعدی : دلاخو کن به‌تنهایی که ازتنها بلاخیزد .

۵۹ـ چوازقومی‌یکی بیدانشی کرد ...

قطعهٔ بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۶۰ـ شنیدستی که گاوی درعلفخوار... : نظیراین بیت ، بیت رودکی است :

یکی آلوده‌کس باشد که شهری را بیالاید
چواز گاوان یکی باشد که گاوان‌راکند ریخن

(ریخن : بسیارسر گین ریز، اسهالی) .

٦۱ـ علفخوار: محل علف خوردن.ضبط مشهور، علفزار است .

٦۲ـ وحید : تنها ، یگانه .

٦۳ـ مستفید : اسم فاعل ازاستفاده بمعنی بهرمند .

وحید با مستفید ، هم سجع است .

٦٤ـ بیك ناتراشیده درمجلسی ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

٦۵ـ ناتراشیده : سخن ناپخته وناپهنجارو بی‌تناسب وزشت .

٦٦ـ برکه: لفظ عربی ، بکسراول جمع آن برك ، بمعنی حوض است .

٦۷ـ گلاب : مرکب است ازگل وآب که در عربی «ماءالورد» نامیده میشود زیرا آنرا ازگل سرخ میگیرند . معرب آن جلاب : با تشدید لام است ؛ در این بیت ،گلاب ازآنجهت انتخاب شده‌که هم خوشبو است وهم معرب آن «جلاب» با منجلاب لفظاً مجانس میشود واز جانب دیگر ،گلاب ،آب مضاف است و آب مضاف ، مقدارش هر چند باشد با ملاقات نجس ، نجس میشود ولی‌آب مطلق اگر ازحدکر بگذرد یا جاری باشد تا رنك و بوی ومزه‌اش تغییرنکند ، نجس نمیشود.درشرع اسلام،سك‌وخوك برّی‌ازجمله‌اعیان‌نجسه‌اند .

٦۸ـ سك : ریشه پهلوی سك ، اسپاك ، بمعنی دلیراست و مادرکورش ، «اسپاکو» نام داشته است .

٦۹ـ منجلاب :گودالی است‌که در آن آب کثیف جمع شود وخود آب گندیده را نیز گویند .

کند منجلاب : مسند است برای «سگی» . دربعضی نسخه‌ها «شود منجلاب» ضبط‌شده ودرآنصورت ، مسند است برای «برکهٔ گلاب» .

حکایت «٦»

زاهدی مهمان پادشاهی بود ...

۷۰ـ ارادت ؛ مراد از ارادت دراینجا قصد قربت به‌خدااست.

۷۱ـ تا ظن صلاحیت درحق او زیادت کنند ؛ یعنی تا مردم براعتقاد خود نسبت به‌شایستگی اوبیفزایند . صلاحیت مصدراست مانندکراهیت .

۷۲ـ ترسم‌نرسی به‌کعبه ای اعرابی ...

فرد بروزن شمارهٔ ۵

۷۳ - اعرابی: عرب بادیه نشین است . مفاد بیت این است که ریا کردن وظاهر ساختن ، بیراهه است وآدمی را به کعبهٔ مقصود نمیرساند.

۷۴- ترکستان : مراد از ترکستان ، ماوراءالنهر،آنطرف رود جیحون است .

۷۵- مقام : بضم میم اسم مکان ، بمعنی اقامتگاه ومسکن است .

۷۶- سفره : لفظ عربی است ، بمعنی خوراکی که درسفرهمراه برند ومجازاً بمعنی پارچه‌ای است که برآن طعام نهند .

۷۷ - قضا کردن نماز : دو باره خواندن نماز است و قضا بمعنی پرداخت وام آمده است وچون نمازدروقت خودگزارده نشود وامی است که باید پرداخته شود .

۷۸- ای هنرها نهاده برکف دست ...

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق .

هنرها نهاده برکف دست : جملهٔ وصفی است و منادی با موصول آن حذف شده .

۷۹- سیم . نقره است ومراد از سیم دغل ، سکهٔ قلب نقره‌ای است .

۸۰- دغل : بمعنی فساد ونیرنگ است ودر اینجا در معنی مفعولی بکار رفته وبمعنی فاسد شده وقلب وناسره‌آمده ومفاد شعرچنین است : ای‌کسی‌که هنرهای خود رابرکف‌دست داری تا به‌همه خلق بنمایی وعیبها را درزیر بغل نهفته میداری،بنگرکه با این سیم دغل‌و وسیلهٔ نادرست چه بدست خواهی آورد ودر روز درماندگی یعنی روز قیامت ترا بدست چه حاصل خواهد شد ؟

حکایت «۷»

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودم وشبخیز....

۸۱ - طفولیت : طفولیت و طفولت ، مصدر عربی است بمعنی‌کودکی وطفلی .

۸۲ - متعبّد : اسم فاعل ازباب تفعل بمعنی مشغول به عبادت و خدا پرستی .

* قاعده راجع به باب تفعل : باب تفعل گاهی برای فرو رفتن و استغراق در امری است ازقبیل‌تعبد (فرورفتن در عبادت) وتأله (فرورفتن درالهیات).

۸۳- شبخیز: یعنی خیزنده درشب وشب‌زنده دار.

یکی ازمستحبات اسلامی خواندن نمازشب و بیداربودن درثلث‌آخـرشب است واین عبادت رادراصطلاح «تهجد» مینامند .

۸۴ - مولع : بکسرلام،اسم‌فاعل ازباب‌افعال بمعنی حریص‌است مصدرمزیدآن‌ایلاع درفارسی معمول‌نیست ومصدرمجردآن ولع‌درزبان فارسی بکارمیرود . بافتح‌لام‌بمعنی‌مبتلی‌به برص‌است.

۸۵ - پرهیز: بمعنی‌تقوی‌واحترازازمعاصی‌است وریشهٔ‌پهلوی‌آن **parhec** (پرهچ) و**parec** (پرچ) میباشد.

۸۶ همه‌شب : تمام‌شب.

۸۷ ـ مصحف : باضم‌اول وفتح‌سوم قرآن گرامی . جمع مصحف ، مصاحف‌است .

۸۸ ـ دوگانه : مراد ازدوگانه ، دورکعت نمازصبح است که به درگاه خداوند یگانه باید گذارد .

۸۹ ـ درپوستین خلق‌افتادن : غیبت‌کردن وبدگفتن ازمردم و تعدی به‌عرض و آبروی آنهااست .

تونیزاگربخفتی به که درپوستین خلق‌افتی: اشاره‌به‌آن داردکه‌گرچه خفتن بهنگام صبح ونگزاردن نمازبامداد دروقت، بسیارزشت است، بازبرتعدی به‌آبروی مردم رجحان دارد وکسی‌که ازخفتن صبحگاهان اجتناب میکند بطریق اولی باید ازغیبت و آزار مردم بپرهیزد .

۹۰ - نبیند مدعی‌جزخویشتن را ....

قطعه‌بروزن شمارۀ ۷ باقافیۀ مردف .

مفاد بیت چنین‌است : شخص مغروری‌که دعوی وادعای بیهوده درسردارد ، جزخود دیگری رانمیبیند ومعجب وخودپسند است زیراپردۀ وهم وپندار، پیش چشمش‌کشیده شده است . اگرچشم خدابینی‌بخشیده شود ، انسان مغرور، هیچکس راعاجزترازخود نخواهد یافت چه دربرابرجهان بزرگی‌که مرکب از میلیون هاسحاب‌است و هرسحابی ، هزاران منظومه دربردارد وهرمنظومه ، مشتمل برچند اختر است جثه‌کوچك خود راخواهد دید و کوچکی‌زمین‌مسکون خودرادرخواهد یافت وآنگاه خردی خویش رادربرابر عظمت زمین وموجودات‌آن ادراك خواهدکرد .

۹۱ـ دارد پردۀ پندار در پیش : ناظـر است بـه آیۀ ۷ از سورۀ بقره :

وَعَلىٰ اَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ

ترجمه : در پیش دیدگانشان پرده ای است .

حکایت «۸»

یکی‌را ازبزرگان به محفلی‌اندر، همی‌ستودند ...

۹۲ - من‌آنم‌که من‌دانم : عبارت‌کوتاه مسجوع‌وپرمعنـی است . یعنی شخصیت و سرشت خودرامن‌خود میدانم . درنهج‌البلاغه چنین‌آمده‌است: قومی علی‌بن‌ابیطالب راستودند . علی (ع) به‌خداتوسل‌جست وگفت: اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَعْلَمُ بی مِنْ نَفْسی وَاَنَا اَعْلَمُ بِنَفْسی مِنْهُمْ . الخ .

ترجمه : بارخدایاتومرا بهترازخودم‌میشناسی‌ومن خودبنفس خویش‌ازاینان آگاهترم.

(نظیر این‌گفتاربه ابوبکرهم نسبت داده شده‌است) .

۹۴- کفیتَ اذیً یامن یعدّ محاسنی ....

وزن شمارهٔ ۲۸ باقافیهٔ موصول.

ترجمه: ای کسی که نیکیهای مرا بشمارمی آوری این آزار برای من از ناحیهٔ تو کافی است. آنچه درمن نمایان است ظاهر و آشکار من است وتو ازباطن من خبر نداری.

۹۴ - یعد : در فارسی جملهٔ صله بعد ازمنادی بصورت خطاب بیان میشود ولی در عربی صورت غیبت برصورت خطاب ترجیح دارد.

۹۵ - شخصم به چشم عالمیان خوب منظر است ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف.

این قطعه، مشتمل بر تشبیه ضمنی است ومفاد آن چنین است : ظاهر من درچشم جهانیان خوش نما است ولی ازناپاکی باطن خود سرخجلت به پیش افکنده ام وهمچو طاووسم که مردم، اورا ازنقش ونگار پرش تحسین میکنند وخود او اززشتی پای خویش شرمساری میبرد.

۹۶-طاووس : عربی است ومصغر آن طُوَیّس وجمع آن طواویس ازریشهٔ یونانی **tavos** ودرآرامی **tausa** ودرفرانسه **paon** ودرلاتین **pano** و **pavonis** ودرانگلیسی- مادهٔ آن **peahen** ونرآن **peacock** نامیده میشود. لفظ طاووس، بنابر گفتهٔ استاد پورداود از «دراوید» وارد زبان سانسکریت شده وازآن زبان به زبانهای دیگر رفته است. طاووس مرغی است که بواسطهٔ زیبایی پرودم معروف است واصل آن ازهندوستان وسیلان و جزایر ماله بوده ونمودار غروراست.

*قاعده راجع به نوشتن دو «واو» متوالی دریك کلمه: درعربی دو «واو» متوالی در کلمه، بصورت یك «واو» نوشته میشود مانند: داود. طاوس. اما درفارسی باید دوواو در قلم آید ونوشته شود: داوود، طاووس.

حکایت «۹»

یکی ازصلحای لبنان که مقامات او دردیار عرب مذکور بو

۹۷ - صلحاء : جمع صالح بمعنی شایستگان، عنوان خواصی ازعر اولیاء واقطاب واوتاد وابدال است.

۹۸ - لبنان : ناحیه‌ای است درکناردریای روم مجاور باسوریه ک جمهوری دارد وجمعیتش ۱٫۵۰۰٫۰۰۰ نفر ومرکز آن بیروت است. این مرکز ادب وحقوق بود. مدرسهٔ حقوق بیروت ازقدیم تاکنون معروف مسیحی درلبنان فعالیت ادبی زیاددارند و«دروز» که فرقه‌ای ازفرق ا ناحیه ساکنند.

۹۹ - کلاسه : درست‌تر آن است که کلاسه بفتح کاف خوانده

بمعنی سیراب کردن باشد. برخی کلاسه بکسر کاف ضبط کرده‌اند و گفته‌اند: چون از مازوج وآهك ساخته شده به این نام موسوم گردیده است. عده‌ای هم‌آنرا باضم کاف پنداشته ونام موضعی ازمسجد شناخته‌اند.

۱۰۰ ـ دریای مغرب : مراد، دریای روم است ورفتن بررووی آب، یکی از کراماتی است که به برخی ازعرفا نسبت میدهند.

۱۰۱ ـ دراین قامتی آب : یعنی درمقداری آب، به اندازه یك قامت.

۱۰۲ ـ لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ.

ترجمه: مرا باخدا وقتی است که درآن وقت به هیچ فرشتهٔ مقرب یاپیغمبر مرسل نتوانم پرداخت یعنی تنها به خدا اختصاص خواهم یافت.

مراد سعدی‌این است که پیغمبراکرم‌رااین‌چنین‌حالت دروقتی ازاوقات حاصل میشد و علی‌الدوام نمی‌بود. حدیثی که‌یادشد حدیث‌نبوی است که صوفیه به‌آن‌استناد میکنند. وصاحب کتاب اللؤلؤالمرصوع گوید: این حدیث رابسیاری ازصوفیان یادمیکنند وکسی راندیده‌ام که برآن تنبه‌کرده باشد امامعنیش درست است وبه حالت‌استغراق دردیدارولقاء اشاره دارد که صوفیان‌ازآن به‌محو وفناتعبیر میکنند.

۱۰۳ ـ جبرئیل : یکی ازفرشتگان مقرب است که حامل وحی به پیغمبراکرم بوده است. اروپاییان آوراگابریل مینامند. (رك: اعلام قرآن مقالهٔ جبرئیل).

۱۰۴ ـ میکائیل : نام فرشتهٔ مقرب دیگری است که برحسب سنت اسلامی مأمور ارزاق است واروپاییان اورامیشل مینامند. (رك: اعلام قرآن مقالهٔ میکائیل).

۱۰۵ ـ حفصه : زوجهٔ پیغمبر ودختر، عمربن الخطاب است.

۱۰۶ ـ زینب : نام دوزوجه اززوجات پیغمبر زینب بوده یکی زینب، دخترخزیمه ودیگری‌زینب، دخترجحش دخترعمهٔ پیغمبروراجع به وی دراعلام‌قران ضمن‌مقالهٔزید گفتگو شده به‌آنجا رجوع شود.

مرادسعدی این است که‌پیغمبراکرم دارای‌حالات گوناگون بوده‌است گاه‌چنان‌فانی‌در دیدار خدا بودکه به‌جبرئیل ومیکائیل نمیپرداخت وگاه به احوال دنیوی توجه داشت وبا زوجات خود بسر میبرد وچنان بود که‌گاهی از سنگینی بارالهام ووحی به‌گفتگو باعایشه میپرداخت ومیفرمود. «کلّمینی‌یاحمیراء» یعنی ای زیبا روی‌کوچك بامن سخن‌گوی.

۱۰۷ ـ مُشاهَدَةُ الْاَبْرارِ بَیْنَ التَّجَلّی وَالْاِسْتِتارِ یکی‌ازکلمات‌عارفانه‌است. ترجمه: دیدارنیکان حالتی است میان تجلی واستتار یعنی میان ظهوروخفا. مضمون این معنی‌مطلع یکی از ابیات غزل معروف شیخ اجل است وآنرا درگلستان دنبال همین عبارت عارفانه آورده است.

۱۰۸ - دیدار مینمایی وپرهیزمیکنی....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف مردَّف.

مراد این است که روی مینمایی و آنگاه دوری و پرهیزمیکنی. بدین وسیله ازطرفی بازار خودراگرم وازطرف دیگر آتش اشتیاق مارا افروخته ترمیسازی .

۱۰۹- أُشاهِدُ مَنْ اَهْویٰ بِغَیْرِ وَسیلَةٍ

وزن شمارهٔ ۲۸ باقافیهٔ موصول.

ترجمه : کسی راکه دوست دارم بی‌آنکه وسیله‌ای درمیان باشد دیدارمیکنم. آنگاه مراحالتی دست میدهد که راه گم میکنم. آتش مرابرمی‌افروزدآنگاه باافشاندن آب،زبانهٔ آتش رافرومینشاند. ازاینروی مراهم سوختهٔ آتش میبینی وهم غرق شده درآب.

۱۱۰ - اهوی : دوست دارم، فعل‌مضارع متکلم وحده، مصدرش هوی است.

۱۱۱ - یؤجج : آتش بر می‌افروزد . مصدرآن تأجیج .

۱۱۲ - یطفی : مصدرش اطفاء، بمعنی خاموش کردن است.

۱۱۳ - محرق : سوخته شده. اسم مفعول، مصدرش احراق ،

۱۱۴ - غریق : بروزن مریض ،غرق شده، جمع آن غرقی[۱].

*قاعده راجع به فعیل: فعیل بمعنی مفعول، درعربی میان مذکرومؤنث یکسان استو جمع آن بروزن فعلی می‌آید مانند:قتیل، قتلی ومریض ،مرضی .

۱۱۵ - یکی پرسید ازآن گم‌کرده فرزند..

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۱۱۶ - گم‌کرده فرزند : صفت مفعولی مرکب است و مراد ازگم‌کرده فرزند، یعقوب بن اسحاق ملقب به اسرائیل، پدریوسف (ع) است .

۱۱۷ - کنعان : نام سرزمینی است که به کنعانیان اختصاص داشته ودر شمال اردن واقع بوده وهمان ارض موعودی است که بنی‌اسرائیل درزمان موسی مأمور به فتح‌آن‌بودند وبعد ازموسی بدست یوشع فتح شد . کنعان بنابر نقل تورات پسرحام است ونیز کنعان برنقل قصص اسلامی پسرچهارم نوح است که نافرمانی کرد ودرکشتی نوح نیامد وغرق شد.

این بیت اشاره دارد به هنگامی که یوسف پیراهن خودرا ازمصر برای پدر نابینای خویش فرستاد ویعقوب بوی پیراهن راپیش‌ازآنکه به‌کنعان رسداستشمام‌کرد وچون‌پیراهن بدستش رسید بردیده‌اش گذاشت ودیده‌اش روشن شد.

مصراع دوم آن اشاره دارد به هنگامیکه یوسف رابرادران درچاه انداختند. هردو واقعه درتورات وقرآن مجید مسطوراست.(رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ یوسف).

۱۱۸ - جهان : صفت فاعلی بمعنی جهنده، صفت برق است. مراداین است‌که‌حال

عارفان مانند برق جهنده است که گاهی پیداست و گاهی ناپیدا.

۱۱۹ ـ طارم : بفتح راء بمعنی خانهٔ چوبی وبام وایوان است. طارم معرب تارم است. ومراد ازطارم اعلی، عرش برین است.

۱۲۰ ـ گهی درپشت پای خودنبینم:

عارفان گاه تابرترین مقام میرسند وهمهٔ غیب وشهود رابه چشم دل مینگرند وگاهی چنان محجوبند که به دیدن پشت پای خودنیز قادرنیستند.

۱۲۱ ـ اگر درویش درحالی بماندی : درویش را حالات گوناگون است و اگرحال وی ثبات میبافت وبصورت ملکه ومقام‌درمی‌آمد قدرت تصرف وی برهردوعالم بسط میبافت وازهردوعالم، سردست برمیفشاند ودوجهان رازیرپای صدق وارادت میگذاشت. رقص ودست افشانی یکی ازاعمال صوفیانه است وغالباً آستین بلندیادستمالی راکه‌برآستین دوخته‌اند درهنگام رقص به حرکت می‌آورند واین دست فشانی یاآستین افشانی، کنایه از ترك دنیا است.

حکایت «۱۰»

درجامع بعلبك وقتی کلمه‌ای چند همی گفتم بطریق وعظ ....

۱۲۲ ـ بعلبك : شهری است در لبنان که آنرایونانیان هلیوپولیس (شهرخورشید) مینامیدند زیرا معبد خورشید درآنجا بناشده و پرستش آفتاب جای پرستش خدای یکتا را گرفته بود.

بعل همان بیلوس خدای شمس است و نام وی در اسم بسیاری ازشهرها وکسان بصورتهای گوناگون دیده میشود چنانکه جزء ترکیبی بابل وآنیبال و ایزابل است. از بعل درقرآن مجید وتورات‌نام برده شده (رك: اعلام قرآن مقالهٔ بعل). درنحوعربی، بعلبك رامرکب مزجی میدانندومیگویند: «بك» دارای معنی‌نیست لکن‌درحقیقت‌بك‌بمعنی‌بقعه‌است.

۱۲۳ ـ افسرده : بمعنی یخ بسته ومجازاً بمعنی فاقدحال ونشاط است. ریشهٔ پهلوی آن Awsartan میباشد.

۱۲۴ ـ راه‌ازعالم‌صورت بمعنی‌نبرده :جملهٔ وصفی‌است ودرمقام‌بیان‌این‌است که آن جماعت، اهل ظاهربودند وازجهان حقیقت‌آگهی نداشتند.

۱۲۵ ـ آتش درهیزم تراثرنمی‌کند:متضمن‌تشبیه‌سخن‌به‌آتش‌وذهن‌شنوندگان نا-مستعدبه‌هیزم‌تراست.شرط‌تأثیر، کمال‌فاعل‌وقابلیت‌منفعل‌است. سعدی باسخن خود میخواهد بیان کند که در سخن وی‌کمال فاعلیت وجود داشت ولی در قابلیت شنوندگان نقصی بود. همچنانکه هیزم باید تری خود را ازدست دهد تا قابل سوختن شود آنان نیز میبایست با عالم حقایق‌آشنا شوند.

۱۲۶- وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ قسمتی از آیهٔ ۱۶ از سورهٔ قاف.
ترجمه: خداوند میفرماید: ما به‌انسان ازشاهرك گردنش نزدیکتریم.

۱۲۷- دوست نزدیکتر ازمن به من است....
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۸ با قافیهٔ مردف موصول.

۱۲۸- وینت مشکل: یعنی دوربودن من از دوست باوجودکمال نزدیکی او، ترا مشکل وعجیب می‌آید. ضبط بعضی نسخه‌ها «واین‌عجبتر» است. در این صورت، عجب، مصدراست وبرحسب قاعده نمیبایست ادات تفضیل به‌آن اضافه شود جزآنکه درزبان‌فارسی، عجب بمعنی عجیب هم بکارمیرود.

۱۲۹- مهجور: اسم مفعول یعنی دور شده. مصدر آن «هجر» بفتح اول است و بکسراول غلطی مشهوراست.

دربعضی نسخه‌ها بیتی‌دیگر مضبوط است با وزن شمارهٔ ۱۲.

آب درکوزه وماتشنه‌لبان میگردیم　　　یار درخانه وماگرد جهان میگردیم

۱۳۰- فضاله: بمعنی بقیه وته مانده.

۱۳۱- رونده: در اینجا راهگذر است لکن شیخ بر سالك و اهل سلوك، رونده اطلاق کرده است.

۱۳۲ - خام: ضدپخته، بر هر چیز نا پرداخته و بر شخص غیرکامل ونیازموده اطلاق میشود.

۱۳۳- سبحان‌الله: ترکیبی است عربی مأخوذ ازقرآن‌مجید، یعنی خدای یگانه پاك ومنزه است. این ترکیب درفارسی وعربی برای اظهارتعجب‌هم‌بکارمیرود.

سعدی درهمهٔ این جمله‌ها موازنه وسجع را رعایت‌کرده. مفاد جمله‌ها چنین است که سعدی خود سرمست از شراب این سخن بود و بقیهٔ پیمانه را در دست داشت تا مگر خواهنده‌ای صاحب ذوق دررسد. ناگاه ازکنارمجلس، صاحبدلی بگذشت وباآنکه مقدمات را نمی‌دانست آخرین دوربادهٔ سخن دراواثرکرد وازسرشوق فریاد بر آورد وآتش وی در حاضران خام ناپخته چنان اثرکردکه یکباره‌آنانرا بوجد وشورآورد.

درفقره‌های‌آخر، مجازوتشبیه ومراعاةالنظیر بکاررفته است.

۱۳۴- فهم سخن چون نکند مستمع....
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ‌مردف.
نظیر: «نشاط المحدث‌علی قدرفهم المستمع».
نظامی گوید:

سخن را نیوشنده باید نخست　　　گهر بی‌خریدار ناید درست

مثل سایر : «مستمع صاحب سخن را برسر کارآورد» .

۱۳۵- قوت طبع : مراد ازآن دراینجا قوت بیان است .

۱۳۶- فسحت : بمعنی وسعت وگشادگی است وصفت از آن ، «فسیح» ، درفارسی معمول است .

۱۳۷- تا بزند مرد سخنگوی گوی : دراین مصراع ، ارادت‌واخلاص بمیدان مسابقه تشبیه شده وسخن ، به‌گوی همانندگردیده .

۱۳۸- سخنگوی گوی : متضمن صنعت جناس مزدوج است . جناس مزدوج آن است‌که دومجانس درپی یکدیگر بیاید وبیشتر آنرا درسجع و قافیه می‌آورند . مانند این غزل منوچهری :

بـا رخت ای دلبـر عیار ، یـار　　　نیست مـرا نیزدگر بـار ، بـار
دوزخ رخشان تـوگلنـار گشت　　　بـردل مـن ریخته گلنار ، نـار
چشم تو خونخواره و هرجادوی　　　مانده‌ازآن‌چشمك‌خونخوار، خوار

بعضی این‌صنعت را بغلط ذوقافیتین میپندارند. (راجع‌به‌ذوقافیتین رجوع شود به مقدمهٔ گفتارششم مبحث قافیه) .

۱۳۹- گوی : کرهٔ بازی است‌که باچوگان میزنند .

حکایت «۱۱»

شبی دربیابان مکه ازبیخوابی پای رفتنم نماند . . . .

۱۴۰- مکه : شهری‌که درآن کعبهٔ معظمه واقع است . مولد ومبعث پیغمبر گرامی ماست . ازاین شهردرقرآن مجید یکباردرسورهٔ فتح بنام «مکه» ویکباردرسورهٔ آل عمران بنام «بکه مبارکه» (بقعهٔ مبارکه) نام برده شده (طالبان تحقیق به اعلام قرآن مقالهٔ مکه رجوع کنند) .

این حکایت نثر مرسل است وفقط در عبارت « اگر رفتی جان بردی واگر خفتی مردی» صنعت سجع بکاررفته . زیبایی حکایت درایجاز معنوی وکوتاهی جمله‌های‌آن است.

۱۴۱- پای مسکین پیاده چند رود . . . .

قطعه بروزن شمارهٔ۱ با قافیهٔ مقید موصول.

۱۴۲ - ستوه : بمعنی بی‌زور و خسته است. درپازند استوه **stuh** و در ایران باستان us tavah (اوس‌تاوه) مشتق از «تاو» بمعنی توان وقوت .

۱۴۳- بُختی : بضم باء وسکون خاء ، بنقل قاموس وفرهنگهای دیگراسم عربی‌است بمعنی شترخراسانی یا شترقوی هیکل دوکوهانه . جمع‌آن بخت . گویا بختی ، دراصل ، باختری بوده ودوکوهانی بودن شتربختی نشانهٔ آن است‌که درنواحی سرد میزیسته است .

زیرا ذخیرهٔ چربی دردوکوهان ، حافظ حیوان درمقابل سرماست .

مراد بیت این است : درراهی که شتردوکوهانه ازتحمل آن فرومیماند پیادهٔ مسکین چگونه میتواندآنرا طی کند . آنقدررنج که فربهی رالاغر کند،لاغری رابه مرگ میرساند .

۱۴۴- خوش است زیرمغیلان به‌راه بادیه خفت....

بیت بروزن شمارهٔ۱۲ باقافیهٔ مقید.

۱۴۵ - مغیلان : مخفف‌امّ‌غیلان است . نام‌درختی‌است‌بزرگ وخاردارشبیه به‌اقاقیا.

حکایت «۱۲»

پارسایی‌رادیدم برکنار دریاکه زخم پلنگ داشت ..

۱۴۶ - دریا : مأخوذ از ریشهٔ پهلوی : Drayak

۱۴۷ - پلنگ : مأخوذاززبان سانسکریت: Pradâku

۱۴۸ - مصیبت : حادثهٔ ناگوار.جمع آن مصائب ومصدرآن اصابت بمعنی رسیدن وبرخوردکردن است . شخص مصیبت‌زده را «مصاب» مینامند .

۱۴۹ - معصیت : مصدرمیمی است‌بمعنی نافرمانی . جمع آن معاصی . غالباً در معنی گناه بکارمیرود وازنظرشرعی معاصی رابه‌کبیره وصغیره یاکبائر وصغائر تقسیم‌میکنند. نظیر این حکایت ، قصهٔزن نابینای عارفه‌ای است بنام عفیره که‌گفت : نابینایی چشم بهتر است ازغفلت دل ازحق .

۱۵۰ - گرمرازاربکشتن دهدآن‌یارعزیز ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۱۵۱- یار: ریشهٔ پهلوی‌آن âyâr و âyârîh است بمعنی مددکار . بتدریج در معنای‌دوست استعمال‌شده ودرشعر، مخصوصاً درمنظومه های عرفانی برمعشوق اطلاق گردیده است امایاورکه مخفف یاوراست فقط‌بمعنی مددکاربکارمیرود .

مراد شعرچنین است : درهمان دم‌که یارگرامی‌مرا بکشتن میدهد وبرحسب معمول میبایست دراندیشهٔ جان خودباشم وی‌رامیگویم چه‌گناه مایهٔ دل‌آزردگی معشوق شده است وتنهااندیشه ونگرانی‌من غم‌آزردگی‌اواست.

حکایت «۱۳»

درویشی‌راضرورتی پیش‌آمد...

۱۵۲ - یار : در اصطلاح درویشان و صوفیان علاوه برمعشوق برهم مسلک نیز اطلاق میشود .

۱۵۳ - دستش ببرند : دست‌بریدن وقطع‌ید ، کیفروحدسرقت است‌که در مقابل دزدیدن‌ربع‌دیناروبیشتراجرامیشودواین بموجب آیهٔ ٤٨ ازسورهٔ مائده‌تعیین گردیده :

وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعوا اَيْدِيَهُما جَزاءً بِما كَسَبانَكالاً مِنَ اللهِ وَاللهُ عَزيزٌ حَكيمٌ .

ترجمه: دستهای مرددزدوزن دزدرا ببرید. این کیفر، نتیجهٔ کسب آنهااست وشکنجه‌ای است ازجانب خداوند نیرومند حکیم .

۱۵۴ - بحل کردن : یعنی حلال کردن وبخشودن .

۱۵۵ - حد شرع : کیفری است که بموجب قرآن مجیدبرای برخی‌ازاعمال، معین شده . مجازاتهای کمترازحد راتعزیر مینامند . جمع حد ، حدوداست . حدشرعی باگذشت صاحب حق ازمیان نمیرود .

۱۵٦ - مال‌وقف: مالی‌است که قابل‌فروش نیست ومنافع‌آن به‌همهٔ مردم یااشخاص خاصی اختصاص دارد . جمع‌وقف ، اوقاف‌است . وقف ،یکی ازتأسیسات اسلامی است وعمل بسیارمفیدی است . مالکی‌که مال خود را وقف میکند، در اصطلاح ، واقف و اشخاص بهره‌مندرا موقوف علیهم وخودمال راموقوفه وسرپرست آنرامتولی مینامند . سرقت ازوقف عام درهنگام‌ضرورت ، حدندارد زیراخود سارق‌ازجمله‌کسانی است‌که میتواند ازوقف‌عام منتفع شود . مالی‌که وقف‌نباشد وحق شخص دیگری‌هم به‌آن‌تعلق نگیرد ملك طلق (بکسر اول) نامیده میشود .

۱۵۷ - اَلْفَقيرُ لايَمْلِكُ شَيْئاً وَلايُمْلَكُ . ترجمه : درویش نه‌مالك چیزی است ونه خودبه ملك دیگران‌درمی‌آید. درکشف‌المحجوب جلابی‌این‌سخن‌ازقول‌ابوالحسن نوری بااین عبارت نقل‌شده‌است : «الصوفی‌الذی‌لایملك‌ولایملك». ترجمه چنین‌است : صوفی کسی‌است‌که هیچ‌چیزدربند وی‌نیاید واودربند هیچ‌چیز نشود .

۱۵۸ - جهان‌برتوتنگ آمده‌بود .. : آیادنیاچنان‌برتوتنگ شده‌بودکه از خانهٔ رفیق خود دزدی کردی؟.

۱۵۹ - خانهٔ دوستان بروب ودردشمنان مکوب : تمثیل .

۱٦۰ - بروب : فعل‌امرازروفتن .

*قاعده راجع‌به ابدال : غالبا فاء ساکن بعدازحرف‌عله‌درفعل‌امرومتفرعات آن بدل به «ب» میشود . مانندکوفتن ، بکوب . تافتن ، بتاب . فریفتن ، مفریب .

۱٦۱ - چون‌فرومانی بسختی‌تن بعجزاندرمده ....

فردبروزن شمارهٔ ١٤

مفاد شعرچنین است : درهنگام سختی‌به‌عجزوناتوانی روزگارمگذران بلکه در مقام باش‌که ازدشمنان پوست‌برکنی وآنانرا ازسرراه خودبرداری وازمال دوستان استفاده‌کنی حتی‌استفاده ازجامه وپوستین‌آنها بحکم‌مواسات روا است .

حکایت «۱۴»

پادشاهی پارسایی را گفت : هیچت از ما یاد می آید؟....

۱۶۲ ـ هر گه که خدا را فراموش میکنم : یعنی‌وقتی بیادپادشاه می‌آیم که‌خدا رافراموش‌کرده باشم چه‌توجه واعتماد به خلق، نتیجهٔ‌قطع‌توجه وتوکل ازخدااست .

فراموش : ازریشهٔ پهلوی«Framôsh» ازیادرفته ،«فرامشت»هم استعمال شده‌است. ناصرخسرو گوید :

چون تیغ بدست آری،مردم‌نتوان کشت　　نزدیك خداوند بدی‌نیست فرامشت

حرف «ت» در «فرامشت» باقیماندهٔ ریشهٔ هندی باستان است .

۱۶۳ ـ هرسود و دو آن کش‌زدرخویش براند ....

بیت‌بروزن شمارهٔ ٦ باقافیهٔ مردف‌موصول.

مصراع‌اول‌اشاره دارد‌به‌این کلمه‌ازحضرت علی ضَلَّ سَعْیُ مَنِ اسْتَعانَ بِغَیْرِاللهِ.

ترجمه : کسی که ازغیرخدا ، یاری خواهد گمراه‌است و کوشش وی‌بهدرمیرود .

مصراع دوم‌اشاره‌است‌به آیهٔ ۲ ازسورهٔ طلاق : وَمَنْ یَتَّقِ‌اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً .

ترجمه : کسی که خداترس‌باشد خدابرای وی ازسختیهاراه‌رهایی فراهم میسازد .

نظیر دیگر : ماخابَ مَنْ عَلَیْهِ تَوَکَّلَ.

ترجمه : کسی‌که بخدا توکل‌کند نا‌امید نمیشود.

حکایت «۱۵»

یکی‌ازصالحان‌بخواب دید پادشاهی را دربهشت ....

۱۶۴ـو پارسایی‌دردوزخ : ادات «را» که علامت مفعول بیواسطه است ازمعطوف به‌قرینه حذف شده . درزبان‌فعلی ، ادات را ازمعطوف‌علیه حذف میشود .

۱۶۵ـ درکات: جمع «درکه»است. «درکه» درمقابل«درجه» قرارمیگیرد ووضع‌بد تبهکاران رامعرفی میکند ونیزهرطبقهٔ جهنم‌را «درك» ودرکه مینامند.

۱۶۶ـ خَیْرُالْاُمَراءِ مَنْ جالَسَ الْعُلَماءَ وَشَرُّالْعُلَماءِ مَنْ عاشَرَ الْاُمَراءَ　ترجمه: خوشا امیری‌که به درخانهٔ دریش رود و بدا بحال درویشی‌که به درگاه‌امیر آید. دربرخی نسخه‌هااین‌عبارت‌یافته نمیشودودربعضی‌کتب این‌عبارت بعنوان حدیث ضبط شده واحادیثی با همین مضمون ازپیغمبراکرم منقول‌است وازآنجمله است :

نِعْمَ الْاَمیرُ عَلی بابِ الْفَقیرِ وَبِئْسَ الْفَقیرُ عَلی بابِ الْاَمیرِ

بنظرمیرسدکه صوفیان درمضمون حدیث‌تصرف‌کرده و فقیررا درجای علماء گذاشته‌باشند .

۱۶۷ ـ دلقت به‌چه‌کار آید و تسبیح ومرقع ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۶ با قافیهٔ موصول مردف.

۱۶۸ـ تسبیح : سبحه، رشته‌ای دارای دانه هاکه باآن ذکرهای مکررمیگویند

وشمارهٔ آنهارا نگاه میدارند. دربعضی نسخه ها، بجای تسبیح (مسحی) بکسر میم وتشدید یاء ضبط شده‌است . مسح، جامهٔ پشمینهٔ خشن است که زاهدان ازباب ریاضت برتن کنند .

۱۶۹ ـ مرقع : اسم‌مفعول . جامه‌ای دارای وصله‌های زیاد . «رقعه بررقعه دوخته» همان خرقه‌است وگویادرویشانی که ازچند مراد استفاده میکـردندبدست هریك‌ازمـرادان رقعه‌ای برخرقه میدوختند . بطور کلی پوشیدن خرقه ودردست داشتن تسبیح وگفتـن اذکار خاص ازتصوف هندی اخذ شده‌است .

۱۷۰ ـ نکوهیده : بفتح نون، بمعنی ناپسند وقابل سرزنش است .

۱۷۱ ـ بری : مخفف لفظ عربی برىء بمعنی دور وپاك وبرکنار است . مصدرآن برائت میباشد وتبرئه ومبرا وتبری ازاین ریشه‌است .

۱۷۲ ـ برکی : منسوب به برك ، بافتهٔ پشم شتراست . کلاه برکی، کلاه درازی بوده ازپشم شترکه درویشان برسرمینهاده‌اند .

۱۷۳ ـ تتری : منسوب به‌تتر، مخفف تاتار که درزبان اروپایی، تارتار نامیده میشود. تاتار، قوم مغول یادسته‌ای ازاین قوم بوده‌اندکه ازقرن سوم هجـری نامشان در برخی از نوشته ها آمده است .

کم کم براثر حکومت مغولها ، مفهوم لفظ توسعه یافته وهمهٔ ترکان حتی اقوام دیگررا شامل شده است . کلاه تتری کلاهی بودکه خانهای تاتاربرسرمینهاده‌اند . مرادقطعه آن است که درویشی به خرقه وسبحه نیست ؛ کسانی که ازکردارناپسند اجتناب کنند، حتی اگرکلاه تاتاری برسرگذارند ، درزمرهٔ نیکانند .

حکایت «۱۹»

پیاده‌ای سروپابرهنه باکاروان حجازازکوفه بدرآمد....

۱۷۴ ـ کوفه : نام‌شهری است درعراق که ازسال هفدهم یاهیجدهم یانوزدهم هجری بفرمان عمربصورت شهری درآمده ودرآن مسجد ودارالاماره برپاکرده‌اند . زیادبن ابیـه آنراوسعت داد وخانه‌های آجری درآن ساخت وستونهابرپاکرد وچوب ستونهـارا از اهواز آورد وحضرت علی (ع) این شهررامرکزحکومت قرارداد ودرمسجدکوفه ، به قتل رسیـد .

مسجدکوفه ، چهارمین مسجدی‌است که دارای فضایلی بسیاراست . اصل لفظ کـوفه را برخی ازکوفیان بمعنی دایره شکل شدن وبعضی ازکیفه بمعنی قطعه و عده‌ای هم ازکوف بمعنی اجتماع گرفته‌اند . نگارنده معتقداست که کوفه ، معرب کوفج بمعنی نقل کردن جمـاعت از جایی بجای دیگر میباشد. هم‌اکنون ما، کوچ‌را دراین معنی استعمال میکنیم . دلیل براین‌مدعی آنکه عده‌ای کوفه را کوفة الجُند خوانده‌اند .

۱۷۵ ـ معلومی نداشت : یعنی توشه ورزق وخواربارنداشت. معلوم ، مقتبس است

از کریمهٔ قرآنی: اُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ

۱۷۶ ـ خرامان : صفت‌فاعلی ازخرامیدن بکسراول بمعنی‌راه رفتن‌با تکبرو ناز . خرام ، درمعانی زن جمیل‌و نویدوشادمانی‌ومیهمانی ومژدهٔ مهمانی‌نیز آمده وریشهٔ آن درهندی باستان Krâmati است.

۱۷۷ ـ نه‌بر اشتری سوارم‌نه‌چوخر بزیر بارم ..

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف موصول .

۱۷۸ـ غم‌موجود وپریشانی‌معدوم ندارم: یعنی‌چیزی‌ندارم‌تادراندیشهٔ آن باشم وازنداشتن هم‌پریشان خاطر نیستم. دربعضی‌نسخه‌ها چنین ضبط شده‌است :

نه‌به‌اشتر بر، سوارم نه‌چواشترزیر بارم. ودرمصراع آخر بجای «بسر آرم»، «میگذارم» ضبط شده .

بیت‌دوم سنگین‌تر از بیت‌اول است‌واینقدرمسامحه دروزن عروضی گاهی‌رواست.

۱۷۹ ـ نخلهٔ بنی‌محمود : منزلی‌است‌نزدیك مکه . در بعضی‌نسخه ها، نخلهٔ محمود ضبط شده‌است .

۱۸۰ شخصی‌همه شب برسر بیمار گریست ...

بیت‌بروزن شمارهٔ ۵ باقـافیهٔ مردف‌به‌ردف مرکب

۱۸۱ ـ بیمار: ازریشهٔ پهلوی Vêmâr مرکب ازدوجزءکه جزء دوم‌آن mâra بمعنی پژمردن است .

نظیراین بیت‌ابیاتی‌ازدیوان منسوب به حضرت علی(ع) است :

فَکَمْ مِنْ صَحیحٍ ماتَ مِنْ غَیْرِ عِلَّةٍ وَ کَمْ مِنْ مَریضٍ عاشَ دَهْراً عَلیٰ دَهْرِ
وَ کَمْ مِنْ فَتیً یُمْسی وَ یُصْبِحُ آمِناً وَقَدْ نُسِجَتْ اَکْفانُهُ وَهْوَ لایَدْری

ترجه :چه‌بسا تندرستی که‌بدون داشتن بیماری‌مرد وچه‌بسیار بیماری که‌روزگاران دراز زنده‌بسر برد . بساجوانی که‌باایمنی خاطر، صبح‌وشام براو‌میگذرد درحالیکـه کفنش بافته شده واوخود نمیداند .

۱۸۲ ـ ای‌بسااسب‌تیزرو که‌بماند ....

قطعهٔ‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مقید.

۱۸۳ ـ بسا : «الف» در«بسا»، الف‌تعجب‌است .

۱۸۴ـ بس که‌درخاك.... مفاداین‌بیت‌چنین‌است: بسااتفاق‌افتاده‌است که‌زخم‌خورده نمرده‌وتندراست دچارمرگ‌شده‌است واورابه خاك‌سپرده‌اند .

حکایت «۱۷»

عابدی را پادشاهی طلب کرد ....

۱۸۵ـ طلب کردن: بمعنی خواستن.

*قاعده راجع به مصدر: چند مصدر عربی است که ادات مصدری فارسی (یدن) به آن افزوده میشود ووجه های مختلف را از آنها میسازند. ازقبیل: طلبیدن ، فهمیدن ،رقصیدن، که امر آنها میشود: بطلب، بفهم ، برقص .لکن اینگونه استعمال، فصیح نیست و بهتر این است که به پیروی ازسعدی طلب کردن و فهم کردن ورقص کردن درعبارات بکاررود .سعدی خود،مطلب (فعل نهی) بکار برده است .

۱۸۶ـمگر: دراینجاقیدتردید است بمعنی شاید.

۱۸۷ ـ زیادت : مصدر بمعنی فاعل است ومعنیش ، افزون وزائد میباشد .

۱۸۸ـ آنکه چون پسته دیدمش همه مغز....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۱۸۹ـپسته: میوهٔ خشکی است معروف عربی آن«فستق»است وریشهٔ آرامی آن، «فستقا» بکسر فاء است که درزبان یونانی وارد شده و از آن زبان بهزبانهای دیگر نقل گردیده . دریونان Pistakion ودرفرانسه Pistache نامیده میشود.

۱۹۰ ـ مغز دراوستا Mazga ودرپهلوی Mazg بوده وباقلب وتبدیل گاف بهغین ، بصورت مغز درآمده . هم مادهٔ عصبی درون جمجمه است وهم مادهای دردرون پوستهٔ میوه .

۱۹۱ ـ روی بر مخلوق : عبارتی است مرکب وصفت است برای پارسایان .

۱۹۲ ـ نماز. ازریشهٔ ایران باستان nam بمعنی خمشدن و تعظیم کردن است ودر پهلوی namac ودرپازند namazh است ونزدیکترین لهجه بهتلفظ کنونی ،لفظ هندی باستان آن namaz میباشد. معنی اصلی نماز، دعاوتعظیم وخدمت است . همچنانکه لفظ عربی آن (صلوة) درلغت بمعنی مطلق دعا است، دعاهای مرتبی که روزانه یادر روزهای مخصوص اهل مذاهب مختلف میخوانند وهمچنین عبادت خاص مسلمانان که مرکب از حرکات و ذکرهای مخصوص است ، نمازنامیده میشود .

مفاد شعرچنین است :کسی راکه مانند پسته یکسره مغز میپنداشتم واوراخیرمحض تصورمیکردم ، پس ازآزمایش معلوم شدکه مانند پیازپوست برپوست است ومغزی ندارد . پارسایی که روی حاجت به مخلوق آورد وحاجت خویش تنها به خداعرضه ندارد مانند کسی است که پشت برقبله، نمازمیکند . همچنانکه نمازی که رو بروی قبله انجام نشود باطل است، اعمال این نوع مردم هم ارزشی ندارد .

۱۹۳ـ چون بنده خدای خویش داند ....

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

بعضی نسخه ها این بیت را اضافه دارد :

تا زاهد عمرو و بکروزیدی		اخلاص طلب مکن که شیدی

عمر و بکر وزید هر کدام اسم خاص عربی (اسم علم) است که در مثالهای تعلیمات ادبی استعمال میشود .

شید : در لغت بمعنی گچ اندودن است و مجازاً بمعنی نیرنگ آمده و دراینجا مراد نیرنگ بازاست .

مفاد دو بیت چنین میشود : بنده‌ای که خدای خود را بخواند غیرخدا را نمیشناسد و کسی که برای خاطر عمرو و بکر و زید (فلان و بهمان) زهد ورزد ، در وی پارسایی را جستجو مکن زیرا عمل وی نیرنگ است .

حکایت «۱۸»

کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بیقیاس ببردند....

۱۹۴ - یونان : امروزه نام کشوری است درجنوب شرقی اروپا که پایتخت آن آتن است اما این کشور را که ما ، یونان مینامیم اروپاییان Grece نامیده‌اند و مردم آنرا Greque خوانده‌اند. درحقیقت، یونان ، منسوب است به ایونی که یکی از جزایر گرس بشمار می‌آید . عده‌ای از حکمای اول یونان بنام حکمای ایونی معروفند. برخی هم پنداشته‌اند ، یونان همریشه با یووان (جوان) است و آراء وعقاید فتیان صدراول اسلام را اساس برخی ازتحولات شناخته‌اند اما این نظر خالی از تعصب نیست .

۱۹۵ - چو پیروز شد دزد تیره روان ....

بیت بر وزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف.

۱۹۶ - روان : دراصل «اوروانا» یکی ازنفوس پنجگانه یامظاهر پنجگانهٔ نفس در نظر زردشتیان بشمار می‌آید واختصاص به انسان دارد ، برخلاف جان که همهٔ جانوران آنرا دارند وبخلاف حیات که برحسب تحقیقات عصرحاضر ، نباتات هم ازآن بهره ورند. معمولا روان را بجای جان استعمال میکنند واین معنی در گلستان هم دیده میشود .

۱۹۷ - لقمان حکیم: (رك به تعلیقات بر دیباچه) .

مؤید اینکه داستانهای لقمان باقصه های ازپ ارتباط دارد یکی همین مطلب است که گلستان سعدی لقمان را درمیان کاروانیان یونان مینگرد .

۱۹۸ - طَرَف : بادوفتحه دراینجا بمعنی قسمت وجزء است و بمعنی کنار هم آمده ومعانی دیگری هم دارد. جمع آن. اطراف .

طرف: بکسر طاء وسکون راء، گزیدهٔ چیزهاست و بر شخص کریم الابوین هم اطلاق میگردد.

طرف : بفتح طاء وسکون راء ، بمعنی چشم وانتهای هر چیزی است وچون مصدراست

جمع ندارد .

دو یا طرف ، مجازاً درمعنی نگاه وسپس درمعنی فایده وبهره درزبان فارسی استعمال شده است و «طرف بربستن» کنایه ازفایده برداشتن یافایده‌ای اندك بردن است .

۱۹۹ ـ آهنی راکه موریانه بخورد....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید.

۲۰۰ ـ آهن : درپهلوی Asen و Ahen (آسن وآهن)است .

۲۰۱ ـ موریانه : جانوری است که درسوراخهای دورازنورزندگی میکنـد وچوب رامیخورد وگویا قدمازنگ‌زدگی آهن را اثرخوردن موریانه میپنداشتند یاآنکه زنگ را همان موریانه مینامیده‌اند اماچنانکه میدانیم زنگ‌آهن نتیجهٔ اکسید شدن آهن است و ربطی به موریانه ندارد .

۲۰۲ ـ صیقل : مبالغهٔ صاقل: جلادهنده، زنگ‌زداینده. جمع آن صیاقل وصیاقله. ممکن است ازلفظ فارسی چکال که فعلا بمعنی نکانف است مشتق باشد، چه احتمال دارد چکال از اضداد بشمار آید.

۲۰۳ ـ سود : درپهلوی Sût (نفع، فایده) ، ازریشهٔ اوستائی Sav (فایده بردن) «Sav» درشاهنامه مرادف باباژ (باج) آمده است .

۲۰۴ ـ نرود میخ آهنین درسنگ : تمثیل است ومتضمن تشبیه دل مردم فـاسد به سنگ وهمانندی وعظ به میخ آهنین است .

مفادشعر ، عدم تأثیر تربیت درکسانی است که وجدانشان گمراه شده باشد .

۲۰۵ ـ هماناکه جرم ازطرف ماست : این قسمت دربعضی ازنسخه هـا نیست و گویادرج آن لازم باشد تاباقطعهٔ بعدی مناسبت یابد وگویا مراداین است که ازآنجهت گـرفتار دزدآمدیم که حق مسکینان ادانکردیم .

۲۰٦ ـ بروزگارسلامت شکستگان دریاب....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۰۷ ـ دریافتن : دراینجا جستجوووارسی احوال است .

۲۰۸ ـ جبر : دراینجا بمعنی اصلاح وجبران کردن است وضداختیار نیز هست. علم جبر هم ازمعنی تدارك وجبران گرفته شده ولفظ «الجبرا» Algébre درفرانسه والجبرا Algebra درانگلیسی ازهمین ریشه است .

۲۰۹ ـ بگرداند. یعنی منصرف بسازد.

جبرخاطر مسکین بلابگرداند : اشاره است به‌حدیث مشهورنبوی :

اَلصَّدَقَةُ تَمْنَعُ سَبْعِينَ نَوْعاً مِنْ اَنْواعِ الْبَلاءِ أَهْوَنُها الْجُذامُ وَالْبَرَصُ

(جامع الصغیر به روایت انس) ترجمه : صدقه هفتادنوع بلارا پیشگیری میکند که بی‌اهمیت‌ترین

آنها بیماری خوره و پیسی است.

همچنین اشاره به حدیث دیگر نبوی است که رافع بن خدیج روایت کرده:

اَلصَّدَقَةُ تَسُدُّ سَبْعِینَ باباً مِنَ السُّوءِ ترجمه: صدقه هفتاد در بلا و بدی به روی صدقه‌دهنده می‌بندد. نظیر این حدیث با عبارات گوناگون بسیار است.

۲۱۰ ـ زاری: میان زاری و زور، صنعت شبه‌اشتقاق دیده میشود.

مفاد شعر این است که در روزگار آسایش و آرامش، فریادرس مردم مستمند و دلشکسته باش زیرا تسلی خاطر درویشان دافع بلااست و هنگامیکه سائل از تو با گریه و زاری چیزی طلب میکند به او چیزی ببخش و حق او را بده. اگر چنین نکنی، زور ستمکار جانشین زاری و التماس خواهندهٔ نزار خواهد شد. این قسمت اشاره دارد به حدیث نبوی: حَصِّنُوا اَمْوالَکُمْ بِالزَّکوةِ

ترجمه: مال خود را بوسیلهٔ دادن زکات محفوظ نگاهدارید.

حکایت «۱۹»

چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمة‌الله علیه....

۲۱۱ـ اجل: به تشدید لام، اسم تفضیل از جلیل (بسیار پرجلالت). غالباً اسم تفضیل عربی را ما، درمعنی مبالغه استعمال میکنیم.

۲۱۲ـ ابن الجوزی: مراد از ابن الجوزی در نظر اکثر، یوسف بن عبداله مکنی به ابوالمظفر وملقب به شمس‌الدین است ولی درمتن بیشتر نسخه‌های گلستان ابوالفرج ابن‌الجوزی ضبط شده. شمس‌الدین نوهٔ دختری ابن‌الجوزی اول، معروف است از اینرو او را به ترکی قزاوغلی یعنی پسر دختر میخواندند و در نزد عرفا به سبط ابن‌الجوزی یا ابن‌الجوزی دوم شناخته شده است. شمس‌الدین، اول مذهب حنبلی داشت وسپس به مذهب حنفی متوجه شد و کتابهایی درفقه حنفی نوشت. امّاجدش ابوالفرج جمال‌الدین عبدالرحمن ابن علی بن محمد بکری تمیمی دارای مذهب حنبلی است. واعظی بنام ومحدثی بزرك است که درگرد آوری احادیث ودر تفسیر قرآن مجید بیشتر عمر خود را صرف کرده وکتاب‌های «تلبیس ابلیس» و «الاذکیاء» و «اعلام الاَحیاء باغلاط الاحیاء» ازاواست ودر کتابهای خود بر آراء صوفیانه غزالی واحادیث منقوله دراحیاءعلوم دین، اعتراضات فراوان واردآورده است. ابوالفرج گویا باطناً به مذهب تشیع میل داشته گویند: روزی هنگامیکه بالای منبر بود کسی ازاو پرسید ازابوبکر وعلی کدامیك برتراست؟ گفت: اَفْضَلُهُما مَنْ کانَتِ ابْنَتُهُ فی بَیْتِهِ. یعنی فاضلترین آنها کسی است که دختر پیغمبر درخانهٔ او باشد یا دختر او درخانهٔ پیغمبر باشد. بازمیگویند: تعداد خلفا راازاو پرسیدند: گفت: «اربع اربع اربع» تا برخی تکرار بشمار آرند وعده‌ای تکرار را تاکید پندارند. ابوالفرج با هیجده واسطه نسبش به ابوبکر صدیق میرسد. وفات ابوالفرج به سال ۵۹۷ و وفات سبط ابن‌الجوزی بسال ٦٤٤ یا ٦٥٤ اتفاق افتاده ودرقرن چهارم، فقیه دیگری بنام ابن

الجوزی ابوالیُسرمیزیسته است .

جوزی، گویا منسوب به «فرصةالجوز» محله‌ای از بغدادباشد . هرگاه تولد سعدی را درسال ۵۸۰ تعیین کنیم ممکن است تحت ارشادابوالفرج ابن الجوزی اول قرارگرفته باشد . لکن احتمال استفادهٔ وی ازابن‌الجوزی دوم بیشتراست .

۲۱۳ - سماع : سماع بافتح اول بمعنی شنیدن آواز خوش است.میان فقها اعم از متصوف وغیرمتصوف راجع به حرمت غناء وتعریف غنا اختلاف نظربوده است . بعضی غنارا مطلق‌آوازخوش پنداشته‌اند وبرخی ترجیع بمعنی چهچه را شرط آن دانسته وعده‌ای ایجاد طرب یاتغییرحالت رااعم ازحزن‌یاطرب،جزء مفهوم‌غناشناخته‌اند.مستندحرمت غنا ازقرآن مجیدآیهٔ۵ ازسورهٔ لقمان وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَالْحَدِیثِ . و آیهٔ سوم از سورهٔ مؤمنون وَالَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِمُعْرِضُونَ. میباشد .

اخباری درباب‌لزوم یااستحباب تلاوت قرآن باصوت‌حسن وارد شده وازجانب دیگر خبرهایی برذم غنا ولهو درکتب احادیث معتبرمذکوراست . دردولت بنی‌امیه هنگامیکه به تجدید بنای کعبه دست‌زده‌بودند وموالی ایرانی درکارساختمـان کعبه فعالیت میکردندهنگام کار، سازوآوازوسرودهایی داشتند واعراب ، بدینوسیله‌موسیقی وغنارااز‌ایرانیان آموختند. درزمان بنی‌امیه وبنی‌عباس ، مجالس غنا ولهوولعب وباده‌گساری دردرباروکاخهای وزراءو حکام تشکیل میشده‌وکنیزکان خوش‌آوازوسیلهٔ خوشی وسرور خاطرخلیفه یا وزیروحاکم‌را فراهم‌می‌آوردند . اهمیت وارزش غنا ومغنیان تا جایی رسیدکه ابوالفرج اصفهانی ،کتابی مشتمل برچند مجلدبنام الاغانی نوشت . شاید خلفاء ، ضمن‌لذت طلبی درمقام آن بوده‌اند که بوسیلهٔ اغانی،اشعارعرب‌راحفظ کنند وتوجه مردم‌رابه زبان عرب بیفزایند . اما معمول شدن سماع ، بین صوفیان نتیجهٔ مطالعهٔ فلسفهٔ فیثاغورسیان است زیرا فیثاغورس معتقد بود که ازحرکات متناسب اختران ، نغمه‌هایی دلنشین حاصل میشودکه آدمیان بواسطهٔ اشتغال به‌مادیات ازشنیدن‌آن غـافلند . این عقیده ضمن‌آراء دیگر فیثاغورس‌که باتصوف‌هم‌آهنگی داشت وارد آداب صوفیانه شد . خرقه پوشان میگفتند : چون ریاضات،نفس را میشکند ، نیرویی معنوی لازم است تا روان رابه‌نشاط‌آوردو این نیرو ازمجلس سماع بدست می‌آید و چنان صوفی ازسماع به‌وجد می‌آیدکه دست بر می‌افشاند وپای میکوبد واین دست افشانی وپای‌کوبی ازآثاروصال واتصال است . عده‌ای ازصوفیان هرچه راکه درراه وصول به‌حق، سالك را یاری دهد جایز میدانسته‌اند،. بعضی سماع را به دو قسم منقسم میکردند : یکی سماع لاهی‌که سرگرم‌کننده و موجب بیخبری است و دیگر سماع الهی‌که مایهٔ تصفیهٔ نفس ووسیلهٔ پرورش وجد ومقدمهٔ وصول به حق است‌ودرسماع الهی میگویند :

اَلسَّماعُ نِداءُ اللهِ وَالْوَجْدُ اِجابَةُ الْحَقِّ مِنْ قِبَلِ الْاَرْواحِ ترجمه:سماع،دعوت حق

و وجد،اجابت این دعوت از طرف ارواح است. اما فقها مخصوصاً فقهای حنبلی از غنا منع میکردند وبعضی از فقهای شیعه ، غنا را مباح میدانستند مگر آنکه معصیتی باشد یا مقدمهٔ معصیتی واقع شود .

خلاصهٔ کلام سعدی آنکه مربی اورا به ترک سماع میخواند اما او گاه وبیگاه برخلاف نصیحت مرشد به‌سماع میپرداخت وبا اهل سماع ،آمیزش ومخالطت داشت وگفتار مربی‌خود را برعدم ورود حمل میکرد .

۲۱۴ـ قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۴ باقافیهٔ مقیدمردّف.

۲۱۵ـ معذور: شاید انتخاب کلمهٔ معذور در مصراع دوم ، ایهام اشتقاق بوده زیرا تعزیر ،کیفری است که شرع برای باده‌گساران و مستان طرح کرده است . البته معذور با باتعزیر ازیك ریشه نیست .

۲۱۶ـ قوم : اسم جمع است و برعشیره یا قبیله ومجازاً بر جماعت آدمیان اطلاق میشود وجمع آن اقوام است .

۲۱۷ـ مطرب : اسم فاعل ازباب افعال . شخصی که موجب سروروطرب شود وبر نوازنده وخواننده،هردواطلاق میگردد . اما فقط خواننده را مغنّی میگویند. گاهی مغنیان، هم خودآوازمیخواندند وهم ، سازمینواختند .

۲۱۸ـ گویی رگ جان میگسلد نغمهٔ ناسازش ...

بیت بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۱۹ـ میگسلد : ازمصدر گسلیدن بمعنی گسستن وپاره کردن .

۲۲۰ـ زخمه : مرکب اززخم به اضافهٔ هاء غیر ملفوظ . ادات اسم آلت. چوب یا وسیلهٔ دیگری است که برتارهای سازمیکشند تا به‌نوا درآید وامروزه درتار وبیشترسازها ، مضراب نامندکه اسم آلت ومشتق از ضرب است ولی عربها ، مضراب را دراین معنی بکار نمی‌برند ومضراب درزبان آنان بمعنی دام است .

۲۲۱ـ ناساز : فارسی مخالف است ومخالف ازگوشه‌های دستگاههای سه‌گاه وچهار گاه بشمارمی‌آید .

زخمهٔ ناساز: آهنك ناسازگارونامتناسب .

۲۲۲ـ گاهی انگشت حریفان ازاودرگوش ...:

دوقرینهٔ مسجوع است ومراد این است که بعضی انگشت درگوش میکردند تاآوازوی نشنوند وبرخی انگشت بردهان مینهادند تا بااشاره، مطرب را به خاموشی‌دعوت کنند .

۲۲۳ـ نُهاجُ اِلیٰ صَوْتِ الْاَغانی بِطیبِها

وزن شمارهٔ ۲۸

ترجمه : با آوازسرودها که پاك وشیرین‌است برسرشورمی‌آییم اما توچنان خواننده‌ای هستی که آسایش خاطرما ، درخاموشی تواست .

نهاج : فعل مضارع مجهول ،متکلم‌مع‌الغیر ازمصدرهیجان‌است.

۲۲۴ـ مغنٍ : خبراست‌برای انت‌وچون مغنی اسم منقوص است رفع‌آن‌تقدیری‌است.

۲۲۵ـ نطیب : فعل مضارع . متکلم‌مع‌الغیر ازمصدرطیب.

۲۲٦ـ نبیندکسی درسماعت خوشی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ موصول.

۲۲۷ـ مگروقت‌رفتن که‌دم‌درکشی : دراین‌مصراع،استثناء منقطع‌بکاررفته‌زیرا دم درکشیدن وخاموش شدن قسمی‌ازسماع نیست بلکه ضد آن است .

۲۲۸ـ چون درآوازآمدآن بربط سرای ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱۷

۲۲۹ـ بربط : در پهلوی Barbit ازلفظ یونانی Barbitos . در فرانسه و انگلیسی باربیتون Barbiton ، نام سازی است که دریونان وایران وعرب، نواختن‌آن شایع بوده و در چوب وساختمان‌وتارهای‌آن دقت زیاد میشده وکاسه‌های بزرگ و دسته‌ای کوتاه داشته . برخی گفته‌اندکه تارهایش از ابریشم بوده است . کتاب المنجد ، بربط را عود ومزمر بکسر میم معرفی کرده است . برخی هم ، بربط را مرکب از یك لفظ فارسی (بـر ، یعنی سینه) و یك لفظ عربی (بط بتشدید طاء) بمعنی اردك و مرغابی پنداشته‌اند و گفته‌اندکه شکل‌آن شبیه به سینهٔ اردك بوده است ، لکن این قول درست نمینماید .

بربط سرای : کسی‌که بهمراهی بربط ، آوازبخواند.

۲۳۰ـ کدخدا : صاحب خانه ، خـانه خدا . «کد» بمعنی خانه است و با افزودن هاءغیرملفوظ‌درترکیبات آتشکده‌ودانشکده‌ومیکده‌دیده‌میشود. امروزرئیس‌ده‌راکدخدامینامند.

۲۳۱ـ زیبق : معرب جیوه است و ژیوه یا جیوه در پهلوی زندك بمعنی زنده نامیده میشده واین نام بواسطهٔ تحرك آن بوده و بهمین مناسبت آنرا در لاتین مرکوروس و در زبان فرانسه مرکور Mercure مینامند . مرکور نام خداوند تجارت وپیغام آور خدایان است .

زیبق ، بمناسبت نقره فام بودن آن ، بنام سیماب نیز نامیده شده وهمین عنوان گویی به زبانهای اروپایی‌ترجمه‌شده ودرشیمی‌آنرا Hydrar jerium (نقرهٔروان)نامیده‌اند وعلامت اختصاری‌آن Hg است . تنهااین فلز، مایع است ودر ۳۵۷ درجه‌به‌جوش‌می‌آید ووزن مخصوص‌آن ۱۳٫٦ میباشد . بواسطهٔ سنگینی وزن مخصوص وبالابودن نقطهٔ غلیان از

آن در گرما سنجهای معمولی استفاده میکنند و کیمیاگران وشعبده‌بازان قدیم ، از خواص آن استفاده میکردند .

۲۳۲- **پاس خاطر یاران را :** مفعول‌له وقید علت است یعنی برای احترام خاطر یاران .

۲۳۳- **محنت :** بمعنی سختی وجمع آن محن، بکسر میم و فتح حاء . امتحان نیز مصدرباب افتعال آن است .

۲۳۴- **مؤذن بانگ بی‌هنگام برداشت ...**

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مقید موصول.

مؤذن : اسم فاعل عربی است بمعنی اذان‌گو.

اذان: اعلام شروع نمازاست وبجای ناقوس‌نواختن‌مسیحیان، بوسیلهٔ وحی بر پیغمبر اکرم تشریع شدوپیش ازتشریع برچندتن‌ازصحابه منجمله عمر بصورت مکاشفه در رؤیا ظاهرشد.

درقرآن مجید ، «اذان» بمعنی مطلق اعلام بکاررفته .

۲۳۵- **خواب درچشم‌نگشته :** یعنی خواب درچشم به‌گردش درنیامده است.

مرادبیت‌این است که‌درازی شب را گرفتارانی میدانند که خواب درچشم ایشان گردش ندارد وبرمژگان‌آنان نشان بیخوابی هویداست .

۲۳۶- **بامدادان بحکم ضرورت‌دستاری ازسر ودیناری ازکمر بگشادم:**

در قرینه‌های این قسمت ، سجع وموازنهٔ فراوان وبی تکلف بکاررفته است .

۲۳۷- **مشایخ :** جمع «مشیخه» و «مشیخه» جمع شیخ‌است . شیخ بصورتهای‌دیگری هم درعربی جمع بسته میشود وازآن جمله است:شیوخ واشیاخ.

شیخ بمعنی پیروبزرگوار وشخص والامقام ورئیس‌طایفه بکار میرود. بزرگان صوفیه و فقها را مشایخ مینامند و مراد از شیخین درکتب اهل سنت ، ابوبکر و عمر است ودرکتب شیعه ، شیخین برشیخ طوسی وشیخ مفید اطلاق میشود .

۲۳۸ - **قراضه :** بضم اول در لغت عرب ، خرد وریزی است‌که از مقراض کردن پارچه یا فلز بدست می‌آید وبمعنی مال‌کم بها نیز استعمال میشود . در فارسی ، بیشتر بمعنی ریزه‌های طلااست‌ودرزبان معمول مجازاً برفلز یا چیزی که‌صورت‌اصلی‌خود را ازدست‌داده و صورتی زشت یافته باشد اطلاق میشود . وزن قراضه در عربی قیاسی است و برخرد و ریز دلالت میکند چنانکه خردهٔ قلم را قلامه میدانند .

۲۳۹ - **مطربی دورازاین خجسته سرای...**

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۲۴۰ - **خجسته** : لفظ فارسی در اصل Hujasta بوده است .«هو»بمعنی خوب

و«جسته» بمعنی درخواست شده‌است. خجسته بیشتر درمعنی مبارك وفرخنده بکارمیرود وضدآن، گجسته یا گجستك بمعنی ملعون است. معانی دیگر خجسته، گل همیشه بهار و گوشهٔ کوچکی از دستگاه نوا است. سعدی با آوردن عبارت «دورازاین خجسته سرای» صنعت احتراس بکار برده است.

*قاعده راجع به صنعت احتراس: صنعت احتراس آن‌است که با عبارتی لطیف عده‌ای‌را ازحکم جمله‌ای که زشت وناسزا باشدخارج کنندچنانکه وقتی خبری ناگواریااسنادی ناشایسته رابیان‌میکنیم میگوییم: دورازجان شما.

۲۴۱ ـ راست: نام یکی ازمقامهای موسیقی و همچنین نام یکی از دستگاههـای موسیقی است ولی‌دراینجااین معنی‌مرادنیست وراست درمعنی قیدی‌بکار رفته ومعادل‌است با عبارت «درحقیقت».

۲۴۲ ـ مرغ ایوان: طوطی‌یابلبل یامرغ‌خوانندهٔ‌دیگری‌است‌که متجملان‌درخانه‌های خودنگهمیدارند.

۲۴۳ ـ مطایبه: شوخی‌ظریف.

۲۴۴ ـ طالع: ازنظرهیأت، حالت نموداری ستاره‌است وقدما تصورمیکردند که مقدرات هرکس برحسب وضع‌یکی ازستارگان درهنگام تولد اواست. ازاینجهت، طالع‌را بمعنی بخت ومقدر، زیادبکاربرده‌اند.

۲۴۵ ـ میمون: اسم مفعول ازیمن بمعنی‌مبارك وبابرکت.

۲۴۶ ـ آوازخوش‌ازکام‌ودهان ولب شیرین ..

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف‌موصول.

۲۴۷ ـ نغمه: گوشه‌ای ازدستگاههای راست پنجگاه ونوا است.

۲۴۸ ـ عشاق وصفاهان وحجاز: هریك نام‌یکی ازمقامات موسیقی است. در موسیقی ایرانی برحسب بروج دوازده‌گانه دوازده مقام تشخیص شده‌است به‌این‌ترتیب:

راست ـ اصفهان ـ عراق‌ـ کوچك ـ بزرك ـ حجاز ـ بوسلیك ـ عشاق ـ حسینی‌ـ زنگوله‌ـ نوا ـ رهاوی یارهاوندی.

همچنین هفت دستگاه موسیقی به‌این‌نامها مشخص است:

راست پنجگاه ـ چهارگاه ـ سه‌گاه ـ ماهور ـ نوا‌ـ شور ـ همایون.

متأخران، پنج دستگاه، ازشور استخراج کرده‌اند بااین نامها:

دشتی‌ـ اصفهان ـ ابوعطا ـ بیات‌ترك ـ افشاری.

در زمان ساسانیان، آهنگهـای گـوناگون معمـول بوده‌است و سی‌لحن باربد، معروف است.

سی‌لحن‌را به «باربد» موسیقی‌دان زمان خسروپرویز نسبت داده‌اند اما پیش ازخسرو پرویزهم درایران سرود وموسیقی اهمیتی بسزا داشته وبهرام گورعده‌ای‌ازنوازندگان‌هندی رابه‌ایران آورده است . نغمه های زمان ساسانی برحسب روزهای هفته وماه وسال مشتمل برهفت خسروانی وسی‌لحن وسیصد وشصت دستان‌بوده‌است که در دیوان منوچهری و شعرای دیگرجداجدا ازآنها نامبرده شده‌است ونظامی گنجوی نامهای سی‌لحن رامنظـوم ساخته و صاحب‌برهان قاطع بااندك تغییری آنهارا به‌ترتیب‌الفباء به‌این‌قراربیان کرده است :

۱- آرایش خورشیدیاآرایش جهان. ۲- آیین‌جمشید ۳ - اورنگی ۴ - باغ‌شیرین ۵ - تخت‌طاقدیسی ۶ - حقهٔ‌کاووس ۷ - راح‌روح ۸ - رامش‌جان‌یارامش جهان ۹ - سبز درسبز ۱۰ - سروستان ۱۱ - سروسهی ۱۲ - شادروان‌مروارید ۱۳ - شبدیز ۱۴ -شب‌فرخ یافرخ‌شب ۱۵-قفل‌رومی ۱۶ -گنج‌بادآور ۱۷ -گنج‌کاویا گنج‌کاووس ۱۸-گنج‌سوخته ۱۹- کین‌ایرج ۲۰ -کین‌سیاوش ۲۱ - ماه‌برکوهان ۲۲ - مشك‌دانه ۲۳ - مروای‌نیك ۲۴ - مشك مالی ۲۵ - مهربانی یامهرگانی ۲۶ - ناقوسی ۲۷ - نوبهاری ۲۸ - نوشین باده یا بادهٔ‌نوشین ۲۹ - نیم‌روز ۳۰ - نخجیرگانی .

نظامی درکتاب شیرین وخسرو، سه‌نام ازاین لحنهاراکه آیین جمشید و راح‌روح و نوبهاری باشدنیاورده اماچهارنام‌دیگرکه سازنوروز وغنچهٔ‌کبك دری وفرخ‌روزوکیخسروی باشد آورده‌است و چون برای هریك ، بیتی فرموده بنابرآن میباید‌که سی‌و یك لحن باشد حال آنکه سی لحن مشهور است . در دیوانهای دیگر ، نامهـای زیر هم آمده است و معلوم نیست‌که این‌نامهالحن‌است یادستان :

نوروزی -ماخور(ماهور) - اپرین(آفرین). خسروانی - ماذرستانی- شیشم- اورامن- لاسکوی وغیره .

حکایت «۲۰»

لقمان‌راگفتندادب‌ازکه‌آموختی....

۲۴۹ - ازبی‌ادبان : نظیرازنهج‌البلاغه :

كَفاكَ اَدَباً لِنَفْسِكَ اجْتِنابُ ماتَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ ترجمه: برای ادب‌شدن، تراهمین‌کافی است‌که ازآنچه ازدیگران نمیپسندی خوداجتناب ورزی .

نظیرازقابوسنامه‌باب‌ششم : دانش‌نیزازنادان‌بباید‌آموخت ازبهرآنکه هرگاه به چشم دل‌درنادان نگری وبصارت‌عقل‌بروی‌گماری آنچه ترا ازوی‌ناپسندآید دانی‌که نباید‌کرد .

۲۵۰- نگویند ازسربازیچه حرفی ...

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۲۵۱ - بازیچه : مرکب ازبازی به‌اضافهٔ چه، ادات تصغیر، وسیلهٔ‌بازی ومسخره.

دراینجامعنی دوم‌مراد است. این بیت سعدی، سخن مولیر نویسندهٔفرانسه رابیاد می‌آورد :

Pas de ‹omique sans vèritè,
Pas de vérité, sans comique

۲۵۲ ـ افسانه : سرگذشت وداستان . غالباً برداستانهایی اطلاق میشودکه مشتمل برمطالب غیرعادی باشد وآنرادرعربی ، اسطوره مینامندکه‌جمع‌آن‌اساطیراست دربعضی‌از نسخه هابجای افسانه، بازیچه‌آمده‌است. ممکن‌است‌لفظ افسانه از «افسان» که وسیلهٔتیزکردن کارد ومانند آن‌است مشتق‌باشد وهاءآن هاء تشبیهی‌تلقی‌شود .

حکایت «۲۱»

عابدی راحکایت‌کنند که شبی‌ده‌من طعام‌بخوردی ....

۲۵۳ ـ ختم‌قرآن : خواندن‌قرآن ازاول تاآخر. ختم‌قرآن ، ازکارهایی است‌که درشرع مستحب است .

۲۵۴ ـ اگر نیم‌نانی‌بخوردی و بخفتی فاضلتر ازاین‌بودی : این عبارت از جهت‌ترکیب ، نظیراست با : «دروغ مصلحت‌آمیز به‌که‌راست‌فتنه‌انگیز» . مرادصرفافضیلت ورجحان یك‌طرف برطرف دیگراست وبرخوبی وبدی عمل‌دلالت ندارد .

۲۵۵ ـ اندرون ازطعام خالی‌دار ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

اشاره است‌به حدیث نبوی: « اِذا اَقَلَّ الرَّجُلُ الطُّعْمَ فَقَدْ مُلِئَ جَوْفُهُ نوراً » (جامع‌ـ الصغیر، روایت از ابی‌هریره) ترجمه : هرگاه مرد خوراك خود اندك کند درونش ازنور آکنده میشود .

۲۵۶ ـ معرفت : جمع‌آن معارف،درلغت بمعنی شناسایی‌است اعم ازآنکه موضوع کلی‌باشد یاجزئی. مجازاً اختصاص بمعرفت الهی‌دارد وازاین‌نظر،معادل باعرفان‌است .

۲۵۷ ـ تهی‌وپر : ازتهی‌وپرصنعت تضاد پیدا آمده .

۲۵۸ ـ طعام : خوردنی ، جمع‌آن‌اطعمه .

۲۵۹ ـ بینی : دربیت‌اول،مضارع التزامی ، دوم‌شخص مفرد ازفعل‌دیدن‌است. یعنی تاتوبنگری.امادرآخربیت دوم، بمعنی‌عضوشامه است که‌درزبان‌معمول، د اغ نامیده میشود و نام عربی‌آن ،انف است . بنابراین میان‌این دولفظ ، جناس‌تام‌است .

حکایت «۲۲»

بخشایش الهی گمشده‌ای‌رادرمناهی، چراغ توفیق‌فراراه‌داشت....

۲۶۰ ـ بخشایش : اسم مصدراست ازبخشودن بمعنی عفوکردن امابخشش ، اسم مصدر ازبخشیدن بمعنی جود کردن‌است .

۲۶۱ ـ گمشده‌ای را : صفت مفعولی نکره جانشین موصوف .

* قاعده راجع به استعمال ادات « را » : امروزه معمول است که هرگاه شبه فعلی متمم باواسطه داشته باشد ومفعول واقع شود، ادات «را» را بعدازمتمم می‌افزایند . مثلامیگویند : « گمشده در مناهی را » . این‌روش پسندیده‌تراست‌زیرامعلوم میدارد که‌متمم، مربوط به‌عبارت پیش‌است .

۲۶۲ ـ مناهی : جمع مَنهیّ . اسم مفعول‌ازنهی‌است به‌معنی کارهایی که درشرع ازآن منع‌شده . اگر بجای «گمشده‌ای را درمناهی» ، «گمشدهٔ مناهی‌را» گذاشته میشد گرچه موازنه ازمیان میرفت امامعنی‌درست‌تر بود زیرا «درمناهی» ، ممکن است تصورشود که متمم «فراراه داشت» باشد ودرآنصورت ، خلاف منظورونقض غرض میباشد.

۲۶۳ ـ توفیق : مصدر باب تفعیل‌است بمعنی ساز گارساختن. توفیق‌الهی چنان‌است که خداوند همهٔ سببها راهماهنگ وسازگارمیسازد تا دربارآوردن نتیجه ، سودمندافتد .

۲۶۴ ـ الهی : بامناهی، وتوفیق‌باتحقیق ، سجع‌وموازنه دارد .

۲۶۵ ـ ذمائم : جمع ذمیمه ، صفت مشبهه بمعنی مفعول یعنی نکوهیده ها .

۲۶۶ ـ حمائد : جمع‌حمیده بمعنی‌پسندیده ها .

۲۶۷ ـ هوس : لفظ عربی‌است . معنی حقیقی‌آن نوعی‌جنون و کمی عقل است . میگویند : «برأسه هوس» یعنی‌سرش دچارگیجی‌همراه بادرداست . درزبان فارسی ، هوس بمعنی‌خواهش‌نفس استعمال شده و باتحریف ، بصورت «هوس» بروزن طوس درهمین معنی بکاررفته است .

۲۶۸ ـ طاعنان : طعن‌گویان وسرزنش‌کنندگان .

۲۶۹ ـ برقاعدهٔ اول : یعنی مانندگذشته .

۲۷۰ ـ نامعوّل : مرکب‌از«نا» ادات نفی‌فارسی و «معول» اسم مفعول عربی از مصدرتعویل ، رویهم‌بمعنی‌غیرقابل اعتماد .

۲۷۱ ـ به‌عذروتوبه رستن‌ازعذاب خدای ...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

دربعضی ازنسخه هابجای «عذاب خدای» ، «عذاب‌الیم» ضبط شده‌است .

توان رستن : فاعل‌جملهٔ «توان رستن» محذوف‌است و دراینگونه موارد لفظ «توان» بجای «میتوانیم ومیتوانند» استعمال‌میشود . مفادشعراین‌است : شخص گناهکارباتوبه ازعذاب خدامیرهد ولی‌معلوم‌نیست که اززبان مردم‌رهایی داشته‌باشد .درمصراع‌اول «رستن» بصورت مصدرکامل ودرمصراع دوم‌بصورت مرخم‌آمده است .

۲۷۲ـ طاقت : اسم مصدر از«اطاق، یطیق» بمعنی تحمل نفسانی‌است و اختصاص به

آدمی دارد .

۲۷۳- طریقت : همان طریق بمعنی راه است و این کلمه را صوفیان با رعایت موازنهٔ شریعت انتخاب کرده‌اند ومراد از طریقت ، مسلك صوفیانه است . جمع آن طرائق .

۲۷۴- چندگویی که بداندیش وحسود ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۸ با قافیهٔ مردف موصول.

۲۷۵- برخیزند : میان نشستن و برخاستن تضاد است و چون خون ریختن با جنبش وحرکت همراه است برای آن ، کلمهٔ «برخیزند» گزیده شده وچون برخاستن ، ملازم باتوطئه کردن و گرد هم جمع شدن است برای آن لفظ نشستن بکاررفته ودرعین حال رابطه‌ای میان خواستن و برخاستن مصدر برخیزند قابل دقت است .

۲۷۶- بینند : بینند به اعتبار معنی خلق، بصورت جمع آمده ولی فعل گوید به اعتبار لفظ «خلق» مفرد است . ممکن است «بینند» فعل عام الفاعل باشد و به «خلق» اسناد داده نشود.

۲۷۷- مرا : مفعول با واسطه است برای «روا باشد» .

۲۷۸- روا : صفت مشبهه ازرفتن. دراینجا بمعنی جایز است . «رواباشد» مسنداست برای «اندیشه کردن» .

۲۷۹- تیمار : خدمت وغمخواری ومحافظت کردن کسی را که بیماربوده یا به بلیتی گرفتارشده باشد و بمعنی نگاهداشتن ومحافظت نمودن و غمخواری وفکر واندیشه کردن هم آمده است .

۲۸۰- گر آنها که میگفتمی کردمی ....

فرد بروزن شمارهٔ ۳

یاء درآخر فعلهای این بیت یاء شرطی است. در بعضی نسخه‌ها بجای «بودمی»، «مردمی» بضم دال یا «مردمی» بفتح دال ضبط شده است ولی «بودمی» درست تر مینماید منتهی میبایست فردی باشد ازیك قطعه .

۲۸۱- اِنّی لَمُسْتَتِرٌ مِنْ عَیْنِ جیرانی

وزن شمارهٔ ۲۹

ترجمه : من میتوانم ازچشم همسایگان نهفته باشم وعیوب خود را نهان دارم اما خدا به رازهای باطن و ظاهرمن آگاه است .

۲۸۲- جیران : همسایگان . جمع جار .

۲۸۳- اعلان : بمعنی آشکارها . جمع علن با دوفتحه.

۲۸۴- دربسته بروی خود زمردم ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷. درقافیه، الف تأسیس وحرف دخیل رعایت شده .

در جملهٔ اول ، رابط فعل که جزء دوم ماضی نقلی است حذف شده است . جملهٔ کامل چنین بوده است : بروی خود ازمردم دربسته‌ایم .

۲۸۵ـ عیب‌نگسترند : مسند است برای مردم وعیب‌مفعول بیواسطه‌است.

۲۸۶ـ مارا : هم ممکن است برای«عیب»مضاف‌الیه‌باشد وهم ممکن‌است‌مفعول‌بواسطه شناخته شود .

۲۸۷ـ دربسته : جملهٔ وصفی است .

۲۸۸ـ عالم‌الغیب : ازصفات الهی است . در قرآن مجید خداوند به صفت عالم الغیب والشهادة موصوف است وترجمهٔ آن درست کلام سعدی است :دانای نهان و آشکارا.

۲۸۹ـ آشکارا : درریشهٔ‌پهلوی‌آشکاراك بوده است. عبارت «دانای نهان وآشکارا»، مسنداست برای‌عالم‌الغیب وجملهٔ‌آن جملهٔ حالیه است .

حکایت«۲۳»

گله‌کردم پیش یکی از مشایخ....

دراین عبارت ، فعل ازجهت اهمیت براجزای دیگرجمله ، مقدم شده‌است.

۲۹۰ـ به فسادگواهی دادن : یعنی‌گواهی دادن به اینکه‌کسی مرتکب‌کار زشتی شده است یا عقیدهٔ فاسدی دارد . اینچنین‌گواهی را دراصطلاح «جرح» میگویند و شهادت دادن برعدالت ونیکوکاری‌کسی «تعدیل» نامیده میشود .

۲۹۱ـ به‌صلاحش‌خجل‌کن : مراد این است‌که شخص‌گواهی دهنده را بانشان دادن صلاح ونیکوکاری شرمنده‌کن زیرا مردم وقتیکه صلاح ترا دیدند به‌کذب شنیدهٔ خود معتقد میشوند وگواه را یاوه‌گومیدانند ودرنتیجه او شرمسارمیشود .

۲۹۲ـ تونیکوروش باش تا بدسگال....

مثنوی با وزن شمارهٔ ۳

۲۹۳ ـ سگالیدن : بکسر اول بمعنی اندیشیدن و خواستن است و باگاف هم درست است .

۲۹۴ـ مجال : اسم مکان ازجولان است ودرمعنی فرصت هم بکارمیرود .

۲۹۵ ـ چوآهنگ بربط بودمستقیم ...:

مفاد این بیت چنین است : هرگاه آهنگ‌بربط یا هرسازدیگری مستقیم باشد بربط وسازاحتیاج به‌کوك‌کردن ندارد . کوك‌کردن‌سازبه‌گوشمال دادن شبیه شده ومراد ازگوشمال دراینجامعنی مجازی‌آن (تنبیه‌مختصر) است‌وممکن‌است‌دربرخی‌سازها‌کوك‌کردن بوسیلهٔ‌کشش گوشه‌های‌سازانجام شود. دراین‌قبیل‌سازها ، عمل‌کوك‌کردن به‌گوشمالی همانند‌ه است .

بیت بالا متضمن تمثیل هم هست ومیخواهد بگوید که بدگوبی بداندیش برای مـا به

منزلهٔ گوشمالی‌است که نتیجهٔ عدم استقامت ما درنیکرفتاری است .

حکایت «۲۴»

یکی‌راازمشایخ پرسیدند ازحقیقت تصوف....

۲۹۶ـ تصوف : تصوف مصدر باب تفعل است ومشتق ازلفظ صوفی است.(راجع به تصوف وعرفان مراجعه شود به‌گفتاردوم ازمقدمه) .

۲۹۷ـ جمع : دراینجا بمعنی مجموع‌وفراهم‌استعمال‌شده وپراکنده درمعنی پریشان وپریشان خـاطر، هر دو بکاررفته است . با این بیان ، شیخ اجل بر درویش نمایان زمان خود تاخته‌واشاره به‌آن داردکه تصوف، ناشی ازاندیشه‌ای بسیارعالی‌بوده ودرطی زمان نزد بعضی تغییر صورت داده است .

۲۹۸ـ چوهرساعت ازتوبجایی‌روددل....

قطعه بروزن شمارهٔ ۲ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۹۹ـ به‌تنهایی‌اندر، صفایی نبینی : این مصراع اشاره به آن است‌که صوفیان از وحدت وتنهایی صفا میجویند و بهمین جهت راه عزلت میپویند . لکن وحدت ، مستقیماً مایهٔ صفانیست‌بلکه مقدمهٔ جمع خاطراست واگردل‌هرساعتی به‌جایی رود وخاطر،پراکنده وپریشان بود صفایی ازتنهایی بدست نخواهدآمد .

ورت : یعنی واگرتورا . ضمیر «ت» بصورت مفعول بیواسطه بکار رفته ولی مفعول بواسطه وجانشین مسند است .

۳۰۰ ـ زرع : هم بمعنی‌کشت‌کردن وهم بمعنی‌کشاورزی وهم بمعنی‌کشته‌ومزروع است ودراینجا مراد ، شغل‌کشاورزی یا محصول زراعی است .

۳۰۱ـ تجارت : لفظ عربی است . هم در معنی مصدری وهم در معنی حاصل مصدر بکارمیرود . اما درفارسی همیشه ازآن معنی دوم را اراده میکنند .

۳۰۲ـ خلوت نشین . دراینجاصفت ممیزهٔ صوفیان حقیقی است.

حکایت «۲۵»

یاددارم‌که شبی درکاروانی همه شب رفته بودیم ....

۳۰۳ ـ بیشه : مأخوذاست‌ازلفظ‌پهلوی «ویشاك» .ریشهٔ‌اوستایی‌وریشهٔ‌سانسکریت هم دارد .

۳۰۴ـ نالش : اسم مصدرازنالیدن .کمتراتفاق‌می‌افتدکه ازفعلی، هم‌اسم مصدر بـا هاء غیرملفوظ ساخته شود وهم با افزودن «ش» .

۳۰۵ ـ کبك : حرف سوم آن در اصل ، باگاف فارسی است‌که فعلا بصورت‌کاف درآمده ودربعضی لهجه‌ها باءآن به واو تبدیل شده. ریشهٔ سانسکریت آن **Kapinjala**

است واین ریشه با کبکنجیر مناسب مینماید . کبك دری، کبك کوهستانی است . دری منسوب است به درّه .

۳۰۶ـ بهائم : لفظ عربی است، جمع بهیمه .

بهیمه : برحیوان چهارپای غیردرنده اطلاق میشود وگاهی‌هم بر هرجانور غیرناطق اطلاق میگردد زیرا درصدای‌آن ابهام است .

۳۰۷ـ تسبیح : پاك داشتن خدا از هرنقص وعیب است وازباب تعمیم بر هرگونه ذکرالهی اطلاق میشود . گفتن سبحان‌الله را به عربی تسبیح وگفتن لااله‌الاالله را ، تهلیل وبرزبان آوردن الله‌اکبررا ، تکبیروتکلم به **لاحول ولا قوّةَ الا بالله** را ، حوقله وگفتن اعوذبالله را ، استعاذه وتکلم بسم‌الله را ، تسمیه وگفتن‌انشاءالله‌را ، استثناء مینامند.

۳۰۸ـ دوش مرغی به صبح مینالید....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف .

دوش : شب گذشته. مـأخوذ ازلفظ پهلوی **dôsh** ولفظ اوستایـی **daoshtara**

دیشب : مرکب است‌از دی وشب واصل **دی** درپهلوی **dîk** بوده است.

۳۰۹ـ مرغ : مراد ازمرغ صبح یامرغ سحر، بلبل یاخروس‌است. مرغ درپهلوی **morgh** و **mur** بوده است وهردو ریشه دردولفظ مُرغوا بمعنی فال بد ومُروا فال‌نیك بکاررفته وشاید دوریشه، دونوع مرغ رانشان میداده است .

۳۱۰ ـ باور : بمعنی قبول وایمان . ریشهٔ پهلوی آن **vâvar** است .

۳۱۱ ـ بانگ : بمعنی فریاد وریشهٔ پهلوی آن **vang** است .

۳۱۲ ـ مدهوش : اسم مفعول ازدهشة بمعنی‌حیرت‌زدگی. دراستعمال فارسی، دهشت بروزن وحشت برحیرت زیادهمراه بااعجاب اطلاق میشود .

حکایت «۳۶»

وقتی درسفرحجاز باطایفه‌ای جوانان صاحبدل ...

۳۱۳ ـ جوان: درهندی باستان و پهلوی **Yuvan** ودراوستایی **Yavan** است. **Young** درانگلیسی و **Jeune** درفرانسه ازهمین ریشه است. جوانان، بدل وبیان‌است برای طایفه‌ای .

۳۱۴ ـ همقدم : همگام وهمراه.

*قاعده راجع به هم : هم‌درزبان فارسی پیشوند مصاحبت است مانندهمسال، همدرس، همدم، همنفس. ادات مصاحبت ومشارکت است ودرمشارکتهای مجازی نیزبکارمیرود .

۳۱۵ ـ زمزمه : بفتح اول‌وسوم، مصدر فعل رباعی مجرد عربی است. اما درزبان معمول فارسی، این‌نوع‌کلمات بکسراول وسوم تلفظ میشود. درحقیقت‌نسبت به‌تلفظ واستعمال

کلمهٔ زمزمه خلطی شده است . زیرا زمزمهٔ عربی بمعنی رأی زدن در نهان است و زمزمهٔ(بکسر)وردی‌بوده است که‌زردشتیان‌هنگام خوردن‌غذا یاشستن‌بدن‌برزبان می‌آورده‌اند و نظیر اذکاری‌است که مسلمانان مقدس‌گاه و بیگاه به‌آن ترزبانند جز آنکه زمزمهٔ زردشتیان باترنمی‌همراه بوده است. درعربی‌وفارسی اسمهایی‌که براصوات دلالت دارد باتکرارهجای دوحرفی تشکیل میشودازقبیل: سکسکه وقهقهه. بااین مقدمه،معلوم میشود که تلفظ زمزمه ، بکسر،درفارسی صحیح‌تراست وآن مجازاً درمعنی ترنم آهسته بکارمیرود.

۳۱۶ ـ محققانه : صفت مرکب ازمحقق. اسم فاعل عربی ازفعل تحقیق وادات «آنه»که پسوند اتصاف فارسی است· این ادات، اگر به فارسی اضافه شود قید وصفی یاصفت مرتبط به وصف میسازد مانند: بزرگانه وعالمانه ومحققانه .

۳۱۷ـ بنی‌هلال : اعقاب قبیلهٔ هلال‌هستندکه درجاهلیت به‌فصاحت معروف‌بوده‌اند وفرعی‌ازقبایل معدبنی‌اسماعیل میباشند. نخست درنجدسکنی داشته‌وازآنجا به حجاز ومصر وشام پراکنده شده‌اند واخبارآنان‌که قسمتی تاریخی وقسمتی اساطیری است بنام سیرت ـ الشامیه وسیرت‌الحجازیه گردآوری شده است.

۳۱۸ ـ کودك : ریشهٔ پهلوی آن Kotak (صغیر) است و باکوتاه و کوچك همریشگی دارد .

۳۱۹ ـ حی : بمعنی قبیله ، جمع‌آن احیاء. حی بیشتر بمعنی زنده استعمال‌میشود ودراین معنی صفت مشبهه است .

۳۲۰ـ درحیوانی اثر کرد ...: مفاد این حکایت اثبات تأثیرسماع درجانوران است. شیخ اجل برآن است که‌بیذوقی‌یاتقلید، برخی رابرآن‌داشته‌که ازسماع احترازکنند. این حکایت شبیه است به‌آنچه درکشف‌المحجوب از ابراهیم خواّص نقل شده ودررسالهٔ قشیری هم‌آمده است. بااین خلاصه‌که ابراهیم رایکی ازرؤسای قبایل عرب، به خیمهٔ خود دعوت میکند. ابراهیم‌میبیند غلامی دست وپای‌بسته‌درکنارخیمه است .به‌میزبان خودمیگوید تابند ازدست وپای غلام برندارد، وی برخوان نخواهد نشست. میزبان اظهارمیداردکه‌غلام گناهی بزرگ‌مرتکب شده وبراشتران دو برابر عادت بارنهاده و با خواندن حُدی‌آنهارا دوانیده‌وهلاك کرده‌است. ابراهیم تعجب‌میکندومیزبان‌برغلام به شفاعت ابراهیم میبخشاید و دست وپایش میگشاید. ابراهیم ازاومیخواهدکه آهنگ خوشی بسراید .

اشتران باسماع آن‌آهنگ‌بندمیگسلند وراه بیابان‌میگیرندومرغان ازهوافرودمی‌آیند.

۳۲۱ ـ دانی چه‌گفت مرا آن بلبل سحری...

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۹ باقافیهٔ موصول (این وزن ویژهٔ شعرعربی است وشیخ آنرادر فارسی بکارداشته است) .

ممکن است بحرمضارع مثمن اخرب مقبوض هم با آن منطبق باشد .

۳۲۲ ـ توخودچه آدمئی : سئوال تعجب آمیز برای تعیین صنف است وبرانکار دلالت دارد ومقصود این است که اگر ازعشق بیخبر باشی آدمی نیستی .

۳۲۳ ـ حالت : مراد ازحالت دراینجا وجداست .

۳۲۴ ـ کژ طبع : صفت است برای جانور .

۳۲۵ـ وَعِنْدَ هُبوبِ النّاشِراتِ عَلَى الْحِمیٰ

وزن شمارهٔ ۲۸

ترجمه : هنگام وزیدن بادهای زندگی بخش برمرغزار، شاخه‌های بیدمشك به‌رقص می‌آید وبه هرطرف مایل میشود وسنگ سخت هرگز چنین نیست .

۳۲۶ ـ ناشرات : بادهای زندگی بخش .

۳۲۷ ـ حمی : مرغزار اختصاصی .

۳۲۸ ـ بان : درخت بیدمشك .

۳۲۹ ـ صلد : سخت وغیرقابل نفوذ . (تنهادرمورد سنگ وخاك بکارمیرود) .

۳۳۰ ـ بذکرش هرچه بینی درخروش است ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۳۳۱ ـ دلی داند دراین معنی که گوش است : یعنی دلی این معنی رادرمییابد که بشنود .

۳۳۲ ـ نه هر بلبل....

مفاد بیت چنین است که تنها بلبل ، تسبیح خوان نیست بلکه هریك از خارها همچون زبان آدمی به ذکرش گویااست .

این بیت اشاره داردبه قسمتی ازآیهٔ ٤٣ ازسورهٔ بنی اسرائیل (اسراء) :

وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لاتَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ ترجمه : هیچ چیـزی نیست مگراینکه به حمد اوستایشگر است ولی شماتسبیح اورافهم نمی کنید.

حکایت «۲۷»

یکی از ملوك مدت عمرش سپری شدوقایم مقامی نداشت....

۳۳۳ ـ سپری : ریشهٔ پهلوی آن Sparik بمعنی کامل است . دراینجا مجازاً درمعنی «به آخررسیده» بکاررفته است . رودکی سپری رابمعنی «تمام» درشعرخودآورده است :

بتا نخواهم گفتن تمام مدح ترا — که شرم دارد خورشیداگر کنم سپری

۳۳۴ ـ قایم مقام : : اسمی است مرکب ازدو کلمهٔ عربی که اولی ، اسم فاعـل و دومی ، اسم مکان است وصورت استعمال آن درعربی چنین است : القائم مقامَ ... درفارسی ،

قایم‌مقام، بمعنی جانشین حقوقی‌است .

۳۳۵ ـ وصیت : اظهاراتی‌است که تکلیف مالی و حقوقی کسی‌را بعد ازوفات معین میکند ودرحقوق همهٔ ملل وعموم شرایع‌عنوان خاصی دارد . جمع وصیت ، وصـایااست . وصیت کننده‌را «موصی» وکسی‌راکه وصیت بنفع‌اومیشود «موصی‌له» ومورد وصیت‌را «موصی‌به» ومجری وصیت را «وصی» مینامند . جمع «وصی» ، «اوصیاء» است .

۳۳۶ ـ تفویض : مصدرباب‌تفعیل، واگذارکردن . اسم‌مفعول آن مفوض درفارسی معمول است .

۳۳۷ ـ قلاع : بکسرقاف جمع‌قلعه (دژها) .

۳۳۸ ـ قبضه : بمعنی‌مشت وآنچه درمشت گیرند . قبضهٔ‌تصرف ، تسلط‌کامل‌است .

۳۳۹ ـ گلت ازخاروخارت ازپای بدرآمد : درآمدن گل ازخار، ظاهرشدن وشکفتن گل‌است . در آمدن خارازپای ، دلالت دارد بررفع‌شدن نگرانیها واندوه هاوپیدا شدن شادمانی وسرور .

۳۴۰ ـ اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً : آیهٔ ۷ ازسورهٔ انشراح . ترجمه : همانابا سختی‌آسانی است .

۳۴۱ ـ شکوفه‌گاه شکفته‌است وگاه ، خوشیده...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

شکوفه : بکسر اول . گل درخت میوه‌دار . مشتق از شگفتن : بازشدن .

۳۴۲ ـ خوشیده : صفت مفعولی ازخوشیدن، بمعنی خشك شده وخشکیده .

۳۴۳ ـ تعزیت : مصدرعربی بروزن تفعله بمعنی دلجوبی‌است . عـزا معنی اصلیش همین است . لکن درزبان معمول، مجازاً بمعنی ماتم وسوگواری‌است .

۳۴۴ ـ تهنیت : بمعنی شادباش گفتن است ودر مقابل تعزیت بکارمیرود ودراصل تهنئهٔ بوده است .

۳۴۵ ـ آنگه که‌تودیدی غم‌نانی‌داشتم : نثری‌است نزدیك به‌نظم چنانکه‌اگر جای داشتن، «دارم» بگذارند مصراع کاملی‌است‌هم‌وزن یکی‌ازمصراع‌های‌رباعی این‌قرینه با قرینهٔ «اکنون تشویش جهانی» هم‌سجع‌است .

۳۴۶ ـ اگر دنیا نباشد دردمندیم ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۳۴۷ ـ درون‌آشوب‌تر : صفت مرکب تفضیلـی‌است . معنـی‌این‌بیت چنین‌است : هیچ بلایی ازاین بیشترمایهٔ‌آشفتگی‌خاطر نمیشود واین‌بلادنیااست که هم‌بودن و هم‌نبـودنش مایهٔ خستگی‌خاطراست .

آشوب : در زبان معمول عنوان فعل امر وصفت فاعلی مرخم وصفت ساده واسم معنی به خود میگیرد .

۳۴۸ ـ مطلب گر توانگری خواهی ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق.

مطلب : فعل نهی جعلی ازمصدر طلبیدن است وطلبیدن ، مرکب است ازطلب، لفظ عربی بمعنی جستجو وخواستن، باپسوند مصدری«یدن».

۳۴۹ ـ هنی: مخفف هنییٔ صفت‌عربی بروزن فعیل بمعنی گوارا . مهنا وتهنیت از این ماده‌است که دراصل‌تهنئت ومهنأ بوده .

۳۵۰ ـ غنی : توانگر، جمع آن‌اغنیاء . یای‌آن درعربی‌مشدداست زیرا غنی بروزن فعیل آمده .

۳۵۱ ـ تا : حرف ربط ودراینجا برای‌تحذیراست یعنی‌اورا اهل‌شایستگی و ثواب مپنـدار .

۳۵۲ ـ اگر بریان کند بهرام، گوری ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

بریان : ازریشهٔ‌بریشتن مشتق‌است ولی بیشتردرمورد گوشت استعمال میشود .

۳۵۳ ـ گور : گورخراست وانتخاب بهرام بمناسبت گورمیباشد زیرا بهرام پنجم ساسانی‌که از ۴۲۰ تا۴۳۸ میلادی سلطنت داشت به شکار گورخرمایل بود وعاقبت جان بر سراینکارنهاد ودرباطلاق‌گاوخونی ناپدید شد .

۳۵۴ ـ نه‌چون‌پای ملخ‌باشد زموری : این مصراع اشاره به داستانی دارد که درهنگام‌بارعمومی‌سلیمان پادشاه اسرائیل ، هریك‌ازجـانوران هدیه‌ای‌آوردند ومور، ران ملخی بحضورآورد . دریك شعرعربی ، هدیه‌آوردن ران ملخ به قُبَّره (چکاوك) نسبت داده شده است .

حکایت «۲۸»

یکی‌را دوستی‌بود که عمل‌دیوان کردی ....

۳۵۵ ـ عمل‌دیوان : کاردولتی .

۳۵۶ ـ کسان : خویشان ووابستگان .

۳۵۷ ـ ملول : دلتنگ . درعربی‌مذکرومؤنث‌آن یکسان‌استعمال‌میشود وتاء مبالغه به‌آن می‌افزایند. مصدرآن ملال وملالت وملل‌بفتحتین است .

۳۵۸ ـ دیوانی : منسوب به دیوان (کارمند دولت) .

۳۵۹ ـ ومراراحت خویش دررنج اونباید : یعنی من نباید راحت و آرامش

خاطر خودرا دررنج‌اوجستجو کنم .

حکایت «۲۹»

ابوهریره رضی‌الله‌عنه هرروزخدمت مصطفی صلی‌الله‌علیه و آله آمدی ..

۳۶۰ - ابوهریره: صحابی پیغمبراست. درسال هفتم هجـرت اسلام‌آورد ودرسال پنجاه وهفتم یاپنجاه ونهم‌هجری در گذشت. به‌کثرت‌روایت معروف است ونسبت‌به‌موثق‌بودن وموثق‌نبودن روایات‌اوعلمای‌رجال اختلاف‌نظردارند. نام‌اوراسی‌ونه گونه ونام‌پدرش راچهل‌و چهارگونه ذکرکرده‌اند . گویند چون درآغازجوانی که به چوپانی روزگار میگذاشته ، گربه‌ای داشته‌که باآن بازی میکرده ازاینروی مکنی به‌ابوهریره شد، و بعضی گفته‌اندکـه بمناسبت گربه‌ای که درآستین‌پنهان داشت اورا پیغمبراکرم‌اباهریره خطاب فرموده وهمچنین گفته‌اندکه پیغمبراکرم ، اسم‌جاهلیت‌اورا به عبدالرحمن مبدل ساخته‌است . ازطرف‌عمر، عامل‌بحرین‌شدودرواقعهٔ‌عثمان‌بیاری‌عثمان‌برخاست. مروان‌اورادرمدینه جانشین‌خودساخت و بدربارمعاویه، زیادرفت‌وآمد میکردوگویند وی گفته‌است که‌سفرهٔ معاویه‌آراسته‌تر وچرب‌تر است امافضیلت نمازدرپشت سرعلی‌بیشتر !

۳۶۱ - مصطفی : لقب‌پیغمبراکرم است واسم‌مفعول‌است ازباب‌افتعال .

۳۶۲ - زُرنی غبّاً تزدَد حُبّاً : یعنی یکـروز درمیان مـرا دیدار کن تا دوستـی بیفزایی . دراصل حدیث فقط «زر» مضبوط است . «زر» فعل امرازدزار ، یزور»و مصدرش زیارة است .

۳۶۳ - غِبّ : بمعنی‌عاقبت وبعد است . میگویند و«حُمّیٰ‌غِبّ» یعنی‌تب‌نوبه (تب‌یکروز درمیان) . بتدریج غب ، بعنوان ظرف زمان‌که مفید معنی یکروزدرمیان باشد در موردهای دیگر بکار رفته‌است .

۳۶۴ - تَزدَدْ : فعل مضارع مجزوم ، مفرد مخاطب مذکرازباب افتعال. مصدرآن ازدیاد است . تاء باب افتعال برحسب قاعدهٔ عمومی بمنـاسبت حرف «زاء» بدل به «دال» شده است . درجامع‌الصغیر سیوطی این حدیث ازچندکتاب نقـل‌شده وروایت به‌ابو هریره اختصاص ندارد بلکه از ابی‌ذرودیگران هم روایت شده‌است . امـامیدانی در«مجمع‌الامثال» این‌عبارت راجزء امثال آورده ومعاذبن اصرم رانخستین گویندهٔ آن میداند . حدیث دیگری به این مضمون مروی‌است: «الزّیارةُ لَحصةٌ» یعنی: دیداریکبارنیکواست .

۳۶۵ - بدین خوبی کـه آفتاب است نشنیده‌ایم کـه کسی اورا دوست گرفته است : این مضمون درادب عرب سابقه دارد . رئیس‌قبیلهٔ بنی‌ریاح ، افرادقبیله‌را مخاطب میسازد ومیگوید : ازهرچیز هنری بیاموزید هرچندکوچك و بی‌اهمیت باشد زیرا من‌ازشیر. دلیری و ازخر ، بردباری و از کلاغ ، دوراندیشی فراگـرفته‌ام . جانوران

دیگرراهم برمیشمارد وصفات ممیزهٔ آنهارابه خودنسبت میدهد آنگاه میگوید : شبروی را ازماه وظهورگاه بگاه را ازخورشید آموخته‌ام .

این مضمون راشاعری عرب‌بنام حبیب‌به‌نظم‌آورده است :

وَطولُ مُقامِ الْمَرْءِ فِی‌الْحَیِّ مُخْلِقٌ　　لِدیباجَتَیْهِ　فَاغْتَرِبْ　تَتَجَدَّدِ
فَاِنّی رَأَیْتُ الشَّمْسَ زیدَتْ مَحَبَّةً　　اِلَی‌النّاسِ اِذْلَیْسَتْ‌عَلَیْهِمْ بِسَرْمَدِ

ترجمه : اقامت طولانی شخص درمیان قوم‌خودمایهٔ‌کهنگی‌ودلازردگی است وبدان ماندکه جامه های ژنده دربر کرده باشد . اگرمیخواهی نوباشی‌غربت پیش گیر. خورشید را ازآن جهت دیدم‌که دوستی‌اش درنزد مردم‌افزون‌است‌که برای ایشان همیشگی‌نیست .

نظیراین مفاد درشعرفارسی‌آمده‌است :

خویشتن را خلَق مکن بر خلق　　بُرد نو بهتر از کهن دیبا است
زان عزیز استَ آفتاب که او　　گاه پیـداو گاه ناپیـدا است

۳۶۶ ـ به دیدارمردم شدن عیب‌نیست ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق .

۳۶۷ـ اگرخویشتن راملامت‌کنی.... مفاداین‌بیت چنین‌است‌که مااگرخودرا سرزنش‌کنیم وازرفتن‌پیاپی‌به دیدارکسان خودداری ورزیم . دیگری مادابراین‌کارسرزنش نخواهدکرد . شیخ‌اجل‌بااین‌بیت به انتقاد ازخود دستورمیدهدکه ارزش علمی‌آن امـروز به‌ثبوت رسیده است .

حکایت «۳۰»

یکی‌را ازبزرگان بادی مخالف درشکم پیچیدن گرفت ...

۳۶۸ ـ ضبط : نگاهداشتن . ازاین‌ریشه ،مضبوط وانضباط ومنضبط وضابط(جمع: ضُبّاط) وضابطه بمعنی‌قاعده(جمع:ضوابط) آمده. ضبط‌پرونده‌هارادرفارسی‌فعلی‌بایگانی‌مینامند.

۳۶۹ ـ بزه آن برمن‌ننوشتند : اشاره داردبه حدیث رفع: (رفع‌عن امتی‌الخطأ والنسیان ومالایعلمون ومالایطیقون‌ومااستکرهواعلیه ومااضطروا....) مراداین‌است‌که‌چون پیشآمد اضطراری بودگناهی برآن مترتب نیست پس هرگاه عملی‌گناه و بزه نباشد و از آن زیانی به‌کسی وارد نیاید وموجب آسایش مرتکب شود باید دوستان معذوردارند وبراو خرده‌نگیرند.

۳۷۰ ـ شکم‌زندان باداست ای خردمند ...

مثنوی‌بروزن شمارهٔ ۷

۳۷۱ ـ ندارد هیچ‌عاقل باد دربند : تمثیل‌است یعنی‌بادرا نمیتوان ازحرکت بازداشت . وچون این‌امرازمحالات است خردمندگردآن نمیگردد .

۳۷۲ ـ حریف ترشروی ناسازگار ....
مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۳۷۳ ـ دست پیش کسی داشتن : بمعنی مانع شدن وی ازخروج است .

حکایت «۳۱»

ازصحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود ...

۳۷۴ ـ دمشق : راجع به تاریخ مختصر دمشق پیش ازاین گفتگوشد . این شهررادر ۱۵۱۶ م سلطان سلیم عثمانی فتح کرد و ازآن زمان ترقی دمشق شروع شد. ازجملهٔ آثاراین شهر، جامع اموی و خانهٔ حنینا (یکی ازمکانهای مقدس مسیحی) و قبرصلاح الدین ایوبی و تکیه وقصرالعظم است . کتابخانهٔ ظاهریه وهمچنین مجمع علمی عربی دراین شهرمعروف است.

۳۷۵ ـ بیابان قدس : بیابانی است که بطرف بیت المقدس میرود . فلسطین ،ارض مقدس است که بنی اسرائیل درزمان موسی به فتح آن مأمورشدند وپس ازموسی به راهنمایی جانشین او، یوشع ، به این سرزمین وارد گردیدند . قدس، اورشلیم (شهرسالم) است . این شهررا داودپادشاه وپیغمبربنی اسرائیل بنانهاده ودرسال ۹۷۵ قبل ازمیلاد سلیمان بن داوود هیکل (معبدی) برای بنی اسرائیل در آن برپاکرد . درسال (۵۸۷ قم) ، هیکل بدست بخت النصر پادشاه بابل ویران شد وفقط حائط مبکی(دیوار گریه آور) ازآن هیکل بجاماند . بیست سال قبل ازمیلاد ، هرودیس ، هیکل را ازنوبنا کرد ودر۷۰ میلادی رومیان آنراویران ساختند . درقرن دوم ، اورشلیم اهمیت یافت ودرقرن چهارم ، مسیحیان دراین شهر کنیسه هایی ساختند که کنیسهٔ معروف قیامت یکی ازآنهااست . درسال ۶۳۸ مسلمانان ،بیت المقدس رافتح کردند ودراسلام، اقصی وقبة الصخره اهمیتی دارد ومسجداقصی یکی ازمساجد چهار گانه است .

در ۱۰۹۹ میلادی اورشلیم بدست صلیبیون افتاد وصلاح الدین ایوبی درسال ۱۱۸۷ آنرا ازدست صلیبیون بیرون آورد وعثمانیها از۱۵۱۶ میلادی برآن تسلط داشتند. بعد از جنگ بین الملل اول ، فلسطین تحت قیمومت درآمد وبعدازجنگ بین الملل دوم ، استقلال آنرا برخی ازکشورها شناختند .

همچنین قدس برقسمتی ازمعبداطلاق میشودکه درپس پرده‌ای است و شمعدانی باهفت ریسمان وخوانی برای نان مقدس درآنجا گذاشته اند و فقط کاهنان دراین قسمت حق ورود دارند .

قدس الاقداس، قسمتی ازهمین مکان است که تابوت عهد درآنجاقراردارد وفقط رئیس احبارمیتواند به آنجاوارد شود .

۳۷۶ ـ فرنگ : فرنگ دراصل همان قبیلهٔ فرانك است که اجداد مردم فرانسه

بوده‌اند وچون‌اولین‌بارمسلمین دراروپا باحکومت‌فرانکها روبروشده‌اند ، همهٔ اروپا ومردم آنرا فرنگ نامیده‌اند و همچنین اروپا را فرنگستان خوانده‌اند . عربها لفظ فرنگ را معرب کرده‌اند و«افرنج» میگویند .

۳۷۷ ـ طرابلس : (طرابلس‌شام) فعلاشهری‌است درلبنان که بندرتجاری است و پالایشگاه نفت درآن دایرمیباشد . طرابلس درقدیم یکی ازشهرهای تجاری فنیقیه بوده و فنیقیان دادگاه‌تجاری دراین شهرکه میان صوروصیدا قرارداشت منعقدکرده بودند . پس ازآنکه درسال ۸۵ میلادی بدست مسلمین گشوده گردید مرکزصنعت حریربافی‌شد ودرسال ۱۱۰۹ ریمون‌دی تولوزبرآن تسلط‌یافت وتجار بندرژن (قسمتی‌ازایتالیا) تجارتخانه‌ای در طرابلس تأسیس‌کردندکه درسال ۱۱۷۰ دستخوش زلزله شد . سلطان منصور قلاوون یکی ازسلاطین ممالیك درسال۱۲۹۱ بندراین شهرراویران ساخت وپس ازاوشهررا ازنوساختند گویاقصهٔ شیخ‌اجل‌سعدی منوط به دوران تجدید بناباشد . بیشتربناهای این شهر مربوط به قرن۱۴ میلادی است . عثمانیان ازقرن هفدهم تاجنگ‌بین‌الملل اول براین شهر حکومت داشتند . طرابلس شام غیرازطرابلس مغرب‌است که قسمتی‌ازلیبیای غربی‌است ولشکراسلام آنرابسرداری عمروعاص درسال۶۴۳ میلادی‌فتح‌کرده است .

۳۷۸ ـ جهودان : جمع‌جهود وجهود ازریشهٔ‌آرامی بمعنی یهوداست . بساباشد که درعربی آنانرابواسطهٔ تحمل‌مشقات زیاد ، جهود(بفتح‌جیم) گفته باشند ودرفارسی باکثرت استعمال جیم‌به‌تبعیت حرف‌بعدی مضموم‌شده .

۳۷۹ ـ حلب : تلفظ فرانسه‌آن «Alep» میباشد . مرکزقسمت شمالی‌سوریه است و ۴۰۰/۰۰۰ تن جمعیت دارد وازقدیم مرکزتجارت وعلم‌بوده ودرکتیبه های اقوام حیت از آن‌یادشده . درزمان سلوکیان نام‌این شهربیروه‌بوده است . ایرانیان درسال۵۴۰میلادی برآن تسلط یافتند ودر ۶۳۷ میلادی مسلمین به سرداری ابوعبیدهٔ جراح ، باصلح آنرا متصرف شدند .

ازسال ۹۳۶ تا ۹۶۷ این شهردرتصرف سیف‌الدوله همدانی بوده . وی دراین شهر علیه‌امپراطور روم شرقی‌میجنگیده است . لشکرمغول درسال ۱۲۵۸ براین شهرتسلط یافت‌و پس‌ازآن این شهردرزمان حکومت قایتبای رونق خودرا از سرگرفت . اما از۱۵۱۶ تا ۱۹۱۸ جزوممملکت عثمانی‌بود وازآن‌زمان درقلمرو جمهوری سوریه است . درسال ۱۹۵۴ فرات رادرآن جاری ساختند . بناهای باستانی معروف این شهر : قلعة‌الشهباء ـ مدرسة الحلویه ـ کنیسة‌الاربعین‌است .

آبگینهٔ حلب وپارچه های حلبی‌شهرت داشته‌است .

۳۸۰ ـ همی گریختم ازمردمان به کوه و به‌دشت ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف به ردف مرکب .
مراداین است که چون یکسره مشغول به حق بودم و به دیگری نمیپرداختم از مردمان به‌کوه ودشت میگریختم .

۳۸۱ ـ پای درزنجیر پیش دوستان ...
مثنوی بروزن شمارهٔ ۱۷
مضمون این بیت ، معادل بامثل عربی است که درجملهٔ کلمات قصار حضرت علی(ع) نیز آمده‌است: اَلشَّدُّ بِالْقِدِّ وَلا مُقارَنَةُ الضِّدِّ ترجمه : بستن بابند وزنجیر بهتر که همدمی باناجنس .

۳۸۲ ـ حال تباه: حال زار ووضع بد.
تباه : درپهلوی **tapâh** بمعنی ضایع‌شده وفاسد بکارنیامدنی است .

۳۸۳ ـ کابین : فعلا بمعنی مهروصداق زنان است که درعقدنکاح معین میکنند و نکاح، مزاوجت شرعی است . برحسب شرع اسلام، نکاح دائم ممکن است بدون مهرباشد ولی نکاح منقطع مشروط به مهراست . کابین، درمیان ایرانیان هدیه‌ای بوده‌است که روزنامزدی یاروز عروسی ازطرف شوهربه زن داده میشد واین رسم بین ملت های قدیم دیگرهم رواج داشته‌است وفعلاهم درمیان برخی ازطوایف ایران منجمله کردستان معمول است .

۳۸۴ ـ ستیزه روی : خشمگین وتند .

۳۸۵ ـ زن بد درسرای مرد نکو :
مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۳۸۶ ـ زینهار : مخفف آن زنهار، اسم تحذیرفارسی است بمعنی برحذرباش . معنی اصلی آن درپهلوی بمعنی امن وامان است ومجازاً برعهد وپیمان واجتناب و امانت ومعانی دیگری استعمال میشود .
زینهاردادن : بمعنی اعلام خطردادن است تاشخصی که به‌اواعلام شده‌ازخطر بپرهیزد. وهمچنین بمعنی امان دادن هم هست. درقابوسنامه آمده: زینهاردار نباید زینهارخوارباشد . یعنی امانت دارنباید امانت خوارباشد همچنین زینهارخوارمجازاً درمعنی حرامخوار بکاررفته‌است. مسعود سعد، زینهاررا بمعنی حذروحمایت وامانت یامال حرام دریك بیت بکاربرده وگفته‌است :

مگذار، زینهار! چودرزینهارتست جان مرا به‌این فلك زینهار خوار

۳۸۷ ـ وَقِنا رَبَّنا عذابَ النار : مارا ای پروردگاراز آتش دوزخ نگاه دار .
مقتبس است ازقرآن مجید .
قنا: مرکب است ازدوجزء یکی «قِ» فعل امراز «وقی، یقی» بمعنی نگهدار. دیگر «نا» ضمیر

متکلم مع الغیر (مارا) .

۳۸۸ - تعنّت : مصدر باب تفعل، بمعنی آزار کردن و آزار رسانیدن و به‌مشقت افکندن .

۳۸۹ - شنیدم گوسفندی را بزرگی ...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۷

۳۹۰ - گوسفند یا گوسپند : در پهلوی «ر کب است از «گو» مخفف گاو بمعنی جانور اهلی و «سپنتا» مقدس و پاك . بنا بر این اصل لفظ بر هر جانور اهلی پاك اطلاق میشده و جانوری که ما امروز گوسفند مینامیم ، میش است .

۳۹۱ - کارد : اوستا Kâret و در پهلوی Kart . آلت برنده‌ای از آهن و فولاد که دارای دسته و تیغه است .

حکایت «۳۲»

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید ...

۳۹۲ - مناجات : مصدر باب مفاعله ، راز گفتن با خدا .

۳۹۳ - اخراجات : خرجهای زندگانی .

مراد درویش از این سخن آن است که وسایل زندگانی برای او فراهم نیست و باید روز درراه تحصیل آن کوشش کند .

۳۹۴ - ای گرفتار پای بند عیال ...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱

۳۹۵ - گرفتار: صفت فاعلی است از گرفتن بمعنی متعهد بودن و «ار» نشانهٔ مبالغه است.

۳۹۶ - پای بند عیال : کنایه از وضع کسی است که افراد واجب النفقه بند پای او شده‌اند واو را از سفر و سیاحت بازداشته‌اند .

۳۹۷ - قوت : غذای روزمرهٔ آدمی . جمع آن اقوات .

۳۹۸ - سیر در ملکوت : گردش درجهان معنوی و مشاهدهٔ مقامات الهی ، در آیهٔ قرآنی آمده‌است : لَهُ الْمُلْكُ وَالْمَلَكُوتُ مفسران میگویند: ملك، جهان مادی است و ملکوت ، جهان معنوی و هردو ویژهٔ خدای یگانه‌است . آخرین آیه ازسورهٔ یس: بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ اشاره به آن دارد که هریك ازموجودات دارای جنبهٔ مادی وجنبهٔ معنوی است .

۳۹۹ - اتفاق میسازم : تصمیم میگیرم .

۴۰۰ - عقد: بمعنی گره زدن است. عقد نماز بستن عبارت است از نیت کردن و آماده بودن برای گزاردن نماز .

۴۰۱ - چه خورد بامداد فرزندم : ازاین مصراع، جملهٔ کوتاهی حذف شده‌است:

«در اندیشهٔ آن هستم که فرزندم صبحگاهان چه چیز بخورد».

۴۰۲ ـ فرزند : ریشهٔ پهلوی آن Frazand بوده‌است .

حکایت «۴۳»

یکی از متعبدان شام در بیشه زندگانی کردی ....

۴۰۳ ـ مستفید : بهره‌بردار. اسم‌فاعل از استفاده.

۴۰۴ ـ اقتداء : مصدر باب افتعال بمعنی پیروی . همزهٔ آخر بعد از الف جایز است در فارسی حذف شود . مقتدی ، قائد (جمع آن قواد باضم اول). قیادت، انقیاد ، منقاد ، قُدوه از این ریشه درفارسی معمول است .

۴۰۵ ـ اگر صفای وقت عزیزت را از صحبت اغیار کدورتی باشد : مراد این است که اگر همنشینی وهمراهی دیگران مایهٔ تیرگی خاطر پاك وباعث اتلاف وقت شود اختیار بدست تواست ومیتوانی به بیشه باز گردی .

۴۰۶ ـ اغیار: جمع غیر، بیگانگان .

۴۰۷ ـ کدورت : مصدرعربی بمعنی تیرگی . صفت از آن «کدر» بروزن خشن است. تکدیر ومکدر، ازهمین ریشه آمده است .

۴۰۸ ـ بدو پرداختند : برای او آراستند و به او اختصاص دادند .

۴۰۹ ـ گل سرخش چو عارض خوبان....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۴۱۰ ـ عارض : بمعنی چهره .

۴۱۱ ـ نهیب : ترس. بعضی از شارحان هندی ، «نهیب» را ممال «نهاب» پنداشته‌اند که بمعنی غارت است و گفته‌اند : اضافهٔ نهیب به برد عجوز، اضافهٔ مصدر به مفعول است و فاعل آن بهار میباشد یعنی فصل بهار، برد عجوز را غارت کرده .

۴۱۲ ـ برد : سرما .

۴۱۳ ـ عجوز: معانی متعدد دارد ومعنی معروف آن پیرزن است .

ایام عجوز : هفت روز است در آخر زمستان که چهار روز آن در ماه شباط وسه روز آن در ماه آزار است .

۴۱۴ ـ شیر ناخورده طفل دایه هنوز : مراد از بیت ، تشبیه بستان از جهت تازگی وسرخی رنگ به طفل نوزادی است که هنوز شیر دایه نخورده باشد وحرف «از» بمعنی از ابتدا است. یعنی گل وسنبل از ابتدای نهیب برد عجوز (از آغاز بهار) همچو طفل نوزاد شیر ناخورده ، لطیف وتازه است . ممکن است از جهت کثرت گل وریحان ، بوستان به دایه‌ای همانند شده باشد که هنوز در پستان شیر دارد وکودك شیر اورا نخورده است . راجع به مفاد این بیت نظرهای مختلف

اظهارشده . نگارنده‌رانظری‌است بسیارساده که مشکل‌را به‌آسانی حل‌میکند وآن بقسمی که مذکورشد، چنان است که کلمهٔ «از» درمعنی ابتدای امر بیگیر، استعمال شود امانظرهای دیگر بدینقراراست :

الف : ضمیر «شین» در «گل‌سرخش وسنبلش» راجع‌باشد به‌عابد . درآن صورت، هم ممکن است ضمیرمضاف‌الیه باحذف مضاف تلقی‌شود وهم‌امکان دارد مفعول باواسطه باشد. در صورت اول، گل‌سرخ وسنبل بستانش ، مشبه بیت‌اول‌خواهد بود ودرصورت دوم ، گل‌سرخ وسنبل ، برای عابد همچوعارض خوبان و زلف محبوبان تلقی‌خواهدشد . بااین فرض ، بیت دوم حال عابد را هنگام ورود به‌این‌بستان نمایان میسازدکه چگونه باضعف ونزاری بدین سرای قدم میگذارد و چگونه برای او نعمتهای این بستانسرای بمنزلهٔ شیردایه است که‌کودك دچارنهیب بردعجوز، انتظارمکیدن آن رادارد تانیرویابد .

ب : بیت ، اشاره دارد به‌اینکه هوای‌بستان مانند هوای اول بهاربود . شاید مراداین باشدکه زاهد ازبیشهٔ‌گرم به سرایی‌سرد منتقل‌شدکه همیشه‌گل‌وسنبل اوگویی مواجه بابرد عجوزمیبود وحالت اول‌بهارراابرای خودحفظ میکرد .

ج : فرات ، شاعر دمشقی و شارح عربی گلستان ، این‌بیت رابه‌عربی چنین ترجمه کرده است :

کلاهما من خوف بَرد العجوز　　ما ارتضَعامن ثَدَی غیث لبان

شاعر عرب ، تشبیه رامستندبه‌گل وسنبل هردودانسته است .

د : احتمال دیگر، آنکه بیت دوم دروصف سنبل باشدکه به‌زلف محبوبان شبیه شده و درهم پیچان است وگویی طفلی‌نوزاد باشدت سرماروبرواست وهنوزشیردایه‌هم نخورده ودر این صورت طفل‌دایه ، بمعنی‌طفل شیرخواراست.

۴۱۵ـ

وزن شمارهٔ ۱۸ باقافیهٔ مردف .

افانین : جمع‌افنان وافنان، جمع‌فنن (بادوفتحه) بمعنی شاخه هااست .

۴۱۶ ـ جلنار معرب گلنار، گل‌انار .

۴۱۷ ـ بالشجر الاخضر نار. اقتباس ازآیهٔ ۸۰ ازسورهٔ یس‌است: «الذی جعل‌لکم من‌الشجرالاخضر ناراً» . ترجمه : خدایی‌که برای شماازدرخت سبز آتش‌پدیدارکرد .

مفادبیت این‌است :

شاخه هایی‌که روی‌آن ، گلنار است وگویی دردرخت‌سبز، آتش‌آویخته‌است .

۴۱۸ ـ ازاین‌مه‌پاره‌ای عابدفریبی ..

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

«از این» کلمهٔ تعریف است و بیان جنس میکند. در اینگونه موارد، نکره با معرفه مجتمع میشود. در حقیقت یاء نکره برخارق العاده بودن دلالت دارد.

۴۱۹ ـ بدیع الجمال ولطیف الاعتدال : هردو ترکیب عربی است. جزء اول آن صفت مشبهه است وجزء دوم آن مضاف الیه ودر محل فاعل میباشد، یعنی کسی که زیبایش شگرف واعتدال اندامش لطف آمیز است.

۴۲۰ ـ هلك الناس حوله عطشا ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید موصول.

ترجمه : مردم بگرد آن از تشنگی هلاك شدند واوخود ساقی است. حال ایشان مینگرد وآنان راسیراب نمیکند.

۴۲۱ ـ فرات : هم بمعنی آب شیرین است وهم نام شطی است که از کوههای ارمنستان سرچشمه میگیرد وازجبال طوروس میگذرد ودرسوریه وعراق جاری است. نزدیك مصب خود به دجله میپیوندد وشط العرب راتشکیل میدهد آنگاه شط العرب به خلیج فارس میریزد. در اینجا از فرات هردو معنی ممکن است مراد باشد.

۴۲۲ ـ مستسقی: اسم فاعل، یعنی خواهان سیراب شدن و مبتلا به بیماری استسقا و آن بیماریی است که یکی ازعوارضش تشنگی شدید ومیل زیاد به آب است.

قطعه بالا که یك بیتش عربی وبیت دومش فارسی است، ملمع نامیده میشود وسعدی چند ملمع دارد. اززمان تیموریان گفتن ملمعات فارسی وترکی هم رایج شده وایرج میرزا آوردن ابیات فرانسه رادرفارسی نیزمعمول ساخته است.

۴۲۳ ـ فواکه : بافتح اول جمع فاکهه بمعنی میوه ها.

۴۲۴ ـ مشموم : اسم مفعول ازشمّ بمعنی بوییدنی.

۴۲۵ ـ درسر کارتو کردم دل ودین باهمه دانش ..

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵

۴۲۶ ـ دام : ریشه اش پهلوی است. درهندی باستان dâman.

عبارت «باهمه دانش»، قیداست.

۴۲۷ ـ وقت : پدیده ای است ثابت که پدیدهٔ متوهمی را به آن وابسته سازند چنانکه اگر بگوییم : اول ماه پیش توخواهیم آمد، اول ماه وقت آمدن است زیرا اول ماه پدیده ای است مسلم الوقوع. دراصطلاح صوفیان، وقت، عبارت است ازآنچه صوفی درآن باشد وحالی است که براوغالب است. ازاینرو، درویش به گذشته وآینده نمی اندیشد و به اصطلاح، ابن الوقت است. همچنین عارف، بحکم وقت است یعنی برای خود اختیاری نمیشناسد وتسلیم مقدرات الهی است. (متاسفاً ابن الوقت که اصطلاح صوفیانه است امروزه برکسی اطلاق میشود که درهرزمان،

خودرا به‌رنگی بیاراید تا پسند اهل زمـان باشد و اینکار درست مخـالف روش عـارفان حقیقی است) .

۴۲۸ ـ وقت مجموع : وقتی‌است که خاطرصوفی‌بکسره به حق مشغول‌است واین دولتی‌است که عارف واقعی‌همیشه خواهان‌آن است وبرای‌عابد این داستان ، بواسطهٔ تمتعات حسی زایل گردیده .

۴۲۹ ـ هر که هست ازفقیه وپیر ومرید ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مطلق.

۴۳۰ ـ فقیه : متخصص درعلم‌فقه . جمع‌فقیه، فقهاء میشود . علم‌فقه علمی‌است‌که ازتکالیفی که شرع برعهدهٔ مکلفین گذاشته گفتگومیکند واحکام‌فرعی شرعی‌را ازروی کتاب و سنت‌پیغمبروعقل‌واجماع استنباط مینماید . اصول‌فقه ، علم‌به طرق‌استدلالات فقهی‌است .

۴۳۱ ـ پیر : همان شیخ‌است که اورامرشد ومراد، نیزمیگویند .

۴۳۲ ـ مرید : اسم‌فاعل‌ازاراده بمعنی‌اراده‌کننده ودارای قصداست . اما دراصطلاح صوفیان ومریدان‌یااهل‌ارادت، پیروان مرشد هستند.

۴۳۳ ـ زبان‌آوران : بمعنی سخنوران وفصیحان است .

۴۳۴ ـ پاك‌نفس : مرادازپاك‌نفس، کسی است‌که سخن‌پاك بگوید و همچنین‌کسی است‌که بواسطهٔ صدق‌نیت ، دعایش مستجاب باشد .

۴۳۵ ـ دون : بمعنی‌پست وخسیس‌است . همچنین دون، بمعنی‌غیردرعربی و فارسی استعمال‌میشود ودرآنصورت شبه ظرف وازاسمهای‌لازم‌الاضافه خواهدبود وغالباًدرفـارسی‌در اینمورد همراه‌با«باء» اضافه استعمال داردوگفته میشود : بدون‌او، بدون من.

مفادشعرچنین است : همهٔ مردم‌اهل‌معنی‌چون‌به دنیاپرداختند گـرفتار شدند وپای‌بند آمدند چنانکه عسل ، مگس‌راپای‌بند میکند ، اینان‌هم‌بستهٔ دام‌دنیا میشوند .

۴۳۶ ـ مروحه : بکسرمیم وفتح واو، اسم‌آلت‌بمعنی بادبیزن‌است .مروحهٔ‌طاووسی بادبیزنی است‌که ازپرطاووس‌میساخته‌اند.

۴۳۷ ـ فیلسوف : دراصل‌یونانی‌است‌ومرکب از«فیلو» بمعنی دوستدارو «سوفیا» بمعنی دانش‌است . باتلفظ عربی‌بفتح فاء وفتح‌لام‌است . جمع‌فیلسوف ، فلاسفه میشود .

۴۳۸ ـ تادیگر بخوانند : یعنی‌تاباز بدنبال دانش‌بروند .

۴۳۹ ـ خاتون خوب صورت‌پاکیزه‌روی‌را ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف موصول‌مردّف .

خاتون : لفظ ترکی است بمعنی بانوی شریف‌النسب . جمـع آن بصورت عـربی ، خاتونات وخواتین .

۴۴۰ ـ نگار : اسم‌ازنگاشتن ، بمعنی‌نقش‌است و نقش‌هم ازنگاشتن گـرفته شده . مجازاً نگار، بربت‌ومحبوب‌هم اطلاق گردیده . امرواسم‌فاعل مرخم ازنگاشتن‌هم هست . در اینجا معنی‌اول مراد است .

۴۴۱ ـ خاتم : بفتح تاء ، اسم‌عربی بمعنی‌مهروانگشتری .

خاتم : بکسرتاء ، اسم‌فاعل‌بمعنی ختم کننده وتمام‌کننده است وچون مهر درخاتمت نامه‌زده میشود ، خاتم‌نامیده شده وفتح‌تاء آن ازجهت صورت اسمی‌آن است و چون مهررا بصورت نگین درانگشتری جای داده‌اند ، انگشتری راهم‌خاتم‌نامیده‌اند . دراواخر، معمول چنان‌بوده‌است که هریك ازبزرگان ،عبارتی‌مسجوع ،متضمن‌نام‌خود برمهرنقش‌میکرده‌اند و آنراسجع‌مهریاسجع‌خاتم مینامنده‌اند .

۴۴۲ ـ پیروزه: معرب‌آن فیروزج‌است ودراصل Pirôjâk بوده‌است .

۴۴۳ رباط : بکسرراء جایگاهی‌است که برای‌درویشان وصوفیان وگاهی‌برای‌عموم فقیران بنامیکرده‌اند . جمع‌آن ، رباطات است . گویا کلمه ، ازرباط‌الخیل اقتبـاس شده باشدکه درآیهٔ ٦۰ ازسورهٔ انفال‌ازآن ذکری شده ومسلمانان موظف‌گردیده‌اندکه نیرو و اسبان بسته همیشه‌آماده داشته‌باشند تادشمنان ازایشان بهراسند . سپس‌این‌لفظ‌به معنی‌سرای مسافران نقل‌شده وازآن‌پس مجازاً برجایگاه صوفیان‌که اداره‌آن از موقـوفات بوده است اطلاق‌گردیده .

۴۴۴ ـ تامراهست ودیگرم باید ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

مسندالیه جملهٔاول‌ازمصراع‌اول محذوف‌است. مفادشعراینست: تاوسایل‌رفاه،مراهست وبازهم نیازمند رفاه‌بیشتری هستم ، شایسته‌است‌که مرازاهد نخوانند زیرازاهد باید ازآنچه هست‌اعراض‌کند وانتظاروتوقع‌رابه خاطرراه ندهد .

حکایت «۳۴»

مطابق این سخن پادشاهی‌رامهمی پیش‌آمد ...

۴۴۵ ـ مهم : اسم‌فاعل بمعنـی‌کارسخت ومقصـوداست . دراینجـا معنی اول اراده شده است .

۴۴۶ ـ درم : مخفف درهم . اصل‌آن درخما(Drachma)یونانی‌است .

۴۴۷ ـ نذر : عبارت است از عهدبنده باخداکه بنده‌عملی‌را انجام دهد یا ازعملی خودداری کند . وفای‌نذر، انجام دادن اینچنین‌پیمان‌است .

۴۴۸ ـ بوجود شرط لازم‌آمد : مراداین است‌که چون شرط **تحقق‌یافت‌وفای** به نذرلازم‌آمد . دلیل‌وجوب عمل‌بشرط، حدیثی‌است‌ازپیغمبراکرم : «**المسلمون‌عندشروطهم**

فی‌ما احل» ترجمه : مسلمانان در امور حلاله باید بایستند . این حدیث در جامع الصغیر با این عبارت از رافع بن خدیج روایت شده وروایات دیگری هم در آن کتاب بهمین مضمون آمده . در صحاح ما عبارت حدیث چنین است :

اَلْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ اِلّا ما اَحَلَّ حَراماً اَوْ حَرَّمَ حَلالاً (اِلّا ما خالَفَ كِتابَ اللّهِ) . فِي ما وافَقَ كِتابَ اللّهِ

۴۴۹ ـ ارادت است و اقرار : باعبارت « عداوت است وانکار» تضاد دارد و در دوقرینه رعایت موازنه وسجع هم شده است وانکار در اینجا بمعنی نظر مخالف است .

۴۵۰ ـ زاهد که درم گرفت ودینار....

بیت بر وزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۴۵۱ ـ یکی : «یکی» بدل است برای زاهدتر. سعدی بجای آنکه صفت زهد را از گیرندهٔ درم ودینار بردارد ، به جستجوی زاهدتری دستور داده است زیرا مطلق گرفتن درهم ودینار، رافع زهد نیست وفقط ایجاد شبهه میکند .

۴۵۲ ـ آنرا که سیرت خوش و سرّی است باخدای ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف وبارعایت الف تأسیس و حرف دخیل.

۴۵۳ ـ بناگوش: بضم اول مرکب از «بن» و«الف» بجای کسرهٔ اضافه و گوش. در اینجا بمعنی نرمهٔ گوش است و گاهی بر شقیقه و گاه بر پس گوش هم اطلاق میشود .

مفاد این قطعه آنکه : زاهد آن نیست که ازمال وقف نان خورد یالقمه‌ای ازراه گدایی و دریوزه بدست آورد بلکه باید سیرت خوب داشته و اورا باخدا سرّ ورازی باشد چنانکه زیبا روی را انگشتری پیروزه بر انگشت و گوشواره بر بناگوش لازم نیست وبی این هردو ، خود بخود زیبا است .

در بیت آخر، لف ونشر مشوّش بکار رفته زیرا گوشواره، مخصوص بناگوش وانگشتری فیروزه مخصوص انگشت است .

حکایت «۳۵»

یکی ازعلمای راسخ را پرسیدند که چه گویی درنان وقف ....

۴۵۴ ـ راسخ : اسم فاعل بمعنی ثابت. مصدر آن رسوخ. عبارت: «الرّاسخون فی العلم» در آیهٔ ۷ ازسورهٔ آل‌عمران وآیه‌ای ازسورهٔ نساء مذکوراست .

بعضی از مفسران میگویند : راسخان درعلم ، پیغمبراکرم وائمهٔ اطهارند . بدون شك راسخان درعلم یاعلمای راسخ باید درعالیترین درجهٔ علم ویقین باشند. معنی جوابی که عالم راسخ داده است چنین است: اگر با نان وقف آرامش خاطر وعبادت حق حاصل شود، نان وقف بر گیرندهٔ آن حلال است واگر برای گرفتن نان وقف، دستگاه ودکان میسازد، نان وقف حرام خواهد بود .

۴۵۵ - نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۹

۴۵۶ - کنج : بمعنی گوشه ومجازاً بمعنی بیغوله وصومعه هم آمده‌است .

حکایت «۳۶»

درویشی بمُقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم‌النفس بود....

۴۵۷ - بذله : بفتح اول، سخن نغز ودلکش وممکن است صورت تغییر یافتهٔ «بِذله» بکسر اول باشد که درعربی بمعنی لباس خانه ولباس کاراست . وهمچنین ابتذال، خلاف صیانت است وبمعنی لباس یاهرچیزدیگری است که قابل حفظ وصیانت نباشد. مجازاً نخست برسخنان مبتذل وپیش پای افتاده اطلاق میشده وچون سخنان شوخی آمیز ولطیف راسخنوران بلیغ، شایستهٔ شأن خود نمیدانستند اینگونه کلمات رابذله نامیده‌اند وآنگاه باکثرت استعمال ، تلفظ آن بفتح اول معمول شده . همچنین ممکن است مصدر مرّه از بذل، بمعنی بخشش، مأخوذ شده ودرمعنی استعاری بکار رفته باشد .

۴۵۸ - من گرسنه دربرابرم سفرهٔ نان....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .

۴۵۹ - عزب : مصدر آن عزوبت ، شخص بی‌همسر ، گفته شده‌است که بمعنی مرد بی‌همسر است. بنا برمعنی اول، مذکر ومؤنث آن یکسان است وبنا برمعنی دوم ، مؤنث آن عزبة میشود جمع عزب ، عُزّاب بضم اول واعزاب بفتح اول است .

اعزب مؤنثش عزباء ، نیز بمعنی عزب آمده است .

۴۶۰ - حمام : عربی است بمعنی گرمابه وجمع آن حمامات.

۴۶۱ - صاحب دعوت : میزبان .

۴۶۲ - کوفته : یك نوع غذای ایرانی وهندی است .

۴۶۳ - کوفته درسفرهٔ ما گومباش....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۱

۴۶۴ - کوفته رانان تهی کوفته است : در این مصراع جناس بکار رفته زیرا کوفتهٔ اول ، (اسم مفعول از کوفتن) بمعنی خسته ودوم بمعنی غذای خاص است. و مفادش این است که برای شخص کوفته وخسته نان خالی بسان کوفته است .

حکایت «۳۷»

مریدی پیر را گفت چه کنم کز خلایق به رنج اندرم....

۴۶۵ - تردّد : مصدر باب تفعل بمعنی آمد ورفت . شك رانیز از آنجهت تردد گویند که اندیشه‌ها وخیالات گوناگون به ذهن آمد ورفتی دارد .

۴٦٦ ـ هرچه درویشانند : دراینجا کلمهٔ «هرچه»، برای‌اشخاص استعمال شده و درمقام‌تقسیم ، استعمال کلمهٔ «هرچه» ، بسیار بجااست زیراگویی که درمقام جواب از ماهیت است ونوع‌یاجنس یاصفت راتعیین میکند .

۴٦٧ ـ گر گداپیشرو لشکر اسلام بود ....

فردبروزن شمارهٔ ١٥

مراد شعراین است که اگرپیشرو وطلایه‌دار لشکراسلام گدایان باشند ، کافران از ترس‌آنکه دچار تقاضا وچشمداشت آنان خواهند شد تادروازهٔ چین ازایشان میگریزند . درقدیم ، حد چین بعنوان دورترین حد شناخته میشده‌است . چنانکه درحدیث نبوی‌است :

أُطْلُبِ الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ ترجمه : درپی‌طلب دانش روید هرچندتاچین‌باشد .

حکایت «۳٨»

فقیه‌زاده‌ای پدرراگفت که هیچ ازاین سخنان . . .

۴٦٨ ـ رنگین : منسوب‌است به رنگ یعنی‌دارای رنگ وجلوه .

*قاعده راجع به‌نسبت : «یاءونون»ادات نسبت فارسی‌است که بیشتربه اسم مواد، اضافه میشود : مانند : سیمین ، نمکین ، رنگین . برای نسبت به اسم معنی غالباً ادات «گین» می‌آورند مانند: اندوهگین ، شرمگین ، غمین وغمگین هردو استعمال شده است .

۴٦٩ ـ متکلمان : مراد ازمتکلمان دراینجا ، گویندگان وواعظان‌است ولی در اصطلاح علمی ، متکلم،متخصص درعلم کلام است وعلم کلام دانشی‌است که‌اصول دین ومذهب رابادلایل عقلی ونقلی به‌ثبوت میرساند .

۴٧٠ ـ ترک دنیابه مردم آموزند ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ١

۴٧١ ـ غلّه : درلغت ، بمعنی‌درآمد حاصل‌ازاجارهٔ خانه ومنافع‌زمین‌است . اما در عرف، برگندم وجووبرنج ومحصولات زراعتی ومانندآنهااطلاق میشود وازنظرفقهی گندم‌و جووخرما وکشمش راغلات اربعه (غله های چهارگانه) مینامند .

۴٧٢ ـ گفت : حاصل مصدراست .

۴٧٣ ـ نگیرد : تأثیرنمیکند

۴٧۴ ـ أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ : آیهٔ ٤٤ از سورهٔ بقره.

ترجمه :آیا مردم‌رابه‌نیکی دستورمیدهید وخودرافراموش میکنید.

۴٧۵ ـ تنسون : فعل مضارع ، جمع مذکرمخاطب ، مصدرآن نسیان بکسراول ، فراموش کردن .

۴۷۶ ـ عالم که کامرانی وتن پروری کند . . .
بیت بر وزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ موصول مردف.

۴۷۷ ـ گم : بمعنی، سرگشته و گمراه.

۴۷۸ ـ بمجرد : حرف اضافهٔ مرکب ،مساوی است با : بمحض ـ بصرف ـ تنها با .

۴۷۹ ـ درطلب عالم معصوم ازفوایدعلم محروم ماندن :دراین قرینه رعایت سجع شده است. مراد این است که ما را شایسته نیست بر مبنای خیالی فاسد، از پرورش نصیحت کنندگان روی بر گردانیم ودانشمندان را به گمراهی نسبت دهیم وخودرا ازفایده‌های علمی بی بهره داریم و بگوئیم که چون عالم بیگناه وجود ندارد تحقیق علم از آنان ما را سودمند نیست. بلکه باید دانست که علم به ذات خود سودمند است بعلاوه، عصمت از صفات انبیاء عظام وائمهٔ کرام وفاطمهٔ زهرا است و درمجتهد شایستهٔ تقلید وقاضی وامام جماعت تنهاوجود ملکهٔ عدالت لازم است .عادل کسی است که مرتکب معصیت کبیره نشود و برمعاصی صغیره اصرار نورزد .

۴۸۰ ـ معصوم : بیگناه . اسم مفعول ازعصمت .

۴۸۱ ـ وحل : بادوفتحه گل ، لجن .

۴۸۲ ـ فرازراه : پیش‌راه ، بالای‌راه ، سرراه .

۴۸۳ ـ فاجره : صفت مؤنث عربی بمعنی تباهکار . مصدر آن فجور . دربعضی نسخه‌ها ، «مازحه» بمعنی‌زن‌مزاح گوی ضبط شده است .

۴۸۴ ـ تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی؟: یعنی تو که ازدیدن چراغ محرومی چگونه ممکن است چیزی رادرپرتو چراغ بینی .

ارتباط این قسمت با مطلب پیش آن است که آن زن هرچند تبهکار بود سخنی درست وقابل قبول بزبان آورد .از سخنان علی علیه السلام است: « لاتنظروا الی من قال بل الی ماقال » ترجمه: «منگرید که گفت؟ بنگرید چه گفت. ضمناً باید دانست که گرچه نابینا خود باچراغ چیزی نمیدید ولی چراغ داشتن او موجب آن میشد که دیگران ببینند واورا نجات بخشند .

۴۸۵ ـ کلبه : ریشه پهلوی آن Kurpak است بمعنی حجره ودکان وخانهٔ کوچك وتنك .درزبان ارمنی بمعنی میخانه است . دراینجا از آن دکان اراده شده .

۴۸۶ ـ بزاز : پارچه‌فروش ،اسم منسوب فعال مشتق از «بز» بتشدید زاء بمعنی جامه.

۴۸۷ ـ آنجا تا نقد ندهی . . . : دراین جمله ، ارادت به نقدوسعادت ، به بضاعت وکلبهٔ بزار ، به مجلس وعظ تشبیه شده ودر برخی از کلمات آن موازنه وسجع هم رعایت گردیده است .

۴۸۸ ـ گفت عالم بگوش جان بشنو . . .
قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۴۸۹ـ ور نماند بگفتنش کردار : یعنی هر چند کردارش به گفتارش شبیه نباشد. «ماند» در اینجا از مصدر مانستن است.

۴۹۰ خفته را خفته کی کند بیدار : گفتهٔ مدعی است. مراد سعدی این است که بر خلاف آنچه میگویند ممکن است خفته‌ای خفتهٔ دیگر را با حرکات یا صدای خود بیدار کند، چنانکه آن زن فاجره، نابینا را به اشتباه گفته‌اش آگاه ساخت، همچنین اشاره بدان دارد که غفلتها متفاوت است و از یك نوع نیست از این روی بسا است که برخی غافلان سبب هوشیاری بیخبران دیگر بشوند. سعدی در این بیت خود اشاره و اعتراض به گفتهٔ حکیم سنائی غزنوی دارد که گفته است :

عالمت خفته و تو هم خفته خفته را خفته کی کند بیدار

۴۹۱ ـ مرد باید که گیرد اندر گوش ...

نظیر : خُذِالْعِلْمَ مِنْ اَفْواهِ الرِّجالِ (وَلَوْمِنْ اَفْواهِ الرِّجالِ)

ترجمه : دانش فرا گیر هر چند از دهان مردان (مردم) باشد.

۴۹۲ ـ صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مردف مردّف.

۴۹۳ خانقاه : معرب خانگاه بمعنی صومعهٔ درویشان که در آنجا به عبادت پردازند. تأسیس خانقاه برای آن بوده که درویشان از هر ناحیه و هر مذهبی که باشند خلال سیر و سیاحت خود در خانقاه‌ها مقام کنند.

۴۹۴ فریق : اسم جمع عربی بمعنی گروه.

۴۹۵ ـ غریق : بر وزن فعیل بمعنی مفعول ، غرق شده و جمع آن غرقی[۱] است.

مراد این است که اهل دلی، خانقاه صوفیان را ترك گفت و به قیل و قال مدرسه پیوست. از او پرسیدند : میان اهل علم و اهل عبادت چه تفاوت است که تو فرقهٔ عالمان برگزیدی ؟ گفت : از این رو عالمان را بر عابدان ترجیح دادم که عابد، تنها گلیم خود را از آب بیرون میبرد و در مقام نجات خویش است امّا عالم در پی رهایی غرق شدگان لجهٔ نادانی است.

قطعهٔ بالا اشاره دارد به مضمون احادیثی که در این باب وارد شده است منجمله از معاذ مروی است که پیغمبر اکرم فرموده است : « فضل العالم علی العابد کفضل القمر فی لیلة البدر علی سایر الکواکب».

ترجمه: برتری دانشمند نسبت به اهل عبادت مانند فضیلت ماه شب چهارده است بر سایر ستارگان.

از ابی سعید ، روایت شده که پیغمبر فرموده است :

فَضْلُ الْعالِمِ عَلَى الْعابِدِ کَفَضْلی عَلیٰ اُمَّتی - ترجمه : فضیلت دانا بر عابد مانند فضیلت

من است بر پیروانم .

و از عبدالرحمن‌عوف مروی‌است که‌رسول خدا گفت :

فَضْلُ الْعالِمِ عَلَى الْعابِدِ بِسَبْعینَ دَرَجَةً مابَیْنَ کُلِّ دَرَجَتَیْنِ کَمابَیْنَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ .

ترجمه : برتری عالم بر عابد به هفتاد درجه است و فاصلهٔ هر دو درجه مانند فاصلهٔ میان آسمان و زمین است .

حدیثی که بسیار قریب‌المضمون با این‌قطعه‌است وبیگمان‌منظور شیخ اجل بوده با این عبارت درجامع‌الصغیر نقل‌شده است :

اِذَا اجْتَمَعَ الْعالِمُ وَالْعابِدُ فَقیلَ لِلْعابِدِادْخُلِ الْجَنَّةَ وَتَنَعَّمْ بِعِبادَتِكَ وَقیلَ لِلْعالِمِ قِفْ هُنافَاشْفَعْ مَنْ اَحْبَبْتَ فَاِنَّكَ لاتَشْفَعُ اَحَداً اِلّا شَفَعْتُ (اَیْ قَبِلْتُ)فَقامَ مَقامَ الْأَنْبِیاءِ

ترجمه : هنگامیکه عالم‌وعابد درروز قیامت باهم‌محشور میشوند به‌عابد گفته‌میشود: به‌بهشت درآی وازعبادت‌خود بهره‌مندشو . به‌دانامیگویند: اینجابایست وهرکس‌را که‌میخواهی شفاعت کن . هیچ کس‌راشفاعت نخواهی کرد مگر آنکه شفاعت پذیرفته خواهد بود بدین‌ترتیب عالم درمقام پیمبران می‌ایستد .

حکایت «۳۹»

یکی برسرراهی مست‌خفته بود و ....

۴۹۶ : زمام : به‌کسراول به‌معنی‌مهار . عربی‌است‌وجمع آن اَزِمّة است .

۴۹۷ ـ مستقبح : اسم‌مفعول ازباب‌استفعال بمعنی زشت‌شمرده .

۴۹۸ـ وَاِذا مَرّوا بِاللَّغْوِ مَرّوا کِراماً . آیهٔ ۷۲ ازسورهٔ فرقان . ترجمه :«چون بندگان من برمنظرلغووبیهوده‌ای بگذرند ، باکرامت وبزرگواری میگذرند .

کرام : جمع کریم‌است .

۴۹۹ـ اِذا رَأَیْتَ اَثیماً کُنْ ساتِراً وَحَلیماً

وزن شمارهٔ۱۲ .

ترجمه : هرگاه گناهکای رابیبنی پرده پوش وبردبارباش .

۵۰۰ ـ متاب ای‌پارسا روی از گنهکار ...

قطعه بـر وزن‌شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۵۰۱ ـ متاب : فعل نهی‌ازتافتن.

حکایت «۴۰»

طایفه‌ای رندان به‌خلاف درویشی بدر آمدند ...

۵۰۲ ـ رندان : عطف بیان است برای طایفه‌ای .

رند: بکسر اول بنا بر نقل برهان قاطع، مردم محیل و زیرک و بیباک و منکر و بی‌مبالات و بیقید باشد و ایشانرا ازاین جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاحند وشخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد. مرحوم استاد بهار، کلمه را بفتح اول، صحیح دانسته‌است. یکی از معانی رند، بفتح راء، دزد و رباینده است و در زبان معمول، رند کسی است که بخواهد با تردستی وزیرکی استفاده کند و منکر بهره‌مندی خود باشد. درزبان محاوری، رند را به‌قیاس عربی بر رنود جمع می‌بندند .

۵۰۳ خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا است .. مقصود این است که کسی که خرقهٔ درویشی میپوشد، لباس رضا در بر دارد و باید از هر پیش آمد خشنود باشد واگر ناکامیها را تحمل نکند درویش نیست وادعای درویشی دارد .

۵۰۴ ـ دریای فراوان نشود تیره بسنگ ....

فرد بر وزن شمارهٔ ۵

۵۰۵ ـ تنک آب : آب قلیل. اسم مرکب، تنک بضم اول و دوم بمعنی رقیق و لطیف و کم حجم وریشهٔ آن ازهندی باستان tanika گرفته شده است. مراد این است که عارف کامل همچو دریای انبوه است که باریختن سنگ و خاک در آن تیره نمیشود و آنکه میرنجد، بسان آب قلیل است که با اندک خاشاکی تغییر میکند و تیره‌رنگ میشود .

۵۰۶ ـ گر گزندت رسد تحمل کن ...

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردّف .

۵۰۷ ـ عاقبت خاک است : عاقبت کار، منزل گزیدن در خاک و تبدیل شدن بخاک است .

۵۰۸ ـ خاک شو . همچو خاک فروتن ومتواضع باش.

حکایت «۴۱»

این حکایت شنو که در بغداد ...

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱

این مثنوی مناظره است. تا آنجا که میدانیم بهترین منظومه‌های مناظره‌ای از آن اسدی طوسی صاحب گرشاسبنامه است. منتها بعضی به‌دو شاعر اسدی نام قائل شده‌اند ومناظرات را از آن اسدی بزرگ پنداشته‌اند .

۵۰۹ ـ بغداد . پایتخت فعلی عراق و دارالخلافهٔ خلفای عباسی . این شهر در زمان و به‌امر منصور خلیفهٔ دوم عباسیان ساخته شده است . نام این شهر در اصل پارسی است مرکب از «بغ»

بمعنی خدا و«دات» بمعنی قانون‌وعدالت. برخی‌هم‌اصل‌آنرا باغ‌داد پنداشته‌اند. اهمیت بغداد دردوران عباسیان همچنان‌باقی بوده‌ومرکز علم‌وادب‌بشمار میرفته وبیمارستان‌بغداد ونظامیهٔ بغداد صیت‌و آوازه‌ای داشت‌تا آنکه درسال ٦٥٦ هجری بدست‌هلاکوخان‌مغول‌سقوط کرد.

۵۱۰ ـ رایت: اسم‌عربی‌است، علم‌وبیرق وکوچکتر ازلوااست.

۵۱۱ ـ پرده: پرده معانی متعدد دارد ودراینجامرادهمان پارچه‌ای است‌که بردر خانه می‌آویزند. معرب‌آن بردایه وهمریشه با Portria درزبان ایتالیائی و Portraits درزبان فرانسه وانگلیسی است ودراین زبانها Portrait بمعنی تصویراست‌وباپردهٔ‌نقاشی مناسبت دارد.

۵۱۲ ـ رکاب: لفظ عربی است. حلقه‌ای‌است‌که برزین‌یاپالان مرکوب می‌آویزند تاسوار، پای درآن‌کند وسوارشود.

رنج رکاب: مراد، مشقت سفر واسب سواری است.

۵۱۳ ـ خواجه تاش: مرکب ازخواجه وتاش. دربارهٔ خواجه پیش ازاین گفتگو شده است.

تاش: بمعنی‌بنده است. چاکر و نوکرلفظ ترکی است. ممکن‌است چاکر، ازشاکر عربی گرفته شده باشد.

۵۱۴ ـ حصار: بکسر اول قلعهٔ جنگی.

۵۱۵ ـ غبار: بضم اول، لفظ عربی بمعنی گرد.

۵۱٦ ـ قدم من به سعی پیشتراست: یعنی ازجهت سعی وکوشش گام من همیشه پیشتراست ولی معلوم نیست‌که به چه علت ارزش تو بیشتر شده. میان پیشتر وبیشتر جناس خط است.

۵۱۷ ـ یاسمن بوی: دارای بوی یاسمن یابویندهٔ یاسمن. ترکیب و معنی اول مناسبتر است.

یاسمن ویاسمین: ازاصل سریانی «yasminum» آمده. زردآنرا yasmimun erutcanes وسفیدآنرا yasminum officinal (یاسمن طبی) مینامند. این لفظ، درعربی نیز بهمین معنی بکاررفته. ممکن است عربهاآنرا مستقیماً ازسریانی‌ها ویا با واسطه اززبان فارسی گرفته باشند.

۵۱۸ ـ شاگرد: بمعنی خدمتگرار درسفر و دانش‌آموز وکارآموز وکارگراست. دراینجا معنی اول اراده شده است.

۵۱۹ ـ افرازد: فعل مضارع. سوم شخص مفرد ازمصدر افراختن وافراشتن.

*قاعدهٔ‌ابدال: درفعلهایی که مصدرشان با«ختن» ختم شود غالباً درمضارع‌وامر، حرف

«خ» به‌حرف «ز» بدل میشود مانند: افروختن، می‌افروزد. باختن ، بباز .

۵۲۰ ـ بگردن اندازد : سرنگون سازد .

حکایت «۴۲»

یکی از صاحبدلان زورآزمایی رادید بهم برآمده...

۵۲۱ ـ زور آزما : مرکب از **زور** و **آزما** . صفت فاعلی مرخم برابر با ورزشکار امروزی .

۵۲۲ ـ بهم برآمده : بسیارخشمگین .

۵۲۳ ـ کف در دهان آوردن : یکی ازآثار جسمانی شدت خشم است.

۵۲۴ ـ لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ موصول.

۵۲۵ ـ سرپنجگی : مرکب است از سروپنجه ویاء مصدری . بمعنی نیرومندی پنجه است. یکی از زورآزمایی های پهلوانان، پنجه درپنجه افکندن است .

۵۲۶ ـ بگذار : ترك کن ، واگذار .

۵۲۷ ـ عاجزنفس : یعنی ناتوان دربرابر نفس . عاجز به‌نفس اضافه شده است.

۵۲۸ ـ فرومایه : صفت است بـرای نفس یاصفت دوم است که مانند عاجز نفس ، جانشین موصوف شده .

۵۲۹ ـ چه : حرف ربط تسویه وبرابری است.

۵۳۰ ـ مردی وزنی : یاء درمردی وزنی ، یاء نکره است . وبربیان نوع دلالت میکند. یعنی: چه مردی باشد وچه زنی .

۵۳۱ ـ شیرین : صفت نسبی است، منسوب به شیر خوردنی . بتدریج معنیش توسعه یافته ودربرابر تلخ وترش افتاده است.

۵۳۲ ـ اگرخود بردرد پیشانی پیل....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ موصول مردف.

۵۳۳ ـ پیشانی : ریشهٔ پهلویش Peshanîk (پشانیك) مرکب از پیش وآن و یاء نسبت. پیشانی به عربی ناصیه وجبهه بافتح جیم نامیده میشود .

۵۳۴ ـ مردمی : انسانیت.

۵۳۵ ـ سرشت : مصدر مرخم واسم ازسرشتن. ریشهٔ اوستایی آن Srish بمعنی چسب. سریش ازهمین‌ریشه است اماسرشت بمعنی خلقت وخـوی وطبیعت استعمال شده ودر اینجا خلقت مراداست .

۵۳۶ ـ خاکی : منسوب به خاك. دراینجا مجازاً بمعنی متواضع است.

بیت آخر متضمن قیاس مغالطی است زیـرا بیان بیت چنین است: آدمی، منسوب به خاك است (خاکی است) وهر که خاکی (متواضع) نباشدآدمی نیست. درمقدمهٔ اول،خاکی بمعنی حقیقی ودرمقدمهٔ دوم خاکی بمعنی مجازی خودآمده ولی چون قیاسات ادبی،قیاسات خطابی است ازجهت اقناع وایجاد هیجان در مخاطبان مفیداست. بعلاوه مـراد ازآدمی در اینجا انسان کامل است .

حکایت «۴۳»

بزرگی راپرسیدم ازسیرت اخوان الصفا...

۵۳۷ ـ اخوان: بکسراول وسکون ثانی بمعنی برادران جمع اخ مصدرآن اخوت.

اخوان الصفا : برادران پاك وصمیم.

گروهی درقرن سوم وچهارم هجری درایران پیداشدندکه مرکزشان همدان بود . عده‌ای‌معدود بودندکه انجمنهای‌سری داشتند وخودرابمردم نمیشناسانیدند. روش‌فیثاغورسیان راپیش‌گرفته بودند. یکی ازکارهای‌بزرگ‌آنان، تنظیم ۵۲ رساله‌بودکه‌علوم‌آنزمان رابطور خلاصه بیان میکرد وتقریباً دائرةالمعارفی بشمار می‌آمدوآن رسالات هم‌اکنون باقی‌است. شاید عنوان اخوان الصفا، نخست به‌آن‌گروه اختصاص داشته وتدریجاً همهٔ صوفیان خودرا به‌این نام، نامیده‌اند وپس ازآن همهٔ دوستان صمیم،خودرا مستحق این عنوان شناخته‌اند. امابرادری واخوت دراسلام سابقهٔ دیرینه دارد وپیغمبراکرم دوبـارمیان مهاجرین وانصار عقد اخوت بست وعلی علیه‌السلام را به برادری خود برگزید ودرقرآن مجید به‌برادری مؤمنان بایکدیگرتصریح شده‌حضرت مسیح‌هم که خداراپدرآسمانی میخواندتلویحاً به‌برادری همهٔافراد آدمی قایل است. انقلاب‌کبیر فرانسه درقرن هیجدهم برسه شعارمبتنی شدکه‌این سه شعار هنوز بربرخی از سکه‌های آن منقوش است: Liberté (آزادی) Egalité (برابری) و Fraternité (برادری) .

۵۳۸ ـ خویش : در قرینهٔ اول ضمیرمشترك و در قرینهٔ دوم بمعنی خویشاوند و نزدیك است .

۵۳۹ ـ همراه اگر شتاب کند درسفر توایست...

بیت بروزن شمارهٔ۱۹ باقافیهٔ مردف مرکب .

همراه : دراینجا همسفر .

مراد این است که اگر همسفر باتو موافقت نداشته باشد وبرخلاف میل توشتاب‌کند، ازهمسفرشدن بااو بازایست وبه‌کسی‌که دلبستهٔ تونیست دل مبند .

۵۴۰ـ چون نبود خویش را دیانت وتقوی....

بیت بروزن شمارهٔ ۲۰ باقافیهٔ مطلق.

۵۴۱ ـ تقوی: پرهیزگاری. اسم مصدر است از «اتّقی» . دراصل «وقیا» بوده‌است. تُقی[۱] باضم اول هم بمعنی تقوی‌است .

۵۴۲ ـ رحم : بفتح اول وکسرثانی بمعنی خویشاوندی و بمعنی مشیمه و بچه‌دان است. جمع آن ارحام .

۵۴۳ـ قربی[۱] : اسم‌عربی بمعنی‌خویشاوند ومجازاً بمعنی ذوی‌القربی (خویشاوندان) استعمال میشود. درآیات متعدد قرآنی به صلهٔ رحم امر شده و ازقطع رحم یعنی ترك علاقه باخویشاوندان نهی گردیده است. ازآنجمله است : آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ بقره و آیات ۲۱ و ۲۵ ازسورهٔ رعد .

مودت قربی: اشاره و اقتباس است ازآیهٔ ۲۳سورهٔشوری:

قُلْ لا اَسْألُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ ترجمه: ای پیغمبر بگو بررسالت‌خود ازشما مزدی نمیخواهم جزدوستی دربارهٔ خویشاوند. فقهای شیعه، قربی راخویشاوندی‌پیغمبر دانسته‌اند واین‌آیه راهم مانند آیهٔ دیگری از قرآن دال بروجوب ادای خمس میدانند . ممکن است از آیهٔ کریمه هردومعنی‌استفاده شود. مراد این است که قطع رحم باخویشاوند ناپرهیزگار ثوابش از مودت قربی که مزد رسالت پیغمبر اکرم معرفی شده است بهتر است .

۵۴۴ ـ اعتراض کرد: ایرادکرد، خرده گرفت. معنی اصلی اعتراض، درعرض‌راه ایستادن وسرراه برکسی گرفتن است .

۵۴۵ ـ مناقض : شکنندهٔ حکم، مخالف.

۵۴۶ ـ نص . بتشدید صادبمعنی صریح. جمع آن نصوص است . هرگاه برحکمی آیهٔ قرآنی یاحدیثی ازپیغمبراکرم تصریح داشته باشد آن آیه یاحدیث رانص میگویند. از جملهٔ مشهورات فقهی است که اجتهاد در مقابل نص جایز نیست . یعنی هرگاه حکمی صریح در قرآن یا در حدیثی مسلم‌الصدور از پیغمبر باشد نباید با رای خود حکم دیگری استنباط کرد .

۵۴۷ـ وَاِنْ جاهَداكَ عَلیٰ اَنْ تُشْرِكَ بی مالَیْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاتُطِعْهُما

آیهٔ ۱۵ ازسورهٔ لقمان. آیهٔ پیشین آن به احسان والدین امرفرموده‌است. به موجب این‌آیه مقرر میشودکه اگرپدر ومادر باتو مجاهده ومبارزه‌کنند تابامن (باخدا) چیزی راکه به آن علم ویقین نداری شریك سازی ازآنان پیروی مکن. وسپس مقررمیداردکه باپدرومادر مشرك هم باید دردنیا به نیکی مصاحبت‌کرد . مراد صدرآیه این است‌که فرمانبرداری از والدین درمعصیت حق، جایزنیست .

۵۴۸ ـ هزار خویش که بیگانه ازخدا باشد...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول مردّف.

هزار: غالبا عددهزار مشخص کثرت است وعددیك ، قلت رامعین میکند وبهمین جهت گاهی آنها رادرمقابل یکدیگر قرارمیدهند.

۵۴۹ ـ بیگانه ازخدا: یعنی بیخبرازخداوبیرابطه باخدا. درمصراع دوم از بیگانه معنی متضاد باخویش اراده شده است.

۵۵۰ ـ فداء : بکسراول وبا الف ممدود بمعنی سربها دادن و مجازاً بمعنی بدل و قربانی است. امافداء بافتح اول بمعنی حجم و بمعنی انبارکالا است وآنچـه مناسبتر باتلفظ فارسی است فدا باکسر فاءوالف است .

۵۵۱ ـ آشنا : در پهلوی âshnâk مرکب از پیشونـد A و Khshnâ بمعنـی شناختن . آشنابمعنی شناساودرمقابل بیگانه است . دربیت ، صنعت طباق و تضادبکار رفته است .

حکایت «۴۴»

۵۵۲ـ پیرمردی لطیف دربغداد ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۵۵۳ ـ داماد : ریشهٔ پهلویش demat وریشهٔ آن دراوستا «زاماتار» و درهنـدی باستان «ژاماتار»است .

۵۵۴ ـ دندان : ریشهٔ پهلوی آن dante است و dent درزبان فرانسه ودانتیست dentiste بمعنی دندانساز ازهمین ریشه است . درزبان کردی هم دندان رادیان میگویند.

۵۵۵ ـ انبان : کیسهٔ پوستی یاچرمی .

۵۵۶ ـ مزاح : بفتح اول بمعنی شوخی. (بکسروبضم اول هم آمده است) .

هزل بگذاروجدازاوبردار: یعنی شوخی را کنار بگذاروازاین سخن مطلب جدی آنرادر نظر بگیروازآن بهره بردار.

۵۵۷ ـ خوی بد درطبیعتی که نشست... : این بیت ، نتیجه ومفاد واقعی داستان است ونظیر آن درزبان عامه این گفتار است که میگویند : توبهٔ گرگ مرگ است .یعنی چون گرگ بدریدن وخوردن گوسفندان عادت کرده تنهـا مرگ موجب ترك عـادت وقطـع طبیعت او خواهد شد .

حکایت «۴۵»

آورده اند که فقیهی دختری داشت بغایت زشتروی....

۵۵۸ ـ بحدزنان رسیده : یعنی به سن بلوغ وازدواج رسیده .

۵۵۹ ـ رغبت نمینمود : میل نشان نمیداد .

۵۶۰ ـ زشت باشد دبیقی و دیبا .....

بیت بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

این بیت در یکی از مطایبات شیخ آمده است .

۵۶۱ ـ دبیقی : پارچهٔ ابریشمی بوده است که شاید اول دفعه بنا بر نقل یاقوت در «دَبقاء» مصر بافته میشده و بیهقی از دبیقی بغدادی سخن گفته است .

۵۶۲ ـ ضریر : نابینا . ضریر با ضرورت شبه اشتقاق دارد .

۵۶۳ ـ سرندیب : نام فعلی جزیرهٔ سیلان Ceylon است. این جزیره که در جنوب شرقی هندوستان قرار دارد و فعلا از اعضای «کامن ولث» میباشد مساحتش ۶۵/۰۰۰ کیلومتر مربع است و در حدود ۱۰ میلیون نفر بودایی و مسیحی و مسلمان و پیروان ودا در آن ساکنند . مرکز آن، کلمبو است. این جزیره را برهماییان «لانکا» مینامیدند و یونانیان و رومیان از آن بنام «تاپروبان» یاد کرده‌اند و در نزد دریانوردان و بازرگانان مسلمان ، سرندیب نامیده شده است . اصل سرندیب سینهالادیپوا Sinhaladipva است .

جزء اول آن نام قبیلهٔ بزرگی است که فعلا بنام سنهال وسنگال در قسمت معظمی از این سرزمین سکنی دارد. وجزء دوم آن بمعنی خداست. یاقوت مینویسد: «دیپ به لغت هندی بمعنی جزیره است ولی معنی سرن را نمیدانم». در داستانهای قدیم هند ضمن افسانهٔ «رامایانا» از این سرزمین گفتگو میشود زیرا «راما» بجستجوی زوجهٔ خود «سیتا» به سرزمین لانکا سفر میکند . همچنین از نخستین پادشاه «سنهالها» که ویجایا نام داشته داستانهای بسیار نقل شده است . در قصص اسلامی روایتی است که بموجب آن آدم از بهشت به جزیرهٔ سرندیب هبوط کرده و در شمال این جزیره کوهی است بنام قلهٔ آدم و میان هندوستان و این جزیره تنگه‌ای است که هم اکنون «پل آدم» نامیده میشود. گویا این نام در قرن هفتم میلادی بوسیلهٔ اعراب و مصریان مسلمان تعیین شده باشد . سیلان مأخوذ از زیلان نام پرتقالی این سرزمین است .

۵۶۴ ـ علاج کردن: بکسر عین یعنی چاره کردن. علاج، مصدر دوم باب مفاعله است.

۵۶۵ ـ طلاق گوید : گفتن طلاق یعنی بر زبان آوردن صیغهٔ طلاق که شرعاً موجب جدایی زن و شوهر است .

۵۶۶ ـ شوی زن زشتروی ، نابینا به:

مصراع باوزن شمارهٔ ۵

شوی: از ریشهٔ پهلوی است وشوهر ممکن است به قیاس پدر و دختر، ساخته شده باشد یا از ریشهٔ اوستایی Khshadraka (خشادراکا) مأخوذ باشد زیرا «خشادرا» بمعنی تخم است .

حکایت «۴۶»

پادشاهی به دیدهٔ استخفاف درطایفهٔ درویشان نظر کرد....

۵۶۷ ـ استخفاف: مصدرباب استفعال بمعنی‌سبك وناچیزشمردن . مصدرمجردآن، خفت وصفت ازآن ، خفیف‌است .

۵۶۸ ـ جیش : بفتح‌اول : اسم‌عربی بمعنی‌لشکر. جمع‌آن، جُیوش واجیاش است. محتمل‌است‌ریشهٔ فارسی‌داشته باشد چه یکی ازاجدادکوروش هخامنشی ، «جیش‌پیش» نام داشته است .

میان جیش وعیش جناس‌ناقص‌است .

۵۶۹ ـ کمتروبیشتر : وبرابروبهتر:مبین چهارحالت استوبا یادکردن چهار حالت ، صنعت‌تعدید بکار رفته است .

۵۷۰ ـ اگر کشورخدای کامران است....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

کشور : ریشهٔ اوستایی آن‌Karshwar ودرپهلوی Kishvar است ومعنی‌اول آن اقلیم‌میباشد وهفت‌کشورهمان هفت‌اقلیم است که ازآن گفتگوشد . امروزه کشوررا بر سرزمینی‌اطلاق میکنند که تحت‌یك حکومت‌اداره شود . «کشورگشای‌کامران» و« درویش حاجتمندنان» مسنداست برمسندالیه مقدر(شخص‌یاکس) .

۵۷۱ ـ رخت‌بربستن : بمعنی‌جمع‌آوری اثاثهٔ خانه‌به‌قصد نقل خانه‌است و مجازاً بمعنی‌نقل‌مکان ومردن استعمال‌میشود .

۵۷۲ ـ ژنده : بروزن خنده‌بمعنی‌کهنه .

۵۷۳ ـ سترده . بروزن سپرده، تراشیده وپاك‌کرده. صفت مفعولی‌ازستردن . اسم آلت‌ازآن ، استره‌است‌بمعنی تیغی‌که باآن موی میسترند .

۵۷۴ ـ دل : دل‌یاقلب دراصطلاح‌حکماء مرکزعواطف واحساسات‌است ودراصطلاح عرفاء ، قلب ، برزخ میان‌نفس ناطقه وروح حیوانی‌است ودارای دو وجه است یکی متوجه به‌روح‌حیوانی‌که باآن خواهان شهوت‌است ووجه دیگربه روح‌انسانی توجه دارد وازنور مجردآن‌کسب فیض میکند .

۵۷۵ ـ نَفْس : درلغت‌بمعنی‌ذات است ودراصطلاح فلاسفه وعرفاء ، معانی‌گوناگون دارد. بعضی‌نفس‌راهمان روح‌انسانی‌ونفس‌ناطقه میدانند. عده‌ای میگویند: نفس ،لطیفه‌ای‌است که محل‌افعال واخلاق ناپسنداست وهمان‌روح‌حیوانی است ودربرابرآن روح انسانی قرار داردکه محل‌خصال فاضله‌است . غالباً سعدی‌نفس رابمعنی‌دوم بکارمیبرد .

۵۷۶ ـ مرده : صفت مفعولی‌ازمردن . مردن‌برسه‌گونه است‌یکی‌تغییردائم وجود

وبه‌این اعتبارهمهٔ موجودات مرده‌اند . دیگرریشه‌کن کردن هوی وهوس نفس که‌آنرا مرگ اختیاری‌نامند . سوم جداشدن‌روح‌ازبدن که همهٔ‌نباتات وحیوانات راعارض میشود . دراینجا مرادازمردن نفس ، جداشدن‌آن ازخواهشها وشهوتها است .

۵۷۷ ـ نه‌آنکه برردعوی نشیند ازنخوت ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف‌موصول.

۵۷۸ ـ نخوت : بفتح‌اول بمعنی‌غرور. درعربی بمعنی حماسه و جوانمردی وعصمت هم‌آمده است .

مفاد بیت این‌است که عارف نباید غرور وادعا داشته‌باشد واگر کسی بخلاف گفته‌اش نظری اظهار دارد با او بجنگد، بلکه باید تحمل مشقت کند و اگر فی‌المثل سنگ آسیا از فرازکوهی برسرش فرودآید از راه سنگ برنخیزد و بلا را که خدا مقدرکرده بجان خریدار باشد .

۵۷۹ ـ ذکر : درلغت بمعنی‌یاد ویادآوری است و بریادخداوتلفظ بیادحق و الفاظ مخصوص که بیان صفات حق‌است و همچنین برقرآن مجید ومعانی‌دیگری‌اطلاق میشود. در اصطلاح‌سالکان، ذکر، فراموش‌کردن غیرازخدا ویکسره بیاد اوبودن‌است . ذکر، مایهٔ آرام دل وتسلی‌است وتذکار، موجب تجلی‌ومعرفت است و گفته‌اند : ذکر، بساط عارفان و نصاب دوستداران وشراب عاشقان است .

۵۸۰ ـ شکر : درلغت بمعنی سپاسگزاری است ودراصطلاح ، اقراربه جود و نعمت الهی‌است هم‌بازبان وهم‌دردل وصرف‌نعمتهای حق‌است درامورمشروع واجرای اوامرحق . بهترین سپاسگزاری ، شکرعملی‌است‌که بوسیلهٔ خدمت به‌بندگان حاصل‌می‌آید . بموجب وعدهٔ‌قرآنی، شکرحق سبب‌افزونی نعمت‌است و بهمین‌اعتبار ، خداوند خودرا به صفت شاکر وصف‌کرده است .

۵۸۱ ـ خدمت . انجام وظیفه هایی‌است‌که سالك دربرابرخداونسبت به خلق خدا دارد ورهروباید دل‌وزبان وهمهٔ‌اندامهای خودرادرانجام فرمانهای حق‌بکاراندازد .

۵۸۲ ـ طاعت : بمعنی فرمانبرداری وبندگی‌خدااست ازروی میل‌ورغبت .

۵۸۳ ـ ایثار: درلغت بمعنی برگزیدن است ودراصطلاح عرفان ، ایثار، ترجیح دادن مصالح خلق برمصالح‌خود وگزیدن رضای خدابررضای غیرخدا است . ایثار، در موردی‌که ایثارکننده خودبه‌آن نیازمندباشد فاضلتراست . هجویری گوید : «ایثاربرلقمه، کار سگان‌است. مردآن است‌که بجان و زندگانی خود ایثارکند از اینروی مال عارفان وقف عام است و جانشان نثار راه خداست» . این‌گفته اشاره دارد به آیهٔ ۹ ازسورهٔ حشر :

«یُؤثِرون علیٰ أنفسِهم ولوکان بهم خصاصةٌ».

ترجمه : دیگران‌را برخود رجحان میدهند هرچند خودنیازخاص داشته باشند .

۵۸۴ ـ قناعت: بمعنی خرسندی است یعنی‌شخص باید به‌آنچه دارد راضی باشد و دل‌خوش کند وازآنچه دردست مردم‌است طمع منقطع سازد وتنهاحاجت خود ازخداخواهد . قناعت باعلوهمت منافات ندارد وبرخلاف‌آنچه تصور کرده‌اند ، قناعت موجب توقف‌نیست بلکه چون سالك‌ازوضع‌موجودخود راضی‌باشد بانشاط بیشتری ازطریق صحیح‌درپی کرامت وبزرگواری میرود وسعادتمند ونیکبخت میشود .

۵۸۵ ـ توحید: اعتقاد به‌یگانگی خدااست . بندگان باید جزخدارانپرستند واین حالت ، توحید در عبادت است. همچنین ازغیراویاری نخواهند واین توحید عملی‌است . خداوند درذات وصفات وافعال‌خود یگانه‌است‌وهیچ‌موجودی درهستی یادرصفت یادرکرداربا اوشریك نیست .

۵۸۶ ـ توکل : بمعنی اعتماد به غیر درکارها است و دراصطلاح عرفان ، توکل، اعتماد به ذات حق‌است. درقرآن مجید راجع به توکل، آیات‌بسیاراست . مرحلهٔ اول توکل، آن‌است که‌سالك، خدای‌تعالی‌راوکیل‌خودقراردهد وازاوروزی‌خواهد. مرحلهٔدوم‌مرحلهٔتحمل است. سالك باید هرمشقت وبلاراکه ازجانب حق رسد بادل وجان بپذیرد . مرحلهٔ سوم ، تسلیم وتفویض است که بنده برای خوداختیاری نشناسد ویکسره خودرا به حق سپارد واین مرحله رابعضی ترك توکل نامیده‌اند. سعدی علیه‌الرحمه دراین حکایت ده مقام ازمقامات سلوك رابیان کرده امافریدالدین‌عطاربرای‌سلوك به‌هفت مرحله قایل است. مراحل یاوادیهای هفتگانه عبارت است از: طلب ـ عشق ـ معرفت ـ استغناء ـ توحید ـ حیرت ـ فنا. آنگاه پس ازوادی هفتم، روش به پایان میرسد وکشش آغاز میشود.

شمردن مراحل سیروسلوك درکیش برهماییان وبوداییان سابقه دارد . بودا، چهار قسم معرفت رابرای سالك ،لازم میشمردوآن معرفت به حقیقت الم وحقیقت سبب الم‌وحقیقت انقطاع ازالم ومعرفت وسایل‌ادراك حقیقت‌است واین‌وسایل،هشت نوع‌است: مشاهدات‌درست‌ـ پندارنیك‌ـ گفتارنیك ـ کردارنیك ـ محبت درست ـ مجاهدت صحیح ـ تأمل درست ـ مراقبت صحیح نفس .

۵۸۷ ـ کم من مؤمن فی‌قباء وکم من کافر فی‌عباء : ترجمه: چه بسیار اهل ایمان که درقباهستند وچه بسیارکافر که عباپوشند. نظیراین عبارت گفته ابوحفص حداد است : وَجَدْتُ فِی‌الْقَباءِ ماطَلَبْتُ فِی الْعَباءِ

ترجمه : آنچه در عبا میخواستم در قبایافتم .

۵۸۸ ـ قبا : بفتح اول اسم عربی است و جمع آن اقبیه وآن جامه‌ای است که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن ، دو طرف پیش را با تکمه بهم پیوندند و قباء

نیز گویند .

۵۸۹ ـ ای درونت برهنه از تقوی...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول مردف .

۵۹۰ ـ ریاء : دراصل‌رئاء بمعنی‌خود نمایی‌است. «رئاءالناس» درقرآن مجیدآمده است وبموجب آیهٔ کریمه ، مؤمنان با منتگذاری وآزارنباید صدقات خودراباطل‌کنندچنانکه انفاق مال برای ریا ومردمفریبی که باایمان به خدا وروز رستاخیز همراه نیست عبث وبیهوده است .

۵۹۱ ـ هفت رنگ: دراینجا بمعنی منقش ونقش داراست.قدما هفت رنگ رابه‌هفت سیاره به‌این ترتیب نسبت میدادند: رنگ سیاه‌به زحل. رنگ خاکی‌به مشتری. رنگ سرخ به مریخ،رنگ‌زردبه آفتاب. رنگ‌سفید به‌زهره . رنگ‌کبودبه عطارد . رنگ زنگاری به قمر . امروزه ثابت شده است‌که نورسفید یاطیف شمسی مرکب ازهفت رنگ بنفش ونیلی وآبی و سبز وزرد ونارنجی وقرمزاست. حکمای قدیم‌اصول رنگهاراچهاررنگ‌میدانستند.

مفاد قطعه این است: ای‌کسی‌که درونت ازپرهیز وتقوی خالی است وظاهرت به ریا آراسته، حال توبمانندکسی است‌که فرش خانه‌اش بوریا باشد و پردهٔ منقش بردرودیوار بیاویزد همچنانکه این عمل مایهٔ استهزاء است حالت تونیز خنده‌آور خواهد شد .

حکایت «۴۷»

۵۹۲ ـ دیدم گل تازه چند دسته...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۵۹۳ ـ صحبت نکند کرم فراموش: یعنی اخلاق‌کریمانه، حق صحبت وهمنشینی رافراموش نمیکند وازیاد نمیبرد. دراین مصراع،کرم، مسندالیه وصحبت، مفعول است . سعدی علیه‌الرحمه مقدمه‌ای تهیه‌کرده تابگوید : همچنانکه‌گیاه چون ازبوستان است و همنشین‌گل تواند شد ، سعدی ، نیز بنده‌ای از بندگان خدا است و چون پروردهٔ لطف پروردگار است ، باید به لطف او امیدوار باشد . این سخن سعدی ،گفتهٔ خواجه عبدالله انصاری‌را بیاد می‌آورد: «کاسنی اگر تلخ است از بوستان است وعبدالله اگرعاصی است از دوستان است ».

۵۹۴ ـ چون هیچ وسیلتش نماند : یعنی‌چون‌هیچ‌وسیله‌ای‌برای بنده‌باقی نماند خدای، چارهٔ‌کار او میداند واورا دست میگیرد و به‌او راه مینماید. اشاره است‌به‌حدیث نبوی: «الله ورسوله مولی من لامولی‌له» و همچنین ناظر است به آیهٔ ٦٢ از سورهٔ نمل :

اَمَّن یُجیبُ المضطرَّ اذادَعاهُ وَیَکشفُ السّوء . ترجمه : خدا درمانده را هنگامیکه او را بخواند اجابت میکند وبدی رامرتفع میسازد .

۵۹۵- تحریر: بمعنی آزادکردن بنده، مصدرباب تفعیل. مأخوذاز: «حر» واقتباس شده است از «تحریر رقبه» که درقرآن مجید مذکوراست. رقبه، بمعنی گردن است. دین‌اسلام برای آزادکردن بندگان مقرر داشته که بعنوان کفارهٔ بعضی ازگناهان ، بنده آزادکنند و علاوه‌براین، آزادکردن بندگان درمواردیگر عملی‌مستحب ودارای پاداش‌است. ازاینروی مسلمانان واقعی بندگان خودرا بتدریج آزاد میکردند وبالخصوص مالکان، بنده های پیررا ازقیدبندگی آزاد میساختند. آزادکردن بنده دراصطلاح «عتق» بکسرعین وسکون تاءنامیده میشود. امروزه تحریر بمعنی نوشتن باخط روشن وکلمات درست است .

۵۹۶ - بار: وه‌ای بار» ، عبارت نداست .

حکایت «۴۸»

حکیمی راپرسیدندکه سخاوت پسندیده‌تر است یاشجاعت...

۵۹۷ - سخاوت وسخاء : بفتح اول، لفظ عربی بمعنی بخشش است .

۵۹۸ - شجاعت : بفتح اول بمعنی دلیری است .

دربارهٔ مقایسهٔفضیلت عدالت یاسخاوت باشجاعت، سخنان حکیمانهٔ بسیار درادب‌عربی وفارسی موجوداست .

۵۹۹ - نوشته است برگور بهرام‌گور...

بیت بروزن شمارهٔ۳ باقافیهٔ مردف.

درمصراع اول، جناس تام بکاررفته است زیراگور باگور یك لفظ بادومعنی است.

۶۰۰ - نماند حاتم طایی ولیك تابه ابد...

قطعه بروزن‌شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف.

۶۰۱ - حاتم طایی : حاتم بکسرثالث، نام یکی ازبخشندگان عرب وشاعردورهٔ جاهلیت است که بخشش اودرادب عرب وادب فارسی ضرب‌المثل است وقصه‌هایی ازاو درهر دوزبان‌نقل‌شده. وی طایی است طایی، منسوب است به «طی» واین‌نسبت، خلاف قیاس‌نحوی است. «طی» یکی ازقبایل عرب است که بعد ازویران شدن سدمآرب از یمن به‌شمال جزیره مهاجرت‌کرده‌اند و درزمان خودپیغمبر، اسلام آورده‌اند. عدی پسرحاتم از شعرای زمان پیغمبر بوده ورسول خدا رامدح گفته است. دیوان حاتم، اولین بار درلندن بوسیلهٔ رزق‌الله حسّون بطبع رسیده وباردیگر باترجمهٔ آلمانی چاپ شده است .

۶۰۲ - زکاة زکوة(درخط مصحف)درلغت بمعنی‌نمووپاکی‌استودراصطلاح‌فقهی، مقداری است که‌ازمال باید خارج گردد وبه مستحقان داده شود وموجب پاکی وافزایش مال میشود.

۶۰۳ - فضله : بفتح اول بمعنی زیادی است وبضم اول، مقابل عمده است و بمعنی بی‌اهمیت میباشد .

٦٠٤ - رز : درخت انگوراست که آنرا مووتاك مینامند. همچنین رز، بمعنی باغ انگور ومطلق باغ استعمال شده. فعل‌امراز «رزیدن» هم بمعنی رنگ‌کردن هست. دراینجا مراد،درخت انگوراست.

٦٠٥ - انگور : نام دیگر انگور، «سَتَّه» بفتح سین و تشدید یاتخفیف تاء وهاء غیر ملفوظ میباشدکه همریشه با«هسته» و«استخوان» است. سعدی رحمةالله‌علیه دراین بیت،تمثیل آورده وگفته است: رزبان چون شاخه‌های زاید درخت رز را بزند، نتیجهٔ عمل وی، زیاد شدن انگوراست وهمچنین دادن زکات، مایهٔ برکت مال است.

باب سوم گلستان

باب سوم ـ در فضیلت قناعت

حکایت (۱)

[1]خواهندهٔ [2]مغربی در صف بزّازان حلب میگفت: ای خداوندان نعمت، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، [3]رسم سؤال از جهان برخاستی.

[4]ای قناعت توانگرم گردان که [5]ورای تو هیچ نعمت نیست
[6]گنج صبر اختیار لقمان است هر کرا صبر نیست حکمت نیست

حکایت(۲)

[7]دوامیرزاده در مصر بودند. یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت [8]عاقبةالامر آن یکی [9]علاّمهٔ [10]عصر گشت واین یکی [11]عزیز مصر شد پس این توانگر به چشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی: من به [12]سلطنت رسیدم وتو همچنان در [13]مسکنت بماندی. گفت: ای برادر، شکر نعمت باری [14]عزّ اسمه همچنان افزونتر است برمن، که [15]میراث پیغمبران یافتم یعنی علم، وترا میراث فرعون و [16]هامان رسید، یعنی، ملک مصر.

[17]من آن [18]مورم که درپایم بمالند نه [19]زنبورم که از نیشم بنالند
کجاخود شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم

حکایت (۳)

درویشی را شنیدم که درآتش فاقه همی‌سوخت ورقعه بررقعه میدوخت و [۲۰]تسکین خاطر مسکین را همی گفت :

[۲۱]به‌نان خشك قناعت کنیم وجامهٔ دلق
که بار محنت‌خود به که بار منت خلق

کسی گفتش : [۲۲]چه‌نشینی که فلان دراین‌شهر طبعی کریم دارد و [۲۳]کرمی عمیم. میان به خدمت آزادگان بسته وبردر دلها نشسته . اگر برصورت حال تو چنانکه هست وقوف یابد ، پاس خاطر عزیزان، منت دارد. گفت : خاموش که به [۲٤]درویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن .

[۲۵]هم [۲۶]رقعه‌دوختن‌به‌و [۲۷]الزام کنج‌صبر
کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت
[۲۸]حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به [۲۹]پایمردی همسایه در بهشت

حکایت (٤)

یکی از ملوك عجم طبیبی حاذق به‌خدمت مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم فرستاد. سالی در دیار عرب بود وکسی [۳۰]تجربتی پیش او نیاورد و معالجتی از وی درنخواست. پیش پیغمبر علیه‌السلام آمد وشکایت کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده‌اند ودر این مدت کسی التفاتی نکرد تاخدمتی که بربنده معین است بجای آورد .

رسول‌علیه‌السّلام گفت: [۳۱]این طایفه را طریقی است که تا اشتها غالب

نشود چیزی نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: این است موجب تندرستی. زمین خدمت ببوسید و برفت.

[۳۲]سخن آنگه کند حکیم آغاز یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که زنا گفتنش خلل زاید یا زنا خوردنش به‌جان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آرد بار

حکایت (۵)

در سیرت [۳۳]اردشیر [۳۴]بابکان آمده‌است که حکیم عرب‌را پرسید که‌روزی چه مایه طعام باید خوردن؟ گفت: صد [۳۵]درم [۳۶]سنگ [۳۷]کفایت است گفت: این‌قدرچه‌قوت دهد!؟ گفت: [۳۸]هٰذَا الْمِقْدارُ یَحْمِلُكَ وَمازادَ عَلیٰ ذٰلِكَ فَاَنْتَ حامِلُهُ یعنی اینقدر ترا برپای همی‌دارد وهرچه براین زیادت کنی، توحمال آنی.

[۳۹]خوردن برای زیستن وذکر کردن است
تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

حکایت (۶)

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردندی. یکی، ضعیف بود که هر به دو شب [۴۰]افطار کردی ودیگر قوی که روزی سه‌بار خوردی. قضا را بردر شهری به تهمت [۴۱]جاسوسی گرفتار آمدند. هردو را به خانه‌ای کردند ودر، به گل برآوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناهند. در بگشادند. قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده. در این تعجب ماندند. حکیمی گفت: خلاف این عجب بودی. آن یکی بسیار خوار بوده است وطاقت بینوایی نیاورد وبسختی هلاك‌شد واین دیگر خویشتن‌دار بوده است لاجرم برعادت‌خویش

صبر کرد وبسلامت بماند.

[٤٢]چو کم خوردن‌طبیعت شد کسی‌را چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد
[٤٣]تنور شکم‌دم بدم [٤٤]تافتن مصیبت بود روز نایافتن

حکایت (۷)

یکی از حکماء پسر را نهی همی کرد از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند. گفت: ای پدر، گرسنگی خلق را بکشد نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند: به‌سیری‌مردن به که گرسنگی بردن. گفت: اندازه نگاه دار. [٤٥]کلوا واشربوا ولاتسرفوا.

[٤٦]نه‌چندان‌بخور کز دهانت برآید نه‌چندانکه از ضعف، جانت برآید

[٤٧]مکن [٤٨]گر مردمی [٤٩]بسیار خواری
که سگ زاین میکشد بسیار [٥٠]خواری

[٥١]باآنکه در وجود طعام‌است حظ نفس
رنج آورد طعام که بیش از [٥٢]قدر بود
گر [٥٣]گلشکر خوری بتکلف زیان کند
ور نان خشك دیر خوری گلشکر بود

حکایت (۸)

رنجوری‌را گفتند: دلت چه‌میخواهد؟ گفت: [٥٤]آنکه دلم چیزی نخواهد.

[٥٥]معده چو پر گشت و [٥٦]شکم دردخاست
سود ندارد همه اسباب راست

حکایت (۹)

[٥٧]قصّابی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط. هر روز مطالبت کردی وسخنهای باخشونت گفتی. اصحاب از تعنّت او خسته خاطر همی بودند و از تحمل، چاره نبود. صاحبدلی در آن میان گفت: نفس را وعده دادن به طعام آسانتر است که قصّاب را به درم.

[٥٨]ترک احسان خواجه اولی‌تر [٥٩]کاحتمال جفای [٦٠]بوّابان
به تمنّای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصّابان

حکایت (۱۰)

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی [٦١]هول رسید. کسی گفت: فلان بازرگان [٦٢]نوشدارو دارد، اگر بخواهی، باشد که دریغ ندارد. گویند آن بازرگان به بخل معروف بود.

گر [٦٣]بجای نانش اندر سفره بودی [٦٤]آفتاب
تا قیامت روز روشن کس ندیدی درجز به‌خواب

[٦٥]جوانمرد گفت: اگر نوشدارو خواهم، دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند. باری خواستن از او زهر کشنده است.

[٦٦]هرچه ازدونان بمنّت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی

وحکیمان گفته‌اند: [٦٧]آب حیات اگر فروشند فی‌المثل به آبروی، دانا نخرد که [٦٨]مردن به [٦٩]علت به، از زندگانی به‌ذلت.

---

[٧٠]اگر حنظل خوری ازدست خوشخوی
به از شیرینی از دست ترشروی

حکایت (۱۱)

یکی از علما، [٧١]خورندهٔ بسیار داشت و کفاف اندك. بایکی از بزرگان که [٧٢]اعتقاد دراو داشت بگفت. روی از توقع او درهم کشید و [٧٣]تعرض سؤال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد

[٧٤]زبخت‌روی ترش کرده پیش یارعزیز
مرو که عیش براو نیز تلخ گردانی
به‌حاجتی که روی تازه‌روی‌وخندان‌رو
[٧٥]فرو نبندد [٧٦]کار گشاده پیشانی

آورده‌اند که اندکی در وظیفهٔ او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم. دانشمند چون پس از چند روز مودت [٧٧]معهود برقرار ندید، گفت:

بِئْسَ الْمَطاعِمُ حینَ الذُّلُّ یُکْسِبُها   اَلْقِدْرُ مُنْتَصَبٌ وَالْقَدْرُ مُنْخَفِضُ
[٨٢-٧٨]

[٨٣]نانم افزود و آبرویم کاست   [٨٤]بینوایی به‌از [٨٥]مذلت خواست

حکایت (۱۲)

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت: فلان، نعمتی دارد بیقیاس اگر برحاجت تو واقف گردد، همانا که در قضای آن توقف روا ندارد. گفت: [٨٦] من اورا ندانم. گفت: منت رهبری کنم. دستش گرفت تا بمنزل آن شخص درآورد. یکی را دید لب [٨٧] فروهشته [٨٨] وتندنشسته. برگشت وسخن نگفت. کسی گفتش: چه کردی؟ گفت: [٨٩] عطایش [٩٠] را به‌لقایش بخشیدم.

[٩١] مبر حاجت بنزد یك ترشروی   که‌ازخوی‌بدش فرسوده گردی
[٩٢] اگر گویی،غم دل با کسی گوی   که ازرویش بنقدآسوده گردی

حکایت (۱۳)

[۹۳] خشکسالی در [۹۴] اسکندریه عنان‌طاقت درویش‌ازدست‌رفته بودو [۹۵] درهای آسمان برزمین بسته وفریاد اهل زمین به‌آسمان پیوسته .

[۹۶] نماند جانور از وحش و طیرو ماهی و مور
که برفلك نشد از بیمرادی افغانش
[۹۷] عجب که دود دل خلق جمع میشود
که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

درچنین سالی، مخنثی، [۹۸] دورازدوستان، که سخن دروصف اوترك ادب‌است خاصه درحضرت بزرگان وبطریق اهمال‌از‌آن درگذشتن هم نشاید که طایفه‌ای برعجز گوینده حمل کنند، براین دو بیت اختصار کنیم که [۹۹] اندکی، دلیل بسیاری باشدومشتی [۱۰۰] نمودار [۱۰۱] خرواری .

[۱۰۲] تتری گر کشد مخنث را — تتری‌را دگر نباید کشت
چند باشد چو جسر بغدادش — آب درزیر وآدمی برپشت

چنین شخصی که یك‌طرف‌از [۱۰۳] نعت او شنیدی در آن سال نعمتی بیکران داشت . تنگدستان را سیم‌وزر دادی ومسافران را سفره‌نهادی. گروهی درویشان ازجورفاقه بجان‌آمده بودند. آهنگ دعوت او کردند ومشاورت به‌من آوردند. [۱۰۴] عزت نفسم فتوی نداد. سراز موافقت باززدم و گفتم :

[۱۰۵] نخورد شیر نیمخوردهٔ سگ — ور بمیرد بسختی اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی — بنه ودست پیش سفله مدار
گرفریدون‌شود به‌نعمت‌وملك — بیهنر را [۱۰۶] به هیچ،درمشمار

[107]پرنیان و[108] نسیج، بر نااهل — [109]لاجورد و طلاست بر دیوار

حکایت (۱٤)

حاتم‌طائی را گفتند: از خود بزرگ همت‌تر درجهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را. پس بگوشهٔ صحرایی به‌حاجتی برون رفتم، خارکنی دیدم [110]پشته‌ای فراهم آورده. گفتمش: به‌مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی [111]بر سماط او گرد آمده‌اند؟ گفت:

[112]هر که نان ازعمل خویش خورد — منّت حاتم طائی نبرد

من او را به‌همت وجوانمردی ازخود برتر دیدم.

حکایت (۱۵)

[113]موسی[114] علیه‌السّلام درویشی رادیداز برهنگی به‌ریگ اندرشده. گفت: یاموسی، دعا کن تا خدای عزّوجل مرا کفافی دهد که از بیطاقتی بجان آمدم. موسی علیه‌السلام دعا کرد و برفت. پس ازچندروز که بازآمدازمناجات، مراو رادید گرفتار وخلقی انبوه براو گرد آمده. گفت: این‌چه‌حالت‌است؟ گفتند: خمر خورده است و[115] عربده کرده و کسی را کشته، اکنون قصاصش میکنند. لطیفان گفته‌اند:

[116]آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد — هر کسی را آنچه[117] لایق‌بود داد
آن دوشاخ گاو اگر خرداشتی — آدمی را نزد خود نگذاشتی
گربهٔ مسکین اگر پرداشتی — تخم گنجشك از جهان برداشتی

[118]عاجز باشد که دست قدرت یابد — برخیزد و دست عاجزان برتابد

[119]وَلَوْ بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ موسی علیه‌السلام به[120] حکمت جهان آفرین اقرار کرد و از[121] تجاسر خویش، استغفار.

[۱۲۲] ماذا اَخاضَكَ یا مَغْرورُ فِی الْخَطَرِ ‌‌ حَتّیٰ هَلَکْتَ فَلَیْتَ النَّمْلَ لَمْ یَطِرِ

---

[۱۲۳] سفله چو جاه آمد و سیم و زرش ‌‌ سیلی خواهد بضرورت سرش
آن نشنیدی که [۱۲٤] فلاطن چه گفت:؟ ‌‌ [۱۲۵] مورهمان به که نباشد پرش

[۱۲٦] پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر، گرمی دار است.

[۱۲۷] آنکس که توانگرت نمیگرداند ‌‌ او مصلحت تواز تو بهتر داند

حکایت(۱٦)

اعرابی را دیدم در حلقهٔ [۱۲۸] جوهریان بصره حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم واززاد معنیٰ بامن چیزی نمانده ودل برهلاك نهاده که ناگاه کیسه‌ای یافتم پر [۱۲۹] مروارید. هرگز آن ذوق وشادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم [۱۳۰] بریان است، وباز آن تلخی ونومیدی که معلوم کردم که مروارید است.

[۱۳۱] در بیابان خشك و [۱۳۲] ریگ روان ‌‌ تشنه را در دهان چه [۱۳۳] در، چه [۱۳٤] صدف
مرد بی توشه کاو فتاد از پای ‌‌ بر کمر بند او، چه زر، چه [۱۳۵] خزف

حکایت (۱۷)

عربی در بیابان از غایت تشنگی میگفت:

[۱۳٦] یالیت قبل [۱۳۷] منیتی یوماً افوز [۱۳۸] بمنیتی
نهراً تلاطم [۱۳۹] رکبتی واظل املاء [۱٤۰] قربتی

حکایت(۱۸)

همچنین در [۱٤۱] قاع [۱٤۲] بسیط، مسافری گم شده بودوقوت وقوتش به آخر آمده ودرمی چند [۱٤۳] برمیان داشت. بسیاری بگردید وره به‌جایی نبرد، پس بسختی هلاك شد. طایفه‌ای برسیدند ودرمها دیدند، پیش رویش نهاده وبرخاك نبشته:

[١٤٤]گر همه [١٤٥]زر جعفری دارد / مرد، بی توشه برنگیرد گام
در بیابان، فقیر سوخته را / شلغم پخته به که [١٤٦]نقرهٔ خام

حکایت (١٩)

هرگز ازدورزمان نناليدم وروی از گردش آسمان درهم نکشیدم مگر وقتی که پایم برهنه بود واستطاعت پای پوشی نداشتم. به [١٤٧]جامع کوفه در آمدم [١٤٨]دلتنگ. یکی را دیدم که پای نداشت. سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر [١٤٩]بی‌کفشی صبر کردم.

[١٥٠]مرغ بریان به‌چشم مردم سیر / کمتر از برگ [١٥١]ترّه برخوان است
وانکه را دستگاه وقوّت نیست / [١٥٢]شلغم پخته، مرغ بریان است

حکایت (٢٠)

یکی ازملوک باتنی چند ازخاصان در [١٥٣]شکارگاهی، به زمستان از [١٥٤]عمارت دورافتاد. شب درآمد. خانهٔ دهقانی دیدند. ملک گفت: شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد. یکی ازوزرا گفت: لایق قدر بلند پادشاهان نباشد به خانهٔ دهقانی [١٥٥]التجا کردن، هم‌اینجا [١٥٦]خیمه زنیم وآتش کنیم. دهقان را خبر شد. [١٥٧]ماحضری ترتیب کرد وپیش آورد وزمین ببوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر [١٥٨]نازل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند گردد. ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد. شبانگاه به منزل او نقل کردند. بامدادانش خلعت و نعمت فرمود. دهقان در رکاب سلطان همی رفت ومیگفت:

[١٥٩]زقدر وشوکت سلطان نگشت چیزی کم
از النفات به‌مهمانسرای دهقانی

[١٦٠]کلاه گوشهٔ دهقان بـه آفتاب رسید
که سایه برسرش انداخت چون توسلطانی

حکایت (۲۱)

گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی [١٦١]وافراندوخته بود. یکی‌از ملوک گفتش : همی[١٦٢] نمایند که مال بیکران داری وما را مهمّی‌هست. اگر به‌برخی ازآن دستگیری کنی‌چون [١٦٣]ارتفاع رسد، وفا کرده شود. گفت: ای‌خداوندروی زمین، لایق‌قدر بزرگوارپادشاهان‌نباشد دست همّت به‌مال‌چون من گدایی آلوده کردن[١٦٤] که جوجو فراهم آورده‌ام . گفت : غم نیست کـه به‌کافـران میدهم . [١٦٥]الخبیثات‌للخبیثین .

[١٦٦]گر آب‌چاه نصرانی نه‌پاك است — جهود مرده میشویی چه‌باك‌است
قالوا عَجینُ الْکِلْسِ لَیْسَ بِطاهِرٍ — قُلْنا نَسُدُّ بِهِ شُقوقَ الْمَبْرَزِ
[١٦٧-١٦٩]

شنیدم که سرازفرمان ملك‌باززد و[١٧٠] حجت‌آوردن گرفت و شوخ[١٧١] چشمی کردن. ملك‌بفرمود تا[١٧٢] مضمون خطاب ازو به‌زجر وتوبیخ، مستخلص کردند.

به [١٧٣]لطافت چو بر نیاید کار — سر ببی‌حرمتی کشد ناچار
هر که بر خویشتن نبخشاید — گر نبخشد کسی براو،شاید

حکایت (۲۲)

بازرگانی را دیدم که‌صد‌و‌پنجاه شتر، بارداشت وچهل بندهٔ خدمتگار. شبی درجزیرهٔ[١٧٤] کیش مرا به[١٧٥]حجرهٔ خویش درآورد . همه‌شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم به‌ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این [١٧٦]قبالهٔ فلان زمین است وفلان چیز را فلان ، [١٧٧]ضمین. گاه گفتی : [١٧٨]خاطـر

اسکندریه دارم که هوای آن خوش است. باز گفتی: نه، که[179] دریای مغرب مشوّش است. سعدیا سفری دیگرم در پیش است، اگر آن کرده شود، بقیّت عمر خویش به گوشه‌ای بنشینم. گفتم: آن کدام سفر است؟ گفت: [180] گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیده‌ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا[181] کاسهٔ چینی به روم آرم. و دیبای رومی به هند، [182] و پولاد هندی به حلب، و [183] آبگینهٔ حلبی به [184] یمن، و [185] برد [186] یمانی به پارس، وزان پس ترک تجارت کنم و به دکّانی بنشینم. [187] انصاف از این [188] ماخولیا چندان فرو گفت که بیش، طاقت گفتنش نماند. گفت: ای سعدی، تو هم سخنی بگو از آنها که دیده‌ای یا شنیده‌ای. گفتم:

[189] آن شنیدستم که در صحرای [190] غور [191] بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت: چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

حکایت (٢٣)

مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی به کرم. ظاهر حالش به نعمت دنیا آراسته و خسّت نفس [192] جبلّی در وی همچنان متمکن، تا بجایی که [193] نانی به جانی از دست ندادی و گربهٔ [194] بوهریره را به لقمه‌یی ننواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی. [195] فی‌الجمله خانهٔ او را کس ندیدی در گشاده وسفرهٔ او سر گشاده.

[196] درویش بجز بوی طعامش نشنیدی
مرغ از پس نان‌خوردن او ریزه [197] نچیدی

شنیدم که به دریای مغرب اندر، راه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونی در سر. [198] «حتّی اذا أدْرَکَهُ‌الغَرَق». [199] بادی مخالف کشتی بر آمد.

[200] باطبع ملولت چه کند [201] دل که نسازد
[202] شُرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

دست دعا بر آورد و فریاد بیفایده کردن گرفت.

فَاِذا رَکِبوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ [203-204]

[205] دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را
وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل

از [206] زر و سیم، [207] راحتی برسان   خویشتن هم تمتّعی بر گیر
وانگه این خانه کز تو خواهد ماند   [208] خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

آورده اند که در مصر، [209] اقارب درویش داشت. به بقیّت مال او توانگر شدند و جامه‌های کهن به مرگ او بدریدند و خزّ و [210] دمیاطی بریدند. هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان، بر [211] باد پایی روان و غلامی در پی دوان.

[212] وه که گر مرده باز گردیدی   به میان قبیله و پیوند
ردّ میراث، سخت‌تر بودی   وارثان را ز مرگ خویشاوند

به سابقهٔ معرفتی که میان ما بود، آستینش گرفتم و گفتم:

[213] بخور ای نیک‌سیرت و [214] سره‌مرد   کان نگونبخت، گرد کرد و نخورد

حکایت (۲٤)

صیّادی ضعیف را ماهی قوی [215] به دام اندر افتاد. طاقت حفظ آن نداشت. ماهی بر او غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت.

[216] شد غلامی که آب جوی آرد   آب جوی آمد و غلام ببرد
دام هر بار ماهی آوردی   ماهی این بار رفت و دام ببرد

[۲۱۷]صیّاد نه هربار شکاری ببرد   باشد که یکی روز پلنگش بدرد

دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند، که چنین صیدی در دامت افتاد و ندانستی نگاه داشتن. گفت: ای برادران، چه توان کردن! مرا روزی نبود و [۲۱۸]ماهی‌را همچنان روزی مانده بود. صیاد بی‌روزی، در [۲۱۹]دجله نگیرد و ماهی، بی‌اجل برخشك نمیرد.

حکایت (۲۵)

دست وپا بریده‌ای [۲۲۰]هزار پایی‌را بکشت. صاحبدلی براو بگذشت و گفت: سبحان‌الله! با هزار پای که داشت [۲۲۱]چون اجلش فرا رسید از بیدست و پایی گریختن نتوانست!

[۲۲۲]چو آید زپی دشمن [۲۲۳]جانستان   ببندد اجل پای اسب دوان
درآن دم که دشمن پیاپی رسید   کمان [۲۲۴]کیانی نباید کشید

حکایت (۲۶)

ابلهی را دیدم [۲۲۵]سمین، خلعتی [۲۲۶]ثمین در برو [۲۲۷]مرکبی تازی در زیر و [۲۲۸]قَصَبی‌مصری برسر. کسی گفت: سعدی چگونه همی بینی این دیبای [۲۲۹]معلّم براین حیوان [۲۳۰]لایعلم؟ گفتم: خطی زشت است که به آب زر نبشته است.

قَدْ شابَهَ بِالْوَرىٰ حِمارٌ   عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ

۲۳۳-۲۳۱

یك [۲۳۴]خلقت زیبا به ازهزار خلعت دیبا.

به [۲۳۵] آدمی نتوان گفت ماند این حیوان
مگر [۲۳۶]دُراعه و دستار و نقش بیرونش

[۲۳۷]بگرد در همه اسباب وملك وهستی او
که هیچ چیز نبینی حلال، جز خونش

[۲۳۸]شریف اگر [۲۳۹]متضعّف شود خیال مبند
که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد
ور آستانهٔ سیمین بمیخ زر بـزند
گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

حکایت (۲۷)

دزدی گدایی را گفت: شرم نمیداری که از برای جوی [۲۴۰]سیم دست پیش هر لئیم دراز میکنی؟ گفت:

[۲۴۱]دست دراز از پی یك [۲۴۲]حبّه سیم به که ببرّند [۲۴۳]بدانگی و نیم

حکایت (۲۸)

مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود و [۲۴۴]حلق فراخ از دست تنگ بجان رسیده. شکایت پیش پدر برد و [۲۴۵]اجازت خواست که عزم سفر دارم، مگر بقوّت بازو دامن [۲۴۶]کامی فراچنگ آرم.

[۲۴۷]فضل و هنر ضایعست تا ننمایند عود بر آتش نهند و مشك بسایند

پدر گفت: ای پسر، خیال محال از سربدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش، که بزرگان گفته‌اند: [۲۴۸]دولت نه به کوشیدن است. چاره، کم جوشیدن است.

[۲۴۹]کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
کوشش بیفایده است [۲۵۰]وسمه برابروی کور

[٢٥١]چه کند زورمند وارون بخت بازوی بخت به که بازوی سخت

[٢٥٢]اگر بهر سر مویت صد خرد باشد

خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد

پسر گفت: ای پدر، فواید سفر بسیار است: از [٢٥٣]نزهت خاطر، و [٢٥٤]جرّ منافع، ودیدن عجایب، وشنیدن [٢٥٥]غرایب، و تفرّج بلدان، ومحاورت [٢٥٦]خلّان وتحصیل جاه‌وادب، ومزید مال و [٢٥٧]مکتسب ومعرفت یاران، وتجربت‌روزگاران، چنانکه سالکان طریقت گفته‌اند:

[٢٥٨]تا به‌دکان وخانه در [٢٥٩]گروی هرگز ای خام، آدمی نشوی

برو اندر جهان تفرّج کن پیش از آن‌روز کز جهان بروی

پدر گفت: ای‌پسر، منافع‌سفر [٢٦٠]بدین نمط که تو گفتی بسیار است ولیکن مسلّم، پنج طایفه را است. نخستین، بازرگانی که باوجود نعمت ومکنت، غلامان و کنیزان دارد دلاویز وشاگردان [٢٦١]چابك. هرروز به‌شهری وهرشب به‌مقامی و هردم به تفرجگاهی، ازنعیم دنیا متمتّع.

[٢٦٢]منعم بکوه ودشت و بیابان غریب نیست

هرجا که رفت خیمه زدو خوابگاه‌ساخت

و آنرا که برمراد جهان‌نیست دسترس

درزادو [٢٦٣]بوم‌خویش‌غریب‌است‌و ناشناخت

دوم: عالمی که به‌منطق شیرین وقوّت فصاحت ومایهٔ بلاغت، هرجا که رود به خدمت او اقدام نمایند وا کرام کنند.

[۲۶۴]وجود مردم دانا مثال زر [۲۶۵]طلیست
که هر کجا که رود قدر وقیمتش دانند

بزرگ زادهٔ نادان [۲۶۶]بهشهروا،ماند
که دردیار غریبش بههیچ‌نستانند

سوم: خوبرویی که‌درون صاحبدلان به مخالطت او میل کند که بزرگان گفته‌اند: اندکی جمال به از بسیاری مال و گویند: روی زیبا [۲۶۷]مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته. لاجرم صحبت او را همه جای ، غنیمت شناسند و خدمتش را منت دانند.

[۲۶۸]شاهدآنجا که‌رود حرمت وعزت بیند
ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش

پر طاووس در اوراق [۲۶۹]مصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش

گفت خاموش که هر کس که جمالی‌دارد
هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش

[۲۷۰]چون درپسر [۲۷۱]موافقی و دلبری بود
اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود

او گوهر است گو،صدفش در میان مباش
[۲۷۲]دُر یتیم را همه کس مشتری بود

چهارم: خوش آوازی که به‌حنجرهٔ [۲۷۳]داوودی آب از [۲۷۴]جریان، و مرغ از [۲۷۵]طیران باز دارد، پس بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید کند وارباب معنی به منادمت اورغبت نمایند وبه انواع، خدمت کنند.

[۲۷۶]سمعی الی حُسن [۲۷۷]الاَغانی   مَن ذا الّذی جَسّ [۲۷۸]المَثانی

[۲۷۹]چه خوش باشد آواز نرم [۲۸۰]حزین
بگوش حریفان مست [۲۸۱]صبوح
به از روی زیباست آواز خوش
که [۲۸۲] آن حظّ نفس است و این قوت روح

یا، کمینه [۲۸۳]پیشه‌وری که به‌سعی بازو، کفافی حاصل کند تا آبروی، از بهر نان ریخته نگردد چنانکه خردمندان گفته‌اند:

[۲۸٤]گر به‌غریبی رود از شهر خویش   سختی و محنت نکشد [۲۸۵]پینه دوز
ور [۲۸۶]بخرابی فتد از مملکت   گرسنه خفتد ملك [۲۸۷]نیمروز

چنین صفتها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیّت خاطر است و [۲۸۸]داعیهٔ طیب عیش، و آنکه از این جمله بی‌بهره‌است، بخیال باطل درجهان برود و دیگر کسش نام و نشان نشنود.

[۲۸۹]هر آنکه گردش گیتی به کین او برخاست
به غیر مصلحتش رهبری کند ایّام
کبوتری که دگر، آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا بسوی دانه ودام

---

[۲۹۰]آن را که نه حرفت است و نه فضل   نه سیم که اصل زندگانی است
در گرد جهان دویدن او را   از غایت جهل و [۲۹۱]قلتبانی است

پسر گفت: ای پدر، قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته‌اند: رزق اگرچه مقسوم است، به اسباب حصول آن تعلق، شرط است و بلا اگرچه مقدور،

از ابواب دخول آن، احتراز واجب.

[۲۹۲]رزق اگر چند بیگمان برسد   شرط عقل است جستن از درها
[۲۹۳]ورچه کس بی‌اجل نخواهد مرد   تو مرو در دهان [۲۹۴]اژدرها

در این صورت که منم، با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه درافکنم پس مصلحت آن‌است ای‌پدر، که سفر کنم که‌از این بیش‌طاقت بینوایی نمی‌آرم.

[۲۹۵]چون‌مرد برفتاد زجای و مقام خویش
دیگر چه غم‌خورد، همه آفاق‌جای‌اوست
شب، هر توانگری به سرایی همی رود
[۲۹۶]درویش‌هر کجا که‌شب آیدسرای‌اوست

این بگفت و پدر را وداع کرد و همّت خواست وروان شد و با خود همی گفت:

[۲۹۷]هنرور چو بختش نباشد به کام   به جایی رود کش ندانند نام

همچنین تا برسید بکنار آبی که [۲۹۸]سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد و [۲۹۹]خریرش [۳۰۰]بفرسنگ همی‌رفت.

[۳۰۱]سهمگین آبی که مرغابی دراو ایمن نبودی
[۳۰۲]کمترین‌موج، [۳۰۳]آسیاسنگ‌از کنارش‌درربودی

گروهی مردمان را دید هریك [۳۰۴]به‌قراضه‌ای درمعبر نشسته ورخت سفر بسته جوان را [۳۰۵]دست عطا بسته بود، زبان ثنا بر گشود، چندانکه زاری کرد، یاری نکردند.

[۳۰۶]بی‌زر نتوانی که کنی بر کس‌زور   ور زر داری بزور محتاج نه‌ای

ملاح بی‌مروّت ازو بخنده بر گردید و گفت:

[۳۰۷]زر نداری نتوان رفت بزور از دریا

زور ده مرده چه باشد[۳۰۸]زر یك‌مرده بیار

جوان را دل از طعنهٔ ملاح بهم بر آمد، خواست که ازاو انتقام کشد، کشتی رفته بود آواز دادو گفت: اگر بدین جامه که‌پوشیده‌ام قناعت کنی،دریغ نیست. ملّاح طمع کرد و کشتی باز گردانید.

[۳۰۹]بدوزد شره [۳۱۰]دیدهٔ هوشمند　　　در آرد طمع مرغ وماهی به‌بند

چندانکه ریش و گریبانش بدست جوان افتاد، بخود در کشید[۳۱۱]و بی محابا فرو کوفت یارش از کشتی بدر آمد، تا پشتی کند،همچنین درشتی دید و پشت بداد. جزاین چاره ندانستند که بااو بمصالحت گرایندو [۳۱۲]به اجرت کشتی مسامحت نمایند.

[۳۱۳]چو پرخاش بینی تحمّل بیار　　　که[۳۱۴]سهلی ببندد در کار زار
بشیرین زبانی و لطف و خوشی　　　[۳۱۵]توانی که پیلی به مویی کشی
لطافت کن آنجا که بینی ستیز　　　نبرّد[۳۱۶]قز نرم راتیغ تیز

[۳۱۷]به‌عذر ماضی درقدمش افتادند و بوسه‌ای چند بنفاق برسر وچشمش دادند. پس به کشتی در آوردندوروان شدند تا برسیدندبه[۳۱۸]ستونی از عمارت یونان در آب ایستاده. ملاح گفت: کشتی‌را خللی هست یکی ازشما که زورآورتر است باید که بدین ستون برود و[۳۱۹]خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم. جوان به غرور دلاوری که درسرداشت ازخصم دلآزرده نیندیشید و قول حکما معتبر نداشت که گفته‌اند: هر که‌را رنجی به‌دل رسانیدی، اگردرعقب آن، صدراحت برسانی، از پاداش یك

رنجش ایمن مباش، که [۳۲۰]پیکان ازجراحت بدرآید وآزار دردل بماند.

چه [۳۲۱]خوش گفت[۳۲۲]بکتاش با [۳۲۳]خیلتاش
چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

[۳۲٤]مشو ایمن که تنگدل گردی   چون ز دست دلی بتنگ آید
سنگ[۳۲٥]بر بارهٔ حصار مزن   که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه [۳۲٦]مقوَد کشتی به‌ساعد برپیچید وبربالای ستون‌رفت، ملاح،زمام ازکفش درگسلانید وکشتی براند. بیچاره متحیر بماند [۳۲۷]روزی دو، بلا ومحنت کشید وسختی دید. سوم روز، خوابش گریبان گرفت ودرآب انداخت. بعد از شبانروزی دگر بر کنار افتاد. ازحیاتش[۳۲۸]رمقی مانده بود، برگ درختان خوردن گرفت وبیخ[۳۲۹]گیاهان برآوردن تا اندکی قوّت یافت. سردر بیابان نهاد وهمی رفت تا تشنه و بیطاقت بسر چاهی رسید، قومی برو گردآمده و شربتی آب به[۳۳۰] پشیزی همی آشامیدند. جوان‌را پشیزی نبود، طلب کرد وبیچارگی‌نمود، رحمت نیاوردند. دست تعدی‌دراز کرد میسر نشد. بضرورت‌تنی‌چند را فرو کوفت. مردان غلبه کردند وبی‌محابا بزدند ومجروح شد.

[۳۳۱]پشه چو پر شد بزند پیل‌را   باهمه‌تندی‌و[۳۳۲]صلابت که[۳۳۳]اوست
مورچگان را چو بود اتفاق   شیر ژیان را بدرانند پوست

بحکم ضرورت درپی‌کاروانی افتاد وشبانگاه برسیدند به‌مقامی که ازدزدان پرخطر بود، کاروانیان رادید لرزه براندام اوفتاده ودل برهلاك نهاده. گفت: اندیشه مدارید که یکی منم درین میان که به‌تنها، پنجاه مرد راجواب دهم ودیگر جوانان هم‌یاری کنند. این بگفت ومردم کاروان را به‌لاف اودل قوی‌شد وبه‌صحبتش

شادمانی کردند وبه‌زاد و آبش دستگیری واجب دانستند جوان را[۲۳۴] آتش معده بالا گرفته بود وعنان طاقت ازدست رفته. لقمه‌ای چند ازسر اشتها تناول کردودمی چند آب درسرش آشامید تا[۲۳۵] دیو درونش بیارامید و بخفت. پیرمردی جهاندیده درآن کاروان بود، گفت: ای یاران، من ازین[۲۳۶] بدرقهٔ شما اندیشه ناکم نه‌چندانکه ازدزدان. چنانکه حکایت کنند که عربی را درمی چند گرد آمده بود و به‌شب از تشویش لوریان درخانه تنها خوابش نبردی. یکی را از دوستان پیش خود آورد تاوحشت تنهایی به‌دیدار اومنصرف گرداند. شبی‌چند درصحبت او بود، چندانکه بردرمهاش وقوف یافت، ببرد وسفر کرد. بامدادان دیدندعرب‌را گریان و عریان، گفتند: حال‌چیست ، مگر آن درمهای ترا دزد برد ؟ گفت : لاوالله، بدرقه برد .

[۲۳۷] هرگز ایمن ز مار ننشستم — تا بدانستم آنچه خصلت اوست
[۲۳۸] زخم دندان دشمنی بتر است — که نماید به‌چشم مردم ، دوست

چه دانید اگر این هم ازجملهٔ دزدان باشد که [۲۳۹] به‌عیاری درمیان ما تعبیه شده تابوقت فرصت، یاران‌را خبر کند! پس مصلحت آن بینم که مراورا خفته‌بمانیم وبرانیم. جوانان را تدبیر پیر، استوار آمد ومهابتی ازمشت زن دردل گرفتندورخت برداشتند وجوان را خفته بگذاشتند. آنگه‌خبر یافت که آفتابش در کتف تافت. سر برآورد، کاروان را رفته‌دید. بیچاره بسی‌بگردید وره‌بجایی نبرد. تشنه‌وبینوا روی برخاك ودل برهلاك نهاده همی گفت :

مَنْ ذایُحَدِّثُنی وَزُمَّ الْعیسُ — مالِلغَریبِ سِوَی الْغَریبِ اَنیسُ

۳۴۰–۳۴۱

[۳۴۲] درشتی کند با غریبان کسی — که نابوده باشد به‌غربت بسی

مسکین، درین سخن بود که پادشه پسری به صید ازلشکریان دورافتاده بود.

بالای سرش ایستاده همی شنید ودرهیئتش نگه‌میکرد. صورت ظاهرش پاکیزه‌دیدو صفت حالش پریشان . پرسید: از کجایی و بدین جایگه چون افتادی؟ برخی از آنچه برسر او رفته بود اعادت کرد . ملکزاده را برحال تباه او رحمت آمد ، خلعت و نعمت داد ومعتمدی باوی بفرستاد تا به شهرخویش آمد . پدر به دیداراو شادمانی کرد وبرسلامت حالش شکر گفت شبانگه ازآنچه برسراو گذشته بوداز حالت کشتی وجورملاح وجفای روستاییان برسرچاه وغدر کاروانیان در راه ، با پدرهمی گفت. پدر گفت: ای پسر ، نگفتمت هنگام رفتن که تهیدستان را دست دلیری بسته است وپنجهٔ شیری شکسته .

[۳۴۳]چه خوش گفت آن تهیدست [۳۴۴]سلحشور
جوی زر بهتر از [۳۴۵]پنجاه من زور

پسر گفت: ای پدر، هرآینه تارنج نبری، گنج برنداری وتاجان درخطر ننهی، بردشمن‌ظفر نیابی وتادانه پریشان نکنی خرمن برنگیری. نبینی به‌اندك‌مایه رنجی که بردم‌چه تحصیل راحت کردم وبه نیشی که خوردم چه مایه عسل آوردم!

[۳۴۶]گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد
در طلب کاهلی نشاید کرد

---

[۳۴۷]غوّاص اگر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند درّ گرانمایه بچنگ

آسیا سنگ زیرین متحرك نیست، لاجرم تحمل بارگران همی کند.

چه[۳۴۸]خورد شیر [۳۴۹]شرزه در بن غار! — باز افتاده را چه قوت بود!
تا تو در خانه صید خواهی کرد — دست وپایت چو [۳۵۰]عنکبوت بود

پدر گفت : ای پسر، ترا درین نوبت، فلك یاوری کرد واقبال رهبری، که صاحب دولتی درتورسید و برتو ببخشاید و[۳۵۱] کسر حالت را بتفقدی جبر کرد و چنین اتفاق، نادرافتد و[۳۵۲] برنادر حکم نتوان کرد زنهارتا بدین[۳۵۳] طمع دگر باره گرد ولع نگردی .

چنانکه یکی ازملوك پارس نگین گرانمایه درانگشتری داشت. باری به‌حکم تفرّج باتنی چند ازخاصان به[۳۵٤] مصلّای شیراز بیرون رفت . فرمود تا انگشتری را [۳۵۵] بر گنبد عضد نصب کردند تاهر که تیرازحلقهٔ انگشتری بگذراند، خاتم او را باشد. اتفاقا چهارصد حکم‌انداز که درخدمت اوبودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بربام رباط ببازیچه تیرازهرطرف می‌انداخت. بادصبا تیر او را از حلقهٔ انگشتری در گذرانید، خلعت ونعمت یافت وخاتم بوی ارزانی داشتند. پسر تیرو کمان را بسوخت. گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت:[۳۵٦] تارونق نخستین برجای بماند .

[۳۵۷] گاه باشد که کودکی نادان — بغلط برهدف زند تیری
گه بود کز حکیم روشن رای — برنیاید درست تدبیری

حکایت (۲۹)

درویشی را شنیدم که به‌غاری‌درنشسته بود ودر بروی ازجهانیان بسته‌وملوك و[۳۵۸] اغنیارا درچشم همت اوهیبت وشوکت نمانده .

[۳۵۹] هر که برخود در[۳٦۰] سؤال گشاد — تا بمیرد، [۳٦۱] نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن — گردن بیطمع بلند بود

یکی ازملوك آنطرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق مردان چنان است

که به‌نان و نمك با ما موافقت کنند . شیخ‌رضاداد، به‌حکم آنکه[٣٦٢] اجابت دعوت [٣٦٣]سنت است. دیگرروز، ملك[٣٦٤] به‌عذرقدمش رفت. عابد ازجای برخاست و ملك را در کنار گرفت وتلطف کرد وثنا گفت. چون غایب شد، یکی از اصحاب پرسید شیخ را که‌چندین ملاطفت، امروزباپادشه که تو کردی خلاف عادت بود و دیگر ندیدیم. گفت نشنیدی:

[٣٦٥]هر که را برسماط بنشانی — واجب آمد بخدمتش برخاست

---

[٣٦٦]گوش تواند که همه عمروی — نشنود آواز[٣٦٧]دف و چنگ و نی
دیده شکیبد[٣٦٨]ز تماشای باغ — بی گل و[٣٦٩]نسرین بسر آرد[٣٧٠]دماغ
ور نبود بالش آگنده پر — خواب توان کرد، حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش — دست‌توان کرد درآغوش خویش
وین شکم بینهر پیچ پیچ — صبر ندارد که بسازد[٣٧١]به‌هیچ

شرح باب سوم

تعلیقات بر باب سوم گلستان

باب سوم در فضیلت قناعت مشتمل بر ۲۸ حکایت

حکایت «۱»

خواهندهٔ مغربی درصف بزازان حلب میگفت....

۱ ـ خواهنده : فارسی سائل است .

۲ ـ مغربی : اهل حدود تونس ومراکش والجزایر .

۳ ـ رسم سؤال ازجهان برخاستی : گدایی و خواهندگی بکلی از دنیا رفع میشود، مشروط برآنکه توانگران انصاف داشته باشند وفقیران، قناعت، پیشه کنند.

۴ ـ ای قناعت توانگرم گردان....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردّف .

۵ ـ ورا : مخفف وراء بمعنی درپس، دراینجا بمعنی بالاتر .

۶ ـ گنج صبراختیار لقمان است : اشاره به قصهٔ داوودولقمان داردکه مولوی هم آنرا یادآورشده است:

هنگامی که داوودعلیه‌السلام زره میسازد، لقمان‌کاردست اورا مینگرد لکن دربارهٔآن پرسشی نمیکند تاآنکه‌داوودازصنعت خویش فارغ میشود وزره دربرمیکند وازلقمان‌میپرسد که چرا راجع به‌آن چیزی نپرسیدی؟ لقمان میگوید: صبرهم زرهی است در برابرهرگونه آفات وبلیات. به این ترتیب، صبراساس حکمت است. لقمان به حکمت مشهوراست ودرقرآن مجیدهم بدین صفت ستوده شده است .

«گنج‌صبر» و« کنج‌صبر» هردوصحیح‌است.

حکایت «۲»

دوامیرزاده درمصر بودندیکی علم‌آموخت ودیگری مال اندوخت ...

۷ـ امیر : بمعنی‌فرمانفرما وفرمانده جنگ است. اولین‌بار، عمرخود رااامیرالمؤمنین نامید وپس ازوی خلفاء به‌این لقب موصوف شدند وحاکمان ناحیه هـای مهم راکه مطیع خلیفه بودند غالباً امیر مینامیدند، چنانکه شاهان سامانی همه این لقب را داشتند. اززمان سلطان محمودکه پادشاه، سلطان خوانده‌میشد، شاهان وحاکمان مطیع‌سلطنت راامیرنامیدند

وگاهی به سلاطین بزرگ هم این عنوان اطلاق شده است .

۸ ـ عاقبةالامر : یعنی درپایان‌کار . ترکیبی است‌عربی مرکب‌ازمضاف‌ومضاف‌الیه که‌جزء اول آنرا باید منصوب‌خواند.

۹ ـ علّامه : صیغه‌مبالغهٔ عربی است وتاء‌آنهم برای مبالغه است،بنابراین تاءمربوط آن که درفارسی به‌هاء بدل شده برای مذکر و مؤنث هردو آورده میشود .

۱۰ ـ عصر :بمعنی زمان، جمع آن عصور واعصار.
عصر بامصر، جناس ناقص وسجع دارد.

۱۱ ـ عزیز مصر : لقب یوسف علیه‌السلام است وشاید خزانه دار یـابزرگترین صاحب منصب دربار فرعون، عزیزخوانده میشده وشایدمأخوذ ازلفظ ایزیس خدای‌بزرگ مصر باشد .

۱۲ ـ سلطنت : مصدرجعلی است ازسلطان . سلطان بمعنی تسلط و چیرگی و دلیل است وخود مصدرمیباشد. نخستین بار محمود غزنوی سلطان خوانده شد وامیرخلف آخرین امیرصفاری، محمودرا به لقب سلطان خواند .

۱۳ ـ مسکنت : مصدرمیمی است بمعنی گدایی ومصدر سماعی آن سکونت است .
مسکنت باسلطنت موازنه وسجع دارد .

۱۴ ـ عزّاسمه : جملهٔ عربی است مرکب از«عزّ»فعل ماضی و«اسمه»که فاعل فعل و مرفوع‌است. چون‌جمله‌درمقام انشاءاست ماضی‌درمعنی مضارع‌استعمال شده، یعنی‌نامش گرامی باد . همزهٔاسم، وصل است ودرنظیر این جمله‌ها به تلفظ درنمی‌آید .

۱۵ ـ میراث پیغمبران یافتم : اشاره است به‌حدیث مشهورکه سیوطی در جامع الصغیر،راوی آن رااین نجار معرفی میکندکه اواز «انس» روایت کرده است و بنابرنقل سیوطی، حدیث، ضعیف است :

اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیاءِ تُحِبُّهُمْ اَهْلُ السَّماءِ وَتَسْتَغْفِرُلَهُمُ الْحیتانُ فِی الْبَحْرِاِذا ماتوا اِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ ترجمه: عالمان وارثان پیغمبرانند. اهل‌آسمان‌آنان‌رادوست میدارند وچون‌بمیرند ماهیان دریا برای ایشان تاروزقیامت درخواست آمرزش میکنند.

۱۶ ـ هامان : مشاور فرعون خروج‌است و نام وی شش بار درقرآن مجید آمده وبنابرنقل قاموس‌کتاب مقدس، نام وزیر اول خشایارشا ، هامان بوده است‌که بـایهودان سخت دشمنی داشته . بنظرمیرسدکه هامان،صورت تغییریافته «یام» باشدکه بموجب یکی از مدراشها، رئیس سحرهٔ فرعون است. آنگاه یهود، وزیـر اول خشایارشا را از باب مشابهت رفتارش بارفتار یام، هامان نامیده باشند. بموجب آیه‌ای ازسورهٔ قصص، فرعون از هامان میخواهد برایش قصری بلند بسازد تاازفرازآن به خدای موسی دست یابـد . (رجوع شود

به اعلام قرآن از نگارنده) .

۱۷ ـ من آن مورم که درپایم بمالند...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

بیت اول، مرصع است وکلمات دومصراع باهم موازنه دارد .

۱۸ ـ مور : ریشهٔ اوستائی آن **Maoiri** وریشهٔ پهلوی آن **Môr** است.

۱۹ ـ زنبور : بضم اول ، لفظ عربی بروزن عُصفور ، ولی در فارسی بفتح اول تلفظ میشود .

حکایت «۳»

درویشی راشنیدم که درآتش فقر وفاقه همی‌سوخت...

۲۰ ـ تسکین خاطره مسکین را : مفعول له است وتسکین، مصدر باب تفعیل ، بمعنی آرام کردن میباشد. میان تسکین بامسکین، جناس ناقص است .

۲۱ ـ به نان خشك قناعت کنیم وجامهٔ دلق...

بیت بروزن‌شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید.

۲۲ ـ چه‌نشینی : چرا آرام مینشینی، چرا درپی چاره نیستی؟

۲۳ ـ عمیم : شامل، عمومی، همگانی .

۲۴ ـ به‌درویشی‌مردن به‌که حاجت پیش کسی بردن : تمثّل مسجوع است . دربعضی نسخه‌ها، درجای «به درویشی»، «درپسی» آمده. اگرچه معمول نیست، «پسی» بمعنی عقب افتادگی است .

۲۵ ـ هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مقید .

۲۶ ـ رقعه دوختن :وصله برجامه دوختن و رقعه نوشتن ، نامه نوشتن‌است وچون دربیت، هردو آمده صنعت جناس درآن بکاررفته است.

۲۷ ـ الزام : لازم بودن وپیوسته رعایت کردن .

۲۸ ـ حقا : دراصل حقاًبوده و ازنظر ترکیب عربی مفعول مطلق برای فعل مقدر است وازنظر دستورزبان فارسی قید تأکیدباید بشمارآید. بهترآن است که بتدریج تنوینهای نصب عربی را درتلفظ ونوشتن فارسی به الف بدل کنیم وبگوییم اتفاقا ، مثلا[۱] .

۲۹ ـ پایمردی : بمعنی وساطت ومیانجیگری است .

مفادبیت این است: درحقیقت‌باوساطت وپایمردی همسایه دربهشت رفتن، باکیفرسکنی در دوزخ برابر است .

حکایت «۴»

یکی ازملوك عجم طبیبی حاذق به‌خدمت مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله ....

۳۰ ـ تجربت : بمعنی آزمایش است و در اینجا در معنی مراجعه برای آزمایش استعمال شده.

۳۱ ـ این طایفه راطریقی است ...: درکتاب احیاء علوم‌الدین غزالی، کلامی که سعدی به رسول اکرم نسبت داده است منسوب به پزشك‌اهل **سواد**است که چون**سوادی** درمقابل هندی و رومی و عراقی قرار گرفته، میبایست ایرانی باشد. هارون‌الرشید ازاین چهارطبیب دارویی خواست که موجب دردی نشود. هریك دارویی معین‌کرد. پزشك اهل سواد ثابت‌کردکه آن دواها بادرد همراه است وداروی بی‌درد راآن دانست‌که تاگرسنه نشوند دست به طعام دراز نکنند وسیر ناشده از خوان برخیزند. دنبال این قصه غزالی میگوید: برای یکی ازطبیبان فیلسوف گفتهٔ پیغمبررا نقل‌کردم‌که فرموده بود: ثلث درون برای غذا وثلث درون برای نوشیدنی وثلث دیگر برای تنفس است. آن فیلسوف ازاین‌سخن حکیمانه غرق تعجب و تحیرشد. آنگاه غزالی میگوید : گمان میکنم تعجب آن طبیب از شنیدن این خبرباشد‌که پیغمبر فرمود : اَلْبِطْنَةُ داءٌوَالْحِمْیَةُ دَواءٌ.

یعنی : شکم بارگی درد است وپرهیز ، داروی آن .

۳۲ ـ سخن آنگه‌کند حکیم آغاز...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

درسه بیت، لفّ ونشرمرتب بکاررفته‌است. مفاد شعرچنین است: خردمند آنگاه‌به‌سخن آغاز میکند، که اگرنگوید،سکوت وی موجب خلل گردد. ازاینروی سخنش حکیمانه‌خواهد بود، همچنین حکیم آنگاه بجانب لقمه‌سرانگشت درازمیکندکه ناخوردن‌آن لقمه، مایهٔ کاهش جان شود وازاینروی خوردنش تندرستی به بار می‌آورد.

حکایت «۵»

درسیرت اردشیر بابکان آمده است...

۳۳ ـ اردشیر : درفارسی باستان آرتخشترا Artakhathra مرکب از«ارته» بمعنی مقدس و «خشترا» بمعنی شهریار است . در تورات آرتخشتا Artakhshathta (تورات ناظر به‌اردشیر هخامنشی است) ودرپهلوی ارتخشیر Artakhshir ودرفارسی دری، اردشیر .

۳۴ ـ بابکان : درپهلوی، پاپکان (الف ونون آن علامت‌نسبت است).

اردشیربابکان، مؤسس سلسلهٔ ساسانی است‌که از سال ۲۲۶ تا ۲۴۰ میلادی سلطنت داشته وکارنامه یاکارنامك منسوب به اوست وآنرا ازپهلوی به‌عربی ترجمه‌کرده‌اند .

۳۵ ـ درم: واحد سکه وواحد وزن است ودراینجا معنی دوم مرادمیباشد وفعلاصد درم معادل بابیست سیر یا ۱/۵ کیلوگرم است .

۳۶ ـ سنگ : دراینجا بمعنی‌وزن، همریشه‌است با«سنجیدن» .

۳۷ ـ کفایت : دراینجا مصدر است بمعنی اسم فاعل یعنی‌کافی .

۳۸ ـ هٰذَا الْمِقْدارُ یَحْمِلُكَ وَمازادَ عَلیٰ ذٰلِكَ فَاَنْتَ حامِلُهُ ترجمه : این‌اندازه تراحمل میکند وآنچه افزون ازاین باشد توآنرا حمل میکنی .

سعدی خود این عبارت راترجمهٔ روان‌کرده است .

۳۹ ـ خوردن برای زیستن وذکرکردن است...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مقید موصول مردّف .

مفاد این بیت رابه‌سقراط نسبت میدهند ومیگویند: حکیمی بدونوشت: به اعتقاد تو، ترحم برهرصاحب روحی واجب است پس چرا برخود رحمت نمی‌آوری و اندك میخوری باآنکه توخود، صاحب روحی. سقراط درجواب اونوشت که من میخورم برای اینکه زنده بمانم وزندگانی نمیکنم برای‌آنکه بخورم.دراینگونه‌عبارت، صنعت‌قلب‌معنی به‌چشم‌میخورد.

حکایت «۶»

دودرویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفرکردندی...

۴۰ ـ افطار : مصدرباب افعال، بمعنی‌ناشتایی خوردن وروزه شکستن.

۴۱ ـ جاسوس: لفظ عربی. جمع‌آن جواسیس. کسی است که‌درشهریاکشور یادر کارهای‌کسی بنفع شهریاکشور یاشخص دیگری تجسس وجستجوکند .

۴۲ ـ چوکم خوردن طبیعت شدکسی را...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیه مردف موصول.

دراین قطعه، بابکاربردن«سهل وسخت» و«سختی وتنگی»، رعایت‌صنعت‌تضادشده‌است.

۴۳ ـ تنورشکم دمبدم تافتن...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف مرکب موصول .

تنور: از ریشهٔ اکدی Tinuru و اوستایی Tanura ودرعربی، به تشدید نون آمده وبانادرعربی بمعنی‌آتش‌که درزبان بابلی «اور» است همریشه میباشد.تنور، جای‌پختن غذا ومخصوصاً نان است .

۴۴ ـ تافتن : بمعنی‌گرم‌کردن وتابیدن. تفتن هم استعمال میشود .

حکایت «۷»

یکی ازحکما پسررا نهی همی‌کرد ازبسیار خوردن ...

۴۵ ـ کُلوا وَاشْرَبوا وَلاتُسْرِفوا : آیهٔ ۳۱ ازسورهٔ اعراف.

ترجمه : بخورید وبنوشید واسراف مکنید .

۴۶ـ نه چندان بخورکزدهانت برآید...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۴۷ ـ مکن‌گر مردمی بسیار خواری ...

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردّف موصول .

۴۸ ـ مردمی : یاء «مردمی» ضمیرمتصل دوم شخص مفرداست. یعنی اگرمردمو انسان هستی .

۴۹ ـ بسیار خواری : درمصراع اول اسم‌مصدر مرکب است بمعنی بسیارخوردن.

۵۰ ـ بسیارخواری : درمصراع‌دوم دوکلمه است بصورت صفت وموصوف، بمعنی خواری بسیار. میان‌این دولفظ جناس مرکب است .

۵۱ ـ باآنکه دروجود طعام است حظ نفس...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔمردّف .

۵۲ ـ قَدَر : دراینجا اندازه .

۵۳ ـ گلشکر: شیرینی، مرکب ازگل وشکرکه آنراگل قند نیزمینامند.

شکر: بفتح اول ودوم (در لهجهٔ تهران بکسر اول)، ریشهٔ اصلی‌آن لفظ سانسکریت Sarkara ودراوستایی Soekaer الفاظ آن دریونانی ولاتین وفرانسه وانگلیسی و آلمانی وروسی وعربی همریشه است وعربی آن، «سُکّر» بضم اول وتشدیدکاف است .

حکایت «۸»

رنجوری را گفتند: دلت چه میخواهد ...

۵۴ ـ آنکه دلم چیزی نخواهد : ناخواستن آرزوها وچیزهایی‌که مردم عادی میخواهند وطمع بریدن ازهمه چیز یکی ازصفات عارفان واقعی و زاهـدان حقیقی است و اینگونه سخن باعبارت گوناگون برقلم‌وزبان‌بسیاری ازعرفا وحکمای‌پیرودیوژن گذشته‌است.

۵۵ ـ معده چوپرگشت وشکم دردخاست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف مرکب .

معده: بکسراول وسکون‌ثانی‌ودرعربی بفتح‌اول وکسرثانی‌است. بفتح‌میم وسکون عین‌که تلفظ‌معمول‌است‌بنابرآنکه مخفف تلفظ دوم باشد صحیح‌است. کیسه‌ای‌که غذاپیش ازآنکه به روده‌ها رود درآن هضم میشود .

۵۶ ـ شکم واشکم : مجموعهٔ معده وروده‌ها وکبداست. میم آن جانشین نون وباء است، چنانکه درموردحیوانات شکنبه‌میگوییم.

حکایت «۹»

قصابی رادرمی چند برصوفیان گرد آمده بود...

۵۷ ـ قصاب : گوشتفروش . ازمصدرقَصْب بمعنی قطع کردن و بریدن . در بعضی نسخه‌ها بجای قصاب، بقال(تره‌فروش) آمده که اسم منسوب به بقل بمعنی تره وسبزی خوردنی است. انتخاب لفظ قصاب باعبارت قطعهٔ مکمل حکایت مناسبتر مینماید ولی برمبنای آن‌فرقه ازصوفیان که‌ازخوردن گوشت مطلقا احترازدارند ، دراین حکایت بقال انتخاب شده‌است .

واقعهٔ عرضه داشتن گوشت برعارف وامتناع کردن عارف ازگرفتن آن وترجیح دادن قهر نفس برمطالبهٔ قصاب به‌ابوحازم وشبلی، دوصوفی معروف نسبت داده شده‌است .

۵۸ ـ ترک احسان خواجه اولیتر ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

۵۹ ـ احتمال : بمعنی تحمل . درفارسی بیشتر بمعنی ظن وگمان استعمال میشود .

۶۰ ـ بوّاب : دربان ، ازریشهٔ باب .

حکایت «۱۰»

جوانمردی رادرجنگ تاتارجراحتی هول رسید ...

۶۱ ـ هول : بمعنی ترس است ولی در کتب ، هول درمعنی هولناك هم استعمال شده است .

۶۲ ـ نوشدارو : مرکب است از«نوش» و«دارو» .

نوش : دراصل ، «انوش» بوده مرکب ازپیشوند نفی وهوش بمعنی مرگ ، بنابراین نوشدارو، داروی ضد مرگ است . نوشدارو پس ازمرگ سهراب، عنوان مثلی است که ازداستان شاهنامه گرفته شده . استاد شهریار گوید :

نوشدارویی وبعدازمرگ سهراب آمدی　　سنگدل این زودتر میخواستی حالاچرا؟

۶۳ ـ گر بجای نانش اندرسفره بودی آفتاب ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۴

یعنی اگر بنا بود قرص خورشید بجای قرص نان در سفرهٔ او قرار گیرد هیچکس تا فرارسیدن قیامت روز روشن را جز در خواب نمیدید.

۶۴ ـ آفتاب : آفتاب در پهلوی Aftâp مرکب است از «آف» بمعنی روشنی و رخشندگی و«تاب» بمعنی تابنده وگرمادهنده .هم برخورشید وهم برنورخورشید اطلاق میشود و در اینجاخود خورشید مراد است .

۶۵ ـ جوانمرد گفت اگر نوشداروخواهم دهدیاندهد ..

مراد این است که آنچه مسلم است خواستن ازوی چون زهر کشنده است ، اما نتیجهٔ

خواستن ، تردیدآمیز میباشد چه ممکن‌است بدهدیا ندهد و بفرض آنکه بدهد ممکن‌است دارو سود بخشد یا سود نبخشد و بنا بر این یقین را به گمان بدل نباید کرد . مضمون حدیث نبوی است : «لاتنقضوا الیقینَ بالشّك» ترجمه : یقین را با شك مشکنید. این حدیث از نظر اصول فقهی مدرك قاعدهٔ استصحاب است و قاعدهٔ استصحاب نتیجهٔ حکم عقلی وحکم شرعی است .

٦٦ ـ هرچه ازدونان بمنت خواستی . .

بیت بر وزن شمارهٔ ١٧ باقافیهٔ مردف مرکب موصول.

یاء آخر هر دومصراع، یاء ضمیر است ودراینگونه موارد فعل‌ماضی معنی‌مضارع میدهد.

٦٧ ـ آب حیات : آب زندگی. قدمامعتقد بوده‌اندکه منتهی‌الیه زمین ماظلمات است ودرظلمات چشمه‌ای وجود داردکه هرکس‌ازآب آن‌بخورد زندهٔ جاویدان خواهد شد ومیگویند : اسکندرذوالقرنین نتوانست آب‌حیات بنوشد اماماهی‌ازدست‌آشپزاودرآب‌افتاد وزنده شد. همچنین میگویند : خضر به‌نوشیدن‌آب زندگی‌توفیق یافت . اصل‌قصه، بابلی‌است و مربوط به گیلگامش‌میباشد. (رجوع‌شود به‌اعلام‌قرآن‌مقالهٔ موسی،قسمت موسی‌وخضر وهمچنین رجوع‌شود به مقالهٔ ذوالقرنین) . اماظلمات درنزدجغرافی‌نویسان قدیم‌برحدود و نواحی قطب شمالی‌اطلاق میشده زیرا شش‌ماه ازسال بکلی‌خورشید درآنجادیده‌نمیشود وشش‌ماه دیگر خورشیدبانورضعیفی برآن‌نواحی‌میتابد .

٦٨ ـ مردن به علت به‌از زندگانی به ذلت : تمثیل‌وحکمتی‌است مسجوع. یعنی: ازبیماری مردن برزندگانی باخواری رحجان دارد .

علت‌باذلت تشکیل‌سجع داده است .

٦٩ ـ علت : هم‌بمعنی‌بیماری می‌آید ، چنانکه دراینجااست وهم‌بمعنی‌سبب وموجب است ومعنی‌دوم نخست اصطلاح فلسفی‌بوده وبتدریج‌شیوع‌یافته‌است ونیز بیمارراعلیل‌میگویند ودرفارسی بیماروهمچنین امر متوقف‌برعلت رامعلول مینامند امادرعربی ، معلول بمعنی‌بیمار بکارنمیرود ومعلول‌درمقابل علت‌ازمصطلحات موضوعهٔ‌فلاسفه‌است .

٧٠ ـ اگر حنظل‌خوری ازدست خوشخوی ..

بیت‌بروزن شمارهٔ ٧ باقافیهٔ مردف .

حنظل: میوهٔ بسیارتلخی است که در فارسی هندوانهٔ ابوجهل و در انگلیسی **Bitter apple** یا Colocynth یا Bitter gourd و درفرانسه **Coloquinte** یا Chicotin نامیده میشود .

درادب فارسی، حنظل‌رادرمقابل عسل‌میگذارند ودرعرب کسانی بنام حنظله موسومند ویکی‌ازشعرای دورهٔ‌اول‌ادب فارسی، حنظلهٔ بادغیسی نام‌دارد . ازاین‌نامگذاری‌معلوم‌میشود که ازحنظل بعنوان داروستفاده میکرده‌اندوشاید تلخی‌وزندگی‌آن‌رانشان مقاومت وشدت

میشناخته‌اند .

حکایت «۱۱»

یکی از علماء ، خورندهٔ بسیار داشت ....

۷۱ ـ خورنده : روزی‌خوار، خرج‌خور.

۷۲ ـ اعتقاد دراوداشت : یعنی آن بزرگ به آن دانشمند معتقد بود .

۷۳ ـ تعرض : عرضه داشتن ، اظهار کردن . تعرض سؤال ، از نظر ادب شرعی ناپسند است ودر قرآن مجید عدم تعرض بسؤال ستوده شده‌است : «لایسئلون الناس الحافا».

۷۴ ـ ز بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

ز بخت : متمّم است برای ترش کرده که وجه وصفی است .

۷۵ ـ فرو نبندد کار گشاده پیشانی : تمثّل است .

۷۶ ـ گشاده پیشانی : صفت مرکب وجانشین موصوف است . معنی تمثیل این است : کار شخص گشاده پیشانی وخوشرو، بسته نمیشود . درمصراع، صنعت تضاد با آوردن «نبندد و گشاده» رعایت شده‌است .

۷۷ ـ معهود : معمول ودارای سابقه وشناخته شده .

۷۸ ـ بِئْسَ الْمَطاعِمُ حینَ الذُّلُّ یُکْسِبُها ...

وزن شمارهٔ ۲۹

ترجمه : طعامها وخوردنیها هنگامی که آبروریزی موجب کسب آن شود بسیار بداست، چه دیگ بر پا میشود ولی ارزش وآبرو پست میگردد .

بئس : فعل ذم عربی است (بداست) .

۷۹ ـ المطاعم : جمع مَطعم، فاعل است برای بئس .

۸۰ ـ قِدر : بکسر اول ، بمعنی دیگ.

قدر: بفتح اول بمعنی ارزش

قدر وقدر: باهم جناس دارند .

۸۱ ـ منتصب : بر پا شده ، نصب شده . معنی دیگرش دارای اعراب نصب است .

۸۲ ـ مخفوض : بمعنی پست شده . معنی دیگرش دارای اعراب جرّ است .

۸۳ ـ نانم افزود وآبرویم کاست ...

بیت بر وزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مرکب .

۸۴ ـ بینوایی : مرکب از «بی» و «نوا» و «یاء» مصدری .

اصل نوا در پهلوی Nivâk است وچندین معنی دارد . یکی از معانی آن وسایل زندگی

است وهمین معنی در اینجا مراد است . معنی دیگر «نوا» نغمهٔ مرغان ونغمهٔ سازوآواز آدمیان و ناله است همچنین نوا یکی ازمقامات دوازده‌گانهٔ موسیقی است .

۸۵ ـ مذلت : اضافه به خواست شده است و خواست ، مصدر مرخم و هم حاصل مصدر است .

حکایت «۱۲»

درویشی را ضرورتی پیش آمد . . .

۸۶ ـ من اورا ندانم : من اورا نمیشناسم .

۸۷ ـ لب فروهشته وتند نشسته : وجه وصفی است وممکن است ماضی نقلی باحذف رابط باشد لکن توجیه اول درست‌تر است .

۸۸ ـ تند: دراینجا بمعنی خشمگین است وقید وصفی است .

۸۹ ـ عطا : مخفف عطاء ، اسم‌مصدر ازاعطاء .

«عطایش را به لقایش بخشیدم»: مثل شده است .

۹۰ ـ لقا : بکسراول ، مخفف لقاء ، مصدردوم باب مفاعله بمعنی دیدار.

مراد ازاین تمثل چنین است : برای آنکه ازدیدارش درامان باشم عطا وبخشش اورا بخودش بخشیدم .

۹۱ ـ مبرحاجت بنزدیك ترشروی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول مردّف.

۹۲ ـ اگر گویی غم دل باکسی گوی. . . : مفاداین بیت آنکه اگر میخواهی اندوه دل خودرا بازگوکنی، برای کسی بگوی که بفوروبنقد بواسطهٔ روی خوش او ترا آسودگی حاصل آید .

حکایت «۱۳»

خشکسالی دراسکندریه عنان طاقت درویش ازدست رفته بود . . .

۹۳ ـ خشکسالی : دراینجا قید است وحرف اضافهٔ آن حذف شده یعنی دریکسال قحط.

۹۴ ـ اسکندریه : نام شهری است درمصر که آنرا اسکندر کبیر تأسیس کرد ودرزمان بطالسه ، رونق تمام یافت . اوکتاویوس ، اسکندریه رافتح کرد وبه دولت روم ملحق ساخت . این شهر، مرکز تعلیمات مسیحی شدومتکلمین مشهوراسکندریه ازقبیل آکلیمنضوس واوریجینوس درقرن سوم برخاستند . ازقرن سوم تاسال ٥٢٩ مکتب فلسفی اسکندریه اهمیت داشت واستادی نظیرافلوطین درآن قدعلم کرد وحکمت افلاطونیان جدید رابنیان گذاشت . در ٦٤٥ میلادی اسکندریه بدست مسلمانان مسخر شد ودرنیمهٔ اول قرن سوم هجری متوکل عباسی، باروی آنرا بناکرد ودرزمان خلفای فاطمی، مسیحیان قبطی، کرسی اسقفی خودرا ازاسکندریه به قاهره

منتقل ساختند. ترکها درقرن هفدهم براین شهر تسلط یافتند وقسمتی از آثار آنرا برای تزیین مسجد وکاخهای استانبول باخود همراه بردند. اززمان محمدعلی پاشا، رونق اسکندریه تجدید شد واکنون دانشگاه آن که سابقهٔ بسیار قدیم دارد برپاست ومنارهٔ اسکندریه باارتفاع ۴۰۰ پا، ازعجایب هفتگانه است.

۹۵ ـ درهای آسمان بر زمین بسته : جملهٔ استعاری است. یعنی باران فرو نریخته. درقرینهٔ بعدی، درمقابل آسمان وزمین، زمین وآسمان آمده است.

۹۶ ـ نماند جانور ازوحش وطیر وماهی ومور ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول.

۹۷ ـ مفاد بیت چنین است : تعجب دارم که چرا دود آه مردم بصورت ابر درنیامد واز آب چشم آنان که برقحط وغلا فرومیریخت، سیلاب روان نگردید.

۹۸ ـ دور ازدوستان ... : مراد این است که ازطرفی وصف او بویژه درحضور دوستان ناپسند است وازطرف دیگر نمیتوان صرفنظر کرد وبه اهمال گذراند زیرا ممکن است برعجز گوینده حمل شود. ازاینرو به دو بیت دروصف او اکتفا میشود. عبارت «دور ازدوستان» برای احترام وحفظ ادب است.

۹۹ ـ اندکی، دلیل بسیاری است ومشتی، نمودار خرواری : مثل است.

نظیر آن درعربی: يُخْبِرُكَ اَدْنَى الْاَرْضِ عَنْ اَقْصاها

ترجمه : قسمت نزدیك زمین، ترا ازقسمتهای دورتر آن باخبر میسازد.

نظیر دیگر: يَكْفِيكَ مِمَّا لاتَرىٰ مَا قَدْتَرىٰ

ترجمه : آنچه میبینی ترا ازآنچه نمیبینی کفایت میکند. (دیده برنا دیده گواه است).

نظیر دیگر: اَلْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعيرِ

ترجمه : سرگین شتر بسر وجود شتر دلالت دارد.

۱۰۰ ـ نمودار : نمونه. نمونه، بکسر یافتح اول مرکب از «نمون» اسم مصدر و «ها» نسبت. بمعنی مثال ومانند است وهمچنین بمعنی کار ناتمام هم آمده. معرب نمونه، نموذج است. نمود ونمون : مشتق است ازنمودن که ریشهٔ پهلوی آن از ni بمعنی فرو و mûtan بمعنی اندازه گرفتن، ترکیب یافته.

۱۰۱ ـ خروار : دراصل، «خربار» بوده است. ممکن است معنی آن بار خرباشد یا خر بمعنی بزرگ وخروار بمعنی بار بزرگ آمده باشد، درهرحال خروار فعلا معادل صدمن تبریز وتقریباً سیصد کیلوگرم است.

۱۰۲ ـ تتری گر کشد مخنث را ....

قطعه باوزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید.

یعنی اگر تاتار، مخنث رابکشد ، تاتار قابل قتل نیست زیرا شخص فرومایه ومستحق قتل را کشته‌است . دربیت دوم، مخنث ، درهنگام عمل زشتش به پل تشبیه شده‌است .

۱۰۳ ـ نعت : صفت، جمع آن : نعـوت . در اصطلاح ، نعت را برصفت نحـوی اطلاق میکنند .

۱۰۴ ـ عزّت نفسم فتوی نداد : یعنی عزت نفس مرا دستور نداد وقبول نکرد .

۱۰۵ ـ نخورد شیر نیمخوردهٔ سگ . . .

قطعه بروزن شمـارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف.

۱۰۶ ـ به هیچ درمشمار: یعنی اورا هیچ بحساب نیاور یااورا حتی به اندازهٔ صفر و عدم محسوب ندار .

۱۰۷ ـ پرنیان : ریشهٔ پهلوی آن ، پرنیکان Parnikan ، حریر منقش درغایت لطافت .

۱۰۸ ـ نسیج : لفظ عربی بمعنی منسوج یعنی بافته و پارچه .

۱۰۹ ـ لاجورد : یا «لاژورد» .معرب آن «لازورد» که درفرانسه lapis lazuli یا lézulite نامیده میشود ورنگ لاجوردی را Azur نامند . لاجورد ، سنگی است زیبا برنگ آبی که در نقاشی وتزیین از آن استفاده میکنند.سیلیکات آلومینیوم وسدیم است وگوگرد هم دارد .

مرادبیت این است که جامهٔ پرنیان برشخص نااهل مانند طلاولاجوردی است که درنقاشی دیوار بکار برند که بیهوده وضایع است .

حکایت «۱۴»

حاتم طایی را گفتند ازخود بزرگ همت‌تر درجهان دیده‌ای یاشنیده‌ای ؟

۱۱۰ ـ پشته : مرکب است ازپشت به اضافهٔ هاءنسبت . مقداری که بتوان یکباره بر- پشت حمل کرد .

۱۱۱ ـ سماط : بکسر اول ، سفره وخوان است. جمع آن سُمُط .

۱۱۲ ـ هر که نان ازعمل خویش خورد . . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۱۸ باقافیهٔ موصول .

نظیر این قصه، افسانه‌ای است یونانی که خلاصهٔ آن چنین است: ژوپیتر خدای بزرگ اولمپیا ، میهمانی ترتیب دادوهمهٔ خدایان وموجودات زنده رابه‌خوان خوددعوت کرد. دعوت اوراهمه اجابت کردند غیر از کلونه khélonê (سنگ‌پشت) که ازخود علوهمت نشان داد وازقبول میهمانی سر باززدودر نتیجهٔ این امتناع، ژوپیتر براوخشم گرفت وخانه بردوشش ساخت .

حکایت «۱۵»

موسی علیه‌السلام درویشی را دید . . .

۱۱۳ ـ موسی : رهبر و پیغمبر بنی‌اسرائیل است که آنان را از مصر بدر آورد و از ذلت وخواری برهانید و بسوی ارض موعود رهبری نمود و در کوه طور با خدا سخن گفت ، از اینرو به کلیم‌الله ملقب گردید . زندگانی موسی و کشاکش وی با بنی‌اسرائیل و حوادث و وقایع او ، داستانی بس دلپذیر است که بارها در قرآن مجید مذکور افتاده‌است . موسی(ع) در اواخر قرن سیزدهم پیش ازمیلاد ظهور کرده و کتاب تورات را که مشتمل بر پنج سفر است آورده (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ موسی) . در کتب قصص انبیاء و تفسیرها ، حکایاتی بسیار شبیه به این داستان وجود دارد که مردم بوسیلهٔ موسی اموری را از خدا میخواهند وچون اجابت میشود موسی درمییابد که درخواست او برخلاف حکمت ومصلحت بوده است .

۱۱۴ ـ علیه‌السلام : بر او سلام باد . در بعضی نسخه‌ها ، عَلیٰ نَبِیِّنا وَعَلَیْهِ‌السَّلامُ ضبط شده‌است. این عبارت غالبا در کتابهای دینی از بابت تعظیم بعداز نام پیغمبران غیر از حضرت محمد (ص) می‌آید و ترجمه‌اش چنین است : بر پیغمبر ما و بر او سلام باد .

۱۱۵ ـ عربده : در لغت بمعنی بدخویی است و در فارسی بمعنی هیاهوی مستانه است .

۱۱۶ ـ آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد . . .

مثنوی بر وزن شمارهٔ ۱۷

۱۱۷ ـ لایق : اسم فاعل از مصدر لیاقت بمعنی درخور.

۱۱۸ ـ عاجز باشد که دست قدرت یابد . . .

بیت بر وزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مردف موصول .

مراد این است که اشخاص ناتوانی وجود دارند که اگر نیرو گیرند برمیخیزند و دست ناتوانان دیگر را برمیتابند (می‌پیچند) .

۱۱۹ ـ وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ : آیهٔ ۲۷ از سورهٔ شوری

ترجمه : اگر خداوند در هر نوع روزی را بر بندگانش میگشود در زمین ستم پیشه میکردند.

۱۲۰ ـ حکمت : بمعنی استواری گفتار و کردار است وحکیم یکی از صفات الهی است .

۱۲۱ ـ تجاسر : بر وزن تفاعل اظهار گستاخی.

۱۲۲ ماذا اَخاضَكَ یا مَغْرورُ فِی الْخَطَرِ

وزن شمارهٔ ۱۹

ترجمه : ای مغرور چه چیز ترا درخطر فرو برد و کار بجایی رسید که هلاك شدی پس ایکاش مور پر در نمی‌آورد . مراد این است که اگر مور پر در نمی‌آورد و پرواز نمیکرد ، دچار هلاك نمیشد .

۱۲۳ ـ سفله چوجاه آمد وسیم وزرش . .
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ موصول .

۱۲۴ ـ فلاطون : مخفف افلاطون حکیم یونانی از ۴۲۹ تا ۳۴۷ قبل از میلاد زندگی میکرد. اسم اصلی او «ارسطیبولس» بوده وبواسطهٔ چهارشانه بودن به افلاطون ملقب شده. شاگرد سقراط است وکتابهای متعدد نوشته که معروفترین آنها کتاب جمهوریت وکتاب قانون وکتب فدون وفدروضیافت است .وی از حکمای ایده آلیست است وموجودات این جهان رامجازی میداند. معتقد است : حقایق موجودات که مُثُل (جمع مثال) نامیده میشوند درجهان دیگری است . افلاطون وهمچنین فیلوطین مؤسس مدرسهٔ افلاطونیان جدید برای عشق پاك اهمیت بسیاری قایلند ازاینرو عشق افلاطونی درادبیات شرق وغرب معروف شده است .

۱۲۵ ـ مورهمان به که نباشد پرش : در نظر سعدی این عبارت منسوب به افلاطون است .

در بعضی نسخه ها بجای فلاطون «حکیمی» ضبط شده است. نظیر این مفاد درمجمع الامثال میدانی چنین آمده : اِذا اَرادَاللهُ اِهْلاكَ النَّمْلَةِ اَنْبَتَ لَها جَناحَیْنِ

ترجمه : چون خدا بخواهد موری راهلاك کند برایش دوبال میرویاند .

۱۲۶ ـ پدرراعسل بسیاراست . . : یعنی پدرممکن است عسل فراوان داشته باشد اما نباید به فرزند خود که به حرارت طبع مبتلی است ازآن عسل بخوراند.

۱۲۷ ـ آنکس که توانگرت نمیگرداند....
بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف موصول .
مراد شعر این است که خداوند ، مصلحت هرکس رابهتر میداند وهرچه مصلحت باشد خواه توانگری وخواه فقر به بندهٔ خود عطا میفرماید .

حکایت «۱۶»

اعرابی رادیدم در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت همی کرد . .

۱۲۸ ـ جوهریان : گوهرفروشان . جوهر ، معرّب گوهر است .

۱۲۹ ـ مروارید : ریشهٔ پهلوی آن : مرواریت . اصل یونانی آن : **مارگاریتس** . ماده ای است مرکب ازآب وموادآلی وکربنات کلسیم که دردرون برخی ازحیوانات صدفی تشکیل میشود وبرای زینت بکارمیرود وارزنده و قیمتی است . صید مروارید ، دراقیانوس هند وخلیج فارس رایج است ومروارید های خلیج فارس ظریفتر وارزنده تر است . **گل مارگریت** هم باید گل مروارید ترجمه شود .

۱۳۰ ـ گندم بریان : گندم برشته .

۱۳۱ ـ در بیابان خشك وریگ روان . . .
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق.

۱۳۲ ـ ریگ روان : تپه های ریگی است که بر اثر بادهای سخت در بیابانها جا بجا میشود .

۱۳۳ ـ دُرّ : درعربی بتشدید راء است وواحد آن، دره وجمع آن ، دُرَرْمیباشددر فارسی باتخفیف راء بکارمیرود وهمان مروارید است .

۱۳۴ ـ صدف : حیوان دریایی است وهمچنین به مادهٔ آهکی که دور مروارید بسته شده اطلاق میگردد .

۱۳۵ ـ خزف : بادوفتحه بمعنی سُفال است.

مراداین است که در بیابان ودرمیان ریگ روان هیچکدام ازدروصدف رفع تشنگی نمیکند. مرد هرگاه بی توشه ماند وازپای درآید برای او تفاوت نمیکند که درکمربند خویش زر یا سفال داشته باشد .

حکایت «۱۷»

عربی در بیابان ازغایت تشنگی میگفت . .

۱۳۶ ـ یالیتَ قبلَ منیّتی یوماً افوز بمینتی . . .
ترجمه :ایکاش پیش ازمرگم روزی به آرزوی خود میرسیدم .آرزوی من نهری است که زانوی مرابغلطاند ودرآن به پرکردن مشك آب خود مشغول گردم ،

۱۳۷ ـ منیّة : بفتح اول وتشدید یاء بمعنی مرگ است . جمع آن منایا.

۱۳۸ ـ منیة : بضم میم وسکون نون بمعنی آرزواست جمع آن منی[۱] (بضم میم) . میان «منیّه» و «منیه» ، جناس است .

۱۳۹ ـ رُکبه : بضم راء بمعنی زانو .

۱۴۰ ـ قربة : به کسرقاف ، مشك آب .

حکایت «۱۸»

همچنین درقاع بسیط مسافری گمشده بود ...

۱۴۱ ـ قاع : دشت وگوداست .

۱۴۲ ـ بسیط : فراخ .

قاع بسیط : بیابان فراخ. جمع قاع : اقواع ،اقوع ، قیع ، قیعة و قیعان میشود .

۱۴۳ ـ برمیان داشت : برکمر بسته بود .

۱۴۴ ـ گرهمه زرّجعفری دارد ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۱۴۵ ـ زر: ریشه آن پهلوی است. ریشهٔ ایران باستانی آن Zarna بمعنی طلا. در فارسی، زر، گاهی بتشدید آخر بکار رفته است. فرهنگ نویسان زرجعفری را قسمی زرخالص دانسته اندو به ظن قوی منسوب است به جعفر متوکل خلیفهٔ عباسی زیرا در کتابها از سکهٔ متوکلی گفته شده و قصری در نزدیکی سرمن رای (سامره) که به امر جعفر متوکل بنا شده جعفریه نام دارد.

۱۴۶ـ نقره: مأخوذ است از لفظ سغدی، مرکب از نون نفی و کِرتك بمعنی مسکوك. بنابراین، نقره، بمعنی سکه نازده است واستعمالش در معنی سیم، سنگ معدنی معروف، تازه میباشد و در عربی، نقره بمعنی قطعهٔ ذوب شده اززروسیم و بنابر نقل اساس، قطعهٔ ذوب شده ازسیم آمده است.

حکایت «۱۹»

هرگز ازدورزمان نناليدم ...

این حکایت اشاره دارد به حدیث شریف:

اُنْظُروا اِلیٰ مَنْ هُوَدونَکُمْ وَلاتَنْظُروا اِلیٰ مَنْ هُوَفَوْقَکُمْ فَاِنَّهُ اَجْدَرُ اَلّاتَزْدَروا نِعْمَةَاللّهِ

ترجمه: بکسی که پایینتر ازخود شماست بنگرید وبه بالاتر ازخودمنگرید و اینکار برای آنکه نعمت خدا را حقیر نشمرید شایسته تر است.

۱۴۷ ـ جامع کوفه: مسجد کوفه است که بعداز مساجد سه گانه: (مسجدالحرام و مسجدرسول ومسجداقصی)، فضیلت بسیار دارد.

۱۴۸ ـ دلتنگ: صفت مرکب ودراینجا قیدوصفی است یعنی با دلتنگی بهمسجد در آمدم.

۱۴۹ ـ کفش: لفظ فارسی است مأخوذ از پهلوی ومعرب آن «کوث» است و کفاش که فعلا برزبانها جاری است لفظ ساختگی است وبهتر آن است که کفشگر گفته شود. کفش راموزه و پای افزار نیز میگویند وقسمی از آنرا امروزه بمناسبت آنکه نخستین بار از روسیه آمده است **ارسی** میخوانند چه ارس، بمعنی روس است.

۱۵۰ ـ مرغ بریان بهچشم مردم سیر....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول مردّف.

۱۵۱ ـ تره: بتشدیدوتخفیف راءازریشهٔ پهلوی Tarak، نوعی سبزی است که آنرا **گندنا** نیز مینامند وعربی آن بقل است وازاینرو، سبزی فروش را بقال میگویند. تره برمطلق سبزیهایی که خام خورده میشود نیز اطلاق شده، چنانکه در تبریز، کاهو را تره میگویند.

۱۵۲ ـ شلغم: دراصل شملغ وشملخ بوده ومعرب آن شلجم است ودرهندسهٔ قدیم شکل شلجمی، موردتوجه بوده است.

حکایت «۲۰»

یکی از ملوك باتنی چند از خاصان در شکارگاهی ....

۱۵۳ - شکارگاه : اسم مکان مرکب از شکار و گاه . اصل شکار ، شکاردن و شکردن بمعنی شکستن است .

۱۵۴ - عمارت : آبادانی .

۱۵۵ - التجا : در اصل التجاء، مصدر باب افتعال است بمعنی پناه بردن و اسم فاعل آنرا بصورت ملتجی بکار میبریم .

۱۵۶ - خیمه : چادر ، پرده‌سرا . جمع آن خِیام و خیم .

۱۵۷ - ماحضری : ترکیب عربی ، مرکب از «ما» اسم موصول بمعنی آنچه و «حضر» فعل ماضی از مصدر حضور، رویهم بمعنی آنچه آماده بود . بجای «ماحضر» لفظ عربی «نُزُل» بضم اول وسکون ثانی نیز بکار میرود .

۱۵۸ - نازل : پست. مصدر آن نزول .

۱۵۹ - زقدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف موصول.

۱۶۰ - کلاه‌گوشه : گوشهٔ کلاه .

حکایت «۲۱»

گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود ....

۱۶۱ - وافر : فراوان، مصدر آن وفور.

۱۶۲ - همی نمایند : اظهار میدارند .

۱۶۳ - ارتفاع : درآمد حاصل از خراج .

*قاعده راجع به فعل مجهول: برای ساختن فعل مجهول در زبان فارسی صفت مفعولی را با فعل شدن یا آمدن یا افتادن ترکیب میکنند، مانند : «وفا کرده شود» و «شکر گفته آید» .

۱۶۴ - که : در اینجا ممکن است موصول باشد و مال را معرفی کند . همچنین ممکن است حرف ربط برای بیان علت باشد بمعنی «زیرا» .

۱۶۵ - اَلْخَبیثاتُ لِلْخَبیثینَ وَالطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبینَ قسمتی از آیهٔ ۲۶ از سورهٔ نور.

ترجمه : «زنان ناپاك از آن مردان ناپاکند ، و زنان پاك ویژهٔ مردان پاکند .

۱۶۶ - گر آب چاه نصرانی نه پاك است ....

بیت بر وزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مردف موصول مردَف .

مفاد بیت آنکه ، با فرض اینکه آب چاه مسیحی پاك نباشد چون بمصرف شستن مردهٔ جهود میرسد طاهر نبودن آن اشکال ندارد . کلام شیخ مبتنی بر فرض است. بموجب نص

قرآنی ، اهل کتاب پاکند و طعام آنان هم طاهراست . بنابراین ، بیت فقط، مثلی عامیانه را بیان میکند .

۱۶۷ ـ قالوا عَجینُ الْکِلْسِ لَیْسَ بِطاهِرٍ

وزن شمارهٔ ۲۹

ترجمه : گفتند: این خمیر آهك پاك نیست. گفتیم: (چه اهمیت دارد) باآن شکافهای مستراح رامحکم میسازیم .

۱۶۸ ـ کِلس : بمعنی آهك است و کلسیم ازهمین ریشه آمده .

۱۶۹ ـ مبرز : اسم مکان است از «براز» بضم باء و «براز» بمعنی مدفوع انسانی است.

۱۷۰ ـ حجت : غلبه بردشمن ومجازاً دراصطلاح منطقی بمعنی استدلال است. احتجاج ومحاجّه ازهمین ماده آمده جزآنکه در مفهوم محاجه ، خصومتی پنهان است .

۱۷۱ ـ شوخ چشمی : بیحیایی وبیشرمی .

۱۷۲ ـ تامضمون خطاب را ازوی بهزجر وتوبیخ مستخلص گردند : یعنی مالی را که پادشاه به گرفتن آن دستورداده بود باشکنجه وسرزنش ازدست او بیرون آوردند .

۱۷۳ ـ بهلطافت چو برنیاید کار ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

لطافت : بفتح اول بمعنی نرمی ومهربانی است.

حکایت «۲۲»

بازرگانی را دیدم صد وپنجاه شتر ، بارداشت وچهل بندهٔ خدمتگار ....

۱۷۴ ـ کیش : نام جزیره‌ای است درخلیج فارس که بعداز قشم وسعتش ازجزیره‌های دیگر بیشتراست ۱۵۰ کیلومترطول و۸ کیلومترعرض داردوجمعیتش درحدود ۴۰۰۰ نفراست . سابقاً تابع حکمرانی هرمز بوده‌وازاینجهت بعضی آنرا باهرمز اشتباه کرده‌اند. معرّب کیش، قیس است. درتاریخ وصاف آمده که این جزیره رااز آنجهت کیش مینامیده‌اند که چون بر بلندی برآیند این جزیره بشکل ترکش نماید .

ترکش : مخفف تیرکیش بمعنی تیردان است . کیش معانی دیگری هم دارد که یکی از آنها دین وآیین است وبیشتردر مورد ادیان غیرحقه بکارمیرود.

۱۷۵ ـ حجره : بمعنی اطاق و امروزه بمعنی دکان است وجمع آن حجرات که بفتح وضم وسکون جیم هرسه درست است .

۱۷۶ ـ قباله : بفتح اول ، اسم عربی است وآن نوشته‌ای است که کسی را به انجام عمل یاپرداخت دینی ملتزم سازند ودرزبان معمول آنرا بنچاق میگویند که ترکی مینماید ولی شاید مرکب ازبن بمعنی اصل وچاق همریشه باچك باشد .

۱۷۷ ـ ضمین : بمعنی‌ضامن. بجای‌ضامن لفظ‌ضمین انتخاب‌شده تا بازمین‌موازنه و هم‌سجعی داشته‌باشد .

۱۷۸ ـ خاطر اسکندریه‌دارم : میل‌سفر به‌اسکندریه دارم .

۱۷۹ ـ دریای مغرب : دریای‌روم (مدیترانه) .

۱۸۰ ـ گوگرد : دراوراق مانویان به‌صورت **gwgyrd** لفظ پهلوی آمده‌است . جسمی‌است بسیط، زردلیمویی‌رنگ که‌درسولفورهاوسولفاتها بطورطبیعی‌وجوددارد. درقدیم، برای گوگرد که معرّب آن کبریت است اهمیت بیشتری قایل‌بودند و مخصوصاً گوگرد سرخ یا کبریت‌احمررا ازگوهرهای کمیاب‌ونوعی‌اکسیر میپنداشتندومیگفتند : بسیاردرخشان‌وروشن است و منافع بسیاردارد وچیزهای کمیاب رابه کبریت‌احمر شبیه میکرده‌اند .

۱۸۱ ـ کاسه : معرب آن کأس بمعنی جام‌وقصعة .

۱۸۲ـ پولاد : درپهلوی **Pûlâfat** یا **Pûlfat** است. درزبان‌فعلی، فولاد. ترکیبی ازآهن‌وذغال است که‌ازآن شمشیروتیغو چیزهای‌دیگر میسازند .

۱۸۳ـ آبگینه: درپهلوی **apa Kênak** است .آیینه‌ازهمین‌لفظ گرفته شده. ساختن واستفاده‌از آیینه ازقرن‌ششم پیش‌ازمیلاد معمول گردیده‌است .

۱۸۴ ـ یمن : ناحیه‌ای‌است درجنوب‌عربستان که‌فعلا حکومت‌مستقل‌دارد و تاریخ آن‌به ۲۰۰۰ سال پیش‌ازمیلاد میرسدومردمش درکشاورزی وآبیاری بسیار ماهر بوده‌اندو سدبزرگی داشت بنام سد مآرب که شکستن آن موجب پراکندگی مردم‌یمن‌شد . پایتخت فعلی‌یمن صنعااست که‌کلیسای‌معروفی‌داشته . دریمن‌حفریاتی کرده‌اندوآثارتاریخی فراوان بدست آورده‌اند . دردورهٔ اخیر ساسانیان ، یمن‌جزء ایران‌بوده‌وعده‌ای از ایرانیان بنام آزادگان‌واساوره (سواران) به‌آنجاکوچ کرده‌اند ومدتی بریمن حکومت‌داشته‌اند. قصهٔ‌ملکه سبا، نیزمربوط به‌این‌سرزمین‌است . (رجوع‌شودبه‌اعلام قرآن مقالهٔ‌سبا) .اکثرمردم یمن‌شیعه وپیرو زیدبن‌علی‌بن‌الحسین هستندوحاکم‌آنان وجههٔ‌دینی‌دارد وامام‌یمن‌نامیده میشود وفعلاً زمینهٔ حکومت جمهوری دریمن‌آماده میگردد.

۱۸۵ ـ برد: بضم‌باء ، پارچهٔ گرانبهایی‌بوده کەمردم‌یمن‌دربافتن‌آن‌مهارت‌داشته‌اند. جمع‌آن بُرود .

۱۸۶ ـ یمانی . منسوب‌به‌یمن .

۱۸۷ ـ انصاف : دراینجابعنوان قیداستعمال شده وامروزه‌آنرا باتنوین‌نصب بکار میبریم .

۱۸۸ ـ ماخولیا : از ریشهٔ یونانی **melas,anos** بمعنی سیاه و **Kholé** بمعنی خلط است . درفارسی‌وعربی‌آنراسودامینامیم ودرفرانسه وانگلیسی **mèlancolie** گفته میشود : نوعی‌جنون وفسادفکری است ومبتلای به‌آن غمگین وناراحت است‌اما به‌کسی

آزار نمیرساند . این لفظ بصورت مالیخولیا ومالنخولیا وصورتهای دیگری بکار رفته‌است .

۱۸۹ - آن‌شنیدستم که‌درصحرای غور....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف.

۱۹۰ - غور : بروزن نور ، ناحیه‌ای کوهستانی میان هرات وغزنین است و ملوک غوریان از آنجا برخاسته‌اند .

۱۹۱ - بارسالار: اسم مرکب است یعنی سالار بار. سالار بمعنی رییس وپیشرو وسردار. ریشهٔ آن پهلوی است .

حکایت «۲۳»

مالداری راشنیدم که به‌بخل چنان معروف بود که حاتم‌طائی به‌کرم....

۱۹۲ - جبلی: باکسر اول ودوم و تشدید لام منسوب به جبله (جبلت) جبلة ، لفظ عربی بمعنی سرشت.

۱۹۳ - میان نان وجان ، جناس ناقص وموازنه‌است ونهایت مبالغه را میرساند چه کسی که دربرابر بذل جان، نان ندهد درمنتهای حدّ بخل است .

۱۹۴ - ابوهریره : رجوع شود به‌تعلیقات بر باب دوم شمارهٔ ۳۶۱ .

۱۹۵ - فی‌الجمله خانهٔ اوراکس ندیدی‌درگشاده و سفرهٔ او سرگشاده : دراین دوقرینه، ترصیع یعنی سجع وموازنه بکاررفته‌است .

۱۹۶ - درویش بجزبوی طعامش نشنیدی....

بیت بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف موصول.

۱۹۷ - ریزه : اسم‌مصدرازریختن بمعنی ریزهٔ نان .

۱۹۸ - حَتّىٰ إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ بِالَّذی آمَنَتْ بِهِ بَنو إِسْرائیلَ ؛ قسمتی ازآیهٔ ۹۱ ازسورهٔ یونس . ترجمه : تاچون فرعون دستخوش امواج دریاشد و زمان غرق اوفرارسید گفت : به‌آن کس که بنی‌اسرائیل بوی ایمان آورده‌اند منهم ایمان آوردم .

۱۹۹ - بادی مخالف : بادی برخلاف جهت سیر کشتی .

۲۰۰ - باطبع ملولت چه‌کند دل که نسازد . . .

فردبروزن شمارهٔ ٦

۲۰۱ - دل : درمصراع اول ، دل، هم‌مسندالیه است برای چه کندوهم برای نسازد. یعنی دل باطبع ملال آورتو نمیسازد وچه میتواند بکند ؛

۲۰۲ - شرطه : بضم‌اول وسکون ثانی ازریشهٔ هندی شرتا بمعنی بادموافق‌است که کشتی را بطرف مقصد حرکت دهد. اما اینچنین باد درهمهٔ اوقات درخور کشتی نیست زیرا بسا هست که کشتی بواسطهٔ حوادث یاخطراتی ناچار به توقف یا پسروی باشد .

۲۰۳ - فَإِذا رَكِبوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدّينَ

(قسمتی ازآیهٔ ٦٥ ازسورهٔ عنکبوت) ترجمه : چون به کشتی سوارشدند ، خداراخواندند در حالی که‌دین و آیین خودرا برای وی خالص‌ساخته‌بودند .

۲۰۴ - فلك : بمعنی کشتی و کشتیهااست ومفرد وجمع آن یکسان‌است .

۲۰۵ - دست‌تضرع چه سودبندهٔ محتاج را . . .

فردبروزن شمارهٔ ۲۰

۲۰٦ - از زروسیم راحتی‌برسان . . .

قطعه‌بروزن شمارهٔ۱ باقافیهٔ مطلق مردف .

۲۰۷ - راحتی : یاء ، درراحتی، یاء نکره است زیراراحت ، خوداسم مصدر است وبه‌یاء مصدری محتاج‌نیست ، منتهی درزبان معمول‌امروز، راحت و سلامت درمعنی وصفی‌هم بکارمیرود لکن فصیح‌نیست .

۲۰۸ - خشتی ازسیم وخشتی‌از زرگیر : یعنی‌چنان پندارکه خشتی‌ازخانه‌ات از زراست وخشت دیگرازسیم . چون درمیگندری وبجامیگذاری تراسودی‌نمیدهد .

۲۰۹ - اقارب : بمعنی‌نزدیکان وخویشان . جمع اقرب .

۲۱۰ - دمیاطی : بکسراول، پارچه‌ای‌که درشهر دمیاط مصر بافته میشده و شهرت داشته‌است . دربعضی‌نسخه هابجای «دمیاطی» ، «دیبای چینی» ضبط شده .

۲۱۱ - بادپا : کنایه ازاسب‌تندرواست‌که همچون بادسیرکند .

۲۱۲ - وه‌که‌گرمرده بازگردیدی . . .

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

۲۱۳ - بخورای نیك سیرت سره مرد . . .

بیت‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مقید.

۲۱۴ - سره : بمعنی گزیده.سربه‌اضافهٔ هاء نسبت . سکهٔ رایج‌راهم سره وسکهٔ‌قلب راناسره خوانند .

نظیراین‌بیت سعدی ازبوحنیفهٔ‌اسکافی :

بخورای سیّدی به شادی و ناز — هرکجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند — گرتو درخوردنش درنگ آری

حکایت «۲۴»

صیادی ضعیف راماهیی قوی به دام اندرافتاد . . .

۲۱۵ - دام : درزبان فارسی دومعنی‌دارد: یکی‌حیوان اهلی‌که ازریشهٔ‌هندی‌باستانی دام‌بمعنی‌رام‌کردن مأخوذاست ودیگروسیلهٔ گرفتارکردن حیوانات که ازریشهٔ هندی باستانی

Damen گرفته شده‌است .

۲۱۶ ـ شدغلامی که آب جوی آرد . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید.

شد : فعل تام‌است بمعنی رفت .

۲۱۷ـ صیادنه‌هرروزشکاری ببرد . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ موصول.

دراین بیت وقطعهٔ پیش‌ازآن، صنعت قلب معنی بکاررفته . نظیرآن ازگفته شیخ‌اجل :

بهرام که گورمیگرفتی همه‌عمر　　دیدی که‌چگونه گور، بهرام گرفت

این‌قصه درافسانه های یونانی‌هم‌شبیه‌دارد : اکتائیون ، صیادی‌است که پیوسته‌آهوان‌را شکارمیکند. جسارتش‌تاجایی‌میرسدکه روبروی دیاناخداوندشکارازکارخود دست‌بازنمیدارد وآهوهایی‌راکه درجای‌پای دیاناقدم‌گذاشته‌اند صید میکند. الهه‌به انتقام گستاخی که کرده است اورابه صورت‌آهودرمی‌آورد وصیادی درپی‌اوروان میشود تادرجنگل ، شاخهایش در درختی میگیرد وصیاد، آهورابه دام‌می‌اندازد وبدین‌ترتیب صیاد، خود، صید میشود .

۲۱۸ ـ ماهی‌راروزمانده‌بود : یعنی‌مهلت زندگی برای ماهی‌هنوزباقی‌بود . میان‌روزی وروز، جناس‌است .

۲۱۹ ـ دجله : دریونان tigre نامیده میشود ودجله همان صورت‌تغییریافتهٔ tigre است . شطی‌است که ازجبال طوروس سرچشمه میگیرد وازدیاربکروموصل و بغداد میگذرد وبافرات می‌آمیزد وشط‌العرب راتشکیل‌میدهد وبه خلیج‌فارس میریزد . شعبه هـای آن ، زاب‌کبیروزاب صغیرودیاله است .

حکایت «۲۵»

دست وپابریده‌یی هزارپایی رابکشت . .

۲۲۰ ـ هزارپا : حشره‌ای است معروف‌که ۲۲ جفت‌پادارد منتهی‌چون هزار، بر کثرت دلالت میکند آنراهزارپا نامیده‌اند .

۲۲۱ ـ چون اجلش فرارسید : اشاره‌است‌به حدیث نبوی به‌روایت ازعایشه : «لایُغنی حَذَرٌعَن‌قَدَرٍ» ترجمه : «حذرازتقدیر، پیشگیری‌نخواهدکرد» .

۲۲۲ ـ چوآید زپی دشمن جانستان . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۲۲۳ ـ جانستان : گیرندهٔ جان ، ستانندهٔ‌جان .

۲۲۴ ـ کیانی : منسوب‌است به‌کیان‌وکیان، سلسلهٔ پادشاهان افسانه‌ای ایرانی‌است که بعدازپیشدادیان روی‌کارآمدونخستین‌آنان کیقباد وآخرین‌آنهادارابودکه بدست‌اسکندر

مغلوب شد .

حکایت «۳۶»

ابلهی‌را دیدم سمین ، خلعتی‌ثمین دربر . . .

۲۲۵ ـ سمین : فربه .

۲۲۶ ـ ثمین : قیمتی، پربها . از«ثمن» بمعنی بها.
سمین با ثمین، جناس لفظ دارد .

۲۲۷ ـ مَرکب : وسیلۀ سواری است ودراینجا اسب است .

۲۲۸ ـ قصب : پارچۀ سفید ابریشمی .

۲۲۹ ـ معلم : باضم‌میم وسکون عین وفتح لام : اسم مفعول ازباب‌افعال .جامه‌ای که برآن ازطراز یاغیرآن، علم نقش‌کرده باشند. پارچۀ نقش دار .

۲۳۰ ـ لایعلم : فعل مضارع منفی بمعنی نمیداند. دراینجا نادان ترجمه‌میشود .
میان معلم ولایعلم، ابهام اشتقاق است .

۲۳۱ ـ قَدْ شابَهَ بِالْوَری حِمارٌ ....

وزن شمارۀ ۷ .

ترجمه : خری همانند به‌مردم شده است. گوسالۀ مجسمی است‌که بانگ گاو دارد.

۲۳۲ ـ وری : اسم جمع عربی بمعنی مردم .

۲۳۳ ـ عجل : گوساله .
خوار : بانگ‌گاو. دربعضی نسخه‌ها جؤارآمده است‌که یکی ازمعانی‌آن بانگ‌گاو است لکن ضبط اول‌که باقرائت مشهور قرآنی موافق است مناسبتر مینماید .

عبارت عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ مأخوذ است ازآیۀ ۸۸ ازسورۀ طه وآن اشاره به گوساله‌ای است‌که سامری تعبیه‌کرده بود و در غیاب موسی، بنی‌اسرائیل را به پرستش آن وادار کرد . (رجوع شود به اعلام قرآن مقالۀ سامری) .

۲۳۴ ـ خلقت با **خلعت :** وزیبا بادیبا،جناس ناقص وموازنه و سجع‌دارد وشایـد بجای خلقت اگرطلعت بمعنی چهره گذارند مناسبتروشیواتر نمـاید .

۲۳۵ ـ به‌آدمی نتوان‌گفت ماند‌این حیوان ...
قطعه بروزن شمارۀ۱۲ باقافیۀ مردف موصول.

۲۳۶ ـ درّاعه : اصل‌عربی‌آن باتشدید راء است وآن لباسی است‌که قسمت‌پیشین آن بازباشد مثل قبا .

۲۳۷ ـ بگرددرهمه اسباب وملك وهستی او .. مفاد بیت این است‌که اگر درهمۀ وجود وبدن وی بگردی وجستجو کنی چیزحلال بدست نمی‌آوری‌وفقط خون‌اوحلال

است زیرا فی‌المثل ملحد وزندیق وکافراست. دراین بیت صفت حسن استثناء بکاررفته‌است.

۲۳۸ ـ شریف اگر متضعّف شود خیال مبند....

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۲ باقیهٔ مردف مردّف.

شریف : دراینجا بمعنی سید وفرزند پیغمبراست. رئیس سادات را نقیب مینامیدند. جمع نقیب، نقباء است.

۲۳۹ ـ متضعّف، بفتح عین بمعنی‌مستضعف، کسی که دردین ضعیف‌وسست باشد.

حکایت «۲۷»

دزدی گدایی را گفت : شرم نمیداری....

۲۴۰ـ سیم : باآوردن سیم ولئیم دراین جمله ، سجع رعایت شده‌است .

۲۴۱ ـ دست دراز ازپی یك حبه سیم ....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۱ .

۲۴۲ ـ حبّه : مقدارمختصر است.این‌اصطلاح درموردسیم وزروهمچنین درمورد زمین بکارمیرود وازاجزاء کسری دانگ است .

۲۴۳ ـ دانگ ، یك ششم دیناراست ویك دانگ‌ونیم، ربع دینارمیشود واگر کسی بدین مقدار دزدی کند، بموجب نص قرآنی قطع دست اوواجب است .

مفادشعرآن است که دست‌درازکردن برای گرفتن کمی‌نقره بهترازآن است که‌مرتکب دزدی شوند وبریدن دست عقوبت یابند .

حکایت (۲۸)

مشت‌زنی راحکایت کنند که‌ازدهرمخالف بفغان آمده‌بود....

۲۴۴ ـحلق فراخ ازدست‌تنگ‌بجان رسیده :یعنی حلق‌فراخ، غذامیطلبدوبرای تهیهٔ غذای خوب وکافی،مال فراوان لازم است . حال‌هرگاه‌کسی را حلق، فراخ باشد و دست تنگ، بیگمان‌بجان‌وبستوه‌می‌آید. دراین‌عبارت، فراخ وتنگ دو لفظ متضاد است .

۲۴۵ ـ اجازت : مصدرباب افعال، بمعنی‌رواداشتن‌است. همچنین‌بمعنی‌موافقت‌باعملی پس‌ازانجام گرفتن آمده ومجازاً بمعنی اذن است که پیش‌ازانجام عمل تحصیل میشود و در اینجا همین معنی مجازی مقصود است. «استجازت» بمعنی اجازه خواستن و«مجاز» باضم‌میم بمعنی اجازه داده شده ازاین ریشه است .

۲۴۶ ـ کام : دراینجا بمعنی مقصود است وکامه هم بهمین معنی‌است. پهلوی وپازند آن Kâmak. چنان مینماید که‌کام، بمعنی‌مقصود، مخفف‌کامه باشد ومعنی اصلی‌کام، سقف دهان است که درعربی «حنك» بادوفتحه‌نامیده میشود .

دامن‌کامی فراچنگ‌آرم: یعنی مگردامن مقصود را بدست‌آورم ومرادی حاصل کنم .

اضافهٔ دامن به‌کام، اضافهٔ استعاری است .

۲۴۷ ـ فضل وهنر ضایع است تانتمایند....

بیت بروزن شمارهٔ ۲۱ باقافیهٔ مردف موصول .

مفاد بیت چنین‌است: همچنانکه تاچوب بویای عودبرآتش نگذارند وتامشك رانسایند بوی‌خوش آنها آشکارا نمیگردد ، فضل وهنرهم تانموده نشود ضایع وبیفایده میماند .

۲۴۸ ـ دولت نه‌بکوشیدن است، چاره، کم‌جوشیدن‌است : تمثل. مراد این است که کوشش وسیلهٔ نیکبختی نیست. چارهٔ بد بختیها کم کردن جوش وهیجان خاطراست و باید ازخشم برحذر بود وصبرپیش گرفت .

۲۴۹ ـ کس نتواندگرفت دامن دولت‌بزور....

بیت بروزن شمارهٔ ۲۱ باقافیهٔ مردف .

۲۵۰ ـ وسمه : بفتح اول، لفظ عربی است وبمعنی گیاهی است که باثمر آن ابرو را خضاب میکنند .

۲۵۱ ـ چه‌کند زورمند وارون‌بخت ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

۲۵۲ ـ اگر بهرسرمویت دو صد خرد باشد....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مطلق مردّف.

۲۵۳ ـ نزهت : بضم اول اسم مصدر از«تنزه» بمعنی پاکی وگشادگی خاطر.

۲۵۴ ـ جرّ : لفظ عربی است بمعنی کشیدن وهمراه‌آوردن .

حروف اضافه را در عربی حروف جرّ مینامند زیرا معنی اسم را بجانب فعل میکشاند .

۲۵۵ ـ غرایب : دراینجا سخنان شگفت‌آور است .

۲۵۶ ـ خلّان : بضم اول بمعنی دوستان . جمع خلیل، جمع‌دیگرخلیل، اَخِلّاء است که درفارسی بکار نمیرود ومصدرآن خُلّة بضم خاء است .

۲۵۷ ـ مکتسب: باضم میم وفتح سین مصدرمیمی واسم‌مفعول ازاکتساب. معنی آن م‌ال یاکسب است. اکتساب‌باکسب‌این تفاوت را داردکه دراکتساب‌اراده ودقت شرطاست.

همهٔ این فقره اشاره است به‌ابیات منسوب به‌حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام:

تَغَرَّبْ عَنِ الْاَوْطانِ فی طَلَبِ الْعُلیٰ　　وَ سافِرْ فَفِی الْاَسْفارِ خَمْسُ فَوائِدِ

تَفَرُّجُ هَمٍّ وَ اکْتِسابُ مَعیشَةٍ　　وَ عِلْمٌ وَ آدابٌ وَ صُحْبَةُ ماجِدِ

ترجمه : درجستجوی بزرگی ازوطن خوددور شو وسفرکن زیرا درسفر، پنج فایده

است: برطرف کردن اندوه و کسب وسیلهٔ زندگی و دانش‌وادب وهمنشینی‌بااشخاص‌بزرگوار.

۲۵۸ـ تابه‌دکان وخانه درگروی ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌موصول.

۲۵۹ـ گرو : ملازم خانه را رهین وگروی میگویند چنانکه ابوالعلای مَعرّی بواسطهٔ آنکه ملازم‌خانه‌بود ونابینایی را زندان‌دیگرخود میشناخت خودرا«رهین‌المحبسین» مینامید .

۲۶۰ ـ نمط : معنی اولش پارچه‌ای است‌که برروی‌کجاوه میکشند ومجازا بمعنی قسم وطرز است ومراد دراینجا معنی مجازی است .

۲۶۱ـ چابك : مخفف چابوك وپهلوی‌آن چاپوك است بمعنی جلد وزرنك .

۲۶۲ ـ منعم‌به‌کوه ودشت‌وبیابان غریب نیست....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف باردف مرکب .

منعم : بضم اول وفتح سوم،اسم مفعول ازانعام یعنی نعمت داده شده. بکسرعین، اسم فاعل بمعنی نعمت دهنده است وبیشتر برخداوندکه منعم حقیقی است اطلاق میگردد .

بیت اشاره دارد به کلام علی‌علیه‌السلام:

اَلْغِنىٰ فِی الْغُرْبَةِ وَطَنٌ وَالْفَقْرُ فِی الْوَطَنِ غُرْبَةٌ

ترجمه : توانگری در غربت همچون بودن دروطن است و فقردر وطن‌همچون بودن در غربت .

نظیر این بیت درزبان عرب‌آمده منتهی درباب مزایای خردمند است :

اذا حل ارضاً عاش فیها بعقله   وما عاقل فی بلدة بغریب

ترجمه: هرگاه‌خردمند بسرزمینی پاگذارد، باعقل خود درآن زندگی میکند و هیچ خردمندی درهیچ سرزمینی غریب نیست .

۲۶۳ ـ بوم : بمعنی زمین شیارنکرده وزمینه‌ومنزل ومأوا است .

زادبوم : اسم مرکب است بمعنی محل زادن ومأوی‌گرفتن ومرادف بامیهن است . بوم، ریشه‌اش پهلوی است ودراوستا «بومی» میباشد. امروزبومی برکس یا چیزی اطلاق میشودکه ازخودآن سرزمین باشد ودرمقابل غریب وبیگانه استعمال میشود .

۲۶۴ـ وجود مردم‌دانا مثال زرطلیست ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۲ با قافیهٔ مردف موصول .

۲۶۵ ـ طلی : مخفف طلّی، لفظ عربی‌است بمعنی‌خالص .

مطلّی : بمعنی‌اندوده و اندوده بازراست .

۲۶۶ ـ شهروا : مخفف شهرروا، سکه‌ای است‌که دریك شهررواج داشته باشد .

درگذشته دونوع سکه وجود داشته‌است یکی سکه هایی که درهمهٔ نقاط کشور قبول میشده‌است ودیگر سکه‌های مخصوص به‌بعضی ازشهرها که آنرا نقدبلد میگفتند. بنابرنقل برهان قاطع : یکی ازپادشاهان ظالم، سکه برزرقلب وناسره‌زدوآنرا شهروانام کردوبنابرشدت وتندی‌خوی درملك خودرایج گردانید ودرغیرملك‌او بهیچ نمیگرفتند.

۲۶۷ ـ مرهم. لفظ عربی‌است. چیزی‌است که برای التیام‌برزخم گذارند امابنظر میرسد که ریشهٔ آن عربی نباشد.

۲۶۸ ـ شاهدآنجاکه رود حرمت وعزت‌بیند....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ‌مردف.

۲۶۹ ـ مصاحف : جمع‌مصحف ومصحف‌بمعنی قرآن است. معمول چنان بوده‌است که‌برای‌نشانی دراوراق قرآن، پرطاووس میگذاشتند.

۲۷۰ ـ چون درپسرموافقی ودلبری بود...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ موصول.

۲۷۱ ـ موافقی : مرکب‌ازموافق ویاء مصدری. دربعضی نسخه ها«موافقت»آمده‌اما دراینجاچون ازموافقت نوع‌خاصی اراده شده موافقی‌زیباترمینماید.

۲۷۲ ـ درّیتیم : درّبیمانند ولی‌دراینجا سعدی ازمعنی‌دیگریتیم استفـاده کرده و مرادش‌این بوده‌که اگرپسری موافقی ودلبری داشته‌باشد بی‌پدری،اورازیانی‌ندارد. این چنین‌صنعت رادراصطلاح ادب، صنعت‌توریه مینامند (رك‌مقدمه‌گفتار ششم‌آرایشهای سخن).

۲۷۳ ـ داوود : یکی‌ازپادشاهان وانبیاء بنی‌اسرائیل است‌که آوازی خوش‌داشته وبنقل‌تورات چنگ‌هم مینواخته‌است. سرودهای داوودکه همه درستایش‌الهی‌وفضایل‌اخلاقی است بنام‌مزامیرجمع مزموروبنام‌زبورخوانده شده.

۲۷۴ ـ جریان : روان شدن.

۲۷۵ ـ طیران : پروازکردن.

*قاعده‌راجع به مصادرعربی : درعربی، مصدرهایی‌که برحرکت واضطـراب دلالت کند بروزن فعلان‌بادوفتحه می‌آید مانند : غلیان، ضربان، جولان، میعان، خفقان، حیوان، سریان، طریان (عارض شدن)، نوسان، طیران، جریان، ذوبان.

۲۷۶ ـ سَمْعِي اِلیٰ حُسنِ الْاَغانی....

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۶ باقافیهٔ موصول.

ترجمه: گوش من به‌آوازهاوسرودهای زیباست. کیست‌که تارهای سازرامالش‌دهد.

۲۷۷ ـ اغانی : بمعنی سرودها. جمع‌اغنیه‌بضم‌اول.

۲۷۸ ـ مثانی : تارهای ساز.

۲۷۹ ـ چه خوش باشد آواز نرم حزین . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۲۸۰ ـ حزین : غم‌دار و غم‌آور، اندوهناك .

ازخواص فواصل موسیقی ایرانی ایجاد حزن مطبوعی‌است که غالباً موسیقی اروپایی فاقد آن است .

۲۸۱ ـ صبوح : می‌وغذایی‌است که بامدادان خورند .

۲۸۲ ـ آن : اشاره است به روی‌زیبا و«این»اشاره است به‌آوازخوب .

۲۸۳ ـ پیشه‌ور: مرکب ازپیشه باضافهٔور، ادات‌اتصاف پیشه درپهلوی Peshak بوده وبمعنی شغل‌وحرفه است .

۲۸۴ ـ گر، به غریبی‌رودازملك خویش . ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف.

۲۸۵ ـ پینه‌دوز : مرکب‌از«پینه» بمعنی وصله و«دوز» صفت فاعلی‌مرخم .پینه‌دوز برکسی که کفش رامرمت میکند اطلاق میشود .

۲۸۶ ـ بخرابی : به بیچارگی‌باںواسطهٔ خرابی درصورت اول،افتادن‌بمعنی‌دچار شدن است ودرصورت دوم، بمعنی‌ساقط گردیدن .

۲۸۷-نیمروز: برناحیهٔ‌سیستان‌اطلاق‌میشده، بواسطه‌آنکه باحساب قدیم که مبدأ طول جغرافیایی‌راجزایرخالدات میگرفتند، نصف‌النهارازاین‌ناحیه‌میگذشته. فرهنگ نویسان به‌این مسئله‌توجه‌نکرده‌اند‌وافسانه‌ها‌پرداخته‌اندازآنجمله گفته‌اند: سلیمان هنگامی که‌ازفرازسیستان میگذشت آن‌ناحیه راپرآب دید به دیوان دستورداد که‌آنراپرازخاك کنندو‌آنان‌درظرف‌نصف روزاینکاررا به‌انجام آوردند. همچنین‌مینویسند: لشکرچین‌در نصف‌روزملك‌سیستان‌رامتصرف‌شد. آدم،راکه نیم‌روزدربهشت ماندوپیغمبراکرم‌را‌بمناسبت آنکه در‌نیمروز، بهشتیان‌راازدوزخیان جدامیکند ورستم‌رابمناسبت آنکه پادشاه سیستان‌بوده‌است ، ملك‌نیمروزخوانده‌اند اما دراین شعر، مراد ،پادشاه سیستان یارستم‌دستان‌است.

۲۸۸ـ داعیه : اسم‌فاعل‌از«دعا ،یدعو» ، بمعنی‌انگیزه وباعث . جمع‌آن‌دواعی .

۲۸۹ ـ هرآنکه‌گردش گیتی‌به‌کین‌او برخاست ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ‌مردف.

مفاد شعرچنین‌است: کسی که دنیاباوی سرکین داشته‌باشد روزگاراورا به‌راهی‌میبرد که برخلاف مصلحت اواست چنانکه اگرمقدّر کبوتری بازنگشتن به‌آشیانه باشد اورا حکم قضابجانب دانه ودام‌میبرد تاپپای خودبدام‌افتد .

نظیر ازفردوسی :

هر آنکو نباشد ورا بخت‌یار همه آن کند کش نیاید بکار

اشاره است به مثل مولّد : اِذا جاءَ اَجَلُ الْبَعیرِ حامَ حَوْلَ الْبِئْرِ

ترجمه : هرگاه اجل‌شتر فرارسد بگردچاه برمی‌آید (درچاه می‌افتد) وهمچنین اشاره‌است به‌این‌مثل: اِذا أَرادَاللهُ شَیْئاً هَیَّأَ اَسْبابَهُ ترجمه : هرگاه خدا انجام‌کاری، خواهد، افزار آن کاررافراهم‌می‌آورد . درامثال‌عرب‌آمده است :

کَالسّاعی بِظِلْفِهِ اِلیٰ حَتْفِهِ ترجمه : باپای خود بجانب مرگ رونده‌است . باز در حدیث آمده است : اِذاجاءَالْقَضاءُعَمِیَ الْبَصَرُ

ترجمه : چون قضا آید دیدهٔ بیناکورمیگردد .

۲۹۰ ـ آنراکه‌نه حرفت‌است ونه‌فضل . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۹۱ ـ قلتبان : مرکب ازدوجزء : یکی«غلت» ازمصدر غلتیدن که آنـرا بصورت معرّب باقاف وتاء مینویسند، دیگر«بان» که ادات مراقبت‌است . همچنین جزء دوم‌ممکن‌است محرّف «بام» باشد . درصورت دوم، بمعنی‌سنگ‌کوتاه استوانه شکلی‌است که بربام‌میغلطانند ودرصورت اول‌ازغلتیدن، معنی‌مجازی اراده شده وترکیب‌آن بعنوان مجاز درمجـاز بمعنی بی‌حمیت آمده وهمین معنی درشعر مراد است . غلتك هم امروز درخراسان درمعنی تشك مستعمل است .

مراداین است که‌هرچند، روزی راخداوندقسمت کرده است ولی شرط آن فراهم‌آمدن سببها وموجبها است زیرا خداوند خود اراده فرموده که دراین جهان‌نظام طبیعـی برقرار باشد وهیچ معلولی‌بدون‌علت بوجودنیاید. همچنین خداخواسته‌است که درجهان دیگر، نظام اخلاقی‌جریان یابد وهرکس به‌پاداش یاکیفر اعمال خود برسد . بااین حساب اگرهم‌برای کسی بلامقدّر باشدبحکم‌عقل باید ازدرآمدن وواردشدن در خطرات ، اجتناب‌کرد . این گفتارسعدی اشاره دارد به‌قول غزالی: لَیْسَ مِنْ شَرْطِ التَّوَکُّلِ تَرْكُ الْاَسْبابِ

۲۹۲ ـ رزق‌هرچند بیگمان برسد...

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌موصول.

بیت اشاره دارد به‌آیهٔ ۶ ازسورهٔ هود : «وَمامِنْ دابَّةٍ اِلّاعَلَی‌اللهِ رِزْقُها»

ترجمه : هیچ‌جنبنده‌ای درزمین نیست مگرآنکه روزیش برخدا است .

۲۹۳ ـ ورچه‌کس بی‌اجل‌نخواهد مرد ...

بیت اشاره دارد به‌آیهٔ ۱۹۵ ازسورهٔ بقره :

وَلا تُلقُوا بِاَیدیکُم اِلَی التَّهلُکَه

ترجمه : خود را بدست خویش درهلاك میفکنید .

۲۹۴ - اژدرها : اژدها ، ماربزرگ ، (درعربی ثُعبان) .«هاء»درآن علامت جمع نیست وجزءِ کلمه است .

۲۹۵ - چون مرد برفتادزجای ومقام خویش ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف موصول مردَف .

۲۹۶- درویش هرکجاکه شب آید سرای اوست : تمثل . نظیر ازخودشیخ:

آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست   درویش هرکجا که شب آید سرای اوست

نظیر ازکشف المحجوب ازقول حصینی نسفی :

اَلفَقیرُ قوتُهُ ماوَجَدَ وَلِباسُهُ ماسَتَرَوَمَسکَنُهُ حَیثُ نَزَلَ ترجمه : قوت فقیر هرآن چیزی است که بیابد وجامه‌اش ، چیزی‌است که تن اورا بپوشاند وخانه‌اش هرآن‌جا است که فرودآید .

۲۹۷ - هنرور چوبختش نباشد بکام ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۲۹۸ - سنگ ازصلابت او برسنگ می‌آمد : یعنی ازشدت فشارآب ، سنگ روی سنگ میغلطید .

۲۹۹ - خریر : صدای ریزش آب . دربعضی نسخه ها بجای «خریرش» ، «خروش» ضبط شده که نامناسب مینماید .

۳۰۰ - فرسنگ : فرسخ ، معادل با ۳ میل در حدود ۶۰۰۰ ذرع . ریشهٔ پهلوی آن «فراسنگ» و «پاراسنگ» . درایران باستان «اوفراسنگ» که همریشه بافرسودن و فرساییدن است. این کلمه دریونانی بصورت «پاراساگِس» درآمده‌است .

۳۰۱ - سهمگین آبی که مرغابی دراوایمن نبودی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۳ باقافیهٔ مردف موصول .

۳۰۲ - کمترین موج، آسیاسنگ ازکنارش درربودی : یعنی ضعیفترین موج آن ، سنگ آسیارا ازکنارآن رود، میربود .

۳۰۳ - آسیا : مخفف آسیاب . ریشهٔ پهلوی آن: آسیاپ ، مرکب از«آس» و«آپ». آس ، ازریشهٔ اوستایی وسانسکریت asan بمعنی سنگ . آسیاب وآسیا ، دوسنگی است که سنگ رویین آن حرکت میکند وباحرکت وفشارآن ،غلات بصورت آرد درمی‌آید. آس ، درکلمات «دستاس» و «باداس» بمعنی آسیای دستی وآسیای بادی دیده میشود .

۳۰۴ - قراضه : مأخوذاست ازقرض، بمعنی بریدن . قراضه ، ریزه‌هایی است که‌از

بریدن فلزات حاصل‌میشود . معنی‌مجازی‌آن هرظرف یا چیزفلزی شکسته است و زر و سیم اندك‌راهم ، قراضه میگویند . وزن فعاله‌بضم‌فاء درعربی‌برریزه های حاصل از تراشیدن یا بریدن ، اطلاق میشود ، چنانکه قلامه ، ریزهٔ قلم و براده ، خرده‌ریزی است‌که از سوهان کردن‌بدست می‌آید . دراینجاقراضه بمعنی‌پول‌اندك‌است .

۳۰۵ ـ دست عطا : دست‌عطا بازبان ثنا ، تناسب دارد وهردواضافه ، تخصیصی‌است وبسته‌باگشود، تضاددارد .

دست‌عطا بستن :کنایه ازعدم امکان‌بخشش ودهش‌است .

۳۰۶ ـ بی‌زرنتوانی که‌کنی بر کس‌زور...

فردبروزن شمارهٔ ۵ .

۳۰۷ـ زرنداری نتوان رفت‌بزورازدریا ...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵ .

۳۰۸ ـ زریك مرده :کنایه ازمزد مسافرت یك‌مرداست وهاء غیرملفوظ در آن ، علامت نسبت میباشد . زریك مُرده هم درست‌است ودرآنصورت مراداین‌است‌که زورده‌مرد فاقد ثروت بکارنمی‌آید امابازر و ثروتی‌که از مرده‌ای به‌ارث مانده باشد ، بسی کارها میتوان کرد .

۳۰۹ ـ بدوزد شره دیدهٔ هوشمند....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید .

۳۱۰ ـ شره : بروزن طمع. مصدرعربی‌است بمعنی حرص وآزومخصوصاً در مورد شکم‌بارگی بکارمیرود .

۳۱۱ ـ بی‌مهابا : بیباکانه. قید مرکب از«بی»، ادات‌نفی‌و«مهابا»، مخفف‌مهابة مصدرباب مفاعله ازریشهٔ هیبت .

۳۱۲ ـ اجرت : مزد . مزدوررا «اجیر» وکارفرمارا «مستأجر» مینامند. اجاره، واگذاری منافع‌ملك است . واگذارکننده را«موجر» و استفاده‌کننده از منافع ملك را ، مستأجرمینامند .

۳۱۳ ـ چوپرخاش‌بینی‌تحمل‌بیار ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳ .

۳۱۴ـ سهلی : آسانگیری . ترکیب یاء مصدری باصفت عربی‌رادر«سهلی» و مانند آن جای‌بجای درگلستان میبینیم .

۳۱۵ ـ توانی که پیلی به مویی کشی : یعنی‌میتوانی فیلی‌رابامهاری‌که به نازکی موی‌باشد بهمراه خودبکشی .

۳۱۶ ـ قزّ : معرب کژ بمعنی ابریشم است و کرم ابریشم را عربها «دودة القزّ» مینامند .

۳۱۷ ـ به‌عذرماضی :برای جبران خطای گذشته .

۳۱۸ ـ ستون : درپهلوی Stûn ودراوستا Stûna است .واستوانه‌هم از همین ریشه آمده .

۳۱۹ ـ خطام: بکسراول . معنی‌حقیقی‌آن مهارشتراست ودراینجامجازاً بمعنی‌مهار کشتی است .

۳۲۰ ـ پیکان : ازریشهٔ پهلوی است بمعنی‌نوك تیزو نوك تیرو نیزه .

۳۲۱ـچه‌خوش گفت بکتاش باخیلتاش . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف.

۳۲۲ ـ بکتاش :لفظ ترکی‌مرکب از«بیك» بمعنی بزرگ و«تاش» ، پسونداشتراك، دارندهٔ منصبی است ،(بزرگ‌ایل) .

۳۲۳ ـ خیلتاش : مرکب‌از«خیل» بمعنی گروه اسبان ومجازاً بمعنی گروه لشکر و «تاش» ، پسوند اشتراك . رویهم‌خیلتاش درجهٔ سپاهی‌قدیم است ، (بزرگ لشکر) .

۳۲۴ ـ مشوایمن که‌تنگدل گردی . . .

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید مردّف.

۳۲۵ ـ باره : باره وبارو بمعنی دیوارقلعه .معنی‌دیگرباره ، اسب سواری است .

۳۲۶ ـ مقود : بکسراول‌وسکون ثانی‌وفتح‌ثالث ، اسم‌آلت عربی‌است بمعنی مهار و وسیلهٔ راهنمایی‌کشتی .

۳۲۷ ـ روزی‌دو : درحدود دوروز.

۳۲۸ ـ رمق : نیمه‌جان .

۳۲۹ ـ بیخ گیاهان : ریشهٔ گیاهان .

۳۳۰ ـ پشیز : ازریشهٔ پهلوی . خردترین سکهٔ عهد ساسانی ودراینجا مراد، پول بسیاراندك‌است .

۳۳۱ ـ پشه چوپرشد بزندپیل‌را . . .

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف به ردف مرکب.

۳۳۲ ـ صلابت : بمعنی‌شدت وصفت‌آن «صلب» بضم‌اول‌وسکون ثانی‌میشود ،

۳۳۳ ـ که‌اوست : او،ضمیرراجع به‌پیل‌است وعبارت «باهمه تندی وصلابت» قید وصفی مرکب وجانشین مسند میباشد .

۳۳۴ ـ جوان‌راآتش معده بالاگرفته‌بود : یعنی گرسنگی براوچنان مستولی شده‌بود که گویی آتشی‌درمعدهٔ جوان شعله‌ور گردیده‌است .

ریشهٔ اوستایی‌جوان ، yavan وریشهٔ‌پهلوی‌آن yuvan‌است‌وبا Jeune درزبان فرانسه‌و young‌درزبان انگلیسی همریشه‌است .

۳۳۵ ـ دیودرونش بیارامید : نفس‌پروسوسه‌اش آرام گرفت وگرسنگیش فرو نشست .

۳۳۶ ـ بدرقه : مأخوذ ازعربی بمعنی رهبروراهنما .

۳۳۷ ـ هرگز ایمن زمار ننشستم...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف به‌ردف مرکب .

۳۳۸ ـ زخم‌دندان دشمنی بتراست .. : یعنی‌جراحت وصدمه‌ای‌که ازدندان دشمن دوست‌نمابه شخص میرسد بدتراززخصومت دشمن‌است‌که عداوت خودرا علنی‌میسازد .

زخم : از ریشهٔ پهلوی Zahm و Zakhm است .

۳۳۹ ـ عیّار : معنی حقیقیش کسی‌است‌که بیهوده زیاد بهرطرف رفت و آمدکند ودنبال هوی وهوس خوددرود . بتدریج عیار، معنی زیرك مکار بخود گرفته وهمچنین عیار ، برکسی اطلاق میشده‌که سرراه برکاروانیان میگرفته است . برخی ازعیاران ازراهزنی ، مقصود سیاسی‌داشته وبرای ایجادآشوب درناحیه‌ای یاطغیان علیه‌امیرآن ناحیه بچنین‌کاری دست میزدند . چنانکه یعقوب‌لیث صفار، یکی‌ازعیاران بوده‌است .

۳۴۰ ـ مَن ذا یُحدّثُنی وزُمّ‌العین....

وزن‌شمارهٔ ۲۹ .

ترجمه : کیست‌دیگرکه بامن‌به گفتگوپردازد وحال‌آنکه شتران‌مهارشدند وکاروانیان رفتند . برای غریب، دمسازی جزغریب نیست .

۳۴۱ ـ عیس : جمع‌اَعْیَس ، شتران سفیدی‌که خالهای سیاه داشته‌باشند و شتران گرانبها .

۳۴۲ ـ درشتی کند باغریبان‌کسی ....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ‌موصول .

۳۴۳ ـ چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۳۴۴ ـ سلحشور : مخفف سلاح شوربمعنی دلیرومرد مسلح ومقدمةالجیش .

۳۴۵ ـ پنجاه من‌زور : زوربرای حمل‌پنجاه‌من .

۳۴۶ ـ گرچه بیرون‌زرزق نتوان‌خورد...

بیت‌بروزن شمارهٔ۱ باقافیهٔ مقید.

۳۴۷ ـ غواص گر اندیشه کند کام نهنگ ...

بیت بر وزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید.

۳۴۸ ـ چه خورد شیر شرزه در بن غار ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مردّف .

۳۴۹ ـ شرزه : بمعنی تند وخشمگین و برشیر و پلنگ اطلاق میگردد .

۳۵۰ ـ عنکبوت : حیوانی است که با لعاب دهان خود تار میتند و بوسیلهٔ آن تارها ، مگس راصید میکند. مراد این است که اگر شیر خشمگین در ته غار بماند و باز، حرکت و نشاط فرو-گذارد قوت وغذائی فراهم نخواهد کرد. و کسی که ملازم خانه است دست و پایش همچو عنکبوت خواهد بود و باید به طعمهٔ اندك قناعت کند .

۳۵۱ ـ کسر حالت را به تفقدی جبر کرد : یعنی شکستگی حالت را با نوازشی جبران وتدارك کرد .

۳۵۲ ـ بر نادر حکم نتوان کرد : یعنی اتفاق کمیاب را نمیتوان ملاك حکم وداوری قرارداد چه گفته اند ، النادر کالمعدوم. یعنی: کمیاب مانند نابودنی است.

۳۵۳ ـ طمع : طمع وولع بمعنی حرص وآزاست وباآوردن این دولفظ ، رعایت سجع وموازنه شده است .

۳۵۴ ـ مصلّی[۱] : اسم مکان، نمازگاه. مراد، محل وسیعی است درخارج شهر که در آن نمازعید یانماز استسقا (طلب باران) میگزارند .

۳۵۵ ـ گنبدعضد : گنبدعضدالدوله دیلمی فناخسرو پسر رکن الدوله از دودمان بویه بود که از ۳۳۸ تا ۳۷۲ هجری سلطنت کرد .

۳۵۶ ـ رونق : بمعنی تازگی وزیبایی وتابندگی است .

واو رونق برای الحاق ثلاثی برباعی افزوده شده و بنظرمیرسد که از ریشه فارسی روانه وروانك مأخوذ باشد .

۳۵۷ ـ گاه باشد که کودکی نادان ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

نظیر: مثل عربی رُبَّ رَمْیَةٍ مِنْ غَیْرِ رامٍ میدانی مثل را چنین تفسیر میکند :«بسا تیری که بهدف میرسد وحال آنکه اندازندهٔ آن خطاکار است». وسپس میگوید: این تفسیر بدانجهت درست است که هیچ فعلی بی‌فاعل تحقق نمیابد ورمیه هم بدون رامی قابل وقوع نیست . نخستین کسی که این سخن را برزبان آورده حکم بن عبدیغوث المنقری بوده است .

حکایت «۲۹»

درویشی رادیدم که به‌غاری درنشسته‌بود....

۳۵۸ ـ را : مفعول بواسطه است برای ملوك واغنیاء.

۳۵۹ ـ هرکه برخود درسؤال گشاد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید مردف.

۳۶۰ ـ سؤال، مراد از سؤال، خواهندگی است نه پرسش.

۳۶۱ ـ نیاز: احتیاج. ریشه‌اش پهلوی است وریشهٔ اوستایی‌آن مرکب از«نی»و «آزا» بمعنی فشاردادن وبستن.

۳۶۲ ـ اجابت دعوت سنت است : یعنی پذیرفتن دعوت برادر مسلمان مستحب است. سنت، ادب اسلامی است که ازپیغمبر اکرم رسیده است. حدیث :

أَجِيبُوا الدَّاعِيَ وَلاتَرُدُّوا الْهَدِيَّةَ وَلاتَضْرِبُوا الْمُسْلِمِينَ (ازابن مسعود) ترجمه: دعوت‌کننده را اجابت کنید وارمغان را پس مدهید ومسلمانان رانزنید.

۳۶۳ ـ سنت . جمع‌آن سنن. دراصطلاح، گفتار وکردار واظهارموافقت از طرف پیغمبراکرم است.

۳۶۴ ـ بعذر قدمش رفت : یعنی پادشاه برای پوزش خواهی وتشکراز آمدن درویش به‌پیش درویش رفت.

۳۶۵ ـ هرکه رابربساط بنشانی ....

فردبروزن شمارهٔ ۱.

۳۶۶ ـ گوش تواندکه همه عمروی....

مثنوی بروزن‌شمارهٔ ۱۱.

۳۶۷ ـ دف : مأخوذ ازعربی: دفّ وآنهم مأخوذ است از: تفف که در زبان عربی بمعنی زدوکوب است. دف‌یکی ازآلات موسیقی است.

۳۶۸ـتماشا: دراصل‌عربی، تماشی، مصدرباب تفاعل‌است بمعنی‌مشاهده‌کردن‌ولذت‌بردن.

* قاعده راجع به ابدال : چند لفظ عربی است که درفـارسی یاء آن بصورت الف درمی‌آیدوآن عبارت است از : تمنا، تولا، تبرا، تقاضا. تماشا.

۳۶۹ ـ نسرین : که‌آنرادرعربی نسرین بکسرنون ووردالصینی مینامند ودراشعار فارسی گاه می‌آید هم نام گلی‌است وهم نام جزیره‌ای است که ازآن عنبر می‌آوردند.

۳۷۰ ـ دماغ : فاعل است برای‌جملهٔ بسرآورد.

۳۷۱ ـ هیچ : دراینجا بمعنی اندك است.

مفاد شعراین است که ازهمه‌چیزمیتوان گذشت ولی شکم پیچ‌پیچ، تاب‌قناعت ندارد و به‌اندك قانع نمیشود.

باب چهارم گلستان

باب چهارم ـ در فواید خاموشی

حکایت (۱)

یکی را از دوستان گفتم: امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن، نیك و بد اتفاق افتد ودیدهٔ دشمنان جز بر بدی نمی‌آید. گفت: دشمن آن به که [۱] نیکی نبیند.

وَاَخُوالْعَداوَةِ لایَمُرُّ بِصالِحٍ   اِلّا وَیَلْمِزُهُ بِکَذّابٍ اَشِرْ
۲ — ۳

[۴] هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است
گل است سعدی ودرچشم دشمنان خاراست

---

[۵] نور گیتی فروز چشمهٔ [۶] هور   زشت باشد بچشم موشك کور

حکایت (۲)

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: نباید که این سخن با کسی درمیان نهی. گفت: ای پدر فرمان ترا است، نگویم. ولیکن خواهم که مرا برفایدهٔ این، مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گفت. تا مصیبت دو نشود: یکی [۷] نقصان مایه ودیگر شماتت همسایه.

[۸] مگوی انده خویش بادشمنان   که [۹] لاحول گویند شادی کنان

حکایت (۳)

جوانی خردمند از [۱۰]فنون [۱۱]فضایل [۱۲]حظّی و افرداشت وطبعی [۱۳] نافر. چندانکه در محافل دانشمندان نشستی، زبان سخن ببستی. باری پدرش گفت: ای پسر، تو نیز آنچه دانی بگوی. گفت: ترسم که بپرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم.

[۱۴]نشنیدی که صوفیی میکوفت زیر نعلین خویش میخی چند!
آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل بر ستورم بند
[۱۵]نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

حکایت (۴)

عالمی [۱۶]معتبر را [۱۷]مناظره افتاد بایکی از [۱۸]ملاحده. با او به [۱۹]حجّت برنیامد، [۲۰]سپر بینداخت وبرگشت. کسی گفتش: ترا باچندین فضل وادب که داری با بیدینی برنیامدی! گفت: علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست ونمیشنود. [۲۱]مرا شنیدن کفر او بهچهکار آید؟

[۲۲]آنکس که بهقرآن و [۲۳]خبرزونرهی
آن است جوابش که جوابش ندهی

حکایت (۵)

[۲۴]جالینوس، ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده، بیحرمتی همی کرد. گفت: اگر این دانا بودی، کاروی بانادان بدینجا نرسیدی.

[۲۵]دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانایی، ستیزد با [۲۶]سبکبار
اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش بنرمی دل بجوید

[۲۷]دو صاحبدل نگهدارند مویی   [۲۸]همیدون سرکشی، و آزرم جویی
وگر بر هر دوجانب جاهلانند   اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکی را زشتخویی داد دشنام   تحمّل کرد و گفت: ای نیک‌فرجام
بترزانم که خواهی گفتن آنی   که دانم عیب من چون من ندانی

حکایت (۶)

[۲۹]سحبان وائل را در فصاحت بینظیر نهاده‌اند بحکم آنکه سالی بر سر جمعی سخن گفتی ولفظی [۳۰]مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی، بعبارتی دیگر بگفتی واز جملهٔ آداب ندمای ملوك یکی این است.

[۳۱]سخن گرچه دلبند وشیرین بود   سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی، مگو باز پس   که حلوا چو یکبار خوردند، بس

حکایت (۷)

یکی را از حکما شنیدم که میگفت: هرگز کسی به جهل خویش اقرار نکرده است، مگر آن کس که [۳۲]چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام ناگفته، سخن آغاز کند.

[۳۳]سخن را سراست ای خردمند و بن   میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و [۳۴]فرهنگ و هوش   نگوید سخن تا [۳۵]نبیند خموش

حکایت (۸)

تنی چند از خاصان محمود گفتند حسن [۳۶]میمندی را، که سلطان امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت؟ گفت: برشما هم پوشیده نماند. گفتند: آنچه با تو گوید به‌امثال ما گفتن روا ندارد. گفت: به اعتماد آنکه داند که نگویم، پس

چرا میپرسید ؟

[۳۷]نه هر سخن که بر آید بگوید اهل [۳۸]شناخت
به [۳۹]سرّ شاه سر خویشتن نشاید باخت

حکایت (۹)

در [۴۰]عقد بیع سرایی متردّد بودم. جهودی گفت: من از کدخدایان این محلتم، وصف این خانه چنانکه هست از من پرس، بخر که هیچ عیبی ندارد. گفتم: بجز آنکه تو همسایه‌ای.

[۴۱]خانه‌ای را که چون تو همسایه است
ده درم سیم کم [۴۲]عیار ارزد
لیکن امّیدوار باید بود
که پس از مرگ تو هزار ارزد

حکایت (۱۰)

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنایی براو خواند. [۴۳]فرمود تا جامه از او بر کنند و از ده بدر کنند. مسکین، برهنه به‌سرما همی، رفت، سگان درقفای او افتادند. خواست تاسنگی بردارد وسگان را دفع کند، در زمین، یخ گرفته بود، عاجز شد. گفت: این چه [۴۴]حرامزاده مردمانند! [۴۵]سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته. امیر از غرفه بدید و بشنید وبخندید . گفت : ای حکیم ، از من چیزی بخواه. گفت. جامهٔ خود میخواهم، اگر انعام فرمایی.

[۴۶] رَضینا مِنْ نَوالِكَ بِالرَّحیلِ

[۴۷]امیدوار بود آدمی بخیر کسان [۴۸] [۴۹]مرا به‌خیر تو امّید نیست، شرمرسان

سالار دزدان را براو رحمت آمد وجامه باز فرمود وقباپوستینی براومزید

کرد ودرمی چند.

حکایت (۱۱)

منجمی به‌خانه درآمد. یکی مرد بیگانه را دید با زن اوبهم نشسته. دشنام و سقط گفت، فتنه وآشوب برخاست. صاحبدلی که براین واقف بود، گفت:

[٥٠]تو براوج فلك چه دانی چیست [٥١]که‌ندانی که درسرایت کیست!

حکایت (۱۲)

خطیبی [٥٢]کریه‌الصوت، خودرا خوش‌آواز پنداشتی وفریاد بیهده برداشتی. گفتی [٥٣]نعیب [٥٤]غراب‌البین درپردهٔ الحان اوست‌یاآیت [٥٥]انّ انکر الاصوات درشان‌او.

اِذا نَهِقَ الْخَطیبُ اَبُوالْفَوارِسْ لَهُ شَغَبٌ یَهُدُّ اصْطَخْرَفارِسْ

٥٦_٥٩

مردم قریه [٦٠]بعلت جاهی که داشت، بلیّتش‌میکشیدند واذیتش‌را مصلحت نمیدیدند، تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او عداوتی نهانی داشت، باری به [٦١]پرسش آمده بودش، گفت: ترا خوابی دیده‌ام خیر باد. گفتا: چه‌دیدی؟ گفت: چنان دیدم که ترا آواز خوش بود ومردمان از انفاس تو در راحت. خطیب اندر این، لختی بیندیشید وگفت: این [٦٢]مبارك خوابی است که دیدی که مرا برعیب خود واقف گردانیدی، معلوم شد که آواز ناخوش دارم وخلق از بلند خواندن من در رنجند، توبه کردم کزین پس خطبه نگویم مگر به‌آهستگی.

[٦٣]از صحبت دوستی به‌رنجم کاخلاق بدم [٦٤]حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند خارم گل و یاسمن نماید
کو دشمن شوخ چشم ناپاك تا عیب مرا به من نماید!

[٦٥]هر آن کس که عیبش نگویند پیش
هنر داند از جاهلی عیب خویش

حکایت (۱۳)

یکی در مسجد [٦٦]سنجار، [٦٧]بتطوّع، [٦٨]بانگ نماز گفتی، [٦٩]به‌ادایی که مستمعان را از او نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت، نمیخواستش که دلازرده گردد. گفت: ای جوانمرد، مراین مسجد را مؤذنانند قدیم، هر یکی را پنج دینار مرتّب داشته‌ام، ترا ده دینار میدهم تاجایی دیگر روی. براین قول اتفاق کردند و برفت و بعد از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد. گفت: ای خداوند برمن [٧٠]حیف کردی که به ده دینارم از آن بقعه بدر کردی که اینجا که‌رفته‌ام، بیست دینارهمی‌دهند تابجایی دیگر روم و قبول نمیکنم امیراز خنده بیخود گشت و گفت:زنهار تا نستانی که به‌پنجاه دینارراضی گردند.

[٧١]به‌تیشه کس نخراشد زروی خارا گل
چنانکه بانگ درشت تومیخراشد دل

حکایت (١٤)

ناخوش آوازی به بانگ‌بلندقرآن همی‌خواند. صاحبدلی براو بگذشت و گفت: ترا [٧٢]مشاهره چند است؟ گفت هیچ. گفت: پس‌زحمت خود چندین چرا همی دهی؟ گفت: از بهرخدا میخوانم. گفت: از [٧٣]بهر خدا مخوان.

[٧٤]گر تو [٧٥]قرآن بر این نمط خوانی
[٧٦]ببری رونق مسلمانی

شرح باب چهارم

تعلیقات بر باب چهارم گلستان

باب چهارم درفواید خاموشی مشتمل بر ۱۴ حکایت

حکایت «۱»

یکی راازدوستان گفتم که امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمد...

۱ ـ نیکی نبیند: یعنی خیروخوبی نبیند یاچیززیبا وخوب درمنظرش نباشد . در بعضی نسخه‌ها «بنیکی» ضبط شده که ممکن است قید وصفی یامفعول بواسطه باشد .

۲ ـ وَاخوالعداوة لایمرّ بصالح ....

وزن شمارهٔ ۲۹ .

ترجمه : صاحب دشمنی (دشمن) برنیکوکار نمیگذرد مگر آنکه او را دروغگوی و متکبرمیپندارد یعنی وی را بدروغ وتکبر متهم میدارد .

«اخو» دراینجا بمعنی صاحب‌است .

۳ ـ اشر: بروزن خشن، بمعنی متکبر، «کذاب اشر»، مقتبس از آیهٔ قرآنی در سورهٔ قمراست .

۴ ـ هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲ .

۵ ـ نور گیتی فروز چشمهٔ هور ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف.

٦ ـ هور : خورشید .

حکایت «۲»

بازرگانی راهزاردینارخسارت افتاد..

۷ ـ نقصان‌مایه : کاهش سرمایه .

نقصان مایه باشماتت همسایه،هم سجع است ودرعبارت حکیمانه، صنعت جمع و تقسیم بکاررفته .

۸ ـ مگوانده خویش بادشمنان ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۹ ـ لاحول گویند : یعنی با تعجب وشادی گویند : **لاحول ولاقوة الابالله.**

حکایت «۳»

جوانی خردمند، ازفنون فضایل حظی وافر داشت ...

۱۰ ـ فنون: جمع فن بمعنی هنرها ورشته‌های هنری .

۱۱ ـ فضایل : جمع فضیلت، برتریها وصفتهای اصلی اخلاق نیك . در اصل و تعداد اجناس فضایل میان حکما اختلاف است . سقراط اصل همهٔ فضیلتها را دانش میداند وارسطو اصل فضایل را عدالت میشناسد. بیشترحکما بهپیروی ازارسطو، اجناس فضایل راحکمت و عفت وشجاعت وعدالت شمرده‌اند .

۱۲ ـ حظ: **نصیب و بهره .**

۱۳ ـ نافر :اسم‌فاعل‌ازنفور،رمنده.دارندهٔطبع‌نافر کسی‌است که‌خوی‌اودوری‌ازمردم‌و کم‌گویی است .

۱۴ ـ نشنیدی که صوفئی میکوفت . . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید .

داستانهای معروف را غالباً شیخ‌اجل باعبارت«نشنیدی» یا«آن نشنیدی» آغازمیکند.

مراد شعر این است : ممکن است ازکسی‌که بکاری اشتغال داردکاردیگری‌بخواهند بهپندارآنکه‌کاردوم نظیرکار اول است اما شخصی که‌ازوی عمل خواسته شده ازعهدهٔ آن‌کار برنیاید چنانکه صوفی‌میخ نعل کفش‌خودرااستوار میکرد. سرهنگی‌ازاوخواست که‌حیوان‌چهار پایش رانعل‌کند . بعلاوه برخی انتظاردارندکه اشخاص ، همچنانکه‌کارهای خودرا میکنند برای دیگران نیزبرایگان یابرخلاف شؤون ،همان‌نوع‌کارها را انجام دهند .

۱۵ ـ نگفته نداردکسی باتو کار....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

دربعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده ، « نداردکسی باتو ناگفته کار» اما این ترکیب ، سنگین است وازشیوهٔ شیخ‌دوروبه‌سبك فردوسی نزدیك مینماید .

حکایت «۴»

عالمی معتبر را مناظره افتاد....

۱۶ ـ معتبر : اسم مفعول‌ازباب افتعال‌یعنی بااهمیت ودارای اعتبار.

۱۷ ـ مناظره : بحث واظهارنظر کردن دونفر یادو گروه درمقابل یکدیگر. مناظره درامورد‌ینی میان مسلمانان اززمان امویان آغاز گردیدوحسن‌بصری‌وواصل‌بن‌عطا و همچنین بزرگان خوارج دراین‌کارپیشقدم بودند. امااززمان عباسیان برمناظرات دینی‌لفظ احتجاج اطلاق گردید وعلم مناظره‌درردیف دانشهای ادبی درآمد.

۱۸ ـ ملاحده : بیدینان . جمع ملحدوآنها را زنادقه (جمع‌زندیق) نیز مینامنـد
*قاعده‌راجع به‌جمع بروزن‌فعا لله: درعربی، بیشتر درموردالفاظی‌است که بعنوان‌علم جنس استعمال میشود مخصوصا هرگاه‌آن لفظ، ریشهٔ عربی نداشته باشد .
مانند : فراعنه، قیاصره،اکاسره.

۱۹ ـ بااوبه‌حجت برنیامد : نتوانست بااستدلال دربرابر وی مقاومت‌کند .

۲۰ ـ سپر انداختن : نموداری ازمغلوب گردیدن وتسلیم شدن است .

۲۱ ـ مرا شنیدن کفر او به‌چه کار آید : اشاره است به‌نهی قرانی :

واذا سمعتم آیات‌الله یکفربها ویستهزؤا بها فلا تقعدوا معهم

آیهٔ ۱٤ ازسورهٔ نسا. ترجمه : باکسانی که بشنوید که آیات‌خدارا بسخریه میگیرندودر بارهٔآن کفر میگویند نشست وبرخاست مکنید .

۲۲ ـ آنکس که به‌قرآن وخبرزونرهی ....
بیت بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ موصول .

۲۳ خبر : دراصطلاح علم درایه، گفتاروکردار پیغمبر است .

حکایت «۵»

جالینوس، ابلهی را دید....

۲۴ ـ جالینوس : گالیانوس . پزشك یونانی (۱۳۱تا۲۱۰ میلادی) ،وی‌درعلم تشریح، اکتشافاتی دارد وگفتارهایی درعربی وفارسی به‌اومنسوب است. درمنطق ، شکل چهارم قیاس اقترانی راشکل جالینوسی میگویند. دراین شکل، حـد اوسط برای صغری، موضوع وبرای‌کبری ، محمول است ودرست عکس شکل اول میباشد .

۲۵ ـ دوعاقل را نباشدکین وپیکار....
مثنوی بروزن شمارهٔ ۷.

۲۶ ـ سبکبار : دراینجا بمعنی سبك عقل است .

۲۷ ـ دوصاحبدل‌نگهدارند مویی: به‌گفتهٔ‌آقای دکترزرین‌کوب، گفتارمعاویه را بیاد می‌آورد که عقدالفرید ضمن فضایل معاویه نقل‌کرده است با این عبارت:

لَوْاَنَّ بَیْنِي وَ بَیْنَ‌النّاسِ شَعْرَةً مَا انْقَطَعَتْ . ترجمه :اگرمیان‌من‌ومردم موییباشد بریده نمیشود . . ازوی تفصیل خواستند گفت: چون مردم‌آن مورا بکشند من‌سست میگیرم وچـون آنها سست‌گیرند من‌سخت میکشم .

۲۸ ـ همیدون: هم‌آن‌زمان‌ریشهٔ‌پهلوی‌ایدون ، *Êtôn* واوستایی‌آن:**Aêtavant** است ، بمعنی این چنین، اینگونه .
مفاد شعر این است‌که ؛ دو خصم اگر هردو عاقل باشند یا یکی جاهل و سرکش‌و

دیگری عاقل آزرمجو، خصومت شدت نمییابد ودوخردمندهمیشه دوستی دیرین‌راولو با بستگی مویی درمیان خود نگه‌میدارند. اما اگر دوطرف، جاهل باشند رابطهٔ فیمابین را اگر چه به‌محکمی زنجیر بود قطع میکنند.

مضمون حواب حکیمانه‌ای‌راکه به‌زشتخوی دشنامگو داده شده است به «سخینوس» حکیم نسبت میدهند.

حکایت«۶»

سحبان وائل‌را در فصاحت بینظیر نهاده‌اند....

۲۹ ـ سحبان وائل : سحبان ازقبیلهٔ وائل‌یکی ازفصحهای عرب است که درسخنش تکرار نبود وگویند : دریکی ازماتمها که‌نصف روز بطول انجامید با هریك از تسلیت ـ گویندگان سخن گفت ودرکلامش تکرار شنیده نشد. معاویه او را گفت : ترا فصیحترین سخنگویان عرب میدانم. وی گفت: بلکه فصیحترین‌سخنگویان عجم هم. هرسخنور بسیارفصیح را به‌سحبان وائل تشبیه میکنند وعاجز درسخن را به باقل همانند میسازند ومیگویند : «افصح من سبحان وأعیامن باقل»،

۳۰ ـ مکرر: اسم مفعول، مصدرآن‌تکرار بفتح اول، یعنی‌دوبار گفتن یادوبارانجام دادن‌کاری وتکریرهم به این معنی‌آمده است.

*قاعده راجع به‌مصدرعربی: بطور کلی‌دراین‌وزن،همیشه حرف تاء مفتوح است مانند تعداد وتذکار. فقط تلقاء وتبیان بکسرتاء است.

۳۱ ـ سخن‌گرچه دلبند وشیرین بود....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳.

حکایت«۷»

یکی‌ازحکما را شنیدم که‌میگفت: هرگز کسی به‌جهل‌خویش....

۳۲ ـ چون دیگری در سخن باشد. همچنان تمام نـاگفته سخن آغاز کند : مراد این است که سخن گفتن‌درمیان سخن دیگران، اقراربه‌نادانی خویش است‌مگر آنکه گوینده، سخن خودرا تمام‌کرده باشد.

۳۳ ـ سخن راسراست ای خردمند وبن...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳.

۳۴ ـ فرهنگ : مرکب از«فر» (پیشاوند) و«هنگ» از ریشهٔ اوستایی Thang بمعنی‌کشیدن وپهلوی‌آن «فراهنك» است که از جهت مفهوم معادل بـا Education در زبان فرانسه وانگلیسی است وشامل‌آموزش وپرورش میشود وبامفهوم وسیع خود معادل با Culture است. فرهنگ درشعر، بیشتربرادب وسنجیدگی کردارو گفتار اطلاق میگردد.

کتاب لغت را نیز فرهنگ نامیده‌ایم و لفظ معادل آن در عربی، قاموس و معجم و در فرانسه، دیکسیونر و وُکابولر است.

۳۵ ـ تا نبیند خموش: از این جمله، مفعول اول حذف شده است. اصل جمله چنین است: تا گوینده یا مجلس را خموش نبیند.

حکایت «۸»

تنی چند از خاصان سلطان محمود گفتند حسن میمندی را ....

۳۶ ـ حسن میمندی: احمد بن حسن میمندی ملقب به شمس الکفاة وزیر سلطان محمود غزنوی است. وی بعد از ابوالعباس فضل اسفراینی به وزارت رسید. اسفراینی، دیوان را از عربی بفارسی گردانیده بود و میمندی از نو دیوان را عربی کرد. در سال ٤١٦ سلطان را بر میمندی خشم گرفت و به زندانش فرستاد و وزارت به حسن بن محمد بن میخال معروف به حسنك تفویض شد. داستان بردار کردن حسنك قصه‌ای است جانگداز و عبرت‌آمیز که در تاریخ ابوالفضل بیهقی به تفصیل آمده است. بنا بر آنچه گفته شد بجای حسن میمندی باید احمد حسن میمندی باشد.

۳۷ ـ نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت ...

بیت بر وزن شمارهٔ ۱۳ با قافیهٔ مردف باردف مرکب.

* قاعده راجع به حرف نفی فارسی: حرف نفی فارسی (نه) به فعل متصل میشود، مانند: نرفت. اما هرگاه میان حرف نفی و فعل، فاصله باشد یا آنکه بعنوان حرف ربط استعمال شود باید جدا و با هاء غیرملفوظ نوشته شود. مثال ۱ ـ نه هر کار توان کرد. مثال ۲ـ نه میرود و نه میماند. حرف نفی در مورد نهی، میم مفتوح است که به فعل متصل میشود مثال: ستم مکن ـ دروغ مگو. هرگاه فعل با «می» یا «باء تأکید» همراه باشد حرف نفی ممکن است پیش از این حرف یا بعد از آن بیاید مثال: نمیگوید، مینگوید. نبماند، بنماند.

۳۸ ـ شناخت: مصدر مرخم و اسم معنی. در اینجا بمعنی تمیز است و استعمال در این معنی بسیار مناسب و بجاست.

۳۹ ـ مراد این مصراع چنین است: نباید سرّ شاه را فاش کرد چه برملا کردن سرّ شاهان موجب سر باختن و هلاك شدن است.

حکایت «۹»

درعقد بیع سرایی متردد بودم....

(در این باب چند حکایت آمده که با موضوع باب مناسب نیست و برخی از شارحان هندی خواسته‌اند با تکلف، وجهی برای هریك بیان کنند. ممکن است حکایات جابجا شده باشد).

۴۰ ـ عقد: قراردادی است که بر رضای دوطرف توقف دارد و بیع که خریدوفروش

است ازجملهٔ عقدهااست. اضافهٔ عقدبه بیع، اضافهٔ بیانی‌است .عقد، معنی‌دیگری‌هم داردکه در حساب وتاریخ بکارمیرود . هردورهٔ ده ساله راعقد میخوانند ودرعربی‌عشرین ونظایر آن تا تسعین را«عقود» مینامند .

۴۱ـ خانه‌ای راکه چون‌توهمسایه‌است ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مردّف.

۴۲ـ عیار: بکسراول، مقدارزریاسیمی‌است که درشمش‌یادریك سکه موجودباشد وفلز کم بهایی‌که در شمش یاسکه وجود دارد درعربی «غشّ» وبفارسی«بار» میگویند . دربعضی نسخه هـابجای کم «عیار» ، «بدعیار»آمده وسیم‌بدعیارسکهٔ قلب تواندبود .

حکایت «۱۰»

یکی‌ازشعراپیش امیردزدان رفت ...

۴۳ـ فرمود : دستورداد .

۴۴ ـ حرامزاده : مجازاً بمعنی‌کسی‌است‌که هوش خودرادرکارهای‌بد صرف‌کند .

۴۵ـ سگ راگشاده‌اند وسنگ‌رابسته : میان سگ و سنگ ، شبه جناس بنظر میرسد وبسته باگشاده تضاد دارد .

۴۶ـ رَضینا مِن نوالك بالرّحیل ....

وزن شمارهٔ ۳۲ .

ترجمه : ازبخشش توبه رخصت درکوچ‌کردن،راضی‌شدیم یعنی‌همین بخشش مارابس که رهاکنی تاازتودورشویم .

۴۷ ـ امیدواربود آدمی بخیرکسان....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ موصول.

۴۸ ـ کسان : دراینجابمعنی مردم‌دارای‌شخصیت است ومقابل است‌باخسان .

۴۹ ـ مرابه‌خیرتوامیدنیست شرمرسان :عنوان ضرب‌المثل یافته‌است .

نظیر : ازسنائی :

من ندیدم سلامتـی زخسان گرتودیدی سلام مابرسان .

حکایت «۱۱»

منجمی به خانه درآمد ...

۵۰ ـ توبراوج‌فلك چه‌دانی‌چیست ...

بیت بروزن شمارهٔ۱ باقافیهٔ مردف بردف مرکب .

۵۱ ـ ندانی‌که درسرایت‌کیست : مراد این‌است‌که نخست شخص باید راجع‌به امورنزدیك وضروری اطلاع‌حاصل‌کند آنگاه به مطالب دور وغیرضروری بپردازد . نظیر

این‌قصه ، حکایت منجمی‌است که برای مشاهدهٔ ستارگان سر به‌آسمان بلندکرده‌بود و راه همی‌رفت ناگهان درچاهی افتاد . صاحبدلی گفت : توکه چاه در پیش‌پای خودنبینی در آسمان چه‌بینی ؟

حکایت «۱۳»

خطیبی کریه‌الصوت خودرا خوش‌آواز پنداشتی....

۵۲ ـ کریه‌الصوت : بدآواز .

۵۳ـ نعیب : بانگ کلاغ .

۵۴ ـ غراب‌البین : مرکب‌ازغراب (مضاف)والبین (مضاف‌الیه).

غراب : اسم عربی‌بمعنی کلاغ . جمع‌آن‌غربان بکسراول.

بین : جدایی . کسانی‌که به زجرالطیر معتقدبوده‌اند ، آواز کلاغ رانشانهٔ پیش‌آمد جدایی‌میپنداشتندازاینجهت کلاغی راکه چنین بانگی‌کند ، غراب‌البین مینامیدند .

۵۵ ـ ان‌انکرالاصوات : اشاره‌است به‌آیهٔ ۱۹ ازسورهٔ لقمان :

اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمیرِ . ترجمه : همانا زشت‌ترین آوازها ، آواز خران است . بموجب این‌آیه ، به‌آهسته سخن‌گفتن وپایین‌آوردن آوازبهنگام تکلم‌امرشده است. نظیراین‌عبارت درسخن «استزیکور» داستانسرای یونانی‌آمده ودرسخن اوبجای «خر» لفظ «اسب» مندرج است .

شان : مخفف لفظ عربی «شأن»است .

۵۶ ـ اذا نَهِقَ الخطیب ابوالفوارس ....

وزن شمارهٔ ۳۲

ترجمه : هرگاه خطیب ابوالفوارس آوازحیوانات برآورد ،آوازی داردکه استخر فارس راویران میسازد .

۵۷ ـ ابوالفوارس : کنیهٔ روباه است وبرخی آنرا اسم خاص دانسته‌اند.

فعل‌نهق‌که مصدرآن نهیق‌است وبرای بانگ‌کردن خربکار میرود به خطیب لقب داده شده تاهم‌بر نادانی‌وهم‌برحیله‌گری اووهم‌بربدی آوازش دلالت‌کند .

۵۸ ـ شغب : بادوفتحه بمعنی هیجان درکارهای بداست . دربعضی‌نسخه‌ها بجای شغب، صوت‌آمده.

۵۹ ـ اصطخر : معرب استخر ، یکی‌ازشهرهای قدیم‌فارس است‌که درزمان‌ساسانیان ازمراکزدولت بوده ومصالح آنرا ازویرانه‌های پرسپولیس(تخت جمشید) آورده بودند. استخر، درزبان پهلوی بمعنی محکم‌است. بعضی‌گویندکه این شهر بواسطهٔ استحکامش استخر نامیده شده وبرخی‌گویند : استخر بمعنی تالاب (باطلاق) است و چون قسمتی ازمحل این

شهررا تالاب میپوشیده بنام‌استخرموسوم گردیده . استخر، بدست ابوموسی‌اشعری فتح‌شد و اززمانی که درنزدیکی آن شهرشیرازبنا گردید ازاهمیت افتاد . سعدی دربیت خود همزهٔ «استخر»را همزهٔ وصل گرفته ولی‌ازجهت قواعدعربی ، همزهٔ استخر،همزهٔ وصل‌نیست، ولی ازنظرآنکه همهٔ همزه‌های اول‌واژه های فارسی ، قابلیت وصل‌رادارد ، اینگونه استعمال صحیح بنظرمیرسد .

۶۰ ـ بعلت‌جاهی که‌داشت‌بلیتش‌همی کشیدندو اذیتش رامصلحت‌ندیدند:
دراین دوقرینه ، سجع وموازنه بکاررفته است .

۶۱ ـ پرسش : پرسش حال .

۶۲ ـ مبارك خوابی است ... : گزارش خواب ، مانند تداعی معانی برقوانین مجاورت ومشابهت وتضاد غالباً مبتنی‌بوده ودراین مورد ازقانون تضاد استفاده شده‌است .

۶۳ ـ ازصحبت دوستی به‌رنجم....
قطعه‌بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مطلق‌مردف .

۶۴ ـ حسن : صفت مشبههٔ‌عربی‌بمعنی‌زیبا ونیکو .
نظیراین قطعه ، ازابی‌حیان اندلسی :

عِدٰایَ لَهُمْ فَضْلٌ عَلَیَّ وَ مِنَّةٌ   فَلاٰ اَذْهَبَ الرَّحْمٰنُ مِنّیِ‌الْاَعٰادِیٰا
هُمْ بَحَثُوا عَنْ زَلَّتیِ فَاجْتَنَبْتُهٰا   وَهُمْ نٰافَسُونیِ فَاكْتَسَبْتُ‌الْمَعٰالِیٰا

ترجمه : دشمنان رابرمن فضل واحسان است . خدای این دشمنان را ازمن مگیراد چه ایشان‌درمقام جستجوی لغزش‌من‌بودند واین‌باعث شدکه من‌ازلغزش‌دوری گزینم.همچنین آنان به رقابت‌بامن برخاستند واین‌امرموجب شدکه من خصال عالیه بدست آورم .

۶۵ ـ هرآنکس که‌عیبش‌نگویند پیش..
بیت‌بروزن شمارهٔ۳ باقافیهٔ مردف.

حکایت «۱۳»

یکی درمسجد سنجاربتطوع بانگ نمازگفتی...

۶۶ ـ سنجار : بکسراول نام‌ناحیه‌ای‌است از نواحی موصل در عراق که درحدود چهل‌هزارجمعیت دارد ومرکزآن بهمین‌نام‌است . این شهرفعلاازشهرهای ییلاقی‌است و در قدیم قلعهٔ آن معروف بوده ومیان‌ایران و روم شرقی ودرزمان صفوی میان دولت عثمانی و دولت ایران دست‌بدست میشده‌است . ابوحمزهٔ اصفهانی، سنجاررامعرب سنگارگرفته است گفته شده‌است که‌سنجربن‌ملکشاه بمناسبت ولادتش‌دراین‌شهر بنام سنجرموسوم گردیده‌است .

۶۷ ـ تطوّع میل‌داشتن ، رغبت داشتن وانجام دادن عملی‌بی‌مزد برای‌رضای‌خدا.

۶۸ ـ بانگ نماز : فارسی‌اذان است .

۶۹ ـ اداء : دراینجا بمعنی طرز وطریق است ودرزبان معمول ، ادا واطوار درهمین معنی استعمال میشود .

۷۰ ـ حیف کردی : ستم کردی .

۷۱ ـ بتیشه کس نخراشدزروی خاراگل....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مطلق.

تیشه : اسم آلت فارسی ازمصدر تیشیدن .

حکایت «۱۴»

ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن همی خواند . . .

۷۲ ـ مشاهره : مزد یامقرری ماهانه ، ازریشهٔ عربی «شهر» بمعنی ماه .

۷۳ ـ ازبهرخدامخوان : مراداین است که نخواندن قرآن باآواز کریه چون موجب آرامش خلق است به رضای حق نزدیکتر میباشد .

۷۴ ـ گرتوقرآن بدین نمط خوانی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول.

۷۵ ـ قرآن : معنی لغوی آن خواندنی است وازفعل «قرأ، یقرأ» آمده . اصل قرائت ، سریانی است دراصطلاح ،قرآن،هم برهمهٔ آیاتی که برپیغمبراکرم نازل شده اطلاق میشود وهم برجزء آن دلالت دارد . قرآن مجید دارای صدوچهارده سوره است .

۷۶ ـ ببری رونق مسلمانی : یعنی رونق و رخشندگی اسلام را اینگونه قرآن خواندن از میان میبرد . اشاره است به حدیث شریف :

ترجمه : بساخوانندهٔ قرآن، که قرآن اورا لعن میکند.

باب پنجم گلستان

باب پنجم- درعشق وجوانی

حکایت (۱)

حسن میمندی را گفتند : سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هریکی [1] بدیع جهانیند چگونه افتاده است که باهیچ یك از ایشان میل ومحبتی ندارد چنانکه با [2] ایاز که زیادت‌حسنی ندارد. گفت: [3]هرچه‌دردل فرود آیددردیده نکو نماید.

[4]هر که سلطان مرید او باشد — گر همه بد کند نکو باشد
وآنکه را پادشه بیندازد — کسش [5] از خیلخانه ننوازد

[6] کسی به [7]دیدهٔ انکار اگر نگاه کند — نشان صورت‌یوسف دهد بناخوبی
وگر بچشم ارادت نگه کنی در دیو — فرشته‌ایت نماید بچشم، [8] کروبی

حکایت (۲)

گویند خواجه‌ای را بنده‌ای [9] نادرالحسن بود و باوی [10] بسبیل‌مودت‌ودیانت نظری داشت. بایکی ازدوستان گفت:دریغ این بنده باحسن وشمایلی که دارد اگر زبان درازی و بی‌ادبی نکردی. گفت: ای برادرچون [11] اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون [12]عاشق ومعشوقی درمیان آمد مالك ومملوکی برخاست.

[13]خواجه با بندهٔ پری [14]رخسار   چون در آمد به بازی و خنده
نه عجب کو، چو خواجه حکم کند   وین کشد بار ناز ، چون بنده

---

[15]غلام ، آبکش باید و خشت زن   [16]بود بندهٔ نازنین، مشت زن

حکایت (۳)

پارسایی را دیدم به‌محبت شخصی گرفتار، نه طاقت صبر و نه [17]یارای گفتار. چندانکه ملامت‌دیدی و [18]غرامت کشیدی، ترک [19]تصابی نگفتی و گفتی:

[20]کوته نکنم ز دامنت دست   ور خود بزنی به تیغ تیزم
بعداز تو ملاذ و ملجأی نیست   [21]هم در تو گریزم ار گریزم

باری ملامتش کردم و گفتم: عقل [22]نفیست را چه‌شد تا [23]نفس [24]خسیس، غالب آمد؟ زمانی به‌فکرت فرورفت و گفت :

[25]هر کجا سلطان‌عشق آمد نماند   قوّت بازوی تقوی را محل
[26]پاکدامن‌چون [27]زیدبیچاره‌ای   کاوفتاده تا گریبان درو حل

حکایت (٤)

یکی را دل ازدست‌رفته‌بود و ترک‌جان گفته و [28]مطمح نظرش جایی خطرناك و [29]مظنّهٔ هلاك. نه لقمه‌ای که تصورشدی که به‌کام آید یامرغی که به‌دام افتد.

[30]چو در چشم شاهد نیاید زرت   زر و خاك یکسان نماید برت

باری به‌نصیحتش گفتند: ازاین خیال محال [31]تجنب کن که خلقی هم بدین هوس که توداری اسیرند و پای درزنجیر . بنالید و گفت:

[32]دوستان گو نصیحتم مکنید   [33]که مرا دیده برارادت اوست
[34]جنگجویان به‌زور پنجه‌و کتف   دشمنان‌را کشند و خوبان، دوست

شرط مودّت نباشد به‌اندیشهٔ جان، دل ازمهر [٣٥]جانان بر گرفتن .

[٣٦]تو که دربند خویشتن باشی   [٣٧]عشقبازی دروغزن باشی
گر نشاید به دوست ره بردن   شرط یاری‌است درطلب‌مردن

[٣٨]گر [٣٩]دست دهد که آستینش گیرم
ورنه بروم بر آستانش میرم

متعلقان‌را که نظر درکاراو بود وشفقت به روزگار او،پندش دادند و پندش نهادند ، سودی نکرد.

[٤٠]دردا که طبیب [٤١] صبر میفرماید   [٤٢]وین نفس حریص راشکر میباید

[٤٣]آن شنیدی که شاهدی بنهفت   با دل[٤٤] ازدست رفته‌ای میگفت:
تا ترا قدر خویشتن باشد   پیش چشمت چه قدر من باشد

آورده‌اند که‌مر آن پادشه‌زاده را که [٤٥]ملموح نظراوبود خبر کردند که جوانی‌برسراین میدان، مداومت میکند خوش طبع وشیرین‌زبان. سخنهای لطیف میگویدونکته‌های بدیع ازوی‌میشنوند.چنین‌معلوم همی‌شود که‌دل آشفته‌است‌وشوری درسردارد.پسردانست که‌دل آویختهٔ اواست و این گردبلا،انگیختهٔ او. مرکب بجانب اوراند. چون‌دید که‌نزدیك اوعزم‌آمدن‌داردبگریست‌وگفت :

آنکس[٤٦] که مرا بکشت باز آمد پیش
[٤٧]مانا که دلش بسوخت بر کشتهٔ خویش

چندانکه ملاطفت کرد وپرسیدش که از کجایی وچه‌نامی وچه‌صنعت دانی، درقعر بحر مودّت‌چنان‌غریق‌بود که‌مجال‌نفس‌زدن‌نداشت .

[٤٨]اگرخودهفت [٤٩]سبع‌ازبر بخوانی   چو آشفتی ، الف،ب، ت ندانی

گفتا: سخنی به من چرا نگویی که هم از حلقهٔ درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم. آنگه به قوت [٥٠] استیناس محبوب از میان [٥١] تلاطم [٥٢] امواج محبت سر بر آورد و گفت:

[٥٣] عجب است با وجودت که وجود من بماند
تو بگفتن اندر آیی و مرا سخن بماند

این بگفت و نعره‌ای زد و جان به حق تسلیم کرد.

[٥٤] عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست
عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

حکایت (٥)

یکی را از متعلّمان، کمال [٥٥] بهجتی بود و [٥٦] طیب لهجتی، و معلم از آنجا که حسّ بشریّت است با حسن [٥٧] بشرهٔ او معاملتی داشت. زجر و توبیخی که بر کودکان کردی در حق وی روا نداشتی و وقتی که به خلوتش دریافتی گفتی:

[٥٨] نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی
که یاد خویشتنم در [٥٩] ضمیر می‌آید
ز دیدنت نتوانم که دیده در بندم
وگر [٦٠] معاینه بینم که تیر می‌آید

باری پسر گفت: چنان که در آداب درس من نظری میفرمایی در [٦١] آداب نفسم نیز تأمل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن پسند همی نماید، بر آنم مطّلع فرمایی تا به تبدیل آن سعی کنم. گفت: ای پسر این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا با تواست جز هنر نمیبینم.

[٦٢] چشم بداندیش که بر کنده باد
عیب نماید هنرش در نظر

ورهنری داری[۶۳] وهفتاد عیب دوست‌نبیندبجز آن یك‌هنر

حکایت (۶)

شبی یاددارم که یاری عزیز ازدر درآمد.چنان بیخود از جای برجستم که چراغم به‌آستین کشته‌شد.

سَرىٰ طَيْفُ مَنْ يَجْلو بِطَلْعَتِهِ الدُّجىٰ
٦٥–٦٦

شگفت آمد ازبختم که این دولت از کجا

بنشست و عتاب آغاز کرد که مرا در حال که بدیدی چراغ بکشتی به چه معنی؟ گفتم بدو معنی: یکی آنکه[۶۷] گمان بردم که آفتاب برآمد ودیگر آنکه این بیتم بخاطر بگذشت:

[۶۸]چون[۶۹] گرانی بپیش شمع آید خیزش انـدر میان جمع بکش
ورشکر خنده‌ای است شیرین لب آستینش بـگیر و شمـع بکش

حکایت (۷)

یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفت: کجایی که‌مشتاق بوده‌ام! گفت: [۷۰]مشتاقی به که ملولی.

[۷۱]دیر آمدی ای‌نگار سرمست زودت نـدهیم دامـن ازدست
معشوقه که دیـر دیـر بینند آخر کم از آنکه سیر بینند

شاهد که بارفیقان آیدبه جفا کردن آمده است به‌حکم آنکه از [۷۲]غیرت و [۷۳]مضادت‌خالی نباشد.

إذا جِئْتَنی فی رِفْقَةٍ لِتَزورَنی وَإنْ جِئْتَ فی صُلْحٍ فَأنْتَ مُحارِبُ
٧٤–٧٥

[۷۶] به یك نفس که بر آمیخت یار با اغیار

بسی نماند که غیرت وجود من بکشد

[۷۷] بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی

مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد

حکایت (۸)

یاددارم که درایام پیشین من و دوستی چون دومغز بادام در پوستی صحبت داشتیم. ناگاه اتفاق مغیب افتاد. پس ازمدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی نفرستادی گفتم: [۷۸] دریغ آمدم که دیدهٔ قاصد به جمال تو روشن گرددو من محروم.

[۷۹] یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده

که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن

رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند

باز گویم: نه، که کس سیر نخواهد بودن

حکایت (۹)

دانشمندی را دیدم به کسی مبتلا شده و رازش ازپرده [۸۰] برملاافتاده . جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی. باری بلطافتش گفتم: [۸۱] دانم که ترا درمودّت این منظور علتی و بنای محبت بر زلّتی نیست باوجود چنین معنی، لایق قدر علما نباشد خودرامتهم گردانیدن و [۸۲] جور بی‌ادبان بردن . گفت: ای یار، دست عتاب ازدامن روزگارم بدار. بارها دراین مصلحت که تو بینی اندیشه کردم وصبر برجفای او سهلتر آید که صبرازنادیدن او وحکیمان گویند: دل [۸۳] برمجاهده نهادن آسانتر است که

چشم ازمشاهده بر گرفتن .

[84] هر که دل پیش دلبری دارد　　ریش در دست دیگری دارد
آهوی [85] پالهنگ در گردن　　نتواند به [86] خویشتن رفتن
هر که بی او بسر نشاید برد　　گر جفایی کند بباید برد
روزی از دست گفتمش [87] زنهار　　چند از آن روز گفتم استغفار
نکند دوست، زینهار از دوست　　دل نهادم بر آنچه خاطر اوست
گر بلطفم بنزد خود خواند　　ور بقهرم براند او داند

حکایت (۱۰)

درعنفوان جوانی [88] چنانکه افتد ودانی باشاهدی [89] سری وسرّی داشتم بحکم آنکه [90] حلقی داشت [91] طیّب الادا وخلقی [92] کالبدر اذا بدا

[93] آنکه [94] نبات عارضش آب حیات میخورد
در [95] شکرش نگه کند هر که [96] نبات میخورد

اتفاقاً بخلاف طبع ازوی حرکتی بدیدم که نپسندیدم. دامن ازاودر کشیدم و [97] مهرهٔ مهرش برچیدم و گفتم :

[98] برو هر چه میبایدت پیش گیر　　سر ما نداری سر خویش گیر

شنیدمش که میرفت ومیگفت :

[99] شپّره گر وصل آفتاب نخواهد　　رونق بازار آفتاب نکاهد

این بگفت وسفر کرد وپریشانی او در من اثر

[100] فَقَدْتُ زَمانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جاهِلٌ　　بِقَدْرِ لَذیذِ الْعَیْشِ قَبْلَ الْمَصائِبِ

[۱۰۱]باز آی و مرا بکش که پیشت مردن
خوشتر که پس از تو زندگانی کردن

اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد. آن حلق [۱۰۲]داوودی متغیر شده و جمال یوسفی بزیان آمده و [۱۰۳]برسیب زنخدانش چون به، گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم، کناره گرفتم و گفتم:

[۱۰۵]آن روز که خط شاهدت بود — صاحبنظر از نظر براندی
امروز بیامدی به صلحش — کش [۱۰۶]فتحه و ضمّه برنشاندی

---

[۱۰۷]تازه بهارا ورقت زرد شد — [۱۰۸]دیگ منه کآتش ما سرد شد
چند خرامی و تکبّر کنی — دولت پارینه تصور کنی
پیش کسی رو که طلبکار تواست — ناز بر آن کن که خریدار تواست

---

[۱۰۹]سبزه در باغ گفته‌اند خوش است — داند آنکس که این سخن گوید
یعنی ازروی نیکوان خط [۱۱۰]سبز — دل عشاق بیشتر جوید
بوستان تو [۱۱۱]گندنا زاریست — بس که بر میکنی و میروید

گر [۱۱۲]صبر کنی ور بکنی موی بناگوش
این دولت ایام نکویی بسر آید

[۱۱۳]گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش
نگذاشتمی تا به قیامت که برآید

---

[۱۱۴]سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا
چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است؟

[۱۱۵]جواب داد : ندانم چه بود رویم را
مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است

حکایت (۱۱)

یکی را پرسیدند از [۱۱۶]مستعربان : «[۱۱۷]ماتقول [۱۱۸]فی‌المُرد» گفت: [۱۱۹] لاخَیْرَ فیهِمْ مادامَ اَحَدُهُمْ لَطیفاً یَتَخاشَنُ فَإذا خَشُنَ یَتَلاطَفُ یعنی چندانکه خوب ولطیف و نازك اندام است درشتی کند وسختی،وچون سخت و درشت شد چنانکه به کاری نیاید، تلطف کندودوستی نماید.

[۱۲۰]امرد آنگه که خوب وشیرین است   تلخ گفتار و تند خوی بود
چون بریش آمد و [۱۲۱]به سبلت شد   مردم آمیز و مهر جوی بود

حکایت (۱۲)

یکی را ازعلما پرسیدند که کسی با ماهرویی درخلوت نشسته ودرها بسته‌و رقیبان خفته ونفس، طالب وشهوت، غالب. چنانکه عرب گوید:[۱۲۲] اَلتَّمْرُ یانِعٌ وَالنّاطورُ غَیْرُ مانِعٍ [۱۲۳–۱۲۴] هیچ باشد که بقوت پرهیز گاری ازوی بسلامت بماند؟ گفت: اگر [۱۲۵]ازمهرویان بسلامت بماندازبدگویان نماند.

[۱۲۶]
وَاِنْ سَلِمَ الْاِنْسانُ مِنْ سوءِ نَفْسِهِ   فَمِنْ سوءِ ظَنِّ الْمُدَّعی لَیْسَ یَسْلَمُ
[۱۲۷]شاید پس کارخویشتن بنشستن   لیکن نتوان زبان مردم بستن

حکایت (۱۳)

طوطیی رابازاغی دریك [۱۲۸]قفس کردند. طوطی ازقبح مشاهدهٔ او [۱۲۹]مجاهده میبرد ومیگفت: این چه طلعت مکروه است وهیئت [۱۳۰]ممقوت ومنظرملعون‌وشمایل ناموزون. [۱۳۱] یاغُرابَ الْبَیْنِ یالَیْتَ بَیْنی وَبَیْنَكَ بُعْدَالْمَشْرِقَیْنِ

[132]علی الصباح بروی تو هر که برخیزد
صباح روز قیامت براو[133]مسا باشد
بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی
ولی چنان که تویی در جهان کجا باشد؟

عجب آنکه غراب ازمجاورت طوطی هم بجان آمده بودوملول شده، لاحول کنان از گردش گیتی همی نالید ودستهای[134]تغابن بریکدیگر همی مالید که این چه بخت نگون است وطالع دون وایّام بوقلمون! لایق قدرمن آن استی که با زاغی به دیوار باغی بر، خرامان همی رفتمی.

[135]پارسا را بس اینقدر[136]زندان — که بود همطویلهٔ رندان

تاچه گنه کردم که روزگارم به عقوبت آن درسلك صحبت چنان ابلهی خود رای ناجنس خیره[137]درای به چنین بند بلا مبتلی گردانیده است.

[138]کس نیاید به پای دیواری — که بر آن صورتت نگار[139]کنند
گر ترا در بهشت باشد جای — دیگران دوزخ اختیار کنند

این ضرب المثل بدان آوردم تابدانی که صد چندان که دانا را از نادان[140] نفرت است، نادان را ازدانا وحشت است

[141]زاهدی در سماع رندان بود — زان میان گفت شاهدی[142] بلخی:
[143]گر ملولی زما ترش منشین — که توهم در میان ما[144]تلخی

---

[145]جمعی چو گل ولاله بهم پیوسته — تو هیزم خشك در میانی[146] رسته
چون[147] باد مخالف و چو سرما ناخوش
چون برف نشسته و چو یخ[148] بربسته

حکایت (۱۴)

رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و [149]نمك خورده و بیکران حقوق صحبت ثابت شده، آخر بسبب نفعی اندك آزار خاطر من روا داشت و دوستی سپری شد و با این همه از هردوطرف دلبستگی بود که شنیدم روزی دو بیت از سخنان من درمجمعی همی گفتند:

[150]نگار من چو درآید بخندهٔ نمکین — [151]نمك زیاده کند برجراحت ریشان
[152]چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی — چو آستین کریمان بدست درویشان

[153]طایفه‌ای دوستان برلطف این سخن نه که برحسن سیرت خویش گواهی همی داده بودند و آفرین کرده. اوهم در آن جمله مبالغه کرده بود و برفوت صحبت دیرین تأسف خورده و به‌خطای خویش اعتراف نموده. معلوم کردم که ازطرف اوهم رغبتی هست. این بیتها فرستادم وصلح کردیم:

[154]نه ما را درمیان عهد ووفا بود! — جفا کردی و بد عهدی نمودی
بیکبار از جهان دل در تو بستم — ندانستم که [155]برگردی بزودی
هنوزت گر سرصلح است باز آی — کزان محبوبتر باشی که بودی

حکایت (۱۵)

یکی را زنی صاحب جمال جوان در گذشت و مادرزن [156]فرتوت[157] بعلت کابین درخانه متمکن بماند. مرد از [158]محاورت او بجان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی تا گروه آشنایان بپرسیدنش آمدند. یکی گفتا: چگونه‌ای درمفارقت یار عزیز؟ گفت: نادیدن زن بر من چنان [159]دشخوار نمی آید که دیدن مادرزن

[160]گل [161]بتاراج رفت وخار بماند — گنج برداشتند و مار بماند

دیده بر[١٦٢] تارك سنان دیدن　　خوشتر از روی دشمنان دیدن
واجب است از هزار دوست برید　　تا یکی دشمنت نباید دید

حکایت (۱۶)

یاد دارم که درایام جوانی گذرداشتم به کویی و نظر بارویی. [١٦٣] در تموزی که [١٦٤] حرورش، دهان [١٦٥] بخوشانیدی و [١٦٦] سمومش، مغزاستخوان بجوشانیدی،ازضعف بشریت تاب آفتاب [١٦٧] هجیر نیاوردم والتجا به سایهٔ دیواری بردم مترقب که کسی [١٦٨] حر تموزازمن به برفابی فرونشاند که همی ناگاه‌ازظلمت [١٦٩] دهلیزخانه‌روشنایی بتافت یعنی جمالی که زبان‌فصاحت ازبیان [١٧٠] صباحت اوعاجز آید، چنانکه در شب تاری صبح بر آید یا آب حیات ازظلمات بدرآید، قدحی برفاب بر دست وشکردر آن ریخته و به [١٧١] عرق درآمیخته. ندانم به گلابش مطیّب کرده بود یاقطره‌ای چند ازگل رویش درآن چکیده. فی‌الجمله شراب ازدست نگارینش بر گرفتم‌و بخوردم وعمر از سر گرفتم .

ظَمَأٌ بِقَلبی لایَکادُ یُسیغُهُ　　رَشْفُ الزُّلالِ وَلَوْشَرِبْتُ بُحورا

١٧٢ ـ ١٧٥

[١٧٦] خرم آن فرخنده طالع را که چشم
برچنین روی اوفتد هر بامداد
مست می ، بیدار گردد نیم شب
مست ساقی ، روز [١٧٧] محشر ، بامداد

حکایت (۱۷)

سالی که [١٧٨] محمد خوارزمشاه رحمةالله علیه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد. به‌جامع [١٧٩] کاشغر درآمدم. پسری دیدم بخوبی،درغایت اعتدال‌و نهایت‌جمال،

چنانکه درامثال او گویند :

[۱۸۰]معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
من آدمی بچنین شکل وخوی و قدوروش
ندیده‌ام‌مگراین‌شیوه‌از[۱۸۱]پری‌آموخت!

[۱۸۲]مقدّمهٔ نحوزمخشری دردست‌داشت وهمی خواند: [۱۸۳]ضرب زیدٌعمرواً و کان‌المتعدّی‌عمرواً. گفتم: ای پسر، [۱۸٤]خوارزم و [۱۸۵]ختاصلح کردندوزید و عمرورا همچنان خصومت‌باقی‌است؟ بخندید و [۱۸٦]مولدم پرسید. گفتم:خاك [۱۸۷]شیراز. گفت: ازسخنان سعدی چه‌داری؟ گفتم :

بُليتُ بِنَحْوِيٍّ يَصُولُ مُغاضِباً — عَلَيَّ كَزَيْدٍ فِى مُقابَلَةِ الْعَمْرِو
عَلىٰ جَرِّ ذَيْلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ — فَهَلْ يَسْتَقيمُ الرَّفْعُ مِنْ عامِلِ الْجَرِّ

لختی به اندیشه فرورفت و گفت: غالب اشعار او دراین زمین بزبان پارسی است اگر بگویی به فهم نزدیکتر باشد «[۱۸۹]كلّم الناس على قدر عقولهم». گفتم :

[۱۹۰]طبع تـرا تا هوس نحو شد — صورت عقل ازدل ما محـو شد
ای دل عشاق بـدام تـو صید — مابتومشغول وتوباعمرو وزید !

بامدادان که عزم سفر [۱۹۱]مصمم‌شد، گفته بودندش که فلان، سعدی‌است.دوان آمد وتلطف کرد وتأسف خورد که چندین مدت چرا نگفتی که منم تا شکر قدوم بزرگان رامیان به‌خدمت بستمی. گفتم: [۱۹۲]باوجودت زمن آواز نیاید که‌منم. گفتا: چه‌شوداگر دراین‌خطه‌چندی برآسایی‌تابه‌خدمت [۱۹۳]مستفید گردیم . گفتم نتوانم: به‌حکم این حکایت :

[194] بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا، گفتم به شهر اندر نیایی [195] که باری، بندی ازدل برگشایی
گفت: آنجا پری رویان نغزند [196] چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

این بگفتم و بوسه برسرو روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم.

[197] بوسه دادن به روی دوست چه سود
هم در این لحظه کردنش بدرود
[198] سیب گویی وداع یاران کرد
روی آن نیمه سرخ و نیمی زرد

[199] اِنْ لَمْ اَمُتْ یَوْمَ الْوَداعِ تَأَسُّفاً لاتَحْسَبونی فِی الْمَوَدَّةِ مُنْصِفاً

حکایت (۱۸)

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود. یکی از امرای عرب مر او را صددینار بخشید تاقربان کند. دزدان [200] خفاجه، ناگاه بر کاروان زدند و [201] پاك ببردند. بازرگانان گریه وزاری کردن گرفتند وفریاد بیفایده برداشتن.

[202] گر تضرّع کنی و گر فریاد دزد، زر، باز پس نخواهد داد

مگر آن درویش صالح که بر قرار خویش مانده بود وتغیّر در او نیامده. گفتم: مگر آن [203] معلوم ترا دزد نبرد؟ گفت: بلی بردند و لیکن مرا با آن الفتی چنان نبود که بوقت مفارقت، خسته دلی باشد.

[204] نباید بستن اندر چیز و کس [205] دل
که دل برداشتن کاریست مشکل

گفتم: موافق حال من است آن چه گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی

اتفاق مخالطت بود و صدق مودّت تا بجایی که قبلهٔ چشمم جمال او بودی وسود و سرمایهٔ عمرم وصال او.

[۲۰۶]مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر
بحسن صورت او در[۲۰۷]زمی نخواهد بود
[۲۰۸]به دوستی که حرام است بعد از او صحبت
که هیچ نطفه چنو آدمی نخواهد بود

ناگهی پای وجودش به گل[۲۰۹] عدم فرو رفت ودود فراق از[۲۱۰] دودمانش بر آمد. روزها برسر خاکش مجاورت کردم وازجمله بر فراق او گفتم :

[۲۱۱]کاش کانروز که درپای توشد خار اجل
دست[۲۱۲] گیتی بزدی تیغ هلاکم برسر
تا دراین روز، جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم برسر خاك تو! که خاکم بر سر

---

[۲۱۳] آنکه قرارش نگرفتی وخواب — تا گل ونسرین نفشاندی نخست
گردش گیتی گل رویش بریخت — [۲۱۴] خاربنان برسر خاکش برست

بعد از مفارقت او عزم کردم و نیّت جزم که بقیت زندگانی[۲۱۵] فرش هوس درنوردم و گرد مجالست نگردم.

[۲۱۶]سوددریا نیك بودی گر نبودی بیم موج
صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار
دوش چون[۲۱۷]طاووس مینازیدم اندر باغ وصل
دیگر امروز از فراق یار میپیچم چو مار

حکایت (۱۹)

یکی را از ملوك عرب حدیث [۲۱۸] مجنون لیلی و شورش حال وی بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده. بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهایم گرفتی و ترك عشرت مردم گفتی ؟ گفت :

[۲۱۹] وَرُبَّ صَدیقٍ لامَنی فی وِدادِها   اَلَمْ یَرَهایَوْماً فَیوضِحَ لی عُذْری

[۲۲۰] کاش آنان که عیب من جستند   رویت ای دلستان بدیدندی

[۲۲۱] تا بجای [۲۲۲] ترنج در نظرت   بی خبر دستها بریدندی

[۲۲۳] تاحقیقت معنی برصورت دعوی گواه آمدی ک [۲۲۴] فَذٰلِکُنَّ الَّذی لُمْتُنَّنی فیهِ

ملك را دردل آمد جمال لیلی مطالعه کردن تاچه صورت است موجب چندین فتنه، بفرمودش طلب کردن. در احیاء عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملك در صحن سراچه بداشتند. ملك در هیئت او نظر کرد شخصی دید سیه‌فام، ضعیف اندام، در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین [۲۲۶] خدّام حرم او به جمال از او در، پیش بودند و به زینت، بیش. مجنون بفراست دریافت. گفت: از [۲۲۷] دریچهٔ چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن تا سرّ مشاهدهٔ او بر تو تجلی کند.

مامَرَّمِنْ ذِکْرِ الْحِمیٰ بِمَسْمَعی   لَوْسَمِعَتْ وُرْقُ الْحِمیٰ صاحَتْ مَعی

یا مَعْشَرَ الْخُلّانِ قولوا لِلْمُعا-   فی لَسْتَ تَدْری مابِقَلْبِ الْموجَعِ

۲۲۸ _ ۲۳۱

[۲۳۲] تندرستان را نباشد درد ریش   جز بهمدردی نگویم درد خویش

گفتن از زنبور، بیحاصل بود   با یکی در [۲۳۳] عمر خود ناخورده [۲۳۴] نیش

تا ترا حالی نباشد همچو ما   حال ما باشد ترا افسانه پیش

سوزمن بادیگری نسبت مکن | او[۲۳۵] نمك بردست ومن برعضو ریش

---

[۲۳۶]ترا بردردمن رحمت نیاید | رفیق من یکی همدرد باید
که با اوقصه گویم شب همه روز | دو هیزم را بهم بهتر بود سوز

حکایت (۲۰)

قاضی [۲۳۷]همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود و [۲۳۸]نعل دلش در آتش. روزگاری در طلبش [۲۳۹]متلهف بود و پویان، ومترصدو جویان، و برحسب واقعه گویان :

[۲۴۰]در چشم من آمد آن[۲۴۱] سهی سرو بلند
بربود دلم ز دست و در پای افکند
این دیدهٔ شوخ میکشد دل به کمند
[۲۴۲]خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

شنیدم که در گذری پیش قاضی آمد برخی ازاین معامله به سمعش رسیده و زایدالوصف رنجیده، دشنام، [۲۴۳]بی تحاشی داد وسقط گفت وسنگ برداشت وهیچ از بیحرمتی نگذاشت قاضی یکی را گفت ازعلمای معتبر که [۲۴۴]همعنان او بود :

آن [۲۴۵]شاهدی وخشم گرفتن بینش | وآن[۲۴۶] عقده برابروی ترش شیرینش!

در بلاد عرب گویند : [۲۴۷] ضَرْبُ الْحَبِیبِ زَبِیبٌ

از[۲۴۸] دست تو مشت بر دهان خوردن
خوشتر که بدست خویش نان خوردن
همانا کز[۲۴۹] وقاحت او بوی [۲۵۰]سماحت همی آید

[۲۵۱] انگور [۲۵۲] نو آورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد

این بگفت [۲۵۳] و به‌مسند قضا باز آمد تنی چند از بزرگان [۲۵۴] عدول که در مجلس حکم او بودند زمین خدمت ببوسیدند که به‌اجازت سخنی در خدمت بگوییم اگر چه ترک ادب است و بزرگان گفته‌اند :

نه [۲۵۵] در هر سخن بحث کردن رواست

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

الّا بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگان است ، مصلحتی که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد. طریق صواب آن است که با این پسر گرد طمع نگردی و فرش ولع در نوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است تا به گناهی [۲۵۶] شنیع [۲۵۷] ملوث نگردانی و [۲۵۸] حریف این است که دیدی و حدیث اینکه شنیدی .

[۲۵۹] یکی کرده بی‌آبرویی بسی — چه غم دارد از آبروی کسی

بسا نام نیکوی پنجاه سال — که یك نام زشتش کند پایمال

[۲۶۰] وَلَوْاَنَّ حُبّاً بِالْمَلامِ یَزولُ — لَسَمِعْتُ اِفْکاً یَفْتَریهِ عُدولُ

قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای قوم آفرین خواند و گفت :

نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مسئله بیجواب ، و لیکن :

[۲۶۱] ملامت کن مرا چندانکه خواهی — که [۲۶۲] نتوان شستن از زنگی سیاهی

[۲۶۳]ازیاد توغافل نتوان کرد بهیچم

سر کوفته مارم نتوانم که نپیچم

این بگفت‌و کسان را به‌تفحص حال‌وی برانگیخت و نعمت بیکران بریخت وگفته‌اند: [۲۶۴]هر که رازر درترازواست‌زور دربازواست وهر که[۲۶۵] بردینار دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد.

[۲۶۶]هر که زر دید سر فروآورد ور ترازوی آهنین دوش است

فی‌الجمله شبی خلوتی‌میسّرشد وهم‌درآن شب[۲۶۷]شحنه را خبر. قاضی همه شب شراب درسر وشباب دربر. ازتنعم نخفتی و[۲۶۸] بترنّم گفتی:

[۲۶۹]امشب مگر بوقت نمیخواند این [۲۷۰]خروس

عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

پستان یار در خم گیسوی تابدار

چون گوی عاج در خم[۲۷۱]چوگان[۲۷۲] آبنوس

یکدم که چشم فتنه به خواب است زینهار

بیدار باش تا نرود عمر برفسوس

تا نشنوی ز مسجد[۲۷۳]آدینه بانگ[۲۷۴]صبح

یا از در سرای اتابك [۲۷۵]غریو کوس

لب از لب چو چشم[۲۷۶]خروس ابلهی بود

بر داشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خروس

قاضی دراین حالت، که یکی ازمتعلقان درآمد و گفت: چه نشینی خیزوتا پای داری گریز که حسودان برتو[۲۷۷] دقّی گرفته‌اند بلکه‌حقی گفته‌اند تامگر آتش

فتنه که هنوز اندك است به‌آب تدبیری فرو نشانیم مبادا که فردا چون بالا گیرد عالمی را فرا گیرد. قاضی بتبسم دراو نظر کرد و گفت :

[۲۷۸]پنجه در صید برده[۲۷۹]ضیغم را   چه تفاوت کند که سگ[۲۸۰]لاید
روی در روی دوست کن بگذار   تا عدو پشت دست میخاید

ملك را هم در آن شب آگهی دادند که درملك تو چنین منکری حادث‌شده است چه‌فرمایی؟ ملك گفت: من اورا ازفضلای عصرمیدانم ویگانهٔ دهر ، باشد که معاندان درحق وی[۲۸۱]خوضی کرده‌اند. این‌سخن درسمع قبول من نیاید،گر آنکه که معاینه‌گردد که حکیمان گفته‌اند :

[۲۸۲]بتندی سبك دست بردن‌به تیغ   به دندان گزد پشت دست دریغ

شنیدم که سحر گاه باتنی چند ازخاصان به‌بالین‌قاضی فراز آمد،شمع‌رادید ایستاده، وشاهد نشسته ومی‌ریخته وقدح شکسته و قاضی در خواب مستی ، بیخبر از ملك هستی. بلطف اندك اندك بیدار کردش که خیز که آفتاب‌بر آمد. قاضی‌دریافت که حال چیست. گفت از کدام‌جانب بر آمد؟ گفت:[۲۸۳]ازقبل‌مشرق. گفت:الحمد-لله که درتوبه همچنان باز است بحکم این حدیث که :

لایُغْلَقُ بابُ التَّوْبَةِ عَلَی الْعِبادِ حَتّٰی تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها
اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبّی وَاَتوبُ اِلَیْهِ [۲۸۴ – ۲۸۵]

[۲۸۶]این دوچیزم بر گناه انگیختند   بخت نافرجام و عقل ناتمام
گر گرفتارم کنی[۲۸۷]مستوجبم   ور ببخشی عفو بهتر کانتقام

ملك گفتا : توبه‌دراین حالت که برهلاك خویش اطلاع یافتی سودی‌نکند.

[۲۸۸] فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ ایمانُهُمْ لَمّا رَأَوْا بَأْسَنا

[۲۸۹]چه سود ازدزدی آنگه‌توبه کردن   که نتوانی کمند انداخت‌بر کاخ

بلند، از میوه گو کوتاه کن دست   که کوته‌خودندارد دست‌برشاخ

ترا باوجودچنین منکری که‌ظاهرشد سبیل خلاص‌صورت نبندد. این بگفت و[۲۹۰]موکلان عقوبت دروی‌آویختند. گفت: مرا در خدمت سلطان یك سخن باقی است. ملك بشنید و گفت: آن چیست؟ گفت:

به[۲۹۱]آستین ملالی که بر من افشانی

طمع مدار که از دامنت بدارم دست

اگرخلاص، محال‌است‌ازاین گنه که‌مر است

بدان کرم که توداری امیدواری هست

ملك گفت: این لطیفه بدیع‌آوردی واین نکته غریب گفتی و لیکن محال عقل است‌وخلاف شرع که ترا فضل و بلاغت، امروز از چنگ عقوبت من رهایی دهد. مصلحت آن بینم که ترا ازقلعه بزیر اندازم تا دیگـران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند. گفت: ای خداوند جهان، پروردهٔ نعمت این خاندانم و[۲۹۲]این گناه تنها نه من کرده‌ام، دیگری را بینداز تامن عبرت گیرم.

ملك را خنده گرفت و به‌عفو ازسرجرم اودر گذشت ومتعنّتان را که‌اشارت به کشتن اوهمی کردند گفت:

[۲۹۳]هر که حمال عیب خویشتنید   طعنه برعیب دیگران مزنید

حکایت (۲۱)

[۲۹۴]جوانی پاکباز و پاك رو بود   که با[۲۹۵]پاکیزه‌رویی‌در[۲۹۶]گرو بود

چنین خواندم که در دریای اعظم   به گردابی در افتـادند بـا هـم

چوملاح آمدش تـا دست گیرد مبـادا کاندرآن حـالت بمیرد
همی گفت: ازمیان‌موج و[۲۹۷] تشویر مرا بگذار و دست یار من گیر
[۲۹۸] دراین گفتن‌جهان‌بروی برآشفت شنیدندش که جان‌میداد و میگفت:
حدیث‌عشق‌ازآن[۲۹۹] بطّال،منیوش که در سختی کند یاری فراموش
(۵) چنین کردند یاران، زندگانی [۳۰۰] زکار افتاده بشنو تـا بدانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی [۳۰۱] چنان داند که در بغداد تازی
[۳۰۲] دلارامی که داری دل در او بند [۳۰۳] دگر چشم از همه عالم فروبند
اگر مجنون لیلی زنده گشتی حدیث عشق از این دفتر نبشتی

شرح باب پنجم

تعلیقات برباب پنجم گلستان

باب پنجم در عشق وجوانی مشتمل بر۲۱حکایت

حکایت «۱»

حسن میمندی را گفتند:سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال‌دارد ...

۱ ـ بدیع : بدیع‌الجمال بمعنی بسیار زیبا بقسمی‌که موجب شگفتی وشگرفی شود.

۲ ـ ایاز : نام‌بندهٔ محبوب سلطان محمود است. کنیه‌اش ابونجم ونام پدرش‌ایمان واز مردم ترك زبان است. تابحدی مورد عاطفت ومحبت محمود بود که عشق محمود وایاز درشعر و نثر فارسی شهرت یافته است وشیخ‌فریدالدین عطارمثنوی‌بنام محمودوایاز دارد. همچنین به زلف ایاز درتغزلات فارسی اشارتها رفته‌است . ایاز پس از وفات سلطان‌محمود از پیش امیر محمد فرار کرد وبه مسعود پیوست ودر زمان مسعود به‌امارت قُصدار منصوب شد و در ۴٤۹ وفات یافت .

۳ ـ هرچه در دل فرود آید در دیده نکو نماید : تمثل .

نظیر از مجنون عامری :

وَعَیْنُ الرِّضٰا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ   وَلٰکِنَّ عَیْنَ الْبُغْضِ تُبْدِی الْمَسٰاوِیٰا

ترجمه : چشم رضا وخرسندی دربرابر هرعیب بسته است ولی چشم بدبینی، بدیهارا آشکارا میسازد . سعدی گوید :

چشم بداندیش که برکنده باد   عیب نماید هنرش در نظـر
ورهنری داری و هفتـاد عیب   دوست نبیند مگر آن یك هنر

۴ ـ هرکه سلطان مرید او باشد....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱.

۵ ـ خیلخانه : سازمانی که مأمور رسیدگی به‌امور خدمتگزاران خاص پادشاه بوده است .

۶ ـ کسی به‌دیدهٔ انکار اگر نگاه کند....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف موصول .

۷ ـ دیدهٔ انکار : نظر بدبینی .

۸ - کرّوبی : فرشتهٔ مقرب . کروبی صفت است برای فرشته .

حکایت «۲»

گویند خواجه‌ای را بنده‌ای بود نادرالحسن...

۹ - نادرالحسن : بازیبایی کمیاب و بینظیر .

۱۰ - بسبیل مودت ودیانت : با حفظ مراتب دوستی وآداب دینی نه برخلاف شرع و عرف .

۱۱ - اقراردوستی کردی، توقع خدمت مدار: یعنی چون عشق خدمتگزاری را بپذیری دیگر از او انتظار خدمت نتوانی داشت .

۱۲ - عاشق ومعشوقی : در اینگونه ترکیبات «یاء مصدری به‌جزء آخر اضافه میشود مانند : معلم وشاگردی، رئیس و مرؤوسی .

۱۳ - خواجه با بندهٔ پری رخسار ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید موصول .

۱۴ - رخسار : رخسار و رخساره ورخ، مجموع دوگونه است و برتمام روی هم اطلاق میشود.

۱۵ - غلام ،آبکش باید وخشتزن ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید مردّف .

۱۶ - بود بندهٔنازنین ،مشتزن : بنده‌ای که‌نازنین ونازپرورده باشد مشت‌زننده بارمی‌آید وبسا است که خواجه از او مشت خورد .

حکایت «۳»

پارسایی رادیدم به‌محبت شخصی گرفتار ...

۱۷ - یارا : از یارستن صفت‌مشبهه بمعنی توانا . لکن بجای اسم مصدر بـه معنی توان استعمال میشود .

۱۸ - غرامت : بمعنی تاوان وخسارت است .

۱۹ - تصابی : مصدر باب تفاعل از «صبی» بمعنی اظهارعشق کردن.همچنین‌تصبی از ریشهٔ صباوت آمد ، بمعنی کودکی نمودن .

۲۰ - کوته نکنم زدامنت دست ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مردف موصول .

۲۱ - هم در تو گریزم ار گریزم : اگربخواهم فرار کنم باید باز بسوی تو آیم و بجانب تو گریزم .

۲۲ - نفیس : صفت مشبههٔعربی بمعنی گرانقدر . مصدر آن نفاست بافتح اول.

۲۳ ـ نفس : مراد از نفس دراینجا نفس امّاره است که به بدی امر میکند وقوهٔ شهویه آن است که آدمی را بهدوسنیهای ناشی از شهوت وامیدارد .

۲۴ ـ خسیس : صفت مشبههٔ عربی‌بمعنی پست و فرومایه . مصدر آن «خست» . در زبان معمول، خسیس در معنی بخیل بکار میرود .

۲۵ ـ هر کجا سلطان عشق آمد نماند...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ با قافیهٔ مطلق .

۲۶ ـ پاکدامن چون زید بیچاره‌ای : بیچاره‌ای که تا گریبان در گل و لجن شهوت‌فرورفته‌باشدچگونه‌میتواند باپاکدامنی‌زیست کند. پاکدامن‌در اینجا قیداست و بیچاره‌ای، مسندالیه .

۲۷ ـ زید : مضارع از زیستن و پاکدامن متمم فعل یا قید وصفی است .

حکایت «۴»

یکی را دل از دست رفته بود و ترك جان گفته ...

۲۸ ـ مطمح : اسم مکان بمعنی محل‌نگاه‌سخت. مصدر آن طماح بفتح یاکسر اول وطمح با دوفتحه وطموح بضم‌اول بمعنی خیره شدن .

۲۹ ـ مظنّه : اسم مکان بمعنی محل گمان . تاء آن برای مبالغه است . جمع آن مضان باتشدید نون است. مراد این‌است که وی بکسی باشدت عشق میورزید کهاظهار عشق نسبت بوی خطرناك میبود و لقمه‌ای نبود که به کام آید یا مرغی نبود که به‌دام‌افتد.

۳۰ ـ چو درچشم شاهد نیاید زرت ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ موصول .

۳۱ ـ تجنب : مصدر باب تفعل بمعنی دوری .

۳۲ ـ دوستان‌گونصیحتم مکنید....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف به ردف مرکب .

۳۳ ـ که مرا دیده برارادت اوست : یعنی من دلباخته ونظر دوخته‌وارادتمند به او هستم .

۳۴ ـ جنگجویان به‌زور پنجه و کتف ....

جنگجویان دشمنان خود را بازور سرپنجه وبازو وکتف میکشند و خوبرویان‌دوستان خود را دستخوش هلاك میسازند .

۳۵ ـ جانان : از «جان» + «ان»ادات‌نسبت، بمعنی‌معشوق، جانـانه‌هم گفته‌میشود.

۳۶ ـ تو که در بند خویشتن باشی ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱.

۳۷ ـ عشقبازی : «یاء» در عشقبازی یاء نکره است .

۳۸ ـ گردست دهد که آستینش گیرم ...

بیت بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ مردف موصول .

۳۹ ـ دست دهد : یعنی ممکن شود و حاصل گردد .

میان آستین و آستان ، جناس ناقص است و دست باآستین تناسب دارد .

۴۰ ـ دردا که طبیب صبر میفرماید ....

بیت بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ مردف موصول .

الف درکلمهٔ دردا ، علامت تعجب و استغاثه است ، یعنی عجب است ازاین درد .

۴۱ ـ صبر میفرماید: یعنی دستور خوردن « صبرزرد » میدهدکه دارویی‌تلخ‌است.

۴۲ ـ این نفس حریص را شکر میباید : یعنی نفس حریص بخوردن شکر برخلاف دستور طبیب میل دارد .

۴۳ ـ آن شنیدی که شاهدی بنهفت ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۴۴ ـ دل از دست رفته : صفت مرکب است وکنایه است از عاشق .

۴۵ ـ ملموح : منظور . اسم‌مفعول از لمح بمعنی دزدیده نگاه‌کردن وچشمك‌زدن .

۴۶ ـ آنکس که مرا بکشت بازآمد پیش ...

بیت بروزن شمارهٔ٥ باقافیهٔ مردف.

۴۷ ـ مانا : از مانستن. الف آن الف تردید است والف درگویا ، بمعنی‌احتمال دارد ، نیز ، از اینقبیل بشمار می‌آید .

۴۸ ـ اگر خود هفت سبع از بربخوانی ....

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۴۹ ـ سبع : بضم اول و سکون ثانی ، هفت یك ($\frac{۱}{۷}$) و در اینجا مراد هفت یك قرآن است وبنابراین هفت سبع قرآن تمام‌قرآن‌خواهد بود . قرآن مجید رابه تقسیماتی منقسم‌میکرده‌اند . ازآنجمله برمعنای تعدادروزهای ماه‌به سی‌جزء وبرمبنای روزهای هفته بهفت سبع قسمت میشد .

۵۰ ـ استیناس : بسبب اُنسی که از محبوب حاصل شد وحشت از او برخاست .
استیناس مصدر باب استفعال از ریشهٔ «انس» (همزهٔ آن از باب تخفیف بدل به یاء شده).

۵۱ ـ تلاطم : مصدر باب تفاعل بمعنی برهم سیلی زدن و در اینجا غلطیدن‌موجها بریکدیگر است .

۵۲ ـ امواج محبت: دربیان این معنی،استعاره بکار رفته‌و عشق به‌دریایی‌خروشان وپرموج همانند شده است .

۵۳ ـ عجب است باوجودت که وجود من بماند ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۶ باقافیهٔ مردف موصول .

۵۴ ـ عجب از کشته نباشد به‌درخیمهٔ دوست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۵ .

حکایت «۵»

یکی را از متعلمان، کمال بهجتی‌بود...

۵۵ ـ بهجت : بفتح اول، شادابی وشادمانی .

۵۶ ـ طِیب لهجت : شیرین زبانی .

لهجت : طرز ادا و تلفظ .

۵۷ ـ حسن بشره : خوبرویی .

حس بشریت باحسن بشره شبه جناس وشبه اشتقاق دارد .

۵۸ ـ نه‌آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف مردف .

۵۹ ـ ضمیر : در اینجا بمعنی اندیشه، ونهاد وخاطر است .

۶۰ ـ معاینه : بجای بالمعاینه یعنی به‌آشکارا ، به رأی العین، بچشم خویش . در اینجا قید وصفی است. در بعضی نسخه‌ها «مقابله» آمده است بمعنی ازپیش‌روی.

۶۱ ـ آداب نفس : ادبهای اخلاقی. ادب را چنانکه پیش گفتیم به‌ادب درسی وادب نفسی تقسیم میکنند .

۶۲ ـ چشم بداندیش که برکنده باد ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مطلق .

۶۳ ـ هفتاد : یکی از اعدادی است که برکثرت دلالت دارد .

این قطعه درست‌ترجمهٔ بیت‌عربی است: «وعین‌الرضاعن کل‌عیب کلیلة...»

(رك شمارهٔ ۳ از تعلیقات برهمین باب) .

حکایت «۶»

شبی یاد دارم که یاری عزیز ازدر، درآمد ...

۶۴ ـ چراغم به آستین‌کشته شد : با حرکت آستین ، چراغم‌خاموش شد .

۶۵ـ سری طیف من یجلو بطلعته‌الدجی

ملمع با وزن شمارهٔ ۲۸ وقافیهٔ مطلق .

ترجمه : شبانه خیال کسی بخاطر آمد که با دیدار روی خودش تاریکی را برطرف میسازد .

۶۶ ـ طیف : خیالی که در خواب به خاطر آید . در عربی بمعنی غضب وجنون هم آمده .

۶۷ ـ گمان بردم که آفتاب برآمد : فراز آمدن محبوب با این عبارت بـه طلوع آفتاب تشبیه شده است .

۶۸ ـ چون گرانی به پیش شمع آید ....

قطعه بـروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید مردّف .

۶۹ ـ گران : درریشهٔ پهلوی garân بمعنی سنگین وثقیل است و دراینجا شخص عبوس وزشت مراد است .

حکایت «۷»

یکی دوستی را که زمانها ندیده بود، بدید. گفت: کجایی که مشتاق بوده‌ام....

۷۰ ـ مشتاقی به که ملولی : تمثل. مراد این است که در آرزوی دیدار بودن به که سیر دیدن و از دیدار خسته و دلتنگ شدن .

۷۱ ـ دیر آمدی ای نگار سرمست....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۸ .

۷۲ ـ غیرت : رشك .

۷۳ ـ مُضادّت : بضمّ میم یعنی ضد بودن ودشمنی کردن . مراد این است : رفیقانی که با یارند براو غیرت میبرند وباوی یا با عاشق از در دشمنی در می‌آیند .

۷۴ ـ اِذا جِئْتَنی فی رِفْقَةٍ لِتَزورَنی

وزن شمارهٔ ۲۸ .

ترجمه : هرگاه در میان رفیقان به دیدار من آیی اگر چه ازدرآشتی آمده باشی بامن بجنگ آمده‌ای (زیرا رفیقان بغیرت برمیخیزند وبامن در دل میستیزند) .

۷۵ ـ رفقه : بکسر اول جمع رفیق .

۷۶ ـ بیك نفس که برآمیخت یار بااغیار....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مطلق مردّف .

۷۷ ـ بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی ... مفادبیت آنکه معشوق باخنده گفت که او شمع جمع است وباید جمع از او بهره‌مند شود و اگر پروانه خود را بکشد ، او را همچنان تفاوتی نمیکند وبرعهدهٔ او نیست .

حکایت «۸»

یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی ...

۷۸ - دریغ آمدم دیدهٔ قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم :
اشاره است به‌نامهٔ بدیع‌الزمان همدانی متوفی ۳۹۸ :

یَعِزُّ عَلَیَّ (مَوْلایَ) اَنْ یَنوبَ فی خِدْمَتِهِ قَلَمی عَنْ قَدَمی ، وَیَسْعَدَ بِرُؤْیَتِهِ رَسولی دونَ وُصولی

ترجمه : سرورا ، برمن گران است که قلم در خدمت وی از قدمم نیابت کند و فرستاده‌ام به‌دیدارش سعادتمند شود و خود به‌او واصل نگردم .

۷۹ - یار دیرینه مرا گو به‌زبان توبه مده ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ با قافیهٔ مردّف مردّف .
مفاد قطعه چنین‌است : به‌یاردیرینه بگو که مرا بازبان، توبه ندهد زیرا من باشمشیرهم توبه‌نخواهم کرد. غیرت ازآن دارم که کسی معشوق مرا سیر ببیند و درعین‌حال معتقدم که کسی هرچه اورا بیند ازدیدارش سیر نخواهد شد .

حکایت «۹»

دانشمندی رادیدم که به محبت کسی مبتلی شده ..

۸۰ - برملا: آشکارا. قید حالت. مرکب ازحرف اضافه «بر» ولفظ عربی «ملأ» . ملا، مخفف ملأ است بمعنی انبوه وجمعیت . بزرگان مکه راکه درکارها به‌دوران‌جاهلیت انجمن میکردند ملأ میخواندند. معنی دیگر ملأ «پر» ضدخلأ است که دراینجا مرادنیست .

۸۱ - دانم که ترا درمودت این منظور علتی و بنای این محبت بر زلتی نیست:
مرادچنین است : میدانم که محبت ودوستی‌تونسبت به شخص مورد نظروتوجه ، ناشی ازعلت هوس وشهوت نیست وبنای این دوستی برخطا ولغزشی استوار نشده .

۸۲ - جوربی‌ادبان بردن : اشاره به‌آن‌است که منظوردانشمند شخصی بی‌ادب بوده ودرخورمحبت وی نمینموده .

۸۳ - دل برمجاهده نهادن آسانتراست که چشم ازمشاهده برگرفتن :
تمثل. یعنی کوشش کردن و زحمت‌بردن برای تحصیل‌وصال آسانتراست تاچشم پوشیدن از دیدار یار .

این تمثل تاحدی ناظر به‌گفتهٔ سُبکی‌است که گفت : المشاهدلایجاهد .

۸۴ - هرکه دل پیش دلبری دارد ...
مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۸۵ - پالهنگ : مخفف پالاهنگ که به نقل برهان مرکب ازپالا بمعنی اسب جنیبت

(یدك) و آهنگ بمعنی کشیدن ورویهم کمندی است که برزین اسب بیاویزند وریسمان یاوسیلهٔ دیگری است که صیدیامجرم راباآن محکم ببندند وباخود ببرند .

۸۶ ـ به خویشتن : بااستقلال وبخودی خود .

۸۷ ـ زنهار : زنهار وزینهار دراینجا بمعنی اجتناب است .

حکایت «۱۰»

درعنفوان جوانی چنانکه افتدودانی باشاهدی سری وسرّی داشتم...

۸۸ ـ چنانکه افتدودانی : عبارتی است کوتاه وپرمعنی که حسن ایجاز در آن بکار رفته . نظیر آن قول شاعر عرب است که گفته : «فکان ماکان مما لست اخبره» . ترجمه : کاری رفت که بازنخواهم گفت .

۸۹ ـ سری وسرّی داشتن : سروکارداشتن وسوداداشتن است . لفظ دوم باکسر اول و تشدید راء باید خوانده شود . وددرزبان معمول میگوییم سروسرّی داشتند .

سری باسرّی جناس دارد .

۹۰ ـ حلق : بمعنی گلو باخلق بمعنی آفرینش یاخلق بمعنی خوی جناس خطدارد .

۹۱ ـ طیّب الادا : باتشدید یاء ، صفت عربی ، مضاف و مضاف الیه ، بمعنی خوشنوا و خوش آهنگ .

۹۲ ـ کالبدراذابدا : عبارت عربی است یعنی : مانندماه شب چهارده (ماه تمام) هنگامی که پیدا آید .

۹۳ ـ آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد ...

بیت بروزن شمارهٔ ۲۴ باقافیهٔ مردف مردّف .

۹۴ ـ نبات : درمصراع اول لفظ عربی بمعنی گیاه ودرمصراع دوم مأخوذازعربی بمعنی نبات شیرینی است .

۹۵ ـ شکر : استعاره است ازلب .

۹۶ ـ نبات : شکرمصفای بلوری شده وبه نقل برهان قاطع آنرا پرویز میگویند که گویامخفف پرویزن است چه پرویزن بمعنی غربال ووسیلهٔ تصفیه است.

طبرزد (تبرزد) وقندمکررهمان نبات است . گویاچون نبات رابه شکل درخت کوچك میساخته اند ازآنجهت آنرانبات نامیده اندوممکن است نبات اسم مصدر ازتنبیت بمعنی تربیت وپرورش باشد .

«هرکه» درمصراع آخرمسندالیه است برای هردوجمله (برشکرش نگه کندو نبات میخورد) یعنی هرکسی به لب اونگاه کندگویی نبات میخورد .

۹۷ ـ مهره : پهلوی‌آن Mudrak ،Mutrak بمعنی‌حلقه‌در‌فارسی‌دری‌بمعنی قطعه‌ای‌از‌استخوان یا‌چوب‌یا‌سنگ‌است که‌مدور‌یا بشکل کره باشد واز‌مهر گرفته‌شده وهای‌غیر ملفوظ‌آن ادات‌تشبیه‌است .

مهرهٔ‌مهر برچیدن : کنایه‌از‌برهم‌زدن دوستی‌است .

۹۸ ـ برو هرچه میبایدت‌پیش‌گیر ....

بیت‌بر‌وزن‌شمارهٔ ۳ باقافیهٔ‌مردف مردّف .

۹۹ ـ شپّره گر‌وصل آفتاب‌نخواهد ...

بیت‌بر‌وزن‌شمارهٔ ۲۰ باقافیهٔ مردف‌موصول .

۱۰۰ ـ فَقَدْتُ زَمانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جاهِلٌ

وزن‌شمارهٔ ۲۸ .

ترجمه : زمان‌وصل ودیدار‌را‌از‌دست دادم، آری‌آدمی ارزش‌زندگانی خود را پیش از مصیبتها نمیداند .

۱۰۱ ـ باز آی‌و‌مرا بکش که‌پیشت‌مردن :

بیت‌بر‌وزن‌شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید‌موصول .

۱۰۲ ـ حلق‌داوودی: یعنی‌حلقی که‌از‌آن آواز‌خوش‌مانند‌آواز‌حضرت‌داود‌بر‌می‌آید. حلق‌داوودی‌متغیر‌شده‌وجمله‌های متوالی آن، حاکی‌از‌آن است‌که‌آن جوان بحد‌بلوغ رسیده و زیباییش ازدست رفته .

۱۰۳ ـ بر‌سیب‌زنخدانش ... زنخدان به‌سیب‌تشبیه‌شده وگرد به‌استعاره ، موی عذار است .

۱۰۴ ـ کناره‌گرفتن: بمعنی‌دور‌شدن است امادر‌کنار‌گرفتن پیش‌خود جای‌دادن ودر آغوش‌گرفتن‌است .

۱۰۵ ـ آنروز‌که خط‌شاهدت بود ...

قطعه بر‌وزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف به‌ردف مرکب وموصول.

۱۰۶ ـ فتحه‌وضمّه :دو‌علامت‌اعراب‌است و‌بر‌نشاندن‌فتحه‌وضمه، گذاشتن حرکات‌و اعراب‌است بالای‌خط‌و‌در‌اینجا کنایه ازریش‌وسبلت‌بر‌آوردن‌است .

۱۰۷ ـ تازه‌بهارا ورقت‌زرد‌شد ...

مثنوی‌بر‌وزن‌شمارهٔ ۱۱.

۱۰۸ ـ دیگ‌منه‌کاتش‌ما‌سرد‌شد : مراد‌این‌است که آتش‌شوق، سرد‌شده است دیگر‌دیگ‌سودا برسر‌آن‌نهادن‌بیفایده‌است .

۱۰۹ ـ سبزه در باغ گفته‌اند خوش است ...

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف موصول .

۱۱۰ ـ خطسبز: مخفف خطّ‌سبز بمعنی موی نورسته برروی جوانان .

۱۱۱ ـ گندنازار : محلی که در آن ترهٔ بسیار بروید .

گندنا : تره است که به‌عربی بقل و کراثه میگویند .

مفاد شعر این است : آنانکه گفته‌اند سبزه در باغ خوش است، دانسته چنین سخنی گفته‌اند و مراد ایشان موی کم نورسته‌ای است که بیشتر از عاشقان دلجویی میکند و بر زیبایی می‌افزاید، اما بوستان رخسار تو بسان تره‌زاری است که هرچه بر کنند بازمیروید . این خصوصیت تره مورد مثل واقع‌شده است وچیزهایی را که از جهت کثرت کم ارزش باشد به‌تره تشبیه کرده‌اند .

۱۱۲ ـ گر صبر کنی ور بکنی موی بنا گوش ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۶ با قافیهٔ مطلق مردّف .

در اینجا میتوان صبر کردن را درمعنی تحمل کردن استعمال کرد تا موی بنا گوش مفعول آن باشد و گرنه باید موی بنا گوش مفعول بواسطه باشد با حذف حرف اضافی «بر» ، البته در اینصورت برخلاف فصاحت خواهد بود .

۱۱۳ ـ گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش :

مفاد بیت آنکه اگر آن اختیار وتسلطی را که تو نسبت به ریش داری من بجان خود داشتم نمیگذاشتم جانم تاروز قیامت درآید وتو نیز بطریق اولی میبایست نگذاری که ریشت برآید .

۱۱۴ـ سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا ....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف موصول .

در این شعر روی شاهد به‌ماه تشبیه‌شده وموهای سیاه به‌مورچگان. جوشیدن بعنوان استعاره بر مورچه حمل شده است .

۱۱۵ ـ جواب داد ندانم چه بود رویم را ...

جواب شاهد این است که چون جمال وزیبایی، مرا بدرود گفته گویی ریش، لباس سیاهی است که رویم در ماتم جمال برخود پوشیده است .

حکایت «۱۱»

یکی را پرسیدند از مستعربان ..

۱۱۶ ـ مستعرب : عرب غیر خالص است که بایکی از ملتهای دیگر آمیخته باشد . بنظر میرسد که مستغرب با غین معجمه نیز درست باشد و آن کسی است که سخنهای غریب و شگرف گوید .

۱۱۷ ـ ماتقول فی المُرد؟ ترجمه: دربارهٔ جوانان نورسته چه میگویی؟

۱۱۸ ـ مرد : بضم‌اول وسکون ثانی «جمع اَمْرَدْ بروزن احمر» . جوانانی‌است که موی‌بررویشان نرسته باشد .

۱۱۹ـ لاخَیْرَفیهِمْ مادامَ اَحَدُهُمْ لَطیفاً یَتَخاشَنُ فَاِذا خَشُنَ یَتَلاطَفُ

سعدی خود این مضمون را با بیانی روان ترجمه کرده : ترجمه تحت اللفظی آن چنین میشود: خیری درآنها نیست زیرا هریك ازآنان تالطیف است خشونت میورزد وچون‌درشت شود اظهار لطف ودوستی میکند .

« احدهم » ، در بعضی نسخه ها « خدهم » ضبط شده . گرچه ظاهراً مناسبتر مینمایدلکن درست‌نیست زیرا درآنصورت میبایست فعلها همه‌بصورت جمع‌درآیدو حال آنکه مفرد است .

۱۲۰ ـ امردآنکه که خوب و شیرین است ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مردف .

امرد : بمعنی بیمو ، موی نارسته برچهره .

۱۲۱ ـ سبلت : مأخوذ از عربی سبلة بکسر اول و سکون ثانی مویی است که بر پشت لب بالا روید و کردی پشت لب بالا را نیز گویند وگاه به‌اعتبار دوطرف لب به‌آن الف ونون تثنیه‌افزایند وسبلتان گویند. سبلت‌درفارسی‌بصورت سبیل‌در آمده ودر فارسی دری بروت نامیده میشود. موی‌سبلت را موی شارب بروزن فاعل هم مینامند. گذاشتن‌شارب نشان تشخیص درویشان شده لکن این عمل بر خلاف حدیث نبوی است که فرموده است : **«احفوا الشوارب‌واعفوا اللحی ولاتشبّهوا بالیهود»**. برخی درویشان گذاشتن شارب را بقسمی توجیه میکنند که از باب سخافت، ناگفتن آن اولی است .

حکایت «۱۳»

یکی را ازعلماء پرسیدندکه‌کسی باماهرویی در خلوت نشسته....

۱۲۲ـ اَلتَّمْرُیانِعٌ وَالنّاطورُغَیْرُمانِعٍ : مثل عربی،ترجمه : خرما رسیده است و باغبان مانع نیست . ایرج میرزا در منظومهٔ زهره و منوچهر گوید : تمر بود یانع و ناطور نیست .

۱۲۳ ـ یانع : رسیده .

۱۲۴ ـ ناطور : باغبان .

۱۲۵ ـ اگر از مهرویان بسلامت بماند از بد گویان نماند : اشاره است به مثل معروف : **اِتَّقُوا مَواضِعَ التُّهَمِ** ترجمه : از محل تهمتها بپرهیزید .

۱۲۶ـ وَاِنْ سَلِمَ الْاِنْسانُ مِنْ سوءِ نَفْسِهِ ،

وزن شمارهٔ ۵

ترجمه : اگر آدمی از بدی نفس خود بسلامت ماند از بدگمانی مدعی سالم نتواند بود.

۱۲۷ ـ شاید پس کار خویشتن بنشستن ....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقیدموصول .

«شاید» در اینجا فعل تردید است یعنی ممکن است .

حکایت «۱۳»

طوطیی را با زاغی در یك قفس کرده بودند ...

۱۲۸ ـ قفس : عربی آن قفص است. در نظر بعضی، ریشهٔ آن لفظ لاتین **capsa** (کپچا) ویونانی **Kapsa** است وبرخی هم اصل آنرا عربی میدانند. گویا ریشهٔ آن فارسی باشد چه سبد دارای در را که میوه یامرغان یاچیز دیگر درآن مینهند کپه مینامند .

۱۲۹ ـ مجاهده میبرد : رنج میبرد .

۱۳۰ ـ ممقوت : زشت، اسم مفعول از مقت به فتح میم و سکون قاف .

۱۳۱ـ یاغُرابَ البَیْنِ یالَیْتَ بَیْنی وَبَیْنَكَ بُعْدَالْمَشْرِقَیْنِ

ترجمه : ای کلاغ نمودارجدایی، کاش میان من و توفاصله‌ای به‌اندازهٔ فاصلهٔ مشرق و مغرب میبود .

«یالیت بینی وبینك بعدالمشرقین» قسمتی‌ازآیهٔ ۳۸ ازسورهٔ زخرف است که‌چون‌عاصی به پیشگاه حق آید شرمندگی برد و گوید : کاش میان من و میان تو فاصلهٔ میان مشرق و مغرب بود .

*قاعدهٔ تغلیب: درعربی گاهی دو لفظ راکه ازجهت ماهیت نزدیك با یکدیگر است چون بخواهند هردو را باهم نشان دهند بیکی ازآنها علامت تثنیه می‌افزایند مثلا حسن و حسین را حسنین و شمس و قمر را قمرین ومشرق ومغرب را مشرقین مینامند. دراینحالت میگویند : مشرق ازباب‌تغلیب برمغرب نیز اطلاق‌شده است.

۱۳۲ ـ علی‌الصباح بروی تو هر که برخیزد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مطلق مردف .

علی‌الصباح : ترکیب عربی مرکب از «علی» حرف جر و «الصباح» بمعنی بامداد . رویهم‌هنگام بامدادان.

۱۳۳ ـ مسا : مخفف لفظ عربی مساء بمعنی‌شامگاهان واول شب .

۱۳۴ ـ تغابن : اظهار غبن و زیانزدگی ودست تنابن بهم مالیدن کنایه ازافسوس خوردن است .

۱۳۵ ـ پارسا را بس اینقدر زندان ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۱۳۶ ـ زندان . درپهلوی Zindan دراوستایی Zindon جایی که گناهکاران را درآنجا توقیف کنند. در عربی محبس وحبس وسجن است ودرفارسی بندخانه گفته‌میشود وگاهی و ساقخانه (مرکب ازوساق ، لفظ عربی وخانه) نامیده شده و ترکی آن دو ساق و دو ساقخانه است .

۱۳۷ ـ خیره درای : صفت مرکب از «خیره» و «درای» صفت فاعلی مرخم از درآییدن بمعنی گفتن، رویهم بمعنی یاوه‌گو است . درای بمعنی‌زنگی که بر گردن ستوران آویزند هم‌آمده است که بعربی آنرا جرس خوانند .

۱۳۸ ـ کس‌نیاید به‌پای دیواری ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف مردّف.

۱۳۹ ـ نگار کردن : نقش کردن .

۱۴۰ ـ نفرت : بفتح اول، بمعنی رمیدگی.

۱۴۱ ـ زاهدی درسَماع رندان بود ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مقید موصول .

۱۴۲ ـ بلخی : منسوب به بلخ . بلخ شهری است از شهرهای افغانستان که فعلا اهمیتی ندارد و در گذشته اهمیتی بسزا داشته و آنرا بلخ بدخشان و قبة‌الاسلام مینامیدند . برمکیان وبسیاری از شاعران ودانشمندان ایران اهل این شهر بوده‌اند. پهلوی‌آن بخر و فارسی باستان آن بختری است و با باختر همریشه میباشد . مردم آنجا به زیبایی شهرتی داشته‌اند .

۱۴۳ ـ گرملولی زماترش منشین .... مراد این است : همچنان که تو از ما دلتنگ هستی وعبوس وترش مینشینی ماهم حضور ترا برخود تلخ میدانیم .

۱۴۴ ـ تلخ : پهلوی آن تخل است. جابجا شدن حروف را در اصطلاح « قلب » مینامند وبسیاری از الفاظ پهلوی قلب شده وبصورت فارسی دری درآمده است.

۱۴۵ ـجمعی چوگل ولاله بهم‌پیوسته....

رباعی بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ مقید موصول .

۱۴۶ ـ رسته . بضم اول بمعنی روییده .

۱۴۷ ـ باد مخالف : بادمخالف‌وسرماوبرف‌ویخ‌باهم‌تناسب دارندو مشبه به هستند ، برای شخص نامجانس .

۱۴۸ ـ بربسته: بمعنی‌منجمد.

حکایت «۱۴»

رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم ....

۱۴۹ ـ نمك خوردن : نمك خوردن ونان ونمك خوردن ، کنایه از رفت و آمد و معاشرت واستفاده‌ازطعام یکدیگراست. نان ونمك خوردن‌بایکدیگرایجاد حق‌سپاس میکرده است . نان ونمك خوراك غالب علی بن ابی طالب علیه‌السلام بوده است و زاهدان واقعی به حضرتش تأسی جسته‌اند .

۱۵۰ ـ نگار من چو درآید بخندهٔ نمکین ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

۱۵۱ ـ نمك زیاد کند برجراحت ایشان : نمك بسر جراحت افزودن کنایه از آزار بیشتر رسانیدن است.

۱۵۲ ـ چه بودی ارسرزلفش بدستم افتادی : دراین بیت تمثیل بکاررفته . افتادن زلف محبوب در دست عاشق به افتادن آستین‌کریمان بدست درویشان شبیه شده و وجه شبه ، آسان رهانکردن آن دواست .

۱۵۳ ـ طایفه‌ای ازدوستان برلطف این سخن ....

سعدی میخواهد بااین عبارت نفس خویش بشکند وستودن دوبیت خود رابرحسن‌ظن دوستان حمل‌کند نه‌برلطف سخن خویش . در عبارت خود صنعت استدراك بکاربرده است.

۱۵۴ ـ نه مارا درمیان عهد ووفابود...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۱۵۵ ـ برگردی بزودی: ازدوستی بازگردی وسرباز زنی .

حکایت «۱۵»

یکی رازن صاحب جمال درگذشت ...

۱۵۶ ـ فرتوت : بسیار پیر، فرتود هم بهمین معنی است .

۱۵۷ ـ بعلت کابین درخانه بماند ، یعنی بسبب آنکه مهر دختر خود را طلب داشت درخانهٔ داماد بماند .

۱۵۸ ـ محاورت : بمعنی گفتگو . محاورت با مجاورت بمعنی همسایگی جناس خط دارد .

۱۵۹ ـ دشخوار : بمعنی دشوار، مرکب از«دش»بمعنی ضد و«خوار» بمعنی‌آسان.

۱۶۰ ـ گل بتاراج رفت وخاربماند ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۱۶۱ ـ تاراج ، بمعنی غارت است. برخی تارات رابهمین معنی میدانسته‌اند و این

پندار، اشتباه است زیرا تارات جمع «تارة» عربی است بمعنی دفعه‌ومره. «تارة» عربی مأخوذ است از «وتره».

۱۶۲ ـ تارك : بفتح سوم بمعنی سروفرق وهرچیزی است که برسر گذارند.

حکایت «۱۶»

یاددارم که درایام جوانی گذری داشتم به کویی ...

۱۶۳ ـ تموز : ماه امرداد، ماه دوم‌تابستان ازشهور رومی (رك‌دیباچه).

۱۶۴ ـ حرور ـ بفتح اول، بادگرم وگرمای آفتاب است در مقابل ظل (سایه). ظل وحرور درقرآن مجید درمقابل یکدیگرآمده است.

۱۶۵ ـ بخوشانیدی : بخشکانیدی.

۱۶۶ ـ سموم : بفتح اول لفظ عربی بمعنی بادمهلك وزهرآگین.

۱۶۷ ـ هجیر : لفظ عربی بمعنی شدت گرما وآنرا هاجره هم میگویند.

۱۶۸ ـ حر : بفتح اول‌وتشدید راء بمعنی گرما.

۱۶۹ ـ دهلیز : ازکلمات دخیل‌عربی بمعنی دالان. «ابناء الدهلیز» فرزندان سر راهی است ودهلیزی درفارسی به‌سخن مبتذل وبه‌هرچیز پست اطلاق میشود. دورنیست که دهلیزمحرف رهریز وراهرو باشد.

۱۷۰ ـ صباحت: بفتح اول بمعنی خوبرویی است.

۱۷۱ ـ عرق : مراد ازعرق، گلاب یاعصارهٔ یکی ازگلهای خوشبواست. سعدی درآخراین قسمت، صنعت‌تجاهل‌العارف بکاربرده ونادانسته گرفته که آیامحبوب درآن شربت‌گلاب ریخته یاقطره‌ای ازگل روی خویش.

۱۷۲ـ ظَمَأٌ بِقَلْبِی لایَکادُ یُسیغُهُ

وزن شمارهٔ ۲۹.

ترجمه : در درون من عطشی است که اگر دریـا ها آب زلال بنوشم تشنگی مـرا فرو نمینشاند.

ظمأ، بمعنی تشنگی است.

۱۷۳ ـ یکاد : فعل مضارع‌ازکاد، ازافعال مقاربه است ودرعربی جزماضی ومضارع وجه دیگری ازاین فعل صرف نمیشود.

۱۷۴ ـ یسیغ : مضارع ازباب افعال. یعنی‌گوارا میسازد.

۱۷۵ ـ رشف : نوشیدن ولب زدن به‌آب است.

۱۷۶ ـ خرم آن فرخنده طالع راکه چشم ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۲۷ باقافیهٔ مردف ....

۱۷۷ ـ محشر : اسم زمان واسم مکان ومصدر میمی است ازحشر بمعنی جمع کردن. روزمحشر، روزقیامت است .

حکایت «۱۷»

سالی محمد خوارزمشاه رحمه‌الله، باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد ...

۱۷۸ ـ سلطان محمد خوارزمشاه : فرزند سلطان علاءالدین تکش‌است. وی از۵۹٦ تا٦۱۷ برخوارزم وترکستان وقسمتی ازخراسان حکومت کرد ومغلوب مغول شد. از اشتباهات وی یکی ازمیان بردن دولت ختاییان بود و دیگر تسلط دادن به مادر خویش ترکان خاتون که به دستور وی تجار مغولی کشته شدند وهجوم مغول، ایران و همهٔ ممالك اسلامی رادچار ویرانی وبیسامانی کرد. فرزند سلطان محمد، جلال‌الدین مینکبرنی است که باوجود هزارویك جنك دربرابرمغول وپیروزیهایی که نصیب اوشدکاری ازپیش نبرد .

۱۷۹ ـ کاشغر : نام شهری است درترکستان‌چین، فعلا در حدود هفتاد هزارنفر جمعیت دارد ومردم آن مسلمانند. درقدیم مردم‌کاشغر به زیبایی معروف بوده‌اند .

۱۸۰ ـ معلمت همه شوخی ودلبری آموخت ...

نظم‌بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف به‌ردف مرکب .

دوبیت است ازغزلهای معروف شیخ .

۱۸۱ ـ پری : پهلوی آن Parik ، موجودی است لطیف وبسیارزیبا ازعالم غیر مرئی‌که باجمال خود آدمی رامیفریبد . دراوستا پری‌جنس مؤنث «جادو» معرفی گردیده که ازطرف اهریمن گماشته شده تاپیروان مزدیسنا رااز راه راست منحرف سازد. همچنین پریان درزمرهٔ سپاه اهریمن، ضد زمین وآب‌وگیاه وستوران وآتش درکارند. همانهابشکل ستارگان دنباله دار با «تشت» فرشتهٔ باران درستیزند تاوی را از بـارندگی بازدارند و زمین راازخشکی ویران سازند (ازیادداشتهای استاد پورداوود).

۱۸۲ـ مقدمهٔ نحوزمخشری : مقدمةالادب زمخشری است که به‌زبان خوارزمی نوشته شده. زبان خوارزمی یکی اززبانهای ایرانی است که بتازگی چندکتاب ازآن‌بدست آمده.زمخشری منسوب به زمخشر یکی ازشهرهای‌خوارزم‌است‌وزمخشری معروف‌به‌ابوالقسم محمودبن عمرملقب به جارالله از٤۹۷ تا٥۳۸ میزیسته‌ودرلغت ونحووتفسیر، استاد بوده‌است. ازکتابهای معروف وی تفسیرکشاف واطواق الذهب وربیع‌الابرار وفائق است. اورا جارالله گویند زیرا دراواخر عمرمجاورخانهٔ خداشد.

۱۸۳ـ ضرب زیدٌ عمرواً وکان‌المتعدّی‌عمرواً: ترجمه : زید عمرورازدوعمرو تعدی‌کننده وستمکاربود.

سخن‌سعدی بااین‌پسرانتقادی است بر کهنه پرستی‌دراستشهـادات وآوردن‌مثالها. این

مطلب که مختصراً سعدی به‌آن اشاره کرده است موردنظر سیدلطفی منفلوطی ادیب معاصر لبنانی واقع شده است . رجوع شودبه «النظرات والعبرات» وکتاب مختارات تألیف نگارنده ودکتر خوانساری » .

۱۸۴ـ خوارزم: خوارزم یاخیوه ناحیه‌ای است در ترکستان فعلی روس ، کنار مجرای سفلای آمودریا. مردم آن شاخه‌ای ازنژاد ایرانی هستندودراوستاخوارزمی ودرپارسی باستان هوارزمیش نامیده شده‌اند. بنابرنقل هرودوت این ناحیه از ۱۲۰۰ سال قبل ازمیلادتشکیلات حکومتی داشته وآبادان بوده است و در ۷۱۲ میلادی دولت اسلام بر آن چیره شده باوجود این، خوارزمشاهیان روی‌کار بودند و برحسب ظاهر از خلفاء اطاعت میکردند . شجرهٔ نسب خوارزمشاهیان درآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی مندرج است وابوریحان بیرونی کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» خود را بنام ریحانه دختر مأمون خوارزمشاهی نوشته است .

سبکتکین دولت خوارزمشاهیان را از میان برد ولی در زمان سلطان محمود ، حکام خوارزم نیمه استقلالی داشتند و به لقب خوارزمشاه ملقب بودند . مؤسس سلسلهٔ خوارزمشاهیان که بعدازتجزیهٔ دولت سلجوقی روی کار آمد انوشتکین یکی ازغلامان سلجوقی است وسلطان محمدخوارزمشاه نبیرهٔ اواست .

۱۸۵ ـ ختا : برشمال چین یعنی نواحی منچوری ومغولستان وترکستان شرقی اطلاق میشد. ختاییان یاخطاییان نام طایفه‌ای بوده‌است ازمغول که بر نواحی دیگر مسلط شده‌اند وبعداز دویست سال حکومت، قبیله‌ای ازمنچو برآنها غالب آمده‌است وختاییان به‌دشت چونغاریه عقب‌نشینی کردند وچون آن ناحیه‌پوشیده ازجنگل بوده آن ناحیه قراخطا یاقره (سیاه) نامیده‌شده وگاهی قره‌خطا برنواحی که‌بیشتر درتصرف ختاییان بوده‌اطلاق گردیده است وچنانکه گفتیم یکی از اشتباهات سلطان محمدخوارزمشاه برانداختن ختاییان بود .

۱۸۶ ـ مولد : اسم‌مکان بمعنی‌محل تولد .

* قاعده‌راجع به‌اسم‌مکان وزمان: اسم‌مکان‌وزمان‌درعربی‌ازفعل‌ثلاثی‌مجرد معتل‌الفاء همیشه‌بروزن مفعل بکسرعین می‌آید مانند مولد ـ موقع ـ موضع ومصدرمیمی‌هم، چنین‌است .

۱۸۷ ـ شیراز : الفاظی‌نظیرشیراز درکتیبه‌های‌عیلامی‌دیده‌شده وتاریخ نویسان‌قدیم بنای‌آنرا به شیرازبن‌طهمورث نسبت داده‌اند. بعضی ازمستشرقین، شیراز را مرکب از «شی» بمعنی‌خوب و «راز» بمعنی رز پنداشته‌اند .

لغت‌شناسان عرب گفته‌اند که‌دراصل، شرّاز بوده است بمعنی بسیارسخت وسختگیر. شاید معنی استحکام درلفظ شیراز بنحوی مندرج باشد چه‌شیرازه که‌هاء غیرملفوظی‌اضافه دارد بر پیوستگی ومحکمی‌دلالت میکند ومحتمل است که هاء آن‌هاء تشبیه‌باشد .

گویا عمرولیث‌صفار این‌شهررا تعمیر کرده باشد و باروی آنرا ملک‌بن کالیجار از

۴۳۶ تا ۴۴۰ بایازده دروازه بنا کرده است . رونق شیراز در زمان عمادالدوله دیلمی ودر دوران اتابکان فارس وآل‌مظفر بوده وازدیرزمانی ادب فارسی به‌این سامان چشم دوخته است وهنوز به‌آن‌نظر دارد . امیدآنکه روز امید لسان‌الغیب خواجه‌شمس‌الدین حافظ فرا رسدواین‌خطه، زیارتگاه صاحبان دیدجهانی‌شود:

برسرتربت ماچون گذری‌همت‌خواه　　که‌زیارتگه رندان جهان خواهدشد

۱۸۸ ـ بلیتُ بنحویٍّ یَصول مُغاضباً ....

وزن‌شمارهٔ ۲۸ باقافیهٔ مطلق .

ترجمه: به‌شخصی‌نحوی‌دچارشدم که‌بمن باخشم،حمله می‌آورد چنـانکه گویی زیدبا عمرو مقابله میکند . دامن‌کشان میرفت و سرخود را بلند نمیکرد. آیا رفع از عامل جر شایسته است ؟

مراداین است که آیا رفع وبلندکردن‌سرازعامل‌جرّ ذیل ودامن‌کشی‌مناسب‌مینماید؟ ضمناً چون رفع‌وجر دونوع‌اعراب مختلف‌العامل‌است، درشعرایهامی است ومراد این‌است؛ همچنانکه عامل‌جر نمیتواند رفع بدهد این‌نحوی نیز که باجرذیل میخرامد نمیتواند رفع رأس کند وسرخویش بالا آردوبما وامثال‌ما التفات‌کند .

این نوع ایهام مورد توجه ادبای دیگر نیز واقع‌شده منجمله ابوالفتح بستی دراین باب قطعه‌ای داردکه‌آقای‌دکتر زرین‌کوب آنرا از زهرالادب قیروانی نقل‌کرده‌است .

۱۸۹ ـ کلم‌الناس‌علی‌قدرعقولهم. ترجمه: بامردم به‌اندازهٔ عقلشان سخن‌گوی. اشاره‌است به‌حدیث نبوی که دراحیاء علوم‌الدین‌غزالی بااین عبارت ضبط‌شده است :

اِنّا مَعاشِرَ الْاَنْبیاءِ اُمِرْنا اَنْ نَتَکَلَّمَ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقولِهِمْ

ترجمه : ماگروه پیغمبران مأمور شده‌ایم که با مردم به اندازهٔ خردهایشان سخن گوییم . در امثال و حکم مرحوم دهخدا حدیث چنین ضبط شده است :

اَعْبَدُالنّاسِ اَعْقَلُهُمْ وَنَحْنُ مَعاشِرَالْاَنْبیاءِ اُمِرْنا اَنْ نُخاطِبَ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِعُقولِهِمْ

ترجمهٔقسمت اضافی چنین است : خداپرست‌ترین مردم خردمندترین آنها است . دربعضی نسخه‌های مثنوی‌ضمن‌العنوان ضبط حدیث چنین‌است:

کَلِّمُوا النّاسَ عَلیٰ قَدْرِعُقولِهِمْ لاعَلیٰ قَدْرِعُقولِکُمْ حَتّیٰ لایُکَذِّبُوااللهَ وَرَسولَهُ

ترجمه : با مردم به‌اندازهٔ عقل خودشان سخن‌گوییدنه‌باندازه وبرحسب‌خردخویش تا (درنتیجه‌عدم‌فهم‌خود) خداورسول راتکذیب نکنند . مولوی‌دراشاره به‌این‌حدیث‌گوید :

پست میگویم به‌اندازهٔ عقول　　عیب نبود این بود کاررسول .

بازگوید :

چونکه باکودك سروکارم فتاد　　هم‌زبان کودکان بایدگشاد .

۱۹۰ ـ طبع ترا تاهوس نحوشد ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱۱.

۱۹۱ ـ مصمم : بکسرمیم دوم صحیح است واسم فاعل است از تصمیم. معنی اصلی تصمیم، کر کردن است و کسی که تصمیم میگیرد گویی کر میشود و گفتهٔ دیگری را نمیشنود تادراو اثر کندوازاین روی ازقصدخودعدول نمیکند ولی دراینجاچون مسند برای عزم است . تلفظ آن بصورت اسم مفعول بافتح میم روا است .

۱۹۲ ـ باوجودت زمن آواز نیاید که منم.

مصراع بروزن شمارهٔ ۱۵.

۱۹۳ ـ مستفید : اسم فاعل ازاستفاده بمعنی بهره مند.

۱۹۴ ـ بزرگی دیدم اندرکوهساری...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷.

۱۹۵ ـ که باری بندی ازدل برگشایی : یعنی بنحوی بندی از دلها بگشایی و مشکلی را آسان کنی .

۱۹۶ ـ چوگل بسیارشدپیلان بلغزند : یعنی فیلان در گل ووحل زیاد پایشان خواهدلغزید. مراد این است که تحمل حدی دارددوچون از آن حد فراتر شود بساست که لغزش پیش آید .

نظیر : «من مشی علی وجه الارض عثر». ترجمه: کسی که روی زمین باشتاب راه رودمیلغزد. (ازربیع الابرار زمخشری) .

۱۹۷ ـ بوسه دادن بروی یارچه سود ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱.

۱۹۸ ـ سیب گویی وداع یاران کرد....

مراداین است که کسی که وداع یارمیکند بواسطه بوسه هایی که میدهدومیگیرد شادان وسرخ رواست وبواسطهٔ وداع و بدرود ازیار زرد روی و غمگین است و گویی سیب به این حالت دچارشده است . از این مضمون میرزانعیم اصفهانی بنحودیگری استفاده کرده و گفته است :

برزبر شاخ بین سیبك سیمین ذقن　　　نیم رخ سرخ دوست، نیم رخ زرد من

عاشق ومعشوق بین خفته بیك پیرهن ....

۱۹۹ ـ اِنْ لَمْ اَمُتْ یَوْمَ الْوَداعِ تَأَسُّفاً

وزن شمارهٔ ۲۹ باقافیهٔ موصول .

ترجمه : اگردرروز بدرود از غصه واندوه نمیرم مرادردوستی صاحب انصاف مپندارید.

حکایت «۱۸»

خرقه‌پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود....

۲۰۰ - خفاجه : بفتح اول . بنی‌خفاجه ، قبیله‌ای‌است ازقبایل هوازن که ازحدود مدینه به‌عراق کوچ کرده بودند وراه‌بر کاروانیان حج‌میگرفتند ودر اواخرقرن ششم هجری تارومار شدند . عده‌ای ازاین‌قبیله هم دردلتای مصر اقامت گزیده بودند .

۲۰۱ - پاك ببردند : دراین‌گونه استعمال پاك درمعنی «بتمامی» بکار میرود وقید وصفی است .

۲۰۲ - گر تضرع کنی و گر فریاد...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۲۰۳ - معلوم : دراینجا مراد ، توشه ورزق است .

۲۰۴ - نباید بستن‌اندرچیزو کس دل....

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مطلق .

۲۰۵ - دل : مفعول است برای‌بستن و جستن‌فاعل است برای نباید .

۲۰۶ - مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر ....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ موصول مردّف .

۲۰۷ - زمی : مخفف زمین‌است وریشهٔ اوستایی‌آن: «زم» بمعنی‌سردی‌وسرماست. زمستان‌هم ازاین ریشه‌است .

۲۰۸ - به دوستی : یعنی‌قسم‌به دوستی .

۲۰۹ - به‌گل عدم فرورفت : یعنی‌مرد . وجود باعدم‌تضاد دارد و اضافهٔ گل به عدم ، اضافهٔ تشبیهی‌است وممکن‌است اضافهٔ تخصیصی هم گرفته شود.

۲۱۰ - دودمان : مرکب‌است‌از«دود» و«مان» ادات مکان ، زیرادودناشی‌ازاجاق خانوادگی بوده واین لفظ معادل Foyer درزبان‌فرانسه است . درزبان فارسی دوده بمعنی نسب وخانواده استعمال شده‌است . ریشهٔ پهلوی دودمان «دوتك‌مان»است .

۲۱۱ - کاش کانروز که در پای‌توشد خاراجل ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۲۲۱ - گیتی : بمعنی‌دنیا دراوستا ودرپهلوی بصورتهای گوناگون آمده .اوستایی آن گیتا Geâtha وگیسااست . در سریانی هم این لفظ بصورت Gêthih آمده .

۲۱۳ - آنکه قرارش‌نگرفتی‌وخواب ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مقید .

مفاد شعرآنکه :آن‌کس‌که تاگل ونسرین دربستراونمی‌افشاندند خواب و قرار

نداشت ، دنیا گل‌روی اوفروریخت .

۲۱۴ ـ خاربنان : جمع‌خاربن ، مرکب ازخاروبن که بمعنی‌ریشه است .

۲۱۵ ـ فرش هوس در نوردیدن : بساط هوی وهوس جمع کردن و بکناری گذاشتن است .

۲۱۶ ـ سود دریا نیك بودی گر نبودی بیم‌موج ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۴ باقافیهٔ مردف .

۲۱۷ ـ طاووس : آوردن طاووس ومار، دریك‌بیت اشاره‌به قرابت افسانه‌ای است که این دو درداستان‌آدم دارندچه‌بنا بر آن داستان، مار، دربان بهشت‌بوده وطاووس در بهشت میخرامیده . (رجوع‌شودبه‌اعلام قرآن مقالهٔ‌آدم) .

حکایت «۱۹»

یکی‌را ازملوك عرب حدیث مجنون لیلی وشورش حال‌وی بگفتند ....

۲۱۸ ـ مجنون : مجنون‌قیس عامری‌که دیوانی‌شعر بدومنسوب است یکی‌ازعاشق‌پیشگان است‌که درادب عربی وفارسی‌شهرتی‌تمام یافته وقصه‌اش راحکیم نظامی گنجوی و امیرخسرودهلوی وجامی‌ومکتبی وقسمتی‌ازآنرا وحشی‌بافقی بنظم آورده اند . وی ازقبیلهٔ بنی‌عامر بود . پدرش ملوح‌نام داشته اما نام‌پدرونام قبیلهٔ وی متفق‌علیه نیست . لیلی دختر مهدی ، دخترعموی قیس‌بود ، وکنیهٔ لیلی‌را از روی اشعار دیوان قیس عامری‌ام‌مالك وام تعمرذکر کرده‌اند . بعضی‌هم‌اصل‌داستان راعشق‌قیس‌بن زریح‌برادر رضاعی‌امام‌حسن یا امام حسین علیهماالسلام پنداشته‌اند ومعشوقهٔ اورالبنی نامیده‌اند وگفته‌اندکه امام‌حسن، لبنی‌را برای قیس خواستگاری‌کرد واین دوباهم مزاوجت کردند اماچون پدرلبنی موافق نبودکار به طلاق‌انجامید وقیس دچارجنون شد ولبنی‌رانیزمرگ درربود . عده‌ای گفته‌اندکه قیس عامری رابه جنون متهم‌ساختند تاازمزاوجت بالیلی محرومش دارند . گروهی‌دیگر گفته‌اند که داستان عشق، مربوط به جوانی‌است ازبنی‌امیه ومجنون یاقیس نام مستعاری است‌که وی بخود داده وبرای معشوقهٔ خودهم اسم‌مستعارلیلی‌را برگزیده‌است . گمان‌برخی‌برآن است که‌اصلا قصهٔ لیلی‌ومجنون داستانی‌ساخته وپرداخته اهل‌ذوق وعرفان است . بهرحال در حکایت قیس عامری آمده است‌که عربی (شاید یکی‌ازامرای عرب) لیلی‌را دید سیه‌فام و ضعیف‌اندام، به مجنون گفت‌که ازعشق‌اودرگذرد وتزویج‌دخترخودرا پیشنهادکرد مجنون گفت لیلی‌راباید ازچشم مجنون دید .

اضافهٔ مجنون‌به لیلی اضافهٔ انتساب است .

*قاعده راجع‌به اضافه : اضافهٔ انتساب سه‌قسم دارد : ۱ـ اضافهٔ‌بنوّت مانندسعدزنگی، ۲ـ اضافهٔ بیان قبیله مانند حاتم طی. ۳ ـ اضافهٔ انتساب مطلق مانند مجنون لیلی .

۲۱۹ - وَرُبَّ صَدِيقٍ لامَنِي فِي وِدادِها

وزن شمارهٔ ۲۸ .

ترجمه : بسادوست که مرا دربارهٔ محبت معشوقه سرزنش کرد . مگراورا ندیده است تاعذرمرا روشن وواضح سازد .

۲۲۰ - کاش آنان که عیب من جستند....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۲۱ - تابجای ترنج در نظرت ....

این بیت بقصهٔ زلیخا(رحیلا) ویوسف، تلویح دارد که درقرآن مجید خلال سورهٔ یوسف آیهٔ ۳۱ مذکوراست :

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَاعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً وَقالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ ترجمه : هنگامی که زن عزیز،مکرزنان‌راشنید ازایشان دعوت کرد وبرای آنان مجلسی ترتیب داد ودراختیارهریك ازآنان کاردی نهاد وبه‌یوسف گفت که برایشان ظاهرشو. چون‌زنان، یوسف‌رابدیدند وی‌رادر حسن،اعجوبه‌ای شناختند ودستهای خودرا بریدند.

۲۲۲ - ترنج : معرب‌آن اترج، یکی‌ازمرکبات است ازجنس نارنج .

۲۲۳ - تاحقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی : دراین جمله ، موازنه‌و سجع بکاررفته ومراد، ثابت شدن‌ادعای زلیخااست .

۲۲۴ - فَذٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ :قسمتی‌ازآیهٔ ۳۲ ازسورهٔ یوسف

ترجمه : زلیخابه زنان گفت این‌همان کسی‌است که مرا درباره اوسرزنش‌میکردید.

۲۲۵ - احیاء : بروزن اشیاء ، قبیله ها. جمع‌حی .

۲۲۶ - خدام : خدمتگزاران، جمع خادم.

۲۲۷ - ازدریچهٔ چشم‌مجنون بایستی درجمال‌لیلی نظر کردن ....

نظیرازوحشی :

به مجنون گفت روزی عیبجویی — که پیداکن به از لیلی نکویی

که‌لیلی گرچه‌درچشم‌توحوری‌است — بهرعضوی ز اعضایش قصوری‌است

ز گفت عیبجو مجنون برآشفت — درآن‌آشفتگی خندان شدوگفت :

که گر بر دیدهٔ مجنون نشینی — بغیر از خوبی لیلی نبینی

۲۲۸ - مامَرَّمِنْ ذِكْرِ الْحِمىٰ بِمَسْمَعِي

وزن شمارهٔ ۲۵ باقافیهٔ موصول .

ترجمه : ذکرخاطرهٔ آن مرغزارخلوت بگوش من میگذرد . اگر کبوتران آن

مرغزار میشنیدند به‌این ناله سرمیدادند. ای گروه دوستان به ملامتگر بگویید: نمیدانی بر دل‌این دردمند چه میگذرد ؟

۲۲۹ ـ وُرق :بمعنی کبوتران چاهی . مفردآن اورق وموئث آن ورقاءاست .

۲۳۰ـ یا مَعْشَرَ الْخُلّانِ قولوا لِلْمُعا :این بیت‌مدرج‌است. بیت‌مدرج بیتی‌است که قسمتی ازیك کلمه دریك مصراع وقسمتی‌دیگرآن درمصراع دیگر باشد .

۲۳۱ ـ معافی : ملامتگر .

۲۳۲ ـ تندرستان‌را نباشد دردریش ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف .

تندرستان را، مفعول‌بواسطه بصورت مفعول بیواسطه است وجانشین مسند شده‌است .

۲۳۳ـ درعمرخود ناخورده‌نیش : جملهٔ وصفی‌است .

۲۳۴ - نیش : ریشه‌اش درهندی باستانی «نکشانا» بمعنی‌چوب‌نوك‌تیزوسیخ‌است . نشتر ونیشتر ازریشهٔ نیش‌آمده است .

۲۳۵ - اونمك‌بردست ومن‌برعضوریش : فعل‌دوجمله‌بواسطهٔ روشن‌بودن حذف شده است . یعنی اونمك‌بردست دارد ومن‌نمك برعضوجراحت دیده دارم .

۲۳۶ - ترابردرد من رحمت نیاید ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷ .

نظیرازباباطاهر :

بیاسوته دلان گردهم آییم که‌قدرسوته‌دل، دل سوته‌دونه

حکایت «۲۰»

قاضی‌همدان را حکایت‌کنندکه با نعلبندپسری ، سرخوش بود ....

۲۳۷ - همدان : یکی ازشهرهای معروف ایران‌است‌که اکباتان وهکماتان نام داشته وپیش ازهخامنشیان پایتخت پادشاهان ماد بوده‌است ودردورهٔ بعدازاسلام‌هم اهمیتی بسزاداشته ومخصوصاً ازنظرتشکیل مجمع‌اخوان‌الصفا،این شهرموردتوجه بوده و درزمان بویهیان ، امارت مستقل‌داشته. آرامگاه شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سیناکه دروزارت شمس‌الدوله دراین شهروفات‌یافته است وهمچنین مقبرهٔ باباطاهرهمدانی عارف‌بزرگ ومجسمهٔ شیرسنگی که ازروزگاری بس دیرین بیادگاراست ازجمله‌آثارباستانی‌این شهرتاریخی‌است .

۲۳۸ - نعل‌درآتش : نعل‌اسب، نمودارعجله‌وشتاب‌است وآتش، نشانهٔ شوق‌وشور. ازدیرزمانی دربسیاری ملل‌به‌نعل‌اسب‌توجه داشته‌اند وآنرانشانهٔ‌پیروزی یاسعادت میپنداشتند اروپاییان امروزه‌هم درپایهٔ خانه‌ها که بنیاد میکنندنعل‌اسبی‌مدفون میسازندوزردشتیان واقوام دیگرپس‌ازتکمیل‌خانه نعل‌اسبی‌برفرازدرآن نصب میکنند . بهرحال‌ترکیب تصورات‌مربوط به نعل‌باافکارمربوط به‌آتش ، اهل‌افسانه و افسون رابرآن داشته‌که چون بخواهند شوق

کسی‌را برانگیزند یامحبوب‌غایبی‌راحاضر کنند نام اورا بر نعل‌اسب بنویسند ودرآتش‌بگذارند تادلش بجوش‌آید وبرتوسن بادپابنشیند وحاضر گردد .

۲۳۹ - متلهف : اسم‌فاعل ازباب تفعل بمعنی‌اندوهناك .

۲۴۰ - درچشم‌من آمد آن سهی‌سرو بلند ....

رباعی بروزن شماره ٥ باقافیهٔ مقید .

۲۴۱ - سهی: بفتح اول بمعنی راست است و سرو سهی نوعی است ازسرو دارای دوشاخهٔ راست .

۲۴۲ - خواهی‌که‌بکس دل‌ندهی دیده‌ببند : نظیراز باباطاهر :

زدست دیده ودل هردوفریاد　　　که هرچه دیده بیند دل کند یاد

۲۴۳ - بی‌تحاشی : گستاخانه و بیپروا. اگرقیدگرفته شودانفصال«بی» مناسب است واگرصفت برای دشنام باشد، اتصال آن بهتراست .

تحاشی: مصدرباب تفاعل بمعنی دوربودن وخودداری‌کردن ومنکرشدن .

۲۴۴ - هم‌عنان : دراینجا مجازاً بمعنی همدوش وهمردیف باشد .

۲۴۵ - آن شاهدی و خشم‌گرفتن بینش ...

بیت بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۴۶ - عقده : بضم اول وسکون ثانی بمعنی گره . جمع‌آن عُقَد بضم اول و فتح ثانی .

۲۴۷ - « ضرب الحبیب زبیب » . ترجمه: زدن دوست مانند زبیب (کشمش) شیرین است .

۲۴۸ - ازدست تومشت بردهان خوردن ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۰ باقافیهٔ مردف مردّف.

۲۴۹ - وقاحت : بفتح اول،زشتی .

۲۵۰ - سماحت : بفتح‌اول، بخشندگی. دراینجا بمعنی آمادگی وقبول است .

۲۵۱ - انگور نوآورده ترش طعم بود ...

فرد بروزن شمارهٔ ■ .

۲۵۲ - نوآورده: تازه رسیده .

۲۵۳ - مسند : اسم مکان، تکیه‌گاه . جایگاه صاحب‌مقام .

۲۵۴ - عدول : جمع عادل .

۲۵۵ - نه درهرسخن بحث‌کردن رواست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف به‌ردف مرکب .

نظیر درزبان عامیانه: جاهل را بر عالم بحثی نیست.

۲۵۶ ـ شنیع : صفت مشبههٔ عربی بمعنی زشت وقابل سرزنش.

۲۵۷ـ ملوّث : اسم مفعول ازباب تفعیل. بمعنی آلوده ازریشهٔ «لوث».

۲۵۸ ـ حریف این است که دیدی وحدیث اینکه شنیدی : تمثل. دوقرینه، مرصع است ودرآن سجع وموازنه رعایت شده.

۲۵۹ ـ یکی کرده بی آبرویی بسی ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳.

۲۶۰ـ وَلَوْاَنَّ حُبّاً بِالْمَلامِ یَزولُ

ترجمه : اگر دوستی باملامت وسرزنش زایل میشد اتهامی را که عادلان برمن وارد می‌آوردند بگوش جان میشنیدم (تامگر ازدست آن عشق، رهایی یابم).

۲۶۱ ـ ملامت کن مرا چندان که خواهی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۶۲ـ که نتوان شستن اززنگی سیاهی: این مصراع، گفتهٔ فردوسی رابیادمی‌آورد:

ز ناپاکزاده مدارید امید کەزنگی بشستن نگردد سپید

۲۶۳ ـ ازیاد توغافل نتوان کرد بهیچم...

بیت بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۶۴ـ هر که را زردر ترازواست زوردربازواست :تمثل.

ترازو: درقدیم که بـاشمش فلز معامله میکردند مقدار سیم وزر را بـاترازو تعیین میکرده‌اند. ترازو در پهلوی **Tarazuk** و در ایران باستان **Tarazu** است مرکب از **Tara** و **Azu** بمعنی پیش بردن وراندن.

۲۶۵ ـ هر که بر دینار دسترس ندارد در دنیا کس ندارد: تمثّل.

این تمثل و تمثل گذشته وچندین بیت ازسعدی دربـارهٔ همین مضمون است. نظیر از جمال‌الدین قزوینی:

ای زر تویی آنکه جامع لذّاتی محبوب جهـانیان بهر اوقـاتی
بی‌شك توخدا نه ای ولیکن بخدا ستار عیوب و قـاضی الحاجـاتی

نظیر عربی:

فَصاحَةُ سَحْبانٍ وَ خَطُّ ابْنِ مُقْلَةٍ وَحِكْمَةُ لُقْمانٍ وَزُهْدُ ابْنِ اَدْهَم
اِذَا اجْتَمَعَتْ فِی‌الْمَرْءِ وَالْمَرْءُ مُعْدِمٌ فَلَیْسَ لَهُ قَدْرٌ بِمِقْدارِ دِرْهَم

ترجمه: زبان آوری سحبان وخط ابن مقله وحکمت لقمان وزهدابراهیم بن ادهم، اگر درمردی جمع شود وآن مرد مفلس باشد به اندازهٔ یك درهم ارزش ندارد. ابن ادهم زاهد معروف قرن دوم است که اهل بلخ بـود واززندگانی دست شست وزهـد وسیاحت و

موعظت پیش گرفت ودرشام وفات یافت .

۳۶۶ ـ هر که زردید سرفرود آورد...

فرد بروزن شمارهٔ ۱ .

مفاد شعر چنین است: حتی ترازوی آهنین دوش باهمه سختی که دارد چون زر در آن نهند سر فرود می‌آورد. جایی که‌زر، درآهن اثر کند دردل نرم آدمی چه خواهد کرد.

۳۶۷ ـ شحنه : بکسراول‌بمعنی عهده دار انتظام شهر ومعادل باپلیس است وشحنه بمعنی عداوت وکینه نیزهست ومعانی‌دیگری هم دارد. درترکی. شحنه‌داروغه‌نامیده‌شده‌است.

۳۶۸ ـ ترنّم : مصدر باب تفعل بمعنی طرب وآواز خوش ناشی از طرب .

۳۶۹ ـ امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف .

۳۷۰ ـ خروس : ریشهٔ پهلوی آن Kros که در ایران باستانی Kroos بمعنی خروشیدن وخرّاس بمعنی خروشنده است .

۳۷۱ ـ چوگان : ریشهٔ پهلوی آن Côpêquân مرکب از «چوب» و «گان» ادات نسبت. درعربی صولجان ودر فرانسه Chicane نامیده میشود . چوب سر کجی است که باآن گوی میزده‌اند .

۳۷۲ ـ آبنوس : پهلوی آن âwanôs به‌عربی آبنوس. ازآرامی abnusa واز یونانی ébenos . درفرانسه ébène . درانگلیسی ebony . چوبی‌است‌سیاه و سخت که بیشتر درهندوستان میروید .

در این بیت، پستان به‌گوی عاج وگیسو به چوگان آبنوس همانند شده است.

۳۷۳ ـ مسجد آدینه : مسجد جمعه .

۳۷۴ ـ بانگ صبح : بانگ اذان صبح .

۳۷۵ ـ غریو کوس : بانك کوس .

۳۷۶ ـ چشم خروس : دانه‌ای سرخ رنگ دارای خال‌سیاه که مانندچشم‌خروس است . مراد این است که تا آواز صبح‌از مسجد جمعه‌برنیاید وبانگ‌کوس، خدمتگزاران را بدرگاه اتابك ابوبکربن سعد نخوانند، شایسته نیست از لبان سرخ فام محبوب با گفتهٔ بیهودهٔ خروس لب برداشت. ضمناً از تشبیه لبان به‌چشم خروس، کوچکی لب وتنگی‌دهان نیز اراده شده است .

۳۷۷ ـ دق : باتشدید قاف درلغت بمعنی کوبیدن است ودراینجا بمعنی ایراد و اعتراض آمده . همچنین دق بمعنی بیماری است که از اندوه زیاد ناشی گردد و در زبان عوام بکسر اول تلفظ میشود .

۳۷۸ ـ پنجه درصید برده ضیغم را ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۷۹ ـ ضیغم : شیر .

۲۸۰ ـ لاییدن : بمعنی فریاد زدن وهرزه درایی کردن است .

معنی شعر چنین میشود : برای شیری که در سینهٔ صید ، پنجه فرو برده باشد فریاد وسر و صدای سگ چه اثری دارد ؟

۲۸۱ ـ خوض : بمعنی دقت و غور و در اینجا بمعنی عیب تراشی است . معنی اصلی خوض، فرو رفتن آب در زمین است .

۲۸۲ ـ بتندی سبك دست بردن بتیغ ...

فرد بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۲۸۳ ـ قبل : بکسر اول و فتح دوم بمعنی جانب .

۲۸۴ـ لایُغْلَقُ بابُ التَّوْبَةِ عَلَی الْعِبادِ حَتّٰی تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها

ترجمه : در توبه بر بندگان خدا بسته نمیشود مگر آنکه آفتاب ازمغرب طلوع کند.

این حدیث در کتاب احیاء علوم الدین باب توبه چنین مذکور است :

اِنَّ اللهَ یَبْسُطُ الْیَدَ بِالتَّوْبَةِ لِمُسیءِ اللَّیْلِ اِلَی النَّهارِ وَلِمُسیءِ النَّهارِ اِلَی اللَّیْلِ

حَتّٰی تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها

ترجمه : همانا خداوند برای گهنکار در شب ، تا روز وبرای گهنکار در روز، تا شب دست به قبول توبه میگشاید تاآنکه آفتاب از مغرب طلوع کند و بردمد .

۲۸۵ـ اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبّی وَاَتوبُ اِلَیْهِ : یعنی از خدا وپروردگار خود درخواست آمرزش میکنم وبه‌او توبه‌می‌آورم.

۲۸۶ ـ این دوچیزم برگناه انگیختند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف .

۲۸۷ ـ مستوجب : بمعنی سزاوار اسم فاعل ازباب استفعال مصدر آن استیجاب.

۲۸۸ـ فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ ایمانُهُمْ لَمّارَأَوْ اَبأْسَنا : قسمتی از آیهٔ ۱۸ از سورهٔ غافر (مومن).

ترجمه : اینان، هنگامیکه عذاب‌ما را میدیدند دیگر ایمانشان‌راسود نمیداد. صریحتر ازاین آیه که مفید این مضمون باشد آیهٔ ۱۸ از سورهٔ نساء است :

وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذینَ یَعْمَلونَ السَّیِّئاتِ حَتّٰی اِذا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ

قالَ اِنّی تُبْتُ الْآنَ . ترجمه : توبه آنان پذیرفته نیست که تا هنگام فرارسیدن مرگ مرتکب بدی میشوند آنگاه میگویند هم‌اکنون من توبه کردم.

۲۸۹ - چه سود از دزدی آنگه توبه کردن ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۲۹۰ - موکلان عقوبت : مأموران شکنجه و کیفر .

۲۹۱ - به‌آستین ملالی که برمن افشانی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .

آستین ملال افشاندن : کنایه از بیمهر شدن است .

۲۹۲-این گناه تنها نه‌من کرده‌ام: نظیر : لَیْسَ بِاَوَّلِ قارورَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلامِ

ترجمه : این نخستین قاروره وظرف نیست که در اسلام شکسته باشد .

۲۹۳ - همه حمال عیب خویشتنید ...

فرد بروزن شمارهٔ۱.

* قاعده راجع به‌هرکه : گاهی فعل ورابط وجمله‌ای را که مسندالیه‌آن «هرکه» یا «هرکس» یا «کس» باشد جمع آورده‌اند. دراین مصراع اگر «خویشتن است» گذاشته‌شود وزن ومعنی‌تفاوتی نمیکند .

حکایت «۲۱»

۲۹۴ - جوانی پاکباز وپاك‌رو بود ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷ .

۲۹۵ - پاك رو : صفت فاعلی مرخم بمعنی پاکیزه رونده ، دارای رفتار پاکیزه .

۲۹۶ - درگرو بود : درگرو عشق‌بود. بعضی بجای «گرو»، «کرو» (بکسرکاف) خوانده‌اند که بمعنی کشتی باشد اما این پندار درست نیست. اولا، سعدی‌الفاظ غریب بکار نمیبرد ثانیاً بودن آنان در دریا از بیت بعدی مستفاد است. ثالثاً، «کرو» بمعنی دندان میان تهی وکاواك است واستعمال آن درمعنی کشتی کوچك‌سابقه‌نداردوفرهنگ‌جهانگیری،این معنی‌را از همین بیت سعدی استنباط کرده است.

۲۹۷ - تشویر : خجل و شرمساری در اینجا مجازاً بمعنی اضطراب آمده و شاید شرمساری وی ناشی از عدم قدرت برنجات یار بوده است .

۲۹۸- در این گفتن جهان بروی برآشفت : یعنی درخلال این گفتار، دنیا بروی منقلب گردید .

۲۹۹ - بطّال : باطل‌گو و دروغگو .

۳۰۰ - کارافتاده : کارآزموده، مجرب .

۳۰۱ - چنان داند که در بغداد تازی : یعنی سعدی رسم عشقبازی را باهمان مهارت میداند که مردم بغداد زبان تازی را میدانند. هانری ماسه تصور کرده‌است که سعدی بااین بیت میخواسته مهارت خود را درتازی‌گویی بیان کند .

۳۰۲ - دلارامی که داری دل در او بند ... اشاره است به توحیدکامل و فنای در محبت دوست .

۳۰۳ - دگر : مخفف دیگر. دراینجا قید است .

باب ششم گلستان

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت (۱)

با طایفه‌ای دانشمندان، در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی از در، درآمد و گفت: در این میان کسی هست که پارسی داند؟ اشارت به من کردند گفتمش: خیر است. گفت: پیری صد و پنجاه ساله در حالت[1] نزع است و به زبان پارسی چیزی میگوید و مفهوم ما نمیگردد اگر به کرم رنجه شوی مزد یابی باشد که وصیتی همی کند. چون ببالینش فرا رسیدم این میگفت:

[2] دمی چند گفتم برآرم بکام   دریغا کـه بگرفت راه نفس
دریغا که برخوان[3] الوان عمر   دمی خورده بودیم و گفتند بس

معانی این سخن را به عربی باشامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر دراز و تأسف او همچنان برحیات دنیا. گفتم: چگونـه‌ای در این حالت؟ گفت: چه گویم!

[4] ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی
که از دهانش بدر میکنند دندانی!
قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت
که از وجود عزیزش بدر رود جانی

گفتم: تصور مرگ ازسر بدر کن ووهم را بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان گفته‌اند : [٥]مزاج، ارچه مستقیم بود اعتماد بقارا نشاید ومرض، گرچه هایل بود دلالت کلی برهلاك نکند. اگرفرمایی طبیبی را بخوانم تامعالجت کند.

دیده بر کرد و بخندید و گفت :

[٦]دست برهم زند طبیب ظریف — چون [٧]خَرِف بیند اوفتاده حریف
خواجه دربند نقش ایوان است — خانه از پای بست ویران است
پیر مردی زنزع مینالید — پیر زن [٨]صندلش همی مالید
چون [٩]مخبّط شد اعتدال مزاج — نه [١٠]عزیمت اثر کند نه علاج

حکایت (٢)

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره به گل آراسته وبه خلوت بااو نشسته ودیده ودل دراو بسته. شبهای دراز نخفتمی و بذله‌ها ولطیفه‌ها گفتمی باشد که مؤانست پذیرد ووحشت نگیرد. ازجمله شبی میگفتم: بخت بلندت یاربود وچشم دولتت بیدار، که به صحبت پیری افتادی پخته، پرورده ، جهاندیده، آرمیده، گرم وسرد چشیده، نیک و بدآزموده که حق صحبت بدارد وشرط مودّت بجای آرد. مشفق ومهربان، خوش طبع وشیرین زبان.

[١١]تا توانم دلت بدست آرم — ور بیازاریم نیازارم
ورچوطوطی شکر بودخورشت — جان شیرین فدای پرورشت

نه گرفتار آمدی بدست جوانی [١٢]معجَب خیره رای، سرتیز سبك پای، که هردم هوسی پزد، وهرلحظه رایی زند وهرشب جایی خسبد وهرروز یاری گیرد.

[١٣]جوانان گرچه خوب و دلربایند — ولیکن در وفا با کس نپایند

وفاداری مدار از بلبلان چشم   که هردم بر گلی دیگر [14] سرایند

خلاف پیران که به عقل وادب زندگانی کنند نه به‌مقتضای جهل وجوانی،

[15] زخود بهتری جوی وفرصت‌شمار   که با چون خودی گم کنی روزگار

گفت: چندان براین نمط بگفتم که گمان بردم که دلش در قید من آمد و صید من‌شد. ناگه نفسی سرد ازدل پردرد برآورد و گفت: چندین سخن که گفتی درترازوی عقل من وزن آن یك سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابلهٔ خویش که گفت: [16] زن جوان را اگر تیری درپهلو نشیند به که پیری.

[17] لَمَّا رَأَتْ بَیْنَ یَدَیْ بَعْلِها   شَیْئاً کَأَرْخیٰ شَفَةِ الصّائِمِ
تَقولُ هٰذا مَعَهُ مَیِّتٌ   وَ اِنَّمَا الرُّقْیَةُ لِلنّائِمِ

[18] زن کز بر مرد بی رضا برخیزد   بس‌فتنه وجنگ ازآن‌سرا برخیزد
پیری که‌زجای‌خویش‌نتواندخاست   الا بعصا، کیش [19] عصا برخیزد!

فی‌الجمله‌امکان موافقت نبود و به‌مفارقت‌انجامید. چون مدت [20] عدت‌برآمد عقد نکاحش بستند باجوانی تند وترشروی، تهیدست بدخوی. جور وجفا میدید و رنج وعذاب میکشید وشکر نعمت‌حق همچنان میگفت که الحمدلله ازآن عذاب‌الیم برهیدم‌وبدین نعیم مقیم برسیدم.

[21] روی زیبا و جامهٔ دیبا   عرق وعود ورنگ وبوی‌وهوس
این همه زینت زنان باشد   مردرا [22] کیرو [23] خایه‌زینت وبس

---

[24] بااین‌همه جور و تند خویی   بارت بکشم که خوبرویی

---

[25] باتومرا سوختن اندر عذاب   به که شدن با دگری در بهشت
بوی پیاز از دهن خوبروی   نغزتر آید که گل از دست زشت

حکایت (۳)

مهمان پیری بودم در [٢٦]دیار بکر که مال فـراوان داشت و فـرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد که مرا بعمر خویش بجز این فرزند نبوده است. [٢٧] درختی‌دراین [٢٨]وادی،زیارتگاه‌است که مردمان به حاجت‌خواستن آنجا روند. شبهای دراز درپای آن درخت به‌حق‌بنالیده‌ام تامرا این‌فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر بارفیقان آهسته همی گفت: چه‌بودی که من آن‌درخت‌را بدانستمی کجاست تادعا کردمی وپدر بمردی.

خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است وپسرطعنه زنان که پدرم‌فرتوت.

[٢٩]سالها برتو بگذرد کـه گذار نکنی سوی تربت پدرت
تو بجای پدر چه کردی خیر! تا همان چشم داری از پسرت

حکایت (٤)

روزی به‌غرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه بپای [٣٠]گریوه‌ای سست مانده. پیرمردی ضعیف ازپس‌کاروان همی‌آمد و گفت: چه‌خسبی که نه‌جای‌خفتن است. گفتم: چون روم که نه پای رفتن است. گفت! این نشنیدی کـه صاحبدلان گفته‌اند: [٣١]رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.

[٣٢]ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند و صبر آموز
[٣٣]اسب تازی، [٣٤]دوتك رود بشتاب اشتر آهسته میرود شب و روز

حکایت (٥)

جوانی [٣٥]چست، لطیف، خندان، شیرین‌زبان، درحلقهٔ [٣٦]عشرت ما بود که دردلش ازهیچ نوعی غم نیامدی [٣٧]ولب ازخنده‌فراهم. روزگاری برآمد که‌اتفاق

ملاقات نیوفتاد بعدازآن دیدمش زن‌خواسته و [۳۸]فرزندان خاسته و [۳۹]بیخ نشاطش بریده و گل‌هوسش پژمریده. پرسیدمش: چه گونه‌ای وچه‌حالت است؟ گفت: تا کودکان بیاوردم دگر کودکی نکردم.

مَاذَا الصِّبىٰ وَالشَّيْبُ غَيَّرَلِمَّتي   وَكَفىٰ بِتَغْيِيرِ الزَّمانِ نَذيراً

[۴۰ - ۴۳]

[۴۴] چون پیرشدی زکودکی دست‌بدار
بازی و ظرافت بجوانان بگذار

---

[۴۵]طرب نوجوان ز پیر مجوی   که دگر [۴۶]نایدآب رفته بجوی
زرع را چون رسیدوقت درو   نخرامد چنانکه سبزهٔ نو

---

[۴۷]دور جوانی بشد از دست من   آه و دریغا ز من دلفروز
قوت سر پنجهٔ شیری برفت   راضیم اکنون‌به‌پنیری چو [۴۸]یوز
پیر زنی موی سیه کرده بود   گفتمش: ای [۴۹]مامك دیرینه روز
موی [۵۰]به‌تدلیس سیه کرده گیر   راست نخواهدشدن‌این‌پشت [۵۱]کوز

حکایت (۶)

وقتی به‌جهل جوانی بانگ برمادرزدم، دلآزرده بکنجی نشست و گریان همی گفت: مگرخردی فراموش کردی که درشتی می کنی؟

[۵۲]چه خوش گفت زالی به فرزند خویش
چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن
گر از عهد خردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی درین روز بر من جفا
که تو [٥٣]شیر مردی و من پیر زن

حکایت (۷)

توانگری بخیل را پسری رنجور بود. نیکخواهان گفتندش: مصلحت آن است که ختم‌قرآن کنی ازبهروی یا بذل [٥٤]قربان. لختی به‌اندیشه فرورفت‌و گفت: [٥٥]مصحف مهجور اولیتر است که گلهٔ دور. صاحبدلی بشنید و گفت: ختمش بعلّت آن اختیار آمد که [٥٦]قرآن برسر زبان است وزر در میان جان.

[٥٧]دریغا گردن طاعت نهادن — گرش همراه بودی دستِ دادن
به دیناری چو خر در گل بمانند — [٥٨]ورالحمدی‌بخواهی‌صدبخوانند

حکایت (۸)

پیرمردی را گفتند: چرازن نکنی؟ گفت: با پیرزنانم عیشی نباشد. گفتند: جوانی بخواه چومکنت داری. گفت: مرا که پیرم باپیرزنان [٥٩]الفت نیست پس‌او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد.

[٦٠]پرهفطائله [٦١]ج‌ونی میکند
[٦٢]عشغ [٦٣]مغری [٦٤]فخی [٦٥]بونی [٦٦]چش [٦٧]روشت
زور باید نه زر که بانو را
گزری دوست تر که ده من گوشت

حکایت (۹)

[٦٩]شنیده‌ام که در این روزها کهن پیری
خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت

بخواست دختر کی خوبروی گوهر نام
[۷۰]چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت

چنانکه رسم عروسی بود تماشا بود
ولی بحملهٔ اول [۷۱]عصای شیخ بخفت

کمان کشید ونزد برهدف که نتوان دوخت
مگر بسوزن فولاد، جامهٔ [۷۲]هنگفت

بدوستان گله آغاز کرد وحجت ساخت
که خان ومان من این شوخ دیده پاك برفت

میان شوهر وزن جنگ و فتنه خاست چنان
که سر بشحنه وقاضی کشید وسعدی گفت:

پس از [۷۳]خلافت [۷۴]وشنعت گناه دختر چیست؟
تراکه دست بلرزد [۷۵]گهر چه دانی سفت

شرح باب ششم

تعلیقات برباب ششم گلستان

باب ششم درضعف وپیری مشتمل بر۹ حکایت

حکایت«۱»

باطایفه‌ای‌دانشمندان درجامع دمشق بحثی همی کردم ...

۱ ـ نزع : کندن و جداکردن، درفارسی بمعنی جان کندن بکار میرود و نزع روان هم میگویند .

۲ ـ دمی چندگفتم برآرم بکام ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق .

۳ ـ الوان : رنگها، جمع لون ودراینجا بمعنی ملون ورنگارنگ استعمال‌شده‌است.

۴ ـ ندیده‌ای که چه سختی رسد بحال کسی ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

۵ ـ مزاج : بکسراول ، وضع بدن ازجهت صحت و بیماری . جمع آن امـزجه . همچنین مزاج، برغلبهٔ یکی ازچهارخلط صفرا وسودا وبلغم وخون اطلاق میشود و ازریشهٔ مزج ، بمعنی آمیختن آمده است .

۶ ـ دست برهم زند طبیب ظریف ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۷ ـ خرف : بفتح اول وکسرثانی بمعنی نادان وبیهوش .

۸ ـ صندل : معرب چندن . درلاتین **Samtalum** و به انگلیسی **Sandel** وبه فرانسه **Santal** نامیده میشود . ازجملهٔ درختان کوچکی است که درآسیا میروید و چوب آن‌را دردرودگری مصرف میکنند وگویا درقدیم کفش چوبی هم ازآن میساختند از اینجهت آن نوع کفش راصندل ومحل کفش کنی راصندلی میخواندند. دانهٔ همین درخت معطر است و«صندل‌دانه» نامیده میشودومعرب آن، «صندل دانج» وعربی‌آن«حرمل» است. صندل دانه ، استعمال طبی زیاد داشته تاحدی که صیدله بمعنی داروشناسی وداروسازی ازاین لفظ اشتقاق یافته است. صندل، دونوع است ازدوخانوادهٔ مختلف: یکی صندل سفید ودیگرصندل قرمز . بهرحال دراینجا مراد ازصندل، صندل دانه است .

۹ ـ مُخَبَّط : درعربی نیامده است وبجای آن «مُتخبّط» در عربی استعمال میشود وآن‌کسی است که ازشیطان (علتی نهانی) به مغز اوآزاری رسیده باشد .

۱۰ ـ عَزیمت : بمعنی دعا وطلسم است. جمع آن «عزائم».

مفادبیت آنکه، چون‌مزاج‌ازاعتدال کاملامنحرف‌شود، دعاودوادیگرسودی‌نخواهدداد.

حکایت «۲»

پیری حکایت‌کندکه دختری خواسته بودم ....

درتمام این حکایت، سجع بی‌تکلف بکاررفته ودربارهٔ پیروجوان، صنعت تنسیق‌الصفات رعایت شده. شیخ دراین حکایت قدرت وصف فوق‌العاده نمودار ساخته و گویی بین خوبیها وبدیهای پیری وجوانی مناظره‌ای ترتیب داده است .

۱۱ ـ تاتوانم دلت بدست آرم ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱.

۱۲ ـ مُعْجَب : بضم میم وفتح جیم بمعنی خودپسند، اسم‌مفعول ازاعجاب واسم مصدر آن، عُجب بضم عین .

۱۳ ـ جوانان‌گرچه خوب ودلربایند ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

۱۴ ـ سرایند : یعنی سرود میخوانند .

بعضی فضل نمایان، فعل مضارع سرودن را با «ضم» سین تلفظ میکنند و حال آنکه بنابرقاعدهٔ اتباع باید بفتح سین تلفظ شود. مانند : فزاید ونظایر آن .

۱۵ ـ زخود بهتری جوی وفرصت شمار ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۱۶ ـ زن جوان رااگر تیری درپهلونشیند به‌که پیری: تمثل .

۱۷ ـ لَمّارأَتْ بَینَ یَدَی بَعْلِها ....

وزن شمارهٔ ۱۱ .

ترجمه : چون آن زن درپیش شوهرخود چیزی سست وفروافتاده تر ازلب روزه داردید، گفت: اینکه بااوست مرده‌ای‌است وفقط برای خفته، تعویذ وافسون سودمند تواند بود نه برای مرده .

۱۸ ـ زن‌کز برمرد بی‌رضا برخیزد ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مطلق مردف .

۱۹ ـ عصا برخیزد : معنی‌کنایی دارد .

۲۰ ـ عِدّت (عِدّة) : بکسراول مدتی است که زن باید بعدازطلاق ازمزاوجت

خود داری کند.

۲۱ ـ روی زیبا وجامهٔ دیبا ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق.

۲۲ ـ کیر : معنی اصلی این لفظ در عربی ، دم آهنگران است وعـلاقهٔ تشبیه در معنی معمول بکاررفته .

۲۳ ـ خایه : ریشهٔ این لفظ درپهلوی Hâyîk (هایيك) است که بر بیضه اطلاق میشود وبیضهٔ مرغ را نیز گویند و خاگینه که امروز غذایی است معروف ، دراصل خایگینه بوده است .

۲۴ ـ بااینهمه جور وتندخویی ...

بیت بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۵ ـ باتومرا سوختن اندرعذاب ....

قطعه بروزن‌شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مقید.

حکایت «۳»

سهمان پیری بودم درديار بكر که مال فراوان داشت ....

۳۶ ـ دیاربکر: دیار بکریاآمد بکسرمیم ، شهری‌است درساحل‌چپ شطدجله در بین‌النهرین، باجمعیت قریب به‌/۴۱۰۰۰ نفر. درسال هجدهم هجری بدست عیاض‌بن غنام نهری جزوقلمرو اسلام شد ودر۱۵۱۵ میلادی عثمانیان بر آن‌تسلط یافتند . دیاربکر مانند شهرهای مجاورآن بین‌ایران وروم وهمچنین میان‌ایران وعثمانی دست بدست میشده است.

۲۷ـ درختی دراین وادی زیارتگاه‌است: توسل به‌درخت، مخصوصاً به‌درختان کهنسـال ازجمله عقاید خرافی است که میان بسیاری از اقـوام رواج داشته و هم اکنون رایج است .

۲۸ ـ وادی : دره و بستر رود . گاهی در معنی بیابان استعمال شده است . جمع آن اودیه .

۲۹ ـ سالها بر تو بگذرد که گذر ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول .

حکایت «۴»

روزی به غرور جوانی درراهی سخت رانده بودم ....

۳۰ ـ گریوه : پشتهٔ بلند .

۳۱ـ رفتن و نشستن به که دویدن‌وگسستن : تمثل .

نظیر: آهسته برو، همیشه برو . دیررسیدن بهتر ازهرگز نرسیدن است .

نظیر دیگر : ازاسدی :

به رفتن مرنجان چنان بارگی — کـه آرد که کـار بیچارگـی

ز یك روزه دو روزه ره ساختن — به از اسب کشتن زبس تاختن

۳۲ - ای که مشتاق منزلی‌مشتاب ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۳۳ - اسب‌تازی دوتك رود بشتاب : یعنی اسب عربی فقط میتواند به اندازهٔ دوتاخت‌باشتاب رود وپس‌ازآن فرومیماند .

۳۴ - تك : تك وتگ ، بمعنی‌دویدن ودو .

حکایت «۵»

جوانی‌چست ولطیف ، خندان وشیرین زبان، در حلقهٔ عشرت مابود ..

۳۵ - چست : بضم‌اول از «ویچودیشن» Vicodishn پهلوی‌بمعنی جلدوچالاك وچابك .

۳۶ - عشرت : بکسراول ، درلغت ، بمعنی‌نوع‌خاصی ازمعاشرت وآمیزش است و درمعنی معمول فارسی آن مفهوم خوشی و خوشگذرانی مندرج میباشد .

۳۷ - لب ازخنده‌فراهم : یعنی‌لبانش ازخنده جمع‌وبسته نمیشد .

۳۸ - فرزندان خاسته : یعنی‌فرزندانی ازاوبوجودآمده.

۳۹ - بیخ : بمعنی‌ریشه است .

اضافهٔ بیخ به‌نشاط واضافهٔ گل به هوس ، اضافهٔ استعاری است .

۴۰ - مَاذَا الصِّبیٰ وَالشَّیْبُ غَیَّرَ لِمَّتی

وزن شمارهٔ ۲۹ .

ترجمه :کودکی به چه کارمی‌آید درحالیکه پیری رنگ موی مراتغییر داده‌است و تغییرروزگار، برای اعلام خطر و بیم ،کافی است .

۴۱ - شیب : پیری .

۴۲ - لِمّة : بضم اول ، دستهٔ موی .

۴۳ - نذیر : اعلام خطر کننده ، بیم‌دهنده .

۴۴ - چون پیرشدی زکودکی دست‌بدار ...

بیت‌بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .

۴۵ - طرب نوجوان زپیرمجوی ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۴۶ - که دگر نایدآب رفته‌بجوی:این‌مصراع بصورت ضرب‌المثل‌درآمده‌است.

۴۷ ـ دورجوانی بشد ازدست من ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مردف.

۴۸ ـ یوز : حیوانی‌است کوچکتر ازپلنگ وبزرگتر ازسگ که برای صیدبکار میدارند. خوراك‌اوپنیر یاغذای مختصردیگری ازاین‌قبیل‌است . دربعضی‌نسخه ها آمده : «راضیم امروز به پیری چو یوز» . بنابراین ضبط ، مراداین‌است که درزمان پیری‌به زندگانی‌مانند یوزکه بجای صید طعمه به خوراك ازدست‌این وآن ارتزاق کند راضی‌شده‌ام .

۴۹ ـ ماهك : مصغرمام بمعنی‌مادر. کاف آن برای تعزیزاست .

۵۰ ـ تدلیس : مصدرباب تفعیل، به‌اشتباه انداختن است. خیارتدلیس ، یکی از خیارات شرعی‌است .

۵۱ ـ کوز : کوزوگوزوقوز، برآمدگی‌پشت است وبعنوان‌صفت (دارای‌برآمدگی پشت) نیزاستعمال میشود . نظیرازبوطاهر خسروانی :

عجب آید مرا ز مردم پیر	که همی موی راخضاب‌کنند
به خضاب ازاجل همی‌نرهند	خویشتن را همی عذاب کنند

حکایت «٦»

وقتی بجهل‌جوانی بانگ برمادرزدم ...

۵۲ ـ چه خوش گفت زالی به فرزند خویش ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق.

۵۳ ـ شیرمرد : دربرابر پیرزن قرارگرفته وشبه‌تضاد دارد .

حکایت «۷»

توانگری‌بخیل‌را پسری‌رنجوربود...

۵۴ ـ قربان : قربان‌بمعنی‌تقرب است وکشتن حیوانات‌اهلی‌رابرای‌تقرب به‌خداو تقسیم‌میان مساکین ، قربان مینامند . درقدیم ، میان‌بعضی ازملل ، قربان‌کردن انسان و قربان‌کردن‌درخت هم‌معمول بوده‌است.

۵۵ ـ مصحف مهجور اولیتراست‌که گلهٔ دور: یعنی خواندن قرآنی‌که در خانه است وآن را بکنارگذاشته ونخوانده‌اند بهتروباا‌جرتراست تاقربان‌کردن گوسفندی ازگله‌که دردسترس نیست .

۵٦ ـ قرآن‌برسرزبان است وزردرمیان جان : تمثل .

۵۷ ـ دریغا گردن طاعت نهادن ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷ .

۵۸ ـ الحمد : مراد سورهٔ حمد (سوره فاتحة‌الکتاب) است . مقصوداین است که

اطاعت ورزیدن وعبادت کردن در حالی که همراه با بذل و بخشش باشد برای ایشان بسی عجیب وازایشان سخت بعیداست .

حکایت «۸»

پیرمردی راگفتند چرازن نکنی. . .

این حکایت، نثرمرسل است.

۵۹ ـ الفت : الفت ورغبت به‌یك معنی وبایك سجع بکاررفته است واستعمال رغبت ، دربارهٔ دختر بمناسبت آنکه نازانرازدرجهٔ الفت است ، بسیارمناسب مینماید .

نظیر گفتهٔ پیر، این بیت عربی‌است :

فَاَمَّاالْحِسانُ فَیَأْبَیْنَنی   وَاَمَّاالْقِباحُ فَآبیٰ اَنَا

ترجمه : زنان زیبا ازمن‌امتناع‌دارند ومن‌از زنان زشتروی خود دارم .

۶۰ ـ پرهفطاثله‌جونی میکند . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷.

یعنی پیرهفتاد ساله جوانی میکند وآرزوی جوانان دارد،چنانکه عشق قرآن خوان کوررابداشتن چشم روشن میبینی .

پر : مخفف پیر .

۶۱ ـ هفطاثله : محرف هفتاد ساله .

۶۲ ـ عشغ : محرف عشق .

۶۳ ـ مغری : محرف مقری بمعنی قرآن خوان .

۶۴ ـ فخی : محرف پخی‌بمعنی کوری .درزبان عامیانه معـروف است، کوری به کوری رسید وگفت: «پخی به چشات» .

۶۵ ـ بونی : میبینم .

۶۶ ـ چش : مخفف چشم .

۶۷ ـ روشت : محرف روشن .

۶۸ ـ گزر : گزر،دراینجا درمعنی کنایی بکار رفته ومعنی‌اصلی‌آن زردك و هویج است . هویج ، مأخوذاست ازلفظ عربی «حویج» مخفف حوائج‌بمعنی‌لوازم مطبخ .

معرّب گزر ، «جزر» میشود ومعنی‌اصلی هویج ، همهٔ حبوباتی‌است کـه در طبـخ غذا بکار رود .

حکایت «۹»

شنیده‌ام که دراین روزهاکهن پیری ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .

۷۰ ـ درج گوهر : جعبه‌ای‌است که در آن گوهرها رامیگذارند ونگاه میدارند .

۷۱ ـ عصا : کنایه‌است .

۷۲ ـ هنگفت : بفتح‌اول ، بمعنی ستبر وضخیم‌است وبیشتردرمورد پـارچه و جامه بکارمیرود وبمعنی«بسیار»هم زیاداستعمال شده ودرزبان معمول‌بکسراول تلفظ میشود .

۷۳ ـ خلافت : دراینجا بمعنی اختلاف استعمال شده واین‌کلمه درعربـی معمول نیست وبجای آن خلاف مخالفت میگویند .

۷۴ ـ شنعت : بضم اول، بمعنی‌زشتی ومجازاً بمعنی سرزنش‌است .

۷۵ ـ گهرسفتن : سوراخ کردن مروارید است و دراینجا کنایه از عـروسی با دختران است .

باب هفتم گلستان

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت (۱)

یکی از وزرا، پسری[1] کودن داشت. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را تربیتی میکن مگر عاقل شود. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود. پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد.

[2]چون بود اصل گوهری قابل　　تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نیارد کرد　　آهنی را که بد گهر باشد
سگ به[4] دریای هفتگانه بشوی　　که چو ترشد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش بمکه برند　　چون بیاید هنوز خر باشد

حکایت (۲)

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر، هنر آموزید که ملک و دولت دنیا، اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر بر محل خطر است، یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد، اما هنر[6] چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود، دولت است، هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند و بیهنر، لقمه چیند و سختی بیند.

[۷]سخت است پس از جاه، تحکم [۸]بردن
خو کرده بناز، جور مردم بردن

---

[۹]وقتی افتاد فتنه‌ای در [۱۰]شام [۱۱]هر کس از گوشه‌ای فرارفتند
روستازادگان دانشمند به [۱۲]وزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص [۱۳]عقل بگدایی به روستا رفتند

---

[۱٤]میراث پدر خواهی علم پدر آموز
کاین مال پدر خرج توان کرد به‌یک‌روز

حکایت (۳)

یکی ازفضلا تعلیم ملکزاده‌ای همی‌داد وضرب بیمحابازدی و زجر بیقیاس کردی باری، پسر از بیطاقتی شکایت پیش‌پدر بردوجامه ازتن دردمندبرداشت. پدررا دل‌بهم‌آمد. استاد رابخواند و گفت: پسران آحاد [۱۵]رعیت‌را چندین جفا و توبیخ روانمیداری که‌فرزند مرا، سبب چیست؟ گفت: سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن وحرکت‌پسندیده کردن همهٔخلق راعلی‌العموم وپادشاهان راعلی‌الخصوص، بموجب آنکه بردست و زبان ایشان هرچه رفته شود هر آینه به‌افواه بگویند و قول‌و فعل‌عوام‌الناس راچندان اعتباری نباشد.

[۱٦]اگر صد ناپسند آید ز درویش
رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یك بذله گوید پادشاهی
از اقلیمی به اقلیمی رسانند

پس‌واجب آمد معلم پادشه‌زاده رادر [۱۷]تهذیب اخلاق خداوندزادگان

أَنْبَتَهُمُ اللّٰهُ نَباتاً حَسَناً اجتهاد از آن بیش کردن که درحق عوام.

[١٩]هر که درخردیش ادب نکنند در بزرگی [٢٠]فلاح ازو برخاست
[٢١]چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك، جز بآتش، راست
[٢٢]اِنَّ الغُصونَ اِذا قَوَّمْتَها اعْتَدَلَتْ . وَالْعودُ لا یَصْلُحُ التَّقْویمَ مایَبِسا
[٢٣]هر آن طفل کو جور آموزگار
نبیند، جفا بیند از روزگار

[٢٤]ملك را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق رای آمد، خلعت و نعمت بخشید و پایهٔ منصب او بلند گردانید.

حکایت (٤)

معلم [٢٥]کتّابی را دیدم در [٢٦]دیار مغرب، [٢٧]ترشروی تلخ گفتار، بدخوی مردم آزار، گدا طبع ناپرهیزگار، که عیش مسلمانان بدیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی. جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار، نه [٢٨]زهرهٔ خنده و نه یارای گفتار. گه عارض سیمین یکی را [٢٩]طپنچه زدی و گه [٣٠]ساق [٣١]بلورین دیگری شکنجه کردی. القصه شنیدم که طرفی ازخباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و براندند و مکتب او را بمصلحی دادند پارسای سلیم، نیکمرد حلیم، که سخن بجز بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس برزبانش نرفتی. کودکان را هیبت استاد نخستین ازسر برفت و معلم دومین را اخلاق [٣٢]ملکی دیدند و یك یك [٣٣]دیو شدند. باعتماد حلم او، علم فراموش کردند و اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی [٣٤]و لوح درست ناکرده درسرهم شکستندی.

[٣٥]استاد و معلم چو بود بی آزار [٣٦]خرسك بازند کودکان در بازار

بعداز دوهفته بر آن‌مسجد گذر کردم معلم اوّلین را دیدم که دل‌خوش کرده بودند و به مقام خویش آورده. انصاف ، برنجیدم و لاحول گفتم که دیگر باره [٣٧]ابلیس رامعلم ملائکه چرا کردند ! پیرمردی ظریف جهاندیده بشنید و بخندید و گفت :

[٣٨]پادشاهی‌پسر به [٣٩]مکتب داد   لوح سیمینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او نبشته بزر   جور استاد به که مهر پدر

حکایت(٥)

پارسازاده‌ای را نعمت بیکران از [٤٠]ترکهٔ [٤١]عمّان بدست‌افتاد. [٤٢]فسق و فجورآغاز کرد و [٤٣]مبذری پیشه گرفت.فی‌الجمله نماند از سائر معاصی منکری که‌نکرد و [٤٤]مسکری که نخورد. باری به‌نصیحتش گفتم:ای‌فرزند دخل‌آب روانست وعیش ، آسیاب گردان، یعنی خرج‌فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معیّن دارد.

[٤٥]چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن
که میگویند ملاّحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد
به سالی ، دجله گردد خشك رودی

عقل‌وادب پیش گیر ولهوولعب بگذار که چون نعمت‌سپری شود سختی‌بری وپشیمانی خوری . پسر از لذت [٤٦]نای و [٤٧]نوش ، این سخن در گوش نیاورد وبرقول من اعتراض کرد و گفت: [٤٨]راحت عاجل به‌تشویش [٤٩]محنت آجل‌منغص کردن خلاف رای خردمندان است .

[۵۰]خداوندان کام و نیکبختی — چرا [۵۱]سختی برند از بیم سختی
بروشادی کن ای یاردل‌افروز — غم فردا نشاید خوردن امروز

فکیف مرا که درصدرمرّوت نشسته‌ام وعقد فتوت بسته وذکر انعام درافواه عوام افتاده.

[۵۲]هر که [۵۳]علم شد به‌سخاو کرم — بند نشاید که نهد بر درم
نام نکویی چو برون‌شد بکوی — در نتوانی که ببندی بروی

دیدم که نصیحت نمیپذیرد و دم گرم من درآهن سرد او اثر نمیکند. ترك مناصحت کردم وروی از مصاحبت بگردانیدم وقول حکمارا کار بستم که گفته‌اند:

[۵۴] بَلِّغْ ما عَلَيْكَ فَاِنْ لَمْ تَقْبَلوا فَما عَلَيْكَ

[۵۵]گرچه دانی که نشنوند بگوی — هرچه دانی ز نیکخواهی و پند
زود باشد که خیره سر بینی — بدو پای اوفتاده اندر بند
دست بردست میزند که دریغ — نشنیدم حدیث دانشمند

تا پس‌ازمدتی آنچه اندیشهٔ من بود از [۵۶]نکبت حالش بصورت بدیدم که پاره پاره بهم میدوخت ولقمه لقمه همی اندوخت. دلم ازضعف حالش بهم برآمد، مروّت ندیدم‌درچنان حالی ریش درونش را بملامت خراشیدن و نمك پاشیدن.

پس بادل خود گفتم:

[۵۷]حریف سفله در پایان مستی — نیندیشد ز روز تنگدستی
[۵۸]درخت اندر بهاران برفشاند — زمستان لاجرم بیبرگ ماند

حکایت (۶)

پادشاهی پسررا به‌ادیبی داد و گفت: این فرزند تواست تربیتش همچنان

کن که یکی ازفرزندان خویش. گفت: فرمانبردارم. سالی چند براو سعی کرد و بجایی نرسید و پسران ادیب درفضل و بلاغت [٥٩]منتهی‌شدند. ملك، دانشمند رامؤاخذت کرد و معاتبت فرمود که وعده، خلاف کردی ووفا بجا نیاوردی. گفت: بر رأی خداوند روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است وطبایع مختلف.

[٦٠]گرچه سیم و زر زسنگ آید همی
در همه سنگی نباشد زر و سیم
برهمه عالم همی تابد [٦١]سهیل
جایی [٦٢]انبان میکند جایی ادیم

حکایت (۷)

یکی راشنیدم از پیران مربی که مریدی را همی‌گفت: ای پسر چندانکه تعلق خاطر آدمیزاد به روزی است، اگر به روزیده بودی به مقام از ملائکه درگذشتی.

[٦٣]فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که بودی نطفهٔ [٦٤]مدفوق مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراك
جمال و نطق ورای و فکرت و هوش
[٦٥]ده انگشتت مرتب کرد بر کف
دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت
که خواهد کردنت روزی فراموش!

حکایت (۸)

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت :[٦٦]

یا بُنَیَّ اِنَّکَ مَسْؤُولٌ یَوْمَ الْقِیامَةِ بِما ذَا اکْتَسَبْتَ وَلایُقالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ

یعنی ترا خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند پدرت کیست ؟

[٦٧]جامهٔ کعبه را که میبوسند ... او نه از [٦٨]کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند ... لاجرم همچو او گرامی شد

حکایت (۹)

درتصانیف حکما آورده‌اند که [٦٩]کژدم راولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را. بل [٧٠]احشای مادر را [٧١]بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند وآن پوستها که در خانهٔ کژدم بینند اثر آن است . باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم. گفت : دل من برصدق این سخن گواهی میدهد و جزچنین نتوان بودن. در حالت خردی بامادر چنین معاملت کرده‌اند لاجرم در بزرگی چنین مقبلند و محبوب !

[٧٢]پسری را پدر وصیت کرد ... کای جوانمرد ، یاد گیراین پند
هرکه با اهل خود وفا نکند ... نشود [٧٣]دوستکام و دولتمند

کژدم را گفتند: چرا به‌زمستان بدرنمی‌آبی؟ گفت به‌تابستانم چه [٧٤]حرمت است که به‌زمستان نیز بیایم .

حکایت (۱۰)

[٧٥]فقیرهٔ درویشی [٧٦]حامله بود. مدّت حمل بسر آورده ومراین‌درویش را همه عمرفرزند نیامده بود. گفت:اگر خدای عزّوجل مرا پسری دهد جزاین

خرقه که پوشیده دارم هرچه ملك من است ایثار درویشان کنم. اتفاقا پسر آورد و [۷۷]سفرهٔ درویشان بموجب شرط بنهاد. پس‌ازچند سالی که ازسفرشام بازآمدم به محلّت آن دوست بر گذشتم وازچگونگی حالش خبر پرسیدم. گفتند: بــه زندان شحنه دراست. سبب پرسیدم. کسی گفت: پسرش خمر خورده است وعربده کرده‌و خون کسی ریخته وازمیان گریخته وپدررا بعلت‌او [۷۸]سلسله برنای‌است‌وبند گران برپای. گفتم: این بلارا به‌حاجت ازخدا خواسته است.

[۷۹]زنان باردارای مرد هشیار   اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزدیك خردمند   که فرزندان [۸۰]ناهموارزایند

حکایت (۱۱)

طفل بودم که بزرگی را پرسیدم‌ازبلوغ. گفت: درمسطور آمده است که سه نشان‌دارد: یکی [۸۱]پانزده سالگی ودیگراحتلام وسیم برآمدن [۸۲]موی‌پیش. امادر حقیقت یك نشان دارد وبس. آنکه دربند رضای حق جل وعلا بیش‌ازآن باشی که دربند حظ نفس خویش، وهرآنکه در اواین صفت موجود نیست، محققان،بالغ نشمارندش.

[۸۳]بصورت آدمی شد [۸۴]قطرهٔ آب   که چل روزش قرار اندررحم‌ماند
وگر [۸۵]چل‌ساله‌راعقل وادب‌نیست   بتحقیقش نشاید آدمــی خواند
[۸۶]جوانمردی ولطف است آدمیت   همین نقش [۸۷]هیولانــی مپندار
هنرباید که صورت میتوان کرد   به ایوانها‌در،از[۸۸]شنگرف[۸۹]وزنگار
چوانسان را نباشد فضل و احسان   چه فرق از آدمی تا نقش دیوار؟
بدست آوردن دنیا هنر نیست   یکی را گر توانی دل بدست آر

حکایت (۱۲)

سالی نزاعی درمیان پیادگان [۹۰]حجیج افتاده بود و [۹۱]داعی هم در آن سفر پیاده. انصاف، درسرو روی هم افتادیم وداد [۹۲]فسوق و جدال بدادیم. کجاوه نشینی را شنیدم که با [۹۳]عدیل خود میگفت: یاللعجب؟ [۹۴]پیادهٔ عاج چون [۹۵]عرصهٔ [۹۶]شطرنج بسر میبرد [۹۷]فرزین میشودیعنی به از آن میگردد که بود و پیادگان حاج، بادیه بسر بردند وبترشدند.

[۹۸]ازمن بگوی حاجی مردمگزای را
کو پوستین خلق بـه آزار میدرد
[۹۹]حاجی تو نیستی شتر است ازبرای آنك
بیچاره خـار میخورد و بار میبرد

حکایت (۱۳)

هندویی [۱۰۰]نفط اندازی همی آموخت. حکیمی گفت: ترا که خانه [۱۰۱]نیین است، بازی نه این است.

[۱۰۲]تا ندانی که سخن عین صواب است، مگوی
وآنچه دانی که نه [۱۰۳]نیکوش جواب است، مگوی

حکایت (۱٤)

مردکی را چشم درد خاست. پیش [۱۰٤]بیطاری رفت که دوا کن. بیطار از آنچه درچشم چهارپایان میکرد دردیدهٔ او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند. گفت: براو هیچ تاوان نیست. اگر این، خر نبودی پیش بیطار نرفتی. مقصود ازاین سخن آن است تا بدانی که هر آنکه ناآزموده را کار بزرگ فرماید با آنکه ندامت بردبنزدیك

خردمندان بخفت رای منسوب گردد.

[۱۰۵]ندهد هوشمند روشن رای / بفرومایه کارهای [۱۰۶]خطیر
[۱۰۷]بوریاباف اگرچه بافنده است / نبرندش به کارگاه حریر

حکایت (۱۵)

یکی را از بزرگان [۱۰۸]ائمه پسری وفات یافت. پرسیدند که [۱۰۹]بر صندوق گورش چه نویسیم؟ گفت: آیات کتاب مجید را عزت وشرف بیش از آن است که روا باشد برچنین جایها نوشتن که به‌روزگار، [۱۱۰]سوده گردد و [۱۱۱]خلایق بر او گذرند و سگان بر او شاشند. اگر بضرورت چیزی نویسند این دو بیت کفایت است:

[۱۱۲]وه که هرگه که سبزه در بستان / بدمیدی چه خوش شدی دل من
بگذرای دوست تا بوقت بهار / سبزه بینی دمیده از گل من

حکایت (۱۶)

پارسایی بریکی ازخداوندان نعمت گذر کرد که بنده‌ای را دست وپای استوار بسته عقوبت همی کرد. گفت: ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عزّوجل اسیر حکم تو گردانیده است وترا بروی فضیلت داده. شکر نعمت باری‌تعالی بجای آر وچندین جفا بروی مپسند. نباید که فردای قیامت به‌از تو باشد و شرمساری بری.

[۱۱۳]بر بنده مگیر خشم بسیار / جورش مکن و دلش میازار
او را تو به ده درم خریدی / آخر نه بقدرت آفریدی
این حکم وغرور وخشم تاچند! / هست از تو بزرگتر خداوند
ای خواجهٔ [۱۱۴]ارسلان و آغوش / [۱۱۵]فرمانده خود مکن فراموش

درخبر است ازخواجهٔ عالم صلی‌الله‌علیه و آله وسلم که گفت: [۱۱۶]بزرگترین

حسرتی روز قیامت آن بود که بندهٔ صالح را به‌بهشت برند و خواجهٔ فاسق به‌دوزخ.

[۱۱۷] برغلامی که طوع خدمت تواست
خشم بیحد مران و طیره مگیر
که فضیحت بود به روز شمار
بنده آزاد و خواجه در زنجیر

حکایت (۱۷)

سالی از بلخ [۱۱۸] بامیانم سفر بود وراه از حرامیان، پرخطر. جوانی به‌بدرقه همراه ماشد، سپرباز چرخ [۱۱۹] انداز، سلحشور، بیش زور، که به‌ده مرد توانا کمان او [۱۲۰] زه کردندی وزورآوران روی‌زمین‌پشت او برزمین نیاوردندی ولیکن متنعم بود وسایه‌پرورده، نه‌جهان دیده‌وسفر کرده، رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده‌وبرق شمشیرسواران ندیده.

[۱۲۱] نیفتاده دردست دشمن اسیر
بگردش نباریده باران تیر

اتفاقا من واین جوان هردو درپی هم دوان، هرآن دیوار قدیمش که پیش آمدی بقوت بازو بیفکندی وهردرخت عظیم که دیدی بزور سرپنجه بر کندی و تفاخر کنان گفتی:

[۱۲۲] پیل کو، تا کتف وبازوی گردان بیند!
شیر کو، تا کف و سرپنجهٔ مردان بیند!

مادراین حالت، که دوهندو ازپس‌سنگی سر برآوردند و آهنگ قتال ما کردند، بدست یکی چوبی ودر بغل آن دیگر [۱۲۳] کلوخ کوبی. جوان‌را گفتم: چه پایی!

[۱۲۴] بیار آنچه داری زمردی وزور / که دشمن بپای خود آمد بگور

تیر و کمان را دیدم ازدست جوان افتاده و لرزه براستخوان .

[۱۲۵] نه هر که موی‌شکافد بتیر جوشن[۱۲۶] خای

بروز حملهٔ جنگآوران بدارد پای

چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح وجامه رها کردیم و جـان بسلامت بیاوردیم .

[۱۲۷] به کارهای گران، مرد کار دیده فرست

که شیر شرزه در آرد بزیر خمّ کمند

جوان اگر چه قوی یال و پیلتن باشد

بجنگ دشمن، از هول بگسلد[۱۲۸] پیوند

نبرد، پیش مصاف آزموده معلوم است

چنانکه مسئلهٔ شرع ، پیش[۱۲۹] دانشمند

حکایت (۱۸)

توانگرزاده‌ای را دیدم برسر گور پدر نشسته و بادرویش بچه‌ای مناظره در پیوسته که‌صندوق تربت پدرم سنگین است و[۱۳۰] کتابه رنگین، فرش[۱۳۱] رخام انداخته وخشت پیروزه‌دراوساخته. به گورپدرت چه ماند خشتی دوفراهم آورده و مشتی‌دو خاك بر آن پاشیده. درویش‌پسر این بشنید و گفت: تاپدرت‌زیراین سنگهای گران برخود بجنبیده باشد پدرمن به‌بهشت رسیده بود .

[۱۳۲] مَوْتُ الْفُقَراءِ راحَةٌ وَمَوْتُ الْاَغْنِیاءِ حَسْرَةٌ

[۱۳۳] خر که کمتر نهند بروی بار / بیشك آسوده‌تر کند رفتار

[۱۳۴] مرد درویش که با رستم فاقه کشید
بدر مرگ همانا که سبکبار آید
وآنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست
مردنش زین همه شك نیست که دشخوار آید
بهمه حال، اسیری که زبندی برهد
بهتر از حال امیری که گرفتار آید

حکایت (۱۹)

بزرگی را پرسیدم درمعنی این حدیث که:

[۱۳۵] اَعْدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْكَ [۱۳۶] گفت: بحکم آنکه هر آن دشمنی را که باوی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه [۱۳۷] مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند.

[۱۳۸] فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن
وگر خورد چو بهایم بیوفتد چو [۱۳۹] جماد
مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت
خلاف [۱۴۰] نفس که فرمان دهد چو یافت [۱۴۱] مراد

جِدالِ سعدی با مُدّعی، دربیانِ توانگری و درویشی

یکی درصورتِ درویشان، نه برسیرتِ ایشان، درمحفلی دیدم نشسته [۱۴۲] وشُنعَتی درپیوسته، ودفترِشکایت باز کرده، وذمِّ توانگران آغاز نهاده، و سُخن بدینجا رسانیده که درویش را [۱۴۳] دستِ قُدرت بسته است و توانگررا پای ارادت شکسته.

[۱۴۴] کریمان را بدست اندر، دِرَم نیست — خُداوندانِ نعمت را کَرَم نیست

مرا که[۱۴۵] پروردهٔ نعمتِ بزرگانم این سخن سخت آمد. گفتم: ای یار، توانگران[۱۴۶] دخلِ مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و[۱۴۷] مقصدِ زائران و کهفِ مسافران و متحمّل بارِ گران از بهر راحتِ دیگران. دستِ[۱۴۸] تناول به طعام آنگه برند که متعلّقان و زیردستان بخورند و فضلهٔ مکارمِ ایشان به[۱۴۹] اراملِ و پیران و اقارب و[۱۵۰] جیران رسد.

[۱۵۱] توانگران را وقف است و نذر و مهمانی
زکات[۱۵۲] و فطره و[۱۵۳] اعتاق و[۱۵۴] هدی و قربانی
تو کی به دولت ایشان رسی که نتوانی
جز این[۱۵۵] دو رکعت و آن هم[۱۵۶] بصد پریشانی

[۱۵۷] اگر قدرتِ جود است و اگر قوّتِ سجود، توانگران را بِه، میسر شود که مال[۱۵۸] مزکّی دارند و جامهٔ پاك و[۱۵۹] عرض[۱۶۰] مصون و دل فارغ، قوّتِ طاعت در لقمهٔ لطیف است و صحّتِ عبادت در کسوتِ نظیف. پیدا است که از معدهٔ خالی چه قوّت آید و از دست تهی چه مروّت و از پای تشنه[۱۶۱] چه سیر آید و از دستِ گرسنه چه خیر!

[۱۶۲] شب پراکنده خسبد آنکه بدست   نبود[۱۶۳] وجه بامدادانش
مور گرد آورد به تابستان   تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیّت در تنگدستی صورت نبندد. یکی[۱۶۴] تحرمهٔ[۱۶۵] عشا بسته و دیگری منتظر[۱۶۶] عشا نشسته. هرگز این بدان کی ماند.

[۱۶۷] خداوند نعمت به حق[۱۶۸] مشتغل   [۱۶۹] پراگنده روزی، پراگنده دل

پس عبادت اینان به قبول اولیتر است که جمعند و حاضر نه پریشان و پراگنده خاطر. اسباب معیشت ساخته و به اوراد عبادت پرداخته، عرب گوید:

اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمُکِبّ وَمُجاوَرَةِ مَنْ لا اُحِبّ [۱۷۰–۱۷۱] ودرخبراست :

الْفَقْرُ سَوادُ الْوَجْهِ فِی الدّارَیْنِ [۱۷۲] گفتا: نشنیدی که پیغمبر علیه‌السلام گفت :

الْفَقْرُ فَخْری [۱۷۳] وَبِهِ اَفْتَخِرُ گفتم: خاموش! که اشارتِ خواجه علیه‌السلام به فقرِ طایفه‌ای است که مردِ میدانِ رضایند وتسلیم تیرِ قضا. نه اینان که [۱۷۴] خرقهٔ ابرار پوشند ولقمهٔ [۱۷۵] اِدرار فروشند .

[۱۷۶] ای طبلِ بلند بانگِ در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی وقتِ بسیچ

رویِ طمع از خلق بپیچ ار مردی
[۱۷۷] تسبیحِ هزار دانه بر دست مپیچ

درویشِ بی‌معرفت نیارامد تافقرش به کفر [۱۷۸] بینجامد [۱۷۹] کادَالْفَقْرُ اَنْ یَکُونَ کُفْراً که نشاید جز بوجودِ نعمت، برهنه‌ای پوشیدن یا در استخلاصِ گرفتاری، کوشیدن و [۱۸۰] ابنایِ جنسِ مارا به مرتبهٔ ایشان که رساند و [۱۸۱] یدِ عُلیا به [۱۸۲] یدِ سُفلی چه ماند! نبینی که حق، جلّ وعلا در [۱۸۳] محکمِ تنزیل از نعیمِ اهلِ بهشت خبر میدهد که [۱۸۴] اُولٰئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ تا [۱۸۵] بدانی که مشغولِ کفاف از دولتِ عَفاف محروم است ومُلکِ فَراغت، زیرِ [۱۸۶] نگینِ رزقِ معلوم.

[۱۸۷] تشنگان را نماید اندر خواب   همه عالم به چشم، چشمهٔ آب

حالی که من این سُخن بگفتم عِنانِ طاقتِ درویش از دستِ تحمّل برفت. تیغِ زبان بر کشید واسبِ فصاحت درمیدانِ [۱۸۸] وقاحت جهانید و برمن دوانید و گفت: چندان مُبالغه در وصفِ ایشان بکردی وسخنهای پَریشان بگفتی که وهم، تصوّر کند که [۱۸۹] تریاقند یا کلیدِ خزانهٔ ارزاق. مشتی متکبّرِ مغرور، [۱۹۰] معجب

[۱۹۱]نَفور، مشتغل به‌مال و نعمت، [۱۹۲]مفتتنِ جاه و ثَروت، که سخن نگویند اِلاّ بسَفاهت و [۱۹۳]نظر نکنند الاّ بکَراهَت. علما را به گدایی منسوب کنند و فقرا را به‌بی سروپایی معیوب گردانند. به‌علتِ مالی که‌دارند و عزّتِ جاهی که پندارند برترازهمه نشینند وخودرا بهترازهمه بینند ونه [۱۹۴]آن درسر دارند که سر به کسی بردارند. بی‌خبر ازقولِ حکما که گفته‌اند: هر که به‌طاعت از دیگران کم است وبه نعمت بیش، بصورت، توانگراست و بمعنی، درویش.

گر [۱۹۵]بیهنر به مال کند کبر برحکیم
کُونِ [۱۹۶]خرش‌شمار وگر گاوِ [۱۹۷]عنبراست

گفتم: مذمّتِ اینان روامدار که خُداوندانِ کَرَمند. گفت: [۱۹۸]غلط گفتی که بندهٔ درمند چه فایده! چون ابرِ [۱۹۹]آزارند و نمیبارند و چشمهٔ آفتابند و بر کس نمیتابند. برمَرکبِ استطاعت سوارندو نمیرانند. قدمی بهرِ خُدانهند و [۲۰۰]درمی بی [۲۰۱]مَن وأذی ندهند. مالی بمشقّت فراهم آرند و بخِسّت نگه‌دارند و بحسرت بگذارند. چنانکه حکیمان گفته‌اند: [۲۰۲]سیم بخیل ازخاك وقتی برآید که وی درخاك رود.

به [۲۰۳]رنج وسعی، کسی نعمتی به‌چنگ آرد
دگر کس آید و بی سعی و رنج بردارد

[۲۰۴]گفتمش: بر بُخلِ خداوندانِ نعمت وقوف نیافته‌ای اِلاّ بعلتِ گدایی، وگرنه هر که طمع یکسو نهد، کریم وبخیلش یکی نماید. [۲۰۵]مِحَكّ داند که زر چیست وگدا داند که مُمسِك کیست. گفتا: به‌تجربت، آن همی گویم که متعلقان بردر بدارند و [۲۰۶]غلیظان شدید برگمارند تا [۲۰۷]بارِ عزیزان ندهند ودست برسینهٔ صاحب تمیزان نهند و گویند کس اینجا در، نیست و راست گفته باشند.

[۲۰۸]آن را که عقل و همّت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست

گفتم: بعذرِ آنکه از دستِ متوقعان بجان آمده‌اند و از [۲۰۹]رقعهٔ گدایان بفغان و [۲۱۰]مُحالِ عقل است که [۲۱۱] اگر ریگِ بیابان دُر شود، چشم گدایان پر شود.

[۲۱۲]دیدهٔ اهل طمع به‌نعمت دنیا — پـر نشود همچنانکه چاه بشبنم

هر کجا سختی کشیده‌ای تلخی دیده‌ای را بینی خود را به شره در کار هـای [۲۱۳]مخوف اندازد و از [۲۱۴]توابع آن نپرهیزد و از عقوبت ایزد نهراسد و حـلال از حرام نشناسد.

[۲۱۵]سگی را گر کلوخی برسر آید — زشادی برجهد کاین استخوانی است
[۲۱۶]وگر نعشی دو کس بر دوش گیرند — لئیم الطبع پندارد که خوانی است

اما [۲۱۷]صاحب دنیا [۲۱۸] به‌عینِ عنایتِ حق [۲۱۹]ملحوُظ است و به‌حلال ازحرام محفوظ. [۲۲۰]من همانا [۲۲۱] انگار که تقریرِ این سخن نکردم و برهان و بیان نیاوردم، انصاف از تو توقع دارم. هرگز دیده‌ای دست [۲۲۲]دغایی بر کنف، بسته یا بینوایی بزندان در نشسته [۲۲۳] یا پردهٔ معصومی دریده یا کفی از [۲۲۴] مِعْصَم بریده، الا بعلّت درویشی. شیرمردان را بحکمِ ضرورت، در [۲۲۵]نقبها گرفته‌انـد و [۲۲۶]کعبهـا سفته و محتمل است آنکه یکی را از درویشان، [۲۲۷]نفسِ امّاره طلب کند چو قوّتِ [۲۲۸]احصانش نباشد به‌عصیان مبتلی گردد که [۲۲۹]بطن وفرج توأمند یعنی دو فرزندِ یك شکمند. مادام که این یکی برجای است آن دیگر برپای است. شنیدم که درویشی را بـا [۲۳۰]حَدَثی [۲۳۱] بر خُبثی بگرفتند. با آنکه شرمساری بُرد، بیمِ سنگساری بود. گفت: ای مسلمانان، قوّت ندارم که زن کنم وطاقت نه که صبر کنم. چه کنم؟

[۲۳۲] لا رُهْبانِیَّةَ فِی الإِسْلامِ وازجملهٔ [۲۳۳] مواجبِ سکون و جمعیتِ درون که مر توانگران را میسّر میشود، یکی آنکه هر شب [۲۳۴] صنمی در بر گیرند که هر روز بدو جوانی ازسر گیرند، صبح تابان را [۲۳۵] دست از [۲۳۶] صباحت او بردل وسروخرامان را پای ازخجالت اودر گل.

به [۲۳۷] خون‌عزیزان‌فرو برده‌چنگ   سر انگشتها کرده عنّابرنگ

محال است که با حسن طلعت او گرد [۲۳۸] مناهی گردند یا قصد تباهی کنند.

[۲۳۹] دلی که حور بهشتی ربود و [۲۴۰] یغما کرد
کی التفات کند بر بتان یغمایی

مَنْ کانَ بَیْنَ یَدَیْهِ مَا اشْتَهیٰ رُطَبٌ   یُغْنِیهِ ذٰلِکَ عَنْ رَجْمِ الْعَناقِیدِ
[۲۴۱ ــ ۲۴۲]

اغلب تهیدستان دامن عصمت به معصیت آلایند و گرسنگان، نان ربایند.

[۲۴۳] چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد
کاین شتر [۲۴۴] صالح است یاخر [۲۴۵] دجّال

[۲۴۶] چه‌مایه [۲۴۷] مستوران بعلت درویشی درعین فساد افتاده‌اند وعرض گرامی بباد زشت‌نامی برداده.

[۲۴۸] با گرسنگی‌قوّت‌پرهیز نماند   افلاس‌عنان از کف‌تقوی بستاند

وآنچه گفتی که دربروی مسکینان میبندند، [۲۴۹] حاتم‌طایی که بیابان نشین بود اگرشهری بودی، ازجوش گدایان بیچاره شدی و جامه براوپاره کردندی. گفتا: نه، که من برحال ایشان رحمت میبرم. گفتم: نه، که برمال ایشان حسرت میخوری. ما، دراین گفتار وهردوبهم گرفتار. هر [۲۵۰] بیدقی که براندی، بدفع آن بکوشیدمی و هرشاهی که بخواندی، به‌فرزین بپوشیدمی تا [۲۵۱] نقد کیسهٔ همت

در باخت و تیر[٢٥٢] جعبهٔ حجّت همه بینداخت .

[٢٥٣] هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ[٢٥٤] فصیح
کورا جز آن مبالغهٔ[٢٥٥] مستعار نیست

دین ورزو معرفت که سخندان سجع گوی
بردر سلاح دارد و کس در حصار نیست

تاعاقبةالامر دلیلش نماند، ذلیلش کردم. دست تعدی دراز کـرد و بیهـده گفتن آغاز. وسنت جاهلان است که چون بدلیل ازخصم فرومانند، سلسلهٔخصومت بجنبانند. چون[٢٥٦] آزر بت تراش بهحجت باپسر برنیامد ، به جنگش برخاست که [٢٥٧] لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ دشنامم داد، سقطش گفتم. گریبانم درید،[٢٥٨] زنخدانش گرفتم.

[٢٥٩] او درمن و من دراو فتاده   خلق از پی ما دوان وخندان
انگشت تعجب جهـانـی   از گفت و شنود مابه دندان

القصه، [٢٦٠] مرافعهٔ این سخن پیش قاضی بردیم و به حکومت[٢٦١] عدل ، راضی شدیم. تاحاکم مسلمانان مصلحتی جویدومیان توانگران ودرویشان فرقی بگوید. قاضی چو[٢٦٢] حلیت ما بدید ومنطق ما بشنید، سر بجیب تفکر فروبرد و پس از تأمل بسیارسر بر آورد و گفت: ای که توانگران راثنا گفتی و بردرویشان جفارواداشتی، بدانکه هرجا که گل است خاراست وباخمر،[٢٦٣] خمار است و برسر گنج،ماراست. وآنجا که در[٢٦٤] شاهواراست، نهنگ مردم خواراست. لذت عیش دنیارا[٢٦٥] لدغهٔاجل درپس است ونعیم بهشت را دیوار مکاره درپیش .

[۲۶۶]جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
گنج و مارو گل و خار وغم و شادی بهمند

نظر نکنی در بوستان، که بید مشك است و چوب خشك. همچنین در زمرهٔ توانگران، شاکرند و[۲۶۷] کفور ودرحلقهٔ‌درویشان، صابرندو[۲۶۸] ضجور.

[۲۶۹]اگر ژاله هر قطره‌ای دُرشدی
چو[۲۷۰] خرمهره بازار ازاوپرشدی

مقربان حقّ،سبحانه وتعالی توانگرانند درویش سیرت ودرویشانندتوانگر همت، ومهین توانگران آن است که غم درویشان خورد وبهین درویشان آن‌است که کم[۲۷۱] توانگران گیرد [۲۷۲] وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ پس روی عتاب ازمن بجانب درویش آورد و گفت: ای که گفتی توانگران مشغلند به مناهی و مست ملاهی،[۲۷۳] بلی طایفه‌ای هستندبراین صفت که بیان کردی. [۲۷۴]قاصر همت و [۲۷۵]کافر نعمت، که ببرند وبنهند ونخورند وندهند واگر بمثل، باران نبارد یا[۲۷۶] طوفان، جهان بردارد به اعتماد مکنت خویش ازمحنت درویش نپرسند و ازخدا نترسند و گویند:

[۲۷۷]گر ازنیستی دیگری شد هلاك — [۲۷۸]مراهست،[۲۷۹] بط رازطوفان چه باك

وَراكِباتِ نِياقٍ فى هَوادِجِها — لَمْ يَلْتَفِتْنَ اِلىٰ مَنْ غاصَ فِى الْكُثُبِ
۲۸۰ ــ ۲۸۳

[۲۸۴]دونان چو گلیم خویش بیرون بردند
گویند چه غم گر همه عالم مردند

قومی بدین‌نمط که‌شنیدی وطایفهٔ دیگر،خوان نعم نهاده ودست کرم گشاده، طالب نامندومعرفت، وصاحب دنیا وآخرت. چون بندگان حضرت پادشاه عالم

عادل، مؤید مظفر منصور، [۲۸۵] مالك ازمّهٔ انام، حامی [۲۸۶] ثغور اسلام، وارث ملك سلیمان، [۲۸۷] اعدل ملوك زمان، مظفر الدّنیا والدین، اتابك ابو بکر بن سعد بن زنگی.

وَنَصَرَ اَعلامَهُ

اَدامَ اللهُ اَیّامَهُ وَاَجْرىٰ بِالْخَیْرِ اَقْدامَهُ [۲۸۸ – ۲۸۹]

[۲۹۰] پدر [۲۹۱] بجای پسر هرگز این کرم نکند

که دست جود تو با خاندان آدم کرد

خدای، خواست که برعالمی ببخشاید

ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد

قاضی چون سخن بدینجا رسانید واز [۲۹۲] حدّ قیاس ماسب مبالغه در گذرانید بمقتضای [۲۹۳] حکم قضا، رضادادیم واز [۲۹۴] مامضی در گذشتیم و بعداز [۲۹۵] مجارا طریق مدارا گرفتیم وسر [۲۹۶] بتدارك درقدم یکدیگر نهادیم و بوسه برسر وروی هم دادیم و ختم سخن براین بود:

[۲۹۷] مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش

که تیره بختی، اگر هم براین نسق مردی

توانگرا چو دل ودست کامرانت هست

بخور، ببخش که دنیا و آخرت بردی

شرح باب هفتم

تعلیقات بر باب هفتم گلستان

باب هفتم در تأثیر تربیت مشتمل بر ۲۰ حکایت

حکایت «۱»

یکی از وزرا، پسری کودن داشت ...

۱ ـ **کودن** : کودن و کودنی درعربی معنی اصلیش یابو واسب پست‌نژاد وپالانی است. برفیل و استر هم اطلاق میشود. جمع آن، «کوادن» است. درفارسی معمول، کودن برشخص کم فهم ودیر فهم اطلاق میگردد.

۲ ـ **چون بود اصل گوهری قابل ...**

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق مردف.

۳ ـ **نیارد** : از مصدر «یارستن»، یعنی نتواند.

۴ ـ **دریای هفتگانه** : قدما همچنانکه به‌هفت اقلیم قائل بودند، هفت دریای بزرگ میشناختند.

در قرآن مجید هم، از هفت دریا (سبعة ابحر) درسورهٔ لقمان آیهٔ ۲۶ یاد شده :

وَلَوْ اَنَّ ما فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مانَفِدَتْ کَلِماتُ اللهِ اِنَّ اللهَ عَزیزٌ حَکیمٌ ترجمه : اگر همهٔ درختان زمین، قلم باشدو دریا را هفت دریای دیگر مدد کند و مداد آن شود، کلمات الهی پایان نخواهد یافت. خدا همانا نیرومند و حکیم است.

۵ ـ **پلید** : نجس، ناپاك

حکایت «۲»

حکیمی پسران راپندهمی داد که جانان پدر هنر آموزید ....

۶ ـ **چشمهٔ زاینده ودولت پاینده** ....: چشمهٔ‌زاینده ودولت پاینده، قدر بیند وصدر نشیند، لقمه چیند و سختی بیند، دو به‌دو باهم موازنه وسجع دارند.

۷ ـ **سخت است پس از جاه، تحکم بردن ...**

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید موصول.

۸ ـ **تحکم بردن** : تحکم بمعنی محکوم شدن و متحمل زوربودن. «پس‌از جاه»،

قید است برای «بردن».

۹ ـ وقتی افتاد فتنه‌ای در شام ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مطلق مردف .

۱۰ ـ شام : همان سوریه است که مرکز آن . دمشق است و اهمیتش از زمان بنی امیه شروع شده. گاهی آن را، شامات به صیغهٔ جمع مینامند.

۱۱ ـ هرکس : برای هرکس، فعل جمع «رفته‌اند» آورده شده.

۱۲ ـ وزیری : یاء در وزیری، یاء مصدری است. در اینجا برخلاف قاعده،جهت حفظ وزن شعر، مانند یاء نسبت عربی مشدّد شده است . بهتر آن است که ضبط چنین‌باشد: به وزیری به‌پادشاه رفتند.

۱۳ ـ ناقص عقل : کم خرد، صفت است برای پسران که مضاف است. قاعدهٔ معمول این است که صفت اسم مضاف را پیش از مضاف الیه بیاورند. لکن در جایی که اشتباه درمیان‌نباشد یا بخواهند ابهامی درکار باشد ، صفت مضاف را پس از مضاف الیه می‌آورند. در اینجا هردو وجه قابل تصور است و میتوان گفت: وزیری که پسران خود را برای احراز مقام مناسب تربیت نکرده باشد، خود هم ناقص عقل است .

۱۴ ـ میراث پدر خواهی ، علم پدر آموز ...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مردف .

بعد از لفظ «خواهی» سکتهٔ ملیح وجود دارد .

«حکایت ۳»

یکی از فضلا تعلیم ملکزاده‌ای همی داد ...

نظیر این قصه را به انوشیروان و معلم او نسبت داده‌اند و ابشیهی از مآخذ قدیم عربی، آن حکایت را اخذ کرده و در کتاب مستطرف آورده است بااین تفاوت که خود انوشیروان پس از رسیدن به سلطنت، علت از استاد میپرسد و استاد میگوید: تنبیه‌بیگناهانهٔ وی بدان جهت بوده که طعم ظلم بچشد تا بررعیت ستم روا ندارد .

۱۵ ـ آحاد : افراد،یکان وجمع احداست.احد دراصل‌واحد بوده است.و «واو»آن بهمزه تبدیل شده است . احد وواحددر دومورد، مترادف‌است یکی دروصف خدای تعالی و دیگر درمعنی عددیك .

۱۶ ـ اگرصدناپسند آید ز درویش ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۱۷ ـ تهذیب : مصدرباب تفعیل‌بمعنی اصلاح کردن و پاکیزه خوی ساختن . اسم مفعول‌آن مهذب هم درفارسی متداول‌است .

۱۸ - اَنبتَهُم‌اللّهُ نباتاً حَسَناً ترجمه: «خدای آنان را به نحوی نیکو پرورش دهاد». مأخوذ است از آیهٔ ۳۳ از سورهٔ آل‌عمران که دربارهٔ مریم آمده است.

فَتَقَبَّلَها ربُّها بقبولٍ حسن و اَنبتَها نباتاً حَسناً ترجمه: پروردگار، اورا نیکو پذیرفت و وی‌را نیکو پرورش داد.

۱۹ - هرکه درخردیش ادب نکنند . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف دارای ردف مرکب.

۲۰ - فلاح : رستگاری.

فلاح از او برخاست: رستگاری ازاو دورشد وبرطرف گردید.

۲۱ - چوب‌تر راچنانکه خواهی پیچ : نظیراز عربی:

فَاِنَّ مَنْ اَدَّبْتَهُ فِی‌الصِّبا — کَالْعودِ یُسْقَی الْماءَ فی غَرْسِهِ

حَتّی تَراهُ مورِقاً ناضِراً — بَعْدَالَّذی اَبْصَرْتَ مِنْ یُبْسِهِ

وَالشَّیْخُ لایَتْرُکُ اَخْلاقَهُ — حَتّی یُواریٰ فی ثَریٰ رَمْسِهِ

ترجمه: کسی‌را که درکودکی ادب‌کرده باشی مانند نهالی‌است که در آغاز کشت خود از آب سیراب شده‌باشد. آن‌را پربرگ وشاداب‌خواهی‌دید پس‌ازآنکه خشکیش‌را دیده‌ای. پیر اخلاق خودرا ترك نمیکند مگرآنکه ازخاك گورپوشیده شود.

سعدی خود این مطلب را به شعرعربی‌درآورده‌است.

۲۲ - اِنَّ‌الغُصونَ اِذا قَوَّمْتَها اعْتَدَلَتْ.

وزن شماره ۲۹.

ترجمه: شاخهای تازه راهرگاه راست‌کنی به اعتدال درمی‌آید اما راست‌کردن و اصلاح، برای چوب خشك سودی‌نخواهد داشت.

۲۳ - هرآن طفل کوجورآموزگار ....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف موصول.

بااندك‌اختلافی شبیه‌است به‌آنچه گویند: مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ الْاَبَوانِ اَدَّبَهُ الْمَلَوانِ

ترجمه: کسی راکه پدرومادرادب نکرده‌باشند روزگاراورا ادب خواهدکرد.

این کلام‌را عنصرالمعالی به جد خود شمس‌المعالی قابوس، نسبت داده است.

نظیراز سنائی:

ای نیاموخته ادب ز ابوان — ادب آموز زین پس از ملوان.

درعکس این مطلب رود کی گوید :

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

۲۴ ـ ملك را : مضاف الیه مقدم است برای موافق وراء آن علامت اختصاص است .

حکایت «۴»

معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب . . .

۲۵ ـ کُتّاب : جمع کاتب بمعنی نویسندگان است، ولی برمحل درس کودکان اطلاق میگردد ومخفف دارالکتاب است ، چه مکتب یا کُتّاب در قدیم ، نویسنده و مخصوصاً خط نویس تربیت میکرده است .

۲۶ ـ دیار مغرب : مراد ازدیار مغرب ، حدود تونس ومراکش والجزایر است که گویا سیر وسفر شیخ تا آنجا پیش رفته باشد .

۲۷ ـ ترشروی ، تلخ گفتار : صفات دیگر معلم کتاب بنحو جامع نموده شده و صنعت تنسیق الصفات هم دربارهٔ این معلم وهم دربارهٔ معلم دوم بطرز کامل رعایت گردیده است.

۲۸ ـ زهره : مجازاً بمعنی جرأت بکاررفته زیرا قدما زهره رامرکز قوهٔ غضبیه میپنداشتند ومعتقد بودندکه ترس شدید موجب ترکیدن زهره میشود .

۲۹ ـ طپنچه : طپنچه یاطبنجه معرب طپانچه بمعنی سیلی است . وطپنچه باشکنجه ، سجع و موازنه و تناسب دارد .

۳۰ ـ ساق ـ لفظ عربی بمعنی پا ، اززانو بپایین ، جمع عربی آن سوق است که در فارسی استعمال نمیشود .

۳۱ ـ بلورین : منسوب به بلور . اصل بلور ، درعربی بفتح یا کسر باء و تشدید لام است . ریشهٔ آن لفظ یونانی berylos بمعنی درخشان است . brillant درزبان فرانسه از همین ریشه آمده، ودرزبان فارسی لفظ فرانسه اقتباس شده وبرلیان را بعنوان صفت برای الماس وانگشتری الماس نگین می آورند .

۳۲ ملکی : بادوفتحه، فرشته‌وش. درنسبت به ملك بمعنی پادشاه، درعربی هم ملکی بادوفتحه میگویند ولی درفارسی چون نسبت آن فارسی است باید باکسر لام تلفظ شود .

۳۳ ـ دیو باملك ، متضاد است و دیو در معنی مجازی دیو سیرت بکار رفته و مبالغه دارد .

۳۴ ـ لوح درست ناکرده : تکلیف خودرا برروی لوح که بمنزلهٔ تختهٔ سیاه امروزی بوده هنوزانجام نداده برسریکدیگرمیزدند ومیشکستند .

۳۵ ـ استاد ومعلم چو بود بی آزار ....

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف .

۳۶ ـ خرسك : مصغر خرس است ودراینجا نوعی بازی است به‌این ترتیب که خطی بکشند وشخصی درمیان خط بایستد ودیگران آیند واورازنند واوپای خودرا بجانب ایشان افشاند بهر کدام که پای او بخورداورا بدرون خط بجای خود آورد واین بازی‌راعربان، حجوره گویند . نظیرآن بازیی است که فعلا کودکان بنام گر گم بهوا دارند. امابازی اخیراثری از گرگ بازی‌است که درزمان صفویه معمول بوده ودرمیدان‌بزرگ شهراصفهان نمایش داده میشده است .

گر گم بهوا : یعنی‌به هوای گرگ و به‌تقلید گرگ هستم .

۳۷ ـ ابلیس : نام‌شیطان است وهمچنین هرشریری را ابلیس‌نامیده‌اند . جمع‌آن ابالسه‌است . ریشهٔ آن لفظ یونانی دیابولوس بمعنی‌مفتری است ودیابل درفرانسه و دویل در انکلیسی ازاین‌ریشه است (رجوع‌شود به‌اعلام‌قرآن مقالهٔ ابلیس) .

۳۸ ـ پادشاهی پسر به مکتب داد ....

مثنوی باوزن شمارهٔ ۱ .

۳۹ ـ مکتب: چنانکه گفته‌شدمحل‌درس کودکان‌است، اما‌محل‌درس‌حکمای‌قرون‌وسطی که نخست در صومعه ها تشکیـل میشده بنام Ecole خوانده شده و فلسفـهٔ آن دوران را اسکولاستیك نامیده‌اند . بتدریج Ecole برمجموعهٔ شاگردان و پیروان یك حکیم اطلاق گردیده ومتأخرین، Ecole رامکتب، ترجمه کرده‌اندومیگـویندمکتب سقراط و مکتب افلاطون . لکن درکتب پیشین فلسفه ، بجای مکتب، نحله بکسرنون بکار میبرده‌اند وجمع نحله ، نحل‌بروزن ملل‌است .

حکایت «۵»

پارسازاده‌ای رانعمت بیکران ازترکهٔ عمان‌بدست‌افتاد . . .

۴۰ ـ تَرِکه : بکسرراء وترکهٔ بکسرتاء وسکون راء بمعنی‌ترك شده‌میباشدوآنچه‌از میت‌بجا میماند، ترکه ماترك نامیده میشودکه مرکب،است از «ما» موصول و «ترك» فعل ماضی . درزبان معمول، ترکه‌بادوفتحه تلفظ میشود .

۴۱ ـ عمان : عموها. عمان جمع‌عم والف ونون‌آن علامت جمع فارسی است ، جمع عربی «عم» میشود «اعمام» .

۴۲ ـ فسق وفجور : هردواسم عربی‌است بمعنی تبه‌کاری .

۴۳ ـ مبذری : اسم‌فاعل ازتبذیر بمعنی اسراف، بعلاوهٔ یاء مصدری‌فارسی .

۴۴ ـ مسکر : مست کننده ـ اسم‌فاعل ازاسکار .

منکری که نکرد ومسکری که نخورد : باهم‌سجع‌وموازنه دارد .

۴۵ ـ چودخلت‌نیست خرج آهسته‌ترکن ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۴۶ ـ نای : نای همان نی‌است که بعربی«مزمار» گویند .

۴۷ ـ نوش : بمعنی‌نوشیدن ودراینجا نوشیدن شراب مراداست .
رویهمرفته «نای‌ونوش» بمعنی‌سماع وسکربکاررفته است .

۴۸ ـ راحت عاجل : آسایش‌کنونی .

۴۹ ـ محنت آجل : اندوه‌آینده .
راحت عاجل ومحنت آجل : باهم‌تضاد وموازنه دارند .

۵۰ ـ خداوندان کام ونیکبختی ...
مثنوی بروزن شمارهٔ ۷.

۵۱ ـ چرا سختی برند از بیم سختی :
نظیر : اَلنّاسُ مِنْ خَوْفِ الْفَقْرِ فِی الْفَقْرِ ترجمه : مردم از ترس بینوایی در بینوایی بسر میبرند .

۵۲ ـ هرکه علم شد به سخا وکرم ....
مثنوی بروزن‌شمارهٔ ۱۱.

۵۳ ـ علم شدن : شناخته شدن وسرشناس بودن .

۵۴ ـ بَلِّغْ ما عَلَیْکَ فَاِنْ لَمْ تَقْبَلوا فَما عَلَیْکَ

ترجمه : آنچه برعهدهٔ توا‌ست تبلیغ کـن و به مردم برسان آنگاه اگر نپذیرفتند گناهی برتو نیست. دراین‌عبارت، «ما»درجملهٔاول موصول‌است و«ما» درجملهٔ دوم‌حرف نفی.

۵۵ ـ گرچه دانی که نشنوند بگوی ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

۵۶ ـ نکبت : بفتح نون مصدر مرهٔ عربی بمعنی مصیبت،جمع آن نکبات بادو فتحه در زبان معمول بکسر نون تلفظ میشود .

۵۷ ـ حریف سفله درپایان مستی ....
مثنوی بروزن شمارهٔ ۷.

۵۸ ـ درخت اندربهاران برفشاند : نظیر،
کفـارهٔ شرابخوریهـای بیحسـاب مخمور، در میانهٔمستان نشستن است.

حکایت «۶»

پادشاهی پسر را به ادیبی داد وگفت ....

۵۹ ـ منتهی : اسم فاعل از باب افتعال. به‌نهایت رسنده وکامل.

۶۰ ـ گرچه سیم و زر زسنگ آید برون ...

قطعه بروزن شمارهٔ ١٧ باقافیه مردف .

٦١ ـ سهیل : canope ازریشهٔیونانی canopus یکی ازستاره های منظومهٔ carina یا caréne (کشتی argo) است در نیمکرهٔ جنوبی .این ستاره بعد ازشعری' درخشانترین ستاره‌یی است که نوردرونی آن ۲۰۰۰/ برابر خورشید است .

این ستاره در خاور میانه اواخر تابستان طلوع میکند ازینجهت قدما میپنداشتند که در رسانیدن میوه تأثیر دارد وسرخی سیب را از تأثیرات سهیل میدانستند و همچنین میگفتند : چون بر پوست بتابد برخی را انبان میکند و برخی‌را بصورت چرم درمی‌آورد. ودربارهٔ ماه میگفتند : کتان را میپوساند. بطور کلی فروغ‌ستارگان را در پرورش‌احجار گرانبها،مؤثر میدانستند. شك نیست که اشعهٔ کیهانی درمحیط زمین ما صاحب اثر است اما اینگونه تأثیرات مسلم نیست .

آنچه مسلم است نور ماه در جزر و مد دریا اثر دارد .

٦٢ ـ انبان : از ریشهٔ پهلوی. پوست دباغت شدهٔ گوسفند .

حکایت «٧»

یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی‌را همی گفت ...

گفتار پیر،متکی به‌آیهٔ ۳ از سورهٔ طلاق است : ومن یتق‌الله یَجْعَلْ‌له مَخرجاً و یرزقه‌من‌حیثُ‌لایحتسبُ»:

٦٣ ـ فراموشت نکرد ایزد درآن حال ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

٦٤ ـ مدفوق : جسته . اسم مفعول . مقتبس از عبارت قرآنی «ماء دافق» . که فاصلهٔ آیه ٥ از سورهٔ طارق است ومراد مایهٔ نطفه میباشد.

٦٥ ـ ده‌انگشتت مرتب کرد بر کف: حکماومتکلمان اسلامی میگویند: خداوند بهر مخلوق همهٔ احتیاجات را عطا فرموده وحتی از بذل آرایشها بواسطهٔ لطف خویش‌نسبت بهیچ مخلوقی دریغ نداشته است وهرچیز که به‌آدمی بخشیده در نهایت کمال وجمال‌است وبرای اثبات‌این امر، نظام انگشتان رامثال می‌آورند.

حکایت «٨»

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت ...

٦٦ ـ یا بُنَیَّ اِنَّکَ مَسْؤولٌ یَوْمَ الْقِیامَه بِما ذَا اکْتَسَبْتَ وَلایُقالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ

ترجمهٔ روان ومرصع آن همان است که سعدی خود آورده وترجمهٔ تحت‌اللفظی‌آن چنین است : ای فرزند عزیزم تو در روز قیامت‌بازخواست میشوی که چه‌کرده‌ای و ترانمیپرسند باکه نسبت داشته‌ای .

٦٧ ـ خانهٔ کعبه را که میبوسند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

٦٨ ـ کرم پیله : مراد کرم ابریشم است بـه مناسبت آنکه پیله‌ای بـر گرد خود میتنند .

حکایت «۹»

درتصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست ....

٦۹ ـ کژدم : به عربی عقرب نامیده میشود و عقرب ، با لفظ لاتین scorpio در فرانسه و انگلیسی scorpion همریشه است . همریشگی این الفاظ بـواسطهٔ صورت عقرب، یکی‌از صورتهای دوازده گانهٔ منطقةالبروج بوده است. بعضی از قدما میان تولد و توالد فرق میگذاشتند از جمله میگفتند : عقرب مانند جانوران دیگر نیست که از یك جفت نر وماده متولد شود بلکه مستقیماً از خاك برمی‌آید. برخی دیگر از قدما در بارهٔ عقرب همان پنداری را داشته‌اند که سعدی بیان فرموده است. البته پندارهای قدیم درست نیست و عقرب حیوانی است حشره خوار که نیش آن وسیهٔ صید وآلت دفاعی آن استو مانند حیوانات دیگر متولد میشود سعدی از پندار قدمـا نتیجهٔ اخلاقی گرفته ومراد وی این است که کسی‌که بااصل خود خیانت ورزد، خیانت ونادرستی فطرت او خواهد شـد و همواره منفور همگان خواهد بود .

۷۰ ـ احشا : مخفف احشاء جمع حشا . روده و معده کـه رویهم آنها را درونو شکم مینامند .

۷۱ ـ بخورند : بهصیغهٔ جمع آورده شده به‌اعتبار آنکه فاعل محذوف آن بچه‌ها یا جنس کژدم است .

۷۲ ـ پسری را پدر وصیت کرد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

۷۳ ـ دوستکام : بمراد رسیده.

۷۴ ـ حرمت : بمعنی شکـوه و احترام است ، جمع آن حُرَمات و حُرُمات با فتح و ضم راء .

حکایت «۱۰»

فقیرهٔ درویشی حامله بود ....

۷۵ ـ فقیره : مراد زوجهٔ درویش است .

۷٦ ـ حامله : برحسب قواعد عربی باید «حامل» گفته شود زیرا صفتهای مختص به زنان، درعربی علامت تأنیث نمیگیرد .

۷۷ ـ سفرهٔ یاران بموجب شرط بنهاد : یعنی چنانکه نذر وشرط کرده بود یاران را میهمانی داد.

۷۸ ـ سلسله برنای : زنجیر بر گلو (بر گردن) . انتخاب «نای» برای‌هم‌سجعی با «پای» است .

۷۹ ـ زنان باردار ای مرد هشیار....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۸۰ ـ ناهموار : نامسطح، در اینجا مجازاً بمعنی‌نااهل ونازسازگار است.

حکایت «۱۱»

طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ....

۸۱ ـ پانزده سالگی : علامت قطعی بلوغ شرعی در پسران است و اگردو علامت دیگر یعنی ترشح غدهٔ تناسلی یا رویدن موی برمحل خاص پیشتر از این زمان در فاصله سالهای ۱۲ و ۱۵ ظاهر گردد، بلوغ مسلم است. درحقیقت، بلوغ، ظاهر شدن کمال‌آثار جسمانی است و برحسب محیطهای طبیعی ، مختلف میباشد اما از نظر صلاحیت کارهای اجتماعی علاوه بر بلوغ ، رشد عقلانی هم لازم است و هرمحیطی با در نظر گرفتن حال اکثریت مردم،سنی رابعنوان‌سن بلوغ‌قانونی تعیین میکنند ودرهمهٔ ملل،سن‌بلوغ زنان‌ازنظر نکاح پیش از سن بلوغ مردان است . در بیشتر کشورهای اروپایی ، بلوغ قانونی مردان ۲۱ و بلوغ زنان ۱۸ است. در ایران بلوغ اجتماعی برای‌همه،۱۸ است ومردان‌درهیجده سالگی و زنان‌در شانزده سالگی میتوانند ازدواج کنند. باری سعدی علیه‌الرحمه دراینجا بلوغ حقیقی یعنی کمال معرفت را اراده کرده است چه آدمی را وقتی معرفت‌کامل‌حاصل میشود که ذات حق بشناسد وعجز خود دریابد وبداند که مشیت الهی خیر محض است‌و جستن رضای حق ، کمال انسانی است و مشغول شدن بشهوات و حظ نفس ، نشانهٔ ضعف عقل ونادانی است .

۸۲ ـ موی پیش : موی زهار. در بعضی از نسخه‌ها، موی عانه ضبط شده و آن ضبط با اصطلاح فقهی موافقتر وضبط اول ، فارسی‌است.

۸۳ ـ بصورت آدمی شد قطرهٔ آب ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف دارای ردف مرکب .

۸۴ ـ قطرهٔ آب : در اینجا مراد از قطرهٔ آب ،نطفه است.

۸۵ ـ چل‌ساله : انتخاب چهل سال، بعنوان کمال بلوغ عقلانی مقتبس ازآیهٔ ۱۵ از سورهٔ احقاف است :

حَتّیٰ اِذا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَبَلَغَ اَرْبَعینَ سَنَةً قالَ رَبِّ اَوزِعْنی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی

أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلیٰ والِدَیَّ وَأنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ ترجمه : که چون انسان بکمال نیروی خود رسد وبه سن چهل سالگی بالغ گردد ، گوید : خدایا مرا توفیق ده تا نعمتی‌را که برمن وبر پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاسگزاری کنم وعمل شایسته‌ای پیش گیرم که توبپسندی وبه‌آن راضی باشی .

٨٦ـ جوانمردی ولطف است آدمیت ..

قطعه بروزن شمارهٔ ٧ باقافیهٔمردف.

دربعضی نسخه‌ها ، « جوانمردی و لطف و آدمیت »ضبط شده. درآنصورت مصراع اول مفعول اول است برای «مپندار» در آخر مصراع دوم (ضبط اول صحیحتر مینماید) .

٨٧ ـ هیولانی : منسوب بـه‌هیولی. تلفظ عربی آن هیولی وهیّولی و منسوب آن درعربی هیولی وهیولانی است. لفظ هیولی مأخوذاست ازلفظ یونانی Hulê بمعنی مادّهٔ اول چیزهای مادی . ارسطو، جسم را مرکب از صورت و هیولی میدانست و آنها را دو جزء عقلی میشناخت . معنی دیگر هیولی ، طرح و مسودّهٔ تصویر است که به فارسی‌آنرا «پذیرا» میگویند .

٨٨ ـ شنگرف: معرب‌آن شنجرف، اکسیدسرخ سرب‌است که‌درفرانسه cinabre ودر یونانی Kimabari نامیده میشود وسولفور طبیعی‌جیوه است که آنرا سرنج واسرنج هم مینامند. فرمول آن pb3 04 . این مادهٔ رنگین در نقاشی بکار میرود . شاید مأخوذ از **زن‌سی‌فر** باشد و آن کانی است که روی‌جزء ترکیبات آن باشد .

٨٩ ـ زنگار . زاج سبز (سولفات آهن) که در نقاشی بکار میرود .

حکایت «١٣»

سالی نزاعی درمیان پیادگان حجیج افتاده بود....

٩٠ ـ حجیج:جمع‌حاج‌است‌جمع مشهورحاج ، حُجاج است وضبط بعضی نسخه هاهم حجاج میباشد .

٩١ ـ داعی : دعاگو. دراینجا مراد خود سعدی است .

٩٢ـ فسوق وجدال : دشنام وستیزه است که بموجب آیهٔ١٩٤ ازسورهٔ بقره درحج ممنوع است :

وَلافُسوقَ وَلاجِدالَ فِی‌الْحَجِّ

٩٣ ـ عدیل : هم عدل. معمولا کجاوه‌دو لنگه دارد که هرلنگه مساوی و برابـر بالنگه دیگری است. هرچه چنین باشد، هرلنگه‌آنرا نسبت بدیگری عدل بکسرعین‌مینامند. پس عدیل کسی است که درلنگه دیگر کجاوه نشسته است .

٩٤ ـ پیادهٔ عاج : شطرنج ، شش نوع مهره دارد یك نوع آنرا پیاده و بعربی

«بیدق» گویند که جمع آن بیادق (معرب پیاده است) . چون مهره‌های شطرنج را از عاج میساخته‌اند از اینرو پیادهٔعاج مذکور است تا با پیادهٔحاج موازنه‌و سجع داشته‌باشد.

۹۵ ـ عرصه : بمعنی زمینی است که به ساختمان یا امر دیگری اختصاص یافته باشد وساختمان را در اصطلاح، «اعیان» مینامند . بر میدان جنگ هم عرصه اطلاق میشود و چون شطرنج بر مبنای فنون جنگی ساخته شده از باب مشابهت، صفحهٔ شطرنج را نیز عرصه نامیده‌اند .

۹۶ ـ شطرنج : معرب شترنگ. درپهلوی چترنگ. در سانسکریت چتورنگا بمعنی چهار خانه دارای شش نوع مهره است : شانزده پیاده وچهار رخ وچهار فیل وچهاراسب ودو وزیر یا فرزین ودوشاه . اختراع شطرنج را به حکیم هندی «داهر» یا «سه سه» نسبت میدهند که همزمان باانوشیروان بوده ومیگویند بزرگمهر، وزیر انوشیروان‌درمقابل‌شطرنج، نرد را ابداع کرد. یونانیان، اختراع شطرنج ونرد هردو را به «پالامید» یکی‌ازسالاران جنگ «تروآ» نسبت میدهند اماچون تخته نرد درشهر «اور» از بلاد تاریخی کلده پیداشده است معلوم میشود که ابداع نرد مربوط به سی قرن پیش از میلاد است. منابع عربی، اصل لفظ نرد را «نردشیر» دانسته‌اند و در آثار پهلوی «نیو اردشیر» آمده و از اینرو آنرا منسوب به اردشیر ساسانی دانسته‌اند. حق این است که نرد که بر اصول نجومی وضع شده متعلق به مردم بابل باشد واردشیر هخامنشی یا اردشیر ساسانی درآن اصلاحاتی بعمل‌آورده باشند. انتساب شطرنج به هندوان، قوی مینماید ومیگویند : حکیم هندی با ابداع شطرنج خواست شدت نیاز شاه را به‌رعیت ثابت کند و از پادشاه خواست که بعنوان پاداش‌درخانهٔ اول شطرنج‌یك دانه گندم بگذارندومقدار دانه‌ها را درهرخانه تا خانهٔ شصت‌وچهارم‌مضاعف سازند . شاه وصاحب منصبان درخواست او را کوچك شمردند وچون حساب کردند دیدند سرزمینهای معلوم آن زمان برای تحصیل این مقدار گندم کافی نیست. شمارهٔ گندمها با حساب‌صحیح به‌رقم ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۶۵۱۵۱۵ بالغ میشود .

۹۷ ـ فرزین : در شطرنج، مهرهٔ وزیر است ودر برهان قاطع «فرز» بکسر اول به این معنی‌ضبط شده است ودر زبان‌معمول، شخص زرنك و چابك را «فرز» میگویند. شاید لفظ وزیر (ویشر)، بصورت «فرز» و«فرزین»درآمده‌باشد. دراروپا، مهرهٔوزیر بصورت «فرز» و «فی‌یرس» درآمده آنگاه در فرانسه به Vierg بمعنی دوشیزه‌تبدیل شده پس ازاین‌بجای Vierg ، Dame گذاشته‌اند واصطلاح بی‌بی در ورق، ترجمهٔ Dame میباشد .

۹۸ ـ از من بگوی حاجی مردم گزای را ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ موصول.

۹۹ ـ حاجی تونیستی شتر است: ناظر است به‌مثلی که درمجمع الامثال‌میدانی

آمده : «انفقت مالی و حج الجمل» . ترجمه : من مال خود خرج کردم و شتر ، حج بجای آورد .

حکایت «۱۳»

هندویی نفط اندازی همی آموخت ...

۱۰۰ ـ نفط : معرب نفت. در اوستا نفتا بمعنی « نمناک»، در سانسکریت « نف » بمعنی شکافتن .دریونانی «نفتا» و در لاتین «نفتا» دراوراق مانوی هم «نفت» بمعنی قیرآمده است . عده‌ای اصل این لفظ را اکدی میدانندمأخوذاز«نبطو» که یکی‌ازمشتقات آن بمعنی درخشنده است در عربی نبوط ونبط بمعنی جوشیدن وخارج شدن‌آب آمده است واین‌قول پسندیده است زیرا در سرزمین بابل (عراق فعلی) از قدیم نفت در سطح زمین وجود داشته واز دور میدرخشیده است .

نفت‌اندازی : یکی از فنون جنگی بود، که بوسیلهٔ آن به لشکر دشمن با آتش حمله میکرده‌اند وگاهی این عمل با منجنیق صورت میگرفته است وهمچنین نفت اندازی فن‌تهیه آتش بازی نیز بوده است .

۱۰۱ ـ نیین : منسوب به «نی» یعنی ساخته از نـی.«نیین» با «نه‌این» شبه جناس مرفوّ دارد . مراد این جمله این است که کسی کـه ممکن است خودش زودتر از همه از عملی متنفر شود نباید به آن عمل اقدام کند . در هندوستان تمام خانه و گاهی قسمتی از خانه از نی ساخته میشود تابتوانند آب برآن بیفشانند وبا تبخیرآب درمقابل‌حرارت‌هوا مقاومت کنند .

۱۰۲ ـ تاندانی که‌سخن عین صوابست مگوی ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۱۰۳ ـ نیکوش : ضمیر «ش» در نیکوش مضـاف الیه مقدم است برای جواب و نیکو مسند است برای جواب .

حکایت «۱۴»

مردکی را درد چشم خاست ....

(این قطعه نثر مرسل است)

۱۰۴ ـ بیطار : دامپزشك .ج‌جمع آن بیاطره از ریشهٔ یونانی Ippiatros در فرانسه Veterinaira مأخوذ از Veterina بمعنی حیوان دارای سم .

۱۰۵ ـ ندهد هوشمند روشن رای ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف .

۱۰۶ ـ خطیر : بزرگ ، دارای خطر و اهمیت .

۱۰۷ - بوریا باف اگرچه بافنده است ...

نظیر از نظامی :

بقدر شغل خود باید زدن لاف   که زر دوزی نداند بوریا باف

این قطعه، حدیث نبوی را بیاد می‌آورد :

اَیُّما رَجُلٍ اسْتَعْمَلَ رَجُلاً عَلیٰ عَشَرَةِ اَنْفُسٍ عَلِمَ اَنَّ فِی الْعَشَرَةِ اَفْضَلَ مِمَّنِ اسْتَعْمَلَ فَقَدْ غَشَّ اللهَ وَغَشَّ رَسُولَهُ وَغَشَّ جَماعَةَ الْمُسْلِمینَ . (جامع الصغیر)

ترجمه : هر گاه مردی کسی را برده تن بگمارد و بداند که در میان آن ده تن فاضلتر ازآن عامل هست نسبت به خدای تعالی و پیغمبر و جامعهٔ مسلمانان ، غش و نیرنگ کرده است .

حکایت «۱۵»

یکی را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت ...

۱۰۸ - ائمه : پیشوایان . جمع امام .

۱۰۹ - صندوق : بضم صاد و در گفتگوی فارسی بفتح صاداستعمال‌میشود. جمع‌آن: صناديق (بنظر میرسد معرب چنته باشد).

۱۱۰ - سوده : ساییده شده. صفت مفعولی از سودن .

۱۱۱ - خلایق : آفریدگان . جمع خلیقه ، خلیقه در فارسی بمعنی آفریده وخلق بکار نرفته است وتنها درمعنی طبیعت وسرشت مستعمل است.

مراد سعدی از این قصه آن است که برگور مردگان نباید اثری نوشت مگر آنکه از باب عبرت ضرورت داشته باشد و نیز توجه میدهد که عزت قرآن مجید بیش از آن است که دراینگونه کارها ازآن استفاده شود .

۱۱۲ - وه که هرگه که سبزه در بستان....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق .

حکایت «۱۶»

پارسایی بریکی ازخداوندان نعمت گذر کرد ...

(این داستان به نثر مرسل است)

۱۱۳ - بر بنده مگیر خشم بسیار ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۸

این قطعه که برعایت حال بندگان وبردگان ارشاد میکند ، به اهل تحقیق وتأمل فرصت میدهد که دربارهٔ پیداشدن بندگی وبرده فروشی بیندیشند. تاریخ این عمل از وقتی شروع میشود که زشتی کشتن اسیران جنگی وقربانی کردن آنان در برابر معبدها، برعده‌ای

ازافراد بشرظاهر میگردد وبرده گرفتن اسیر راجانشین کشتن اوقرار میدهند وچون تعداد بردگان نزدعده‌ای ازافراد، زیاد میشود آن افراد به فروش آنـان دست میزنند . دزدان دریایی هم، افراد آزاد راکه ازجهتی قابل معامله تشخیص میدادندمیربودند وبمعرض فروش در می‌آوردند .

دریونان، شخص آزاد در مواردی خصوصاً دربرابر ادای دین ، میتوانست خود یا فرزندخویش رابفروشد. طرزرفتار بابردگان دریونان زیادسخت نبوده وعتق ومکاتبه ووصیت به‌آزادکردن بندگان دریونان سابقه دارد وحتی بموجب قانونی خاص، یونانی نمیتوانست مردیونانی رابندهٔ خودسازدواگر برحسب جریان معامله، چنین امری اتفاق می‌افتاد، آن بنده آزاد میشد معهذا برای قتل وزجر دادن به بندگان کیفرشدیدی وجودنداشت. درروم مسئلهٔ بردگی بیشتر اهمیت یافت وشدت عمل مولایان رومی نسبت به بردگان خود، معروف است وآن رسم ازروم به نواحی دیگر، سریان یافت منتهی تاحدی آیین مسیح اززجر وخشونت بسیارمانع گردید وتحریر وعتق ومکاتبه وتدبیر در دین اسلام موجب آن شد که افرادی از ملل مغلوب یااقوامی نیمه متمدن درخانواده‌های مسلمانان تربیت شوند وبنحوی ازانحاء، آزاد گردند، چنانکه عدهٔ بسیاری ازغلامان ترك درتشکیلات اسلامی به امارت وسلطنت رسیدند اما ازکنیزان غالباً بعنوان خدمت درخانه استفاده میشد وگاهی کنیزان از مولاهـای خود دارای فرزند میشدند وچون دراسلام بین انواع فـرزندان هیچگونه تفاوتی نبود، پسران این کنیزان گاهی بواسطهٔ بالا بودن سطح تربیت مادران خویش بردیگر فرزندان مولی ، برتری مییافتند چنانکه مأمون خلیفهٔ عباسی یکی ازآنها است. بیگمان مادران چنین فرزندان به آزادی وحریت، حتی به برترین مقامات اجتماعی زنان، ترقی مییافتند. درقرن هجدهم انتقادات بسیارشدید علیه رسم بردگی وبنده فروشی ازطرف نویسندگان بزرگ منتشر شد و در قوانین انقلاب فرانسه که در سال ۱۷۹٤ مدون و در ۱۸۰٤ بوسیلهٔ ناپلئون بناپارت موشح شد، بردگی لغو گردید لکن عملا معاملات برده فروشی همچنان جریان داشت. نخست انگلستان دراین باره به اقدامات اساسی دست زد ودرمعاهدات خود بادولتهای دیگر، لغو بردگی راگنجانید وبتدریج از ۱۸۱۵ تا ۱۸٤۸ دولت انگلیس همین رویه را تعقیب کرد ومجمع مخالفان برده فروشی دراین اقدامات، سهم بزرگی داشت. انتشار کتاب کلبهٔ عموتوم درایالات متحدهٔ امریکا علیه برده فروشان وخریداران غلامان وکنیزان برای کارهای مربوط به زراعت پنبه ونیشکر، هیاهویی براه‌انداخت. در ۱۸٦۰ هلند ودانمارك ، رسم برده فروشی رالغو کردند ودرآمریکا پس ازخاتمهٔ جنگ انفصال، آزادی بردگان ازسال ۱۸٦۵ قانونی شد وکنفرانسهای متعدد بین‌المللی در اواخر قرن نوزدهم واوایل قرن بیستم تشکیل گردید. بالاخره مادهٔ دوم کنوانسیون سن‌ژرمن دردهم نوامبر ۱۹۱۹ وهمچنین ماده‌ای از کنوانسیون

ژنو درسال ۱۹۲۶ و مادهٔ چهارم اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر ، دردهم دسامبر ۱۹۴۸ همهٔ افراد انسانی راآزادمعرفی میکند ومیگوید: «هرکسی‌آزاد متولد میشود وحق‌نداردآزادی راازخود سلب‌کند» .

معهذا بموجب پرونده‌هایی‌که درکمیسیون حقوق بشرموجود است معلوم میشودکه هنوز برده فروشی دربرخی ازنواحی‌عرب نشین جریان دارد وازدوسال پیش، دولت‌سعودی هم برده فروشی رامنسوخ اعلام‌کرده است .

۱۱۴ ـ ارسلان وآغوش : دواسم خاص ترکی است. ارسلان بمعنی شیراست و آغوش نامی بوده‌که فقط برغلامان نهاده میشده است .

۱۱۵ ـ فرمانده خود مکن فراموش : یعنی خدا راکه فرمان دهنده تواست از یاد مبر .

۱۱۶ ـ بزرگترین حسرتها درروزقیامت‌آن بودکه‌بندهٔ صالح راببهشت برند وخواجه طالح رابدوزخ : ناظراست به خبری‌که در احیاء علوم‌الدین غزالی و کتب دیگربدین مضمون نقل شده:

ابومسعود انصاری یکی ازبندگان خودرا میزد. پیغمبراکرم اورا ازپشت سرندا دادو چون ابومسعود دانست‌که نداده‌نده پیغمبراست دست ازبنده بازداشت. پیغمبرفرمود بدان‌که قدرت خدا برتوبیش ازقدرت تو براواست چرا هنگامیکه بنده ترا به خدا قسم میداد ازاو دست بازنداشتی وهنگامی‌که مرادیدی اورارها کردی. ابومسعودآن بنده‌راآزادکرد. پیغمبر اکرم فرمود: اگرچنین نکرده بودی روی ترا‌آتش دوزخ میسوخت .

۱۱۷ ـ برغلامی‌که طوع خدمت بست ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

حکایت «۱۷»

سالی ازبلخ بامیانم سفربود و راه ازحرامیان پرخطر...

۱۱۸ ـ بامیان : شهری بوده است نزدیك بلخ‌که معبد معروفی از بودائیان درآن بود. ودرآن معبد دوبت معروف رابنام سرخ بت وخنگ بت میپرستیدند وشهرت بامیان تا جایی بوده‌که بلخ رابه‌آن اضافه‌کرده‌اند .

۱۱۹ ـ چرخ انداز : کمان دار. کمان جنگی دارای چرخی بوده است .

۱۲۰ ـ زه : بکسراول. بمعنی بندکمان است .

دراین فقرات رعایت سجع وموازنه شده وبا‌آوردن کوس وسپر وتیروشمشیر صنعت مراعات‌النظیر بکار رفته و آواز کوس، به‌رعد و رخشندگی شمشیر ، به برق همانند گردیده است .

۱۲۱ ـ نیفتاده دردست دشمن اسیر ....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف .

۱۲۲ ـ پیل کو، تاکتف و بازوی گردان بیند ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مقید موصول مردف

۱۲۳ ـ کلوخ کوب : مرکب از «کلوخ» که گل خشکیده وخاك بهم فشرده است و«کوب» صفت فاعلی مرخم. رویهم کلوخ کوب، وسیله‌ای‌است ماننده‌بیل بادستهٔ بلند وبرسرآن قطعه چوبی‌است مانندپتك دوسر برای کوبیدن‌ونرم کردن کلوخ‌های زمین‌بیل‌زده، که‌هم‌اکنون دریزد وکرمان وشیراز درنزد دهقانان معمول است .

۱۲۴ ـ بیارآنچه داری زمردی وزور ....

بیت بروزن شمارهٔ۳ باقافیهٔ مردف.

۱۲۵ ـ نه هر که موی شکافد به‌تیرجوشن‌خای....

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف

۱۲۶ ـ جوشن‌خای : مرکب از«جوشن» لفظ عربی بمعنی زره و «خای» ، صفت فاعلی مرخم (خاینده) .

۱۲۷ ـ به‌کارهای‌گران مردکار دیده فرست ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .

۱۲۸ ـ پیوند : درپهلوی Patvand . پیوندگسلیدن: بریدن اتصال است و مراد ازآن پاره‌شدن رگها یابندها است .

۱۲۹ ـ دانشمند : دانشمند دراینجا بمعنی فقیه آمده و مراد این است‌که شخصی که درجنك تجربه داشته باشد برایش جنك چنان آسان است که مسئلهٔ شرعی برای فقیه .

حکایت «۱۸»

توانگر زاده‌ای رادیدم برسرگور پدرنشسته ...

۱۳۰ ـ کتابه : بکسراول مأخوذ ازعربی همان است‌که در زبان معمول ، کتیبه میگوییم‌وآن‌کاغذ یاپارچه یاسنگی است‌که برآن عبارتهایی زیباباخطی جلی ونیکوبنویسند.

۱۳۱ ـ رخام : باضم اول، نوعی سنك سفید .

۱۳۲ـ مَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ وَمَوْتُ الْاَغْنِیاءِ حَسْرَةٌ : ترجمه : مرگ درویشان آسایش‌است ومرگ‌توانگران حسرت. اصل حدیث بنظر نرسید و مضمون آن ازجملهٔ مقبولات است اما در حدیث آمده است اَلْمَوْتُ رَیْحَانَةُ الْمُؤْمِنِ : ترجمه : مرگ‌برای مؤمن گل وریحان است .

۱۳۳ ـ خر که کمتر نهند بروی بار ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف.

۱۳۴ ـ مرد درویش که بارستم فاقه کشید ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف مردّف.

حکایت «۱۹»

بزرگی را پرسیدم ازمعنی این حدیث ....

۱۳۵ـ اَعْدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتي بَيْنَ جَنْبَيْكَ

ترجمه : دشمن ترین دشمنان برای تو نفس تواست که میان دوپهلوی تست،

اعدا: اسم تفضیل است ازعدو.

۱۳۶ ـ جنبیك : دوپهلوی تو، جنبی مثنی است که نون آن به اضافه افتاده.

نظیر این حدیث ازحضرت علی علیه‌السلام بنقل مستدرك الوسائل:

لاعَدُوَّ اَعْدیٰ عَلَى الْمَرْءِ مِنْ نَفْسِهِ : ترجمه : هیچ دشمنی بسرای آدمی دشمن تر ازنفس خودش نیست.

۱۳۷ ـ مدارا : نرمی بکاربردن. مخفف مداراة، مصدرباب مفاعله.

۱۳۸ ـ فرشته خوی شود آدمی زکم خوردن ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۶ باقافیهٔ مردف.

دراین بیت فرشته وبهائم وجماد که سه طبقه ازموجودات است جمع آمده.

۱۳۹ ـ جماد : بفتح اول، جمع آن جمادات، چیزی است که نموّ و حیات نداشته باشد، اما جامد، درمقابل مایع وبخار واقع است ویکی از حالات سه گانهٔ جسم است.

۱۴۰ ـ خلاف نفس : برخلاف نفس.

۱۴۱ ـ مراد : اسم مفعول ازاراده.

دربیت اخیر صنعت ردّالعجزعلی‌الصدر بکاررفته زیرا بیت بالفظ «مراد» شروع میشود وبالفظ «مراد» خاتمه مییابد.

حکایت«۲۰»

جدال سعدی بامدعی دربیان توانگری ودرویشی

یکی برصورت درویشان نه برسیرت ایشان درمحفلی دیدم نشسته :

دراین قسمت سجع وموازنه وترصیع بکاررفته.

۱۴۲ ـ شنعت : بضم شین وسکون نون بمعنی سرزنش.

۱۴۳ ـ دست : اضافه دست به قدرت وپای به ارادت اضافهٔ استعاری است.

یاء «شنعتی» یاء ابهام وتخصیص است.

۱۴۴ ـ کریمان را بدست اندر درم نیست....

فرد بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مطلق مردف.

۱۴۵ ـ پروردهٔ نعمت بزرگانم : بعنوان صله آمده است ودرمقام جلب خاطر اغنیا است وسبب طرفداری از آنان را بیان میکند.

۱۴۶ ـ دخل مسکینان : دراینجا مجازاً بمعنی سبب دخل است و معنی اصلی دخل ، آن چیزی است که در مال کسی وارد شود . درمقابل ، خرج آنچه راست که از مـال کسی خارج گردد .

۱۴۷ ـ مقصد: بکسر صاد، اسم مکان بمعنی محل توجه وقصد و بفتح صاد مصدر میمی بمعنی قصد.

۱۴۸ ـ تناول : درلغت بمعنی گرفتن است و درزبان فارسی مجـازاً بمعنی صرف کردن مخصوصاً صرف کردن غذا بکارمیرود .

۱۴۹ ـ ارامل : بمعنی بیوگان، جمع ارمله بفتح اول وسوم .

۱۵۰ ـ جیران : همسایگان. جمع جار .

۱۵۱ ـ توانگران را وقف است ونذرومهمانی....

قطعه بروزن شماره ۱۲ باقافیه مردف موصول .

۱۵۲ ـ فطره : زکوت بدن است که در روزعید رمضان (اول شوال) باید اداشود .

۱۵۳ ـ اعتاق : بکسر اول مصدر باب افعال بمعنی آزاد کردن بندگان است .

۱۵۴ ـ هدی : بفتح اول وسکون ثانی شتر یا گوسفند یاحیوان دیگری است که در روزحج باید حاجیان قربان کنند و گاهی عنوان کفاره دارد و برای جبران تقصیری است که مرتکب شده‌اند .

۱۵۵ ـ دورکعت : مراد ، دورکعت نمازاست .

۱۵۶ ـ بصد پریشانی : عبارت قید وصفی است یعنی باصدگونه آشفتگی خاطر .

۱۵۷ ـ اگر : درمقام تقسیم است یعنی وسیلهٔ تقرب اگر توانائی بربخشش یانیروی سجود وعبادت باشد، برای توانگران بهترمقدوراست .

۱۵۸ ـ مزکی : اسم مفعول بمعنی پاك شده بواسطهٔ دادن زکوة .

۱۵۹ ـ عرض : بکسراول یعنی آبرو وناموس .

۱۶۰ ـ مصون : اسم مفعول از «صان ، یصون» یعنی حفظ شده .

۱۶۱ ـ سیر : گردش

۱۶۲ ـ شب پراکنده خسبد آنکه بدست ..

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیهٔ مردف موصول .

۱۶۳ ـ وجه بامدادان : وجهی که فردا بایدازبامداد خرج کند .

۱۶۴ ـ تحرمه : مصدر دوم باب تفعیل بمعنی تکبیرة الاحرام بمعنی گفتن الله اکبر برای شروع نماز .

۱۶۵ ـ عشا : بکسر اول مخفف عشاء معنی نماز خفتن که چهار رکعت است ، بعداز نماز مغرب گزارده میشود .

۱۶۶ ـ عشا : بفتح اول مخفف عشاء بمعنی شام ، غذائی که درشب خورند . مراد این است که توانگر مشغول ادای نماز عشاء است ودرویش درانتظار غـذای شب نشسته است .

۱۶۷ ـ خداوند نعمت به حق مشتغل ....
بیت بروزن شماره ۳ باقافیهٔ مطلق .

۱۶۸ ـ مشتغل : بکسر غین . اسم فاعل ازباب فتعال بمعنی بکار پردازنده .

۱۶۹ ـ پراگنده روزی پراگنده دل :مراد ازاین مصراع این است : کسی کـه روزی و معیشتش نابسامان باشد ، دلش پریشان وپراگنده است و نمیتواند به عبادت خدا متوجه باشد .

۱۷۰ ـ اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الفَقْرِ المُکِبِّ وَمُجاوَرَةِ مَنْ لااُحِبُّ

ترجمه : به خدا پناه میبرم ازفقر به روی اندازنده ، وهلاك کننده ، و همسایگی با کسی که اورادوست ندارم .

۱۷۱ ـ مکب : بضم میم وکـسر کاف وتشدید با بمعنی به روی افکننده . (کباب ازاین ریشه است) .

۱۷۲ ـ اَلْفَقْرُ سَوادُ الْوَجْهِ فِی الدّارَیْنِ : ترجمه :فقر، سیاهی روی (سیه روئی) در دوسرا است .

این حدیث درسفینه بحار بنابر روایت عامه نقل شده ومراد ازآن گدامنشی و حرص و خواهندگی است . بعضی معنی فقررا دراین حدیث همان فقر عرفانی و حاجتمندی به خدا دانسته اند وگفته اند : مراد ازسوادوجه ، خال روی است که مایهٔ زینت وآرایش میشود و بنا براین تعبیر، حدیث درمقام مدح فقر است .

۱۷۳ ـ اَلْفَقْرُ فَخْری وَبِهِ اَفْتَخِرُ : تـرجمه : « فقر مایـهٔ افتخار من است وبه آن فخرمیکنم» . این حدیث نبوی درسفینهٔ بحار ضبط شده و بنا رنقل همین کتاب دربعضی روایات در آخر آن عبارت « وبه افتخرعلی سایرالانبیاء » آمده است . مراد ازفقر فقرالی الله است و نیز ممکن است برفقر ضدغنی و توانگری قابل انطباق باشد . زیرا در سورهٔ ضحی به فقر پیغمبراکرم وتوانگر ساختن وی تصریح شده . درکتاب لؤلؤالمرصوع ، این حدیث به نقل ابن تیمیه ازجمله احادیث موضوعه بشمار رفته .

۱۷۴ ـ ابرار : نیکوکاران، جمع بَرّ و بار .

۱۷۵ ـ ادرار : مصدر باب افعال . معنی اول آن تراوش کردن خبر است واصطلاحاً بمعنی مستمری است که ازمال وقف یا صدقه و مانند آن به‌کسی بدهند . مراد سعدی ازاین عبارات مرصّع آن‌است که فقر درویشی وقتی سبب افتخار ومباهات است که صاحب آن به‌رضای حق تسلیم شود وبحکم قضا ، سرسپارد . اماکسی که ظاهرخود بیاراید وخرقهٔ صوفیان نیکوکار بپوشد ولی بخواهد بادریوزگی واستفاده‌ازوقف وصدقات امرارمعاش کند ، فقراوفقری نیست که مایهٔ افتخار پیغمبر باشد .

۱۷۶ ـ ای طبل بلندبانگ درباطن‌هیچ ...

رباعی بروزن شماره ۵ باقافیهٔ مردف .

مرادبیت اول چنین است : ای‌کسی که مانند طبل هستی ودردرون چیـزی‌نداری و فقط آوازت بلنداست ، برای‌آمادگی سفرجنگی توشه‌لازم است وبدون توشه تدبیری‌ممکن نیست .

۱۷۷ ـ تسبیح هزاردانه : تسبیحی است که اهل ذکر دارند وباآن شمارهٔ اذکار خودرا نگهمیدارند .

۱۷۸ ـ بینجامد : دربعضی ازنسخه ها «نینجامد» آمده است .

۱۷۹ ـ کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکونَ کُفْراً : باقی‌حدیث چنین‌است :

وَ کَادَالْحَسَدُ اَنْ یَغْلِبَ الْقَدَرَ ترجمه : فقر ممکن است به کفر منتهی شود یعنی فقیر حریص ، برای رفع حوائج خود راه غیر مشروع در زندگانی پیش‌گیرد یازبان به‌کلمات کفرآمیز بگشاید یاآنکه‌کافران ازفقروی سوء استفاده کنند و اورابه‌کفربخوانند . همچنین ممکن‌است حسدبرتقدیرآدمی غالب‌آید وتقدیرخوب را به قضای بدبگرداند . در کتاب‌جامع‌الصغیر بجای« «اَنْ یَغْلِبَ الْقَدَرَ» «اَنْ یَکونَ سَبَقَ الْقَدَرَ» »ضبط شده واین‌کتاب ، حدیث را از حیلة‌الاولیاء به روایت انس‌نقل کرده است .

۱۸۰ ـ ابناء جنس ما : مراد ، فقراودرویشان است .

۱۸۱ ـ یدعلیا : دست‌بالایی .

علیا : اسم‌تفضیل مؤنث است ومذکرآن اعلی‌است .

۱۸۲ ـ ید سفلی : دست زیرین .

سفلی : مؤنث اسفل‌است .

مراد ازید علیا ، دست دهنده است ومرادازید سفلی ، دست‌گیرنده و اشاره‌است به حدیث صحیح‌نبوی که ابن حنبل درمسند وطبرانی درکبیر روایت کرده‌اند :

اَلْیَدُالْعُلْیا خَیْرٌمِنَ الْیَدِالسُّفْلیٰ « وَابْدَأْ بِمَنْ تَعولُ » ترجمه : دست‌دهنده بهتر

ازدست گیرنده است بخشش خودرا ازکسانی‌شروع کن که تحت کفالت تواند .

۱۸۳ ـ محکم‌تنزیل : قرآن مجید که‌بیان وحکمش استواراست .

۱۸۴ـ أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلومٌ سورهٔ صافات آیهٔ ۴۱

ترجمه : برای اهل‌بهشت ، روزی دانسته شده ومعین‌است .

۱۸۵ ـ تابدانی که مشغول کفاف ازدولت‌عفاف‌محروم‌است وملك‌فراغت‌زیر نگین رزق معلوم : یعنی کسی‌که برای تأمین مخارج ضروری زندگانی نگران‌است، از دولت پاکدامنی بی‌بهره میماند وملك آرامش‌خاطر، کسی‌رامسلم‌است که رزق معلوم زیرنگین وتحت اختیاراو باشد .

۱۸۶ ـ نگین : بفتح‌اول یا بکسر اول بنابرقاعده اتباع ،گوهروسنگ قیمتی است که درانگشتری وزیوردیگر بکار گذارند وچون مهرسلطنتی برنگین نقش میشده ، زیرنگین داشتن کنایه ازروانی حکم‌است .

۱۸۷ ـ تشنگان رانماید اندرخواب . . .

بیت بروزن شماره ۱ باقافیهٔ مردف .

۱۸۸ ـ وقاحت : بفتح‌اول بمعنی‌بیشرمی .

۱۸۹ ـ تریاق: پادزهر .

۱۹۰ ـ معجب : بضم‌اول وفتح ثالث بمعنی‌خودپسند .

۱۹۱ ـ نفور : بفتح اول بمعنی‌نفرت‌آور ، بیزار کننده .

۱۹۲ ـ مفتتن : اسم‌فاعل ازباب افتعال بمعنی‌شیفته .

۱۹۳ ـ نظرنکنندالابکراهت : ازروی نفرت به مردمان‌نگه میکنند وآنان‌را حقیرمیپندارند .

۱۹۴ ـ نه‌آن درسردارندکه سربه‌کسی بردارند : یعنی هرگز درفکر آن نیستند که به‌کسی توجه کنند. دربعضی نسخه‌ها بجای «بردارند»، «فرودآرند» آمده ودرآن صورت آماده نبودن آنان رابرای تواضع وتسلیم‌به حقیقت میرساند .

۱۹۵ ـ گربیهنر بمال کند فخر برحکیم...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۹

۱۹۶ ـ کون خر : مقعد حمار ومردم ناهموار ونادان. سعدی به ایهام هردو معنی رااراده کرده است.

۱۹۷ ـ گاوعنبر : کاشالوت که در روده‌اش عنبر پیدامیشود (رجوع شودبه‌عبیر).

۱۹۸ ـ غلط گفتی : (غلط کردی) : یعنی خطا گفتی ، خطا کردی .

۱۹۹ ـ آزار: ماه ششم ازماههای رومی مقارن بافروردین. (راجع به ماههای‌رومی

رجوع شود به تعلیقات بردیباچه، ذیل شرح لفظ تموز) .

۲۰۰ ـ درمی بی منّ واذی ندهند : یعنی درهمی بدون منت گذاردن و آزردن خاطر به مسکینان نمی‌دهند .

۲۰۱ ـ منّ واذی : الفاظی است مقتبس از قرآن مجید سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶۲

اَلَّذینَ یُنْفِقونَ اَموالَهُمْ فی سَبیلِ اللهِ ثُمَّ لایُتْبِعونَ ما اَنْفَقوا مَنّاً وَلا اَذیً لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَرَبِّهِمْ وَلاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنونَ

ترجمه :کسانی که مال خودرا درراه خدا خرج میکنند ودرپی انفاق خـود، منت وآزاری نمی‌آورند ، مزدایشان در نزد پروردگار ثابت است وترسی بـرایشان نیست و اندوهگین نمیشوند. (درپی این‌آیه ، دوآیهٔ دیگر قرآنی از « من واذی » نسبت به گیرندگان صدقـه نهی کرده است).

۲۰۲ ـ سیم بخیل وقتی از خاك بدرآید که او درخاك رود : یعنی پول اندوختهٔ شخص خسیس راوقتی اززیرخاك درمی‌آورند که خود اومرده ودرزیرخاك رفته باشد.

۲۰۳ ـ به رنج وسعی یکی نعمتی بچنگ آرد ....

بیت بر وزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۰۴ ـ گفتمش بر بخل خداوندان نعمت .....:

مراد این است که چون گدا بوده‌ای وازآنان درخواست کرده‌ای و برآورده نشده است ، به بخل آنان پی‌برده ای واگر کسی طمع بـکنار بگذارد بـرایش کریم و بخیل تفاوت نمیکند .

۲۰۵ ـ محك : بادوفتحه مأخوذ است ازلفظ عربی «محك» باکسرمیم وتشدیدکاف که اسم آلت مشتق ازحك است. محك ابزاری بوده که باآن طلارامیخراشیده‌اند وازروی وزن مخصوص ریزه‌های آن عیارش را بدست می‌آورده‌اند . بتدریج محك بروسیلهٔ آزمایش صفات واخلاق اطلاق شده است .

۲۰۶ ـ غلیظان شدید : نـاظر بعبارت قـرآنی است . آیهٔ ۶ از سورهٔ تحریم : «علیها ملئکة غلاظ شداد » یعنی بردوزخ، فرشتگان سختگیر و سخنگوی موکلند بااقتباس این الفاظ خانهٔ توانگران به دوزخ ضمناً همانند شده است.

۲۰۷ ـ بارعزیزان ندهند : اذن ورود به اشخاص گرانمایه نمیدهند .

۲۰۸ ـ آن راکه عقل وهمت وتدبیر ورای نیست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف مردّف.

۲۰۹ ـ رقعه : نامه‌و دراینجا عریضهٔ درخواست است .

۲۱۰ ـ محال عقل است : یعنی درنزد خرد ناممکن است اضافهٔ محال به عقل،

اضافهٔ تخفیفی است .

*قاعده راجع به اضافه: هرگاه حرف اضافهٔ بسیط یا مرکب میان صفت و متمّم آن برداشته شود و صفت به متمم خود اضافه شود این اضافه را، اضافهٔ تخفیفی مینامند. مثال: مطلعِ اسرار، روندهٔ صحرا. یعنی مطلع ازاسرار، رونده به صحرا.

۲۱۱ ـ اگرریك بیابان دُرشود چشم گدایان پرشود: تمثل .

پرشدن چشم گدایان و بازایستادن ایشان از توقع برامر محالی معلق شده یعنی چون همهٔ ریگهای بیابان هرگز درنخواهد شد، چشم گدایان هم، هیچگاه پرنخواهد گردید . (محال بودن شرط دراینجا ازدوجهت است یکی تبدیل ریگ بیابان به در ودیگر استغراق این فرض محال بقسمی که شامل همهٔ ریگها شود .

۲۱۲ ـ دیدهٔ اهل طمع به نعمت دنیا ....

فرد بروزن شمارهٔ ۲۰ .

۲۱۳ ـ مخوف : اسم مفعول از «خاف، یخاف» بمعنی ترسناك. آنچه از آن بترسند. خوف وخشیه وهیبت که بمعنی ترسیدن است گرچه باید اصولا متعدی بواسطه باشد درعربی بصورت متعدی بیواسطه زیاد استعمال شده است. بنابراین، اشتقاق اسم مفعول از آنها بی وساطت حرف جر جایز است .

۲۱۴ ـ توابع : نتیجه ها ، دنباله ها، جمع تابع .

*قاعده راجع به جمع : وزن فواعل غالباً جمع فاعلة میباشد لکن گاهی هم جمع فاعل است مانند : ظواهر، جمع ظاهر، بواطن، جمع باطن . شواهد، جمع شاهد .

۲۱۵ ـ سگی را گر کلوخی برسر آید ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول .

۲۱۶ ـ وگر نعشی دو کس بردوش گیرند....

مفاد این بیت چنین است که اگرجنازه‌ای بردوش دو کس باشد شخص فرومایهٔ حریص پندارد که طبق خوردنی است و به این طمع درپی آن می‌افتد .

۲۱۷ ـ اماصاحب نعمت دنیا به عین عنایت حق ملحوظ است و به حلال ازحرام محفوظ :

یعنی دارندهٔ نعمت دنیامورد توجه لطف الهی است وبواسطه داشتن مال حلال ازدست زدن به وسیله های حرام محفوظ است .

۲۱۸ ـ عین : معنی عین دراینجا مجازی است ومیان عین وعنایت، شبه اشتقاق بچشم میخورد.

۲۱۹ ـ ملحوظ : بمعنی نگاه شده مصدر آن لحظ . «لحاظ وملاحظه» ازاین ریشه است ومعنی لحظه، دراصل، یکبار نگاه کردن بوده وبتدریج درمعنی وقت اندك (یك چشم

بهم زدن) مرادف بامعنی لمحه استعمال شده .

۲۲۰ـ من همانا انگار که تقریر این سخن نکردم و برهان و بیان نیاوردم انصاف از تو توقع دارم : یعنی چنان فرض کن که من دلیل و برهان نیاورده باشم به انصاف خودت واگذار میکنم .

۲۲۱ ـ انگار : فعل امر ازانگاشتن بمعنی فرض کردن است و «انگار» بمعنی وسیلهٔ اندازه گیری تخمین است .

۲۲۲ ـ دغا : بفتح اول بمعنی نادرست ودغل وعیب دار .

۲۲۳ ـ پردهٔ معصومی دریده : کسی که درآغاز بیگناه بوده پرده حیایش دریده وقبح اعمال زشت ازخاطر اورفته .

۲۲۴ ـ معصم : بکسرمیم اول وفتح سوم ، بمعنی مچ است بریدن دست ازمچ ، کیفر شرعی دزدی است.

۲۲۵ ـ در نقب گرفته . در هنگامی که بوسیلهٔ زدن نقب خواسته اند به خانه‌ای رخنه کنند آنانرا گرفتار ساخته‌اند .

۲۲۶ ـ کعب : قاپك پا .

۲۲۷ ـ نفس اماره : نفس اماره نفسی است که آدمی را به بدی فرمان میدهد و مأخوذاست ازآیهٔ ۵۳ از سورهٔ یوسف. عرفا ومتکلمان برحسب صفاتی که درقرآن مجید برای نفس آمده است به سه گونه نفس قائل شده‌اند: یکی نفس اماره که وادارکنندهٔ به بدی است . دیگر نفس لوامه که ملامتگر وسرزنش کننده است و از آن درآیهٔ ۲ از سورهٔ قیامت یاد شده است. سوم نفس مطمئنه که دارای وجدان آرام است وآن درآخرین آیه ازسورهٔ فجر مذکور آمده است .

۲۲۸ ـ احصان : خودداری کردن ازشهوت جنسی است. از این ریشه اسم مفعول آن «محصن» به فتح صاد استعمال شده است.

احصان باعصیان ، تضاد وموازنه وسجع دارد .

۲۲۹ـ بطن وفرج تو امند وفرزند یك شکم: یعنی شهوت شکم باشهوت جنسی پیوستگی دارد. مأخوذ است ازکلام غزالی : البطن والفرج توأمان .

۲۳۰ ـ حدثی : دراینجا مراد، جوانی نوسال است ومرادف است باحدیث‌السّن.

۲۳۱ ـ خبث : بفتحتین :کار بسیارزشت .

حد شرعی این چنین عمل زشت سنگساری است.

۲۳۲ـ لارُهْبانِیَّةَ فِی‌الْإِسْلامِ : عبارت حدیث درکتاب نهایهٔ ابن اثیر چنین مذکور است : لارُهْبانِیَّةَ وَلاتَبَتُّلَ فِی‌الْإِسْلامِ

ترجمه: ترك زواج وانقطاع ازمردم، دراسلام نيست .

در طبقات ابن سعد چنين آمده است که عثمان بن مظعون درخانه نشسته و در بروی خود بسته بود خبر به پیغمبر اکرم رسیدحضرت به پشت درآمد ودوطرف دررا گرفت ودویا سه بارگفت‌ای عثمان، خدا مرا باحکم رهبانیت مبعوث نکرده است و همانا بهترین دین ، شریعت حنیفهٔ سمحه است که آزادی بخش است .

۲۳۳ ـ مواجب : جمع موجب یعنی سببها.

۲۳۴ ـ صنم : بت.جمع آن اصنام ودراینجا مجازاً بمعنی زن زیبا است .

۲۳۵ ـ دست بر دل داشتن : کنایه ازناراحت بودن دل ونگران شدن است .

۲۳۶ ـ صباحت: زیبارویی .

۲۳۷ ـ به خون عزیزان فرو برده چنگ ....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید .

۲۳۸ـ مناهی : کارهایی که درشرع ازآن نهی شده. مفردمناهی، «منهّی» باتشدید یاء، اسم مفعول ازنهی است .

۲۳۹ ـ دلی که حوربهشتی ربود ویغماکرد . . .

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

۲۴۰ ـ یغما کردن : غارت کردن است ویغمایی‌منسوب به شهریغمایکی ازشهرهای ترکستان که زیبارویان‌آن مشهوربوده‌اند . (درباره یغماپیش‌ازاین گفتگوشده است) .

۲۴۱ ـ مَنْ كانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا اشْتَهىٰ رُطَبٌ

وزن شمارهٔ ۲۹

ترجمه :کسی که درمیان دودستش (دراختیارش) بقدری که میخواهد خرمای تازه باشد ، دسترسی‌به خرما او را ازسنگ زدن‌به خوشهٔ خرما بی‌نیازمیسازد .

۲۴۲ ـ عناقید :جمع‌عنقود بضم‌اول‌بمعنی‌خوشه خرمایاانگور.

۲۴۳ ـ چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد . . .

فردبروزن شمارهٔ ۲۰

مراد شعراین‌است که‌برای سگ درنده، شترصالح که مقدس‌است باخردجال که گمراه‌کننده وناپاک‌است تفاوتی‌ندارد وازهیچکدام درنمیگذرد ومقصوداوپر کردن شکم‌ازگوشت است بهرطریق که باشد .

۲۴۴ ـ صالح ، نام‌پیغمبری است که برقوم‌ثمود مبعوث شد و ازجانب خدابه مردم گفت ، شترمعینی راآزاد بگذارند تادرزمین خدابچرد وازآب چشمهٔ‌آنان بنوشد . اما قوم‌صالح ، این‌ناقهٔ مقدس را پی کردند وبه‌بچهٔ اوهم‌آسیب واردآوردند . چون امر الهی‌را

حرمت نداشتند گرفتار عذاب شدند . (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ صالح) .

۲۴۵ ـ دجال : دجال ، مسیح کذاب است که پیش از مسیح و مهدی موعود ظاهر میشود و مردم رامیفریبد واوبرخری سواراست . دجال ، بمعنی دشمن خدا است . (راجع به دجال رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ مسیح، قسمت الحاقی) .

۲۴۶ ـ چه مایه : چه بسیار .

۲۴۷ ـ مستوران : پرده نشینان ودراینجا بمعنی پاکان وبیگناهان است .

۲۴۸ ـ : باگرسنگی قوّت پرهیز نماند....

بیت بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف موصول .

یعنی افلاس وناداری ازدست پرهیزکاری مهاررا میگیرد و مانند اسب رمیده شخص را بطرف هلاك میکشاند .

۲۴۹ـ حاتم طائی: از بخشندگان بزرگ عرب است. درباره وی ازاین پیش گفتگو شده . مراد سعدی ازاین عبا ت «حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی ازجوش گدایان بیچاره شدی وجامه براو پاره کردندی » آن است که امکان بخشندگی باوجود متوقعان بسیار، حاصل نتواند شد واگر کسان میتوانسته‌اند بخشش کنند ، ازباب آن بوده که گدا چشمی رواج نداشته است .

درنسخهٔ گلستان منسوب به شوریده قسمتی اضافه است بااین عبارت : چنانکه در طیبات آمده :

درمن منگر تا دگران چشم ندارند   کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی.

بنظر میرسد این قسمت راصاحب ذوقی ازباب تناسب افزوده باشد . بهرحال طیبات عنوان قسمتی ازغزلهای شیخ اجل سعدی است وبیت مذکور ازغزلی است بهاین مطلع :

ای حسن خط ازدفتراخلاق تو بابی   شیرینی ازاوصاف تو حرفی زکتابی

۲۵۰ ـ هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیده‌ی . .

دراین جمله هاازطرفی صحنه مناظره به‌عرصهٔ شطرنج وازجانب دیگر به میدان جنگ تشبیه شده. بیدق و شاه وفرزین ازاصطلاحات شطرنج است که ذیل شرح شطرنج از آن گفتگو شد.

۲۵۱ ـ نقد کیسهٔ همت : کنایه ازحجت واستدلال است .

۲۵۲ ـ جعبه : بمعنی تیردان است اماامروزه درمعنی صندوقچه استعمال میشود .

۲۵۳ ـ هان تاسپر نیفکنی از حملهٔ فصیح ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹

مفاد شعر این است که دربرابرفصیح نباید سپرانداخت .

۲۵۴ ـ فصیح : مراد ازفصیح دراین بیت شخص زبان بازسخن پرداز است زیرا چنین

کس هنری جزصنعت مبالغه ندارد وآنراهم ازدیگران به عاریت گرفته و دزدمعرفت است و حال او به‌وضع حصاری ماند که دردرون آن سربازی نباشد وفقط بردر آن سلاح آویزند .

۲۵۵ - مستعار : به عاریت گرفته شده . اسم‌مفعول ازاستعاره .

۲۵۶ - آزر بت‌تراش : مراد، پدریاعموی ابراهیم خلیل است که سخن ابراهیم نشنید و درشرك وبت‌پرستی باقی‌ماند .درتورات، نام پدرابراهیم تارح ضبط شده و در بارهٔ آزر مقالهٔ جداگانه‌ای درکتاب اعلام‌قرآن نگارش‌یافته‌است، به آنجامراجعه شود .

۲۵۷ - لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَاَرْجُمَنَّكَ :گفتاری است که از زبان آزر درقرآن مجید سورهٔ مریم آیهٔ ٤٦ مذکور است .

ترجمه : اگر از اینکار دست بر نداری ترا طرد یاسنگسار خواهم کرد .

۲۵۸ - زنخدان : بمعنی‌چانه ودراینجا محتمل‌است‌مجازاً درمعنی موی زنخدان بکار رفته باشد . درعربی‌زنخ‌را «ذقن» میگویند ومیان‌زنخ‌وذقن وچانه ولفظ محلی‌زنج. رابطه‌ای وجود دارد. ذقن درعربی«مجتمع اللحیین‌من اسفلها» تفسیر شده که برزیرزنخ‌وبالای گلوقابل انطباق است .

۲۵۹ - اودرمن ومن دراوفتاده . . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مقید موصول .

۲۶۰ - مرافعه : دادخواست است ومحاکمه،رسیدگی به دادخواست .

۲۶۱ - عدل : دراینجا بمعنی‌عادل بکاررفته ودرعربی گاهی‌مصدر بعنوان‌صفت، استعمال میشود وبرمبالغه دلالت دارد .

۲۶۲ - حلیت : بمعنی‌زیورودراینجا بمعنی‌وضع‌ظاهر وهیئت‌است .

۲۶۳ - خمار : بضم‌اول ، دردسری است که پس‌ازپایان مستی یا هنگام فرارسیدن موقع منظم‌باده‌نوشی‌حاصل‌می‌آید .

۲۶۴ - شاهوار : منسوب به شاه یاموردعلاقهٔ شاه .

۲۶۵ - لدغه : بفتح اول ، لفظ عربی‌بمعنی‌گزش. لذعه نیز بهمین معنی است .

۲۶۶ - جوردشمن چکندگر نکشد طالب دوست. . . .

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵.

۲۶۷ - کفور : بفتح اول، بمعنی‌بسیارناسپاس . ضد شاکر.

۲۶۸ - ضجور : بفتح اول، صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیاردلتنگ . مصدرآن ضجرت با ضم اول . ضجورصفت زشت درویش‌است ومعادل باکفور، صفت زشت توانگر آمده و صابر، خصلت‌درویش، معادل باشاکر،سجیهٔ نیکوی توانگرشده است .

۲۶۹ ـ اگر ژاله هرقطره‌ای درشدی . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مطلق مردّف .

قدما چنان تصور میکردند که قطرهٔ باران نیسان چون در درون صدف که بـروی آب می‌آید جای گیرد به دُر مبدل میشود بنابراین، این خاصیت شامل هرقطرهٔ ژاله نیست.

۲۷۰ ـ خر مهره : مهرهٔ درشت کم بهایی است که در گردن خر کنند.

۲۷۱ ـ کم توانگران گیرد : کم ، دراینجا ممکن است بمعنی مقدار اندك باشد و بر قناعت دلالت کند همچنین ممکن است «کم توانگران گرفتن»، بمعنی بهیچ شمردن توانگر و هیچ نستاندن از او باشد .

۲۷۲ـ وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَحَسْبُهُ : آیهٔ ۳ ازسورهٔ طلاق .

ترجمه : «کسی که به‌خدا توکل کند ، خدا برای او کافی است».

۲۷۳ ـ بلی : حرف جواب عربی که درفارسی معمول شده و عرب آنرا با الف مقصور تلفظ میکند ودر جواب سؤال منفی بکار میبرد . بنابراین « بلی » در عربی معادل است با «چرا» در زبان معمول فارسی.

اما در اینجا «بلی» بعنوان کلمهٔ افتتاح یا کلمهٔ تأییدی است بمعنی آری . دربعضی نسخه‌ها بجای «بلی» ، «نعم» آمده که حرف جواب عربی است وکمتر در مکالمات فارسی بکار میرود .

۲۷۴ ـ قاصر همت : کوتاه همت .

۲۷۵ ـ کافر نعمت : ناسپاس نسبت به‌نعمت . اگر بصورت ترکیبی خوانده شود بهتر است و با اضافه هم روا است .

۲۷۶ ـ طوفان : لفظ عربی است بمعنی باد شدید که آب دریا وریگ بیابان را به‌جنبش درآورد وممکن است از «تفائون» نام یکی از شیاطین یونان مأخوذ باشد. (رجوع شودبه اعلام قرآن مجید مقالهٔ نوح).

۲۷۷ ـ گر از نیستی دیگری شد هلاك . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف.

۲۷۸ ـ مرا هست : یعنی وسایل زندگی برای من موجود است . هست در مقابل نیستی مذکور در مصراع اول که بمعنی فقر و بینوایی است بکار رفته .

۲۷۹ ـ بط : باتشدید طاء بمعنی مرغابی .

۲۸۰ ـ وَراکِباتِ نِیاقٍ فی هَوادِجِها

وزن شمارهٔ ۱۲

ترجمه : بسا زنان شتر سوار که در هودجها (کجاوه‌ها) جا گرفته‌اند وبه کسی

که در میان ریگزارها فرو میرود و ناپدید میشود توجهی ندارند .

۲۸۱ ـ نیاق : ماده شترها. جمع ناقه

۲۸۲ ـ هوادج . جمع هودج بفتح اول وثانی بمعنی کجاوه .

۲۸۳ ـ کثب : بضمتین، تپه‌های ریگ . جمع کثیب .

۲۸۴ ـ دونان چوگلیم خویش بیرون بردند ...

بیت بر وزن‌شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مقید موصول.

۲۸۵ ـ مالك از مّهٔ انام : صاحب مهارهای مردم(صاحب اختیار مردم) .

۲۸۶ ـ ثغور : سرحدها. جمع ثغر بافتح اول .

۲۸۷ ـ اعدل ملوك زمان : عادلترین پادشاه زمان .

۲۸۸ ـ نصر اعلامه : بیرق‌های او را بگستراند ، یعنی سایهٔ بیرق اورا بر نقاط جهان گسترش دهد .

۲۸۹ ـ واجری بالخیر اقدامه: و قدمهای اورا در راه خیر روان گرداناد .

۲۹۰ ـ پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند ...

قطعه بروزن شمارهٔ۱۲ باقافیهٔ مطلق مردف.

۲۹۱ ـ بجای : در برابر، نسبت به .

۲۹۲ ـ ازحد قیاس ماسب مبالغه درگذرانید : ازحدی‌که ما می‌اندیشیدیم مبالغه بیشتر کرد وآنچه ما نگفته بودیم او گفت .

۲۹۳ ـ حکم قضا : در اینجا حکم صادر از قاضی است .

۲۹۴ ـ مامضی : ترکیب‌عربی است مرکب‌از «ما» و «مضی» فعل ماضی از «مضی، یمضی، مُضیّ»، رویهمرفته‌یعنی آنچه گذشته بود .

۲۹۵ ـ مجارا : مخفف مجاراة بمعنی‌کشمکش .

۲۹۶ ـ تدارك:جبران کردن.مأخوذاست‌ازحدیث‌نبوی:«تدارك‌الخطاء بالصواب».

۲۹۷ ـ مکن زگردش گیتی شکایت ای‌درویش ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید موصول .

باب هشتم گلستان

باب هشتم - در آداب صحبت

(۱)

[1] مال، از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

[2] مکن نماز بر آن [3] هیچکس که [4] هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

(۲)

موسی علیه‌السلام قارون را نصیحت کرد که [5] اَحْسِنْ کَما اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْکَ نشنید و [6] عاقبتش شنیدی.

[7] آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت
[8] سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتّع شوی از دنیی و عقبی
با [9] خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

عرب گوید [10-11-12] جُدْ وَلاتَمْنُنْ لِاَنَّ الْفائدَةَ اِلَیْکَ عائدَةٌ یعنی ببخش و

منت منه که نفع آن بتو باز گردد.

[13] درخت کرم هر کجا بیخ کرد — گذشت از فلک شاخ و بالای[14] او
گر امید داری کز و برخوری — بمنّت منه ارّه برپای او

[15] شکر خدای کن که[16] موفق شدی به خیر
[17] زانعام و فضل، او نه[18] معطل گذاشتت
[19] منّت منه که خدمت سلطان همی کنی
منت شناس از او که به خدمت بداشتت

(۳)

دو[20] کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند: یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد.

[21] علم چندانکه بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی
[22] نه محقق بود نه دانشمند — چارپایی[23] براو کتابی[24] چند
آن[25] تهی مغز را چه علم وخبر — که بر او هیزم است یا [26] دفتر

(٤)

علم، از بهر دین[27] پروردن است نه از بهر دنیا[28] خوردن.

[29] هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاك بسوخت

عالم ناپرهیزگار، کوریست مشعله‌دار. [30] یهدی به وهولایهتدی.

[31] بیفایده هر که عمر در باخت — چیزی نخرید و [32] زر بینداخت

(٥)

[٣٣] ملك از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد. پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاجترند که خردمندان به‌قربت پادشاهان.

[٣٤] پندی اگر بشنوی ای پادشاه | در همه عالم به از این پند نیست
جز به خردمند مفرما [٣٥] عمل | گرچه عمل، کار خردمند نیست

(٦)

[٣٦] سه چیز بی سه چیز پایدار نماند: مال، بی‌تجارت و علم، [٣٧] بی‌بحث و ملك، [٣٨] بی‌سیاست.

[٣٩] وقتی، بلطف گوی‌و مدارا و مردمی
باشد که در کمند قبول آوری دلی
وقتی، بقهر گوی که صد کوزهٔ نبات
گه‌گه چنان بکار نیاید که [٤٠] حنظلی

(٧)

[٤١] رحم آوردن بر بدان، ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان.

[٤٢] خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی
بدولت تو گنه میکند [٤٣] به انبازی

(٨)

[٤٤] به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان، که آن به خیالی مبدل شود و این به‌خوابی متغیّر گردد.

[٤٥] معشوق هزار دوست را دل ندهی

ور میدهی، آن دل به جدایی بنهی

(۹)

هر آن سرّی که داری بادوست در میان منه ، چه[٤٦] دانی که وقتی دشمن گردد. وهر بدی که توانی به‌دشمن‌مرسان که باشد که‌وقتی دوست گردد.

[٤٧] به‌دوست، گرچه عزیزاست، راز دل مگشای

کـه دوست نیـز بگوید بـه‌دوستان دگـر

[٤٨] رازی کـه نهان خواهی باکس در میان منه ، اگر چه دوست مخلص باشد ، که مرآن دوست را نیز دوستان مخلص باشند ، همچنین[٤٩] مسلسل .

[٥٠] خامشی به که[٥١] ضمیر دل خویش

باکسی گفتن و گفتن که مگوی

ای[٥٢] سلیم، آب ز سرچشمه ببند

که چو پرشد نتوان بستن جوی

---

[٥٣] سخنی درنهان‌نباید گفت   که برانجمن نشاید گفت

(۱۰)

[٥٤] دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید ، مقصود وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد و گفته‌اند : بردوستی دوستان اعتماد نیست تا به‌تملق دشمنان چه رسد .

هر که دشمن کوچك را حقیر میشمارد، بدان ماند که آتش اندك را مهمل میگذارد .

[55] امروز بکش چو میتوان کشت   [56] کاتش چو بلند شد جهان سوخت
[57] مگذار که زه کند کمان‌را   دشمن که به تیر میتوان دوخت

(۱۱)

[58] سخن درمیان دودشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی.

[59] میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت [60] هیزم کش است
کنند [61] این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان کور [62] بخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن   [63] نه‌عقل‌است و [64] خوددرمیان‌سوختن

[65] درسخن با دوستان آهسته باش   تاندارد دشمن خونخوار، [66] گوش
پیش دیوار آنچه گویی [67] هوش‌دار   تا نباشد در پس دیوار، گوش

(۱۲)

هر که بادشمنان صلح میکند، [68] سر آزار دوستان دارد.

[69] بشوی ای خردمند از آن [70] دوست دست
که با دشمنانت بود [71] هم نشست

(۱۳)

چون در امضای کاری متردد باشی، آن طرف اختیار کن که [72] بی‌آزارتر باشد.

[73] بامردم سهل‌خوی دشخوار مگوی   باآنکه در صلح زند جنگ مجوی

(۱۴)

[74] تاکار، به زر بر می‌آید، جان در خطر افکندن نشاید. عرب گوید:

[75] آخر الحیل السیف.

[76] چودست ازهمه حیلتی در [77] گسست   [78] حلال است بردن به شمشیر، دست

(١٥)

برعجز دشمن [79] رحمت مکن که اگر قادر شود برتو نبخشاید.

[80] دشمن چو بینی ناتوان لاف از [81] بروت خود مزن

[82] مغزیست در هر استخوان، مردیست در هر پیرهن

(١٦)

هر که [83] بدی را [84] بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای.

[85] پسندیده است بخشایش ولیکن   منه بر ریش خلق آزار، [86] مرهم

ندانست آنک رحمت کرد برمار   که آن ظلم است بر فرزند آدم

(١٧)

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی که [87] عین صواب است.

[88] حذر کن زانچه دشمن گوید [89] آن کن

که بر زانو زنی دست [90] تغابن

گرت راهی نماید [91] راست چون تیر

از آن بر گرد و راه دست چپ گیر

(١٨)

خشم بیش از حد گرفتن [92] وحشت آرد و لطف بیوقت [93] هیبت ببرد. نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.

[٩٤]چو نرمی کنی [٩٥]خصم گردد دلیر
وگر خشم گیری شوند از تو سیر

درشتی و نرمی بهم در به است
چو [٩٦]رگزن که [٩٧]جراح ومرهم نهاست

درشتی نگیرد خردمند [٩٨]پیش — نه سستی که [٩٩]نازل کند قدر خویش
نه مر [١٠٠]خویشتن را فزونی دهد — نه یکباره تن در زبونی نهد

---

[١٠١]شبانی باپدر گفت: ای خردمند — مرا تعلیم ده [١٠٢]پیرانه یک پند
بگفتا: نیکمردی کن نه چندان — که گردد خیره گرگ تیزدندان

(١٩)

[١٠٣]دو کس دشمن ملك ودینند: پادشاه بی‌حلم وزاهد بی‌علم.

[١٠٤]برسر ملك [١٠٥]مباد آن ملك فرمانده
که [١٠٦]خدا را نبود بندهٔ فرمانبردار

(٢٠)

[١٠٧]پادشه باید تابحدی خشم بردشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند که [١٠٨]آتش خشم، اول درخداوند خشم افتد پس آنگه زبانه به‌خصم رسد یا نرسد.

[١٠٩]نشاید بنی آدم [١١٠]خاکزاد — که درسر کند کبر وتندی و[١١١]باد
[١١٢]ترا با چنین تندی و سرکشی — نپندارم از خاکی، از آتشی

در [١١٣]خاك [١١٤]بیلقان برسیدم به عابدی

گفتم: مرا [١١٥]به تربیت از جهل، پاك کن
گفتا: بروچو [١١٦]خاك، تحمل کن ای فقیه
یا هرچه خوانده‌ای همه [١١٧]درزیرخاك کن

(۲۱)

[118]بدخوی دردست خوی بدخود گرفتاراست که هر کجا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد.

[119]اگر زدست بلا [120]بر فلك رود بدخوی
زدست خـوی بدخویش در [121]بلا باشد

(۲۲)

چو بینی که در سپاه دشمن [122]تفرقه افتاد، تو [123]جمع باش، وگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن.

[124]برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ
وگر بینی که باهم [125]یکزبانند کمان‌رازه کن‌وبر [126]باره[127] برسنگ

(۲۳)

دشمن چواز [128]همه حیلتی فروماند، [129]سلسلهٔ دوستی بجنباند. پس آنگه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند.

(۲٤)

[130]سرمار بدست دشمن بکوب که از [131]اِحدی الحسنیین خالی نباشد. اگر این غالب آمد مار کشتی وگر آن، از دشمن رستی.

[132]بروز [133]معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف
که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان برداشت

(۲٥)

[134]خبری که دانی که دلی بیازارد، تو خاموش باش تا [135]دیگری بیارد.

[۱۳۶]بلبلا مژدهٔ بهار بیار　　　خبر بد، به بوم، باز گذار

(۲۶)

پادشه را برخیانت کسی [۱۳۷]واقف مگردان مگر آنگه که [۱۳۸]برقبول کلی [۱۳۹]واثق باشی [۱۴۰]وگرنه درهلاك خود کوشی.

[۱۴۱]بسیج سخن گفتن آنگاه کن　　　که دانی که در [۱۴۲]کار گیرد سخن

(۲۷)

هر که نصیحت [۱۴۳]خودرای میکند او خود به [۱۴۴]نصیحتگری محتاج است.

(۲۸)

فریب دشمن مخور وغرور مداح مخر، که این دام [۱۴۵]زرق نهاده است و آن [۱۴۶]دامن طمع گشاده. احمق را ستایش خوش آید، چون لاشه که در [۱۴۷]کعبش دمی، فربه نماید.

[۱۴۸]الا تا نشنوی مدح سخنگوی　　　[۱۴۹]که اندك مایه نفعی از تو دارد
که گر روزی مرادش برنیاری　　　دو صد چندان عیوبت برشمارد

(۲۹)

[۱۵۰]متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد.

[۱۵۱]مشو [۱۵۲]غره برحسن گفتارخویش　　　به تحسین نادان و پندار خویش

(۳۰)

[۱۵۳]همه کس را عقل خود [۱۵۴]بکمال نماید وفرزند خود بجمال.

[۱۵۵]یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند
چنانکه خنده گرفت از حدیث [۱۵۶]ایشانم

[۱۵۷]بطیره گفت مسلمان گر این[۱۵۸] قبالهٔ من درست نیست ، خدایا جهود[۱۵۹] میرانم
جهود گفت: [۱۶۰]به‌تورات‌می‌خورم‌سوگند وگر[۱۶۱] خلاف کنم همچو تو مسلمانم

گر از[۱۶۲] بسیط زمین عقل[۱۶۳] منعدم گردد
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

(۳۱)

ده آدمی بر سفره‌ای بخورند و دوسگ[۱۶۴] بر جیفه‌ای بسر نبرند. حریص، با جهانی گرسنه است وقانع به نانی سیر و حکما گفته‌اند: توانگری به‌قناعت، به از توانگری به‌بضاعت .

[۱۶۵]رودهٔ تنگ به یك نان[۱۶۶] تهی پر گردد
نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ[۱۶۷] تنگ

[۱۶۸]پدرچون[۱۶۹] دورعمرش[۱۷۰] منقضی گشت
مرا این یك نصیحت کرد و[۱۷۱] بگذشت
که[۱۷۲]شهوت آتش است از وی بپرهیز
[۱۷۳]به‌خود بر، آتش دوزخ مکن[۱۷۴] تیز
[۱۷۵]در آن آتش نداری طاقت[۱۷۶] سوز
به‌صبر[۱۷۷]، آبی بر این آتش، زن[۱۷۸] امروز

(۳۲)

هر که در[۱۷۹] حال توانایی نکویی نکند دروقت ناتوانی‌سختی بیند.

بد[۱۸۰] اخترتر از مردم‌آزار نیست که روز مصیبت، کسش یار نیست

(۳۳)

[۱۸۱]هر چه زود بر آید، دیر نپاید .

[۱۸۲]خاك مشرق شنیده‌ام که کنند بچهل سال ، کاسه‌ای چینی

صد بروزی کنند در [۱۸۳]درمردشت   [۱۸۴]لاجرم قیمتش همی بینی

[۱۸۵]مرغك از [۱۸۶]بیضه برون آید و روزی [۱۸۷]طلبد
و[۱۸۸] آدمی بچه ندارد خبر از عقل و تمیز
آنکه ناگاه [۱۸۹]کسی گشت، به [۱۹۰]چیزی نرسید
وین به تمکین و فضیلت [۱۹۱]بگذشت از همه چیز
[۱۹۲]آبگینه همه جا یابی از آن قدرش نیست
[۱۹۳]لعل دشخوار بدست آید از آن است عزیز

کارها به صبر بر آید و [۱۹۴]مستعجل، [۱۹۵]بسر درآید.

(۳٤)

[۱۹۶]به چشم خویش دیدم در بیابان   که [۱۹۷]آهسته [۱۹۸]سبق برد از شتابان
[۱۹۹]سمند [۲۰۰]بادپای از [۲۰۱]تك فروماند   شتربان [۲۰۲]همچنان آهسته میراند

(۳۵)

نادان را به از خاموشی نیست، و گر [۲۰۳]این مصلحت بدانستی نادان نبودی

[۲۰۴]چون نداری کمال و فضل آن به
که زبان در دهان نگه داری
آدمی را زبان [۲۰۵]فضیحه کند
[۲۰۶]جوز بیمغز را [۲۰۷]سبکباری

[۲۰۸]خری را ابلهی تعلیم میداد   بر و بر، صرف کرده عمر، [۲۰۹]دایم
حکیمی گفتش: ای نادان چه کوشی   درین سودا بترس از [۲۱۰]لوم [۲۱۱]لایم
نیاموزد [۲۱۲]بهایم از تو گفتار   تو خاموشی بیاموز از بهایم

[۲۱۳]هر که تأمل نکند درجواب
بیشتر آید سخنش [۲۱۴]ناصواب

یا سخن آرای چو مردم بهوش
یا بنشین همچو بهایم خموش

(۳۶)

هر که بادانا تر ازخود [۲۱۵]مجادله کند [۲۱۶]تا بدانند که داناست بدانند که نادان‌است.

[۲۱۷]چون درآید مه‌ازتویی به‌سخن
گرچه به‌دانی [۲۱۸]اعتراض‌مکن

(۳۷)

[۲۱۹]هر که بابدان نشیند نیکی نبیند.

[۲۲۰]گر نشیند فرشته‌ای بادیو
[۲۲۱]وحشت آموزد وخیانت‌و[۲۲۲]ریو

از بدان نیکویی نیاموزی
[۲۲۳]ناید از گرگ پوستین دوزی

(۳۸)

[۲۲۴]مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی‌اعتماد.

(۳۹)

هر که علم خواند وعمل نکرد بدان ماند که[۲۲۵]گاوراند وتخم نیفشاند.

(۴۰)

[۲۲۶]ازتن بیدل، طاعت نیاید وپوست بیمغز، [۲۲۷]بضاعت‌را نشاید.

(۴۱)

[۲۲۸]نه‌هر که درمجادله چست، درمعامله‌درست.

[۲۲۹]بس قامت خوش که‌زیر [۲۳۰]چادر باشد
چون باز کنی [۲۳۱] مادر مادر باشد

(٤٢)

اگرشبها همه‌قدر بودی [231] شب قدر بیقدر بودی .

[232] گرسنگ همه لعل [234] بدخشان بودی

پس قیمت لعل [235] وسنگ یکسان بودی

(٤٣)

[236] نه‌هر که بصورت نکوست ، سیرت زیبا دروست. کار، اندرون دارد نه پوست .

[237] توان شناخت [238] بیکروز در، [239] شمایل مرد

که تا کجاش رسیده است پایگاه [240] علوم

ولی زباطنش ایمن مباش و غرّه مشو

که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

(٤٤)

هر که با بزرگان ستیزد، خون خود بریزد.

[241] خویشتن را بزرگ میبینی — راست گفتند، یك،دو بیند [242] لوچ

زود بینی شکسته پیشانی — تو که بازی کنی [243] بسر [244] باغوچ

(٤٥)

پنجه باشیرومشت بر [245] شمشیرزدن کار خردمندان نیست .

[246] جنگ وزور آوری مکن بامست

پیش [247] سرپنجه در بغل به دست

(٤٦)

ضعیفی که باقوی دلاوری کند [٢٤٨] یاردشمن است درهلاك خویش .

[٢٤٩] سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان به قتال
[٢٥٠] سست بازو بجهل میفکند پنجه با مرد آهنین چنگال

(٤٧)

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد .

[٢٥١] چون نیاید [٢٥٢] نصیحتت در گوش اگرت [٢٥٣] سرزنش کنند ، [٢٥٤] خموش

(٤٨)

بی‌هنران، هنرمند را نتوانند [٢٥٥] دیدن، همچنانکه [٢٥٦] سگان بازاری [٢٥٧] سگ صید را [٢٥٨] مشغله بر آرند و پیش آمدن [٢٥٩] نیارند. یعنی سفله چون به هنر با کسی بر نیاید [٢٦٠] به‌غیبتش در پوستین افتد.

[٢٦١] کندهر آینه [٢٦٢] غیبت حسود [٢٦٣] کوته دست
که در مقابله [٢٦٤] گنگش بود زبان مقال

(٤٩)

اگر [٢٦٥] جورشکم [٢٦٦] نیستی هیچ مرغ دردام صیاد نیوفتادی بلکه‌صیاد،خود دام ننهادی .

[٢٦٧] شکم [٢٦٨] بنددست است و [٢٦٩] زنجیر پای
[٢٧٠] شکم بنده ، کمتر پرستد خدای .

(٥٠)

حکیمان [٢٧١] دیر دیر خورند وعابدان نیم‌سیر وزاهدان [٢٧٢] سد رمق و جوانان تا [٢٧٣] طبق بر گیرند و پیران تاعرق بکنند. اما قلندران چندانکه در معده جای

نفس نماندو برسفره ، روزی کس.

[۲۷۴]اسیر بندشکم را دوشب نگیرد خواب
[۲۷۵]شبی زمعدهٔ خالی ، شبی زپر خوردن

(۵۱)

[۲۷۶]مشورت بازنان تباه است و[۲۷۷]سخاوت بامفسدان گناه.

[۲۷۸]ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمگاری بود بر گوسفندان

(۵۲)

[۲۷۹]هر کرا دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است .

[۲۸۰]سنگ دردست و مار، سر بر سنگ خیره رایی بود قیاس ودرنگ

و[۲۸۱]گروهی بخلاف این مصلحت دیده‌اند و گفته‌اند که در کشتن بندیان تأمل اولی تراست بحکم آنکه اختیار باقی است، توان کشت و توان بخشید و اگر بی تامل کشته شود، محتمل است که مصلحتی فوت شود که تدارك آن ممتنع باشد .

[۲۸۲]نیك سهل است زنده بیجان کرد کشته را باززنده نتوان کرد
[۲۸۳]شرط عقل است صبر تیر انداز که چورفت از کمان، نیاید باز

(۵۳)

[۲۸۴]حکیمی که باجهال درافتد باید که توقع عزت ندارد و اگر جاهلی بزبان آوری برحکیمی غالب آید عجب نیست که سنگی است که گوهر همی شکند.

[۲۸۵]نه عجب گر فرو رود نفسش [۲۸۶]عندلیبی، [۲۸۷]غراب، همقفسش

---

[۲۸۸]گر هنرمند زاوباش [۲۸۹]جفایی بیند
[۲۹۰]تادل خویش نیازارد و [۲۹۱]درهم نشود

سنگ بد[۲۹۲] گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و[۲۹۳] زر کم نشود

(٥٤)

خردمندی را که درزمرهٔ اوباش سخن[۲۹۴] ببندد شگفت مدار که آواز بربط باغلبهٔ[۲۹۵] دهل بر نیاید و بوی عبیر از گندسیر فروماند.

[۲۹٦]بلند آواز نادان گردن افراخت
کــه دانا را به بیشرمی بینداخت
نمــیداند کــه آهنگ حجــازی
فرو ماند زبانگ طبل [۲۹۷]غــازی

(٥٥)

گوهر، اگردر[۲۹۸] خلاب افتدهمان[۲۹۹] نفیس است وغبار، اگر بفلك رسدهمان خسیس.

(٥٦)

[۳۰۰]استعداد بیتربیت دریغ است و تربیت[۳۰۱] نامستعد ضایع. خاکستر نسبتی عالی دارد که آتش جوهری[۳۰۲] علوی است ولیکن چون بهنفس خود هنری ندارد باخاك برابراست وقیمت شکر نهازنی است که آن‌خود، خاصیت وی است.

[۳۰۳]چو کنعان را طبیعت بیهنر بود — پیمبر زادگی قدرش نیفزود
[۳۰٤]هنربنمای اگر داری نه گوهر — گل‌ازخاراست‌وابراهیم‌از[۳۰٥] آزر
اگر[۳۰٦] هست مرد از هنر بهره‌ور — هنر خود بگوید نه صاحب هنر

(٥٧)

مشك آن است که خود ببوید نه‌آنکه عطار بگوید. دانا چو[۳۰۷] طبلهٔ عطار

است خاموش و [٣٠٨]هنرنمای، و نادان چو طبل غازی بلند آواز و میان تهی .

[٣٠٩]عالم اندر میانهٔ جهال — مثلی گفته‌اند [٣١٠]صدیقان
[٣١١]شاهدی درمیان کوران است — [٣١٢]مصحفی درسرای [٣١٣]زندیقان

(٥٨)

[٣١٤]دوستی را که بعمری [٣١٥]فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند.

[٣١٦]سنگی به‌چندسال شود لعل پاره‌ای
زنهار تا بیك نفسش نشکنی به‌سنگ

(٥٩)

عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن [٣١٧]گربز.

[٣١٨]در خرمی بر سرایی ببند — [٣١٩]که بانگ زن ازوی بر آید بلند

(٦٠)

[٣٢٠]رای بی‌قوت، مکر و [٣٢١]فسون است و قوت بی‌رای، جهل و جنون
[٣٢٢]تمیز باید و تدبیر و عقل، وانگه ملك
که ملك و دولت نادان [٣٢٣]سلاح جنگ خداست

(٦١)

[٣٢٤]رندی که بخورد و بدهد، به از عابدی که روزه دارد و بنهد .

(٦٢)

[٣٢٥]هر که ترك شهوات از بهر قبول خلق داده است از شهوتی حلال در شهوتی حرام افتاده است .

[٣٢٦]عابد که [٣٢٧]نه از بهر خدا گوشه نشیند
[٣٢٨]بیچاره در آینهٔ تاریك چه بیند !

(۶۳)

اندك اندك [۳۲۹]خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد. یعنی آنان که دست قوّت ندارند، سنگ خرده نگه میدارند تا بوقت فرصت، دمار از دماغ ظالم برآرند.

[۳۳۰] وَ قَطْرٌ عَلی قَطْرٍ اِذَا اتَّفَقَتْ نَهْرٌ ... وَ نَهْرٌ عَلی نَهْرٍ اِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ

[۳۳۱]اندك اندك بهم شود بسیار ... دانه دانه است [۳۳۲]غلّه در انبار

(۶۴)

عالم را نشاید که سفاهت از [۳۳۳]عامی به‌حلم درگذراند که هر دوطرف را زیان دارد. هیبت این کم شود وجهل آن [۳۳۴]مستحکم.

[۳۳۵]چوباسفله گویی بلطف وخوشی ... فزون گرددش کبر و گردنکشی

(۶۵)

[۳۳۶]معصیت ازهر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوب‌تر، که علم سلاح شیطان‌است و خداوند سلاح راچون به‌اسیری برند، شرمساری بیش برد.

[۳۳۷]عام نادان پریشان روزگار ... به ز دانشمند ناپرهیزگار
[۳۳۸]کان بنابینایی از راه اوفتاد ... وین دو چشمش بود ودر چاه اوفتاد

(۶۶)

[۳۳۹]جان،درحمایت یکدم‌است و [۳۴۰]دنیا،وجودی میان دوعدم. [۳۴۱]دین‌به‌دنیا فروشان [۳۴۲]خرند، یوسف بفروشند تاچه [۳۴۳]خرند؟

[۳۴۴] اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ اَنْ لاتَعْبُدُوا الشَّیْطانَ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ

[۳۴۵]بقول‌دشمن، پیمان‌دوست بشکستی ... ببین که‌از که بریدی‌و با که‌پیوستی

(٦٧)

[٣٤٦]شیطان، با [٣٤٧]مخلصان بر نمی‌آید وسلطان با [٣٤٨]مفلسان

[٣٤٩]وامش مده آنکه بی‌نمازاست — گرچه دهنش ز فاقه بازاست
[٣٥٠]کو فرض خدا نمی‌گزارد — از قرض تو نیز غم ندارد

[٣٥١]امروز دو مرده بیش گیرد [٣٥٢]مر کن
فردا گوید: [٣٥٣]ثربی ازاینجا بر کن

(٦٨)

[٣٥٤]هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند.

(٦٩)

لذت انگور، [٣٥٥]بیوه داند نه‌خداوندمیوه.

(٧٠)

یوسف [٣٥٦]صدیق علیه‌السلام در [٣٥٧]خشکسال مصر [٣٥٨]سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند.

[٣٥٩]آنکه در [٣٦٠]راحت و [٣٦١]تنعم [٣٦٢]زیست
او چه داند که حال گرسنه چیست

حال درماندگان کسی داند — که به [٣٦٣]احوال خویش درماند

[٣٦٤]ای که بر [٣٦٥]مرکب [٣٦٦]تازنده سواری هشدار
که خر [٣٦٧]خارکش مسکین، درآب و [٣٦٨]گل است

[٣٦٩]آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه
کانچه برروزن او میگذرد دوددل است

(۷۱)

درویش [۲۷۰]ضعیف حال را درخشکی تنگسال مپرس که [۲۷۱]چونی الا بشرط آنکه مرهم ریشش بنهی و [۲۷۲]معلومی پیشش .

[۲۷۳]کسی که بینی بارش بگل در افتاده
بدل براو [۲۷۴]شفقت کن ولی مرو بسرش
کنون که‌رفتی وپرسیدیش که [۲۷۵]چون افتاد
میان ببند و چو مردان بگیر دمب خرش

(۷۲)

دو چیز محال عقل‌است: [۲۷۶]خوردن، بیش از رزق مقسوم‌ومردن، پیش از وقت معلوم .

[۲۷۷]قضا دگر نشود گر هزار ناله‌و آه — بکفر یا بشکایت برآید از دهنی
[۲۷۸]فرشته‌ای که‌و کیل‌است برخزاین باد
چه غم خورد که [۲۷۹]بمیرد چراغ پیرزنی

(۷۳)

ای [۲۸۰]طالب روزی ، بنشین که بخوری و ای [۲۸۱]مطلوب اجل،مرو که [۲۸۲]جان نبری .

[۲۸۳]جهد رزق ارکنی وگر نکنی — برساند خدای عزوجل
ور روی در دهان شیر و پلنگ — نخورندت مگر بروز اجل

(۷۴)

[۲۸۴]به نانهاده دست نرسد و [۲۸۵]نهاده‌هر کجا که‌هست برسد.

[۳۸۶]شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات
به‌چندمحنت‌وخوردآنکه خوردآب‌حیات

(۷۵)

[۳۸۷]صیاد ، بی روزی ، در دجله ماهی نگیرد و ماهی ، بی اجل ، در [۳۸۸]خشك نمیرد .

[۳۸۹]مسکین حریص در همه عالم همی‌رود
[۳۹۰]او در [۳۹۱]قفای رزق‌واجل درقفای او

(۷۶)

توانگر [۳۹۲]فاسق ، کلوخ زراندود است ودرویش صالح، [۳۹۳]شاهد [۳۹۴]خاك آلود. این دلق موسی است [۳۹۵]مرقّع‌وآن ریش فرعون، [۳۹۶]مرصّع.

(۷۷)

شدت نیکان، روی در [۳۹۷]فرج دارد ودولت بدان سر در [۳۹۸]نشیب .

[۳۹۹]هر که‌راجاه‌ودولت‌است [۴۰۰]وبدان خاطر خسته در نخواهد یافت
[۴۰۱]خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد یافت

(۷۸)

حسود، از نعمت حق بخیل است [۴۰۲]وبندهٔ بیگناه را دشمن میدارد .

[۴۰۳]مردکی خشك مغز را دیدم [۴۰۴]رفته در پوستین صاحب جاه
گفتم ای : خواجه گر تو بدبختی مردم نیکبخت را چه گناه !

---

[۴۰۵]الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن‌بخت بر گشته‌خود در بلاست
چه حاجت که باوی کنی دشمنی که او را چنان [۴۰۶]دشمنی درقفاست

(٧٩)

[٤٠٧]تلمیذ بی‌ارادت، عاشق بی‌زر است و [٤٠٨]روندهٔ بی‌معرفت، مرغ بی‌پر و عالم بی‌عمل، درخت بی‌بر و زاهد بی‌علم، خانهٔ بی‌در.

(٨٠)

مراد از نزول قرآن، تحصیل سیرت خوب است نه [٤٠٩]ترتیل [٤١٠]سورت مکتوب.

(٨١)

عامی متعبد، پیادهٔ رفته است و عالم [٤١١]متهاون، سوار خفته. [٤١٢]عاصی که دست به‌خدا بردارد به از عابد که [٤١٣]کبر در سر دارد.

[٤١٤]سرهنگ لطیف خوی دلدار   بهتر ز فقیه مردم آزار

(٨٢)

[٤١٥]یکی را گفتند: عالم بی‌عمل به‌چه ماند؟ گفت: به‌زنبور بی‌عسل.

[٤١٦]زنبور درشت [٤١٧]بی‌مروت را گوی   [٤١٨]باری، چو عسل نمی‌دهی نیش مزن

(٨٣)

مرد بی‌مروّت [٤١٩]زن است و عابد باطمع، [٤٢٠]رهزن.

[٤٢١]ای به [٤٢٢]ناموس کرده جامه [٤٢٣]سپید   بهر پندار خلق و [٤٢٤]نامه سیاه

دست کوتاه باید از دنیا   [٤٢٥]آستین، [٤٢٦]چه دراز و چه کوتاه

(٨٤)

دو کس را حسرت از دل نرود و پای [٤٢٧]تغابن از گل برنیاید: [٤٢٨]تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته.

[٤٢٩]پیش درویشان بود خونت [٤٣٠]مباح   گر نباشد در میان، مالت [٤٣١]سبیل

یا مرو بایار[٤٣٢] ازرق پیرهن — یا بکش[٤٣٣] برخان‌ومان انگشت[٤٣٤] نیل
دوستی با پیلبانان یا مکن — یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل

(۸۵)

خلعت سلطان اگرچه عزیز است، جامهٔ [٤٣٥] خلقان خود بعزت‌تر وخوان بزرگان اگرچه لذیذاست، [٤٣٦] خردهٔ انبان خود [٤٣٧] بلذت‌تر.

[٤٣٨] سرکه ازدسترنج خویش[٤٣٩] وتره — بهتر از نان دهخدا و[٤٤٠] بره

(۸۶)

[٤٤١] خلاف راه صواب است و عکس رای اولوالالباب، داروبگمان، خوردن وراه نادیده، بی‌کاروان رفتن.

(۸۷)

امام مرشد[٤٤٢] محمدغزالی رارحمةالله علیه پرسیدند: چگونه رسیدی بدین منزلت درعلوم؟ گفت: [٤٤٣] بدانکه هرچه ندانستم ازپرسیدن آن ننگ نداشتم.

[٤٤٤] امید عافیت آنگه بود موافق عقل
که [٤٤٥] نبض را به‌طبیعت شناس بنمایی
بپرس هرچه‌ندانی که[٤٤٦] ذلّ پرسیدن
[٤٤٧] دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی

(۸۸)

[٤٤٨] هرآنچه دانی که هرآینه معلوم‌توخواهد شد به‌پرسیدن آن تعجیل‌مکن که هیبت سلطنت را زیان دارد.

[٤٤٩] چولقمان دید کاندر دست‌داوود
همی آهن بمعجز[٤٥٠] موم گردد

نپرسیدش چه میسازی که دانست
که بی‌پرسیدنش معلـوم گردد

(۸۹)

یکی از[451] لوازم[452] صحبت آن است که خانه[453] بپردازی یا با خانه‌خدای درسازی.

[454] حکایت برمزاج مستمع گوی　　اگر خواهی که دارد باتو میلی
هر آن عاقل که [455] بامجنون نشیند　　نباید کردنش جز ذکر لیلی

(۹۰)

هر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان دراو اثر نکند بطریقت ایشان متهم[456] گردد. و اگر[457] به‌خراباتی رود به‌نماز کردن، منسوب شود به‌خمر خوردن.

[458] رقم بر خود به‌نادانی کشیدی　　که نادان را به‌صحبت بر گزیدی
طلب کردم ز دانایان یکی پند　　مرا گفتند: بـا نادان مپیوند
که گردانای دهری، خر بباشی　　و گر نادانی، ابله‌تر[459] بباشی

(۹۱)

حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش گیرد و صـد فرسنگ برد گردن ازمتابعتش نپیچد، اما اگر درهٔ هولناك پیش آید که موجب هلاك باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن، زمام ازکفش درگسلاند و[460] بیش مطاوعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است و گویند: دشمن به ملاطفت دوست نگردد، بلکه طمع زیادت کند.

[461] کسی که لطف کند باتو، [462] خاك پایش باش
و گر ستیزه کند در دوچشمش [463] آگن خاك

سخن بلطف و کرم با درشتخـوی مگوی
که زنگ خورده نگردد بنرم[٤٦٤] سوهـان پاك

(٩٢)

هر که در[٤٦٥] پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند، پایهٔ جهلش بشناسند.

[٤٦٦] ندهد مرد هوشمند جواب — مگر آنگه کزاو سؤال کنند
[٤٦٧] گرچه برحق بود[٤٦٨] مزاج سخن — حمل دعویش برمحال کنند

(٩٣)

[٤٦٩] ریشی، درون جامه داشتم و شیخ رحمة‌الله علیه هر روز بپرسیدی کـه چون است و نپرسیدی کجاست؟ دانستم که‌از آن احتراز میکند که ذکر همه عضوی روا نباشد وخردمندان گفته‌اند: هر که سخن نسنجد ازجوابش برنجد.

[٤٧٠] تانیك ندانی که سخن[٤٧١] عین صواب است
باید که بگفتن دهن از هم نگشایی
[٤٧٢] گـر راست سخن گویی و در بند بمانی
بـه زانکه دروغت دهد از بند، رهایی

(٩٤)

[٤٧٣] دروغ گفتن، به‌ضربت شمشیر ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند. چون [٤٧٤] برادران یوسف علیه‌السلام که به‌دروغی موسوم شدند، نیز به‌راست گفتن ایشان اعتماد نماند.

[٤٧٥] بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ

[٤٧٦]یکی را که عادت بود راستی — خطایی رود [٤٧٧]در گذارند ازاو

وگر نامورشد بقول دروغ — دگر راست باور ندارند ازاو

(۹۵)

[٤٧٨]اجّل کاینات، از [٤٧٩]روی ظاهر، آدمی است و [٤٨٠]اذل موجودات، سگ و به اتفاق خردمندان، سگ حق شناس به از آدمی [٤٨١]ناسپاس.

[٤٨٢]سگی را لقمه‌ای هر گز فراموش — نگردد ور زنی صد [٤٨٣]نوبتش سنگ

وگر عمری نوازی سفله‌ای را — بکمتر تندی آید باتو در جنگ

(۹٦)

از [٤٨٤]نفس پرور، هنر پروری نیاید و بیهنر. سروری را نشاید.

[٤٨٥]مکن رحم بر گاو بسیار خوار — که بسیار [٤٨٦]خوار است، بسیار، خوار

[٤٨٧]چو گاو ار همی بایدت فربهی — چو خر، تن به جور کسان در دهی

(۹۷)

در [٤٨٨]انجیل آمده است که ای فرزند آدم، اگر توانگری دهمت، مشتغل شوی به مال ازمن، و اگر درویش کنمت، تنگدل نشینی، پس حلاوت ذکر من کجا دریابی و بعبادت من کی شتابی!

[٤٨٩]بگاه نعمتی، مغرور و غافل — بگاه تنگدستی، خسته و [٤٩٠]ریش

چو [٤٩١]در سرّاو [٤٩٢]ضرّا حالت این است

ندانم کی به حق پردازی از خویش

(۹۸)

ارادت [٤٩٣]بی‌چون، یکی را از تخت شاهی فرود آرد ودیگری را درشکم

[٤٩٤]ماهی نکو دارد .

[٩٣٥]وقتیست خوش آنرا که بود ذکر تو مونس
ورخود بود اندر شکم [٤٩٦]حوت، چو [٤٩٧]یونس

(۹۹)

[٤٩٨]اگر تیغ قهر بر کشد ، نبی وولی سردر کشد و گر ،غمزهٔ لطف بجنباند، بدان را به‌نیکان در رساند.

[٤٩٩]گر، به‌محشر خطاب قهر کند　　انبیا را چه جای معذرت است
پرده از روی لطف گو بردار　　[٥٠٠]کاشقیا را امید [٥٠١]مغفرت است

(۱۰۰)

هر که [٥٠٢]به‌تأدیب دنیا راه صواب نگیرد، به‌تعذیب [٥٠٣]عقبی گرفتار آید . [٥٠٤]ولَنُذیقنّهم من‌العذاب الاَدنی دون‌العذاب الاکبر.

[٥٠٥]پنداست خطاب مهتران آنگه‌بند　　چون پند دهند و نشنوی بند نهند

(۱۰۱)

نیکبختان ، به حکایت و امثال [٥٠٦]پیشینیان پند گیرند از آن پیش کـه [٥٠٧]پسینیان بواقعهٔ ایشان مثل زنند و دزدان ، [٥٠٨]دست کوته نکنند تا دستشان کوته نکنند.

[٥٠٩]نرود مرغ ، سوی دانه فراز　　چون دگر مرغ بیند اندر بند
پند گیر از مصائب دگران　　تا نگیرند دیگران به تو پند

(۱۰۲)

[٥١٠]آن‌را که گوش ارادت گران آفریده‌اند، چون کند که بشنود؟ وآن

را که کمند سعادت کشان میبرد، چه کند که نرود!

[٥١١] شب تاریك دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده
وین سعادت بەزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده

[٥١٢] ازتو به که نالم که دگر [٥١٣] داور نیست
وزدست تو هیچ دست، بالاتر نیست
آنرا که تو رهبری، کسش گم نکند
وآنرا که تو گم کنی، کسش رهبر نیست

(١٠٣)

[٥١٤] گدای نیك انجام، به از پادشاه بدفرجام.

[٥١٥] غمی کز پیش شادمانی بری به از شادیی کز پسش غم خوری

(١٠٤)

زمین را از آسمان [٥١٦] نثار است وآسمان را از زمین غبار.

[٥١٧] كُلُّ اِناءٍ يَتَرَشَّحُ بِمافِيهِ

[٥١٨] گرت خوی من آمد ناسزاوار توخوی نیك خویش از دست مگذار

(١٠٥)

[٥١٩] حق جل وعلا، میبیند ومیپوشد وهمسایه [٥٢٠] نمی‌بیند ومیخروشد.

[٥٢١] نعوذبالله اگر خلق، [٥٢٢] غیب‌دان بودی
کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

(١٠٦)

زر، ازمعدن [٥٢٣] به‌کان کندن بدر آید وازدست بخیل، [٥٢٤] به‌جان کندن.

[۲۵]دو نان نخورند و [۲۶]گوش‌دارند   گویند، امید، به که خورده
روزی بینی [۲۷]بکام دشمن   زر مانده و [۲۸]خاکسار، مرده

(۱۰۷)

هر که بر [۲۹]زیردستان نبخشاید به‌جور زبردستان گرفتار آید.

[۳۰]نه هر [۳۱]بازو که در وی قوتی‌هست
به مردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بر دل [۳۲]گزندی   که درمانی به جور زورمندی

(۱۰۸)

عاقل، چو خلاف در میان آمد [۳۳]بجهد و چون صلح بیند [۳۴]لنگر بنهد، که آنجا سلامت بر کران است واینجا حلاوت درمیان.

(۱۰۹)

[۳۵]مقامر را [۳۶]سه شش‌میبایدولیکن‌سه‌یك‌می آید.
[۳۷]هزار باره چراگاه خوشتر از میدان
ولیکن اسب ندارد به دست خویش عنان

(۱۱۰)

درویشی به‌مناجات در، میگفت: یارب، بر بدان رحمت کن که [۳۸]بر نیکان خود رحمت کرده‌ای که مر ایشان را نیك آفریده‌ای.

(۱۱۱)

اول کسی که [۳۹]علم برجامه کردوانگشتری دردست، جمشیدبود. گفتندش: چرا همه‌زینت به‌چپ دادی وفضیلت، [۴۰]راست‌راست. گفت: راست را زینت‌راستی

تمام است.

[٥٤١]فریدون گفت نقاشان چین را
که پیرامون خرگاهش بدوزند:

[٥٤٢]بدان را نیك دارای مردهشیار
که‌نیکان خود بزرگ ونیکروزند

(۱۱۲)

بزرگـی را پرسیدند که بـا [٥٤٣]چندین فضیلت که دست راست را است، خاتم در انگشت چپ چرا میکنند؟ گفت: ندانی که اهل فضیلت، همیشه محروم باشند.

[٥٤٤]آنکه حظ آفرید و روزی، [٥٤٥]سخت
یـا فضیلت همـی دهـد یـا بخت

(۱۱۳)

[٥٤٦]نصیحت پـادشاهان کـردن کسی را مسلم باشد که بیم سـر ندارد و امیدزر.

[٥٤٧]موحد[٥٤٨]چه‌درپای ریزی زرش — چه‌شمشیرهندی نهی‌بر سرش
امید و هـراسش نبـاشد زکس — براین‌است بنیاد توحیدوبس

(۱۱٤)

[٥٤٩]شـاه از بهر دفع ستمگاران است و شحنه برای خونخواران وقاضی، مصلحتجوی طراران. هرگز دو خصم به‌حق راضی، پیش قاضی نروند.

[۵۵۰]چو حق [۵۵۱]معاینه دانی که میباید داد
به‌لطف به که به‌جنگ آوری و دلتنگی
خراج اگر نگزارد کسی [۵۵۲]بطیبت‌نفس
بقهر ازو بستانند و [۵۵۳]مزد سرهنگی

(۱۱۵)

[۵۵۴]همه کس را دندان به‌ترشی کند شود مگر قاضیان را که به‌شیرینی.

[۵۵۵]قاضی چو برشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر تو، ده [۵۵۶]خربزه [۵۵۷]زار

(۱۱۶)

[۵۵۸]قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ معزول از مردم‌آزاری.

[۵۵۹]جوان [۵۶۰]گوشه‌نشین شیرمرد راه خداست
که پیر، خود نتواند ز گوشه‌ای برخاست

---

[۵۶۱]جوان سخت میباید که از شهوت بپرهیزد
که پیر سست‌رغبت را، خود [۵۶۲]آلت بر نمیخیزد

(۱۱۷)

[۵۶۳]حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است برومند، هیچ یکی را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که [۵۶۴]ثمری ندارد، گویی دراین چه حکمت است؟ گفت: هریکی را دخلی معین است و وقتی معلوم، که

گاهی به‌وجود آن تازه‌اند و گاهی به‌عدم آن پژمرده وسرورا هیچ از این نیست‌و همه وقتی خوش است واین است صفت آزادگان .

[٥٦٥]بر آنچه میگذرد دل‌منه که دجله بسی
پس از[٥٦٦]خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

گرت زدست بر آید چو نخل باش کریم
ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد

(۱۱۸)

[٥٦٧]دو کس مردند وحسرت بردند: یکی آنکه داشت ونخورد و دیگر آنکه دانست ونکرد.

[٥٦٨]کس نبیند بخیل فاضل را
که نه‌در[٥٦٩]عیب گفتنش کوشد

ور کریمی دوصد گنه دارد
کرمش عیبها فرو پوشد

✿

تمام شد کتاب[٥٧٠]گلستان به‌توفیق حضرت[٥٧١]سبحان و[٥٧٢]هوالمستعان وعلیه التکلان[٥٧٣] بدانکه‌دراین جمله، چنانکه رسم[٥٧٤]مؤلفان‌است [٥٧٥]وداب‌مصنفان، ازشعر متقدمان بطریق[٥٧٦]استعارت ، [٥٧٧]تلفیقی نرفت .

[٥٧٨]کهن خرقهٔ‌خویش [٥٨٩]پیراستن
به از [٥٨٠]جامهٔ عاریت خواستن

[٥٨١]غالب گفتارسعدی طرب‌انگیزاست وطیبت آمیز و کوته نظران را بدین علت، زبان‌طعن دراز گردد که [٥٨٢]مغز دماغ، بیهوده بردن و [٥٨٣]دود چراغ، بیفایده خوردن، کار خردمندان نیست. ولیکن بررای‌روشن صاحبدلان که روی سخن در

ایشان است، پوشیده [٥٨٤] نماناد که در موعظه‌های شافی، در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت، به شهد ظرافت بر آمیخته تا طبع [٥٨٥] ملول ایشان، از دولت قبول، محروم نماند.

ما [٥٨٦] نصیحت بجای خود کردیم روزگاری در این بسر بردیم
گر نیاید بگوش رغبت کس [٥٨٧] بر رسولان پیام باشد و بس
[٥٨٨] یا ناظِراً فیهِ سَلْ بِاللهِ مَرْحَمَةً عَلَی الْمُصَنِّفِ وَاسْتَغْفِرْ لِصاحِبِهِ
وَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَیْرٍ تُریدُها مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ غُفْراناً لِکاتِبِهِ

(پایان متن گلستان)

شرح باب هشتم

باب هشتم در آداب صحبت و تربیت

(۱)

مال از بهر آسایش عمراست ، نه عمر از بهر گرد کردن مال : تمثل .

۱ ـ مال از بهر .... : در این عبارت، قلب بکار رفته است .
نظیر این معنی از ابونواس :

أَنْتَ لِلْمالِ إِذا أَمْسَكْتَهُ - وَإِذا أَنْفَقْتَهُ فَالْمالُ لَكْ

ترجمه : تو از آن مال هستی هرگاه آنرا نگه‌داری و چون مال را خرج کنی ، مال از آن تواست .
دیگری گفته است :

يُفْنِي الْبَخيلُ بِجَمْعِ الْمالِ مُدَّتَهُ وَلِلْحَوادِثِ وَ الْأَيّامِ مايَدَعُ
كَدودَةِ الْقَزِّ ماتَبْنيهِ يَهْدِمُها وَغَيْرُها بِالَّذى يَبْنيهِ يَنْتَفِعُ

ترجمه : بخیل با گرد آوردن مال،عمرخود را تباه می‌کند و آنچه بجا میگذارد ، از آن حوادث و روزگاراست. اومانند کرم پیله است که آنچه میسازد مایهٔ ویرانی خود اواست . ازآنچه او میسازد، دیگران بهره مند میشوند .

۲ ـ مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد ....
بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مقید .
مکن نماز : یعنی نماز میت مگزار و نگزاردن نماز برمیت ،کنایه از مؤمن نبودن مرده است و ناظراست به‌آیهٔ ۸۶ از سورهٔ توبه‌که در بارهٔ منافقان به پیغمبر اکرم خطاب شده است .

لاتُصَلِّ عَلىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَلاتَقُمْ عَلىٰ قَبْرِهِ

ترجمه : برهیچیك ازآنان‌که بمیرند نمازمگزار و برفرازگورش‌مایست .

۳ ـ هیچ کس : بمعنی ناکس وپست است .

۴ ـ هیچ نکرد : یعنی عمل صالحی انجام نداد .

(۲)

موسی علیه‌السلام قارون را نصیحت کرد ....

۵ ـ احسن کما احسن الله الیك : قسمتی از آیهٔ ۷۸ از سورهٔ قصص :

وَابْتَغِ فِیمَا آتَیٰكَ اللهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِیبَكَ مِنَ الدُّنْیَا وَ اَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْكَ

ترجمه : با آنچه خدا به تو داده است جویای سرای آخرت باش و بهره‌مندی خود را از این دنیا فراموش مکن و همچنانکه خدای به تو نیکی ارزانی داشته ، به مردم نیکی کن .

۶ ـ عاقبتش شنیدی : اشاره است به مضمون آیهٔ ۸۲ از سورهٔ قصص که بنا بر آن، زمین ، قارون و خانه‌اش را در خود فرو برد و این قصه در تورات در بارهٔ قورح مذکور است . (رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ قارون) .

۷ ـ آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مطلق‌مردّف .

۸ ـ سر در سر دینار و درم کردن : کنایه از هلاك شدن بخاطر دینار و درهم است و در مصراع دوم لفظ سر به‌دو معنی استعمال شده و از آن صنعت جناس تام پیدا آمده است .

۹ ـ باخلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد : اشاره است به « ولاتنس نصیبك من‌الدنیا واحسن ..... » .

۱۰ ـ جُدْ وَلَا تَمْنُنْ لِاَنَّ الْفَائِدَةَ اِلَیْكَ عائِدَةٌ

جد : فعل امر است از جاد، یجود .

۱۱ ـ ولاتمنن : فعل نهی‌است از : منّ ، یمنّ .

۱۲ ـ عائده : بمعنی بازگردنده . اسم فاعل است از : عاد ، یعود . عوائد جمع آن است . ترجمهٔ روان عبارت تازی را ، شیخ‌اجل خود آورده است .

۱۳ ـ درخت کرم هر کجا بیخ کرد ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردّف مردف.

۱۴ ـ بالا : بمعنی قد و ارتفاع است .

این قطعه اشاره دارد به آیه‌ای از سورهٔ بقره که پیش از این ذکر شد و بموجب آن، اجر انفاق در راه خدا هنگامی است که دادن مال با منت و آزار همراه نباشد .

۱۵ ـ شکر خدای کن که موفق شدی به‌خیر ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ مردف مرکب موصول .

۱۶ ـ موفق : اسم مفعول از مصدر توفیق بمعنی سازگار آمده . صفت کسی است که وسایل سعادت را خدا برای او فراهم آورد .

۱۷ ـ انعام : بکسر اول بمعنی نعمت دادن .

۱۸ ـ معطل : اسم مفعول از تعطیل بمعنی بیکاره و بیفایده . مصدر مجرد آن عُطلة است .

۱۹ ـ منت منه که خدمت سلطان همی کنی .... مفاد این بیت چنین است : گماشته شدن به خدمت سلطان ، خود مایه افتخار ومنت پذیری است و شخص نباید از باب خدمتی که سلطان یاجامعه برعهدهٔ او میگذارد برسلطان یااجتماع منت گذارد .

(۳)

دوکس رنج بیهوده بردند وسعی بیفایده کردند ...

۲۰ ـ دوکس رنج .... : دراین عبارت، صنعت جمع و تقسیم بکار رفته است . در امثال عرب آمده است .

اَلْعِلْمُ بِلا عَمَلٍ کَالسَّحابِ بِلا مَطَرٍ وَکَالشَّجَرِ بِلا ثَمَرٍ وَکَالْقَوْسِ بِلا وَتَرٍ

ترجمه : دانش بی‌کردار ، همچون ابر بی‌باران ودرخت بی‌بار وکمان بی‌زه‌است.

۲۱ ـ علم چندانکه بیشتر خوانی....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۲۲ ـ محقق : اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی تحقیق‌کننده و جویندهٔ حقیقت و اهل تحقیق. برخی گفته‌اند مراداز محقق دراین بیت، عالم به علوم عرفانی و باطنی است ومراد از دانشمند ، عالم به علوم ظاهری میباشد . در سخن ادیبان ، دانشمند در معنی فقیه بکار رفته و دور نیست که شیخ اجل از محقق ، فیلسوف یا عارف اراده کرده و مقصود وی از دانشمند ، فقیه باشد . بهرحال (نه محقق بود نه دانشمند) مسند است برای چهارپایی .

۲۳ ـ براو کتابی چند : جملهٔ وصفی است با حذف رابط .

۲۴ ـ چند : از مبهمات است و بعنوان صفت برای کتاب ، بکاررفته است .

بیت اشاره دارد به آیهٔ ٤ از سورهٔ جمعه :

مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوْریةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ اَسْفاراً

ترجمه : حال کسانی که حامل توراتند ، یعنی کتاب تورات را در دست دارند و عمل به آنرا قبول نکرده‌اند مانند حال خری است که کتابهایی چندحمل کند .

۲۵ ـ آن تهی مغز : مراد ازآن تهی‌مغز ، چهارپااست .

۲۶ ـ دفتر : فعلا لفظ عربی بحساب می‌آید . جمع آن دفاتر است . در واقع همریشه است با دوپی بمعنی نوشتن و از اصل آرامی یا سومری است ولی برخی آنرا از

ریشهٔ یونانی Diphthéra (پوست حیوانی) پنداشته‌اند. دفتر، امروزه بمعنی کتابچه‌ای است که در آن حساب تجارتی را وارد میکنند و همچنین هر کتابچه‌ای که مطالب و ارقام مربوط به امور تجاری یا اداری یا تحصیلی در آن نوشته شود دفتر نام دارد و مجازاً براطاق کارومحل جمع‌آوری نامه‌هاو شعبه‌های کوچکتر ازدائره واداره نیزاطلاق میگردد.

(۴)

علم از بهر دین پروردن است نه ازبهر دنیاخوردن.

۲۷ ـ دین : درعبارات حکیمانه غالباً دین ودنیا رابعنوان دو لفظ متضاد درمقابل هم بکار میبرند.

۲۸ ـ دنیا خوردن : بمعنی حرص زیاد به‌دنیا یاتمتع از دنیا است.

۲۹ ـ هر که پرهیز وعلم وزهد فروخت ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف مرکب.

مراد ازفروختن علم، تسلیم شدن دانا به میل وهوس جاهلان یا فراهم آوردن وسایل تعدی وظلم ستمکاران بادانش خویش است ومقصود اززهد فروختن، بکاربردن ریا وخودنمایی درکردارهااست.

۳۰ ـ یهدی به و هو لا یهتدی ترجمه : بوسیلهٔ او (کور مشعله دارو یاعالم ناپرهیزگار) دیگران هدایت میشوند و آنان خود راه نمییابند. تشبیه عالم ناپرهیزگار به‌کور مشعله دار، تشبیه مرکب است ووجه شبه را شیخ با عبارت عربی باز نموده است.

۳۱ ـ بیفایده هر که عمردرباخت ....

بیت بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف مرکب.

دراین بیت، صرف عمر، به قمار تشبیه ضمنی شده است.

۳۲ ـ زرانداخت : زرانداختن، بمعنی ازدست دادن نقد است.

(۵)

ملك ازخردمندان جمال گیرد ...

۳۳ ـ ملك ازخردمندان ....: نظیر آن، قسمتی ازسخن اردشیر بابکان است که درچندین کتاب ترجمهٔ عربی آن آمده است :

لایُضْبَطُ الْمُلْكُ اِلّابِالرِّجالِ . ترجمه : کشور بی مردان درتصرف نیاید.

رجال، اعم است ازمردان دانشمند ومردان سپاهی.

۳۴ ـ پندی اگر بشنوی ای پادشاه ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۱ باقافیهٔ مقید مردّف.

۳۵ـ عمل : مراد از عمل دراین قطعه ، کار دیوانی است ومراد مصراع دوم این است که خردمند به‌کاردیوانی تن درنمیدهد زیرا بیم‌خطرآن برامیدثمر، رجحان دارد .

(۶)

سه چیز بی‌سه چیز پایدار نماند ...

۳۶ـ سه‌چیز بی‌سه چیز... این نوع عبارات دارای صنعت جمع وتقسیم است. (رجوع شود به‌مقدمه،قسمت آرایشهای سخن).

۳۷ـ بحث: دراینجا بمعنی گفتگو وجستجو و تحقیق علمی است.

۳۸ـ سیاست: دراینجا بمعنی تدبیراجتماعی است و معنی اصلی‌آن پرورش ستوران است و مجازاً درمعنی مجازات و کیفر بکار رفته و در اصطلاح فقه، سیاسات، روابطی‌است که شرعا خود بخود بین افراد بدون رضای آنان حاصل میشود . از قبیل : ارث و قصاص ودیه .

سیاست مدن: رشته‌ای ازحکمت عملی است‌که موضوع آن مشارکاتی است که هرکس با افرادجامعه دارد . معنی‌امروزهٔ‌سیاست، چگونگی روابط سازمانهای دولتی‌باافراداجتماع رابطه‌های افراد با سازمانهای دولتی‌وروابط دولتها بایکدیگرازجهت حقوق‌حاکمیت است.

۳۹ـ وقتی به‌لطف‌گوی و مدارا ومردمی ...

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۹ باقافیهٔ موصول .

۴۰ـ حنظل : بمعنی هندوانهٔ ابوجهل است‌که بواسطهٔ شدت تلخی‌آنرا در مقابل عسل و شکرونبات می‌آورند .

یاء ، درحنظلی ودلی، یاء نکره ووحدت است .

مفاد بیت این است: سیاست وتدبیراجتماعی حکم می‌کند که لطف وقهر باهم‌آمیخته شود و هرکدام درمورد خود بکارآید. این مطلب بتفصیل درنامه‌ای‌که حضرت علی(ع) به مالك اشتر نوشته مندرج است.

(۷)

رحم‌آوردن بربدان ستم است برنیکان .

۴۱ـ رحم‌آوردن بر... نظیرازکلام امیرالمؤمنین:

وَلا یَکونَنَّ اَلْمُحْسِنُ وَالْمُسیءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَواءٍفَاِنَّ فی ذٰلِكَ تَزْهیداً لِاَهْلِ الْإِحْسانِ بِالْإِحْسانِ وَتَدْریباً لِاَهْلِ الْإِساءَةِ عَلَی الْإِساءَةِ

ترجمه : نیکی کننده وبدی کننده نباید درپیشگاه تودریك مقام باشند چه‌این کارموجب عدم‌رغبت اهل نیکی است به‌نیکی ومایهٔ تشویق اهل‌بدی است به‌بدی.

۴۲ـ خبیث را چو تعهدکنی وبنوازی...

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف موصول .

۴۳- انبازی: لفظ فارسی بمعنی‌شرکت.

مفاد بیت این است که نوازش و پرستاری ناکس موجب آن میشود که از دولت و قدرتوسوء استفاده کند و باوسایلی که برایش فراهم آورده‌ای گناه وخطا ورزد وبدین ترتیب ترا درگناه شرکت‌دهدچه تعاون برگناه و تعدی واعانت به‌ظلم،خودگناه است.

نظیر : إِذا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكْتَهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدا

ترجمه : هرگاه بزرگوار را حرمت‌داری، مالك دل او میشوی و اگر فرومایه را گرامی داری سرکشی میکند وراه‌عصیان پیش میگیرد .

(۸)

به‌دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد...

۴۴- بدوستی پادشاهان ... : دراین عبارت ،صنعت‌لف و نشر بکاررفته‌وقدرمشترك میان دوستی پادشاهان وآواز خوش کودکان، عدم ثبات است زیرابدگمانی ووسوسهٔ خیالی ممکن است پادشاه را با دوست صمیم خود با وجود پیشینهٔ نیك برسرخشم آورد وآواز خوش کودك با خوابی که درآن اثربلوغ پیدا میشود ممکن است دگرگون گردد. دراینجاخواب مجازاً درمعنی احتلام بکاررفته است . دربعضی نسخه‌ها بجای‌خیال، لفظ «جواب» آمده و جواب با خواب جناس خط دارد و مراد از جواب دراینجا سخنی است که در حضورپادشاه گفته‌شود.

۴۵ معشوق‌هزاردوست رادل‌ندهی....

بیت بروزن شمارهٔ ٥ با قافیهٔ‌موصول.

مراد بیت این است که نبایدنسبت به‌معشوقی که دوستان متعدد دارد دلداده‌شد واگر کسی بچنین معشوقی دل دهد باید برای جدایی، همیشه‌آماده باشد چه‌هرزمان ممکن است گفتهٔ دوستی، معشوق رادربارهٔ دوستان دیگر بدگمان کند و این تمثیل مبین‌مطلبی است که‌در بارهٔ دوستی پادشاهان پیش ازاین گفته شد.

(۹)

هر آن سری که داری با دوستان درمیان‌منه...

۴۶ - چه دانی : درمعنی احتمال وامکان و عدم اطمینان‌بکاررفته است . این سخن «چه دانی که دشمن گردد... دوست گردد» اشاره داردبه گفتارحضرت علی(ع):

أَحْبِبْ حَبِيبَكَ هَوْناً ماعَسىٰ أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْماًما وَأَبْغِضْ بَغِيضَكَ هَوْناً ما. عَسىٰ أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْماً ما

ترجمه: دوست خود را با احتیاط دوست بدارچه شاید روزی با تو دشمن گردد و

دشمن خود را با احتیاط و مسامحه دشمن بدار چه شاید روزی با تو دوست شود.

۴۷- به دوست گرچه عزیز است، راز دل مگشای...

فرد بر وزن شمارهٔ ۱۲

۴۸- رازی که نهان خواهی...

نظیر این سخن در محاضرات راغب اصفهانی با این عبارت آمده :

فَلا تُفْشِ سِرَّکَ اِلّا اِلَیْکَ فَاِنَّ لِکُلِّ نَصیحٍ نَصیحاً

ترجمه : راز خود را جز پیش خود فاش مساز چه هر دوست صمیم ، دوستی مخلص دارد .

لاتفش : فعل نهی از افشاء است و فاش در اصل فاشی بوده و اسم فاعل است از: فشا، یفشوا.

نظیر دیگر از گفتهٔ حضرت علی (ع) :

لا تودِعْ سِرَّکَ جاهِلاً فَیَزِلَّ وَلا حازِماً فَیَخونَ

ترجمه : راز خود را به نادان مسپار که مبادا بلغزد و در اختیار دانای دوراندیش نیز منه که مبادا خیانت ورزد .

۴۹ - مسلسل : اسم مفعول از ریشهٔ سلسله . در اینجا بمعنی در زنجیر کشیده و بهم پیوسته است .

۵۰ - خامشی به که ضمیر دل خویش....

قطعه بر وزن شمارهٔ ۱۸ با قافیهٔ مردف .

۵۱ - ضمیر : در اینجا بمعنی راز و نهفتهٔ خاطر است .

۵۲ - سلیم : بمعنی شخص آرام و دارای طبع سالم است .

مفاد بیت دوم تمثلی است که بصورتهای دیگر در سخنان سعدی تاکنون دیده‌ایم و مراد بیت اول این است که نباید راز خود بکسی بگوییم و آنگاه از وی بخواهیم که او برای دیگران نقل نکند چه در این صورت از دیگران چیزی را انتظار داشته‌ایم که خود ما از عهدهٔ انجام آن برنیامده‌ایم .

۵۳ - سخنی در نهان نباید گفت ...

بیت بر وزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مؤسس مردف با رعایت دخیل .

مفاد بیت چنین است : سخنی که میخواهیم در انجمنها طرح نشود بکسی ولو در نهان نباید بگوییم زیرا بنا بر مثل عرب :

کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثْنَیْنِ شاعَ

ترجمه : هر رازی که از میان دو تن یا از میان دو لب تجاوز کند شایع میشود و در افواه می‌افتد .

(۱۰)

دشمن ضعیف که درطاعت آید ودوستی نماید ....

۵۴ ـ دشمن ضعیف که .....: این پند متضمن سه نکته است: یکی آنکه اظهار طاعت دشمن رانباید بااعتمادکامل تلقی کرد زیرا بسیاراتفاق می‌افتد که مقصوددشمن ازاین کار،غافل گیری است. نکتهٔ دوم آنکه: دراین روزگار به دوستی دوستان هم نمیتوان‌اعتماد کامل داشت، پس بطریق اولی، اطاعت وتسلیم‌دشمنان قابل اعتماد نتواند بود. نکتهٔ‌سوم آنکه دشمن ضعیف رانباید حقیرشمردو کسی‌که دشمن ناتوان را کوچك شمارد به‌آن کس ماندکه به‌آتش اندك توجه نکند. همچنانکه آتش اندك بزودی موجب حریق میشود،دشمن ضعیف هم بسا است‌که نیرومند گردد. بهتر آن است که‌دشمنی وخصومت رابکلی ازمیان ببریم وجز بصلح ودوستی نگراییم.

۵۵ ـ امروزبکش چومیتوان کشت ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف مرکب.

مراداین است اکنون که بر دشمن قدرت داری باید باقتل یا وسیلهٔ دیگری بدفع او قیام‌کنی وپیش ازآنکه ازاو تراآزاری رسد وی را از سرراه خودبرداری. اشاره است به‌ـ حدیث نبوی: اُقتلُوا الْمُؤْذِیَ قَبْلَ اَنْ یُؤْذِیَ

ترجمه: موذی را پیش از آنکه آزاری رساند بکشید.

۵۶ ـ کاتش چوبلند شد: «که» حرف ربط برای تعلیل است و شیخ در مصراع دوم باتمثل، حسن تعلیل بکاربرده.

۵۷ ـ مگذارکه زه کندکمانرا ....

مراد ازبیت این است: وقتی که‌دشمن رامیتوانی باتیر بدوزی نباید به‌اومهلت بدهی که وی‌کمان خودرا زه کند وآمادهٔ تیراندازی شود. درگذشته،تیرهاکه از چوب ودارای پیکان تیز بود اجزاء بدن تیرخورده را بچیزهای پیرامون اومتصل میساخت و این اتصال به دوختن ماننده بود.

(۱۱)

سخن درمیان دودشمن چنان گوی ...

۵۸ ـ سخن درمیان دودشمن .....: مراد این است که باید همیشه میان دوتن که باهم دشمنی دارند سخنی اصلاح‌آمیز گفت و مخصوصاً ازگفتن سخنان دروغین یاسخنانی که دشمنی راتشدید میکند باید احترازکرد زیراممکن است دودشمن باهم دوست شوند ودرآن حالت،آنکس‌که سخن ناسنجیده یاناشایسته وکدورت‌آمیز گفته است شرمنده شود.

۵۹ ـ میان دوکس جنك چون آتش است ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

دربیت اول، جنك به آتش شبیه شده و تشبیه جنك به آتش درادبیات همهٔ ملل، مشهور است چه نفت اندازی درجنگها ازدیرزمانی معمول بوده وازقرن پنجم میلادی استعمال باروت درجنك ازمردم چین به ملل دیگررسیده است. سخن چین به هیزم کش تشبیه شده زیرامایهٔ شدت شعلهٔ خصومت میشود .

۶۰ـ هیزم کش: اصطلاح هیزم کش اقتباسی است از: «حمالة الحطب» که درقرآن مجید در سورهٔ تبت بعنوان صفت برای زوجهٔ ابی لهب مذکوراست .

۶۱ ـ این و آن : مراد ازاین وآن دوتن هستند که باهم خصومت دارند .

۶۲ ـ کوربخت : بمعنی بدبخت ودارای روزگار تاریك است.

۶۳ ـ نه عقل است : یعنی عاقلانه نیست، شرط عقل نیست .

۶۴ ـ خوددرمیان سوختن: معطوف است برعبارت «میان دوکس آتش افروختن»

۶۵ ـ درسخن بادوستان آهسته باش ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف

۶۶ ـ گوش داشتن : آماده شدن برای شنیدن بادقت .

۶۷ ـ هوش دار : مواظب باش ، مراقب باش. این بیت شبیه به مثالی است که در منطق بعنوان شاهدمثال برای مغالطه یاد میکنند بااین عبارت: دیوارموش دارد، موش گوش دارد. اما مرادسعدی این است که حتی به اعتماد وجوددیوار و حایل نمیتوان مطمئن شد که سخن مارا دیگری درپس دیوار یاحایل نمیشنود .

(۱۲)

هر که بادشمنان صلح میکند ....

۶۸ـ سرآزار دوستان داشتن : قصدآزار داشتن نسبت به دوستان است .

این پند اشاره به تبرّی است ومراد این است که دشمنان راباید دشمن داشت ودوستی بادشمنان مایهٔ دشمنی بادوستان است ودرقرآن مجیدآمده :

لاتَتَّخِذوا عَدُوّی وَعَدُوَّکُمْ اَوْلِیاءَ

(قسمتی ازآیهٔ اول ازسورهٔ ممتحنه) ضمناً توجه بایدداشت که دراین عبارت گلستان، اگر بجای «صلح میکند»، «بجوید صلح» گذاشته شودبه صورت بیتی به بحرخفیف (وزن شمارهٔ ۱) درمی آید .

۶۹ـ بشوی ای خردمند ازآن دوست دست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید .

۷۰ ـ دوست دست : دوست ودست، باهم جناس ناقص وابهام اشتقاق دارد . دست شستن ازکسی کنایه ازقطع امیداست .

۷۱ - همنشست : اگر کلمهٔ مرکب گرفته شود بمعنی همنشین است و ممکن است «هم» . کلمهٔ مستقل و برای جمع میان دوکار باشد و درآن صورت نشست، مصدرمرخم است ومصراع حاکی از نفاق ودورویی است.

(۱۳)

چون در امضای کاری متردّد باشی...

۷۲ - بی آزار تر : بنظرمی آید که دراینجا بمعنی کم آزار تر باشد زیرا بی‌آزاری امرمنفی است وقابل تفضیل نیست وشاید بی‌آزارتر بمعنی دورتراز آزارمردم تلقی شود.

*قاعده‌راجع به نوشتن کلمات مرکب: درکلمات مرکب که جزءاول آن «بی» باشد، هرگاه جزءدوم باالف ممدودیاهمزه شروع شود باید «بی» جدااز کلمهٔ بعدی نوشته‌شودمانند بی‌ادب بی‌آزار.

۷۳ - بامردم سهل خوی دشخوارمگوی ....

بیت بروزن شمارهٔ ٥ باقافیهٔ مردف

درمصراع اول ، سهل ودشخواردرمصراع دوم، صلح وجنگ متضاد است

(۱۴)

تا کار به زر برمی‌آید جان درخطر انداختن نشاید .

۷۴ - تا کاربه‌زر .... : متمم مطلب پیشین است ومراد این است که تا با بذل مال ممکن است ازخطر یادشمنی پیشگیری کرد نباید جان رادرخطر افکند . این پند حکیمانهٔ سعدی مایهٔ ادامهٔ دولت اتابکان فارس ودر نتیجه، موجب بقای فروغ چراغ ادبیات ایران شده‌است چه هدایای ازاتابکان بافرستادن هدایا پیش ایلخانان مغول از تعرض آنان تامدتی مصون بودند.

۷۵ - اَلسَّیفُ آخِرُ الْحِیَلِ : ترجمه : شمشیر، آخرین حیله هااست یعنی وقتی بایدبه‌شمشیر دست برد که‌چارهٔ دیگری دردست نباشد. نظیر: آخِرُ الدَّوآءِ الْکَیُّ یعنی داغ کردن آخرین داروست . پزشکان قدیم برخی بیماریهای میکروبی جلدی را با داغ کردن معالجه میکردند. حافظ گوید :

بیا نگه مطرب وساقی اگرننوشی می   علاج کی کنمت اخرالدّوا الکی

۷۶ - چودست ازهمه حیلتی درگسست ...

بیت بروزن‌شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید.

۷۷ - درگسستن : بمعنی قطع شدن است . شمشیر، مفعول بواسطه است برای دست بردن .

۷۸ - حلال : مصدراست که درمعنی صفت بکار رفته .

(۱۵)

برعجز دشمن رحمت مکن ...

۷۹ـ رحمت کردن : بمعنی ترحم آوردن است واین اندرز سعدی بیشتر به سیاست پادشاهان بستگی دارد ، وگرنه عارفان درهرمورد، اهل عفو ورحمتند .

۸۰ ـ دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن ..

بیت بروزن شمارهٔ ۲۳ باقافیهٔ مطلق.

۸۱ ـ بروت ، باضم اول بمعنی سبلت است و دراینجا مجازاً در معنی جاه وجلالت بکاررفته .

۸۲ ـ مغزیست درهر استخوان، مردیست درهر پیرهن !

معنی مصراع دوم این است که هر شخص دارای شخصیت واستعدادی است چنانکه هر استخوان مغزی دارد ودردرون هرپیراهن مردی است . بنابراین لاف زدن نتیجهٔ بیخبری ازوجود اشخاص یااثر بی‌اعتنایی به شخصیت دیگران است .

(۱۶)

هر که بدی رابکشد...

۸۳ـ بدی : شخصی بدوشرور.

۸۴ـ بکشد : مراد سعدی از«کشتن» دراینجا کشتنی‌است که بحکم شرع لازم آید چه قصاص شرعی عنوان کفاره دارد وممکن است مراد آن باشد که چون شریر کشته شود از فساد وشری که درآینده مرتکب خواهد شد وعذاب اورا شدیدتر خواهد ساخت رهایی‌میابد.

۸۵ ـ پسندیده است بخشایش ولیکن ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مطلق.

مراداین‌است که بخشایش نسبت به مردم‌آزاران و برسر کارآوردن آنان وتقویت ایشان پسندیده نیست چنانکه رحمت کردن برماروزنده گذاشتن آن مایهٔ ستم بفرزندان آدم است که بگزش آن دچارخواهند شد. ضمناً در این بیت توجهی هست به عداوت مار با فرزندان آدم. بموجب تورات، ماروآدم وحوا هرسه از بهشت خارج شدند و برحسب قصص اسلامی، ابلیس دربن دندان مارجای گرفت وبه بهشت آمد وحوا رااغواکرد. تورات به دشمنی مار و آدم تصریح کرده است ومفسران ماقسمتی ازآیهٔ ۳۶ ازسورهٔ بقره را بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اشاره به این مطلب میپندارند لکن گویا کریمهٔ قرآنی به عداوت آدمیان بایکدیگر اشاره داشته باشد.

۸۶ ـ مرهم : ضمادی است که برزخم میگذارند ودرکتب لغت بعنوان لفظ عربی ضبط شده لکن چنان مینماید که اصل آن یونانی یاسانسکریت باشد .

(۱۷)

نصیحت ازدشمن پذیرفتن خطااست....

۸۷ ـ عین صواب است: مسنداست برای عبارت «نصیحت ازدشمن‌پذیرفتن.» مراد این‌است که سخن‌دشمن رابایدشنید ودرعین حال باید دانست که آنچه دشمن میگوید برخلاف مصلحت است وازآن اجتناب لازم می‌آید پس نزدیکی بادشمن وآشنایی باسخنان وعقایدوی راسعدی درهرحال سودمند میداند.

۸۸ ـ حذرکن زآنچه دشمن گوید آن کن....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

یعنی ازآنچه دشمن به‌کردن آن‌توصیه میکند حذرکن.

۸۹ ـ آن کن: مفعول است برای گوید.

۹۰ ـ تغابن: مصدر باب تفاعل ازریشهٔ غبن بمعنی زیان زدگی. دست برزانوزدن نشانهٔ حسرت خوردن وپشیمان شدن است. تمام مصراع علت و دلیل حکم مصراع اول را بیان میکند. «که» در اول آن حرف تعلیل است و جملهٔ بعد از آن جزای شرط مقدر (اگرحذرنکنی) میباشد.

۹۱ ـ راست: بمعنی مستقیم است وصفت برای راه‌میباشد راهی که‌دشمن مینماید از جهت استقامت، به تیریامسیرتیرتشبیه شده ولی درمصراع‌چهارم دست‌چپ در مقابل راست آمده وبنابراین صنعت استخدام بکاررفته‌است.

(۱۸)

خشم بیش‌از حدگرفتن‌وحشت‌آرد...

۹۲ـ وحشت: بمعنی نفرت ورمیدگی.

۹۳ـ هیبت: بمعنی شکوه و اهمیت است و در این کلمهٔ حکیمانه، وحشت‌با هیبت موازن است وخشم با لطف.وهمچنین فعل‌آرد با فعل برد تضاد دارد.

این حکمت به‌اعتدال حکام و انتخاب رفتاری میانهٔ درشتی ونرمی دستورمیدهد.

۹۴ـ چو نرمی کنی خصم گرددلیر...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۹۵ـ خصم: خصم درمصراع اول با خشم قرابت لفظی‌دارد.

۹۶ـ رگزن: درقدیم جهت معالجهٔ بعضی بیماریها، رگ‌ورید را میزدند تامقداری خون بیرون‌آید و پس ازآن رگ را میبستند و مرهم‌گذاری میکردند. رگ زدن را در عربی، «فصد» بروزن قصد ورگزن را «فصاد» مینامند. شیخ اجل، طرزسلوک حکومت‌را که آمیختن نرمی و درشتی ولطف وقهراست به‌کار رگزن تشبیه کرده است.

۹۷- جراح : صفت منسوب عربی‌است بروزن فعال پزشکی‌است که باشکافتن برخی اندامها، بیماری‌را درمان می کند.
جراحت، درفارسی بمعنی زخم‌آمده ولی‌درعربی، هم بمعنی زخم‌زدن وهم بمعنی سفل جراحی است .

۹۸- پیش نگرفتن وپیشه نگرفتن: بمعنی‌منش خودقرارندادن است.

۹۹- که نازل کند قدر خویش: یعنی اگرسستی کند، ارزش وقدرخودرا پایین می‌آورد. دراین‌مصراع علت‌پیش‌نگرفتن‌لطف‌وسستی بیان‌شده،زیراتاطبقات‌پایین‌اجتماع،استعداد پذیرش‌لطف ونرمی‌رانداشته‌باشندگاهی‌مهرورزیدن‌بزرگان‌موجب تنزل‌ارزش وقدرخودشان و مایهٔ تجری زیر دستان میشود ولی باید استعداد قبول لطف را در همهٔ افراد جامعه بوجودآورد .

۱۰۰- خویشتن رافزونی دادن: بمعنی کبروغرورفروختن است بقسمی که مغرور ازخودخواهی، خویش‌را بیجهت بردیگران امتیاز ومزیت دهد و شرکت خود را با افراد دیگردرصنت انسانیت فراموش‌کند . مصراع دوم ، متضمن نهی از زبونی وذلت بی‌اندازه است. دربعضی ازنسخه‌ها بجای «نه‌یکباره» «بیکباره» آمده . در این صورت، مصراع دوم نتیجه و فرجام مصراع اول را بیان میکند ومراد این است که فزونی دادن خود ، موجب زبونی ناگهانی است. ضبط اول درست‌تر است و اشاره دارد به سخن علی(ع) : «ولا تکن رطباً فتعصر ولایابساً فتکسر ». ترجمه: نه‌چندان ترباش که‌ترا بیفشرند ونه‌چندان خشك باش که ترا بشکنند.

۱۰۱- شبانی باپدر گفت ای خردمند...
مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۱۰۲- پیرانه : دراینجا هم بمعنی اصلی خود وهم بمعنی ناشی از تجر به بکار رفته. ممکن است قید باشد برای تعلیم کردن و ممکن است صفت مقدم گرفته شود برای یك پند .

(۱۹)

دوکس دشمن ملك ودینند ...

۱۰۳- دوکس دشمن... : دراین عبارت، صنعت‌جمع‌وتقسیم و همچنین‌صنعت طی ونشربکار رفته و مراد این است که پادشاه بی‌حلم ، دشمن ملك است و خشم او مملکت یا سلطنت را به‌باد خواهد داد ودشمن دین، زاهد بی‌علم است. ممکن است به‌اعتباری این‌دو تن، هم، دشمن‌ملك باشند وهم،دشمن‌دین. لکن مقصودسعدی‌همان‌معنی است که گذشت‌وبیتی که بدنبال‌آورده براین‌مطلب گواه تواند بود.

۱۰۴- برسرملك مباد آن‌ملك فرمان ده ...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵

۱۰۵- مبادا: نهی دعایی است.

۱۰۶- که خدا را نبود بندهٔ فرمانبردار: این مصراع، صفت است برای «ملک فرمان‌ده». مراد سعدی این است که شرط فرمانده‌ی به‌خلق، فرمانبری ازخداست وکسی که فرمانبردار خدا باشد، حلم پیشه میگیرد و خشم وستم برخلق خدا روا نمیدارد. اما پادشاه خدا ناشناس، دین‌وملک هردو را زیان دارد.

(۲۰)

پادشاه باید تا بحدی خشم بر دشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند.

۱۰۷- پادشه باید تا . . . : مراد این است که زیادی خشم پادشاه بر دشمنان، موجب عدم اعتماد دوستان خواهد شد زیرا ترس ازآن دارند که دچار خشم شدید پادشاه شوند لذا ازاو کناره گیری میکنند.

۱۰۸- آتش خشم در اول...: دراین عبارت، خشم به‌آتش تشبیه شده وصاحب خشم به‌هیزمی که آتش درآن افروخته باشد همانند گردیده و خصم، درحکم چیزهایی است که در پیرامون آتش واقع است. دراین عبارت، «اول» قیدزمان است بمعنی نخستین بار. مراد این است: همچنانکه آتش، نخستین بار شیئی آتش گرفته را میسوزاند و رسیدن زبانهٔ آن به چیزهای دیگر احتمالی است ، همچنین زیان خشم درآغاز، متوجه صاحب آن است و پس از آن ممکن است دیگران ازآن زیان ببینند یا نبینند. البته سعدی به‌عاقبت اجتماعی خشم توجه داشته ونیز بیان وی ازنظر روانی ومعرفت النفس نیز درست است.

۱۰۹- نشاید بنی آدم خاکزاد....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳.

۱۱۰- خاکزاد: یعنی زاده ازخاک. به‌خلقت آدم ازخاک، درتورات وانجیل وقرآن مجید تصریح شده است .

۱۱۱- باد برسر داشتن: کنایه ازشدت کبر وغروراست. دراین قطعه، الفاظ خاک و وباد وآتش که سه‌عنصر ازعناصر چهارگانه است آمده و ازآن صنعت تناسب وازجهت دیگر صنعت تضاد حاصل گردیده است .

۱۱۲- ترا با چنین تندی وسرکشی....

دراین بیت، سعدی آدم خشمگین تند خورا مخاطب داشته است وگفته:

ترا با این تندی وسرکشی ازخاک نمی‌پندارم بلکه ازجنس آتش میشمارم . از مصراع دوم کلمه اضراب (بلکه) حذف شده است . بهرحال چون شخص خشمگین از خاک نیست آدمی نمیباشد و آفرینش وی ازآتش است . بنابراین باید درزمرهٔ جان و هم گوهر ابلیس

بحساب آید زیرا برحسب تصریح قرآن مجید، خلقت جان و ابلیس از آتش است.

۱۱۳- درخاك بیلقان برسیدم به‌عابدی. ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مردّف مردّف.

۱۱۴- بیلقان: شهری میان شیروان و آذربایجان فعلی نزدیك به‌دربند (باب‌الابواب) است و فعلا ازمستملکات روس است ودرقدیم جزء خاك ایران بوده است. به نقل یاقوت بعضی بنای بیلقان را به‌قباد پادشاه ساسانی نسبت داده‌اند وبرخی آنرا ازاعمال اران بشمار آورده‌اند. این شهردرفتنهٔ مغول ویران شد.

خاك بیلقان بمعنی ناحیه وسرزمین بیلقان است وانتخاب لفظ «خاك» بمناسبت عبارت «خاك کن» درآخر قطعه است وتقریبا نوعی «ردالعجز علی‌الصدر» درقطعه بکاررفته.

۱۱۵- به‌تربیت ازجهل پاك کن: یعنی بوسیلهٔ تربیت مرا ازنادانی پاك گردان. مصراع اشاره به‌آن‌دارد که‌خاصیت تربیت در درجهٔ اول، تزکیه‌است ومصراع‌دوم، نخستین مرحلهٔ تزکیه را، تحمل وبردباری وفروتنی معرفی میکند.

۱۱۶- چوخاك تحمل کن ای‌فقیه: ازآن جهت شخص متحمل و بردبار به خاك تشبیه شده که‌زمین همه سنگینی‌ها را تحمل میکند. دراین قطعه‌سعدی، بعنوان فقیه شناخته شده و معلوم میشود که شیخ اجل درفقه نیز استاد مسلم بوده است.

۱۱۷- همه درزیرخاك کن: زیرخاك کردن همه‌خوانده‌ها وآموخته‌ها، ملازمه دارد با مردن خود شخص‌ولی دراینجا مراد بی‌ثمر بودن معلومات کسی است که اهل تحمل وصبروبردباری نباشد.

(۲۱)

بدخوی دردست خوی بد خودگرفتاراست...

۱۱۸- بدخودی دردست...: دراین قسمت، استعاره بکاررفته وبرای خوی، دست و برای عقوبت، چنگ اثبات شده وانتخاب هرمستعار، متناسب با مستعارله افتاده است.

۱۱۹- اگرزدست بلابرفلك‌رود بدخوی ...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

۱۲۰- برفلك رفتن: کنایه ازدورشدن زیاد است.

۱۲۱- دربلابودن: اشاره به‌آن‌است که بدخو درحکم مظروفی است که درظرف بلا جای‌دارد و باآن منتقل میگردد وبفرض، اگربه‌فلك هم‌رود بازدرمیان بلااست.

(۲۲)

چوبینی که درسپاه دشمن تفرقه‌افتاد..

۱۲۲- تفرقه: مصدردوم باب تفعیل بمعنی پراگنده کردن وپریشان کردن‌است اما درفارسی درمعنی لازم آن‌هم بکار میرود.

۱۲۳- جمع بودن: درمورداول بمعنی جمعیت خاطر داشتن است و در مورد دوم بمعنی متحد بودن بکاررفته است. مراد این است که اگر دشمنان، دچار پراکندگی باشند تو آسوده خاطر باش و اگر با هم یگانگی دارند از آنان بترس زیرا مایهٔ پریشانی تو خواهند شد.

۱۲۴- برو با دوستان آسوده بنشین ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مقید.

۱۲۵- یکزبان بودن: دراینجا بمعنی متحد وهم‌عقیده استعمال شده است.

۱۲۶- باره: بمعنی حصارودیوار دورشهراست. «بر»، پیش ازباره حرف اضافه است اما «بر» بعد ازآن فعل امرازبردن میباشد.

۱۲۷- سنگ بردن برباره برای‌آن است که دشمن‌را بوسیلهٔ پرتاب کردن سنگ ازنزدیك شدن به‌شهر مانع شوندواین خود یکی ازوسائل‌جنگی قدیم‌بوده است.

(۲۳)

دشمن‌چوازهمه حیلتی فروماند ...

۱۲۸- همه: پیش ازاسم مفرد بجای «هر» بکارمیرود وبدون همراهی‌اسم، ممکن است قید باشد بمعنی‌کاملا، بتمامه.

۱۲۹- سلسله جنبانیدن: درلغت بمعنی‌حرکت‌دادن زنجیراست ودراصطلاح‌بمعنی شروع کردن‌کار و ایجاد حرکت متصل درخودودیگران‌آمده است وگویا جنبانیدن‌سلسله، عملی شبیه به‌صدا درآوردن زنگ جهت شروع کار معمول بوده است. مراد سعدی از این فقره آن است که دوستی دشمن آخرین حیله‌ای است که بکارمیبرد واگرمراقب نباشی گزند دشمن دوست‌نما قطعی است.

(۲۴)

سرماربدست دشمن بکوب...

۱۳۰- سرمارکوفتن: کنایه ازکشتن ماراست.

۱۳۱- إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ: ترکیبی است عربی مقتبس از قرآن مجید بمعنی یکی ازدوامرنیك.

احدی: مؤنث «احد» و«حسنی» مؤنث «احسن» است.

سیاست مالیدن دشمن بوسیلهٔ‌دشمن دیگرازقدیم معمول بوده و درکتاب کلیله و دمنه بصورت قصهٔ کلاغ‌ومارآمده است.

۱۳۲- بروزمعرکه ایمن مشوزخصم ضعیف...
فردبروزن شمارهٔ۱۲

۱۳۳ـ معرکه: جمع آن معارك اسم مکان است ازعرك بمعنی ازمیان بردن ونابود کردن. یا مأخوذ است از عرك با دو فتحه بمعنی شدت در جنك و شاید با ارگ فارسی همریشه باشد. «هاء» درمعرکه که‌بجای«تاء» مربوطه است علامت‌مبالغه‌است ودراینجامراد ازمعرکه، جنگ است.

(۲۵)

خبری که‌دانی که دلی بیازارد...

۱۳۴ـ خبری که دانی....: دراین‌عبارت‌مسجوع،سعدی‌ازنشردادن خبر بد منع کرده است و اگرهمه به‌این‌پند عمل‌کنند خبر بدهرگزمنتشر نمیشود، مگر آنکه خصوصیت دل‌آزاریش ازمیان برود.

۱۳۵ـ دیگری: کلمهٔ دیگری دراینجا درمعنی غیرازتوبکاررفته است.

۱۳۶ـ بلبلا مژدهٔ بهار بیار...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف

سرود خوش بلبل ونحوست وویرانه‌گزینی و آوازبدبوم (جغد) که به نوحه سرایی شبیه است، درادب‌عرب وفارسی معروف است. بویژه‌پیدا شدن بلبل‌را نشانهٔ فرارسیدن‌بهار میدانند. (راجع به‌بوم پیش ازاین‌گفتگو شده است). دراین بیت مجازاً بلبل درمعنی‌خوش خبروبوم درمعنی بدخبربکاررفته.

(۲۶)

پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان...

۱۳۷ـ واقف: اسم فاعل ازوقوف بمعنی آگاه.

۱۳۸ـ قبول کلی: پذیرش وموافقت‌کامل.

۱۳۹ـ واثق: اسم فاعل ازوثوق بمعنی مطمئن. ثقه(ثقت)وموثق و وثیقه ومیثاق و مواثیق ازاین‌ریشه درفارسی شایع‌است.

۱۴۰ـ وگرنه درهلاك خود میکوشی: فعل‌اول این جمله مقدراست یعنی اگر بدون وثوق کامل به‌صحت قول‌راویان، کسی را به‌خیانت متهم‌کنی، مایهٔ هلاك خودرا بدست خود فراهم میآوری.

۱۴۱ـ بسیج سخن‌گفتن آنگاه‌کن ...

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مطلق.

بسیج: یا بسیج بمعنی ساختگی‌وآمادگی وکارسازی است‌وبیشتردرمعنی کارسازی‌سفر استعمال میشود ودراینجا بمعنی قصدیا شروع است .

۱۴۲ـ درکارگیرد: اثرکند.

(۲۷)

هر که نصیحت خودرای میکند...

۱۴۳- خود رای: مرکب ازخود ضمیرمشترک ورای. رای بنابر مشهور، مخفف رأی عربی است که جمع آن آراء میشود ولی ممکن است از ریشهٔ پهلوی و اوستایی بمعنی توانگری و شکوه وجلال مأخوذ باشد ومجازاً درمعنی تدبیرومقتضای عقل که سبب جلال و توانگری است، استعمال‌شده باشد. رویهم خودرای بمعنی‌مستبد است.

۱۴۴- نصیحتگری: مرکب از«نصیحت» و «گر» و«یاء نکره».

*قاعده راجع به‌ادات«گر»:درفارسی معمول چنان است که ادات گر را به اسمهای فارسی می‌افزایند و مخصوصاً ترکیب گر با مواد شغلی بمنظورساختن اسم صاحب‌شغل، از قبیل آهنگر وکفشگر بسیار شایع است. با استفاده ازترکیب نصیحتگر پیشنهاد میشود که از ترکیب گر با اسمهای معنی اعم ازفارسی‌وعربی، اسم برای صاحبان مشاغل معنوی بسازیم مثلا بگوییم: موعظت گر، تبلیغ گر، اداره گر، (بجای‌واعظ و مبلغ ومدیر).

(۲۸)

فریب دشمن مخور وغرور مداح مخر...

۱۴۵- زرق: بروزن برق درزبان فارسی بفتح اول وسکون را تلفظ میشود و معنی آن درفارسی تزویر و نیرنگ است اما درعربی زرق بمعنی تأخیر و به پشت افتادن آمده است. بنظرمیرسدلفظی راکه امروزه ما با سکون را میخوانیم با دوفتحه(زرق) بوده وزرق بمعنی‌کبودی است وکبودی چشم را نیز گویند. چون‌رومیان ودیلمیان کبود چشم بوده‌اند، عربهاآنان را «عدوازرق» خوانده‌اند وپس ازآن زرق بمعنی عداوت وسپس بمعنی‌نیرنگ و تزویر بکار رفته وچون درمحاورات با برق همراه گشته به‌تبع آن، حرف وسطش ساکن شده وزرق‌وبرق گفته‌اند. گویا درزمان‌سعدی این لفظ با دوفتحه تلفظ میشده زیرا مقابل‌آن درقرینهٔ دوم طمع آمده است.

دام با زرق‌اندك تناسبی داردچه‌معنی‌دیگرزرق، فضله‌انداختن مرغ‌است وهمان است که عوام زنق میگویند.

۱۴۶- دامن طمع گشادن : اشاره است به‌قصهٔ اشعب طماع که در عرب به‌طمع معروف‌است ومیگویند:هرگاه کبوتری‌درآسمان‌پروازمیکرد اودامن‌خودمیگشود که‌اگرمرغ درمیان هوا بیضه گذارد دردامن اوبیفتد. گویند ازاشعب پرسیدند: هیچ طمعکارتر ازخود دیده‌ای؟ گفت : آری زوجه‌ام . اوهنگامیکه، من دامن برای افتادن بیضهٔ کبوتر گشاده‌ام ، دیگ را بروی آتش میگذارد وآمادهٔ پختن آن میشود .

مراد سعدی این است که از دشمن فریب مخورزیرا اگر دشمن ترا بستاید از باب

نیرنگ‌است وهمچنین مدح ستایشگر، ترا مغرور نسازد زیرا ستایش او از جهت طمع است و شخص نادان، ستایش خودراولو بناحق باشد دوست دارد. شیخ اجل، آنگاه، احمق مغرور دچار بادوبروت را به لاشهٔ گوسفند شبیه کرده که قصابان پوست قاپك پای او را برمیدارند ودر آن میدمند تا پوست آسان و یکپارچه جدا شود وبواسطهٔ بادی که درزیرپوست حیوان رفته حیوان فربه مینماید.

۱۴۷ ـ کعب : بمعنی قاپك وقاپ است وشاید معرب باشد.

ضمنا بمناسبت دراینجا یادآوری دو حدیث نیکواست. حدیث اول دربارهٔ متملقان و ستایشگران است. پیغمبراکرم دربارهٔ آنان فرموده.

أُحْثُوا التُّرابَ فِي وُجُوهِ الْمَدّاحِينَ : ترجمه: درروی ستایشگران، خاك بریزید.

حدیث دوم‌از علی (ع) است که فرمود: «لاتنفخوا فی‌اللحم» وبااین عبارت ازدمیدن درزیرپوست گوسفندذبح شده نهی‌فرموده. وپیدااست که‌این‌عمل موجب ورود میکرب در گوشت وپرورش جرثومه‌های بیماری میشود.

۱۴۸ ـ الاتانشنوی مدح سخنگوی . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف موصول.

الا: بفتح اول حرف تنبیه عربی است بمعنی: هان، زنهار . . .

۱۴۹ ـ که‌اندك مایه نفعی ازتودارد : این مصراع، جملهٔ وصفی است مرکب ازموصول وصله وسخنگورا وصف میکند. مفاد قطعه این است: سخنگویی‌که برای خود از جانب تونفعی میپندارد وترا بعلت‌آن بزرك میشمارد، سخنش را مپذیر زیرا اگرمراد اورا، بر نیاری دوصد برابر برای توعیب برخواهد شمرد. نظیرازعربی:

لایَغُرَّنَّكَ مَنْ مَدَحَكَ بِما تَعْلَمُ خِلافَهُ مِنْ نَفْسِكَ لِأَنَّهُ مَنْ قالَ فيكَ مِنَ الْخَيْرِ مالَمْ يَعْلَمْ إِذا رَضِيَ قالَ فيكَ مِنَ الشَّرِّ مِثْلَهُ إِذا سَخِطَ ترجمه کسی‌که ترا بچیزی‌ستاید که خلاف‌آنرا درخود میبابی نباید بهیچ وجه ستایش اومایهٔ غرورتو شود زیرا کسی که دربارهٔ توهنگامیکه ازتوخشنود است ندانسته مدح گوید، چون ازتو برنجد و خشمگین شود، نیز ندانسته ازتوبدی خواهدگفت.

(۲۹)

متکلم را تاکسی عیب نگیرد . . .

۱۵۰ ـ متکلم را تاکسی . . .: این پندتربیت‌آمیز سعدی تشویق به‌قبول انتقاد است. استاداجل معتقد است که شرط اصلاح شدن سخن وپرورش یافتن سخنورآن است که مردم اعم ازدوست ودشمن درسخن وی بیندیشند ونیکوبنگرند وعیوب‌آنرا بازنمایند. حتی بهترآن است که متکلم خود نیزسخنان خویش را درترازوی انتقاد بسنجد وعیب‌آن را خود

هم بازیابد .

۱۵۱ ـ مشوغره برحسن گفتارخویش....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف موصول مردّف.

۱۵۲ ـ غره : مصدرعربی بمعنی مغرور است .

مراد این است که بواسطهٔ آفرین گفتن نادان، همچنین بواسطهٔ پندار وتوهم خود، به زیبایی سخن خویش مغرورمشو. درسخن خودازدیدهٔ خرد بنگرونظر وعقیدهٔ دانایان رادر بارهٔ آن استفسارکن . ضمناً اشاره به آن داردکه موجب غرورهرکس ، یکی پندارغلطخود اواست ودیگر، ستایش مردم نادان وتملق گر.

(۳۰)

همه کس راعقل خود بکمال نمایدوفرزند خود بجمال .

۱۵۳ ـ همه کس راعقل ... : مراد این است که هرکس به نیرومندی وقوت عقل وکمال خردمندی خود معتقد است. چنانکه هرکس فرزند خود را هرچند زشت باشد زیبا پندارد. بنابراین نظر شخص دربارهٔ کمال خود ونسبت به جمال وخوبی فرزند خویش خالی ازداعیه نیست وهرچند بخواهد دراینگونه داوری بیغرض باشد، باززمینهٔ انفعالی برای وی وجود دارد .

۱۵۴ـ بکمال : بکمال وبجمال، صفت مرکب است بمعنی کامل وجمیل وازقبیل بخرد وبنام میباشد. تنها فرق آنها این است که جزء دوم ترکیب، لفظ عربی شایع درفارسی است .

۱۵۵ ـ یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول .

یکی : یکی وصف عددی برای جهودومسلمان هردواست یعنی یک تن جهودویک تن مسلمان.

۱۵۶ ـ «میم» در«ایشانم» ضمیر متصل ومفعول بواسطه است برای خنده گرفتن. درزبان معمول دراین مورد، «میم» بصورت مضاف الیه به خنده متصل میشودومیگویند: خنده‌ام گرفت.

۱۵۷ ـ طیره : بمعنی خشم .

۱۵۸ـ قباله: عربی است وبمعنی سند مالکیت .

۱۵۹ ـ میرانم : فعل امر متعدی از مردن باضمیر متصل مفعولی «میم» ، یعنی مرا بمیران ومعدوم ساز.

۱٦۰ ـ تورات: نام کتابی است که برموسای کلیم نازل شده وشامل پنج سفر (بکسر سین بمعنی کتاب) است وسفرهای پنجگانه عبارت است از:

۱ ـ سفر تکوین (آفرینش) که از خلقت جهان و تاریخ بشرازآدم تا ظهور موسی گفتگو میکند .

۲ ـ سفر خروج که وقایع‌را اززمان بیرون آمدن موسی ازمصر تا رسیدن بنی‌اسرائیل به‌زمین موعود (فلسطین) بیان مینماید.

۳ ـ سفر تثنیه که مختصری ازوقایع است ومتضمن احکامی است.

٤ ـ سفر لاویان که دربارهٔ سبط لاوی یکی از اسباط دوازده‌گانهٔ اسرائیل و وظایف کاهنان که ازاین خاندانند گفتگو دارد. دراین سفرهم، احکام، یافته میشود.

٥ ـ سفر عدد که متضمن شمارهٔ قبیله‌ها وگروهها وچیزهای دیگراست. بعلاوه تورات ملحقات دیگری هم دارد که بعضی مورد قبول همهٔ یهوداست و برخی را عده‌ای از یهود یا مسیحیان مجعول میدانند. مجموعهٔ اسفار پنجگانه و ملحقات تورات را عهد قدیم یا عهد عتیق مینامند.

تورات، درعربی ومصحف بصورت «توریة» نوشته میشود (برای کسب اطلاع بسیار مفصل دربارهٔ تورات، رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ تورات).

۱۶۱ ـ خلاف کنم: یعنی برخلاف واقع ادعا کنم.

۱۶۲ ـ بسیط: دراینجا بمعنی سطح ورویهٔ زمین است وزمین پهناور را هم بسیط مینامند.

۱۶۳ ـ منعدم: بمعنی نابود. اسم فاعل است ازانعدام.

مراد سعدی ازاین قطعه آن‌است که هرکسی به‌دین‌وآیین وروش‌وهرچیزی که‌خوددارد مغروراست‌وخودرا به‌حق‌وشایسته ودیگران‌را ناحق‌وناشایسته‌میداند وعقایددیگران‌را که‌مخالف با عقیده‌اش باشد باطل میپندارند ودرعین حال‌سعدی برفع‌منازعات دینی و مقدس شناختن مقدسات همهٔ ادیان ودوستی‌ملتها واهل آیین‌های گوناگون دعوت میکند. بسط اینگونه اندیشهٔ شیخ اجل، عارف ایرانی‌را درکتاب Café de Surate تصنیف برناردن دوسن‌ـ پی‌یر نویسندهٔ فرانسه (۱۸۱٤-۱۷۳۷) که بوسیلهٔ سید محمدعلی جمال زاده به‌فارسی تحت عنوان قهوه‌خانه سورات ترجمه شده است می‌بینیم. باردیگر این اندیشه بوسیلهٔ تولستوی دانشمند روسی (۱۹۱۰-۱۸۲۸) صورتی تازه بخودگرفته وکتاب او هم به فارسی ترجمه شده است. سورات، نام‌ناحیه‌ای است درگجرات هند. پرتقالیها وانگلیسها ومردم فرانسه از قرن‌هفدهم درآنجا مراکز تجارت داشتند ودرنتیجه پیروان ادیان‌ومسلکهای مختلف‌دراین شهر بهم برمیخوردند وزمینه‌ای برای اندیشیدن دربارهٔ جنگ هفتاد و دوملت در قهوه‌خانهٔ آن وجود داشت که صاحبان ذوق میتوانستند ازآن ونام‌آن الهام گیرند. خواجه حافظ از وجههٔ دیگری دراین‌معنی گوید:

جنگ‌هفتاد ودوملت همه‌را عذربنه   چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

(۳۱)

ده آدمی برسفره‌ای بخورند...

۱۶۴ـ جیفه : بمعنی مردار. جمع آن جیف. دراین فقره شیخ اجل سعدی سه کلمه حکمت‌آمیز درج کرده است ومراد ازآن کلمات اینکه : نشانهٔ آدمی، انس واتحاداست و برای طعمهٔ دنیا بجان هم افتادز کارسگان ودیـ رددان است .

شخص گرفتار حرص وآزاگردنیابی مال وثروت داشته باشد بازگرسنه چشم است و شخص قناعت پیشه چون تنها احتیاجات ضروری رامیخواهد ، بانانی سیرمیشود و کسی که باخرسندی وعلو نظرتوانگر باشد باوجود درویشی برسرمایه دار توانگر، رحجان دارد.

۱۶۵ـ رودهٔ تنك به یك نان تهی پرگردد . .

فرد بروزن شمارهٔ ۱۵

۱۶۶ـ نان تهی : یعنی نان خالی وبدون خورش .

۱۶۷ـ دیدهٔ تنگ: یعنی چشم تنگ نظر وفاقد همت .

۱۶۸ـ پدرچون دورعمرش منقضی گشت . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۱۶۹ـ دور : بمعنی چرخیدن ودراینجا بمعنی مدت است .

۱۷۰ـ منقضی : اسم فاعل ازانقضاء بمعنی سپری .

۱۷۱ـ بگذشت : بمعنی درگذشت ازاین جهان رفت .

۱۷۲ـ شهوت : در اصطلاح معرفةالنفسی ، توجه دادن همهٔ نفسانیات به یك امر است . بطورکلی ، شهوت ناپسند است زیرانفسانیات دیگر ومخصوصاً قوهٔ تعقل رامهمل و معطل میگذارد . اماشهوت دراصطلاح اخلاق ، میل شدید وکورکورانه به هوسهای پست حیوانی است. جمع شهوت میشود شهوات بادوفتحه .

*قاعده راجع به جمع عربی باالف وتاء ـ بطورکلی عین‌الفعل «فعله» درصورتیکه حرف صحیح باشد درجمع باالف وتاء مفتوح میشود مانند:شهوات ـ جملات ، سطوات . اما اگر عین‌الفعل،حرف عله باشدبه سکون خودباقی میماند مانند: زوجات .

«شهوت آتش است»: تشبیه بلیغ است. تشبیه بلیغ آن است که ادات تشبیه رابیندازند .

۱۷۳ـ بخودبر : یعنی برخود.

۱۷۴ـ تیزمکن . یعنی شدید مکن .

۱۷۵ـ درآن آتش . یعنی درآتش دوزخ .

۱۷۶ـ سوز : اسم معنی بمعنی سوختن .

۱۷۷ـ به صبرآبی براین آتش زن امروز : در این مصراع ، صبر ، تشبیه

به‌آتش شده است . صبر در اینجا بمعنی خودداری و کف نفس وعفاف است . آب زدن برآتش ، بمعنی آب ریختن برآتش است تاخاموش شود .

۱۷۸ـ امروز : یعنی دراین زمان، دراین دنیا .

(۳۲)

هر که درحال توانایی نکویی کند ...

۱۷۹ـ حالت: وحال بیك معنی است . جمع حال میشود احوال و جمع حالت میشود حالات . احوالات که جمع الجمع است درکتب قدیم فارسی بکاررفته است و درزبان محاوری امروز نیز باقی است . حال ، بیشتر بروضع قابل تغییر کنونی استعمال میشود ولی حالت، مطلق است. مراد سعدی این است که چون کسی‌در زمان قدرت خویش‌نیکی کند مردمی که از نیکی او بهره مند شده‌اند و نیکوکاری او را باخلق خدا دیده‌اند به یاری او میشتابند. بعبارت‌دیگر، کلام سعدی‌ناظر به تعاون اجتماعی‌است. درعین حال از باب آنکه جزای هر نیکی باخدااست ، خداوند نیز نیکوکار را درهنگام ناتوانی مددمیکند .

۱۸۰ـ بداختر تر ازمردم آزار نیست ..

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف‌مردّف.

اختر: بمعنی ستاره است . بداختر. بمعنی بیچاره‌و بدبخت‌می‌آید .

بعضی ازقد ما تصورمیکرده‌اند که سرنوشت هر کس‌بسته بوضعی‌است که برخی‌ستارگان درهنگام تولد اودارند وبعضی ازاختران راسعد وبرخی رانحس میپنداشتند . امابسیاری از دانشمندان ماصریحاً بااین پندار مخالفت کرده‌اند. ازجمله ناصرخسرو گوید:

چو خود اخترخویش رامیکنی بد   مدار ازفلك چشم، نیك اختری‌را

بیت شیخ هم، اشاره به‌آن داردکه نیکبختی و بدبختی هرکس بدست خوداواست و ضمناً مکافات اجتماعی را بیان میکند . زیراکسی به یاری مردم آزار درهنگام سختی و ناتوانی‌اش نخواهدآمد بلکه همه‌انتظاردارند که روزنکبت بداندیش بدرفتار فرارسد ریشهٔ اختر، پهلوی است‌ومجازاً بمعنی رایت وطالع هم آمده است.

(۳۳)

هرچه زود برآید دیر نپاید...

۱۸۱ـ هرچه زود .. : تمثلی است دارای سجع و موازنه و مراد این است که هرچه باعجله وشتاب بوجودآید قابل دوام نیست زیرانیروهایی ،که لازمهٔ بقااست درآن تعبیه نمیشود. درطبیعت هم غالباً چنین‌است. گیاهانی که زود نمو میکنند زود هم پژمرده میشوند زیرا جریان طبیعت یکسان است واگر ازاول سرعت درکارباشد تاآخر آن سرعت باقی است .

۱۸۲ـ خاك مشرق شنیده‌ام که کنند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف‌موصول.

مراد از خاك مشرق در اینجا نوعی از خاك مشرق است که از آن ظروف آبگینه میسازند و این خاك سیلیکات آلـومینیوم (کائولن Kaolin گل رس سفید خالص) است. این نوع خاك در کشور چین فراوان است . از اینرو چینیان از دیر زمانی به این کار شروع کرده‌اند و ظروف چینی در همهٔ دنیا شهرت داشته زیرا هم ، جنس خاك آن خوب بوده و هم در ورز دادن آن ، چینیان زیادکار میکرده‌اند . مراد سعدی این است که‌نظیر کاسه‌های چینی در مرودشت فارس هم ساخته میشود لکن چون باعجله آنرا تهیه میکنند و دقت صنعتی در آن بکار نمیرود کم قیمت است . مقصود سعدی در قسم دوم ، ظروفی است که ما هم اکنون آنها را بدل چینی مینامیم وبیشتر، کمی‌ارزش آن بعلت پستی وعدم‌استعداد جنس خاك آن است .

۱۸۳ ـ مردشت : مخفف مرودشت . ناحیه‌ای در فارس . دربعضی نسخه‌ها بجای مردشت ، بغداد ضبط شده .

۱۸۴ ـ لاجرم قیمتش همی بینی : ایهامی است برنازل بودن بهای کاسه‌های بدل چینی مردشت .

۱۸۵ ـ مرغك از بیضه برون آید وروزی‌طلبد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مردف .

مرغك : انتخاب لفظ مرغك ، معادل باآدمی بچه ، بسی نغز افتاده است .

۱۸۶ ـ بیضه : بمعنی تخم پرندگان و برخی دیگر از حیوانات است وبمعنی کلاه خود هم‌آمده . در اینجا معنی اول مراد است .

۱۸۷ ـ طلبد : فعل مضارع از مصدر جعلی طلبیدن است . در زبان فارسی گاهی به مصدر های عربی پساوند «یدن» می افزایند و مصدر جعلی تشکیل میدهند مانند:طلبیدن فهمیدن ، رقصیدن . بعضی از ادیبان از استعمال چنین فعلهایی سرباز میزنند و طلب‌کردن و فهم‌کردن و رقص‌کردن بکارمیبرند . بکار بردن فعلهایی‌که تاکنون معمول شده‌رواست لکن عمومیت دادن آن جایز نیست .

۱۸۸ ـ آدمی بچه ندارد خبر از عقل وتمیز: یعنی‌هنگام تولد ، بچهٔ آدمی از عقل و تشخیص آگهی ندارد و پراز استعدادها است‌که باید بتدریج ظاهر گردد . در صورتیکه غرایز مرغان بمحض تولد ، ظاهر میگردد و چون تدریجی الظهور نیست چندان تکامل نمییابد . همچنین شخصی که همچون مرغ، ناگاه‌استعداد ناقص خود را بروز دهد به نقص خود باقی میماند و بجایی نمیرسدولی آدمیزاده‌ای‌که باتحصیل فضیلت واظهار

اطاعت و تسلیم استاد ، بتدریج پیش رود ببالاترین مقامات کمالی نایل می‌آید .

۱۸۹ ـ کسی : در اینجا بمعنی دارای شخصیت است .

۱۹۰ ـ چیز : در اینجا بمعنی حالت ومقام بکار رفته .

۱۹۱ ـ بگذشت از همه چیز : یعنی از هرمقامی درگذشت و بالاتر رفت .

۱۹۲ ـ آبگینه همه‌جا یابی از آن قدرش نیست .... : در این بیت، سعدی آبگینه را با لعل مقایسه میکند و یکی ازعوامل ارزش‌را که ندرت و کمیابی است عنوان مینماید . در این معنی ایرج میرزا گفته است :

گر رادیوم نیز فراوان بدی　　　قیمت احجار بیابـان شدی

البته از نظر مقامات انسانی، بکار بـردن کوشش و استعداد بیشتر که کمتر در اختیار همگان قرار میگیرد عامل ارزش است ولی در موجودات دیگر نمیتوان ندرت را بطور کلی از عناصر تشکیل دهندهٔ ارزش واقعی دانـت .

۱۹۳ ـ لعل : معرب است و فارسی آن لال میباشد .

(۳۴)

کارها به‌صبر بر آید و مستعجل بسر درآید....

۱۹۴ ـ مستعجل : به‌کسر جیم ، شتابنده و عجله‌کننده . اسم فاعل از استعجال ومأخود از عبارت‌قرآنی: (یستعجلون) .

۱۹۵ ـ بسردر آمدن :کنایه از هلاك شدن است . شاید جملهٔ اول این عبارت مقتبس باشد ازگفتار جمال الدین عبدالرزاق : «کار به صبر و به روزگار بر آید » .

۱۹۶ ـ به‌چشم خویش دیدم در بیابان ....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

۱۹۷ ـ آهسته : صفت جانشین موصوف است یعنی شخص یاحیوان آهسته .

۱۹۸ ـ سبق : بفتحتین مسابقه است وسبق‌بردن بمعنی‌پیش افتادن درمسابقه است.

۱۹۹ ـ سمند : اسب زرد رنك و رنگی مایل به زرد و در اینجا معنی اول آن مراد است .

۲۰۰ ـ بادپا : تند، که پایش ازجهت سرعت شبیه باد است .

۲۰۱ ـ تك : تاخت و دو .

۲۰۲ ـ همچنان آهسته : در اینجاهمچنان ،قید مداومت وآهسته،قیدوصفی‌است.

(۳۵)

نادان‌را به‌از خاموشی نیست....

۲۰۳ ـ وگر این مصلحت بدانستی .... : در این‌جمله شیخ به‌این نکته توجه

داده است که با کمال تأسف، نادان، مصلحت وفایدهٔ خاموشی را نمیداندواز این‌روی، خاموشی نمی‌گزینند و یاوه سرایی میکند و نادانی خود را برملا میسازد. نکتهٔ دیگر اینکه، کسی که مورد خاموشی را بداند، نادان نیست. در دیباچهٔ گلستان آمده است:

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فروبستن — بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی.

۲۰۴ - چون نداری کمال وفضل آن به....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول.

۲۰۵ - فضیحت : بمعنی رسوایی، مصدر است ودر اینجا بجای صفت استعمال‌شده و تاء مربوط آن به هاء غیرملفوظ مبدل گردیده است.

۲۰۶- جوز : معرب گوز بمعنی گردکان (گردو).

۲۰۷ - سبکباری : سبکی وزن.

۲۰۸ - خری را ابلهی تعلیم میداد...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مؤسس بارعایت حرف دخیل.

۲۰۹ - دایم : در اینجا قید است بمعنی پیوسته، وچون صفت برای عمر نیست، عمر را نباید بکسره خواند. در بعضی نسخه‌ها بجای عمر، سعی آمده است.

۲۱۰ - لوم ، مصدر عربی بمعنی سرزنش.

۲۱۱ - لایم ، سرزنش‌کننده، ملامتگر، اسم فاعل از «لام، یلوم».

لوم‌لائم: مقتبس از عبارت قرآنی است که دربارهٔ مؤمنان آمده: لَایَخافونَ لَوْمَةَ لائِمٍ

یعنی: از سرزنش ملامتگر نمیترسند.

۲۱۲ - بهائم : جانوران. جمع بهیمه.

مراد سعدی این است که آدمی نادان از حیوان، پست‌تر است‌زیرا حیوان باخاموشی، وضع درونی خود را نهان میدارد و بساهست که پنداریم دارای ادراك و فهمی است. اما نادان، مصلحت خویش نمیداند و فقدان ادراك خود را آشکارا میسازد.

* قاعده راجع به املاء: در عربی، حرف علّه بعداز الف زاید به همزه بدل‌میشود مانند: قائم، بهائم. اما در فارسی بهتر این است که همزه مکسور را در میان کلمه به‌یاء بدل کنیم مانند: قایم، بهایم.

۲۱۳ - هر که تأمل نکند در جواب....

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱۱.

۲۱۴ - ناصواب آید : مسند است برای سخنش. صواب، اصلا مصدر است و در فارسی بعنوان صفت، استعمال میشود و بهمین جهت باحرف «نا» که ادات نفی صفتها است مرکب میگردد.

(۳۶)

هر که باداناتر از خود مجادله کند....

۲۱۵ ـ مجادله : مصدر باب مفاعله بمعنی ستیزه کردن .

۲۱۶ ـ تا :در این جمله برای بیان غایت است .

۲۱۷ ـ چون درآید مه از تویی بسخن ....

فرد بروزن شمارهٔ ۱

۲۱۸ ـ اعتراض : درلغت بمعنی در عرض واقع شدن ودر سرراه قرار گرفتن است ودر عرف، درمعنی ایراد گرفتن بکار میرود. مفاد این بیت نهی از شکستن سخن گوینده‌است بویژه هر گاه که سخنگوی را فضیلتی باشد حتی اگر برخی مطالب را فرو گذارد شاید مصلحتی رعایت کند یابخواهد شنوندگان، خود در مقام پرسش برآیند و اگر تصور شود ضرورتی فوت میشود باید با رعایت ادب و بعنوان یادآوری، تکمیل سخن را از گوینده درخواست کرد .

(۳۷)

هر که بابدان نشیند نیکی نبیند.

۲۱۹ ـ هر که بابدان ...: مراد از این تمثل مسجوع آن است که همنشینی با بدان، سرانجام نیکو ندارد. حکما باکلمات گوناگون ازمصاحبت ومجالست بدان نهی کرده‌اند زیراروانهای اشخاص درحکم ظروف مرتبطه‌است. از اینروی معاشرت، موجب انتقال تصورات ونحوه‌های عمل میشود وتأثیر بدان درنیکان بیشتر است زیرا بدان به‌شهوات ولذات حسی دعوت میکنند واینگونه لذتها اثر فریبندهٔ خود را زود ظاهر میسازد.

۲۲۰ ـ گر نشیند فرشته‌ای بادیو ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۲۲۱ ـ وحشت : دراینجا بمعنی عمل وحشت آمیز است.

۲۲۲ ـ ریو : مکر .

۲۲۳ ـ ناید ازگرگ پوستین دوزی : تمثلی است ومعنی‌آن چنین است : از گرگ که پوست میدرد ودریدن، طبیعت‌اواست کارپوستین دوزی انتظار داشتن برخلاف‌عقل است زیرا این چنین کار، ضد طبیعت او است.

نظیر : از گرگ شبانی نیاید. درودگری کاربوزینه نیست .

(۳۸)

مردمان‌را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشانرا رسوا کنی وخودرا بی‌اعتماد .

۲۲۴ ـ مردمان را عیب نهانی ... : اشاره دارد به آنچه در نامهٔ حضرت

علی بهمالك‌اشتر آمده‌است. علی(ع) از کشف و بازنمودن عیوب‌نهانی‌نهی میکند وحتی‌وظیفهٔ والی را تطهیر ورفع عیوب ظاهری مردم میداند وتنها خدا را حاکم برنهان‌مردم‌میشناسد. پیدا کردن عیوب مردم ازآنجهت پایهٔ بی‌اعتمادی میشود که چون اشخاص نمیخواهند بر- نقصشان کسی واقف شود ، از عیبجـودوری میکنند . بـعلاوه عیبهـای نهـانی ، در حکـم راز مردم است و اگر بخواهیم چنین نقصهایی را اصلاح کنیم باید بیواسطه به صاحب آن تذکردهیم واو را براه‌رفع آن، آشنا سازیم .

(۳۹)

هرکه‌علم‌خواند وعمل نکرد بدان ماند....

۲۲۵ ـ گاوراندن . مراد راندن گاو است برای شخم‌زدن ودراین‌کلمهٔ حکیمانه، **عمل** ، به بذر ودانه‌کشتن شبیه شده وعلم، براندن گاو شخم همانندگردیده. مراداین‌است که علم، مقدمه ووسیله است وعمل، غایت وهدف آن میباشد.

(۴۰)

از تن بیدل، طاعت نیاید وپوست بیمغز، بضاعت را نشاید .

۲۲۶ ـ از تن بیدل طاعت نیاید: نظیر گفتهٔ حضرت علی علیه‌السلام است‌که فرمود : اَلْمُتَعَبِّدُ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَحِمارِ الطّاحونَةِ يَدورُ وَلايَبْرَحُ مِنْ مَكانِهِ

ترجمه : عابد بیدانش، مانند خر آسیا است که برگرد خود میگردد وازجای‌خود جدا نمیشود .

دل: در اصلاح دانشمندان و عارفان، مرکز تعقل و عواطف است .

۲۲۷ ـ بضاعت را نشاید : یعنی پوست خالی از مغز، مالیت ندارد وقابل‌فروش و خرید نیست .

(۴۱)

نه هرکه درمجادله چست، در معامله درست.

۲۲۸ ـ نه هرکه درمجادله... : مراداین‌است‌که چستی وچالاکی در زبان‌آوری وسخن گفتن ازنیکیها، همیشه دلیل درستی رفتار ومعامله نیست وبسا هست‌که‌کردارکسان، مخالف گفتارآنان باشد .

۲۲۹ ـ بس قامت خوش که زیرچادر باشد ....

بیت‌بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مؤسس مردف وبارعایت دخیل.

۲۳۰ ـ چادر : در زبان معمول، بضم دال ودرکتب لغت، بفتح و بضم دال هردو ضبط شده است و با چتر، همریشگی دارد ودر معانی خیمه و پوشش و پوشش سراسری زنان بکار میرود و آسمان را از باب استعـاره، چادر کُحلی (سرمه‌ای) مینامند. در اینجا مراد،

چادر زنان است .

۲۳۱ ـ مادر مادر : یعنی مادر بزرگ و دراینجا مجازاً بمعنی پیرزن است .

معنی شعر چنین است : چه بسیار قامت که از زیر چادر خوش وزیبا مینماید ولی چون چادر بازکنی صاحب چادر را پیرزنی میبینی .

مقصود این است که همیشه باطن، موافق ظاهر نیست وبسا است که ظاهر، بسیار فریبنده باشد وباطن، بسی ناپاك .

(۴۲)

اگر شبها همه‌قدر بودی، شب‌قدر، بیقدر بودی.

۲۳۲ ـ شب قدر : **(لیلة القدر)** که در قرآن مجید مذکور است، در ماه مبارك رمضان هشتمین ماه قمری واقع است وبنابرمفاد آیهٔ قدر، قران کریم در آن شب برپیغمبر اکرم نازل شد واین شب را ارزش بسیار است وبه‌موجب‌سورهٔ قدر، فرشتگان و روح دراین شب بااذن پروردگار نازل میشوند وتا طلوع‌صبح آن شب از هرحادثه، سلامت‌حاصل‌است. بنابر آیهٔ قرآنی و احادیث و اخبار، هرامر محکمی درآنشب مقدر میگردد یا ارزش‌یابی میشود. چون لیلةالقدر شب‌تعیین مقدرات طبیعی (وشاید اجتماعی وفردی) باشد ازاین‌جهت علاوه برارزش لاهوتی خـود، درپیش مردم هم ارزنده است. بابلیان هم بچنین شبی قـائل بوده‌اند. ایرانیان قدیم هم به‌هفته‌ای که قسمتی از روزهای آن درآخر سال کهنه و قسمت دیگر آن دراول سال نـو واقع میشد زیاد اهمیت میدادند و میگفتند : روح (فره‌وشی)از آسمان می‌آید ودرخانواده‌ها ساکن میشود . بهرحال درمیان ملل مسلمان، شب قدر در ماه رمضان مشخص نیست. مرادشیخ از عبارت حکیمانه این است که اگر همهٔ چیزها مساوی باشد وفضیلت وامتیاز به‌برخی افراد اختصاص نیابد، خود فضیلت وامتیاز بی‌ارزش میشود .

۲۳۳ ـ گرسنگ همه لعل بدخشان بودی...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مردف مردّف.

۲۳۴ ـ بدخشان یابدخش : نام ناحیه‌ای است میان خراسان وهندوستان که فعلا جزء افغانستان است ولعل آن معروف است. گویا بدخشان را بلخش هم میگفته‌اند و لفظ (balais) در فرانسه ولفظ (balas) درانگلیسی که‌بمعنی لعل است از نام ناحیهٔ‌بدخش گویا مأخوذ باشد .

۲۳۵ ـ لعل : معرب «لال» است ونوعی یاقوت سرخ میباشد ودر لاتین دورهٔ وسطی «Balasus» نامیده میشده است .

(۴۳)

نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا دراوست.

۲۳۶ ـ کار اندرون دارد نه پوست :

این جمله، دلیل سخن پیشین را بیان میکند وباز مینماید که عامل هر عملی مغز است وهرچه تعبیه کنند قسمتهای مؤثر وکاری آنرا در درون آن قرارمیدهند. پوست، تنها پوشش است برای حفظ اندرون وبسا هست که جهت فریبندگی، پوست یاپوستهٔ چیزی رازیبا کنند ازاین روی نبایدبظاهر کارهایاچیزها فریفته شد وهمیشه ظاهر وباطن باهم هماهنگی ندارند. این سخن درست مخالف مثل عربی است که میگوید: اَلظّاهِرُعُنْوانُ الْباطِنِ جمع این دوسخن بدین نحو تواند بودکه ظاهرطبیعی وغیرتصنعی را نشانهٔ باطن بدانیم.

۲۳۷ ـ توان شناخت بیکروز در، شمایل مرد ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف.

۲۳۸ ـ بیکروز در: یعنی درظرف یکروز.

۲۳۹ ـ شمایل: جمع شمیله است ودرفارسی فقط بصورت جمع می آید ومعنی آن قیافه ووضع وظاهر وصورت وطلعت است اما درعربی معنی خصال ازآن اراده میشود.

۲۴۰ ـ پایگاه علوم: یعنی مقام علمی.

مفاد بیت این است که درجهٔ خردمند، ومقداردانش اشخاص را زود میتوان دریافت اما چنین نیست که هرعالم وخردمند، پاکدل وپاکیزه رای باشد وسالها لازم است تاباطن اشخاص شناخته شود.

(۴۴)

هر که بابزرگان ستیزد خون خود بریزد.

۲۴۱ ـ خویشتن رابزرگ می بینی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف.

۲۴۲ ـ لوچ: بمعنی دوبین است که بعربی احول گویند ومؤنث آن حولاء وجمع آن حول است. درلاتین(Luscus)ودرفرانسه (Louche) نامیده میشود. درفارسی چنین شخصی راکاج گفته‌اند ولی این لفظ فعلا تغییر صورت داده و در زبان عامیانه قبیح تلفظ میشود.

۲۴۳ ـ سر بازی کردن: باقوچ، همشاخ شدن.

۲۴۴ ـ قوچ: بمعنی گوسفند شاخدار است ومعرب آن کبش میباشد.

دربیت اول، سعدی شخص خود پسند را به‌احول مانندکرده است به‌این معنی که خود پسند علاوه برشخصیت واقعی خویش، شخصیت بالاتری برای‌خود قائل است واز این جهت مانند شخص دوبین است که یك چیزرا دوچیز می‌بیند. چون لوچ و احول را چپ نیز میگویند. آوردن لفظ راست درمصراع دوم ایهام تناسبی دارد. مفاد بیت دوم این است که‌اگر کسی بخواهد باقوچ شاخدار بازی کند وبه اوکله زند پیشانیش درهم خواهد شکست. زیرا

قوچ، با شاخ، مسلح است و آدمی دارای شاخ نیست. همچنین ستیزه کردن با بزرگان، همانند جنك شخص بی‌سلاح بافرد مسلح است .

(۴۵)

پنجه باشیر و مشت بر شمشیر زدن کار خردمندان نیست.

۲۴۵ - شمشیر : مأخوذ ازپهلوی است ولی برهان قاطع آنرا لفظ مرکب از شم بمعنی رم وشیر، حیوان درنده پنداشته است .

نظیر این کلام شیخ ازمنوچهری دامغانی :

ابله آن گرگی که اونخجیر باشیر افکند — احمق آن صعوه که اوپرواز باعَنقا کند.

از شاطرعباس :

برسرمژگان یارمن مزن انگشت — کادم عاقل به‌نیشتر نزند مشت

۲۴۶ - جنگ وزور آوری مکن بامست ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

۲۴۷ - سرپنجه : مراد ازسرپنجه دراینجا، صاحب سرپنجه است یا آنکه مجازا برای سرپنجه، تشخصی منظور شده به این معنی که درمقابل‌سرپنجهٔ زورآور، بهتر آن‌است که دست دربغل باشیم وخاموشی گزینیم واظهار تسلیم کنیم .

بنابراین، ترکیب مصراع دوم چنین میشود: دست ، مسندالیه. دربغل وپیش سرپنجه، متمم . به، بمعنی بهتر، مسند جمله میباشد ومفضل‌الیه که جنك آوری و پنجه افکنی بـاشد حذف شده است .

(۴۶)

ضعیفی که باقوی دلاوری کند . .

۲۴۸ - یاردشمن : مضاف ومضاف‌الیه است ودواسم متضاد بهم اضافه شده .

ضعیفی که باقوی خصومت کند ازآن جهت در هلاك خود مددکاردشمن است که خود را دردسترس خصم قرار داده است .

۲۴۹ - سایه‌پرورده را چه‌طاقت آن . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف.

مرادازسایه پرورده، شخص متنعم است . کسانی راکه درگرمای آفتاب به‌کشت‌وکار اشتغال نمیورزند ودرخانه یاکاخ خود می‌نشینند مجازاً سایه پرورده یعنی پرورش یافته در سایه مینامند .

۲۵۰ - سست‌بازو بجهل میفکند ..... : این بیت ، گرچه جمله خبری‌است‌لکن درمقام انشاء وبیان نصیحت است ومراد این است که شخص سست بازو نباید بامرد آهنین

چنگال پنجه درافکند واگر چنین کند کاری جاهلانه کرده است . ممکن است جمله بحالت خبری باقی باشد و سعدی ازنادانی این قبیل مردم آگهی دهد. امامراد شیخ اجل از این نوع نصایح، دستورادامهٔ حالت ضعف نیست بلکه مقصودش آن است که یاما باید بازوی خود راآهنین کنیم و آنگاه به میدان مبارزه رویم یا چنگال آهنین را باتدبیر یا بوسیلهٔ دیگران ازدشمن بگیریم آنگاه دربرابر اوقیام کنیم .

(۴۷)

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد .

۲۵۱ ـ چون نیاید نصیحتت درگوش ....
بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف .

۲۵۲ ـ نصیحتت : «ت» درنصیحتت، ضمیر متصل و مضاف الیه است برای درگوش و«ت» درمصراع دوم مفعول بیواسطه است برای سرزنش کنند.

۲۵۳ ـ سرزنش کنند : مسند است برای لفظی محذوف از قبیل مردم یاقوم یا خردمندان . درحقیقت، این گونه ترکیب جانشین فعل مجهول است .

۲۵۴ ـ خموش : یعنی خاموش باش . در همهٔ زبانها معمول است که در اوامر و دستورهای عمومی، فعل را حذف میکنند چنانکه در زبان فرانسه بجای دقت کنید میگویند: Attention و در زبان فارسی بجای ساکت باش میگویند: ساکت . مخصوصاً اینگونه اختصار درمورد دستورخاموشی معمول بیشترزبانها است .

(۴۸)

بی‌هنران هنرمندان را نتوانند دیدن.

۲۵۵ ـ دیدن : مراد از دیدن دراینجا دیدن عزت ومقام هنرمند است .

۲۵۶ ـ سگان بازاری . سگان ولگرد .

۲۵۷ ـ سگ صید . سگ شکاری. مراد این است که همچنانکه سگان ولگرد چون سگ شکار بینند فقط غوغا وسروصدا راه می‌اندازند وجرأت پیش آمدن ندارند ، بی‌هنران هم از دور در مقام آزار هنرمنداننـد و به غیبت و عیبجویی آنان متوسل میشوند .

۲۵۸ ـ مشغله بر آوردن : بمعنی های وهو کردن است که مایهٔ اشتغال وتماشای دیگران شود .

۲۵۹ ـ نیارند : نمیتوانند .

۲۶۰ ـ غیبتش :ضمیر «ش» درغیبتش، چه مضاف الیه برای غیبت وچه مضاف الیه برای پوستین باشد، راجع است به هنرمند. دربرخی ازنسخه‌ها «به خبثش» ضبط شده دراینصورت «ش» اگرمضاف الیه خبث باشد راجع است به بی هنر یعنی بی هنر بواسطهٔ ناپاکی خود در مقام

آزار هنرمند برمی‌آید واگر«ش» مضاف‌الیه پوستین باشد به هنرمند راجع میشود.

۲۶۱ ـ کند هر آینه غیبت حسود کوته دست ..

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

۲۶۲ - غیبت: بروزن سیرت . اسم مصدر از اغتیاب بمعنی بدگویی درپشت سر کسی است .

۲۶۳ ـ کوته دست : عاجز وناتوان .

۲۶۴ ـ گنگ : لال . از ریشهٔ پهلوی **gung** . مصراع دوم برای‌بیان علت است. مراد این است که ازحسود عاجز، تنها غیبت‌وبدگویی ساخته است زیرا چون بی هنر است فصاحتی ندارد وزبانش ازگفتگو لال است .

(۴۹)

اگرجورشکم نیستی هیچ مرغ دردام صیاد نیوفتادی .

۲۶۵ ـ جور : مراد ازجور دراینجا درخواست مصرانه است .

۲۶۶ـ نیستی : بصورت وجه شرطی است ودربعضی نسخه‌ها بجای آن ، نبودی آمده اما چون این شرط برفعلیت دلالت دارد ، «نیستی» درست تر مینماید .

مرادازقسمت آخراین عبارت آن‌است که اگرماحرص وطمع نداشته باشیم دیگران‌در مقام تطمیع ما بر نمی‌آیند .

۲۶۷ ـ شکم بنددست است‌وزنجیر پای....

بیت بروزن‌شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف.

۲۶۸ ـ بنددست‌بودن شکم: مانع‌شدن آن‌ازاحسان وپیشقدمی‌درکارهای‌خیراست.

۲۶۹ ـ زنجیر پای بودن شکم : مانع شدن آن ازسیروسیاحت این جهانی یا از عروج به عالم ملکوت است .

۲۷۰ ـ شکم بنده ، نادرپرستد خدای : دراین مصراع ، سعدی پرستندهٔ شکم را بکلی از پرستش خدا منصرف ندانسته است وبندگی شکم را موجب کم شدن عبادت حق شناخته .

کمتر ، ممکن است در معنی نادر بکار رفته باشد و در اینصورت معنی آن میشود که بندرت بندهٔ شکم ،خداپرست بارمی‌آید. شاید«کمتر»درمعنی هیچ استعمال شده باشد.

(۵۰)

حکیمان دیردیر خورند وعابدان نیم سیر .

۲۷۱ ـ دیردیر ، قید مرکب زمان است . اینگونه قیدهای مرکب که ازتکرار یك لفظ درست میشود درزبان فارسی بسیاراست ازقبیل : اندك اندك ـ گاه‌گاه ـ کم‌کم .

۲۷۲ ـ رمق : بمعنی بقیه زندگی است ومراد از(سدرمق) نگاه‌داشتن وحفظ جان است. (رمق درعربی بمعنی گله گوسفند هم آمده وآن ، معرب رمه است) .

۲۷۳ ـ طبق : ظرفی است وسیع بادیوارهٔ کوتاه که ظرفهای دیگر بر آن نهند. مراد ازطبق دراینجا خوان‌وسفره است .

قلندر. ریشه‌اش بدرستی معلوم نیست. بعضی پنداشته‌اند که مأخوذ است ازلفظ فارسی کلندر بمعنی چوب ناتراشیده وناهموار. برخی قلندر را مأخوذ از کلانتر دانسته‌اند ولی بسیار احتمال دارد که ریشهٔ قلندر«گردنده» باشد چه خوی اینگونه مردم ، گردش درشهرها ورفتن به این‌درو‌آن‌دربوده است و quemander درفرانسه مأخوذ از ریشهٔ لاتین بمعنی گدایی‌کردن است واین لفظ باقلندر قرابت‌لفظی ومعنوی دارد ضمناً تأسیس سلسلهٔ قلندریه رابعضی دراندلس دانسته‌اند . سعدی دراینجا ازلفظ قلندر، معنی غیر از درویش میخواهد و درنظر وی قلندر مردی است بهیئت درویشان که باگدایی وفریبکاری کسب معیشت کند وحتی درخوردن غذا رندی بکارمیبرد . قلندریه یکی ازسلسله های صوفیه است .

صاحب برهان قاطع دربارهٔ قلندر چنین گوید :

«قلندربروزن سمندر، عبارت ازذاتی است که ازنقوش واشکال‌عادی وآمال بی‌سعادتی مجرد وباصفاگشته باشد وبمرتبهٔ روح ترقی کرده وازقیودوتکلفات رسمی و تعریفات اسمی دامن‌وجود خودرااز همه درچیده وازهمه دست کشیده . به دل وجان ازهمه بریده و طالب جمال وجلال حق شده وبدان حضرت رسیده واگر ذره‌ای به‌کونین واهل آن میلی‌داشته باشد ازاهل غروراست نه قلندر . فرق میان قلندر وملامتی وصوفی‌آن است که قلندرتجرید وتفرید بکمال دارد ودرتخریب عادات وعبادات‌کوشد . ملامتی آنراگویند که کتم عبارت ازغیرکند واظهار هیچ خیروخوبی نکند و هیچ شر وبدی را نپوشد . صوفی آن است که اصلا دل او به‌خلق مشغول نشود والتفات به‌رد وقبول ایشان نکند . مرتبهٔ صوفی از هردو بلندتراست زیراکه ایشان باوجود تفرید وتجرید ، مطیع وپیروپیغمبرانند وقدم برقدم ایشان مینهند». بنظرمیرسد که صاحب‌برهان‌قاطع‌به پیروان‌سلسلهٔ قلندریه توجهی‌داشته‌است.

لفظ‌قلندررا عربهاتعریب‌کرده‌اند وغرندل، بروزن غضنفر گویند .شیخ اجل در این لطیفه، مردمان رااز جهت درجهٔ علاقهٔ به‌غذا به‌طبقاتی‌منقسم‌کرده است وحکمت را درآن دانسته‌که میان غذاها فاصله باشد ولی اهل عبادت نیم سیرازخوان برخیزند وپارسایان به آن اندازه غذا اکتفاکنند‌که لازمهٔ حفظ حیات باشد . اما پیران تا آنجا که خسته نشوند میخورند وجوانان تاآن‌حدکه دسترس به‌خوراك داشته باشند از خوردن باز نمی‌ایستند . بدترازهمه، قلندران هستندکه نه‌نسبت بخود انصاف دارند ونه نسبت بدیگران ، چیزی برای دیگران نمی‌گذارند وبرای خود هم جای نفس نگاه نمیدارند .

۲۷۴ ـ اسیر بند شکم را دوشب نگیرد خواب ....
فرد بروزن شمارهٔ ۱۲

۲۷۵ ـ شبی زمعدهٔ خالی،شبی زپرخوردن : دربعضی از نسخه‌ها چنین ضبط است: شبی زمعده سنگی، شبی زدلتنگی .

بنابراین ضبط، سنگی بمعنی سنگین‌است ومراد ازدلتنگی ، غصهٔ نیافتن یاکم یافتن غذا است .

(۵۱)

مشورت بازنان تباه است وسخاوت با مفسدان گناه .

۲۷۶ ـ مشورت بازنان . . : اشاره است به‌گفتار منسوب بـه حضرت علی :

اِیّاکَ وَمُشاوَرَةَ النِّساءِ فَاِنَّ رَأْیَهُنَّ اِلیٰ فَنَنٍ وَعَزْمَهُنَّ اِلیٰ وَهَنٍ

ترجمه: زنهارازمشورت بازنان‌زیرافکرایشان‌تلون‌میپذیردوعزیمتشان‌سستی میگیرد.

اگر نسبت این‌سخن به‌حضرت علی‌درست باشد، دلیل آن، ناتوانی عقل‌وضعف‌ارادهٔ اکثریت زنان‌آن‌زمان بوده است و هرزمان که تحولات اجتماعی ، این نقیصه را بردارد، اجتناب ازمشورت بازنان،دیگر ضرورت اجتماعی نخواهد داشت. بموجب گفتار دیگری : شاوِروهُنَّ وخالِفوهُنَّ مشورت بازنان ولوبانظرآنان مخالفت شود لازم شناخته شده‌است.

۲۷۷ ـ سخاوت با مفسدان گناه : یعنی بخشش کردن باکسانیکه قدرمال نمیدانند وآن را درراه فسادبکار میبرند گناه محسوب میشودزیراچنین‌سخاوتی،مقدمهٔ گناه است .

۲۷۸ ـ ترحم بر پلنگ تیزدندان ...
بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

این بیت سعدی ناظربه لزوم حفظ نظم عمومی است ودر نظر وی ترحم و بخشش تا آنجا جایزاست‌که به‌طبقات‌یا افراد اجتماع لطمه‌ای وارد نیاردوموجب گستاخی قویدستان نشود .

(۵۲)

هرکه رادشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است

۲۷۹ـ هرکه رادشمن ... اشاره‌است به‌حدیث‌نبوی: «اقتلو المؤذی‌قبل‌ان‌یؤذی» یعنی: موذی‌را پیش ازآنکه آزار رساند بکشید . البته این نصیحت در مـواردی ضرورت داردکه مشمول قاعدهٔ نظم عمومی یاروابط کشورها باشد .

۲۸۰ ـ سنگ دردست ومارسر برسنگ ...
بیت بروزن‌شمارهٔ۱ باقافیهٔ مقید .ـ مفاد بیت این است‌که هرگاه دشمنی دردسترس

باشد ووسیلهٔ دفع آنهم فراهم آید درنگ کردن وقیاس وسنجش بکاربردن خیره‌رایی وخلاف عقل است .

۲۸۱ـ وگروهی بخلاف این‌مصلحت دیده‌اند...

دراین قسمت سعدی نظری مخالف نظراول بنقل ازگروهی حکایت میکند وبراین‌نظر دلیل می‌آوردومیگوید : تعجیل درکشتن اسیران‌جایز نیست زیرا اگرکشته نشوندهم‌چنان اختیار باقی است چه ممکن است درباب آنان تحقیق شودواگرکشتن مصلحت باشد به‌آن اقدام نمایند. لکن اگراسیر کشته‌شودوپس ازآن معلوم گردد که کشتن وی برخلاف‌مصلحت یابدون استحقاق بوده، دیگرجز پشیمانی‌سودی ندارد وتدارك وجبران چنین کار ناسخته ممکن نیست .

۲۸۲ ـ نیك‌سهل است زنده بیجان‌کرد . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

نیك‌سهل است : یعنی بسیارآسان است.

۲۸۳ ـ شرط عقل است: مسند است برای‌صبرتیرانداز و مراد از این مصراع آن است که دقت وتأمل تیرانداز برای تشخیص هدف، شرط‌عقل است. چه‌اگرتیر به‌هدف اصلی اصابت نکند وفی‌المثل بجای‌آنکه به‌شکار بخورد درسینهٔ آدمی‌جای گیرد، موجب قتل خطئی خواهد شد .

(۵۳)

حکیمی که با جهال درافتد . .

۲۸۴ ـ حکیمی که باجهال . . .:دراین‌حکمت: سعدی را دو نصیحت است :

یکی‌آنکه دانشمند نباید با نادان ستیزه کند یاباآنان صمیمانه بیامیزد و اگر چنین کند نباید ازیاران نادان خودتوقع عزت واحترام داشته باشد چه جاهلان معاشران خودرا هم سطح خویش می‌پندارندوبه علومقام دانشمند وقدر وحرمت دانش پی نبرده‌اند. اگرقدر دانش میدانستند درجهل خود باقی‌نمی ماندند . نصیحت دیگرآنکه‌ممکن است جاهل‌بازبان آوری و بیشرمی بردانا چیره‌شود اما درواقع دراینحالت دانا مغلوب نیست بلکه حاضران بواسطهٔ نداشتن تعمق‌نتوانسته‌اند سخن دانارادریابند . چنین‌حالتی‌را سعدی به‌شکستن گوهر بوسیلهٔ سنگ تشبیه کرده است وتشبیهی بسیاربجا است زیرا سنگی که گوهر میشکند اگر چه ازارزش گوهردرنظرمردم میکاهد خوددارای ارزشی نمیشود .

۲۸۵ ـ نه‌عجب گرفرورود نفسش ....

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول .

۲۸۶ ـ عندلیبی: بدل است ازضمیر «ش» در«نفسش» وچنانکه مـی‌بینیم عود ضمیر

برمتأخر شده واینگونه ترکیب درزبان عربی جایز نیست اما در زبان فارسی گاهی بکار رفته است .

۲۸۷ ـ غراب‌هم قفسش . جملهٔ وصفی است باحذف رابط و بیان حالت میکند. مفاد شعرچنین است : اگرنفس عندلیب که بازاغ همقفس شده برنیاید واز آوازفرو ماند عجب نیست. زیرامعاشرت باغیرهم‌جنس‌همهٔ احساسات‌عالیه وصفات فاضله را ازمیان‌میبرد.

۲۸۸ ـ گرهنرمندی ازاوباش جفایی بیند . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۵ باقافیهٔ مطلق مردّف.

۲۸۹ ـ اوباش : راجع به‌اوباش گفتگو شده است .

۲۹۰ ـ تا : دراینجا درمعنی توقع وانتظار بکاررفته .

۲۹۱ـ درهم نشدن: بمعنی خشمگین وآزرده نشدن است .

۲۹۲ ـ بدگوهر : در اینجا بمعنی بدسرشت است .

۲۹۳ ـ زرکم‌نشود : یعنی بهای طلاکم نمیشود .

(۵۴)

خردمندی‌راکه‌درزمرهٔ اوباش سخن ببندد....

۲۹۴ ـ سخن ببندد : یعنی زبان ببندد . در بعضی نسخه‌ها «سخن نبندد» آمده و بنابرآن ضبط،مراد، رونق نیافتن وتأثیر نکردن سخن است.

۲۹۵ ـ دهل : طبل بزرگی است دارای‌آوازبلند .

مراد سعدی این‌است که همچنانکه‌آواز بربط در مقابل‌آوازدهل مغلوب است وگند سیربوی عبیرراشکست میدهد،افراد خردمند هم غالباً مغلوب بیخردان میشوند و از سخن خردمندان درایشان اثری باقی نمی‌ماند بلکه خردمندان درپیش ایشان زبان‌فرومی‌بندند.

۲۹۶ ـ بلندآواز نادان‌گردن افراخت . . . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

مفاد بیت اول چنین است: نادان باآوازبلندوادعای بسیار، گردن میکشد و مدعی‌آن میشودکه بابیشرمی دانا را مغلوب ومنکوب ساخته است . دربیت دوم،سعدی برای رفع شگفتی ونفی استبعاد ازاین معنی تمثل می‌آورد ومیگوید : این چنین امری غریب نیست وافراد نادان به‌طبل جنگ میمانندکه بانگ‌آن برآهنگ حجازکه لحنی شیرین از الحان موسیقی است غالب می‌آید .

۲۹۷ ـ غازی:اسم فاعل عربی ازمصدرغزا بمعنی جنگجو.

(۵۵)

گوهراگر درخلاب افتدهمان نفیس‌است....

۲۹۸ ـ خلاب : مرکب از«خل» و«آب»،خل، گل‌ولای بهم‌آمیخته است‌وشایدمخفف

«خره» باشد که لجن جوی وحوض ومانند آن است .

۲۹۹ ـ نفیس : بمعنی گرانبها وخسیس بمعنی پست، بـاهم موازنه وسجع و تضاد دارند . مصدرنفیس ، نفاست ومصدر خسیس ، خساست وخست است.

(۵۶)

استعداد بی تربیت دریغ است ...

۳۰۰ ـ استعداد : بمعنی آمادگی ودارا بودن هوش وقابلیت کمال .

۳۰۱ ـ مستعد : اسم فاعل ازاستعداد بمعنی دارندهٔ استعداد .

۳۰۲ ـ علوی : بکسر اول وسکون دوم منسوب به علو : بالایی ، ازعالم بالا.

مراد سعدی ازاین سخنان آنکه ذات و استعدادهای هرچیزی ملاك ارزش آن است ونسبت ونسب مورداعتبارنیست بلکه هنروخاصیت وفایدهٔ هرچیز، عناصر تشکیل دهندهٔارزش آن چیزاست . چنانکه خاکستر چون خودهنری ندارد باآنکه ازآتش است باخاك برابری دارد وارزش شکربواسطهٔ نی آن نیست بلکه بواسطهٔ خاصیت شیرینی است که دراواست.از جانب دیگر سعدی میخواهدکه استعداد وتربیت باهم توأم شوند وهریك ازاین دورا جدای از دیگری مفید نمیداند زیرا صاحب استعداد اگر تربیت نگیرد منحرف میشود وموجبات تأسف جامعه رافراهم می‌آورد وهم چنین اگر درپرورش شخص بی‌استعداد سعی بکاررود بهدر خواهدرفت. شیخ اجل بعنوان تمثیل گوهرراکه درخلاب افتد باغبار راه که برآسمان رودمقایسه میکند واولی راکه نفاست ذاتی دارد نفیس میشناسد ودومی رابـواسطهٔ پستی و خواری ذاتی که دراواست پست وخسیس میشمارد . با این تمثیل سعدی میخواهد مقامات دنیوی رابهیچ شمارد وملکات فاضله راموجب کمال وسربلندی معرفی کند .

درقدیم معتقد بوده‌اندکه درزیرفلك قمرچهارکره بنحومتداخل‌قراردارد . اول: کرهٔ آتش که محیط برهوااست . دوم: کرهٔ هواکه محیط برآب‌است. سوم: کرهٔ آب که برزمین‌احاطه دارد. چهارم: کرهٔ خاك که محاط درسه کرهٔ دیگراست . بنابراین، آتش که‌آن راأثیروأثر مینامند درمقعرفلك قمرواقع است. ازاین روعلوی است وطبع خفیف وگرم و رخشنده دارد. خاك ، درمقابل آتش دارای گوهر سفلی است وطبع آن خشك وسرداست .

۳۰۳ ـ چوکنعان راطبیعت‌بی هنر بود ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷

کنعان : بموجب نظرمفسرین‌قرآن ، پسر نوح است که به‌نوح نافرمانی کرد وبه‌کشتی برنیامد وغرق شد. درتورات، کنعان پسرچهارم «حام بن نوح» است. ازذریهٔ کنعان قبایلی باقی مـاندندکه دراراضی غربی اردن مسکن گـزیدند وآن سرزمین بنـام سرزمین کنعان شناخته شد . ولی قبایل کنعان و سرزمین آنان ملعون بود تاآنکه «یوشع» جانشین موسای

کلیم آنرا گشود وازآن زمان ، ارض مقدس نامیده شد. یوسف رابمناسبت مولدش «یوسف کنعان» نامیده‌اند. مرادسعدی این است که سرزمین کنعان باوجودآنکه یوسف بوی‌منتسب بود، چون درطبیعت‌زمین‌هنرواستعدادی‌وجودنداشت ازانتساب یوسف بهره ای نبرد ولعن‌و نفرین ازآن وقبایل ساکن آن برداشته نشد واولاد یوسف‌کنعان‌که پیغمبر زاده بودند بر قدرآن نیفزودند. ممکن است دراینجا ازکنعان، فرزند یافرزندزادهٔ نوح مراد باشد که پیغمبرزادگی برقدروی نیفزود وبراثر نافرمانی‌که‌کرد ملعون شد وبهلاك رسید.

۳۰۴ـ هنربنمای اگرداری نه‌گوهر ....: دراین‌بیت‌سعدی شیرازبه اهمیت‌هنر واستعداد توجه میکند و«گوهر» یعنی‌اصل ونسب رااهمیتی‌نمیدهد ومعتقداست‌که ازدودمانی پست بساست شخص یااشخاصی مستعد برآیند وباکمال وهنرمند شوند . چنانکه گل از خار برآمده وحضرت ابراهیم خلیل صاحب آیین توحید از آزر بت تراش بوجود آمده است.

۳۰۵ ـ آزر : درقرآن مجید نام‌پدرابراهیم است لکن درتورات، نام پدرابراهیم «طارح» ضبط شده وچون بنابرمشهور میبایست‌پیغمبران ازنسل مشرکان نباشند عده‌ای معتقد شده‌اند که «آزر» عمو ومربی ابراهیم بوده است ومجازاً عنوان پدری براو اطلاق گردیده (رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ آزرو مقالهٔ ابراهیم). درهرحال بموجب آیهٔ قرآنی: يُخْرِجُ الْحَىَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَىِّ ، تأثیر کامل نسب، پذیرفتنی نمی‌نماید.

۳۰۶ـ اگرهست‌مرداز‌هنربهره‌ور....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مطلق .

مراد این است‌که تنها هنرمرد، گواه لیاقت اواست .

(۵۷)

مشك آن است که خود ببوید نه آنکه عطاربگوید .

۳۰۷ـ طبله: درعربی بمعنی طبل‌کوچك است ودرفارسی بمعنی جعبه‌یا چیزی‌مانند آن است که‌درآن مواد معطره نگاه میدارند.

۳۰۸ـ هنرنمای: صفت مرکب فاعلی مرخم بمعنی‌هنرنماینده. دراینجا هنر بمعنی کمال وخوبی است.

مراد از این‌کلمهٔ حکیمانه آنکه : دانا خود را با خرد خویش معرفی میکند چنانکه بوی‌خوش درکلبهٔ عطارازوجود عطرخبرمیدهداما نادان‌مانند طبل جنگ است تنها ادعا دارد ولی‌نهاد اوخالی ازدانش است .

۳۰۹ـعالم‌اندرمیانهٔ جهال...

قطعه بروزن شمارهٔ۱ با قافیهٔ مردف موصول.

۳۱۰- صدیقان : جمع صدیق: صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار راستگو و پیروان خاص-الخاص مانی را هم نزدیك به‌این لفظ نامی‌داده‌اند.

۳۱۱- شاهد: زیباروی.

۳۱۲- مصحف: بضم اول وفتح ثانی بمعنی قرآن، جمع آن مصاحف.

۳۱۳- زندیقان: جمع زندیق. زندیق دراصل «زندیك» بوده منسوب به‌زند. زند تفسیر پهلوی اوستااست. بنابراین برحسب لفظ، زندیقان پیروان زند هستند لکن مسلمین این عنوان را برنامسلمانان مشرك و بیشتر برپیروان مانی اطلاق کرده‌اند و بتدریج بمعادل با بی‌دین‌شده‌است جمع آن زنادقه و مصدرآن زندقه است. دراوایل‌خلافت عباسیان کسانی بسیار به‌زندقه متهم شدند و بقتل رسیدند.

مراد سعدی از این قطعه آن است که جاهلان از دانا بهره‌ای نمی‌برند چنانکه کوران از منظر زیبارویان طرفی نمی‌بندندو زندیقان بیدین از قرآن مجید فایده‌ای بر نمی‌دارند .

(۵۸)

دوستی راکه بعمری فراچنك آرندنشاید که بیکدم بیازارند.

۳۱۴- دوستی را که.. : عبارت مسجوع است . قید بعمری با قید بیکدم، شبه تضاد دارد .

«یاء»دردوستی «یاء» نکره‌است.

۳۱۵- فراچنگ آوردن : بدست آوردن و دراینجا در معنی استعاری بکاررفته و دوست به‌طعمهٔ لذیذ همانند شده است.

۳۱٦- سنگی به‌چند سال‌شود لعل‌پاره‌ای....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۹ با قافیهٔ مقید .

حکمای قدیم معتقد بودند که احجار براثر نورخورشید به‌سنگهای قیمتی بدل میشود و این تبدل بامرورزمان انجام میگیرد. دراین بیت، سعدی، دوست‌را به‌لعل پاره تشبیه‌کرده یعنی همچنانکه لعل‌پاره‌ای باگذشتن چندین سال حاصل میشود ، دوست هم با صرف وقت بسیار، بدست می‌آید. پس‌نباید خاطر اوراآزرد چه‌شکستن لعل پاره با سنك نشانهٔ بیخردی است. (راجع به‌لعل پیش‌ازاین گفتگوشد).

(۵۹)

عقل دردست‌نفس چنان‌گرفتاراست‌که مرد عاجزدردست زن‌گربز.

۳۱۷ -گربز : بروزن هرمز بمعنی‌مکاروزیرك ودانا ودلیراست ودراینجا بمعنی‌مکار بکاررفته.

گربزی: بمعنی دلیری‌است. معرب‌آن جربزه است ودرزبان عادی، جربزه را در معنی ظرفیت و استعداد بکار میبریم‌که برحسب تلفظ عربی، باید بفتح اول و سوم بر وزن «وسوسه» باشد. مراد سعدی این است‌که نفس یعنی‌شهوت و غضب، نباید بر عقل ،حکومت کند و حکومت نفس برعقل‌نهایت ناتوانی است.

۳۱۸- درخرمی برسرایی‌ببند...

بیت‌بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مقید .

۳۱۹- که بانگ زن ازوی‌برآیدبلند: جملهٔ وصفی است‌برای«سرایی».

«بلند» قید است‌برای«برآید» «وی» ضمیراست‌راجع‌به«سرای».

مرادبیت این است‌که اگر بانوی خانه درشتخوی واهل نزاع و جنجال باشد ، در خانهٔ او خرمی وخوشبختی وجود ندارد .

(۶۰)

رای بی‌قوت مکروفسون است...

۳۲۰- رای بی‌قوت...: سعدی جمع بودن عقل وقوت را برای توفیق افراد و جوامع لازم میداند وجدایی‌آنهارا ازیکدیگر، مایهٔ‌فساد میشناسد. دراین‌عبارت، مقایسه‌بکار رفته و«مکروفسون» دربرابر «جهل‌وجنون»‌قرارگرفته‌وباآوردن‌این‌الفاظ، صنعت موازنه و سجع بکاررفته است.

مراد این است‌که اگر شخص، فکری تازه داشته باشد ونتواندآن‌فکررا عملی‌سازد منحرف میشود.ودرمقام مکرو فریب‌برمی‌آید. همچنین‌درمقابل، کسی‌که‌دارای‌قدرت‌و زور، لکن فاقدفکرواندیشه‌باشد ازقدرت خودبرضررخویش و اجتماع‌سوء استفاده میکندازاین رو رفتارش ازروی‌نادانی بلکه ناشی ازجنون ودیوانگی است .

۳۲۱- فسون: وافسون‌کلمه یا کلمه‌هایی است‌که با خواندن یا نوشتن آن، مار یا حیوان مضردیگری را تحت تسلط خویش می‌آورند ریشهٔ آن فساییدن است و ریشهٔ‌اول‌آن Sa میباشد . ناصرخسرو گوید:

مارفسا گرچه فسونگر بود   کشته شود عاقبت ازمارخویش

فسون‌مجازا بمعنی نیرنك هم‌آمده ودراینجا همان معنی‌مجازی‌اراده شده.

۳۲۲- تمیزباید و تدبیروعقل وانکه ملك...

فرد بروزن شمارهٔ ۱۲.

۳۲۳ - که ملك و دولت نادان سلاح جنك خداست: مفاد مصراع آنکه: نادان اگرقدرت ودولتی‌یابد ازقدرت خود درراه ستمکاری استفاده‌میکندوستمگری، جنگ با خدااست.

این فرد اشاره دارد به‌قسمتی ازنامهٔ حضرت علی به مالك اشتر:

وَمَنْ ظَلَمَ عِبادَاللهِ كانَ لِلّٰهِ حَرْباً حَتّٰى يَنْزِعَ وَيَتوبَ

ترجمه: کسی که به‌بندگان خدا ستم کند باخدا درجنك است.

(٦١)

رندی که بخورد وبدهد به‌ازعابدی که روزه بداردوبنهد..

۳۲۴ـ رندی که...: مراداین‌است که‌بخشش‌وسخا هرچندازرندبی‌پروا سرزند، بهتر است ازامساك وبخل عابدکه مال بیندوزد، زیرا عابدی‌که مال اندوزدگذشته از آنکه سبب حرمان دیگران ازآن مال‌شده است، با مال اندوزی، عدم توکل و نداشتن اعتمادخودرا به‌خدا نمودارساخته است .

(٦٢)

هر که ترك شهوات ازبهرقبول‌خلق داده است...

۳۲۵ـ هر که ترك شهوات...: مفاد این بیان‌آن که، درگذشتن ازشهوتها نباید ازروی ریا وبرای جلب نظرمردم باشدزیرا شهوت‌که افراط در بعضی از رغبتها است در بسیاری ازمواردممکن‌است حلال ومشروع باشد اما ترك‌شهوت برای خاطرخلق، نشانهٔ ریا است و ریاخود ، شرك بشمار می‌آید وجز حرام نتواند بود . ضمنا سخن سعدی اشاره دارد به‌آیهٔ ۱۱٦ ازسورهٔ نسا

(اِنَّ اللهَ لايَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مادونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ)

ترجمه: خداوند، شرك بخود را نمی‌آمرزد وگناهان دیگر، جزشرك را برهرکس که بخواهد میبخشاید.

۳۲٦ـ عابدکه نه‌ازبهرخداگوشه‌نشیند..

بیت بروزن شمارهٔ ٦ با قافیهٔ مردف‌موصول.

۳۲۷ـ نه: کلمهٔ «نه» ، برای نفی علت نشستن است ومربوط به‌خود فعل نیست ازاینرو باهای غیرملفوظ آمده و مراد ، وصف عابدی است‌که برای غیرخدا، گوشه نشینی اختیار کرده باشد.

۳۲۸ـ بیچاره در آیینهٔ تاریك چه بیند!: اشاره‌به این است که‌گوشه نشینی اگربرای خدا نباشد مایهٔ تاریکی دل است ودل‌چون تاریك شود و صفای خود را از دست دهد، دیگراستعداد دیدارحق را ندارد چنانکه‌آیینه، تا صیقلی وصاف است صورت‌دانشان میدهد وچون زنگ گیرد این چنین فایده ازآن بدست نمی‌آید.

(۶۳)

اندك اندك خیلی شود وقطره قطره سیلی گردد..

۳۲۹ـ خیل: بمعنی گلهٔ اسب است و خیلی مجازا بمعنی بسیار و زیاد آمده. ممکن است یاء آن، یاء وحدت یا یاء نسبت باشد. در اینجا با قرینهٔ سیلی ، یاء وحدت مناسبتر است . گاهی هم «خیلی» را برای بیان مقداری از کثرت بکار میبریم. «خیلی» با «سیلی» موازنه وسجع دارد .

سعدی پس از بیان یك اصل حکمت آمیز ، در مقام تفسیر آن بر آمده است : ضعیفان ستم‌دیده بتدریج علیه ستمگران آماده میشوند وعقده‌ها را در دل نگه میدارند تاچون دوران ستمگری وزورمندی بپایان‌رسد، ناگهان برستمگرمیتازند وکارش را میسازند .

۳۳۰ـ وقطرعلی قطر اذا اتفقت نهر

وزن شمارهٔ ۲۸

ترجمه: چون قطره‌ها با هم فراهم آیند جویی میسازند و چون جویها بهم پیوندند دریایی بوجودمی‌آورند.

قطر: جمع است وواحدآن قطرة میباشدکه در فارسی باتلفظ قطره بکار میرود .

نظیراز ناصرخسرو :

اندك اندك علم یابد نفس چون‌عالی بود　　قطره‌قطره جمع گرددوانگهی دریاشود

۳۳۱ ـ اندك اندك بهم شود بسیار . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیه مردف .

۳۳۲ ـ غله: محصول زراعی زمین، بطورکلی است ولی مجازاً، غله بر گندم وجو و ارزن و ذرت وبرنج وچاودار اطلاق میشود و در فقه اسلامی گندم و جووخرما وکشمش راکه زکات به‌آنها تعلق میگیرد غلات اربعه مینامند . غله، در این مصراع مسند الیه است و مسند آن «دانه دانه» میباشد.

(۶۴)

عالم را نشایدکه از سفاهت عامی به‌حلم درگذرد ....

۳۳۳ ـ عامی: منسوب است به‌عام‌باتشدید میم که درنسبت فارسی، تشدید آن‌ازمیان رفته .

۳۳۴ ـ مستحکم : بمعنی پابرجا واستوار، اسم مفعول است ازاستحکام.

مراد این است که دانا نبایدکارهای سفیهانهٔ جاهلان را باحلم وتحمل، نادیده‌انگارد چه مسامحه و بخشش دراینمورد هم برای دانا زیان‌دارد وهم برای‌نادان مضراست زیرا هیبت‌عالم ، ازمیان میرود ونادان هم درتبهکاریش پابرجا میماند .

۴۳۵- چو با سفله گویی به‌لطف و خوشی...
بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ موصول .

(۶۵)

معصیت‌از هر که صادرشود ناپسندیده است ....

۴۳۶- معصیت‌ازهر که ....: این عبارت، نثر مرسل است ودر آن صنایع‌لفظی بکارنرفته اماحاکی از معنی بسیارعالی است. مراد این‌است که گناه‌کردن برای هر کس ناپسند است وصدور معصیت‌از دانایان ناپسندیده‌تر. زیراعلم وسیلهٔ جنگ باشیطان‌است.عالم که علم دارد دربرابر شیطان مسلح‌است . پس‌نباید مغلوب‌شود ولی‌جنگ شیطان با نادانان، همچون جنگ شخص مسلح باخصم بی‌سلاح است. ازاینرو مغلوب‌شدن جاهل درمقابل‌شیطان عجیب نیست اما غلبهٔ شیطان بردانشمند مایهٔ شرمساری است وچنان ماندکه سپاهی صاحب سلاح را بی‌آنکه سلاح از دستش بگیرند ، اسیر کنند و بند براو نهندکه در آن صورت معذورنیست .

۴۳۷ - عام‌نادان پریشان روزگار....
مثنوی بروزن شمارهٔ ۱۷

۴۳۸- کان‌بنابینایی ازراه اوفتاد ....: در این بیت ، تمثیل آمده وعامی نادان به‌نابیناوعالم به‌بیناشبیه‌شده واشاره دارد به‌کلام قرآنی « هَلْ يَسْتَوِي الْاَعْمىٰ وَالْبَصِيرُ »
ترجمه : آیا نابینا و بینا مساویند ؟
وجه تمثیل، معذور بودن نادان و معذور نبودن دانا است .

(۶۶)

جان درحمایت یکدم‌است‌ودنیا وجودی میان دوعدم

۴۳۹- جان درحمایت یکدم است : یعنی یك‌نفس است‌که با برآمدن و فرو رفتنش جان را حفظ میکند .

۴۴۰- دنیا وجودی میان دوعدم : اشاره است‌به‌غنیمت شمردن حال و معدوم بودن گذشته وآینده . این‌عقیده‌بوسیلهٔ اپیکوراظهار شده‌ولی بنحودیگری ازآن‌نتیجه گیری بعمل‌آمده‌ونظراتی‌مانندنظرات حکیم‌عمرخیام برآن مترتب گردیده استاماشیخ‌اجل‌دراینجا به‌کلام منسوب به‌امیرالمؤمنین توجه‌دارد :

مافاتَ مَضىٰ وَماسَيَأْتيكَ فَأَيْنَ   قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنْ

ترجمه: آنچه ازدست رفته گذشته است و آنچه بایدبیاید درکجاست ؟ پس برخیزو فرصت‌را درمیان دوعدم، غنیمت‌شمار .

۴۴۱- دین به‌دنیا فروشان : عبارتی‌است مرکب. یعنی فروشندگان دین‌به‌دنیا،

این ترکیب، نظیر ترکیب قرآنی است : «اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة»

٣٤٢ـ خرند: درجملهٔ اول اسم و ضمیر جمع است. وخر، حیوان معروف در اینجا مجازاً بمعنی نادان آمده .

٣٤٣ـ خرند : فعل مضارع، سوم شخص جمع ازمصدر خریدن است .

این سخن اشار دارد به واقعهٔ یوسف که برادرانش اورا باثَمَن بَخس (قیمتی انـدك) فروختند و آیهٔ ٢٠ ازسورهٔ یوسف به آن اشاره دارد .

فَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدودَةٍ وَكانوا فيهِ مِنَ الزّاهِدينَ

ترجمه: اورا باقیمتی ناچیز باچند درهم خریداری کردند ودراین معامله هم بی‌میل و بی‌رغبت بودند .

تا چه خرند: عبارتی است مشعر بر تردید و اشاره به آن است همچنانکه هیچ بهایی نمیتواند دربرابر یوسف قرار گیرد، هیچ چیز دربرابر دین نمیتواند ارزشی داشته باشد.

٣٤٤ـ اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يا بَنى آدَمَ اَنْ لاتَعْبُدُوا الشَّيْطانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ

آیهٔ ٦٠ از سورهٔ یس.

ترجمه: مگر باشما ای فرزندان آدم عهد نکردم و ازشما پیمان نگرفتم که شیطـان را نپرستید. شیطان برای شما آشکارا دشمنی است .

آوردن این آیه بعنوان مکمل سخن، اشاره به آن دارد که تبدیل دین به دنیا، پیروی شیطان است.

٣٤٥ـ بقول دشمن پیمان دوست بشکستی . . .

بیت بروزن شمارهٔ ١٢ باقافیهٔ مقید موصول.

بقول دشمن: باگفتار وسوسه‌آمیز دشمن .

(٦٧)

شیطان بامخلصان بر نمی‌آید....

٣٤٦ـ شیطان بامخلصان بر نمی‌آید اشاره دارد به آیات قرآنی که بموجب آن، شیطان ازخدا برای گمراه کردن مردم مهلت میخواهد. خداوند میفرماید که توبـرهمه تسلط خواهی یافت مگر بربندگان مخلص من که تورا برآنان تسلطی نخواهد بود :

اِلّاعِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصينَ اِنَّهُ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ

در تمام تمثیل، عدم امکان تسلط شیطان برمخلصان، بناممکن بودن تسلط سلطـان بـر مفلسان همانند شده، زیرا پادشاه نمیتواند ازمفلس خراج و مالیات گیرد چه تعبیر منطقیان، سالبه به انتفاء موضوع است .

٣٤٧ـ مخلصان: بامفلسان موازنه و سجع و جناس لفظ دارد و تلفظ فارسی این دو کلمه ملاك سجع شده است .

۳۴۸- مفلس : کسی است که ثروتش ازدست رفته و وامش بیش از دارائیش باشد. اما کسی که بکلی دارایی خودرا ازدست دهد دراصطلاح معسِر نامیده میشود. درزبان محاوری، مفلس، بمعنی وسیع خود استعمال میشود وبرمعسر هم اطلاق میگردد وشیخ اجل مفلس را در همین معنی وسیع محاوری بکار برده است.

۳۴۹- وامش مده آنکه بی نماز است . . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۸ .

۳۵۰- فرض: وقرض باهم جناس خط دارند .

مفاد شعر چنین است: بکسی که نماز نمیگزارد هرچنداز شدت فقر وفاقه دهانش بازمانده ودرحالت مرگ باشد قرض مده زیرا او نمازرا که خداوند توانا براو واجب کرده بجا نمی آورد پس چگونه درانديشهٔ پس دادن قرض تو خواهد بود . رابطهٔ این شعر باعبارت پیشین عدم امکان وصول مال ازمفلس است .

۳۵۱- امروز دومرده بیش گیرد مرکن...

بیت بروزن شمارهٔ ۵ باقافیهٔ مطلق.

۳۵۲ - مرکن : به کسر میم وفتح کاف، لفظ عربی است بمعنی لاوکی کـه درآن خمیر کنند .

۳۵۳- ثرب: به فتح ثاء مثلث، پیهی است که به روی شکم یازیر پوست گسترده شود. در همهٔ نسخه ها بجای ثربی «تربی» باتاء دونقطه ضبط شده است واما ترب بر کندن، باحواله دادن وامدار به وامخواه ، تناسبی ندارد مگر آنکه مراد از «اینجا» کف دست یاموضع زشتی از بدن باشد چنانکه شارح هندی گفته: ترب، بالکنایه، بجای پشم ذکر شده باشد. ثرب، مناسبتر وبی تکلف تر مینماید زیرا درعرف قدیم روم، معمول چنان بوده که اگر وام گیرنده قرض خود رانمی پرداخته، وامخواه حق داشته است قسمتی از گوشت اورا ببرد . اما چنین حکمی درعرف ایران وقوانین اسلامی وجود ندارد واینگونه رفتار بکلی ناروا است وقرض دار مفلس، امروزه به طلبکار خود میگوید: از کف من موی بر کن. گویا درقدیم مفلس بجای این عبارت، به طلبکار خود میگفته است: چربی ازشکم من بر کن. این عبارت کنایه از آن بوده که وی چیزی جزاعضای خود ندارد یا بواسطهٔ گرسنگی حتی شکمش فاقد پیه وچربی است و همه کس فقر و گرسنگی او رامیدانند .

مفاد شعر آنکه: شخص غیر متدین، هنگام قرض گرفتن بیش از طاقت خود وحتی بیشتر از امکان مالی دونفر قرض میکند ولی چون نوبت پرداخت قرض میرسد طلبکار را بموی کف دست خود یاچربی شکم خویش حواله میدهد.

(۶۸)

هر که درزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند.

۳۵۴ـ هر که درزندگی... :مراد این است که بخشش مایهٔ بقای شهرت و نام خواهد بود. و کسی که مردم در زمان زندگیش از وجودش بهره‌مند نشوند با مرگ، نامش بکلی فراموش خواهد شد.

(۶۹)

لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه.

۳۵۵ـ بیوه : با میوه سجع و جناس ناقص دارد.

مراد این است که صاحب میوه چون از میوهٔ بسیار متمتع میشود لذت آنرا در نمی‌یابد. لذت برای کسی است که به مطلوب خود کمتر دسترسی داشته باشد. در اینجا، بیوه بعنوان حرمانش از وسائل زندگی مقصود است.

(۷۰)

یوسف صدیق علیه السلام درخشکسال مصر سیر نخوردی.

۳۵۶ـ صدّیق: لقب حضرت یوسف که از وی در آیهٔ ۴۶ از سورهٔ یوسف به این عنوان یاد شده.

پادشاه مصر برای تعبیر خواب خویش رسولی پیش یوسف میفرستد و پیام میدهد که به او بگوید: «یوسف ایها الصدیق افتنا ....»، بعضی ریشهٔ صدیق را در این مورد لفظ عبری (hasadeg) دانسته‌اند.

۳۵۷ـ خشکسال: مراد از خشکسالی در اینجا هفت سال قحط است که مصریان به آن مبتلی شدند و قرآن مجید به آن اشاره کرده. (راجع به یوسف رجوع شود به اعلام قرآن مقالهٔ یوسف).

۳۵۸ـ سیر: در اینجا قید وصفی است و از ریشهٔ سیجیدن بمعنی آماده شدن آمده و با بسیج، همریشه است. در لهجهٔ پهلوی هم، سیر تلفظ میشود.

۳۵۹ـ آنکه در راحت و تنعم زیست...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱

۳۶۰ـ راحت: اسم مصدر است بمعنی آسایش. در زبان محاوری فارسی بعنوان صفت هم بکار میرود.

۳۶۱ـ تنعم: مصدر باب تفعل بمعنی نعمت داشتن و بهره‌مندی است.

۳۶۲ـ زیست: در اینجا ماضی است و میتواند مضارع، جانشین آن بشود.

۳۶۳ ـ فروماندن به احوال خویش : کنایه از پریشان بودن و آشفته شدن در

زندگی‌است .

مفاداین شعر چنان است که ادراك حالات نفسانی کسان دیگر بوسیلهٔ مشاهدهٔ حالات شخصی‌خویش ممکن است . کسی که فاقد حالتی باشد، نمیتواند آن حالت را در دیگران دریابد. درمواردی که ازباب حفظ‌مصالح اجتماعی، میبایست‌ازحال دیگران‌با خبر باشند، شرایع وحکما وعرفاء، دستورهایی‌دارند، چنانکه‌روزه‌درشرایع بهمین‌منظور مقررشده‌است تاتوانگران باتحمل گرسنگی، حال گرسنگان رادریابند .

۳۶۴ ـ ای‌که برمرکب تازنده سواری هشدار . . .

قطعه‌بروزن شمارهٔ۱۵ باقافیهٔ مطلق مردّف .

۳۶۵ـ مرکب: وسیلهٔ سواری‌است‌ومعمولا مرکب درعرف‌شایع، براسب‌اطلاق‌میشود.

۳۶۶ـ تازنده : صفت‌فاعلی است ازتاختن‌که هم‌فعل‌لازم است وهم فعل متعدی . در اینجا تاختن فعل‌لازم است وازاینجهت، صفت‌برای مرکب واقع شده.

۳۶۷ـ خارکش: کسی است‌که خارو بوته‌های سوختنی‌و هیزم‌را از صحرا فراهم می‌آورد ومیفروشد .

۳۶۸ـدرگل بودن: و پای خر درگل فرو رفتن، کنایه از پریشان و حیران و بیچاره شدن است

۳۶۹ ـآتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه....: در این‌بیت الفاظ‌آتش‌و دود وخانه و روزن، صنعت مراعات النظیر را بوجود آورده‌است. مراد این است که‌اگر می‌بینی دود از روزن خانهٔ همسایهٔ درویش برمی‌آید ، مپندار که او آتش در خانه دارد ومشغول طبخ غذااست بلکه آن دود، آه‌حسرتی است که از دل ساکنان آن خانه‌ازروزن به‌آسمان میرود. بنابراین به‌طلب آتش، پیش چنین همسایه‌ای مرو.

(۷۱)

درویش ضعیف حال را در خشکی‌تنگسال مپرس ...

۳۷۰ـ ضعیف حال: مرکبّ‌ازصفت‌واسم عربی‌است. بعضی این‌نوع ترکیب‌رابصورت عربی بکار میبرند مثلاً میگویند : ضعیف الحال . قوی البنیه. بهتر این است که استعمال چنین صورتی متروك شود وبراسم، حرف «ال» داخل نکنند. فی‌المثل بگویند: قوی بنیه، سالم مزاج .

۳۷۱ ـ چونی : چگونه‌ای . در چه حالی .

۳۷۲ ـ معلوم : بمعنی مقرری و رزق وروزی است .

۳۷۳ ـ کسی که بینی بارش بگل در افتاده...

قطعه بروزن شمارهٔ۱۲ باقافیهٔ موصول .

تقریباً درهمهٔ نسخه‌ها ضبط مصراع چنین است: خری که بینی و باری بگل‌درافتاده الخ. لکن بنابراین‌ضبط، ضمیرهای‌بیت یا میبایست‌بی‌مرجع باشدیاآنکه‌بدون تناسب به خر راجع شود وهردوصورت برخلاف فصاحت است .

۳۷۴ ـ شفقت : مصدر عربی باسه فتحه بمعنی مهربانی ودلسوزی. از این ریشه ، شفیق ومشفق در زبان فارسی، شایع است .

۳۷۵ ـ دمب : در اصل، دنب بوده و «نون» ساکن پیش از «ب» در فارسی‌به‌میم مبدل میشود و حرف«ب»،ممکن‌است حذف‌شود ودرمیم پیش از خود ادغام گردد. بنابراین، دنب ودمب و دم با تخفیف میم ودم باتشدید میم ، درست است وهمچنین است سم وخم .

مراد شعر این است که اگر بیچاره‌ای را پریشانحال ببینیم و توانایی دستگیری نداشته باشیم باید به‌دلسوزی و احساسات قلبی از دور قناعت کنیم واگر برسر او رویم ، بحکم وجدان موظفیم بااو در رفع مشکل، همکاری داشته باشیم . چه اگر چنین نکنیم ، هم، توقع و انتظار او برنمی‌آید و از انسان و انسانیت،رنجه خاطر میگردد و هم، رفتن و پرسیدن احوال که توام باهمکاری و تعاون نباشد برای او ایجاد مزاحمتی‌است.

(۷۲)

دوچیزمحال‌عقل‌است...

۳۷۶ ـ خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم : دو جملهٔ، مرصع است واشاره دارد به‌دوآیهٔقرآنی: یکی آیهٔ ۳۲ از سورهٔ زخرف :

نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَةُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ

ترجمه : ما ، در میان آنان معیشتشان را در زندگانی این دنیا قسمت کردیم و بعضی را بربعضی چند درجه برتری دادیم تا برخی از آنان برخی دیگر را مسخرسازند . رحمت پروردگار تو از آنچه می‌اندوزند ، بهتر است .

در نظر نگارنده، این آیه ناظر به‌تقسیم استعدادها وتفاوت ذوقها وخصوصیات‌روحی است زیرا درآیهٔ ۳۱، سخن منکران نبوت واعتراض آنان مطرح است آنها میگویند:چرا قرآن بریکی از دونفر بزرگان دو قریه، یعنی ولیدبن مغیره درمکه وعروةبن مسعود ثقفی درطایف نازل نشده است . آیهٔ سی ودوم جواب آنها است . قرآن مجید میپرسد: آیا ایشان رحمت پروردگار را تقسیم میکنند؟ (چنین نیست) ماییم که میان آنها وسیلهٔ زندگی رادر حیات اینجهانی قسمت کرده‌ایم .

قسمت دوم از عبارت حکیمانهٔ سعدی اشاره دارد به‌آیهٔ ۳ از سورهٔ احقاف :

وَما خَلَقْنَا السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما اِلّا بِالْحَقِّ وَ اَجَلٍ مُسَمًّی

ترجمه: آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است نیافریدیم جز بحق و برای مدتی معین یا (درمدتی معین).

۳۷۷ ـ قضادگر نشود گر هزار ناله و آه ...
قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ موصول.
قضا دگر نشود: یعنی قضا وحکم الهی تغییر نمیکند: اشاره است به حدیث: جَفَّ الْقَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ (بِما اَنْتَ لاقٍ) راوی این حدیث، ابوهریره است وروایت در مسند احمدبن حنبل وصحیح بخاری و کنوز الحقایق آمده است. ترجمهٔ آن چنین است: «قلم به آنچه بودنی است یا به آنچه تو باآن ملاقات میکنی خشك شده است». یعنی آنچه برقلم تقدیر رفته، تغییرناپذیر است.

مولوی گوید:

من همی گویم بروجف القلم ز این قلم بس سرنگون گردد علم

۳۷۸ـ فرشته‌ای که وکیل است....: بنا برعقاید زردشتی هریك از پدیده‌های طبیعت، ایزدی دارد واین مطلب در برخی از احادیث اسلامی نیز آمده است. نتیجهٔ کلی این شعر آنکه: تدبیر کلی عالم ممکن است با مصالح فرد یا افرادی مباینت داشته باشد و حکمت، مقتضی آن است که تدبیر کلی عالم، برمصالح فردی تقدم یابد، لکن نگارنده معتقد است که خداوند حکیم قادر، تدبیر عالم را با حفظ مصالح فردی اگر بخواهد و مصلحت داند جمع میکند.

۳۷۹ ـ بمیرد: خاموش شود.

(۷۳)

ای طالب روزی، بنشین که بخوری....

۳۸۰ـ طالب روزی: خواهنده وجستجو کنندهٔ روزی.

۳۸۱ ـ مطلوب اجل: کسی که مرگ، خواهان او است. مراد این است که روزی مقدر، بهر کسی میرسد هرچند بنشیند. واجل گریبان کسی را که وقت مرگش فرا رسیده باشد میگیرد، اگرچه بگریزد.

۳۸۲ ـ جان نبردن وجان بدر نبردن: کنایه از مردن است.

۳۸۳ـجهد رزق ارکنی وگرنکنی....
قطعه بروزن شمارهٔ۱ باقافیهٔ مطلق.
جهد رزق: کوشش درراه تحصیل روزی.

(۷۴)

به‌نانهاده دست نرسد...

۳۸۴- نانهاده: مقدر نشده.

۳۸۵- نهاده: روزی مقدر.

۳۸۶- شنیده‌ای که‌سکندر برفت تاظلمات....

بیت بروزن‌شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف.

(راجع به‌اسکندر وظلمات و آب حیات پیش ازاین گفتگو شده است) دراینجا مراد شیخ این است که چون آب حیات از اول نصیب اسکندرنبود با وجود رفتن تا ظلمات به آب حیات دسترسی پیدا نکرد و آشپزاوبی‌هیچ کوشش، آب‌حیات نوشید و زندهٔ جاودان شد، زیرا مقدراو بود. (رجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ ذوالقرنین).

(۷۵)

صیاد، بی‌روزی دردجله ماهی‌نگیرد...

۳۸۷- صیاد، بی‌روزی : این کلمهٔ حکیمانه که مشتمل بردوقرینهٔ هم سجع است در حکایت بیست و چهارم ازباب سوم نیز مندرج است و درآنجا راجع به لفظ دجله گفتگو شد. دراینجا مفادکلمه بیان میشود: هرگاه ماهیگیر را روزی مقدرنباشد از شط دجله‌که پراز ماهی است نمیتواند حتی یك ماهی بدست‌آورد و همچنین اگراجل ماهی‌فرا نرسیده باشد یا به‌خشکی نمی‌افتد ویا درخشکی نمی‌میرد وبنوعی نجات مییابد.

۳۸۸- خشك: خشکی. امروزه ما درمقابل‌آب، لفظ خشکی بکارمیبریم وصحیح آن، خشك است.

۳۸۹- مسکین حریص درهمه‌عالم همی‌رود ....

فرد بروزن شمارهٔ ۱۹.

۳۹۰- او درقفای‌رزق واجل‌درقفای او: دراین مصراع، صنعت‌عکس بکاررفته.

۳۹۱ - قفا: بمعنی پشت گردن ودراینجا بمعنی پشت‌سراست.

(۷۶)

توانگرفاسق، کلوخ زراندوداست....

۳۹۲ - فاسق: گویا بجای فاسق، طالح‌بوده تا با صالح، هم‌سجع باشد.

۳۹۳- شاهد: زیبا رو.

۳۹۴- خاك آلود، بازراندود، هم‌سجع وهم‌وزن ومتضاداست.

۳۹۵- مرقع: وصله‌دار. مصدرآن، ترقیع و اسم‌ازآن، رقعه بمعنی وصله است.

۳۹۶- مرصع: بمعنی گوهرنشان با مرقع موازن وهم‌سجع است.

برحسب قرآن مجید هنگامیکه حضرت موسی ازطرف خدا برای هدایت فرعون مأمور میشود ازخداوندمیخواهد که برادرش هارون را وزیراو سازد ودربارهٔ هارون‌میگوید: هُوَاَفْصَحُ مِنّی لِساناً برخی گفته‌اند که چون‌موسی‌تربیت‌یافتهٔ‌خاندان فرعون بوده‌احتمال میداده‌است که‌مأخوذبه‌حیاشودووظیفهٔ‌خودرانتواندایفاکند برخی‌دیگردرذیل‌این‌بیان گفته‌اند که چون زن فرعون، موسی‌را به‌فرزندی گرفت فرعون اورا عزیز داشت. روزی موسی با ریش فرعون که گوهرنشان بود بازی میکرد. ناگهان ریش اورا سخت‌کشید و بااین‌عمل نسبت به‌فرعون، اهانت روا داشت. پادشاه مصرسخت‌برآشفت و رفتاراورا بر دشمنی حمل کرد اما زوجهٔ فرعون، مدعی‌شدکه موسی ، کودکانه‌رفتار کرده است و گوهرهایی که ریش فرعون را می‌آراست کودك را بخود جلب کرده است . از اینروی بعنوان آزمایش ، پیشنهاد شد که مجمری آتش وطشتی پر از زرو گوهر پیش موسی بگذارند و ببینند موسی کدام را انتخاب خواهدکرد. موسی خواست دست‌بجانب زروگوهر برد، فرشته‌ای دست او را بگرفت و بطرف‌آتش برد. موسی اخگری ازآن برداشت و بر زبان خودگذاشت وزبانش سوخت از آن روز، موسی به‌لکنت زبان مبتلی شد وعوام یهود هم، با لکنت زبان گفتگو میکنند . برخی مفسران با این توجیه میگویند: همراهی هارون با موسی جهت تدارك لکنت موسی بافصاحت هارون بوده است .

(۷۷)

شدت‌نیکان روی درفرج دارد....

۳۹۷- فرج : بفتحتین لفظ عربی است بمعنی گشایش .

۳۹۸ - نشیب : بکسر نون، لفظ فارسی است در مقابل بالا . شیب هم بهمین معنی است. نشیب وشیب هردو دراوستاو پهلوی، ریشه دارد.

مقصود سعدی از این عبارت روشن است واحتیاج به‌توضیح ندارد . اما فرج بعد از شدت وروی نمودن سعادت پس از سختی‌ها، یکی‌از موضوعات ادبی شده . نخستین کسی که درباب این موضوع به‌عربی کتاب نوشته، ابی‌الحسن عمر بن‌محمد متوفی به‌سال۳۲۸بوده. پس از وی ابن ابی‌الدنیا ابراهیم‌بن‌علی متوفی به‌سال ۳۸۱ تحت این عنوان درباب‌تصوف کتابی به‌رشتهٔ تحریر درآورده واین تألیف را سیوطی بازیاداتی ملخص‌کرده و «الارج فی الفرج» نامیده است .

سومین مؤلف دراین موضوع، ابوعلی محسن‌بن علی القاضی‌التنوخی به‌سال ۳۸٤ است. کتاب وی درسال ۱۹۰۳ میلادی درمصر بطبع‌رسیده و بوسیلهٔ لطف‌الله‌بن‌حسن‌التوقانی مقتول به‌سال ۹۰۰هجری به‌فارسی ترجمه شده‌است .

درزبان فارسی ، «الفرج بعدالشدة» تألیف اسعدبن‌الحسین‌الدهستانی مشتمل برسیزده

باب ازجملهٔ آثار ادبی قرن ششم هجری است که در ۱۲۷۶ هجری در بمبئی توسط میرزا محمدعلی‌شیرازی تصحیح وطبع شده است. در زبان ترکی محمدبن عمرالحلبی کتابی در این موضوع و با همین عنوان تصنیف کرده است.

۳۹۹ ـ هر که را جاه ودولت است وبدان . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مطلق مردّف.

۴۰۰ ـ بدان: مرکب است ازحرف‌اضافهٔ «ب» ودال (حرف بازمانده از ریشهٔ پهلوی) وضمیر اشارهٔ «آن».

بدان، متعلق است به «درنخواهد یافت».

۴۰۱ ـ خبرش : «ش» در «خبرش»، ضمیر متصل مفعولی است و راجع است به «هرکه».

معنی شعر چنین است: به‌کسی که دارای دولت و جاه است ولی خاطر خستگان را درنمی‌یابد خبر ده‌که در جهان دیگر، هیچ دولت وجاهی بدست نخواهد آورد و چون در دنیا بشکرانهٔ جاه و دولتی که، دارد، دلخستگان را درنیافته است، درآخرت، از فیوض الهی محروم خواهد ماند.

(۷۸)

حسود از نعمت حق بخیل است وبندهٔ بیگناه را دشمن‌میدارد.

۴۰۲ـ بندهٔ بیگناه: شیخ با آوردن عبارت «بندهٔ بیگناه»، اشاره به‌این معنی کرده است‌که حسودان شخص متنعم را گناهکار می‌پندارند و هم‌چنین بی‌آنکه گناه وتقصیری ازاو سرزده باشد وی را دشمن میدارند.

۴۰۳ـ مردکی خشك مغز را دیدم . . .

قطعه بروزن‌شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف.

۴۰۴ـ رفتن در پوستین :کنایه از آزار رسانیدن وبدگفتن وغیبت‌کردن است.

۴۰۵ـ الا تانخواهی بلابرحسود . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ مردف به‌ردف مرکب.

۴۰۶ـ چنان دشمنی درقفاست: دشمنی‌چنان سخت، یعنی حسددرقفای او است.

(۷۹)

تلمیذبی‌ارادت، عاشق بی‌زر است . . .

۴۰۷ـ تلمید : بمعنی شاگرد ودانش آموز وکارآموز است. ریشهٔ آن عبری است‌و با تلمودکه تفسیر برتورات است همریشه میباشد. «تاء» تلمید، اصلی است. بنابراین‌مطاوعهٔ آن، تتلمذ، میشود و استعمال تلمذ، در معنی شاگردی، غلط است. جمع تلمید میشود

تلامیذ وتلامذه .

در این کلام ، چهارتشبیه بلیغ مرکب بکاررفته وادات تشبیه ذکر نشده است .

ارادت بهزرو شاگرد بهعاشق همانند شده یعنی همچنانکه، عاشق، معشوق را بـا زر میتواند بدست آورد ، دانش‌آموز هم باارادت میتواند ازمعلم یا مرشد خود کسب فیض کند. در عبارت‌دوم، معرفت، بهپر شبیه شده چه‌شرط عروج سالك بهمقامات عالی تنها معرفت‌است. عمل‌به‌بار، ومیوهٔ درخت که علت غائی‌درخت است همانند گردیده. وعلم بمنزلهٔ دربرای خانه بشمار آمده است چه خانه تادر نداشته باشد ، صیانت وپناهندگی ازآن توقع‌نتوان داشت‌و شیطان، زود میتواند درخانهٔ دل‌زاهد بیعلم جای‌گزیند واو راگرفتارو سوسه‌کند و پارسای بیعلم ، همواره درمعرض‌خطر است .

۴۰۸- رونده : سالك. (اگر بجای‌رونده، لفظ سالك گذارده شود موازنهٔ آن‌بـا عالم وزاهد محفوظ میماند ، لکن رونده‌که لفظ فـارسی است، دراینجا نوعی‌رجحان‌دارد.

(۸۰)

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است...

۴۰۹- ترتیل : بمعنی زیباوشمرده خواندن ولفظ آن مقتبس است‌ازآیهٔ ۳ازسورهٔ مزّمّل «ورتل‌القرآن ترتیلا» یعنی قرآن را شمرده وزیبا بخوان .

۴۱۰ - سورت : یاسوره، درلغت بمعنی قطعه است وبعضی آنرا ازسور هموزن نور بمعنی برج‌وبارو گرفته‌اند . قرآن‌مجید به۱۱٤سوره تقسیم‌شده‌است‌که بعضی مکی و برخی مدنی است واز جهت طول‌وقصر مساوی نمیباشند. طویل‌ترین سوره‌های قرآنی سورهٔ بقره وکوتاه‌ترین آنها سورهٔ‌کوثر واخلاص‌است. جمع سوره میشود سوربروزن گهر.

مرادشیخ‌ازاین‌عبارت آن‌است که‌قرآن برای‌ایجادسیرت‌واخلاق نیکو نازل شده، برای آنکه قرآن راباآوازخوش بخوانندوباآن ترنم کنند وسرگرم شوند. «ترتیل‌سورت مکتوب» با «تحصیل سیرت خوب» موازن وهم‌سجع افتاده واز اجتماع آن‌دو، ترصیع‌حاصل‌شده‌است.

(۸۱)

عامی متعبد پیاده رفته است ....

۴۱۱- متهاون : سهل‌انگار وسست . در این عبارت، سعدی علم را بهمرکب‌مانند کرده است. پس، خداپرستی که عامی‌وبیدانش‌باشد پیاده است لکن براثر سیرت‌خداپرستی وعادات نیك، براه‌سعادت میرود. اما، عالمی که‌تکالیف شرعی واجتماعی خودرافروگذارد وسهل‌انگار باشد ، گرچه سواره است، خفته واز‌راه نیکبختی بازمانده وبساست‌که مرکب، براه‌دیگر تازد وراکب خفته‌را بسر دراندازد .

۴۱۲- عاصی: نافرمان، گنهکار. اسم‌فاعل ازمصدر عصیان .جمع آن عُصات.

۴۱۳ـ کبر درسر داشتن : بمعنی مغرور ومتکبر بودن است.
در بعضی نسخه‌ها کلمات، «به‌خدا» و«کبر»، ازعبارت حذف شده و اینگونه حذف و تقدیر رواست .

دراین عبارت‌هم مانند عبارات‌مشابه، مراد سعدی‌از «به» بودن، کمتر بودن‌فساداست. چه‌هم گناه وهم‌عبادت متکبرانه، هردونکوهیده ومذموم است .

۴۱۴ ـ سرهنگ‌لطیف خوی دلدار . . .
بیت بروزن شمارهٔ ۸ باقافیهٔ مردف.

دراین بیت، شیخ، سرهنگ‌را درمقابل فقیه‌نهاده . ازاین تقابل وعبارات‌دیگری که درگلستان‌وبوستان‌آمده معلوم‌میشودکه درزمان سعدی، مردم ازسرهنگان وسران‌لشکرغالباً آزار میدیده‌اند وسرداران، رفتارخشن‌داشته‌اندوبندرت‌سرهنگ لطیف‌خوی دلداریافت‌میشده تابرفقیه‌مردم‌آزارترجیح داشته‌باشد .

(۸۲)

یکی راگفتندعالم بی‌عمل به‌چه‌ماند...

۴۱۵ـ یکی‌راگفتندعالم..: این قسمت‌ازگلستان، بصورت سؤال وجواب‌آمده‌و دراصطلاح ادب، صنعت مناظره نامیده میشود. شیخ با این بیان، عمل‌را غایت علم معرفی کرده چنانکه درنظرآدمی‌غایت وجود زنبور، تهیهٔ عسل استوزنبوران هم‌خود بیشترجهت‌تهیه عسل کارمیکنند .

۴۱۶ـزنبوردرشت‌بیمروت‌راگوی....
فرد بروزن‌شمارهٔ ۵.

۴۱۷ـمروت: بمعنی‌مردانگی‌ومجازاً بمعنی‌انصاف‌است وصفت‌بامروت یا بیمروت‌باید به‌آدمی‌نسبت داده شود ولی عرفاً ومجازاً «بیمروت» برهرموجودی که به‌آدمی گزندرساند نسبت داده میشود.

۴۱۸ـ باری: درهرحال، بهرجهت.

(۸۳)

مرد بیمروت زن است....

۴۱۹ـ زن : لفظ زن،ریشهٔ پهلوی واوستایی دارد.

۴۲۰ـ رهزن: بمعنی دزد است و شیخ باآوردن زن درمقابل‌مردوبعنوان معادل با راهزن، صنعت تقابل وجناس وسجع‌بکاربرده است .

۴۲۱ـ ای به‌ناموس‌کرده جامه سفید . .
قطعه بروزن شمارهٔ ۱ با قافیه مردف.

۴۲۲ـ ناموس: دراینجا بمعنی بانگ وآوازآمده و معانی دیگری هم دارد که‌از جملهٔ آنها کمین صیاد ومکروفریب است و این‌دومعنی‌هم دراینجا مناسب مینماید. ولی ریشهٔ آن‌دریونانی Nomos بمعنی عادت و قانون و شریعت است. در فلسفه هم به این معنی بکار میرود ومراد ازناموس‌الاکبر، جبرائیل‌است. درزبان معمول ما،ناموس، بمعنی عفت و هرشخصی یا چیزی است که حفظ آن برما لازم باشد ومسامحهٔ نسبت به آن فقدان شرف بشمار آید.

۴۲۳ـ جامه‌سفید : درزمان سعدی ، جامهٔ سفید، جامهٔ پرهیزگاران بوده‌است.

۴۲۴ـ نامه باجامه، جناس و موازنه دارد و سپیدوسیاه و همچنین دراز وکوتاه، متضاد است.

۴۲۵ـ آستین دراز: درآنزمان آستین درازبه صوفیان‌اختصاص داشته است.

۴۲۶ ـ چه : در بعضی نسخه‌ها بجای «چه» لفظ «خوه» ، مخفف «خواه» آمده است .

مفاد شعرچنین است: ای‌کسی‌که برای فریفتن مردم، جامهٔ سفید پوشیده‌ای و نامهٔ عملت سیاه است، این چنین‌کارکه ازبهر تحصیل مال و منال دنیاکرده‌ای بیهوده است و باید دست از دنیاکوتاه‌کنی و به‌مرگ تسلیم شوی ودرازی‌وکوتاهی‌آستین، هیچکدام‌مانع این‌فرجام نخواهد بود.

(۸۴)

دوکس را حسرت ازدل نرود و پای‌تغابن‌ازگل بر نیاید..

۴۲۷ـ تغابن: درفارسی بمعنی زیان‌زدگی ومغبون شدن استعمال میشود ولی معنی اصلی‌آن، یکدیگررا فریفتن ومغبون ساختن‌است.

۴۲۸ـ تاجر کشتی شکسته :وجه مشترک میان تاجرکشتی‌شکسته ووارث با قلندر نشسته، تباه‌کردن‌مال‌وحسرت وافسوس‌خوردن است ودراین‌عبارت، موازنه‌وسجع بکاررفته‌و «نرود و نیاید»متقابل است.

۴۲۹ـ پیش درویشان بود خونت‌مباح ..

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۷ باقافیهٔ مردف.

۴۳۰ـ مباح: حلال اسم مفعول ازاباحه.

۴۳۱ـسبیل: بمعنی‌راه وسبیل بودن یعنی فی‌سبیل‌الله بودن مال، کنایه ازآن‌است‌که مال‌برای‌استفادهٔ همهٔ مردم یا عدهٔ معینی‌آزاد و مجازاست.

۴۳۲ـ ازرق: بمعنی‌کبود. صفت‌مشبه عربی، مؤنث‌آن «زرقاء»ومصدرآن«زرقه» بضم اول است.

جامهٔ کبود، نشان قلندری است. فرقه های مختلف هر کدام، رنگ خاصی برای جامهٔ خود برمیگزیدند تا از فرقه‌های دیگر ممتاز باشند چنانکه جامهٔ سبز ، از آن بنی‌هاشم و جامهٔ سیاه ، ازآن بنی عباس بوده و سفید جامگان یامبیضه ، فرقه‌ای از ایرانیان بودند که آیین ویژه‌ای داشتند وازصدرخلافت عباسی ، علیه حکومت عرب مبارزاتی تاریخی ازایشان بظهور رسیده است .

۴۳۳ ـ خان ومان : باواو عطف ، مجموع خانه و هرشخصی یاچیزی است که در خانه بماند، بنابراین شامل خانه واهل بیت واثاثه است .

۴۳۴ ـ نیل : گیاهی است که از برگ آن رنگ آبی بنام نیله و نیل میگیرند . ریشهٔ پهلوی آن «نیلا» است . درخت نیل (indigo) در نواحی گرم میروئیده و اکنون متروك شده و بجای آن ازگیاه دیگری بنام Pastel چنین رنگی را بدست می‌آورند .

انگشت نیل کشیدن برخان ومان : کنایه ازقبول فقرورسوایی قلندرانه وملامت است.

مراد شیخ اجل ازاین قطعه آن است که شرط اول درویشی و فقر ، قبول لوازم آن است ومهمترین خوی درویش ، سبیل بودن مال اوست وهرکس سیرتی را برمیگزیند باید لوازم آنرا نیز بپذیرد چنانکه اگرکسی صاحب قلندرکبودجامه باشدباید به‌ملامت و رسوایی تن دردهد وکسی که با پیلبانان دوستی میکند باید خانه‌ای مناسب برای جای دادن پیل ، آماده سازد .

(۸۵)

خلعت سلطان اگر چه عزیز است ....

۴۳۵ ـ خُلقان : بضم اول وسکون دوم . جمع خلق با دو فتحه بمعنی کهنه . خلق در عربی در مذکر و مؤنث یکسان استعمال میشودو همچنین جمع دیگر آن : (اخلاق) صفت مفرد واقع میگردد . برهمین قیاس ، خلقان که جمع است در این عبارت صفت جامه واقع شده است .

خلقان باسلطان ، ازجهت حرکات وسکون واز نظر بیشترحروف ، جناس دارد .

۴۳۶ ـ خردهٔ انبان : با جامهٔ خلقان موازن است .

۴۳۷ ـ بلذت : وبغیرت دراینجا عنوان صفت مرکب دارد ونظیر بخرد وبنام است. درصفاتی که مختوم به «تاء» باشد ، ادات تفضیل «تر» باید جدانوشته‌شود. دربعضی نسخه‌ها، عزیز ترولذیذ ترضبط‌شده. درهرحال ، عزت و لذت یاعزیزولذیذباتلفظ فارسی نوعی جناس تشکیل میدهند .

۴۳۸ ـ سر که ازدسترنج خویش و تره ...

بیت بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول .

۴۳۹ ـ تره : بافاصله ، معطوف است برسرکه .

۴۴۰ ـ بره : مخفف برّه است .

(۸۶)

خلاف رأی صواب است و عکس رأی اولوالالباب....

۴۴۱ ـ خلاف رای صواب است .....: مراداین است که خوردن داروی ناشناخته بگمان آنکه سودمند خواهد بود عاقلانه نیست ، چنانکه رفتن به راه نادیده ، بدون همراهی کاروان یاراهنما ، ازخرد دور است .

(۸۷)

امام مرشد محمد غزّالی را رحمه‌الله پرسیدند....

۴۴۲ ـ محمدغزّالی : حجةالاسلام امام محمد غزّالی (متوفی بسال ۵۰۵ هجری) یکی ازمتکلمین وعارفان بزرگ اسلام است که کتابهای متعدد درفقه وحکمت وعرفان واخلاق نوشته وازجمله کتابهای اویکی احیاءعلوم‌الدین است ودیگر مقاصدالفلاسفه که توسط نگارنده بعنوان «خودآموزحکمت مشاء» بهفارسی ترجمه شده . وی عقل ونقل وشهود راباهم جمع کرده میگوید : باید برای تعیین خط مشی خود درزندگی به احادیث واخبار مراجعه کنیم وعقل خود را درتشخیص احادیث صحیح ازسقیم مداخله دهیم وسنتی که از خبرهای درست بدست ما می‌آید لازم‌الاتباع است وباپیروی آن ، نفس ماصافی میشود ومحل تجلی فیوض ربانی میگردد .آنگاه حقیقت ایمان و طریقت عرفان برما هویدا میشود .

غزّالی سمت ارشادهم داشته وشیخ اجل سعدی باواسطه ، از او ارشادگرفته است .

غزالی ، بتخفیف منسوب است به «غزاله» نام دهی ازنیشابور وباتشدید ، منسوب است به غزّال ، بمعنی ریسندهٔ پشم . شاید بواسطهٔ رفتی که حجةالاسلام برحال ریسندگان داشته یا بمناسبت آنکه پدریاجدش به این شغل مشغول بوده ملقب به غزّالی شده باشد . (راجع به شرح حال وکتب ونظرات غزّالی ، رجوع شود به تاریخ فلسفه تألیف نگارنده).

۴۴۳ ـ بدانکه : بواسطهٔ آنکه .

۴۴۴ ـ امید عافیت آنگه بود موافق عقل...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ موصول .

۴۴۵ ـ نبض : شریانی است در مچ دست که پزشکان از حرکت آن بوضع مزاجی بیمارپی میبرده‌اندودرزمان حاضرازروی‌آن درجهٔ حرارت بدن راتاحدی تشخیص میدهند. علم نبض ، یکی ازفروع طب است .

۴۴۶ ـ ذل : بضم اول وتشدید لام بمعنی خواری با «عز» تقابل دارد .

۴۴۷ ـ دلیل : راهنما جمع دلیل بمعنی برهان ، دلایل‌وادله است . اما جمع‌دلیل

بمعنی راهنما «اَدلاء» میشود که درفارسی شایع نیست .

نظیر گفتهٔ غزالی از زبان حمزه یکی ازخطیبان ومعمران عرب نقل شده بدینقرار : معاویه ازاو میپرسد: با چه وسیلت به این‌درجه از دانش رسیدی ؟ میگوید: «بلسان سئول و قلب عقول» . یعنی بازبانی بسیار پرسنده وبادلی سرشار ازخرد واندیشه .

(۸۸)

هرآنچه دانی که هرآینه معلوم توخواهد شد...

۴۴۸ ـ هرآنچه دانی که ...: خطاب، متوجه به حاکمان وشاهان است و گویی سعدی ، تعجیل درپرسش را برای هیبت وشکوه سلطنت زیان‌آور پنداشته است . زیرا اظهار نادانی از طرف حاکم ممکن است مقام اورا درنظر درباریان پایین آورد . لکن پادشاه از پرسیدن بی‌نیازنیست وخود داری ازپرسش درموردی است که بداند مطالب را به‌او گزارش خواهند داد . بعلاوه مبانی این فکر، نظرافلاطون را بیاد می‌آورد که وی میگوید : حکیم باید حاکم باشد وحاکم ، حکیم .

۴۴۹ ـ چولقمان دید کاندر دست داوود.....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف ومردَّف .

۴۵۰ ـ موم : ماده‌ای است که‌زنبوران برای بنای دیوارهای‌خانهٔ خودمیسازند. در دراینجا موم ، بمعنی نرم مانند موم اراده شده است . قطعه اشاره بقصه‌ای داردکه مولوی درمثنوی معنوی خود به‌تفصیل‌آورده است : داوود ازآهن زره میساخت ولقمان نظاره‌میکرد اما ازاونپرسید که چه‌میسازد تا کارداوود بپایان رسید وزره رابرتن پوشید وخود فایدهٔ آنرا بیان کرد . لقمان حکیم هم ، صبررا بهترین وسیلهٔ دفاع ومحکمترین زره درمقابل هربلا معرفی کرد . اصل این قصه درعقدالفرید وتفسیرابوالفتوح رازی و احیاء علوم‌الدین‌غزالی ومجمل‌التواریخ والقصص آمده است .

(۸۹)

یکی از لوازم صحبت آن است....

۴۵۱ ـ لوازم : جمع لازمه.

۴۵۲ ـ صحبت : دراینجا بمعنی معاشرت است .

۴۵۳ ـ خانه پرداختن : بمعنی خانه خالی‌کردن وبیرون رفتن ازخانه است .

۴۵۴ ـ حکایت برمزاج مستمع‌گوی....

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ با قافیهٔ مقید موصول .

۴۵۵ ـ مجنون : مراد سعدی‌ازمجنون ، در اینجا عاشق معروف است که دربارهٔ او پیش از این گفتگو کرده‌ایم ولی بمعنی لغوی در برابر عاقل ، منظورشده است . بنابراین،

بیت دوم دارای صنعت استخدام است . مقصود از این قطعه آنکه: گوینده باید مزاج وذوق وفهم شنوندگان را منظور دارد تا سخن ، در طبع آنان مؤثرافتد .

(۹۰)

هر که بابدان نشیند...

۴۵۶- متهم: بفتح «هاء» اسم مفعول ازاتهام بمعنی‌تهمت‌زده.

۴۵۷- خرابات: جایی است که رندان به‌عیش‌ونوش و مستی درآن خود را سرگرم میکنند .

خرابات، جمع خرابه است ولی درمعنی مفرد استعمال میشود و نخست بمعنی میکده بوده و اول دفعه این اصطلاح، درشعرفارسی بوسیلهٔ سلسلهٔ قلندریه معمول شده است . مراد این است که اگر کسی برای نمارخواندن به‌میکده رود مردم او را به باده گساری متهم میسازند. اشاره است به‌این دستوراخلاقی، «اتقوا مواضع التهم» .

ترجمه: ازجایهای تهمت‌آمیز بپرهیزید .

۴۵۸- رقم برخود به‌نادانی کشیدی...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷.

رقم‌کشیدن: علامت‌گذاشتن وبشمارآوردن.

۴۵۹- بباشی: درمعنای میشوی استعمال شده است. ببودن، باحرف‌تأکید بردوام و استمراردلالت دارد .

(۹۱)

حلم شترچنانکه معلوم‌است...

۴۶۰ - بیش: در جملهٔ منفی بمعنی دیگر استعمال میشود . مراد از این عبارت چنین است: بردباری وتحمل، آن حدشایسته است که‌خطروضرری پیش نیاید.

۴۶۱- کسی که‌لطف کندباتو، خاك‌پایش‌باش....

قطعه‌بروزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف .

۴۶۲- خاك پای بودن: کنایه ازنهایت فروتنی است .

۴۶۳- دردوچشمش آگن‌خاك: خاك‌درچشم‌افکندن کنایه ازنهایت‌آزاررسانیدن وکورکردن است .

۴۶۴- سوهان: بضم سین ازریشهٔ ساویدن وساییدن.

(۹۲)

هر که درپیش سخن‌دیگران افتد...

۴۶۵- درپیش سخن‌افتادن : کنایه ازمداخله‌کردن درسخن‌دیگری‌است.

۴۶۶ـ ندهد مرد هوشمند جواب..
قطعهٔ بروزن شمارهٔ ۱ با قافیهٔ مردف.

۴۶۷ـ گرچه برحق بود مزاج سخن: اگرچه سخن فضل فروش برحق باشد ادعای اورا محال ونا‌ممکن خواهند شمرد وبالنتیجه بجای آنکه اورا فاضل دانند، جاهلش میشناسند.

۴۶۸ـ مزاج سخن: ترکیب سخن.

(۹۳)

ریشی درون جامه داشتم....

۴۶۹ـ ریش: بمعنی زخم وجراحت است.
مراد ازشیخ، ممکن است ابن‌جوزی یا شهاب‌الدین سهروردی باشد که سعدی ازآنان کسب فیض کرده است. مقصود سعدی این است که اگر نخواهیم کلمه‌ای درشت و ناسخته بشنویم نباید سخن ناپرداخته برزبان آوریم، چنانکه شیخ، محل ریش نمی‌پرسید که مبادا در عضوی باشد که ذکرآن روا نبود.

۴۷۰ـ تا نیك ندانی که سخن عین صواب است...
قطعه بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف موصول.

۴۷۱ـ عین صواب: کاملا موافق مصلحت، کاملا درست.

۴۷۲ـ گر راست سخن گویی ودربند بمانی .....: این بیت بظاهر برخلاف گفتهٔ دیگر شیخ است که فرمود: دروغی مصلحت‌آمیز به‌ازراستی فتنه‌انگیز. لکن درواقع آن سخن به‌مصلحت عام یامصلحت دیگران ناظراست واین سخن متوجه به‌مصلحت شخصی است.

(۹۴)

دروغ گفتن به‌ضربت شمشیر ماند...

۴۷۳ ـ تشبیه دروغ گفتن به‌ضربت شمشیر، ناظر است به‌مثل عربی:

جِراحاتُ السِّنانِ لَهَا الْتِئامُ — وَلایَلْتامُ ماجَرَحَ اللِّسانُ

۴۷۴ـ اعتماد نکردن یعقوب بسخنان‌راست برادران یوسف، بعلت دروغی که‌از ازایشان شنیده بود ناظراست به‌داستانی که درقرآن مجید و تورات‌آمده است: هنگامیکه یوسف را برادرانش درچاه افکندند، پیراهنش را به‌خون بیالودند وبدروغ گفتند: «یوسف راگرگ خورده است». چون یوسف بمقام عزیزی رسید وکنعان دچار قحط شد، فرزندان یعقوب برای خرید غله به‌مصر رفتند وبنیامین برادر یوسف را یعقوب پیش خود نگاه‌داشت. یوسف، مقداری غله به‌آنان داد و نقد آنانرا درکیسهٔ غله نهاد وبه‌ایشان باز گردانید و برایشان شرط کرد که برادر کوچك خود بنیامین را درباز گشت، پیش او بیاورند. آنان با

کوشش بسیار، پدرخود را بفرستادن بنیامین ، راضی کردند وبا او به‌مصر باز گشتند . یوسف بنیامین را باتدبیری خاص نزد خود نگاه داشت اما چون واقعه‌را برای یعقوب گفتند، وی برایشان اعتماد نکرد . (رك: اعلام قرآن مقالهٔ یوسف).

۴٧۵ ـ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمیلٌ : یعقوب گفت: بلکه امری را به‌دروغ، نفس شما درچشمان شما جلوه داده وشما را فریفته است .

کلام یعقوب درآیهٔ ١٨ وآیهٔ ٨٣ ازسورهٔ یوسف مذکوراست لکن درج این آیه درپی عبارت پیشین درست نمی‌نماید زیرا اولین بار، یعقوب، این سخن را هنگام دیدن پیراهن بخون آلودهٔ یوسف برزبان آورد ودروغ فرزندان خویش را نپذیرفت . باردوم، این سخن هنگامی برزبان یعقوب جاری شد که بوی پیراهن یوسف را ازفرسنگها احساس کرد و فرزندانش او را به گمراهی منسوب ساختند واوصبر جمیل پیشه کرد وشکایت حال خود ، پیش خدا برد . بنابراین درج کلام یعقوب به‌استناد هریك ازاین دوآیه باموقع مناسب نیست .

۴٧٦ ـ یکی را که عادت بود راستی ...

قطعه بروزن شمارهٔ ٣ باقافیهٔ مردف موصول مردّف .

۴٧٧ ـ درگذارند : بمعنی درمیگذارند ـ میبخشایند .

(٩۵)

اجلّ کاینات ازروی ظاهر، آدمی است . . .

۴٧٨ ـ اجل : اسم تفضیل ازجلیل وچون به جمع اضافه شده است، صفت عالی است بمعنی بزرگترین ومهمترین .

۴٧٩ ـ ازروی ظاهر : این‌عبارت مشعر برآن است که ارزش موجودات باید ازروی مزایای نفسی وخلقی معین شود نه ازروی مزایای ظاهری. ممکن است ازاین عبارت، تردیدسعدی را دراشرف موجودات بودن آدمی استفاده کرد. اما چون این گفتار باقطعهٔ «ابرو باد ومه و خورشید وفلك درکارند» ، تاحدی مناقضت دارد ، چنین تعبیری بعید مینماید .

۴٨٠ ـ اذل : اسم تفضیل ازذلیل، بمعنی خوارترین .

۴٨١ ـ نا : پیشاوند نفی است و عموما با صفت ترکیب میشود و گاهی هم با اسم مرکّب میگردد. مانند : ناسپاس. بهتراین است که بگوییم : ناسپاس دراصل نابسپاس است و بسپاس مانند بخرد، صفت مرکب باشد .

۴٨٢ ـ سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش ...

قطعه بروزن شمارهٔ ٧ باقافیهٔ مقید .

۴٨٣ ـ نوبتش : «شین» درصدنوبتش مفعول بیواسطه است. مفاد این قطعه‌مقایسهٔ سگ حق شناس باسفلهٔ ناسپاس است .

(٩٦)

از نفس پرور هنرپروری نیاید ...

۴۸۴ - نفس پرور : کسی است که دربند شهوات باشد . در این بیان ، شیخ دو مقدمه‌آورده است ونتیجه را برعهدهٔ شنونده گذاشته تا بدانندکه نفس پرور، برای سروری‌و سیادت شایسته نیست .

۴۸۵ - مکن رحم برگاو بسیارخوار . .

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳

۴۸۶ - بسیارخوار : با بسیار- خوار،جناس مرفّو دارد یعنی‌کسی که بسیار بخورد بسیار خواروذلیل است . دراین مصراع ممکن است لفظ اول بمعنی بسیار زبون باشدومسند برمسندالیه مقدم‌گردد تابرتأکید بیشتری دلالت‌کند .

۴۸۷ - چوگاو ارهمی بایدت فربهی ... : این بیت متضمن دوتشبیه است : اگر مثل‌گاو خواهان فربهی باشی باید مانند خر، تن بزیر باردهی .

(٩٧)

درانجیل آمده است ...

۴۸۸ - انجیل : کتاب آسمانی مسیح است ودراصل«اوانژلیوم» بوده بمعنی‌بشارت. مراد این است: خداوند به انسان میفرماید: .اگر ترا توانگر سازم ، به‌مال مشغول‌میشوی وازمن دورمیمانی و اگر به‌فقر گرفتارت‌کنم ، غمین وتنگدل مینشینی. پس درهردوحالت مجال عبادت‌کجا برایت میماند وکی میخواهی به‌شیرینی ذکر و یاد من بهره‌مند شوی». این چنین عبارت، درانا‌جیل دیده نمیشود ومضمون شمارهٔ ۲۶ ازباب بیست‌و سوم از کتاب امثال سلیمان است ونزدیك به‌این معنی،مطالبی درسفرتثنیه وسفرلاویان نیز به‌چشم میخورد. گویاشیخ‌اجل، درکتب‌اخلاقی‌دیگر، این‌مطلب‌راتحت‌عنوان**«جاءفی‌الانجیل»**،دیده‌باشد.

۴۸۹ - بگاه نعمتی مغرور وغافل . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

۴۹۰ - ریش : دراینجا مجازا بمعنی مجروح است .

۴۹۱ - سرّاء : خوشحالی .

۴۹۲ - ضرّاء : بدحالی وسختی.

سراء وضراء مأخوذ است ازقرآن مجید سورهٔ ال‌عمران آیهٔ ۱۳۴ .

اَلَّذینَ یُنْفِقونَ فِی السَّرّآءِ وَالضَّرّآءِ

(٩٨)

ارادت بیچون، یکی را ازتخت شاهی فرود آرد ...

۴۹۳ - بیچون : صفت خدای تعالی، هم، به‌اعتبار آنکه درافعال اوچون وچرا نیست

وهم به‌اعتبارآنکه، کیفیت وچگونگی ندارد زیرا صفتش ، عین ذات است .

این عبارت متضمن دوقرینهٔ مسجوع است .

۴۹۴ ـ درشکم ماهی نکودارد : نکوداشتن درشکم ماهی اشاره است به قصهٔ یونس که پیش ازاین دربارهٔ آن گفتگو شده است .

۴۹۵ ـ وقتست خوش آنراکه بود ذکر تومونس . . .

بیت بروزن شمارهٔ ۶ باقافیهٔ مردف وبارعایت حرف دخیل.

۴۹۶ ـ حوت : بمعنی ماهی است و نام دوازدهمین برج است که مقارن با اسفند ماه میشود. دراینجا معنی اول مراداست. جمع آن ، حیطان .

۴۹۷ ـ یونس : یونس درعربی ودرقرآن مجید، باضم نون است ولی برحسب تلفظ فارسی، بکسر نون استعمال میشود . (حرف پیش ازآخر یوسف نیزهمین حکم را دارد).

(۹۹)

اگر تیغ قهر برکشد،نبی وولی سردرکشد...

۴۹۸ ـ اگر تیغ قهر ...: مراد این است که اگر قهرخدای متعال ظهور یابد پیغمبران واولیاء هم ممکن‌است مشمول قهراوشوند چه هیچکس ازعهدهٔ معرفت وعبادت او برنتواند آمد وهمه درپیشگاه اوجز عذر وپوزش وسیلهٔ دیگری ندارند . اما هرگاه لطف و مهرخداوندی بحرکت آید ومشیت او اقتضا کند ، ازگناه بدان درمیگذرد یادرهمین‌جهان، خدای ، خود چنان در ارادهٔ شریران تصرف میکند که یکباره بدی فرومینهند و در زمرهٔ ابرار درمی‌آیند .

قهر ولطف هردو از صفات خداوندی است وذات حق بهر دو وصف درقرآن مجید موصوف است .

اسناد فعل مفرد « سردرکشد » به نبی وولی ، یا به‌اعتبار تقدیر لفظ هریك میباشد ویا به اعتبارآن‌است که فرد اکمل ولی ، نبی است .

۴۹۹ ـ گر به محشر خطاب قهرکند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ موصول مردّف.

۵۰۰ ـ اشقیا : مخفف اشقیاء ، جمع شقی با تشدید یاء بمعنی بدبختان وتبهکاران درمقابل سعداء (نیکبختان) جمع سعید.

*قاعده راجع به جمع فعیل درعربی: فعیل بمعنی فاعل، معمولا بروزن فعلاء وفعال و افعال جمع بسته میشود . مانند : سعداء وعظام واشراف : جمع سعید و عظیم وشریف . اما هرگاه فعیل‌معتل‌اللام‌یامضاعف‌باشد بروزن افعلاء وافعله جمع بسته‌میشودمانند‌اشقیاء ،اجلة .

بیت دوم مفادش چنین‌است : ازخداوند مسئلت کن و بگوکه ای خدای مهربان‌پرده

از روی لطف بردار و باصفت رحمت متجلی شو زیرا بدکاران هم امید آمرزش وعفو دارند.

۵۰۱ ـ مغفرت : مصدر میمی است ومانند غفران بمعنی آمرزش است و غافر وغفور وغفار ، ازصفات الهی است .

(۱۰۰)

هر که به تأدیب دنیا راه صواب نگیرد . . .

۵۰۲ ـ به : باء اضافه درعبارت به‌تأدیب « باء » سببیت است .

تأدیب وتعذیب، باهم نوعی جناس ناقص لفظ دارند .

۵۰۳ ـ عقبی : بمعنی قیامت است .

مراد سعدی این است که اولا برای راهنمایی گمراهان وتبهکاران به راه مصالح فردی واجتماعی ، تأدیب لازم است ثانیاً تأدیب دراین دنیا وتحمل مجازاتهای شرعی از عذاب اخروی میکاهد . ثالثا تأدیبات این جهانی چون برخی از بدکاران را به راه صواب باز می‌آورد ، وسیلهٔ نجات آنها ازعذاب اخروی است .

ممکن است مراد از تأدیب دراینجا مصیبتها و بلاهایی باشد که در این جهان ازطرف حق بر بنده نازل میشود تا موجب تخفیف عذاب اخروی گردد .

۵۰۴ ـ وَلَنُذيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْاَدْنىٰ دونَ الْعَذابِ الْاَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعونَ

آیهٔ ۲۱ ازسورهٔ ا. ل . م سجده . ترجمه : بیگمان به ایشان ازعذاب سبکتر خواهیم چشاند وعذاب بزرگتر برای ایشان مقرر نمیداریم تا مگر آنان از راه فساد بازگردند .

لنذیقنهم : مرکب است از لام ابتداء و صیغهٔ متکلم مع الغیر ازباب افعال ، مؤکد به نون تأکید ثقیله وضمیر مفعولی « هم ». فعل مجرد آن ، ذاق، یذوق میباشد .

۵۰۵ ـ پنداست خطاب مهتران آنگه بند . . .

بیت بر وزن شمارهٔ ۵ با قافیهٔ مقید .

پند با بند جناس خط دارد .

مراد این است که حکیمان ، اول از راه پند به ارشاد میپردازند آنگاه در بارهٔ تبهکارانی که با پند به راه نیایند ، دستور بند میدهند تا با شکنجه اصلاح شوند . در این بیت ، شیخ اجل از بند ، سلاسل و اغلال را (زنجیر و غلها) را اراده کرده که از جملهٔ عذابهای آن جهانی است وذکر آنهم در قرآن مجید آمده ، اما در عین حال مجازات این جهانی هم باید هنگامی بکار آید که موعظه و نصیحت مؤثر نیفتد . بهمین جهت پیغمبران ، اول ، بشارت میدهند وآنگاه اندارمیکنند: وَما نُرْسِلُ الْمُرْسَلينَ اِلّا مُبَشِّرينَ وَمُنْذِرينَ

آیهٔ ٤٨ از سورهٔ انعام و چند سورهٔ دیگر . ترجمه : مارسولان را نمیفرستیم مگر اینکه بشارت دهند وسپس انذار کنند .

(۱۰۱)

نیکبختان به حکایت و امثال پیشینیان پند گیرند...

۵۰۶ - پیشینیان : مرکب‌است از پیش و یاء و نون نسبت که صفت ساخته است و بمعنی زمان پیش با عنوان موصوف بودن بکار رفته آنگاه به این اعتبار ، یاء نسبت به آن ملحق گردیده وبا الف ونون ، بصورت جمع درآمده و این ترکیب‌درمعنی قدما (مردم و حکیمان‌قدیم)استعمال شده‌است، امامفرد آن (پیشینی) بکار نمیرود و پیشین، بمعنی‌قدیم‌وسابق‌الذکر است و معنی قدیم برای شخص ، استعمال نمیشود و نماز پیشین، نمازظهر است .

۵۰۷ - پسینیان : جمع پسین بمعنی پسترین است و پسینیان بمعنی آیندگان آمده است (آنچه دربارهٔ پیشینیان گفته شد ، نسبت به پسینیان هم صادق‌است جز آنکه پسین‌بمعنی هنگام عصرهم استعمال‌میشود).پسینیان باپیشینیان جناس خط وتضاد دارد .

۵۰۸ - دست کوته‌نکنند:مراد ازدست کوتاه‌کردن در فقرهٔ اول، دست برداشتن وترك کردن است و در فقرهٔ دوم ، بمعنی دست بریدن آمده است . مراد سعدی این است که نیکبختان ازتاریخ وحال گذشتگان عبرت میگیرند اما بدبختان تاشکنجه نبینند ، دست از فساد بازنمیدارند ودربلیتی می‌افتند که حالشان عبرت آیندگان خواهد شد چنانکه دزد وقتی، شاید دست از دزدی بردارد که دست اورا بعلت دزدی بریده باشند.

۵۰۹ - نرود مرغ سوی دانه فراز ....

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مقید .

شیخ اجل دربیت‌اول،مقدمهٔ تمثیلی‌آورده‌و ازمفهوم موافق‌آن‌دربیت‌دوم ،نتیجه‌گیری کرده است . با این بیان اگر مرغی ، مرغ دیگری را بستهٔ دام بیند ، در آن زمان به دانه و دام نزدیك نمیشود ، پس بطریق اولی ، آدمی‌که موجود خردمند است باید از حال دیگران عبرت‌گیرد وخود مایهٔ عبرت‌دیگران نشود .

(۱۰۲)

آنراکه‌گوش ارادت،گران آفریده اند ...

۵۱۰ -آنراکه‌گوش ارادت ... : مراد سعدی از این عبارت مسجوع آن است که برخی را در ازل شقی‌آفریده اند وگوش آنان سنگین است :

خَتَمَ اللهُ عَلىٰ قُلوبِهِمْ وَعَلىٰ سَمْعِهِمْ آ ٦ ٤ ازسورهٔ بقره. ترجمه: «خداوندبردلها وگوش آنان مهرنهاده‌است» . عده‌ای هم بالفطره ، سعید هستند وکمند سعادت، آنان را بدراه فلاح میکشاند .

۵۱۱ - شب تاریك دوستان خدای ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ‌مقید موصول.

مراد این است که وصل حق، به کشش است نه بکوشش و برای دوستان خدا ، شب تاریك همچو روزرخشنده است چه آنان عاشقند وهر بلا ومصیبت را از جانب معشوق نشان لطف، بلکه عین مرحمت میدانند. ضمناً اشاره داردبه‌حدیث نبوی که ابوهریره بااین‌عبارت روایت کرده است : **السعید من‌سعد فی بطن امّه والشقی‌من‌شقی فی بطن امّه».** (جامع‌الصغیر) . ترجمه : سعیدونیکبخت کسی‌است که درشکم مادر ، نیکبخت باشد و شقی و بدبخت‌کسی است که درشکم مادر، بدبخت‌باشد . این حدیث ناظر به صفات وراثتی وعوارض وحالات جنین وتأثیر کیفیت تغذیه ووضع روانی مادران درمقدرات‌کودکان است. بعضی به غلط پنداشته‌اندکه سعادت وشقاوتی که ازمرحلهٔ شکم مادرپی‌ریزی میشود ودر حدیث به آن اشاره رفته، کفر وایمان ودرنتیجه ، بهشتی بودن یا دوزخی بودن‌آدمی است وازاین روی عبارت «من سعد و من‌شقی» بصورت «سعیدوشقی» شهرت یافته است وشیخ اجل هم ، ظاهرا به این پندار توجه دارد .

۵۱۲ ـ ازتو، به‌که نالم‌که دگرداورنیست ...

رباعی بروزن شمارهٔ ■ باقافیهٔ مطلق مردّف.

۵۱۳ ـ دگرداورنیست : یعنی داور وحاکم دیگری جز ذات حق نیست .

رباعی‌اشاره دارد به‌این‌کلام قرآنی: «یهدی من‌یشاء ویضل‌من‌یشاء» . راست است که هدایت واضلال وهرتغییر وتغیّر به‌مشیت الهی است، لکن‌خداوند تعالی‌خود خواسته است‌که درجهان طبیعت، نظام طبیعی برقرار باشد و هیچ معلولی بی علت ، حاصل نیاید . همچنین اوخود خواسته است‌که درامور معنوی، نظام اخلاقی جریان داشته باشد و هرکس نتیجهٔ عمل ناشی ازنیت خود را دریابد ، منتهی شناسایی مابه‌اسباب وعلل ، محدود است وازاین جهت درتشخیص اتفاقات دچاراشتباه میشویم .

(۱۰۳)

گدای نیك انجام به‌ازپادشاه بدفرجام .

۵۱۴ ـ گدای نیك انجام ...

مراد شیخ ازاین عبارت مسجوع‌آن است‌که ارزش هرمقام بسته به نتیجه وعاقبت‌آن است اعم ازاینکه نتیجه، دنیوی باشد یا اخروی.

۵۱۵ ـ غمی‌کز پیش شادمانی بری . . .

بیت‌بروزن شمارهٔ ۳ با قافیهٔ موصول .

مراد شیخ دراینجامقایسه‌است واشاره دارد به‌مسلك‌اخلاقی ابیقوریان. آنان میگویند: المی راکه مقدمهٔ لذت بزرگ است باید تحمل‌کرد و از لذت اندك یا آنی‌که مانع لذت بزرگتری‌است بایدکناره گرفت وهمچنین‌لذتی‌که بدنبال‌خود الم شدیدی‌داشته باشد شایستهٔ

طلب نیست .

(۱۰۴)

زمین را ازآسمان نثاراست ...

۵۱۶ - نثار : بمعنی گوهر یا گل یا هرچیز لطیف دیگری است که بعنوان احترام یاافتخار، برسرکسی بیفشانند ومراد ازنثارآسمان برزمین، باران لطیف است . شیخ اجل بااین تمثل میخواهد ناشی بودن اعمال و رفتار را ازفطرت اشخاص بیان کند. آسمان‌چون لطیف است، زمین‌ازآن، باران لطیف به‌هدیه میستاند وزمین چون کثیف است، بهرهٔ آسمان ازآن، گردوغبارمیشود .

۵۱۷ - كُلُّ اِناءٍ يَتَرَشَّحُ بِمافيهِ تمثل .

ترجمه: «هر ظرفی‌چیزی رامیتراود که درآن‌است». نظیر ازبابا افضل.

گر دایرهٔ کوزه زگوهر سازند ازکوزه همان برون تراود که‌دراوست

مقتبس از قرآن مجید بمعنی سورهٔ اسراءآیهٔ ۸۴ . قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ

نظیر ازشعرعرب : وَيُنْبِي الْفَتىٰ عَمّا عَلَيْهِ انْطِوا ؤُهُ وَ كُلُّ اِناءٍ بِالَّذی فيهِ يَرْشَحُ

۵۱۸ - گرت خوی من آمد ناسزاوار . .

بیت بروزن شمارهٔ ۷ باقافیهٔ مردف .

ضمیر «ت» در«گرت»، متمم باواسطه است برای ناسزاوار .

(۱۰۵)

حق جل وعلامیبیند ومیپوشد...

۵۱۹ - حق جل وعلامیبیند...عین این کلمهٔ عارفانه‌در کلمات خواجه‌عبدالله انصاری هروی آمده است .

۵۲۰ - نمیبیند ومیخروشد : یعنی عیبی را نمیبیند وبااین وصف با بانگ و فریاد به‌عیبگویی دیگران میپردازد .

۵۲۱ - نعوذبالله اگرخلق غیبدان بودی . . .

بیت باوزن شمارهٔ ۱۲ باقافیهٔ مردف موصول

۵۲۲ - غیبدان : در این بیت ، لفظ غیبدان و عیبدان هر دو مناسب است . مراد این است که اگرآفریدگان مانندآفریدگار ازغیب خبرداشتند یابه عیب دیگران دانا بودند، ازدست‌آنان هیچکس بحال خودواگذارده نمیشد وآسوده نمیزیست .

(۱۰۶)

زرازمعدن به کان‌کندن بدرآید . .

۵۲۳ - کان : همریشه باکندن . لفظ فارسی است بمعنی معدن .

۵۲۴ ـ جان کندن : باکان کندن، قرینه شده است ومبیّن مبالغه است در امساك بخیل .

۵۲۵ ـ دونان نخورند وگوش دارند ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۸ با قافیهٔ مقید موصول .

۵۲۶ ـ گوش داشتن : دراینجا مجازاً بمعنی منتظر نشستن به امید نعمت تازه است .

فرومایگان انتظار وامید را بهتراز نعمتی‌میدانندکه خورده وتناول شده‌باشددرواقع، معدوم را برموجود ، رجحان مینهند واین خود، نهایت ابلهی است .

۵۲۷ ـ بکام دشمن : موافق بامقصود دشمن .

۵۲۸ ـ خاکسار : بیچاره وزبون (خاك برسر) .

(۱۰۷)

هرکه برزیر دستان نبخشاید ...

۵۲۹ ـ زیردستان : بازبردستان، جناس خط وتضاد دارد و اشاره است بـه کلمهٔ معروف : اِرْحَمْ تُرْحَمْ

۵۳۰ ـ نه‌هربازوکه در وی قوّتی هست ...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۷ .

۵۳۱ ـ بازو: ریشهٔ سانسکریت‌آن Bahu است‌وشاید «باع» که درعربی‌بمعنی بازو و تمام دست است ازهمین ریشه‌باشد .

۵۳۲ ـ گزند: آسیب. ریشهٔ‌پهلوی‌آن Vizand وریشهٔ‌ایران‌باستان‌آن Vi - Janti است وازترکیبات «زدن» میباشد .

(۱۰۸)

عاقل ، چو خلاف درمیان آمد، بجهد...

۵۳۳ ـ بجهد : فعل مضارع. سوم شخص مفرد ازمصدرجستن .

۵۳۴ ـ لنگر نهادن : کنایه ازماندن ومتوقف شدن است .

لنگر : لفظ یونانی الاصل است. دریونانی«Agkyra» و درلاتین «Ancora» و درفرانسه «Ancre» ودرانگلیسی «Anchor» میباشد ومعرب‌آن «انجر»است .

مراد این است‌که خردمند ازجایی‌که مخالفت و اختلاف باشدگریزان است. زیرا کسی‌که ازخلاف برکنارباشد سالم خواهد ماند. امادرجایی‌که صلح وآرامش باشدخردمند درآنجا رحل اقامت می‌افکند زیرا گذشته ازنعمت سلامت‌که برجهان صلح سایه افکن‌است مذاق‌مردم صلحجوی همواره‌ازشیرینی عشق ومحبت متمتع وبهره‌مند است .

(۱۰۹)

مقامر را سه‌شش میباید ولیکن سه‌یك می آید .

۵۳۵- مقامر: با ضم اول بمعنی قمارباز، اسم فاعل ازباب مفاعله است. «را» ادات اختصاص است یعنی برای مقامر. اگر «مَقامرا» بجای «مقامررا» گذاشته شود، باز مطلب درست است ومعنیش میشود: برای مقام وموقع خاص.

۵۳۶- سه‌شش: دربازی نرد، فعلا ما دومهره بکارمیبریم وآنها راطاس مینامیم . درگذشته دربازی نرد، سه‌مهرهٔ شش گوشهٔ شماره‌دار بکار میرفته و یك مهره‌را درون ظرفی مکعب‌شکل ودو مهرهٔ دیگررا درظرف دیگری بهمان شکل قرار میدادند وآن دو ظرف را کعبتین و طاس مینامیدند. درقرون متأخر، تحولی‌دربازی نردپیش‌آمد و تعداد مهره‌های شماره‌دار ازسه‌به‌دوتقلیل یافت و نام‌کعبتین وطاس، برخود مهره ها اطلاق شد و استعمال ظرفی‌که جای این مهره‌ها بود منسوخ گردید. امروزه هم‌گاهی طاسها را در فنجان قرار میدهند وازفنجان می‌اندازند.چنانکه میدانیم مهرهٔ شماره‌دارکه امروزه طاس نامیده میشود دارای شش‌شماره‌است‌ازیك تاشش. بقسمی که مجموع شماره‌های‌هردوطرف متقابل، هفت‌شود. با این توضیح معلوم میگردد که اگرسه‌مهرهٔ شماره‌داربریك نشیند. وهر کدام ، عددشش‌را بازنماید، سه‌شش ، هیجده است و نقش‌کامل میباشد. اما اگر هرسه مهره بر شش نشیند، هرکدام عدد یك‌را بازمینماید ومجموع‌آنها ، سه یك، مساوی باسه در می‌آیدکه کمترین نقش است . با این مقدمات ، مفاد کلمات شیخ اجل چنین میشود : هر کس کاملترین نقش سعادت را میخواهد ولی روزگار، برای اوکمترین نقش می‌آورد چه اتفاق و تصادف در مقدرات ما زیاد مداخله دارد وحتی به‌زعم‌شیخ، گاهی روزگار یا قضا وقدر با آدمی‌ازدر مخالفت درمی‌آید .

درواقع این‌پندار درست نیست،منتهی مداخلهٔ اتفاق راکه ناشی از همکاری حوادث است نمیتوان منکرشد. اما نباید ازاینگونه پیش‌آمد، نگران بود زیرا دربسیاری موارد ، بازیگرتوانا میتواند ازنقش سه‌یك، خوب استفاده کند وبازیگرناماهر ، بسااست‌که ازنقش‌سه شش، بهره‌ای چندان بدست نیاورد .

۵۳۷- هزاربارچراگاه بهتر ازمیدان..

بیت بروزن شمارهٔ ۱۲ با قافیهٔ مردف.

مراد این‌است که درنظراسب، چراگاه،هزاربار بهترازمیدان جنك‌است ولی‌افسوس‌که عنان دردست خود اسب‌نیست. آدمی نیزتمایلاتی دارد ومیخواهد آرزوهای خودرا برآورده سازد. اما زمام اختیاررا درکف اوننهاده‌اندووا گذارنشدن اختیاربدست آدمی، عین‌حکمت ومصلحت است، زیرا خداوند غیبدان‌که به‌حوادث هرزمان عالم است، مصلحت ماراکه فقط دیده به‌حال وظاهر دوخته‌ایم بهترمیداند.

(۱۱۰)

درویشی به‌مناجات در، میگفت...

۵۳۸ ـ که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای: مراد این‌است که نیکان ازاول مشمول رحمت الهی بوده‌اند که نیکوکار آفریده شده‌اند. بدان‌هم، امید رحمت دارند واز خدا باید برای ایشان رحمت وهدایت را مسئلت کرد. وجود مردمان نیك‌ضمیر وشربران هدایت پذیر، هر دو ازنظر کمال پدیده‌های اجتماعی وطبیعی لازم‌وضروری است.

(۱۱۱)

اول کسی که علم برجامه کرد وانگشتری دردست، جمشید بود ...

۵۳۹ـ علم برجامه کردن: بافتن‌تراز بر لباس است.

شیخ اجل با استناد به گفتهٔ مشهور، انگشتری دردست کردن ونقش علم برلباس‌بافتن را به‌جمشید نسبت داده است. اول بودن درهر کار پیش همهٔ ملل اعتبار ویژه‌ای دارد ودر تورات برای نخست‌زادگان امتیازاتی مقرر شده است این امتیاز از جهت تشویق به‌ابداع بسیارسودمند است واز این روی در سنت ایرانی وادب اسلامی به‌این‌مزیت به دیدهٔ اهمیت مینگریسته‌اندچنانکه سیوطی دانشمند اسلامی کتابی‌بنام« الاوائل» دارد ودرآن کسانی راکه درکاریاصنعتی‌پیشقدم بوده‌اند معرفی کرده‌است. جمشید، مرکب است‌از«جم»و «شید». جم، در سانسکریت‌واوستا«یاما»ودرپهلوی«یام» تلفظ‌میشود و «شید» که بمعنی‌درخشان‌است‌دراوستا به‌نام «جم»، پیوسته نیست. برحسب اوستا، جم، نخستین کسی است که اهورمزدا به‌اودین وشریعت عطا کرد. در«ودا»، جم، فرزند خورشید است ونخستین کسی است که مرگ بر او مستولی شده است. برحسب داستانهای ما، سیصدسال درزمان‌جمشید، مرگ وبیماری وجود نداشت. اما چون فرّه ایزدی ازجمشید جدا شد، مرگ و بیماری پدید آمد. بهر حال جمشید، ششمین پادشاه سلسلهٔ داستانی پیشدادی است که جام جهان‌نماوبرگزاری‌نخستین جشن‌نوروز بدو منسوب است. جمشید، مغلوب ضحاك‌تازی شدو مدت سلطنت او را پانصد سال‌نوشته‌اند. صاحب برهان‌قاطع گفته‌است: جمشیدرا درعربی«منوشلخ» گویند. گویا مرادش«متوشلخ» بوده که‌برحسب تورات پدرحضرت نوح است.

۵۴۰ـ راست راست: یعنی‌فضیلت برای‌دست راست‌است. این‌معنی‌را به‌اردشیر بابکان نسبت داده‌اند.

۵۴۱ـ فریدون گفت نقاشان چین را ...

قطعه بروزن شمارهٔ ۷ باقافیه مردف موصول

راجع به‌فریدون وچین پیش ازاین گفتگوشده است.

۵۴۲ـ بدان‌را نیك‌دار: یعنی بدان‌را بوسیلهٔ تربیت‌وپرورش، نیکوکار گردان. نیك، دراینجا مفعول اسنادی است برای بدان.

(۱۱۲)

بزرگی را پرسیدند که باچندین فضیلت که دست راست راست ...

۵۴۳ ـ که باچندین فضیلت ...: شیخ اجل در این عبارت ، خالی بودن دست راست را از زیور، بنحو دیگری توجیه نموده وحرمان و ناامیدی اهـل فضیلت را از این رسم معمول استنتاج کرده است . این‌عبارت با عبارت پیشین : «گویند نخستین کسی که علم برجامه کرد ... الخ» بصورت، دو نظر متخالف است ومیتواند موضوع مناظره‌ای باشد .

۵۴۴ ـ آنکه حظ آفرید وروزی ، سخت ...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه‌مقید.

مراد این‌است : خداوندی‌که خوشی وبهره مندی وروزی ، آفریده است ، فضیلت‌را که نعمت معنوی است بابخت که سعادت ظاهری است برای یك فرد جمع نکرده است . در نتیجه ، فاضلان ازسعادت ظاهری محرومند وتوانگران‌فاقد فضیلت معنوی میباشند . اینگونه افکار ، مولودسوء تشکیلات‌اجتماعی‌است و از اینروی در گفتار بسیاری ازشعرا دیده میشود . ازآنجمله شهید بلخی گوید :

دانش وخواسته است نرگس و گل — کـه بیك جای نشکفند بهـم
هر که رادانش است خواسته نیست — هر که را خواسته‌است دانش کم

۵۴۵ ـ سخت : مخفف ساخت . بنظرمیرسد انتخاب لفظ سخت ازجهت رعایت شبه تضاد با حظ بوده است وبعلاوه اگر سخت را ، صفت روزی قراردهیم معنی‌مصراع اول‌چنین میشودکه فراخی روزی وسختی معیشت هر دوآفریدهٔ خدا است . به این مطلب در قرآن مجید هم اشاره رفته‌است : « الله یبسط‌الرزق لمن یشاء ویقدر » . ترجمه : خدا روزی را برای هرکس‌که بخواهدوسعت میبخشد و برهرکس‌که بخواهد تنك میگیرد . (مراد از رزق‌درقرآن‌مجید، تنهامال‌وثروت نیست‌بلکه بیشتر ناظر به‌استعدادهای عقلانی‌وجسمانی است).

(۱۱۳)

نصیحت‌پادشاهان کردن کسی‌را مسلم باشدکه بیم سر ندارد وامید زر .

۵۴۶ ـ نصیحت پادشاهان ...: مراد این است : کسی میتواند به پادشاه اندرز دهد وحقایق را اظهار کندکه ازکشته شدن باك نداشته باشد وامید سیم وزریافتن را ازخود منقطع سازد . پس ، طمعکاران‌و مردم خائف هیچکدام نمیتوانند حقیقتگوی باشند زیـرا حقیقتگویی خود بخود مستلزم مخاطره است .

۵۴۷ ـ موحد چه درپای ریزی زرش..

مثنوی بروزن شمارهٔ ۳.

موحد ، اسم فاعل‌ازتوحیداست . ضدآن ، مشرك .

۵۴۸ـ چه: چه که‌در بیت‌اول‌مکرر بکاررفته کلمهٔ‌مساوات‌است،مراداین‌است که‌درشخص یکتاپرست، تطمیع‌وتهدید هردوبی‌اثر است بعلاوه درنظر وی زردرپافشاندن وشمشیر برسر

نهادن‌هردو مساوی‌است‌وکشته شدن‌در راه‌حق برای‌او بهمان اندازه لذت داردکه‌نثار گوهر برسراو افشانند. خداشناس، جزاز خدا نمیترسد و جز به‌خدا امیدوار نیست وبهیچ‌کس دیگری امیدندارد و از هیچ حادثه‌ای نمیهراسد و همین روش زندگـی ، اصل توحید و یکتاپرستی است.

(۱۱۴)

شاه‌ازبهردفع ستمگاران است....

۵۴۹- شاه ازبهردفع...: بااین‌عبارت، شیخ‌میخواهدعلت‌وجودی‌برخی‌ازسازمانها راتعیین‌کند و درعین‌تشخیص وظیفهٔ هریك‌ازآنها، تبهکاری طبقات‌مردم را موجد تشکیلات معرفی‌نمایدچنانکه اگر مردم‌خونخواروجود نداشت.منصب‌شحنه لازم نمی‌آمد واگرمردمی طرار دراجتماع یافت‌نمیشدقاضی‌وتشکیلات دادگستری برای جامعه ضرورت نداشت. شاید فقرهٔ اخیر در مقام انتقاد قضات باشد با این بیان که گفته باشد قاضی برای طراران و دزدان راه قانونی وشرعی میجوید و در قسمت دوم این عبارت گفته است : اگر دو خصم به‌حق خود راضی باشند، احتیاجی به قاضی ندارند. اشاره است‌به مثل معروف عربی:

لَوْاَنْصَفَ النَّاسُ لَاسْتَرَاحَ الْقَاضِي

ترجمه: اگرمردم انصاف داشته‌باشندکـی سراغ قاضی‌نمیرود وقاضی‌آسوده‌میماند.

دربعضی نسخه‌ها چنین‌ضبط شده‌است: «دوخصم به‌حق راضی‌نشوند تاپیش‌قاضی‌نروند». این‌ترکیب هم انتقاد است ازمردم که خود حقیقت را میدانند لکن‌خودبخود بحقیقت اقرار نمیکنند واستقلال خودرا از دست میدهند. ازاینرو به‌مداخلهٔ شخص‌ثالثی‌که از واقعهٔ آنهـا بیخبر است نیازمندمیشوند. ازجانب‌دیگر ،افصح‌المتکلمین، قاضیان زمان‌را نکوهش میکند وآنان راآنقدر بی‌انصاف وخسته‌کننده ومزاحم تشخیص میدهد که درنتیجه، دوخصم فیمابین خودترتیبی مقرر میدارند واز یکدیگر درمیگذرند تا از زحمت‌قاضی رهایی یابند.

۵۵۰- چو حق معاینه دانی که میبباید داد ...

قطعه بروزن شمارهٔ۱۲ باقافیهٔ مقیدبموصول.

۵۵۱- معاینه : مصدرباب‌مفاعله دراینجا بمعنی «آشکارا» بکاررفته است.

۵۵۲- طیبت: پاکی ومجازاً درمعنی شوخی وسخن ظریف‌هم استعمال‌میشود.

بطیب نفس: یعنی بامیل ورضا .

مراد قطعه این است: وقتی‌که ماحقوق‌دیگران را مسلم میدانیم. بهترآن‌است که خودبالطف و مهربانی حقوق‌صاحبان حق‌را ایفاکنیم. چنانکه اگرکسی خراج ومالیات دولت‌را خود با میل ورضا ندهد ، از او با قهر و غلبه و حبس و تأدیب میگیرند و بعلاوه مزد سرهنگی یعنی‌حق مأمورووصول راکه درآن زمان‌معمول بوده‌و بجای‌آن امروزه جریمه مقررشده‌است

(۱۱۸)

دو کس مردند و حسرت بردند....

۵۶۷ ـ دو کس مردند . . . : معنی این عبارت روشن است و در آن صنعتهای موازنه وسجع وجمع وتقسیم بکار رفته وداشت بادانست، تقریباً جناس‌خط دارد.مراد شیخ نکوهش توانگران بخیل وعالمان بیعمل است.

۵۶۸- کس نبیند بخیل فاضل را . . .

قطعه بروزن شمارهٔ ۱ باقافیهٔ مردف موصول.

۵۶۹ـ عیب گفتن : مصدرمرکب است و شین در «عیب گفتنش»، راجع است به بخیل فاضل.

مفادقطعه آنکه بخل،همه‌صفتهای خوب‌را میپوشاند وهرچند بخیل، صاحب‌فهم‌وفضیلت باشد، مردم به عیبگویی اوزبان میگشایند. اماکرم وبخشش، پوشندهٔ همه‌عیبها است‌وباعث که سبب‌بخشایش بسیاری ازگناهان هم‌باشد.

*

تمام‌شد کتاب گلستان به‌توفیق حضرت‌سبحان...

۵۷۰ـ گلستان: گلستان باسبحان‌هم‌سجع‌است وهمچنین مستعان وتکلان، باسبحان هم سجعی دارد .

۵۷۱ـ حضرت‌سبحان: مراد ازحضرت سبحان، خداوندپاك ومنزه ازهرنقص وعیب است. (راجع به‌سبحان پیش‌ازاین گفتگو شد)درزبان عربی سبحان بدون‌مضاف‌الیه‌نمی‌آید لیکن درزبان فارسی، بعنوان وصف باری‌تعالی بکارمیرود وجانشین موصوف میشود.

۵۷۲ـ مستعان: اسم‌مفعول‌ازاستعانت‌بمعنی‌یاری‌خواسته شده‌است. هوالمستعان، ترکیب عربی‌است مرکب ازمبتدا وخبر یعنی اوست که‌باید همواره ازاو یاری‌خواهند.

۵۷۳ ـ تکلان : بضم اول بمعنی اعتماد است و ازریشهٔ وکل، یکل آمده وتاء اول آن جانشین واو است .

علیه‌التکلان: ترکیبی است عربی وترکیب‌نحوی آن‌چنین میشود : علیه(براوست) جار ومجرور ، خبر مقدم. التکلان: مبتدای مؤخر.

۵۷۴ ـ مؤلف :گردآورندهٔ مطالب‌کتاب .

۵۷۵ ـ دأب : بروزن رأس لفظ عربی است بمعنی عادت .

۵۷۶ ـ مصنف : کسی است که‌کتابی ازاندیشهٔ خود بنویسد .

۵۷۷ ـ استعارات : بمعنی عاریه‌گرفتن ومصدرباب استفعال است .

۵۷۸ ـ تلفیق : جمع کردن وبهم پیوستن .

مراد شیخ این‌است که‌در کتاب گلستان ازاشعار پیشینیان درج نشده وازاینجهت، رویهٔ شیخ ، برخلاف رسم مؤلفان ومصنفان پیش ازاواست.

۵۷۹ - کهن خرقهٔ خویش پیراستن ....

بیت بروزن شمارهٔ ۳ باقافیهٔ مردف مرکب موصول .

۵۸۰ - پیراستن : غالباً بمعنی زیبا ساختن بوسیلهٔ کم کردن زواید نازیبا است. گاهی هم مرادف آراستن بمعی زینت دادن بکارمیرود .

۵۸۱ - جامه : دراینجا درمقابل‌خرقه آمده‌است ومراد ، لباس نویا حداقل لباس معمول همگان است .

۵۸۲ - غالب گفتار سعدی طرب انگیزاست ... : ترکیب این عبارت چنان است که دیگری سعدی رامیستاید امادر واقع در اینجا. شیخ اجل ، صنعت التفات بکاربرده یعنی ازخودکه متکلم است مانند شخص غایب سخن میگوید . مراد شیخ آن است که بعضی غرض ورزان از باب آنکه عبارات گلستان طرب و طیبت‌وخوشی و شوخی دربردارد ، بر افصح‌المتکلمین‌عیب گرفته‌اند. به‌پندار ایشان، دانشمند وخردمندباید همیشه سخن به‌جد گوید و نویسد وگفتن سخنان طرب آمیز و نوشتن عبارات طیبت انگیز ، در دیدهٔ ایشان کار خردمندان نیست . بلکه ، بیهوده ، مغزدماغ بردن وبیفایده ، دود چراغ خوردن است . آنگاه سعدی ، نظر صاحبدلان راکه روی سخن‌باایشان دارد بیان کرده است . چه درپیشگاه خاطرآنان ، گفته‌های سعدی پندهایی است شفا بخش وآمیخته‌ای‌است‌ازداروی‌تلخ‌وظرافتهای شیرین تاموجب ملال وخستگی طبع نشود وهمگان آنرا باگوش قبول بنیوشند وداروی تلخ نصیحت را باگوارایی نوشند.

۵۸۳ - مغزدماغ بردن : یعنی صرف‌کردن نیروی دماغی وفکری .

۵۸۴ - دود چراغ خوردن : کنایه ازکارکردن شبانه بازحمت درشعاع چراغ است . درقدیم ، چراغ ، ظرفی بوده که درآن روغن میریختند ودرمیان‌آن‌فتیله میگذاشتند ازاینروی شعلهٔ چراغ همراه بادود و دوده بود .

۵۸۵ - نماناد : «الف»درنماناد، ادات التزام است که برتمنی ودرخواست و انتظار، دلالت دارد .

۵۸۶ - ملول : باقبول ، موازن وهم سجع است .

۵۸۷ - مانصیحت بجای خود کردیم...

مثنوی بروزن شمارهٔ ۱ .

۵۸۸ - بررسولان پیام باشد وبس : اقتباس است ازقرآن‌مجید:

وَما عَلَى الرَّسُولِ اِلَّاالْبَلاغُ آیهٔ ۹۹ ازسورهٔ مائده . ترجمه : برعهدهٔ رسول‌وفرستاده،

وظیفه‌ای جزرساندن پیام نیست .

۵۸۹ ـ یاناظراً فیه سل بالله مرحمة....

وزن شمارهٔ ۲۹ .

ناظراً : منادای شبه مضاف است زیرا «فیه» متعلق بـه‌آن میشودوبدینجهت ، منادی منصوب وباتنوین آمده .

سل : فعل امراست ازسأل ، یسأل .

بها : در مصراع سوم ، متعلق است به «ترید» و برحسب سیاق عربی میبایست «لها» گذاشته شود اما ممکن است ضمیر«ها» راراجع به مرحمت بدانیم .

ترجمهٔ این قطعه عربی‌که ظاهراً ازخود شیخ نیست چنین است : «ای نظرکنندهٔ در کتاب، ازخدای یکتابرای تصنیف کنندهٔ آن رحمت بخواه وبرای صاحب‌کتاب (سعد بن زنگی) درخواست آمرزش‌کن وبرای خود هرخیری‌که‌قصدآن داری ودرمغزخود میپروری ازخداوند بخواه وپس ازآن برای نویسندهٔ‌کتاب مغفرت بخواه .

دربعض نسخه‌ها این قطعه عربی هم مندرج است :

لَوْاَنَّ لی یَوْمَ التَّلاقِ مَکانَةً   عِنْدَ الرَّؤُفِ لَقُلْتُ یا مَوْلانا
اَنَا الْمُسیءُ وَاَنْتَ مَوْلًی مُحْسِنٌ   هاقَدْ اَسَأْتُ وَ اَطْلُبُ الْإِحْسانا

وزن شمارهٔ ۲۹ .

تلاق : مخفف تلاقی است و «یوم‌التلاق» مقتبس ازقرآن مجید (آیهٔ ۱۵ سورهٔ غافر) بمعنی روز ملاقات باخدا یعنی روزقیامت است .

هاء : درمصراع سوم حرف تنبیه است .

مسیٔ : اسم فاعل است از اسائة .

اسأت : صیغه متکلم وحدهٔ فعل ماضی ازباب افعال است یعنی بدی کردم .

ترجمهٔ قطعه چنین است : اگرمرادرنزد خداوند مهربان در روزقیامت محل وجایی باشد اورا خطاب میکنم و میگویم : ای مولای ما، من تبهکار وگنهکارم وتوسرور بخشنده وصاحب احسانی. اینك من بدی‌کرده‌ام ولی به‌احسان توامیدوارم وازتو بخشایش‌میخواهم.

پایان تعلیق برباب هشتم

پایان شرح گلستان ـ والحمدلله‌رب‌العالمین